

بِإِيمَانِكُمُ الْتَقَوْنَا كَمَا رَزَقْنَاكَ مِنْ قَبْلُ
إِنَّمَا نَقْبَلُ السَّيِّئَاتِ

درین بیان کمال کمال و صبر و تقوی است خاتم النبیین و کاتب مطالب است

انوار الیقیمه و
حکایک الافه

سبعه مرتبه در این کتاب است و در هر مرتبه یک باب است و در هر باب یک فصل است و در هر فصل یک حکایت است و در هر حکایت یک تعلیم است

مطبع در بیابان اصفهان
در بیابان اصفهان

فهرست کتب مشرفه فی آثار القیامه

۲۰	فصل ۲	در طبع بودن علم و تعلیم در عمر ان بشری	۲	و فعیست مد	۲
۲۱	فصل ۱	در بیان حدوث و قدم عالم و تاریخ بعض انبیا و ملوک و ذکر امام عرب و ذکر تواریخ و عیسی	۲	مقدمه	۲
۲۲	فصل ۱	در بیان حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض رسول ملوک و امام	۵	فصل ۱	۵
۲۳	فصل ۲	در ذکر امام عرب مولود نبی صلوات آغاز سال هجرت	۸	فصل ۲	۸
۲۴	فصل ۳	در ذکر تاریخ مهمو سال ششم و شروع ایام	۱۰	فصل ۳	۱۰
۲۸	فصل ۴	در بیان عمر و دنیا مطابق قول بعض اهل اسلام	۱۲	فصل ۴	۱۲
۳۳	فصل ۵	در بیان اختلاف امام در مدت باقی از عمر دنیا	۱۵	فصل ۵	۱۵
۳۴	فصل ۶	در بیان مقدار تاخیر امت مرجمه	۱۶	فصل ۶	۱۶

در بیان احوال عالم تاریخ

در بیان حسیط عمر ان از ارض و ذکر قائم سبعة بطریق اشارت

در بیان اعدا ان است لیم

در بیان اصناف مدرکین غیب از بشر

در بیان طبعی بودن اجناب بدو حضرتانی غیر ذلک ممالیه

در بیان انکه طرف مقتوی دولت است و آنچه بطریق باوست

۵۲ فصل ۷
در بیان خلافت نبی امیر و عباسیه دیگر ملوک
و سلاطین که در ملت اسلامی در عرش عجم بودند

۱۳۰

فصل ۱۴
در بیان بعضی خصائص امت موعود

۶۵ فصل ۸
در بیان اختلاج تمام سادات القبا خلیفای عباسیه
و اولاد خلفاء ملوک اسلام و وقوع محاکمات و
سلطانان

۱۳۳

فصل ۱۶
در بیان بعثت مجددین بر سر هر صد سال

۷۱ فصل ۹
در بیان حوادث زمانه خلفای عباسیه و بزرگان

۱۳۲

فصل ۱۸
در بیان وجود فتن و دین امت و علم آن

۷۹ فصل ۱۰
در بیان کشور هند و سلاطین هند و اسلام طوایف
الملوک هند و بعضی ماجریات

۱۳۷

فصل ۱۹
در بیان انواع فتن و ذکر سلاطین عثمانیه و سنیان

۹۶ فصل ۱۱
در بیان تمام اهل عالم و بنابر تعدیل فرق اسلامی

۱۵۲

فصل ۲
در بیان قیام زمان قیامت بوجود شرائط صغری

۱۰۰ فصل ۱۲
در بیان اول شریک واقع در ملت اسلام و کیفیت اشخاص
و مصدر و مظهر او

۱۵۷

فصل ۱
در ذکر شرائط بعیده قیامت و تقدیر آن

۱۰۶ فصل ۱۳
در بیان افتراق امت بفرق و شعب و بیابان
و جماعت

۱۵۹

فصل ۲
در ذکر مقتضای عثمان بن عفان رضی الله عنه

۱۱۵ فصل ۱۴
در بیان بدولت اسلامی و آنچه متصل باوست

۱۶۲

فصل ۳
در ذکر قصه جبل

۱۱۶ فصل ۱۵
در بیان تقاضای اهل اسلام از ارباب دولت
اسلامیه و تقاضای ارباب شهریه

۱۶۷

فصل ۴
در ذکر وقت و صفین

۱۹۹ فصل ۵
 در ذکر قصه نبروان و مدح خلفاء راشدین

۱۶۵ فصل ۶
 در فضیلت حسن بن علی در اسما و رضی الله عنهم

۱۶۶ فصل ۷
 در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی رضی الله عنهما

۱۶۹ فصل ۸
 در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنهما

۱۷۲ فصل ۹
 در ذکر...

۱۷۸ فصل ۱۰
 در ذکر ویرانی مدینه و قتل...

۱۹۱ فصل ۱۱
 در ذکر قتل زینب بنت علی بن حسین رضی الله عنهم

۱۷۷ فصل ۱۲
 در ذکر دولت بنی العباس

۲۰۳ فصل ۱۳
 در ذکر...

۲۰۵ فصل ۱۳
 در ذکر فتنة و طوط و امانت نمودن ایشان برین و استحالی کردن محارم

۲۰۷ فصل ۱۵
 در ذکر فتنة و طوط و امانت نمودن ایشان برین و غیره و تسلط نصاری بر مملکت هند و غیره

۲۲۰ فصل ۱۶
 در ذکر زینب سید شریف بنویس

۲۲۱ فصل ۱۷
 در ذکر قصه لقب حمزه شریف و غیره

۲۲۲ فصل ۱۸
 در ذکر با حجاز

۲۲۴ فصل ۱۹
 در ذکر ظهور ائمه و استبداد ایشان ملک و طغیان و طعن بر عثمان که امیر

۲۲۳ فصل ۲۰
 در ذکر...

۲۳۵ فصل ۲۱
 در ذکر...

۲۴۰ فصل ۲۲
 در ذکر...

۲۸۹	فصل ۶ در ذکر فتوح و فتح در بارگان اسلام	۲۵۰	فصل ۲۳ در ذکر ستاره و نبال در بار
۲۸۹	فصل ۵ در ذکر تقییه امارات متوسطه سماعت	۲۵۲	فصل ۲۴ در ذکر کثرت صوت و غیره
۲۹۲	فصل ۸ در ذکر بعضی امارات دیگر سماعت	۲۵۹	خاتمة الیوم در بیان بعضی حوادث مذت اسلامیه از اول هجرت تا زمانه حال بترتیب قرانات
۲۹۸	فصل ۹ ایضا در بیان اشراف ساعت	۲۶۸	فصل ۳ در ذکر امارات متوسطه و اشراف شعری که هنوز باقی است بلکه روز استخوان
۳۰۰	فصل ۱۰ در بعضی علامات دیگر قیامت	۲۶۹	فصل ۱ در ذکر نبیست اسلام و تغییر احوال نبی اوم
۳۰۶	فصل ۱۱ در ذکر صفات و محضرات امور	۲۶۱	فصل ۲ در ذکر تغییر مردم
۳۰۹	فصل ۱۳ در ذکر بعضی منیات	۲۷۲	فصل ۳ در ارضاء و کمالات حاصله امروزه
۳۱۰	فصل ۱۴ در ذکر بعضی منکرات	۲۷۸	فصل ۴ در بیان تبدیل غایبیم الفاظ علوم
۳۱۳	فصل ۱۷ در ذکر بعضی منکرات	۲۸۲	فصل ۵ در ذکر امارت غیر مستقیمین

۱۵	در ذکر منکرات جماع و غیره	۳۵۱	در ذکر نام و وصف مولود و بیعت و حجرت و طایفه و سیرت مهدی موعود
۱۶	در ذکر منکرات جماع و غیره	۳۵۲	در بیان اسم ساسی و نام نامی و علیه السلام
۱۷	در ذکر بدعات عبادت و غیره	۳۵۳	در بیان شب مهدی
۱۸	در ذکر بدعات نوآم و عیاد و غیره	۳۵۴	در بیان مولد مهدی
۱۹	در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن	۳۵۵	در بیان علیه مهدی
۲۰	در ذکر بعضی بدع مختلفه	۳۵۶	در بیان سیرت مهدی
۲۱	در تبرع لباس سب و غیره	۳۵۷	در بیان علامات مهدی موعود
۲۲	در ذکر بعضی منکرات عظیمه	۳۵۸	در بیان وقایع و منقح که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع شوند
۲۳	در بیان اشیاء عظیمه و آیات قرینه که مستحق است آن قیام ساعت و ساعت قیام است	۳۵۹	در ذکر نظریه کبری که بزبان مهدی باشد

<p>۲۲۲ فصل ۷ در بیان نزول حضرت روح القدس عیسی بن مریم علیه السلام</p>	<p>۲۸۰ فصل ۲ در بیان ملک مهد و بیان حضرت امام محمد الاطین</p>
<p>۲۲۴ فصل ۸ در بیان علی مرتضی و سیرت و علی السلام</p>	<p>۳۸۷ فصل ۲ در بیان در میان مرتبه محمدی</p>
<p>۲۲۷ فصل ۲ در بیان وقت نزول عیسی محل نزول وی و مدت در قیامت و همچنین خفیه بیت تقدیر امام محمد و عیسی بن مریم و حقیقت امام ابو حنیفه</p>	<p>۳۹۳ فصل ۲ در ذکر وقت و تاریخ خروج مهدی موعود</p>
<p>۲۳۴ فصل ۸ در بیان خروج یاجوج و ماجوج</p>	<p>۴۹۵ فصل ۵ در ذکر عنوان انصار و صاحب بیت مهدی</p>
<p>۲۳۵ فصل ۱ در بیان نسب یاجوج و ماجوج</p>	<p>۴۰۰ فصل ۶ در بیان خروج و جمال</p>
<p>۲۳۷ فصل ۲ در ذکر علی و سیرت ایشان</p>	<p>۴۰۱ فصل ۱ در بیان نام و نسب مولد و جمال</p>
<p>۲۳۷ فصل ۳ در بیان خبر خروج و فساد و اهلاك ایشان</p>	<p>۴۰۲ فصل ۲ در بیان علی و سیرت و فتنه و جمال</p>
<p>۲۴۰ فصل ۹ در ذکر و پر آمدن سوره و خروج مخطیان و غیره</p>	<p>۴۰۸ فصل ۳ در بیان محل خروج و جمال و وقت مدت و کیفیت دری طریق نجات از وی و قاتل و</p>
<p>فصل ۱ در بیان خسراب بدین</p>	<p>۴۱۶ فصل ۴ در بیان در حال بودن ابن صیاد</p>

<p>۲۴۳ فصل ۲ در بیان نوافل خارج از تعبد و تمام حشر</p>	<p>۲۴۳ فصل ۲ در بیان خروج قطانی و حجاجه و سایر مشرکین و بتها و غیره بفرض عیسی علیه السلام</p>
<p>۲۴۱ فصل ۱۲ در احوال تابعین بعد از بعثت تا دخول جنت و نار</p>	<p>۲۴۳ فصل ۳ در ذکر مردم کعبه مکرمه و سلسله علیها او و خرام کوزاد</p>
<p>۲۴۰ خاتمه الکتب در بیان اقصای اهل اعمال صالحه و دخول جنت و غیره</p>	<p>۲۴۴ فصل ۴ در ذکر جنس و غیره</p>
<p>۲۴۸ خاتمه از مولوی عبدالرشید صاحب</p>	<p>۲۴۶ فصل ۱۰ در بیان طلوع شمس از مغرب و مابعد آن</p>
<p>۵۰۰ تاریخ ختم کتاب</p>	<p>۵۰۰ فصل ۱ در طلوع شمس از مغرب</p>
<p>۵۰۲ قصه ۱ تاریخ حضرت مولف کتاب امام اقبال</p>	<p>۲۵۱ فصل ۲ در بیان اول آیات</p>
<p>۵۰۳ قصه ۲ مع رکنین بحالیه به بیان امام اقبال</p>	<p>۲۵۲ فصل ۳ در بیان وائمه الارض</p>
<p>۵۰۴ صورت نامیه کتاب</p>	<p>۲۵۴ فصل ۱۱ در بیان دخان در یک بازوه نار عدان</p>
<p>تم الفهرس والحمد لله الذی بنعمته تممنا الصالحات و صلی الله تعالی علی محمد و آله الطیبین و وعلی اهل کرامات</p>	<p>۵۰۴ فصل ۱۲ در بیان دخان در یک بازوه نار عدان</p>

بِأَمْرِ اللَّهِ تَقْوَاهُ لِيُزِيلَ عَنْكُمْ عِظَمَ

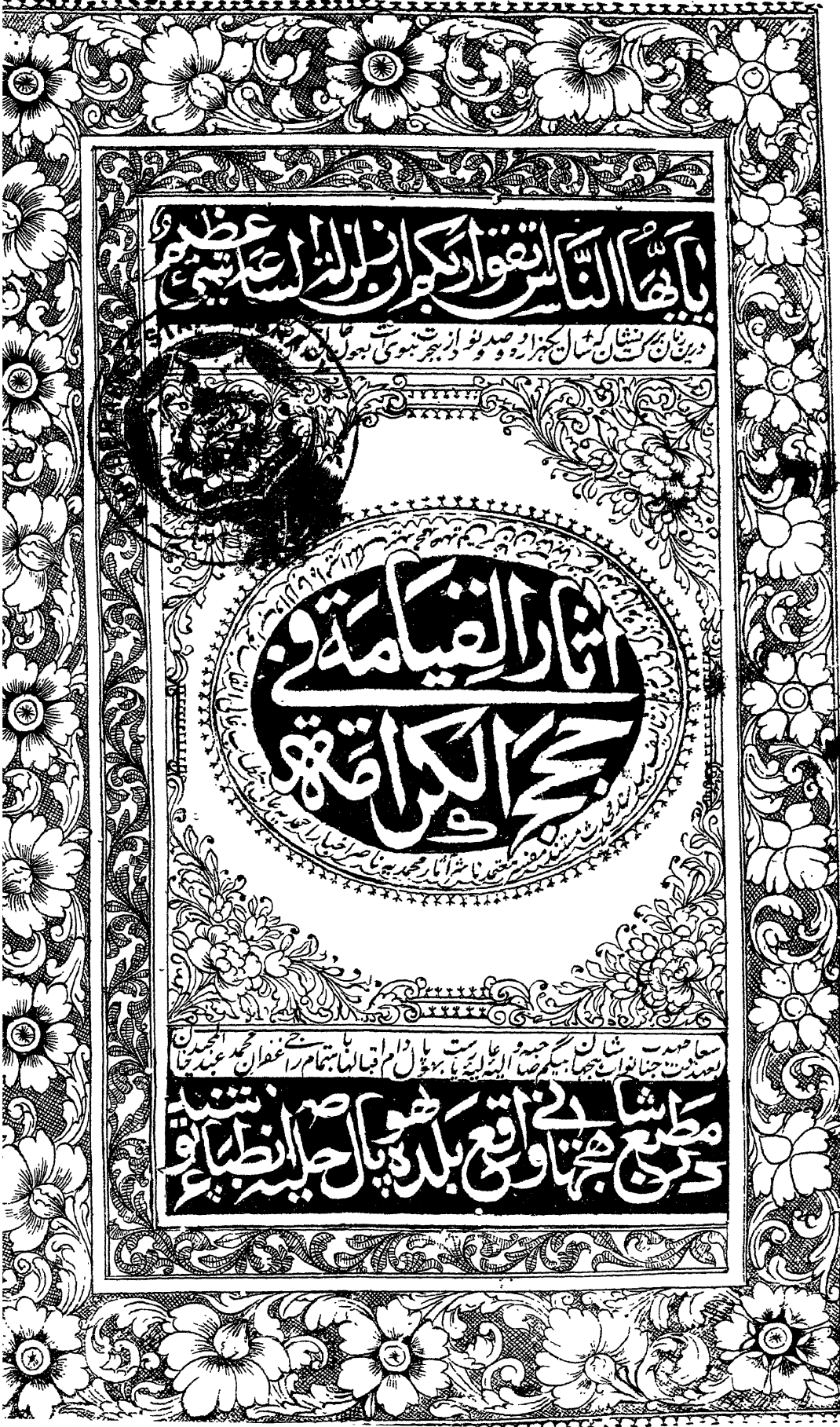
دینان و نشان ایشان که از او صدور ازت و بجز نبوی بجز او نیست



أَنْتُمْ الرِّبِّيَّةُ
حِكْمَةُ الْوَقْفَةِ

سعاد حسرت نشان که صدر و عا است بان نام اقبال تمام را غفران محمد عبدالرحمان
صمدت جنات و جبرائیل صفا الیه الیه یا برون نام اقبال تمام را غفران محمد عبدالرحمان

مطبع هجرنا واقع بلدی پال حلیہ الطباعة



تاریخ حیات حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اگر اللہ کی بشارت آدمی میں آتی ہے تو اسے جیسا کہ قبول کرتے ہیں اور مخالفین کو مانتے ہیں کہ وہ اہل معلوم سے متبعین ہوتے ہیں اور عصابہ سے متبعین ہوتے ہیں۔
 مسلح اللہ کے رکھنے میں آدین کے بعد وہ ہوتے ہیں کہ قناس شوارہ اور خبر والا اثر و اثر شدہ ہم لے لے انقطاع سے دن انخلق الیہ
 و تو ہم لہ اعتماد فی کل امر علیہ ہم حکم علی اکل بالفنار و تو ہم جیسا کہ انرا تجیص الابتلاء لے برنخ البیوت و البلا و سچ شکر
 جمعین شیخ الصدوق الثانی الی ترا ترا و الصلوة والسلام علی رسولہ و بعدہ محمد سید المرسل و خاتم الانبیاء البعوت الی
 الامور و الاحوال افضل علی من صنی و غیر اللہ ان خبر عن کل کان باقی انی انزلہ بہ لہ لی یوم الحث و حین انزلہ اللہ
 الصغری منہا و الکبریٰ لیتدبر و یتذکرہ قیام لہ سن نبی کریم و اب حیم ہشتر و انذر و حث بہت بہت خون و حد و علی الدویجات
 الجاحین لہما سل اللہ لخلق و حکام السیرا علی المسلمون و کبر و حج المومنون و انتر تعبہ و میگو یہ قطر و آبی
 در نسب مشت خاکی در حساب قل الخلیفہ لہ لاشی فی تحقیقہ العبد الفانی و الفقیل بحانی ابو الطیب صدیق حسن علی
 القوی جعل اللہ خدا خیر امن مسہ بعد و قبل ان یخرج الامر من یدہ کہ پیش ازین در شہور سنہ خمس و بیسویں ہجرت
 الف جریہ بلا حظہ نفسدہ ہند و ستان کہ در کتبہ امیان عساکر فرج واقع شدہ بطحا ہی کلام صدق اساتذہ
 الفساد فی البر و الجرم کسبت یدی الناس تحریر رسالہ مختصرہ و در بیان اشراف قیامت موسوم بہ متراب ساعت اتفاق
 افتادہ بود و آیہ کریمہ ان ہوا الا ذکر للعالمین تاریخ تالیفش یافتہ شد لیکن ہرگز حوادث زمان و طوارق دوران
 تبیین آن نہ رسیدہ و نظر ثانی صدوت ہستہ درین ہنگام بعد پانزویہ سال کمال باز عنان خاطر بسوی محور ثباتش
 مستطاب شد و بنیاد تالیفش بطرز دیگر بنیادہ آمد و ام و رسم نقش اول را بر ہم شکستہ کتابی مبسوطہ در بیان اشراف ساعت
 و علامات قیامت از کبری و صغری بانضمام بعض مطالب تاریخہ و حوادث کوئیہ مشعر بر دروغایت عالم و فائزہ و نہایت
 بنی آدم سمت تحریر یافت تا دیوان مبتدا و خبر و کار نامہ مقاصد اول و آخر باشد با وجود اشاعتیاج کتاب دیگر و برین

نویسی داد و مرثیقه و پس اخبار و آثاریکه درین باب در دوادین اسلام از کتب سنت مطهره مطبوعه است و در رسال
این مسائل محفوظ آرا با سلوب شایسته و طرز بایسته برچیده در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت
و اشکات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرقوم است با شرایط ساعت و مضامین دیگر درین جریده یکجا
مجموع نمود و نامش مطابق تاریخ حال و مواضع و موضوعات **حجج الکرامه فی آثار القیامه** نهاد و لقب بحج
الغایه فی البدر و التهایه گردانید و تا امکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشد و هر آنچه پوسفت
بنحیی بن علی مقدسی در عقد الدرر فی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در عرف و رومی فی اخبار المهدی و ابن حجر
مکی در قول مختصر علی قاری در شرب و رومی فی مذهب المهدی و شیخ علی متقی در رساله برهان فی احوال مهدی
آخر الزمان قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی تواریخ جاری المنتظر و الدجال المسیح و محمد بن ابی بکر اشعر در کلام حجه
فی خروج المهدی و غیر هم فی غیره با ایراد کرده اند لکن آن نوشته شده و از ایشان گرفته براه ایشان زفت آمده
با نجامی که زجم ماند قناعت کردیم و بسکنند بهر چند آنچه زود ارمانند و مقاصد فن تاریخ و بابتصل به که در مقدمه و باب اول
این کتاب جلوه ظهور دارند ما خود از کتاب العبر و دیوان المبتدا و النجود و کتاب المختصر فی اخبار البشر و کتاب الموعظ
و الاعتبار فی بیان الخطوط و الآثار و مل و نخل شهرستانی و تاریخ خلفاء و حسن الحاضر و جزآن از کتب جمیع جمیع مانع
از تحقیقات باقصی غایات و نهایت التهایات است با بجا بلوغ و اختصار لطیف و ترتیب این جریده بر طبق تبویبات
لاشراط الساعه است و کلام او بذیل بوابین کتاب مطوی افتاده و مطالب غیره مشکله را بجارت بسیره سهله
آورد و شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند هر نزدیک و دور گردد و سخن دست گران بود و فراوان
کردم و جان بی بیجان بسیارید که ارزان کردم و هر مطلب و مقصد که تعلق بدو جایز یا زیاده داشت آنرا بگرد آورده
مچند این تکرار و در اکثر مواضع رنگ بگریز دار و اگر یکجا بتازی است جای دیگر بفارسی است و هر حرف مکرر نقطه
نکته آخر هم راه دارد و ظاهر است که هیچ کائن و باین درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگامی ختمی پناهی صلعم
آنرا نخبه داده پس غایت جیاباشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیح و احادیث صحیح اعراسن کنند و در هر یک مقام
فتوح از دحام و دواهی و محسن احتیاج بار بار فاسده و استناد بعقول کاسده نمایند و از فضیلت مشت بسنت و
تسبک باصول ملت که موجب حفظ ایمان از نظرق غفل و نقصان حصول نجات از حوادث و بهر فغان است و در
افتند و دست براسن کشف کاشفان و اخبار کاهنان و سخنان و قول این و آن زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله صلعم منقا فانه ناعن بره الخلق حتی دخل اهل الجنة منازلهم و اهل النار
منازلهم حفظ ذلک من حفظه و نسیم بن بشیر و اه البنائی پس لایق حال و ملائیم مال هر مسلم متبع و مؤمن مطیع است
که حکم تر حادثه ماضی و ملته حال و بلیه استقبال از سنت مطهره برگرد تا مضمون اعط القوس باریها ادا شود و فلان
حکیم گفته حفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگهدارد و سنه فی یار و ازین چرخ مقرر
برخیزد تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم و شک نیست که عارفه بسنت مطهره مامولین است در موارد بلاک و ماهر

با شرايط ساعت صابر تر است بر رضا بقضا و مطلق با حوال احم ما ضیئة ثابت تر است بر احوال اتمیه و این عرفان مطلق
 سبب قوی نجات وی در معاش دنیوی و معاد اخروی است تا که تو فنیق در یافتش رفیق گردانند و کدام یک
 را از ان محروم و اگذازند چون فاتحه کتاب کون و فساد و خاتمه یابیم ایجاد و بسته بدامن بیان بد خلق است
 لهذا روایت چند که درین مقصد ارجحند در صحیح وارد شده پیش از عقده مقدمه حواله زبان خاصه و بیان نامه میگردد
 تا آخر ببول مر بوط و بدایت با نهایت منوط شود و بالمد التوفیق عمن عمران بن حصین مرفوعا قال سلم کان الله
 ولم یکن شی قبله و کان عرشه علی الماء احدیث اخرجہ البخاری و عمن ابی بزیز قال قلت یارسول الله یرکان ربنا قبل
 ان یخلق خلقه قال کان فی عمار ما تحته ہواء و ما فوقہ ہواء و خلق عرشہ علی الماء رواہ الترمذی قال یزید بن مارون
 العماری یسین معینی و عمن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلعم و یحک تدری ما اللہ ان عرشہ علی سمواتہ لہکذا
 و قال با صحابہ مثل القبة علیہ و انہ لیا ط الطیط الرجل بالراکب اخرجہ ابو داؤد و عمن ابی ہریرة قال اخذ رسول اللہ
 صلعم سیدی فقال خلق اللہ التربة یوم السبت و خلق فیہا الجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق الحکرة یوم
 الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بئ فیہا الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی آخر الخلق و آخر
 ساعة من نهار فیما بین العصر الی اللیل اخرجہ مسلم و عمنہ قال یما النبی صلعم جالس و اصحابہ اذ اتی علیہم صحاب فقال تب علی
 ما نذرا قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال ہذہ العنان ہذہ و ایا الارض یسوقہا اللہ الی قوم لا یشکرونہ و لا یدعونہ ثم قال علی
 تدرون ما فوقکم قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال فانہا الریح سقف محفوظ و موج مکفوف ثم قال بل تدرون ما بینکم و بینہما قالوا
 اللہ و رسولہ اعلم قال بینکم و بینہما خمس مائة عام ثم قال بل تدرون ما فوق ذلک قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال سمار ان بعدہما
 خمس مائة سنة ثم قال کذلک حتی عد سبع سموات ما بین کل سمانین ما بین السمار و الارض ثم قال بل تدرون ما فوق ذلک
 قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال ان فوق ذلک لعرش و عینہ و بین السمار بعد ما بین السمانین ثم قال بل تدرون ما الذی
 تحکم قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال نہا الارض ثم قال بل تدرون ما تحت ذلک قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال ان تحتہا ارض
 اخرى بینہما مسیرة خمس مائة سنة حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمس مائة سنة ثم قال و الذی نفس محمد
 لوانکم و نسیم یجبل الی الارض السفلی لہبط منہ اللہ ثم قرء ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو کل شیء عظیم اخرجہ احمد
 و الترمذی و قال الترمذی قرأ رسول اللہ صلعم الآیة تدل علی انہ اراد لہبط علی علم اللہ و قدرته و سلطانه و علم اللہ و قدرته
 و سلطانه فی کل مکان و ہو علی العرش کما وصف لنفسہ فی کتابہ و عمن العباس بن عبد المطلب عم ان کان جالسا
 فی البطی ارقی عصاة و رسول اللہ صلعم جالس فیہم فمرت سحابة فنظر و الیہا فقال رسول اللہ صلعم ما تسمون ہذہ قالوا اسحابة
 قال و المزن قالوا و المزن قال و العنان قالوا و العنان قال بل تدرون ما بعد ما بین السمار و الارض قالوا لا ندری
 قال ان بعد ما بینہما ا ما واحدة و او ثنتان او ثلاث و سبعون سنة و السمار التي فوقہا کذلک حتی عد سبع سموات ثم توفی
 السمار السابعة بحرین اعلاه و اسفله ما بین سما الی سما ثم فوق ذلک ثمانية او عال بین اطلاقہن و در کہن مثل ما بین سما
 الی سما علی ظہورہن العرش بین اسفله و اعلاه ما بین سما الی سما ثم اللہ فوق ذلک اخرجہ الترمذی و ابو داؤد -

وعن عائشة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خلقت الملائكة من نور وخلق الجن من نار وخلق آدم مما وصف لكم انهم
سليم وعمن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كان طول آدم ستين ذراعا في سبع اذرع عرضا وعمن ابى ذر قال
قلت يا رسول الله اتي الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله وفيما كان قال نعم نبى كالم قلت يا رسول الله صلى
كلم المرسلون قال ثلثمائة وبنصته عشرة جمعا غفيرة وفي رواية عن ابى امامة قال بودر قلت يا رسول الله كم وفارعة الانبياء
قال ثلثمائة واربعه وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشرة جمعا غفيرا احمد وعمن ابى موسى قال سمعت
النبى صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاره نوا آدم على قدر الارض منه من اليمين والاحمر
الاسود وبين ذلك والسهل والسخن والجنث والطيب فخرجه ابو داود والترزى وعمن ابى ذر قال كنت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر تدري اين تذهب هذه الشمس فقالت الشمس فقالت الله ورسوله اعلم
قال تذهب لتسجد تحت العرش فتتاذن فيوزن لها ويوزن لها ويوزن لها فيوزن لها ويوزن لها ويوزن لها ويوزن لها
لها ارحم من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان
والترزى وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشمس والقمر يكونان يوم القيامة اخرجه البخارى وعمن ابى عباس
قال سألت يهوذا بن يهوذا عن الرعد ما هو قال ملك موكل بالسحاب ومعه مخاريق من نار يسوقها بها حيث شاء الله تعالى
قالوا فما بالصوت الذي يسمع قال زجرة للسحاب حتى تهبط حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترزى وعمن ابى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتكت النار الى ربها فقالت رب كل بعضى بعضنا فاذا ان لها بنفسين نفس في اشتراك ففسر
في الصيف فهو اشد ما تجردون من الحر واشد ما تجردون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترزى وعمن افتاد قال
خلقت هذه النجوم لتكث جعلها السد زينة للسما والوجوه للشياطين وعلامات يتبدي بها ممن تناول فيها غير ذلك فقد خطا
حظه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يجزيه وما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله جعل الله في نجم حيوة
ولارزقه ولا موتة انما يغترون على الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخارى استشهدا الى قوله ما لا علم به
اخرج باقيه رزين وعمن اشق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم متى مثل المطر لا يدري آخره خير ام اوله اخرجه الترزى وصحة
وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اشد امتي لي جنانا ساكوتا يكونون بعدى يودون حدم لو انى جابله وماله
اخرجه مسلم وعمن المغيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال ناس من امتي ظاهرين حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه
الشيخان قال البخارى وهم اهل العلم وقال علي بن المديني هم اصحاب الحديث جعلنا الله سبحانه من جماعتهم وشرفنا في ترجمهم
وعصفتهم امين مقدمه در بيان حال علم تاريخ وانچه متصل باوست ودرين مقدمه فصل است
در حال تاريخ بدانكه فن تاريخ از آن فنون است كه تداول ميكنند از امام و اجيال و بسته ميشوند بسوى آن كاتب
در حال مبلندي ميچونند بسوى معرفت آن سؤقه و اغفال و تناقض ميكنند و در آن ملوك و اقبال و منسابى اخذ
وسى علماء و گره اين فن در ظاهر همين اجناب از ايام و ذوال و سوابق قرون اوله است كه بدان اتمام اقبال
و ضرب مثال ميكنند و مثال خلقت و تقابل حوال را ميودي ميسازند كه چگونه در آن نطق و مجال ذوال تسامح

گرفته و قسم بعد عمران ارض منادی ارنحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تحلیل
دقیق و کیفیات و اسباب قیام را علم عمیق و حکمت را اصل عریق است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیجاب و جمع خبا
ایام پر داشته اند و در صفحات و قاتر آنرا مسطور و ودیعت ساخته لیکن متطفلیں و سائیس باطله در آن ابتذاع نموده
وزخارف روایات مضحکه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد ایشان آمدند اکثری اقتصافی آثار متطفلیں کردند و طایفه
اسباب قیام و رعایت حقائق احوال نموده ترنات احادیث آوردند پس تحقیق و نفس الامر اقل قلیل است تحقیق
را طرف کلیل و غلط و وهم در غالب اخبار نسیدت خلیل و تقلید در آدمیان خیل عریق و سلیب و تطفل بر فزون غرض
طویل و مسج جهل در میان انام و خیم و بیل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل لبها
نظر و مقتضوف میگرد و کار ناقص همین ملا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب زخاطر و نقل و صفیات صحیح بر
علم با جلا و عقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار را کثارتند وین کرده اند و تواریخ اتم و دول را که در عالم کون و
فساد بود و ضبط نموده اند و آنانکه ازین میان بگریز شهرت و امانت معتبره رفته اند و استفرغ دو اوین من قبلیم در
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد و انا مل و حرکات عوامل نمیشوند مثل بر اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمرو و قتی
و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و غیر هم من المشابه المتمیزین عن الجاهلیه و اگر چه مغز و مطعن که در کتب مسعودی و واقعی
است معروف و اثبات و مشهور میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول نموده
و اقتصاف سنن ایشان در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده لیکن ناقص بصیر در تزییف و اعتبار نقل ایشان مستطاس نفس خود
است طبایع عمران را در احوالیکه مجمع اخبار و محل روایات و آثار است می سجد و منقود را از زانف می چیدند و اکثر تواریخ
ایشان عامته المناهج و المساک و متداول غایات بعیده در آخذ و متارک اند و بعضی استیعاب ل و امم و امر عم قابل
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و ابن خلیف و ابن کلبی و بعضی عدول از اطلاق بقبول نموده شوار و عصر خود را مقید کرده
و اخبار ارفق و قطر خود را مستوعب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصاف فرموده چنانکه ابوجیان مورخ اندلس
تاریخ دولت امویة نگاشتمه و ابن الرقیق مورخ افریقیة احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بشد ایشان هر که آمد نقل
ایشان شده و بر منوال ایشان نسخ کرده و بشال ایشان احتذا نمود و از تحویل احوال بام ذایل و از استبدال عوا
امم و اجیال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزع حکایات و قانع عصب اول کرد در صورتی که از مواد و صفح منقوبه
اغاد و معارف مستنکره الطارف و التلاد و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر متعبره الاجناس و انفسول
و تعرض بگذرند باریت و سبب نفع باریت و نظم آیت و عدلت و قوف نرو غایت نمود و لهذا ناظر و ران و مناظر از آن متقطع
میمانند بافتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و مشتش میشود از اسباب تراخم و تعاقب و بعده جمعی آمد و فرط
اختصار و اکتفا با سمار ملوک مقطوعه از اسباب اخبار کرد چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده و
مقال این قسم مورخین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که اذ ناب خوانند و اخلال عواند نمود
و جمعی دیگر قیام بعضط و قیام اسلام و فتح اقصی در امت و ملت خیر الانام کرده و تالیف ایشان نیز همین رنگ بود و

و جزآن و آن تواریخ معتبره مفصله طویل و اکمل نسخ مولفه درین فنون جمیله کتاب العبر و دیوان المبتدا و انجمنی ایام
 العرب العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مغربی است در وی اند
 اولیت اجیال و تحول و تعاضل هم اول و اسباب تصرف و تحول در قرون خالیه و ملل چینی نگذاشته و هر چه صدر
 عمران میشود از دولت ملت مدینه و حلت و غرت و دولت و کثرت و قلت و علم و صناعت و کسب اصناعت احوال
 متقلبه مشاعده و بدو و حضور واقع و منتظر همه را استیعاب کرده و بر این مبنی علی آن ایضاح نموده لهذا این کتاب متضمن علوم
 غریبه و حکم مجرب و قریبه اقتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطط للمقریزی و تاریخ ملک مؤید ابو الفدا
 اسمعیل صاحب حماة موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خلیل سنجیده و معتبره است با جمله فن تاریخ
 عزیز المذهب جم الفوائد شریف الغایه است که ما را قوت بر احوال اخلاق اعم فاضیه و سید انبیاء علیهم السلام و سیاست
 ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال و دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج
 یا خذ متعده و معارف متنوعه حسن نظر و ثبت است و صاحب خود را بحق میرساند و از مزلات و مغالط بازمیاید
 زیرا که در اخبار اگر اعتماد بر مجرد نقل رود و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم گردانند و وقایع
 غایب بر شتاب حاضر بر ذاهب جعل نیاید غالباً امن از عثور و فریفت قدیم حاصل نشود و لهذا مورخین و مفسرین و ترجمه
 نقل را مغالط بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از حق گمراه گشته در سیرار و هم و غلط افتاده اند خصوصاً در
 احصاء اعداد و اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مداین و امصار چنانچه نبندی از آن در تاریخ ابن خلدون
 مذکور است و آنرا بجمده هم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم در تفسیر سوره و الفجر حالانکه خبر این مدینه تا امروز
 در بقعه از بقیع ارض سماع نشده و قول باندراس و اگر چه شبیه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
 و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر نسخ البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و بمجمله غلط خفی در فن تاریخ و تحول از تبدیل
 احوال هم و اجیال تبدیل اعصار و مروریام است و این در است و بدین الحقا است زیرا که این تبدیل بعد از
 متداوله واقع میشود و قطن آن نیز احوال و اهل خلقت را میسر نمی گرد و چه احوال عالم و اعم و عوائد و خلل ملل ایشان
 دائم بر یک تیره و فیهاج مستقر نمی نماند و اختلاف از منته و ایام و انتقال از جالی بجالی دیگر نیانکه در اشخاص و اوقات و امصار
 همچنان در آفاق و اقطار و از منته و در ول هم واقع میشود و سنه الهی قد خلقت فی عباده پیش ازین در عالم اعم فرس
 اولی در سر بانیان و منبج و تابعه و بنوا سراسر اهل و قبط بود و در دول و محاکم سیاست و صنایع و لغات و مبطارات
 و سایر مشارکات با بنابر جنس و احوال اعتماد عالم بر احوال خاصه بودند چنانکه تا اول ایشان شهادت نمیداد بعد فرس
 ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال که مختص بایشان بود و تبدیل گردید و عوائد بتبوی جانش در مشابه یا مابعد و
 بساکن متقلب گشت بعد اسلام دولت مضر آورد و آن احوال را با جمیعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
 است انجامید و خلف آنرا از سلف گرفتند بعد و دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشدید غریب
 کرده بودند در گذشتند و کار و بار عزت و مملکت بدست عجم افتاد مثل ترک و در مشرق و بر بر در مغرب و فرخ بشتال و گداز

ایشان هم عرب و در گذشت و احوال متقلب گردید و عوائد منسی شدند و سبب شایع در تبدل احوال آنست که عواید هر جیل
 تابع عوائد سلطان اوست چنانکه در امثال سائره حکیمه میگویند الناس علی دین الملک اهل ملک سلطان را هم است که
 چنانکه دولت و امر مستولی میشوند ضرور است که منزع کنند بچونند من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و عوائد
 عوائد جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجادر عوائد دولت بجهن مخالفت عوائد جیل اول واقع میشود و چون بعد
 ایشان دولت دیگر آمد و عوائد هر دو متزوج گشت در بعضی شیخ مخالفت اقتاد و مخالفت او برای دولت او بی اختیار
 شد و این ریج و مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی بمیانست میگردد پس مادام که اجم و اجیال در ملک و سلطان متغایر
 نگردد یک است مخالفت در عوائد و احوال همیشه واقع است و قیاس محاکات انسان بطبیعتی معروف است و از غلط
 مامول نیست و ذکر احوال عامه آفاق و اجیال و اعصار اوست مورخ است که بنا بر اکثر مقاصد او بروی است و اخبار
 بدان همین میگردد و مردم آنرا مفروض بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب حوال اجم و آفاق عهد خود را
 شرح نمود و ذکر نخل عوائد و وصف بلدان و جبال و بحار و ممالک دول و فرق شعوب عرب عجم شرق و غرب را
 بابت سده سده سده سی که عصر او است ضبط نموده و لهذا مجمع مورخین گردید و در تحقیق اکثر اخبار تعویلی بروی کنند
 و بعد روی بگری آمد و مثل او در ممالک ممالک خاصه کار کردند در احوال و دیگر زیرا که در اجم و اجیال عهد او انتقال
 کثیر و تغییر عظیم واقع شده و در آخر نامه هشتم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدل پذیرفت و طاعونی آمد که بسا
 بسیاری از اجم و اهل جیل را در نوشت و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا پیر گردید و احوال عوائد
 متلاشی و منحل شد و عمران ارض بانه تقاص بشهر تنقص گشت و امصار و مصالح ویران و سبل و معام که بنده و دیار و مناز
 خالی و دولت قبایل ضعیف و سکان تبدل گردید و گویا سال کهن در عالم بالقباض و غمول ندا کرد و با جانش مبادت
 نمودند و در مشرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد لیکن بر مقدار عمران او و این انقلابات با این خلد و ن بر وجه بسط و نقد و در
 خود آوده و روی بحدین سنوات بود و چون بگی احوال متبدل گشت گویا خلق من اصل بتبدل شد و عالم با سر و نحو
 پذیرفت و گویا خلق جدید و نشاء ستانف و عالمی محدث بر روی کار آمد احوال عوائد این عهد باز که صد سیزدهم از جرت
 است اگر با احوال عوائد اول بلکه دوم و سوم از هجرت قیاس کنند و از تواریخ مدونه متعجبند این فرق بین دریافت
 نمایند و ریایی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهد چیزی دیگر بودند خصوصاً بر روی ملک سلطان اسلام و بر اقتاد اجم
 و اجیال اسلام رنگ عالم را دیگرگون کرده و وقوع اشراف صغری و امارات کبرائی قیامت ایذان بفناری عالم و تواتر
 قن و تبدل خوال و تغیر اوضاع مطن و نخل و مصالح دول نموده یفعل السدایثار و یحکم ما یرید **فصل دوم**
 در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبعة بطریق اشارت بدانکه جمیع انسانی امری ضروری است و حکما از آن
 تعبیه میکنند یعنی الطبع بودن انسان همین است معانی عمران و مراد او تعالی ازین عمران اعتماد عالم و استخفاف بنی آدم است
 چنانکه قرآن کریم بدان ناطق بوده و برای دفع عدوان بعضی از بعضی لابد است از اراضی هم جنس ایشان که او را غلبه
 و سلطان و مید قاهره بر ایشان باشد تا دست تعدی یکی بد دیگری نرسد و همین است مضمون آنکه و این خاصه طبیعتی انسان

است که چاره نیت از آن بلکه در بعض حیوانات بی زبان هم یافته میشود چنانکه در نخل و جرد و غیر انسان را بمقتضای فطرت
و هدایت است و انسان را بمقتضای فکر و سیاست اعطای کل شیئی خلقه تمهیدی و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند
و آنرا خاص طبیعتی انسان گفته و یکی این قضیه حکما غیر ربانی است چه اهل کتاب بتبعین انبیاء علیهم السلام نسبت بحجوس که
کتاب ندارند و اکثر اهل علم اند بسیار قلیل هستند و از پنج غلط ایشان در وجوب نبوت و عقلی بودن آن ظاهر شده
بلکه بدرک و شرع شریف است چنانکه مذہب سلف امت است و حکما ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کره
است و این ارض محفوف بعنصر آب گویا دانه انگور است که برومی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن
نکونین حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعضی جوانب او از آب نمایان و منحصر گردید و این و هم که زیر زمین آب
است صحیح نیست بلکه تحت طبیع قلب وسط کره ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب و میکنند بنا بر ثقلی که
در هست و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باصفاست بسوی جهت دیگر میگویند و
انقدر زمین که آب از وی منحصر شده نیمه از سطح کره او است در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه او کرده
و این عنصر آبی را بحر محیط و بلایه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران
منکشف بوده است قفار خلا بیشتر از عمران است و نسبت بجهت شمال جهت جنوب اکثر خالی است و معمور از آن
همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کره و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا
و از جهت شمال تا خط گرس و ورار او جبال فاصل میان او و میان ما عنصری است و میان این هر دو رود
یا جوج و با جوج بوده است و این جبال اکل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنقراب
بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل معمور از آن مقدار ربع منکشف است و
بمیان ربع منقسم است باقالیم سبعة و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلا
کره او است چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار که بر خط فلک است و منطقه البروج راسته صد و شصت و سه درجه
است و یک درجه از مساحت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سه میل و میل چهار هزار ذراع
است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش دانگ جو صاف کرده شده که بعضی او با بعضی از پشت و شکم ملصق باشد و
نیان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکند و میان هر دو واحد
قطبین بخود درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلایق بی عمارت
است بنا بر شدت برد و چون که جهت جنوبیه همگی خلایق است بنا بر شدت حر و آنرا که این معمور و حدود او از آنچه
در روی از امصار و مدن و جبال و بحار و افکار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطلمیوس در کتاب
جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور بهفت قسم نموده نامش اقالیم سبعة نهاده اند و حدود و همی میان
مشرق و مغرب تساوی در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول اطول از ما بعد است و همچنین ثانی
الی آخر تا پسین اقلیم بقصر اقالیم سبعة است بمقتضای وضع دایره ناشی از انحصار ما از کره ارض و هر واحد از اقالیم

نزد ایشان منقسم بده جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تقامیل آن همه مقصود و مانیست و بر بصر شمالی ارض در
عمران بیشتر از ربع جنوبی اوست و این محموده که حکما تقسیم می بر بخت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را
از آن تسلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق می رود و در اعلا طول و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط
استوا از جهت جنوب گذر کرده و در راه او جز قفار و رمال نیست و اگر بعضی عبارت صحیح شود همچو لامعات باشد متصل
این تسلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از نظر
شمالی و در راه تسلیم سابع جز قفار و خلا نیست تا آنکه منتهی ببحر محیط گردیده و همین است حال او را اقلیم اول از جهت
جنوب از منتهی لیل منهار درین اقالیم متعارف اند بسبب میل شمس از دائرة معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
استوا و از اینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر تسلیم اول منتهی میگردد و بسینرده ساعت
و پنج و در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار را منتهی گیر و بسینرده نیم ساعت و جمع لیل و نهار است و چهار ساعت
زمانی است که دوره کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال نهار طول نهار چهار ساعت و در آخر
آخر تسلیم رابع چهار ساعت و در آخر خامس پانزده ساعت و در آخر ششم بیست و نه ساعت و در آخر
سابع بیست و نه ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بقدر نصف ساعت است
هر تسلیم است که مترازد میشود و از اول و در ناحیه جنوبی آنرا و در ناحیه شمالی و توزیع او بر اجزای این بعد است و
عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد مابین سمت راس بلد و دائرة معدل النهار که سمت راس خط استوا است
و مثل وی مخفض میشود و قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود و قطب شمالی از افق مذکور و این سه بعد متساوی
است که آنرا عرض البلد خوانند و تقامیل اقالیم سابع و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تالیف زجاج علوی
اورسی محمودی مذکور است و این کتاب را در مقصد مایه سادسه برای ملک مصلحیه از افرنج از کتب معتبره حکما
این فن تالیف نموده و بطرف کلامش را این خلدون ذکر کرده این موضع مساحتی بایراد آن ندارد **فصل سوم**
در بیان اعدل اقالیم چون معمور ازین ارض منکشف و وسط اوست چه در جنوب فراط حرد در شمال فراط جز است
و این هر دو جانب در عرض و بر و متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و از اینجا اقلیم رابع
اعدل عمران آمده و هر چه از تسلیم ثالث و خامس حردی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
هر چه متصل باین هر دو است و تسلیم دوم و ششم بعید از اعتدال اند و تسلیم اول و هفتم بعید تر از آن و لهذا
علوم و صنایع و مبانی و ملابس و اقوات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه تنگن می شود درین هر سه تسلیم متوسطه مخصوص
با اعتدال است و ساکنان او از بشر اعدل نبی آدم اند و جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبوت هم اکثر در ساکنان
این اقالیم یافته شد و و خوف بر خربعت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل نگشت چه نخست ثانیاً علیهم السلام
بعید از کل بیوع در خلق و خلق می باشد قال تعالی کنتم غیر امته اخرت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز وین و عمران
و هند و سند و چین و کنگدکندلس و آنرا که قریب اند با او از فرسخ و جلاقه و روم و یونان وین و هر که نزدیک ایشان

است در زمین قائم معتدله بوده اند و لهذا خلق و نبات و اهل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده
 و اهل قلمیم بنجیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعدا از اعتدال اند و جمیع احوال و خلق ایشان
 بخلق حیوانات همه میماند چنانکه سودان که اهل تسلیم اول اند و صقالبه همچنین اند و نیز نیوت و دین راغنی شناسند
 مگر کسیکه از ایشان قریب بجوانب اعتدال است و آن نادر و قلیل است مثل جسته تجاچین بن نصرانی المذنب مثل
 اهل ابلی و کوکو و تکر و رجاورین رهن مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مایه سابقه بوده و همچنین یکی
 از احم صقالبه و افرنجیه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در باسواهی اهل این اقالیم منحرفه در جنوب
 شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان باز سوال انسان بعید و باحوال
 بهائیم قریب است و بخلق نالاعلمون و نتوان گفت که این حضرموت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه جزیره عرب در قلمیم
 اول و ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحارا حاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوا
 وی تاثیر است و این هوا این سخراف را که مقتضای حر است ناقص کرده و در آن بعضی اعتدال بسبب رطوبت
 بحر حاصل شده و بعضی نسایین که علم بطبایع کائنات ندارند سودان را ولد حام بن لوج گفته اند با آنکه در نسبت
 سواد بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حر و برود و اثر وی در هوا و تکون حیوانات است گویند لوج دعا سخی
 برای اولاد حام کرده بود حال آنکه این دعا در توراة موجود است و ذکر می از سواد در آن نه و این لون ایشان
 اهل قلمیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای ایشان بجزارت متضاعفه بجنوب و سواد جلوه ایشان بسبب است
 شمس است بر شمس ایشان در هر سال دو بار بنابر افراط حر و نظیر این دو است تسلیم است از طرف شمال قلمیم
 و سادس که سکان انجارا بیاض شائل گشته به سبب مزج هوای شان بهر دو منفرد و عدم ارتفاع شمس بر سمت او
 ایشان و حر در اینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بزخورت و معتدلتها
 مزاج بر منفرد که زرق عیون و جبرش جلوه و صهوبت شعور باشد تابع او میگردد و استلیم خامس رابع و ثانی
 که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر دارند و استلیم رابع ابلغ اینها است در اعتدال
 و بغایت بغایت توسط رسیده و لهذا اهل این استلیم در خلق و خلق بمقتضای مزاج اهوویه بغایت معتدل
 بوده اند و استلیم ثالث و چاس از دو جانب تابع او است اگر چه بغایت توسط رسیده زیرا که یک میل قلیلی بطرف
 جنوب حار و در دو دیگر اندک میل بسوی شمال بار و منتهی با سخراف نشده اند و هر چهار قلمیم بانی منحرف بود
 و همچنین خلق و خلق او شان است اول و ثانی در حر و سواد و سابع در برود و بیاض و سادس و سابع در جنوب
 از قلمیم اول و ثانی جسته و زرخ و سو و لکن نام دارند و این اسما مترادفه نام متغیره بسواد است اگر چه نام جسته
 مختص مکنس است که تجاه که مکرمه و بین میماند و زرخ یکسیکه تجاه بحر سهند است و این نام جهت انست ایشان بسوی
 کدم آدمی اسود نیست نه حام و نه غیره بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع
 منحرف بهیاض و الوان عقاب ایشان بر تدریج ایام به بیاض بالعکس میگردند تا آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

اندک ان عقاب ایشان سایه میگرد و در این ایل است بر آنکه بون بیخ فراج هوا است و اهل شمال را باعتبار الوان خود نامی نیست ترک
و مقابله مطهر و لوان افرنج و یا حوج و یا حوج را اسما متفرقه و اجیال متحد و سمات با سمات متشابه است و اهل قالیقلمه متوسطه را کافر
طبیعت از معاش مساکر و صنایع علوم و ریاسات ملک غیره و نباتات و ملکات و مل مشرئع و علوم و بلدان امصار و مساب و فرست صنایع
فانقه و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این قالیقلمه مثل عربیه روم و فارس و بنی اسرائیل و یونان اهل سند و هند و چین اند
و نسبت این اختلاف سمات و شعاریان هم را دیده گمان کردند که این همه از جهت تناسب است پس همه اهل جنوب یا سودان نزول عام
گفتند که اکثر یا همه اهل شمال از نزول یافت قرار دادند و اکثر هم معتدله اهل وسط را که منتخلین علوم و صنایع و مل اند و اهل روم
و این هم اگر چه مصروف حق باشد و در حساب ایشان لیکن قیاس مطروحه نیست بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان
چو ایشان بوجه تناسبان بسوی حام مسود بوده است و مؤدی باین غلط اعتقاد تمیضی شده که تمییز را میان هم واقع بانقصاب
قبیله ندانند با آنکه تمییز بجهل یا امت گاهی بنسب میشود مثل عرب بنی اسرائیل و فرس و گاهی بجهت و سمت میشود مثل فرنج و حبشه و مقابله
و سودان گاهی بجهت و شعاری و نسب مثل عرب گاهی بنسب از احوال خواص و میرات امم پس تعمیم قول اهل جهت معینه از جنوب
یا شمال آنکه ایشان باز اولاد فلان اند بنا بر شمول نخلت یا لون یا سمت از ناغایط است که غفلت از طبایع و احوال جهت در آن
انگند و درین همه چیزها در عقاب متبدل میگردد و تخرارش واجب نیست سنته الهی عبادت در آن تجدیست تحویلا و هوا را در
اخلاق بشر اثر است و لهذا احوال عمران در خصص جمع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده و قف فی تذکره الصالح الصغری
کان الشیخ تاج الدین الخزاری یقول ان الحکما و اهل التجارب و کراوان بن قام بهجد و سنه و جدنی علمه یاده و سن قام بالموصول
و جدنی عقله زیاده و سن قام بحسب و جدنی نفسیه شخا و سن قام بدشوق سنه و جدنی طباعه غلظت و فطاطه و سن قام بمصرته
و جدنی اخلاقه رفته و حسا و فی مباحج افکری روی عن کحقبال لما خلق الله الاشیاء قال لقتل انا للاحق بالثام حالت الفتنة
و انا معک قال انجذب للاحق بمصره فقال لذل و انا معک قال لقتل انا للاحق بالبادیه فقال الصحه و انا معک قال محبت
لما خلق الله خلق معهم عشرة اخلاق الایمان الحیارة و النجدة و الفتنة و اذکبر و النفاق و العما و الفقر و الذل اشتقاق لایمان
انا للاحق بالیمین فقال الحیارة و انا معک قالت النجدة انا للاحقة بالثام فقات الفتنة و انا معک قال لکبرنا للاحق بالعراق فقال
النفاق و انا معک قال لقتل انا للاحق بمصره فقال لذل و انا معک قال لقتل انا للاحق بالبادیه فقال لقتل انا معک قال
الایمان جعل البرکة عشرة اجزاء فتسعة منها فی قریش و واحد فی سایر الناس جعل الکریم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و احد فی سایر
الناس جعل الخیرة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الاکراد و واحد فی سایر الناس جعل الکریم عشرة اجزاء فتسعة منها فی القبط و
فی سایر الناس و جعل النجاة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس جعل الصناعة عشرة اجزاء فتسعة
منها فی الصیون و واحد فی سایر الناس جعل الشهوة عشرة اجزاء فتسعة منها فی النساء و واحد فی سایر الناس جعل العمل عشرة
اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس جعل الحسد عشرة اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس
یکلی ان السجاج سال بن القتیبة عن طبایع اهل الارض فقال اهل النجاة اسرع الناس لی فتنة و اعجزهم عنهارها لبا حفاة و نساء
عراة و اهل الیمن اهل سماع و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب مستنبطوا و اهل البحرین قبط استنقلوا و اهل الیمامة اهل حفاة

و اختلاف آراء و اهل فارس اهل باس شدید و غز عقید و اهل العراق ابحاث الناس عن صفیه و منیهم کبیره و اهل بحرین
 اشجع فرسان اهل الشام اهل لاسلام اطولهم مخلوق و عصاهم الخالق و اهل مصر عدیدین غلبت علیهم الناس صغارا و کبارا
 کبلا و عن ابن القریه قال الهند بحر باد و جبلها یا قوت و شجرها عود و ورقها عطر و کرمان تا و یار شمل و غمرا و قلع و صنها بطل
 و ترسان تا و جامد و عد و نا جامد و عمان حرمان شدید و صید با عقید و البحرین کناسته بین المصیرین و البصره تا و الملح و
 صلح ماوی کل تاجر و طریق کل عابرو و الکوفه ارتفعت عن حج البحرین سفلت عن برد الشام و بواسطه جنته بین کماة و کنته و انشام
 عروسین تبار جلوس و مصر هو انا رکد و حرمانه اند تطول الاعمار و تسود الالباب و قال بعضهم یقال فی خصائص
 البلاد فی البحرین و زنج نیسا بور و یا قوت سراندریک لو لود عمان و زبرجد مصر و عقیق الیمین و جزع طفلار و کاری بلخ و
 مرجان فریقیه و قی ذات السموم اقامی سجستان حیات صهبان و ثعالبین مصر و عقارب شهر و زو حوارات الالهواز و
 براغیشا رسیئیه و فارارون و مثل میا فارقین و ذباب تل با مانج اوزاغ بلاد آتی اهل الباس برود الیمین ووشی صنها
 و ریط الشام و قصب مصر و دیاج الروم و قر السوس حریر الصین و اکیته فارس و علی البحرین و سفلا طون بغداد
 و عمائم الایله و الری و طخم مرو و تکک رسیئیه و سنادیل الدهخان و جوارب قزوین و قی الماکیب عتاق البادیه
 و نجاشا لجاز و بیادین طارستان و حمیه مصر و بغال برزقه و قی الامراض طواغین الشام و طالی البحرین و
 و مایل البحریره و حمی خیر و جنون حصص و عرق الیمین و بار مصر و برسام العراق و النار الفارسیه و قروح بلخ و
 قال السجاط فی کتاب لامصار الصناعه بالبصره و الفصاحه بالکوفه و تخمیش بغداد و الطرغنه بسمرقند و الحی
 بالری و الجفای نیسا بور و احسن بهرات و الموده بلخ و العجاب بمصر و قال غیره قرطیس سمرقند لابل المشرق کفر
 مصر لابل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی کثره عدوهم و یسب من و نور المال الی بلدهم ساکنین یعملون فی
 البحر و جهایه ید ابولون فی البرون العجوب شجره العباس فی دندار من سعید مصر و سی شجره متوسطه و اوراقها قصیه
 منبسطه فاذا قال الانسان یا شجره العباس طبل الناس تتجمع اوراقها و تحترق لوقتها و ذکره السیوطی فی حسن المجاهده
 گویم این باب خیلی وسعت دارد و هر قلم از قلم سبعة مخصوص است بخصوصیات بلکه هر بلد از بلاد و می طرفی دارد که
 در بلد دیگر از همان قلم یافته نمیشود و همچنین اهل هر قلم اخلاق جدا گانه دارند و در محاملات و عادات مختلف بود
 ایند و همچنین اهل هر عمل را افعال عظمه است و تاثیر جدا گانه دارد و پیازه را درین شوق اخیر رساله مختصره است موسوم
 باکنامه و اگر چه ظاهرش مضحکات بوده است اما در حقیقت تجربات زمانه و اهل زمانه است و مخصوصا قلم هند را
 مزایای بسیار است بر دیگر قلم که ضبط آن دشوار است و آب هوای خوش و فواکه دلکش و حصول ارجحه در
 نهایت لطافت و صفادارد و مخصوص است بهلباس ناعمه و فواکه نفیسه مثل انج و دیبا و شروع و و نور ذکا و دانش
 و علم و کمال در انواع هنر و فن و ساخت تیغ و تفنگ و مدفع و جزآن و اهل این قلم در خلق حسن و خلق حسن فائق
 اهل دیگر قلم اند اینقدر است که اهل بلاد او عبید متطلبان اند از قدیم زمان تا آنکه درین تاریخ مقهور فرج بوده اند
 و اگر فرضا دیگری بساید و ایشان را ازین ولایت بیرون کند تا بلخ فرمان او بشوند و خود حوصله ملک گیری و بسوا

جهان ستانی و در بناغ ایشان نیست و انواع عطریات و اقسام جوهر معدنیات که در اینجا است جاسی دیگر معلوم نیست
و قاعده سلطنت این اقلیم از عهد منوچهر تا دخول اسلام درین ملک منقلب متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته
میر آزد بلگرامی را در آثار هندوستان کتبی است مسمی به سجنه المرعان در وی فضائل هند که در کتاب جنت
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم و از عهد دولت اسلامی که دره در خور و یدین و سزاوار شنیدن است
و در مع هند همین قدر بسند است که بیبوط آدم از بهشت اول بسب زمینی می بوده و از اینجا اولادش منتشر گردید
و طوبی و غیره لغت هندی در قرآن آمده که نیست از بهشت فزون بوستان هند آدم ز ناز و نعمت جنت چه
گذشت و و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود بعد در اصلا بآب بار و ارحام امهات انبیا
پذیرفته تا آنکه از عبد البدر بن عبد المطلب که ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیده هند است و نعم باقی
کانت لآدم ارض الهند بیوطا و وفیه نور رسول الله مشعول من نهینا استین ان سیدنا ههند من سیوف الله سلو
گویا هند اصل است و عرب فرع و آنچه الله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاد است لیکن خار حسرتی که مردم
بقر دل میگرد و نشتر فسوسه که هر لحظه نوک غم در ته خاطر می شکنند زوال دولت اهل اسلام این ممالک تغلب
دین حنیفی است و کیف که بزواش زوال نصارت و ذناب حسن جمال هند گردیده و بجای گل خار شسته
قتله و شمول بلندی جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فر گرفته بحدیکه ملاحظه طلوا هر احوال قرآن
مؤذن بخواب زاندا و است در جبار عود علی البدر منقطع گردیده تا منطور حق تعالی چیست امر و زمان این دیار و جهان
این بلاد مانا بروزگار جا بلینت و عهد قترت است بیا در بزم زندان تا به بینی عالمی دیگر و همیشه دیگر
ابلیس نیک آدمی دیگر فصل چهارم در بیان اصناف مدرکین غیب زبیر و این ادراک دو گونه است
یکه بظطرت دیگر بر یا صحت نبوت از قسم اول است و آثار علامات است که در مجلس ذکر کرده اند و انیان و وحی
مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتهاست و رویای مصالحه یکے از اجزای او است و کلمات نیز یکے
از خواص نفس انسانی است و از مختصات او است و سجع و الهام شیطانی و زعم انقطاع کلمات از زمین نبوت
بی دلیل است و آنرا که نظر در اجسام شفافه کنند مثل مرایا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
و طرق بحصا و نومی پس همه ایشان از قبیل کبان اند لیکن در رتبه از کبانان ضعیف بوده اند زیرا که کابان
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیر نیست و ایشان معانات آن بانحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان و فتری گران میخواند و منجمه مدارک غیبیه
آنچه صادر میشود از بعضی ناس نزد مفارقت نقطه و القباس بنوم از اخبار امور مستشوف الیه و از مقتولین نزد مفارقت
نوس مسبله در کتاب لغایه ذکر کرده اگر نمی را بر و عن کجذ پر کرده آدمی را در آن چهل روز بدارند و تبین و جوز
بخوردن او بدهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و ششون را اس بیج باقی نماند بعد او را
روغن برآرند و هوا او را خشک سازد و درین وقت از هر چه او را بر سر سندا از عواقب امور خاصه و عامه همه را

جواب بگوید استی و این یکی از مناکیر افعال با و و گران است که عجائب عالم انسانی را از ان مهم میکند و سخن بزرگی از ریاضت است که بدان اطلاع بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقالیم منفرقه جنوب و شمال و بلاد هند بیشتر است و ریاضت منصفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمع همت و اقبال علی الله تعالی با بکلیه بفرغ حصول احوال اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مغیبات و باین جمع و تفریق تخریب مذکور زیاد کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطان باشد و هر چه از قبیل کرامت از ایشان صادر میشود و بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غریب افرات و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با این امر چندان منکر نیست اما ابو اسحق سفرائینی و ابو محمد بن ابی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس مجوز غیر مجزوه و متکلمین تفرقه کرده اند میان هر دو توحیدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا را در سبب سلفانیت آری در احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت مسلم ان فیکم لخم ثین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این واقع شده و تابعین و تبع ایشان دیگر صالحین است را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمین نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت صلعم حالتی باقی نمی ماند که الصبح یعنی عن المصبح و بعضی گمان کرده اند که دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه در وی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات پهنیه بر تاثیر نجومیه و حصول مزاج از ان برای هوا با فرید حدس است و ناظر بسبب ان بر تفصیل شخصیات عالم آگاه میشود و چنان بطلبه رس گفته و لیکن معجزات از نامعتبرات شرع است و اعتقاد ان کفر و پیمین است حال خطوط رملیه و فرق میان حق و باطل است که مستند احکام نجاست او ضاع طبیعی فلکیه است و مستند رمل و ضاع حکمیه اهورا اتفاقیه و گمان کنند که صحت از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیا و گاهی با درسیس نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق آن که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف ان جز خواص بشر احدی را حاصل نیست و بعضی برای استخراج غیب قانونی دیگر و راه طور اول تر ششیده اند و آنرا حساب الینم خوانند و از وی غالب از مغلوب شناخته میشود و تقاضای ان غیب در آخر کتاب سیاست منسوب باسطو مسطور است و جمعی گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که عیب با بر صنایع البته مدرک میگردد و کائنات مستقبله تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادقی اثبات آن نمکند داخل غیب است معرفت و ممکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبری قیامت و فتن و شرور مستقبله تا قیام ساعت و بالبعده ان از شر و نشکر که جز اخبار شرع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد. فصل پنجم در آنکه اجیال بدو حضرت طبیعی است و بدو اقدم و سابق است بر حضرت با وید اصل عمران است و امصار و مدین مدو او هستند اهل بدو اقرب اند بسوی خیر و شجاعت نسبت با اهل حضرت و معانات اهل حضرت برای احکام مفسد باس بر ندرت همت است و سکونت بدو برای اهل عصبیت می باشد و عصبیت نمی باشد مگر از التمام همت یا از آنچه جوینی از همت و همت مرید در متوحشین قهر یافته میشود از عجب هر که در معنی ایشان است و اختلاط انساب بقدرت یا حلف یا ولای یا

از قومی دور آمدن بقومی دیگر نمی باشد و چون ثمرات نسب از لغت و تود و حمل دیات و سایر احوال یا لغت شود
گویا نسبت یافته شد زیرا که برای بودن از ایشان یا از ایشان هیچ معنی جز جریان احکام و احوال ایشان بر وی نیست
گویا با ایشان یک گوشت و پوست شده و ملتم گردید و منسی میشود و نسب اول بنا بر طول زمان و ذواب اهل علم
بدان و همیشه انساب ساقط میشوند از شعبه بشعبی دیگر و ملتم میگردد بقومی دیگر در جاهلیت و اسلام و عرب و عجم
و اینحال درین عهد و عهود ما قبل بسیار بوده و هست فاعلم سرالذی خلیفته و اصل همه است که همگنان نبوی
اند و آدم از خاک و نعم ما قبل است اعتبار شرف او میان از حسب است بهر تحقیق نسب نام و حوا کافی است و دریا
همیشه در نصاب مخصوص از اهل عصیبت می باشد مثل عشیره و احدیا اهل بیت و احدیا اخوان یک پدر یا بنی عم
یا اجداد یا اقعد و در نسب که مخصوص ایشان اند و مساوی ایشان از عصیبات و در نسب نام هستند و لغت از همین اهل
یا اهل نسل نام واقع میشود و لا غیر بلکه در نسب خاص باشد است بنا بر قرب لحمه و غیر نسب را ریاست بر اهل عصیبت نمی باشد
و خاندان و شرافت هم بالا صالته و تحقیقه برای اهل عصیبت است و غیر ایشان را اگر باشد بجزا و شمش باشد
و بیت و شرف موالی و اهل اصطناع بنا بر ولاد او شان است نه بنا بر انساب و نهایت حسب در عقب و احد تا چهار
پدر است غالباً و گاهی تا پنج شمش پدر می رسد آنحضرت صلعم در باب مدح و ثنا همین چهار پشت را اعتبار فرموده
انجا که گفته است الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم گویا اشارت فرمود
با نکه وی بغایت مجد رسیده و در توراة است انا اللہ ربک طائق غیور مطالب بذنوب الآبالبین علی اللہ
و علی الروایح انتهی بمعناه و این دال است بر آنکه اربع از عقاب غایت انساب و احساب است و اعم و حشیه اقدرا اند
بر تخب از ماسومی خود زیرا که بد اوت سبب دارد و شجاعت و غایت عصیبت همین ملک است و از عوانق ملک
است حصول ترف و انخاس قبیل و تخیم و مذلت و انقیاد کاسرورت و شدت عنایت است چون انقیاد و مذلت
یا فقه شود دلیل باشد بر فقدان ملک همچنین تناقض در خلال حمیده از علامات ملک است و بهر است که حشی باشد ملک
وی وسیع تر بود زیرا که قدرت شان بر تخب استبداد و استعباد طوائف بسیار مثل عرب و زنانه و اراد و ترکمان
فرنگیان ملک اگر از بعضی شعوب میر و ولاد است که عود در شعبی دیگر از ان شعوب بکنند مادام که ایشان را عصیبت با
است و مغلوب همیشه موع است با اقتدار غالب در شمار و زوی و نخله و سایر احوال و عواند او و بهر است که مغلوب شده در
ملک دیگر افتاد فنا و زوال زد و با و می رسد و عرب را جز بر سایر اهل تخب است بهم نمیدهد و بهر اوطان که عرب بران
گردیدند و ایرانی بسوی آن شتابی میکنند و حصول ملک با ایشان جز بصیغه و بنیه از نبوت یا ولایت یا اثر عظیم است از
دین میسر نمی شود زیرا که اینها بعد اتم اند از سیادت ملک قبائل و عصاب بودی مغلوب اهل امصار میشوند و ملک
و دولت عامه جز بقبیل و عصیبت است بهم نمیدهد و هر گاه که دولت مستقر و محمد گشت از عصیبت مستغنی شد و گاه
باشد که بعضی اهل نصاب ملکی را دولتی حادث میشود که بسبب آن استغنا از عصیبت حاصل میگردد و در دول عامه که
استیلا بر عظیم و ملک وسیع داشته اند و اصلش دین است نبوت یا دعوت حق چه دعوت دینی در اصل دولت افزایش

میکنند بر قوت عصبیت که در عدد و عدد و حاصل می باشد تا آنکه این دعوت و پیوسته جز عصبیت تمام نمیشود و هر دولت
حصه دارد از حاکم او همان که بر آن زنده میگرد و عظم و اتساع نطق و طول کند دولت بر مقدار قوت و کثرت قوت
باوست و در او طاق کثیره القبائل و العصابات است حکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفرادی بود
و سکون چون این طبیعت در دولت استنجام گیرد و دولت رو به هم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعی است همچنین دولت را
هم طبیعی بوده و هست اطباء و مجربان گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و هشت سال رسین قمریه کبری است و این عمر
در هر حیل بحسب قیامات مختلف میشود و گاهی این مقدار زیاده و گاهی کمتر میگردد و پس اعمار بعضی اهل قرانات یکصد
سال کامل میشود و عمر بعضی پنجاه یا هشتاد یا مینفرد بحسب تقضی اده قرانات و اعمار این ملت که عبارت از اسلام است
پهین شصت تا هفتاد است چنانکه در حدیث آمده و زیاده و کمیشود بر عمر طبیعی مگر در صورتی که در راه و بزا و صنایع غیره از فلک چنان
در شان نوح علیه السلام واقع شده و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاده و اعمار دولت نیز اگر چه بحسب قیامات مختلف است لیکن در
احوال تجاویز از هر سه جیل نمیکند و جیل عبارت از عمر یک شخص است و وسط است پس این جیل سال شد که اشخاص و نشو و نما
است قال تعالی حتی اذ ابلیح شده و بلغ اربعین سنه و لهذا عمر شخص واحد را عمر جیل گفتیم پس در مدت سه جیل دولت کینه
و پیر میشود و از اینجا است که حسب جیل اربع منقرض میگردد و عمر این اجمالی ثلثه یکصد و هشت سال است و تجاویز نمیکند
ازین مدت مگر آنکه عارض شود او را کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب که هر م حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر
طالب بیاید مدافع نیابد فاذا جاء اهلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدرون پس این عمر برای دولت بمنابا عمر شخص است که
تاسع خوف در تراید است بعده بسبب جوع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت همین یکصد سال
است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتداء قوت غل قریب شصت سال گذشته و نصارت آن بحد غایت رسیده باقی آن
عمر همین جیل سال رسین هجرت است بعد ده سال آغاز صد سیزدهم باشد و اول صد را در تغییر عالم و احوال الهی است
عظیم است تا بر سر صد آینه چه واقع شود و الله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف قوت دولت را افزون میکند و زیاده
بمصول ملک ترف تنازل و عمومیت می افزاید و از آن کثرت عصابات ممالی و صنایع میشود و عدد قوت بیشتر میگردد
و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات متجدده این پنج طور است اول طفره بخیه و غلبه افخ و ممانع و استیلا
بر ملک آنتر از آن از دست دولت ساله دوم استبداد بر قوم خود و انفرادی است گنجایشان از تطاول بنا بر سبب
و مشارکت سوم فراع و ذغت برای تحصیل ثمرات ملک تحصیل مال و تخلیه آثار و بعد صیبت چهارم قنوع و مسالمة تعلیه
ماضیه و اقتفا طرق شان با حسن مناجیح پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هر م حاصل بر مریض من
مستولی میگردد و نوبت با فقر اض میرسد و آثار دولت بمقدار قوت اهل دمی باشد در مثل اعراض و ولایم و عطا یا
دول و جوائز و صلوات ابن خلدون گفته دخل یعنی این بطول هربینه و بی حاضره ملک الهند و هو السلطان محمد شاه
اکثر ما کان یحدث عن ولده صاحب الهند و یاتی من احواله بما یستغربه السامعون انتهی و استنظاها صاحب دولت بر قوم
و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصطفا است و اهل اصطفا در دول متفاوت اند در التمام بصاحب دولت متفاوت است

و حدیث خود و گاهی بجز سلطان و مقتید او بروی بتغییب منصب روز راه و حواشی پیش و ویش در اکثر احوال جلالت نبوی
صغیر یا مضعف است لیکن متغییبین بر سلطان مشارکت در لقب خاص بملک نبوی او نموده و ملک منصب طبیعی است برای انسان
و ارباب حد غالباً مضروب و معنی ملک است سیاست یکی از قوانین خلافت و امامت است این قانون اگر از عقلا و اکابر
بهر جهت دولت است سیاست عقیده است و اگر از جانب است بشایع سیاست و بتیید است و نفع آن در دنیا و آخرت هر دو است
چون مقصود از خلق نه بدین نیاست که عبرت و باطل است و غایت ایوت و فنا بلکه مقصود بدان بر تقضی بسعادت اخروی
است قال تعالی انما خلقناکم عبثاً و شراغ الهیه حال جمیع احوال عبادت است از عبادت معامله و اصلاح ملک است
است در حکم این منصب شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب بابت صاحب شریعت است و حفظ دین سیاست دنیا
و نام این بابت خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند یا طلاق یا خلیفه رسول الله و در تسمیه
بخلیفه الله اختلاف است بعضی جائز داشته اند و جواز آنرا اقتباس از خلافت عامه و همین میکنند لقوله تعالی انی جعل
فی الارض خلیفه و قوله جعلکم خلائف الارض جهوا از ان منع گفتند گویند معنی آیت نه این است و ابو بکر صدیق را چون
گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و نصب امام شرعاً واجب است باجماع صحابه و تابعین و قول
بو جوب و عقلاً خاص است و معتزله و بعضی خوارج بعد از جوب و شرعاً و عقلاً رفته اند گویند واجب مضافاً احکام
شرع است چون است بر ان نواطی کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امامت و ندرت ایشان محجوج است باجماع سلف
و چون این منصب اجب است باجماع از فرمن کفایه باشد و جامع بود بسوی اختیار اهل عصر و حل و نصب و برایشان
مشجین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شرط
این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس اعضا و شرط پنجم قرشی است باجماع صحابه
پوم سقیفه و با حدیث وارده درین باب مثل لایزال نه الامر فی قریش مابقی منبهم ایشان و لیکن چون امر قریش ضعیف
شد و عصیت ایشان متلاشی گردید و ترف و نسیم دولت ایشان را بر باد داد و از محل خلافت عاجز آمدند و اعاجم
برایشان غالب گردید و چون محل عقد بدست ایشان افتاد و ازینجا بر بسیاری از محققین استنباه افتاد و بنفقه شرط
قرشیت رفتند و تعویل بر نطوا هرگز نداشتند قوله صلعم اسمعوا و اطیعوا و ان لی علیکم عهد حشیشی با آنکه حجت بر ان قائم
نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج مخرج تمثیل و فرمن است برای مبالغه در ایجاب سمع و طاعت و از قایلین
نقی این است شرط است قاضی ابو بکر با قلابی و راجع مذنب جمهور است و مذنب شیعه در حکم امامت معروف است
که به تنصیب نفس حلی یکی برای دیگر می گویند و غلات ایشان اوله شیعه را ازین سخن برکنده اند و کفی الله المؤمنین
القتال و در سیرج و دیانات و هر امر که بر آن جمهور را قسر حمل کنند لابد است از عصیت چه تمام مطالبه جز با دست
هم نمیدهد پس عصیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منعه من قوم
و آنکه در احادیث دیگر ذم عصیت و مذنب بسوی اطرح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذنب عنکم عبیه
الجابلیه و فخرنا بالآباء اتم بنو آدم و آدم من تراب قال تعالی ان الکریم عند الله اتقا کم پس مراد بدان عصیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و بر باطل قامت امر خدا پس آن مطلوب است تا اگر این هم باطل
شود و جمله شرائع باطل گردند زیرا که قوام آن جمیع بصیرت تمام نمیشود و زمانه اختلافات حقیقیه تا خلق حسن بن علی از خلافت بود
و چون معاویه مالک مرشد خلافت بنامک منقلب گردید این غلطی گفته و لما وقعت البغیة بین علی و معاویه و بی تقصیر
العصبیة کان طریقهم فیما استحق الاجتهاد و لم یکنوا فی حقاریهم لغرض تنوی اولیایار باطل اعدا استشاره کما قد توتیه
متوسم و نیز علی علیه السلام و اما اختلاف اجتهاد هم فی الحق و سقته کلاهما نظر صاحب باجتماعی الحق فاقصوا علیه امکان لم یصیب
حلیا فلم یکن معاویة قائما فیها بقصد الباطل انما قصد الحق و اخطار و انکل کانونی مقاصد هم علی حق انتهی و در عباسیه
با عصبیت عربی مانده هم خلافت مجازی هم باقی بود چون رسم خلافت رفت در پی او عصبیت عرب هم برفت و جیل ایشان
فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک تحت باقی ماند و معنی بیعت آنست که مباح معاومه امیر کند در تسلیم نظر در کار
و کار و با مسلمانان و منازعت نکند او را و بر چیزی از تکالیف او در فشار و مکروه و مبین مراد بیعت لیلته العقبه و بیعت
شجره و بیعت خلفاء است منته بینه الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد بنده امام مالک چون بسقوط عین الکره داد
محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحت ملوک کسویه است از تقبیل ارضن یا دیدار جل یا ذیل و اطلاق بیعت
بر آن از تقبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایوی که در حقیقت بیعت مسنون بهمان است و اصل بیعت
عهد از ابو بکر صدیق است که بحضور صحابه عمر اخلیفه نمود کرد و عمر خلافت را در مشورتی گذارشت و رای همگنان به عثمان
شد و بیعت این عهد اتفاق گردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسرسند و بادی آن معاویه شد و در
بلایت وی عدول کرد از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجماع اهل ائمه امیه که جز سلطان قوم خود در رضا بغیر ندانند
و هم عصابت قریش و اهل الملته اجمع و اصل در ولایت عهد نظر بر اصل عبادت است و اگر مقصود بد حفظ تراش بر بنا است
پس بر امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب ثبات میکنند
غیر صحیح است احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروب اقعده در اسلام میان صحابه و تابعین پس تا ششم در آن از
همگنان مدفوع است و غایت آن خلاف اجتهادی در مسایل دینیة ظنیة است و نه احکامی خروج حسین بریزید و خود
بنی بر عهد الملک از راه غلط در امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یک غلط نکرده این غلطی گفته
و قد غلط القاضی ابو بکر بن العری الممالکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعوام والقوام ما معناه ان الحسین قبل
بشروع جدده و هو غلط حملته علیه الغفلة عن اشتراط الامام العادل من عدل من الحسین فی زمانه فی امامته و عدلته
فی قتال بل الارارالی قوله و اما یزید فحین خطاهه فسقطت همی و اما خطه دینیة خلافیه و لقب امیر المؤمنین بوزن آن از سمات
خلافت و حدوث آن از عهد خلفاء و مراتبک و سلطان و القاب الی و وزارت و حجاب و وکالت و دیوان اعمال
و جبایات و دیوان رسائل و کتابت و شرطت و قیادت اساطیل تفاوت مراتب سیف و قلم در دیوان و مشغولت
ملک سلطان مثل نشر الویه و رایات و قرع طبول و فسخ البواق و قرون و جزآن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی
و سکه و خاتم و طراز و فاطیط و سیاح و فزازات و مقصوده صلوة و دعا و خطبه و ندا به نام در ترتیب حروب و تقسیم

و تسمیه نما که بینه و میسره و ساقه و جزآن و ضرب مصاف و بنار و دم و مناصله لببها م و حفر خاقوق و اسباب قلت
و کثرت جبایات و ضرب کوس و منفرت تجارت سلطان برای رعایا و انساد آن برای جبایه و بودن ثروت سلطان
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبایه بقص عطا سلطان و ایندان ظلم خراب عمران و وقوع حجاب رسول و عظم او
نخبرم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاد و عدم ارتفاع هر م از دولت بعد نزول و کیفیت طروق
ظن در دل و تجرد و حدث دولت و استیلا در دولت مستقره بمطاولت نه بمنابر جز و و فور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات در آن و ضرورت سیاست برای عمران بشیر و انتظام امرات
و ابتداء دول و احم و کلام بر ملاحم و عروص باحوال با مصار و بلدان و سائر عمران و دعوت ملک بسوی نزول مصاب
و عظمت بدن از ارتفاع هیاه کل بیک کثیر و عدم استقلال دولت و اخده بنار بهیا کل عظیمه و امور و اجاب مراعات در
اوضاع بدن و احوال مساجد بیوت عظیمه عالم و قلت بدن امصار در افریقیه و غرب قلت بیانی و منافع دولت
اسلامیه نسبت بقدرت ماقبل و از دول و سرعت خرابه بیانی مختصه عرب مبادی خراب امصار و تفاضل امصار
و مدن و کثرت رقه و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار بدن و قصور اهل بادیه از سکونت مهر
بسیار با و اختلاف احوال قطار در رقه و فقر مثل امصار و تامل عقار و ضیاع و مرص و حال فواید مستغلات آن
و حاجات متمولین اهل امصار بجاه و مدافعه و بودن حضارت در امصار قبل دول بر سوغ او با اتصال دولت و بودن
حضارت غایت عمران و نهایت عمرت و ایندان او بفساد و سی و خراب کراسی ملک بخراب دولت و اشتغال او و نقصان
بعض امصار بعض منافع و ان بعض و وجود عصیبت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار
لسان است یا جمیل غالب ایشان حقیقت رزق و کسب معاش و وجود منافع و احوال عارضه او و اصناف مذاب
وی و نبودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین باختار اموال از وفات و کنوز و افاده جاه برای مال حصول سعادت
و کتب غالب احوال برای این خضوع و تملق و بودن این خلق از سباب سعادت و عدم ثروت اهل قضا و فقیر
تدریس امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاحت معاش مستضعفین اهل عایت از
و مذاهب اصناف تجارت و اصناف محضر فین تجارت و مجتنبین از آن و نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل
سلع تجارت و اختکار و منفرت خص اسعار بخر فین و احتیاج صنایع معلوم و کمال آن کمال کثرت عمران حضری و سوغ
صنایع امصار بر سوغ و طول آنکه حضارت و کثرت صنایع بکثرت طالبان و قلتش بقلت ایشان اجتماع منقسم
بمقاربت امصار بخراب و ابعادیت عرب از صنایع و قدرت وجدان ملکه صناعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و تقعا
صنایع بصنعت فلاحت و بنا و حیاکت و خیاطت و صنعت تولید و طب و احتیاج وی در حواضر و امصار در احوالی و
و خط و کتابت و وراقت و غنائف نفاصل این همه با بر همین عقیده بعضی او که تقلید در تاریخ ابن خلدون مذکور است این
کتاب موضع ذکر این مضمون است چه محل می کتب تواریخ است و مقصود ما در اینجا اطراف اشارت با کتاف احوال عام
است **فصل منقسم** در آنکه علم و تعلیم ام طبیعی است در عمران بشری و این تعلیم علم مجمله صنایع است و کثرت علوم

بکثرت علم و عظمی حضرت باشد و علوم واقعه در علم این عهد و آوان بسیار است تا آنکه کتاب حلبی در کشف الظنون
 عربی است و کتب الفنون قرین بنیم صد علم با نام برده و موضوع و غایت و عرض و در با نام کتب مؤلفه در آن نام مؤلفین
 با ویات شان ذکر کرده و جمله از آن در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم و فیه علوم تفسیر قرآن کلام مجید و علم
 حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول زاینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم نجوم
 ریاضی و اهل علوم عقلیه پیش سایر علوم از اصناف اوست مثل علم عدد و هندسه و سبب و منطق و طبیعیات و علم طب و فلاحت
 و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار جروف و طب حالی و علم کیمیا و جز آن و این خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته
 و فصول مستقله در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد تخمین و در ابطال صناعت نجوم و ضعف مدارک فساد غایب
 او انکار شمره علم کیمیا و استحاله وجود او و نشو و نما از انتقال می منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عایق از
 تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم محل تعلیم بعهده و وجه حصول تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده گفته
 که در علوم الهیه نظر است و گنجایش تفریح مسائل نیست و در طرق تعلیم و لدان ندر اهل مصار اسلام مختلف است
 و شدت محلی بر تعلیم مضرت میرساند آنها و رحلت در طلب علوم و تقاضای شیخه در تعلم کمال می افزاید و جمله بشر اهل علم
 بشر اند از سیاست و مذاکره و اکثر جمله علوم در اسلام عجم اند و علوم عربی اچهارا کن است لغت و نحو و بیان و ادب و
 معرفت ضروری است بر اهل شریعت چه ماخذ جمله احکام شرعیه همین کتاب سنت است و این هر دو بملکت عرب اند
 و نقد و روان و از صحابه و تابعین هم عرب اند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان مختصر است پس لابد شد
 از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای فرید علم شریعت و تفاوت در تاکید تفاوت مرتب می در توفیه بمقصود کلاماً
 باشد فائز او هم و مقدم ازینها علم نحو است بعده لغت و در هر یک ازین ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافت و
 لغت ملکه صناعتی است و لغت عربی بن عهد لغت مستقل مغایر لغت مفروض و جمیع است و همچنین لغت اهل حضرة و اصناف لغت
 قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن در تعلیم
 و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستعین عجم را حاصل نمیشود و اهل مصار علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانیه که
 بتعلیم مستفاد میشود قاصر بوده اند و هر که بعد از لسان عربی است او را حصول او محسوس و دشوار تر است و کلام
 منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگری نثر و حصول جاده درین هر دو معاً برای اقل ناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او
 حصول این ملکه بکثرت حفظ و جودت او بچودت محفوظ است و این نظم و نثر صنعت لفظی است در معانی نیست و اهل عراق
 از احوال شعر ترفیع جویند و شعر گوئی در عربی در از منزه مانید بسیار بود و درین عهد اقل قلیل است بلکه مجید در آن عزیز
 الوجود الا ماشاء الله تعالی در تعلیم هندیه که میر غلام علی از او بگرا می بوده که درین صناعت دیدنیها و شدت بعد از او
 کسی بعشر عشیره می نرسیده اگر چه نزاع از قبائل بعد از نائل یا حرکات عوالم میرسند و الله اعلم بالاجل در بیان
 حدیث و تقدم عالم و تواریخ بعضی انبیا و ملوک هم و ذکر امیر عرب ذکر تواریخ و بیان عمر دنیا و مدت ماضی و باقی الزمان و اخلاص
 بر تقایم سادس بر ملک فتح اسلام و طائفه از حوادث آن نام و اقسام اهل علم و بنا بر تحصیل فرق اسلامیه اول شبهه که ثابت

اسلام واقع شده و سیال متراکم است بر فرق کثیره و بیان بدوامت اسلامیه و مجدودین و مومنین
 در حقین برین است مرجمه و اقسام فتح و ذکر سلاطین عثمانیه و غیر ذلک درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان**
 حدوث و قدم عالم و تواریخ بعضی انبیا و ملوک امم بیدارنگه زبان نزد بعضی از فلاسفه ختارهند و پارس و یونان
 ازلی الوجود ابدی البقا که مدرک بکرت رازمان و مجرد از ازا و بر نامند و نزد بعضی فقط ازلی است نه ابدی و
 نزد جمعی موهوم اهل لاسلام حادث فانی است و سوال ثابت الصبیح و یحیی الصبح و نزد بعضی عرضی از حدس کم غرض که ندر است
 مختار در ازم زبان عالم و حدوث قدم وی سه ندرین است اول حدوث مطلق و این ندرین اهل مل و مجوس غیره
 ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول علم از افلاک و مواد عناصر و انواع صور آنها علی الاتصال بلا انقطاع
 و این ندرین فلسفه و آبا دین است این قوم بند رفیع و قدرة دین خود در وی سخی آبا در اند و گویند و سائیر نام کتاب
 در فارسی بروی نازل شده موم قدم بالنعوج و حدوث بالشیخ این ندرین است و این هر سه احتمال بعینه
 در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الاتصال مقام وجود شخصی و مجرد اعیان راسخ الانقطاع مقام قدم
 نوعی قرار داده شود و بر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است بر احوالیکه جمع میان آنها ممکن نیست
 و اصحاب این آبی اهل اسلام اند و نیز یهود و نصاری قبل ظهور انصاریت و مجوس ترک و فرنجیه و منقح نزد جمیع یهود
 و اهل اسلام آنست که در توراة است و توراة راسته نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیرا که مقتضی آنست که
 نوح علیه السلام آدم را در یافته و مدت دراز با و زندگانی کرده دوم عبرانیه است و این نیز منسوخ است و همین نسخه امروز
 بدست یهود است و اعتماد ایشان بروی است سوم یونانیه و مختار محققین مورخین همین نسخه است و در آن آنچه مقتضی
 انکار عمر زمان ماضی باشد نیست و این نسخه را بهفتاد و دو کس از اجبار قبل ولادت مسیح علیه السلام نزدیک است صد
 سال نقل کرده اند و بطلمیوس آنرا در محیطی ثابت داشته و رسد خود را بدان تاریخ کرده و ابوالفدا در تاریخ خود بر آن
 اعتماد نموده و انقح همه کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی حمید الدین عبدالرحمن جنبلی عمر
 است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده و میان این هر دو کتاب در بعضی مواضع تفاوت است جای در
 تعرض و تکرر جائی در رقوم و ما در اینجا از این هر دو کتاب تاریخ ابوالفدا همگیل صفا حماة نقل می آیم
 و بمواضع اختلاف در بعضی مواضع اشارت میکنیم و میگوئیم که ظاهر آنست که مبد تاریخ وقت خلقت آدم ابو
 البشر علیه السلام باشد لیکن باقتدای کتب مذکوره وقت بهبوط وی علیه السلام مقرر کرده شد و ایشان نیز
 نکرده اند بمذت ناین خلقت و بهبوط پس بهبوط آدم علیه السلام از بهشت روز جمعه ششم ماه نیسان
 مطابق دهم محرم در جزیره سلویپ بر کوه بهو اتفاق افتاده و قصه آدم و سکونت او در جنت با زوج خود حوا و به
 وی اینانجا باغوار ابلیس منصوص قرآن کریم است اگر چه در جنت اختلاف است که بر آسمان بود یا بر زمین در بعضی اقطار
 وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طائفه در تانار روس
 و یار بکر و عراق و التوقیا و نزد جمعی در سویدن و امریکه و نزد بعضی در عدن و نزد گروهی میان دجله و فرات
 و نزد

متاخرین

مستأخرین فرنگی یعنی است با این نسبت شش مرتبه پنجاه دقیقه و شصت ثانیه بر هر ربع جنوبی و شمالی و میان پنجاه یک درجه و پنج دقیقه و پنجاه
 و دو درجه غربی و شرقی از آنجا بیرون کرده و محافظان این بقیم در کتاب حسی الارواح الی بلاد الافرنج و مستقر اوله الختمین در تعیین جنت
 آدم علیه السلام که بر آسمان بود یا بر زمین بیسوط تمام نموده و حق حرمین مقام تولد است بنا بر تعارض اوله و عدم شوق رجحان
 واحدین هر چه در وفات آدم در سنه پنجاه و سی بود قبل طغیان بیکهزار و شصت و پنجاه سال بقبول منجان و هزار و دویست و پنجاه
 بود و چون آدم بر زمین آمد و در او سپرد بویکی قایل میگردد باین چون قایل که اولاد قائل نیز گویند وی باین دلیل را بنا بر عدم قبول حرمین
 یا عدم عقوبت با خاتم تمام خود کشت آدم را شصت علیه السلام متولد شد در ولادت باین در سنه یکصد و سی و شصت بود و این سنه
 این بخوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم نوزده وفات او پنجاه و یک سال پس از آن سیده بود آنتهی قول شصت و شصت سال از عمر
 آدم گذشت می تولد یافت و می آدم بود و تفسیر شصت بیست و شصت است انساب جمیع می آدم بوی منتهی میشود و وفات او در سنه پنجاه
 و نوزده سال بعد از بیسوط آدم یک هزار و یکصد و پنجاه و دو سال بود و حتما تقویم کند یکصد سال نکرده تمام او نوزده ساله بود چون است
 گویند او را پس که بومی نام ضایع بنسب است و در سبب آنکه وی اول کسی است که حکم زبان عبرانی کرد و پیش از او
 و کلاه پوشید و تعلیم گرفت بروی پنجاه صحیفه فرموده و نوزدهوی بوی منتقل شد آنتهی قول او در سی و او را حسی نیز نامند
 وفات آدم یکصد و نود و دو سال شده رفیع او بر آسمان بمرست صد و شصت و پنج بود و او را صحف است منها الا تروها و ان تطولوا
 خیرة فانه عظم اعلی ان میر که فطن الخلق من الالاس انثار آنتهی و وی پیغمبر پادشاه بود او را هر سال هر سه گویند یعنی شصت و شصت و وی
 کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و ریاضیات و طبیعیات الهیات و اسرار ظلمات کرد و اینها را مثلث نامند زیر آن نبی و ملک و حکیم
 در مخالفت شریعت آدم با مردم جهاد کرده بعمارت مدن نیرخت و طالب عثمان را فرزند نمود و در سن گفت مملکت در پس شد و شمار
 و زمانه و یکصد و شصت و مدینه رسید و تعداد سیاست را تدوین فرمود و قصه رفیع او مخصوص قرآن کریم است این رفیع از بیسوط آدم
 بعد از سنه یک هزار و چهار صد و شصت هفت شد و ولادت نوح بعد گذشتن یک هزار و شصت صد و چهل و دو سال از بیسوط آدم است
 و چون نوزده و شصت صد سال بگذشت طوفان آمد و بیسوط آدم را در آن وقت دو هزار و دو صد و چهل و دو سال گذشته بود و در دنیا
 قوم او اختلاف است مع آنست که بت پرست بودند چنانکه قرآن کریم بدان مطلق است و رکوب و در سفینه هم رجبی و خروج از آن هم
 تخم و مدت طوفان شش ماه و در شب استقرار سفینه بر جودی از ارض موصول بود و اجناب شیر در کابل گفته و اما الجوس فلاخیر
 الطوفان کان بعضهم یقر به ویزعمانه کان فی ظمیر بابل ما قرب منه وان مساکن لدخیون مرت کانت بالشرق فلم یصل ذک الیهم و کذب
 جمیع لام المشرقیه من المینة الفرس الصین لایعرفون بالطوفان و بعض الفرس یعترف به و یقول لم یکن عامار لم یبقه عقبه جملوان
 اصحاب من جمیع اهل الارض من لدن نوح علیه السلام لقوله تعالی فجعلنا ذریتهم الباقین فجمیع الناس من لدن نوح و عامر یافت و ولادت نوح
 آنتهی گویم اهل ختانیان که از طوفان از نوزده و شصت و شصت پارینه رسیدن طوفان بخزوی از بند معلوم میشود و سنه گفته اند سری
 رنج و وفات خود از غرق دوار کا بهفت و نوزده داده بود و طهمسوس یون برین اقعہ اطلاع یافته کتبت حکمت ملت با در شهر سار و بنی
 کرد و هر سر مصر نمای اهرام انداخته و صومناح و حرد علوم بران نقش بسته بود و این و ایات ناظر است عموم طوفان از سن
 مقرری در خط گفته ان جمیع الال الشرائع اتباع الانبیاء من المسلمین و الیه و النصاری قد اجمعوا علی ان نوح علیه السلام هو الالباب

چهارده سال پیش از بنا کعبه بعثت من از چهار صد و نه از سبط آدم علیه السلام وقتند او در عمر نوزده سال گردید و همین سال بر امام
علیه السلام اختتام حج کرد و نوزدهوی در وی انتقال کرد و یکصد و سی و هفت سال عمر یافت و مرسل بود بسو خوال خود
جریم و سنی سمیع لغت عبرانی مطیع گفتگال سبیل اختلاف کرده اند در آنکه فرج همیصل است یا بحق و اوله فرجین تفسیر یافت
البیان نیز گویند و راجع اول است یا توقف است که علم و قیوم این نیز است حجرت و ولادت بحق چون بر ابراهیم یکصد سال
شد وی متولد گردید در سنه سته هزار و چهار صد و بیست و سه از سبط آدم و اقامت کرد در شام تا وفات خود و یکصد و هشتاد و سه سال
بزیت نوزده خود ابراهیم مدفون گشت و شتر عم خود را زنی گرفت و از وی عیص و یعقوب پدید آمدند و عیص بیست و هفت عم خود سمیع را تزوج
کرد و جمله ولاد او از وی است یعقوب یا دختر لایال عقد کرد و هم دوسریه داشت جمله ولاد او دو از و نه نفر اند که ایشان را
اسباط خوانند و ولادت یعقوب از سبط آدم علیه السلام بعد سته هزار و چهار صد و بیست و سه سال است چون اسحق بیست
ساله شد وی متولد گردید و عمر یکصد و سی و هفت سال شد و در وقت وفات اسحق یکصد و بیست ساله بود و وفاتش از سبط آدم در
سه هزار و پانصد و بیست اتفاق افتاده لوط علیه السلام وی برادرزاده ابراهیم خلیل الله است پسر ثاران بن آذر و ایمان
آورده بود بم خود و همراه وی بم هجرت کرد و از آنجا بشام آمد و حق تعالی او را بر اهل سدوم فرستاد و اینها اهل کفر و فاحشه بودند
ملاکه آنرا با سرخ قرینه او متقلب کردند و هر که خارج از قرینه بود بر وی سنگ باریدند زن او نیز همراه کفار مقتول مری بچ شد یعقوب
علیه السلام نوزدهمین او را از امت روم شمرده اند زیرا که از اولاد عیص بن اسحق است زن او رجمه نام دارد تمام شیدا اعمال میشود
در ملک بود اموال عظیمه است حق تعالی او را در ان اموال آزمایش کرد تا آنکه فقیه شد و عبادت و شکر را ترک نداد بعد در
جسد مبتلا نمود تا آنکه جذام و دیدان افتاد نوزده بعضی نبی بود و در عهد یعقوب هفتاد و نه سال زندگی کرد بعد از وی شبر
ولد او مبعوث شد و ذوالکفل نام یافت در شام مقام کرد قصه ابتلای ایوب فرید صبر و منصوص کتاب نیز است یوسف
علیه السلام یعقوب بیست و یکساله بود که یوسف پیرا شد و در عمر پانصد و هشتاد و یکسال جدا ماند بعد در مصر حج
شد هفتاد و یکسال یکجا ماندند و عمر یوسف در وقت وفات او پنجاه و شش سال بود و یکصد و ده سال عمر یافت و ولادت او از
مولد ابراهیم علیه السلام بعد و صد و پنجاه و یکسال بوده و وفات او قبل موسی علیه السلام شصت و چهار سال تحقیق تمام قصه
او که در حقیقت منصوص کتاب است در مصر وفات یافته و موسی جسد او را در تیره همراه نبی اسرائیل برده بعد وفات موسی
یوشع بشام آمد و قرینا طرس یا زردیه ابراهیم خلیل بنویش کرد و شعیب حق تعالی او را بسو اصحاب یک فرستاد و گویند وی از اولاد
ابراهیم است و قبل از اولاد بعضی مؤمنین با ابراهیم و هلاک قوم او با مطار نار شده و اهل ین بر نزله هلاک شدند و موسی علیه
ولادت او در مصر در سنه سته هزار و هفت صد و چهل و هشت از سبط آدم علیه السلام بعد یکصد و هشتاد و شش سال
پانصد و شصت سال از طوفان و بعد چهار صد و بیست و پنج سال از مولد ابراهیم در ایام منوچهر است و میان وفات ابراهیم
و مولد او در صد و پنجاه سال بوده و وقت خروج از مصر با نبی اسرائیل هشتاد و سه سال بود و چهل سال در تیره ماند با بر جصاب
او یکصد و بیست سال میشود و جمله مقام نبی اسرائیل در مصر تا خروج موسی مرایشان را در صد و پانزده سال است و وفات او
علیه السلام از سبط آدم بعد سته هزار و هشت صد و بیست و هشت شده و عرق فرعون در ردیل مطابق مفتاح التواریخ بسال و نوزده و پانصد

و باز در آن روز چهارصد و بیست و پنج سال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صحیح اول است که در آن روز
 یوسف است بعد موسی با بنی اسرائیل سه روز در شب اقامت کرده برجا آمد و بخت و شبت سال پانزدهم و وفات یافت
 در کفر حارس بخر یکصد و ده سالگی مدخون شد معمول ولادت وی در قریه شیلوک بر باب المقدس است اتفاق افتاد و
 پیغمبر بود یازده سال عمر بزرگاری اسرائیل کرد و میان پوشش و اولوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گروه
 است از وفات موسی تا وی چهارصد و نود و سه سال بوده و عمر او پنجاه و دو سال بود و او در علیه السلام وی از
 اولاد یعقوب بن اسحق است در حیرت مقام داشت مثل ایستاده بود که بقدر آمد و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین و عمان و
 مابن حلب و صیدون و بلاد این غیر ذلک را بخت تصرف آورد و ولادتش از بیوط آدم در سنه چهار هزار و سه صد و سی و سه است
 و از وفات موسی بعد پانصد و سی و پنج سال انتقال فرمود در تعویم التواریخ گفته غلبه فراسیاب ملک فارس بسال ولادتش بود
 و ظهیری گفته غلبه او در سن موسی بود بر منوچهر و بعد از او و کیقباد بود و او در هفتاد و سه سال زندگی کرد سلیمان بن داود
 علیهما السلام ولادتش از بیوط آدم بعد چهار هزار و سه صد و نود و یکسال است و خلافت او در سنه سه هزار و چهار
 صد و سی بعد از زده سالگی و آنچه از حکمت و ملک می ارزانی شد و چپکی راجع تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوص قرآن کرم
 است ابتدا در عمارت بیت المقدس بعد پانصد و سی و نوزده سال از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و هفت از
 بیوط آدم است و در سال یازدهم از ملک خود در هفت سال از بنا او فارغ گردیده از تقاعش سنی ذراع و طولش
 ذراع در عرض بست رابع بود و خارج او سوری عمده و طول عرض پنجاه ذراع ساخت و سال بست و پنجم از ملک و این
 بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک و چهل سال است و در او و آخر سنه خمس و سبعین و شصت
 و وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و نود و سه سال از بیوط آدم بر حمت الهی پیوسته است اینکه از وفات او و خلافت سلیمان
 مذکور شد خلاف هر دو کتاب است و زمان هر دو این است که وفات او و علیه السلام در سنه شصت و شصت و شصت و شصت
 و موجب این اختلاف است که در حدیث پیشین بعضی رسیده که او تعالی آدم را بنا بر حال او و در امد سال کامل کرد و باین
 حساب آن او و وفات او و بیفتاد و سال شد و متعین گفت که این خلاف در وفات داود است نه در وفات سلیمان
 زیرا که سلیمان بعد از چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات داود و گفتند در وفات او همگی زمان خلافت
 وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در سنن فحیه مانند قریب پانزده سال پادشاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک
 سال تقریباً و آخر ایشان خرقیاست وی مردی صالح بود و درست سالگی نالک شد و بخت و نه سال حکمرانی کرد گویند عمر
 او قبل از مرگ بیست و نه سال تمام شده بود و تعالی این پانزده سال در عمر او بیفزود و پنجم وقت او بدان خبر از جمله
 در او و آخر سنه سیدین ثمان مائة از وفات موسی بعد از طبقه کیانیان نظمو این طبقه که اول او کیقباد است در سنه
 چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از بیوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک فرس اند و هم از ملوک الارض فی قایم
 الزمان و دو و بیستم و تریبهم نایما تلیم فی ذلک غیر هم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشاد اذیه خوانند زیرا که لقب هر صد
 از ایشان فیشاد بود و معنی این لفظ اول سیره العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و هم او شش و طهموت و شش

و میوراست به الضحاک یقال له الدناک و معنا چشمه آفات فلما عرب قبل الضحاک و ابرج و عراق و هند و حجاز در دست می بود
 و شرم و طوطی از پیران منوچهر و فراسیام زد و کرش اسف و این طبقه قدیمه است و از مدو ملک حو بلایشان چیزها
 نقل کرده اند که عقل آنرا باور بسیار و طبقه ثانیه را کیانیه لقب است و درین طبقه اندکی قیام و یکاوس و یکخسر و لهر سف کی
 پشت اسف نداشت و به صاحب کتاب نجوم اسفند یار و ازوشی بهمن وی مالک قالم سبعة شد و درازا و پس او
 دارا کانی و جنگ سکندریا معروف است ازوشی را در عربانی کورش نام است و قبل کورش و بعضی گفته کورش مرد دیگر است که کورش
 در کتاب شعیبا علیه السلام آمده یعنی بهمن تفسیر بهمن عربی حسن الینته است و طبقه ثالثه را اشغانیه خوانند و او شکست سابلو و جو و برین
 جو زرد و ترمی هر فرور و دوان و خسر و بلاش و از وانی فی ازین طبقه هستند سابلو را بهمن چند سال گذشته بود که سیخ متوجه شد
 و طبقه را بعد از اکاسه گویند و درین طبقه اندازوشی برین بابک جمیع اکاسه و از اولاد او هستند و میان قیام او و هجرت نبوی
 مدت چهار صد است و دو سال بود و سابلو و مانی زندیق که دعوی نبوت کرد و هر فرور بهرام اول بهرام ثانی و بهرام ثالث و هر فرور
 و سابلو بن هر فرور و زوشی سوم و سابلو دوم و بهرام چهارم و او را کرمان شاه هم خوانند و نیزه جو اول و نیزه جو ثانی و هر فرور سوم و
 نیزه جو در ایام و قحط عظیم واقع شده و هفت سال کشیده و بلاش و قباد و انوشیروان پیشش هر فرور بهرام سوم و نیزه جو و نیزه جو
 ازوشی و شهریار و بوهران خوشمنش و از زری دختر نیزه جو که در کسب هر فرور و برین خندان فرخ زاد و نیزه جو و بن شهریار و ملک
 او نسبت بملک آبارا و پیچ خواب نیال بود و در عهد عثمان بنی ابدعنه قتل رسید و آخر ملوک فارس بود و ملک ایشان اسلام
 زوال می یافت تا ابدالآباد و این ترتیب ملوک از شهنج نایب و جز مطالب کتاب تجار بلالام ابن مسکویه کتاب بو عیسی است و احوال
 و قانع دول ایشان مدو ملک غده و غده در تاریخ مختصر اخبار البشر مذکور است بخت نصرت اربلک از سبوط اوم در سنه
 چهار هزار و هشت صد و چهل یک است بعد از صد و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا اسمعیل گفته تخمین و
 موخین اختلاف کرده اند و مدت مابین وفات موسی و ابتداء ملک بخت نصر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از موخین گفته اند که میان
 این هر دو نه صد هفتاد و هشت سال است و دو صد و چهل هشت و در ابو محشر و کوشیار و غیره هم از کبار تخمین در زیجات خود
 هفتصد و بیست سال ضبط کرده اند و برین تقدیر از مختار ابو عیسی و صد و چهل نه سال کم میشود و برین کمی مقدار مدت مابین طبعان
 و هجرت نیز قطعاً ناقص میشود و لهذا در زیج ماسونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و پنج سال گفته و
 بقضا سفر قضات بنی اسرائیل مدو ولایات شان مدت مابین وفات موسی و ملک بخت نصر نه صد و پنجاه و دو سال است و از
 بخت نصر تا هجرت اختلاف نیست بطلموس آنرا در محطی ثابت کرده و این نقص از ساقط کردن بیخه کسرات مذکور مذکور پیدا
 و لهذا و مختلف است در ملک بخت نصر را بعد نه صد هفتاد و نه از وفات موسی گفته و وی سه سال را لهر اسف بود و عراق و اهل
 و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امرا لهر اسف فارسی است که کخسر و سلطنت خود بوی عفر و ابتداء
 ملک بعد چهار هزار و هشت صد و چهل هفت سال از سبوط اوم است هتبی ابو الفدا گفته موخین اختلاف کرده اند در آنکه کی
 پادشاه مستقل بنف و دیاناب فرس اصح نزد اکثر است که نائب لهر اسف بود و فتح بلاد بینیا بت او کرده و بر عرب غزاهند و
 و در زمین معین عدنان جدا علای آنحضرت صلعم بود این لهر اسف در زاده کخسر و مذکور است کخسر بیت المقدس

از دست تخت نصر بعد چهار هزار و بیست و سه سال از سیوط آدم است در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سینه چنان
 هزار و پنجاه و بیست و سه سال است تا سلطنت گشتا سپین که هر پست نام گشتا سپین و دیگر که در شت است و این خرابیت المقدس از دست
 تخت نصر بعد لایت بیست سال است تقریباً و این سال پنجاه و نود و پنجم بود از وفات موسی علیه السلام و چهار صد و پنجاه و یک سال
 بر عارت او گذر شده بود و بعد از آن هفتاد سال خرابی میگرداند بجزه بر دست بعضی ملوک فارس آبا و شده و تا منس نبرد میبود
 که پیش از کورش است فقیر بود و در این هم قول بن مؤمنین المذکور بود الاصح و پیش بهد لصحة ذلک کتاب شعیبا علیه السلام و به قال حسنا
 تاریخ القدس بهر حال تعمیر بیت المقدس بر دست می بعد چهار هزار و پنجاه و سی هفت سال از سیوط آدم بوده و بعد از این سال
 زرادشت ظاهر شده و گشتا سپین یا بخت او کرد با اعتقاد نبوت وی که ذاتی تقویم التواریخ خراب ثانیا بیت المقدس و
 وی ملک بیروج و زوال دولت ایشان شد بر وجهی که بازر جوج نکر و این حساب افق تقویم التواریخ بعد پنجاه و هشت صد پنجاه و
 سال از سیوط آدم و مطابق تاریخ القدس بر و سال بعد ازین است از ان وزنی اسرائیل تخت حکم فرس در آمدند و تخت پادشاهی
 گردیدند مدت این خرابی و این هفتصد و سیست و یکسال است این تخریب دست بطیوس واقع شد ابوالفدا گفته و علی المقدس
 این پیش از ان کلیم بلایس لم تعلم بعد ذلک یا سده و لا حکم و کان ذلک بعد رفع المسیح بنحوار یعنی سنه و ثمانمائه و ست و مبعی سنه غلبت اسکندریه
 و ثمانمائه و احدی بنه پست و هفت لایق و سلطنت در کتاب المسالک الممالک مغرب و بغری گفته
 که بعد از این تخریب ندک ندک جوج بعارت کرد و بعضی ملوک و مردم بدان اعتقاد نمودند ما یا ایها نام نهادند و معناه بیت الرب سمو ماند
 تا آنکه ملانکه مازو قسطنطین بججوی چوب صلیب مسیح آنجا رسید که نشسته بر قبر مرعوم عیسی بنا کرد و یکسال قدس خراب گردید و باقی
 ماند بر حال تا آنکه عمر بن خطاب منی المدینه قدمه آمد و فریاد مردم کرد و آنجا مسجدی ساخت این مسجد تا زمانه لیدرن عبدالملک بود
 موجود بود وی این مسجد را بدم کرده بر اساس قدیم مسجدی ساخته و صخره درون آوردست ابوالفدا گوید خلاصه ما ذکر آن
 یکسال بیت المقدس عمره سلیمان بقیه عامرا حتی خرب بیست و نه و بود التخریب اول ثم عمره کورش می عمارت الشانیه و ثانی عا
 حتی خر بطیوس التخریب ثانی ثم تراجع للعاره قلیلا قلیلا یعنی عا حظه خربته بلانه ام قسطنطین بود التخریب ثالث ثم عمره
 عیون الخطاب بود عمره ازاله یعنی ثم خرب لک عمره الولید بن الملک هی عمارتة الخامسة و سهو علی ذلک ملی یوساندا المسته
 ظهور بلایه و لصال در تقویم التواریخ گفته طیب بودی از سیوط آدم علیه السلام بعد یعنی پنجاه و بیست صد و شانزده
 سال است ظهور مانی نقاش در سنه پنجاه و بیست صد و بیست یک از سیوط آدم است از ندیق بود دعوی نبوت کرد و
 کثیر تابع او شد و ایشانرا مانوی نامند بنا در دم و غیبه تحت فرمان خود داشت انقباه اصحاب کجیف از خواب بیدار
 شد هزار وی چشم سال از سیوط آدم است ظهور هر که محبوس در سنه شش هزار و یکصد و بیست و نه از سیوط آدم علیه السلام
 است گویم وی و ولیدم قباظ ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم را بتسامی در مسائل و اشکاک در ان رهگام کرد و قبا
 و این بن ندیق درآمد اسکندر بن نبیلیس پیرش یکی از ملوک یونان است وی بعد یعنی پنجاه و دو صد و شصت
 سال از سیوط آدم علیه السلام پیدا شد و بعد ازین سال انطاخون حکمیکم کرد و تملیند و اسطاطالیس صاحب اسکندریه
 اسکندر جمیع ملکت یونان و روم قبض نمود و بیست و سه سال از سیوط آدم بود و بر ملک فرس مستوی گشت و اسکندریه

بنام خود و بر با همچو و ما جیح سند ساخت و میم است که صاحبها اسکندر و القرون است که اهتال او در قرآن شریف مذکور است
 نباید اسکندر ثانی موی ملک قیام است و ز نرسن با بر ایم علیه السلام بود قبل از خردین و قبل غیره و هر گدیانی سند اسکندر موی را
 گمان کرده وی غلط نظود و نام اصلی او معبد بن ریش است این جیاس گفته وی از حمیه یوه و تحقیق مرام درین کلام در تفسیر بسیار
 بر حیدر مقتضا بنو هاریم و با جمله علی بن اسکندر فرعی بر فارسی سنه چهارم دو صد و شتاد و بود از بیو آدم و وفات در سنه شتاد
 یونس بن مثنی وی از سبط بنی امین است جز عیسی وی صحیح نبی شده بود بهار گذشته بعثت او در حد و سنه ثمانماتیه در سنه
 از وفات موسی بسوی ابل نفیوی قبائل موصل یوه و کان من شان ما نا خیر المبدئی کتابه لغزیز زکریا و یحیی علیهما السلام زکریا از
 اولاد سلیمان است و کان بنیاد ذکروه الله تعالی فی کتابه کار در زگری میگرد و وفات مریم ام عیسی یمنه و یحیی سپهر است بعضی
 پنجاه و پنج صد و شتاد چهار سال از بیو ط آدم متولد شد و کلان بود از عیسی شش ماه پس تاریخ تولد مسیح نیز همین سال است یحیی
 جز است هر دو س جاکم نبی اسرائیل مذکور شد زکریا را متهم بریم کردندی که سخته در درختی کلان رو پوشش شد و درخت را برینید
 زکریا دو پاره شد یکصد سال عمر یافت عیسی بن مریم ولادت او بعضی سه صد سه سال از اسکندر است و قتل یحیی قبل
 از رفع او سه سال شد و نصاری یحیی اویحسانا نامند و قصه ولادت عیسی منصوص قرآن است و وی روح و کلمه و عبد حضرت است
 مرسل حساب انجیل است مریم عیسی اول بهر مرد و بعد و از ده سالگی با او در و در قرینه ناصره تول کرد و با اسمیت النصاری
 چون عیسی در پنجاه ساله شد او را وحی آمدن گرفت و مجموع حواریین و از ده کس بود و بعضی گفته اند که ولادت مسیح روز
 پنجشنبه است و سوم بارخ مطابق سال چهارم هزار هفتصد و ناز تا تاریخ جولیان و چهار سال از ماه و ندره و قبل آغاز تاریخ عیسی
 موافق است مسوم از سال سه صد هفت اسکندر مطابق هفتصد و چهل و ناز تا تاریخ روحی و موافق پانزدهم نیسان سال سه هزار و
 هفتصد و پنجاه و شش بود وی بعد چهارم از سال از بیو ط آدم است الاصح هو الااول و ز جمله سوم اپریل سنه سی و سه عیسوی در علم
 نصاری مصلوب شد و تولد اسلام نبع وی علیه السلام در سنه پنجاه و شش صد و سی و نه بود آدم است بموافق و تاریخ القدر
 هر یک را از ولادت وفات او بعد ازین همدو سال گفته و این تاثیر در کامل نوشته که اهل علم اختلاف کرده اند در موت و قبل رفع
 او بعضی گفته اند مرفوع شد و نرو و بعضی گفته اند نریک برای سه ساعت وفات یافت و بعضی هفت ساعت گفته باز و تعالی وی را
 زنده ساخت و قائل این قبل تاویل کرده است آنکه میانی متوسل المخر را انتهی گویم صحیح رفع است و موت وی هراخر زمان
 آسمان برینا نرول کنند و تروه نماید و بر نماید چنانکه احادیث میگوید در شرایط ساعت بدان شاهد است و مدت میان
 او مولد نبی صلی الله علیه و آله و سلم هفت سال است تقریباً و زرفع وی و سنه بود و بعد نرول چهل سال اندکی گذشت جمیع عمر او با این
 بقصد و سه سال نیشود و این دفع بعد یعنی سه صد و سی و شش سال از سنه اسکندر بود و از است و نصاری که خود را ملت علی
 السلام گویند بر سنه و نرو و تفرقی شده اند برین است که در کتب اربعه و سنطوبه و یحیی میفرقند و برخی قائل شایسته
 و سه صد و سیزده نفر از هزاره محضر مشغول بر اهل لغات کرده اند که چه وی معلوم مدفون شده بعد سه روز با معائن
 بر زمین بر نهشت و برای مدن بار و کبریا برقه امیان از معائن بود و هفت و فرقه نامیده قائل تاجدار کله و تفرج نیست
 بلکه گویند کلمه در جمیع جهات مشرق شمس در کوه و در شیشه کوه تفرقه و قیام در کوه بیابان بود بر موی علیه السلام از جهت ناموت و لقا

و این فرقه در نصاری مثل معتزله در اسلامت و فرقه ثالثه قائل الوهیت مسیح است و مع هذا میگویند که مقتول و مصلوب شد
 و مجروح و عظیم جز القرآن الکریم بقوله تعالی بقدر کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن ماریم و بطارقه برای نصاری بمنزله آمده اند
 برای سلسله اند و مطارقه مثل قضایه و اساقفه مثل مقیین و مسیحین بمنزله قرار و جاثلیق بمنزله امام نماز و شمسامه بمنزله معبود
 و تجلیل کتابی است متضمن اخبار مسیح از ولادت و تا وقت خروج او ازین عالم و چهار نفر از صحابه کتابت کور الوشیه اندستی
 و مرقوس و لوقا و یوحنا و بنجد امم که در دین نصاری در آمده اند یکی امت روم است بنی عیسی بن اسحق و ملک بلاد ایشان
 کثرت و وسعت تمام دارد و پیش از ان من صلبه بودند ملک قسطنطین هم را از اول تا آخر نظرانی ساخت و دیگران است اهل بلاد
 ارضیندی دیگر گرج بلاد ایشان مجاور بلاد و خلاط قاعده مملکت ارضیندی است و جبال منیع و قلاع حصینیه بلاد متسعه اند و دیگر چر
 اند ساکنان بخوبی مش از جانب شرقی و عیش ایشان تنگ است و دیگر روس اند بجانب شمال بخوبی مش از ولد یافت و دیگر بلغار و
 مسکن ایشان شرقی بحر مذکور است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده دیگر المان اند و ایشان که بر امم نصاری هستند مسکن
 ایشان غربی قسطنطین است تا شمال پادشاه ایشان کثیر الجود است تا آنکه با یک ملک مقاتل بجنگ صلاح الدین بن ایوب آمد
 بود دیگر بر جان این نیز امت کبیره بلکه امم کثیره طاعنه اند و ملک ایشان در شمال است و تیلیت در ایشان ناشی است و دیگر
 افرنج امم کثیره اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجی است و انرا فرنجی هم گویند و این با مجاور جزیره اندلس اند از جانب شمال و
 و پادشاه ایشان ترا فرنیس لقب است جز انرا ایشان بحر روم مثل صقلیه و قبرص اقریطش و غیره است شهرت و دیگر جنوبی است
 بجنوه که مدینه عظیمه بلاد کثیره غربی قسطنطین بحر روم است و دیگر بنادقه و مدینه ایشان موسوم به بند قیه است بخلج خارج از
 بحر روم عمدتاً به قصد میل در جهت شمال مغرب ایشان طائفه مشهوره اند و اما روم مدینه کلان است در غربی جنوه
 و بند قیه و این شبهه فرخلیفه ایشان است و نامش الباب این شهر بر یک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و
 جلالت اند و این سخت تر از فرنج اند و امتی هستند که جهل و جفا بر ایشان غالب گشته گویا بیایم بوزه اند و در شمال اندلس ملک کثیره
 دارند و دیگر با شق و این نیز است کثیره است مابین بلاد المان بلاد فرنج و در ایشان بعضی اهل اسلام هم هستند که بدست خلق
فصل دوم در ذکر امم عرب مولد نبی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت را هیچ علم نبود مگر علم انسان النور و تواریخ و توحید
 و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را درین باب طوبی بود و چون عرب اسه شد تم تقسیم کرده اند یکی بایره و دوم عاربه سوم ستم
 باید عبارات از عرب است که بسبب تقادم عهد تفصیل اخبار ایشان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جزیم اولی و عرب را به اهل
 بین انداز اولاد قطان عرب ستمیه اولاد اسمعیل بن ابراهیم است و ذکر اخبار قبائل احوال بانه و عاربه بقصه مادرین
 کتابت زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت بنوی است که از عرب ستمیه بود چه اخت اسمعیل علیه السلام عربی بود
 عربی و لیکن می در عربیت در آمده و اولاد او موسوم بعرب ستمیه گردید و از عهد سکونت موسی در که مغزیه تا هجرت نبوی
 و هفتصد و نود و سه سال بود و آنجا قبائل جزیم ثانی بود اسمعیل از او شان نبی بقدر آورده و از عربی دوازده است
 گشت در نسل موسی نبی آخر الزمان خاتم الانبیاء سید المرسلین محمد مصطفی و احمق بنی صلی الله علیه و سلم پیدا شد زیرا که عید
 و ماورا و آمده است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او ذکر نشد علی حسب و در سماع و سفر بسوی شام و حضرت محمد

کتاب سیرت مبین بنی مال و ذکر سیرت موسی و اسلام و ذکر اولی کسی که بوی ایمان در نزد کثرت ولی طرف همت نفس محتجبه تشریح و بیان اسلام
 و وفات ابوطالب خدیجه و سفوفی بسوی طائف و کتب لغوی قبایل ابرار از ارض کعبه و سیرت اهل بیت علیهم السلام و تاریخ طبرستان و تاریخ طبرستان و تاریخ طبرستان
 و ذکر موافقا میان مسلمانان غزوه بدر کبری و غزوه بنی قینق و غزوه بنی نضله و غزوه احد و غزوه بنی النضله و غزوه بنی المصطلق و ذکر قصص احوال عمر و حدیث
 در ثانیة غزوه خندق و غزوه الایزاب غزوه بنی قریظ غزوه بنی قریظ غزوه بنی المصطلق و ذکر قصص احوال عمر و حدیث
 صلح باقرش و غزوه خیره ارسال و ارسال رسالت بسوی ملوک عرب و ذکر غزوه قضا و ذکر اسلام خالد بن ولید و تاریخ طبرستان و تاریخ طبرستان
 و ذکر غزوه بنی مکنه و غزوه بنی نضله و غزوه بنی نضله و غزوه بنی نضله و ذکر حجه الوداع و ذکر
 وفات شریف موسی و ذکر صفات خلق و اولاد از نواج و تعداد غزوات و سرداران و کتب اختلاف خلفا راشدین و مقبل عمر
 و شهادت عثمان و سیرت عایشه و سیرت علی و سیرت علی بسوی بصره و ذکر وقایع و صفات و فضائل او
 و ذکر تسلیم امام حسن و اختلاف برعاص و ذکر خلفا بنی امیه عباسیه و ذکر سیرت حسین بسوی کوفه و حصار کعبه بر آن از وقایع شتی و قتل کثیره
 و وفات عسیر و ملوک سلاطین اهل اسلام با قطار این و تفصیل احوال بلوغ اسلام با فائق عالم خلافت فاطمه زهرا و تفصیل
 احوال ائمه کثیره است و کتب حاوی شریفه و در او این اسلام صحائف سیرت تواریخ اسلامی بر آن مشتمل است و تفصیلش در این کتاب
 مقصود نیست آری بعضی قرن اسلام را در محل فروری نوشته و آورده و در این مقام بیان تاریخ و مدت از سید آدم علیه السلام
 تا هجرت آنحضرت صلعم و بعد تاریخ هجری است پس میگویی که ولادت با سعادت نبوی صلعم در روز شنبه بیستم ربیع الاول از عالم الفیل شد
 و قدوم فیل در منصف محرم سنه چهل و دو از ملک کسره نوشی در آن بوم و این سال سوهف سنه هشت صد و شصت و یک از غلبه اسکندر
 بر ارا و موافق سال کبیر از ست صد شانزده از نعت نصرت چون عمر شریف چهل سال رسید معیشت شد بسوی اسنو و حجر و شریح
 ناخفید با مسوخ فرمود و شریعت او تا فتنه عالم دائم و مستمر و باقی است و جمعی بعد از ظهور و نزول عمل آن کنند و این مضمون او که
 اسلام نام از بحسب شیت الهی بندید و از سنه بیست و یکم رسید اگر چه در اول قومی احوال ضعیف است و حکم الهی غزه بیع الاول و
 در شنبه از مکه معظمه هجرت کرد و در او از علم آن بمیدینه منوره روز جمعه نزول فیض شمول آورد آغاز سنه هجرت و تاریخ اسلامی از
 بیست سال است مطابق شانزدهم تموز ماه رومی سال نهصد و سی و ست اسکندری و موافق شانزدهم جولای سنه شصت و شصت
 عیسوی و تاریخ لفظ محمد است در لغت عرب عرب زاه و روز میمون بن هران گفته در خلافت عمر بن خطاب صلی الله علیه و آله و سلم
 شعبان بود و پرسید این کدام شعبان است ماه حال یا آینده بعد و جواب صحابه را فرمودم کرد و فرمود اموال کثیره را قسمت کردیم و این
 قسمت غیر وقت است پس توصل بینه طآن چگونه باشد گفتند از رسوم سخن توان شناخت حکم با حضار هر فرد از روی پرسید
 وی گفت ما را حسابی است که از آن ماه رومی نامیم منصف او حساب باشد و الا ایام است پس این کلمه را معرب کرده موع خوانند
 و نامش تاریخ نهادند بعد هجرتی وقت اول تاریخ دولت اسلام کردند و اتفاق نمودند بر آنکه بعد از آن سال هجرت باشد وقت
 هجرت از مکه بسوی مدینه ماه محرم و صفر و هجرت روز از بیع الاول گذشت بر این چهار جهت قهقری کرده شخصت هجرت روز گذشته
 برای تاسیس هجرت در حساب گرفته بعد تاریخ اول محرم از آن سال مقرر نمودند باز از اول محرم تا آخر یوم از غزوه بنی نضله
 سال و ماه بر آمد و اگر حساب عمر شریف از هجرت حقیقه گیرند نه سال یا زده ماه و بست و روز میثو غزوه که تاریخ عبارتست از

تاریخ طبرستان

سجید که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت صلعم روز و بوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق افتاد این سال مطابق هشتم جون سنه شصت و دو عیسوی است و بعد از هشت روز از وفات آنحضرت یزدجرد پادشاه فرس برود تاریخ یزدجردی مستخرج او است و آغازش مطابق است به بستم ربیع الاول و در شنبه مطابق شانزدهم جون سال مذکور عیسوی که قبل گویم تواریخ قدیمه سه ماه میان هجرت میان آدم بر مقتضای تورات یونانیه و اختیار مورخین شش هزار و دو صد و شانزده سال است و بر مقتضای تورات مذکور و اختیار انجیل چنانکه در زیجات اثبات کرده اند پنجاه هزار و نه صد و شصت و هفت سال است بر مقتضای تورات و غیر اینها و اختیار مورخین چهار هزار و هفتصد و چهل و یک سال است و بر اختیار انجیل دو صد و چهل و نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای تورات سائر و اختیار مورخین پنجاه هزار و یکصد و سی و هفت سال است بر اختیار انجیل بقدر مذکور کم میگردد و جمیع تواریخ که قبل بخت نظر کرده است بحال دارند و میان هجرت نبوی طوفان نوح علیه السلام بر اختیار مورخین سه هزار و نه صد و هفتاد و چهار سال است و طوفان نوح شش صد سالگی نوح بود و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرد و بر اختیار انجیل سه هزار و هفتصد و بیست و پنج سال مطابق قرارداد ابو حشبه و کوشیار و غیره در زیجات تفاوتیم و میان هجرت و تبلیل سنه بر اختیار مورخین سه هزار و سه صد و چهار سال است و بر اختیار انجیل دو صد و چهل و نه سال کم میشود و حسب تقدم مذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام بر اختیار مورخین سه هزار و هشتصد و نود و دو سال است بر اختیار انجیل همان دو صد و چهل و نه سال ناقص میگردد و میان هجرت و بنا رکعبه بر دست ابراهیم علیه السلام و ولد او اسمعیل و هزار و هفتصد و نود و سه سال است میان هجرت و وفات موسی علیه السلام بر اختیار مورخین سه هزار و بیست و هشتصد و چهل و هشت سال است بر اختیار انجیل همان دو صد و چهل و نه سال کم میشود و میان هجرت و عمارت بیت المقدس بر اختیار مورخین یک هزار و بیست و هشتصد و نود و سه سال است و فراغ ازان بعد از سی و نه سال از ملک سلیمان و پنجمصد و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام بود و بر اختیار انجیل همان دو صد و چهل و نه سال ناقص میگردد و میان هجرت و ابتداء ملک نوح نصر یک هزار و سه صد و شصت و نه سال است بلا خلاف میان هجرت و خراب المقدس یک هزار و سه صد و پنجاه سال است و کان بعضی نسیه عشره سنه بخت نصر استخراب اربعین سنه شم و میان هجرت و غلبه اسکندر بر داریا پادشاه فرس نهصد و سی و چهار سال است نیز سال ابتداء ملک و بر فارس همین است و اسکندر بعد از غلبه بر داریا هفت سال زنده ماند و میان هجرت و قیام نبی منصور و بیست و هفت سال است وی برادر اسکندر خورد ترازوی برد و از ده سال بود و بعد از وفات او بر مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اشغشتش بر قلع بطرا ملکه مصر شصت و پنجاه و دو سال است وی بعد از ده سال از ملک اشغشتش بود و میان هجرت و مولد مسیح علیه السلام شصت و سی و یک سال است این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه اسکندر بود و بعد از ده سال از غلبه اشغشتش بر قلع بطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجمصد و پنجاه و بیست سال است و از رفع مسیح علیه السلام چهل گذشت بود و هجرت از آنجا که الله هو الی الان میان هجرت اول ملک دریاک پنجمصد و هفتاد و سه سال است و میان هجرت و قیام از و شیرین بابک چهار صد و بیست و دو سال است این تاریخ القراض ملوک الطوائف نیز است میان هجرت و اول ملک قسطنطین سه صد و سی و نه سال است وی آخر عبده اصنام است از ملوک روم و میان هجرت و مولد رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم پنجاه و سه سال و در و ماه و هشت روز است و میان هجرت و بعثت وی صلعم سیزده سال و در و ماه و هشت روز است

روز هفت و میان هجرت و وفات رسول خدا صلوات الله علیه سال و یازده ماه و نوبت دور و نوبت و بی بعد الهجرة کذا فی المختصر فی
اجزای البشر حاصل آنکه سنین مگوره درین مذکور است بجز سنین شمسی است و سالها یک بعد از دیگری صلوات الله علیه گرفته میشود قریب است و جمع
سیان هر دو بافتاریکه میان هر دو هفت عالی از مساحت نیت پس مناسبت باغ با بعد مولد شمس با قبل مولد قمری است برین تقدیر
از پیروی آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد شصت و سه سال شمسی بحساب سالهای قمری شش هزار و صد و پنجاه و یک سال
بود و صد و بیست و نه روز که قریب است به هفت ماه میشود و از میلاد حضرت تا آنوقت یک هزار و دو صد و هجری هزار و دو صد و پنجاه و سه سال میشود
پس از پیروی آدم علیه السلام تا آخر سنه دوازده صد قمری هفت هزار و شصت و سه سال قمری و چند ماه میشود اگر ما بعد مولد زانرا تا آخر
سنه دوازده صد قمری شمس که نزدیک هزار و دو صد و هجده سال و شصت و نه روز و دو ماه باشد میشود پس از پیروی آدم تا آخر سنه یک هزار
و دو صد و هجری هفت هزار و صد و هفتاد و یک سال شمسی میشود و السلام و چون جمیع مؤرخین و مفسرین صاحب تاریخ القدس و تحلیل و حساب
تقوم التواریخ این امر را محسوس کرده اند این حساب یک یا دیگر قریب است ابو الفدا مختصر گفته است فی المناهل التواریخ القدریه ان
یعلم ان الاختلاف فیها بین المؤرخین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من یهو ط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا ان من التوراة
التوراة مختلفه علی ثلاث نسخ و اما ما بین وفات موسی الی ابتداء ملک بخت نصر فیه من المخبین قال ابو عیسیه یعلم من قرانات الرجل
و المشتري فی المسلمات و هم ایضا مختلفون فی ذکک یعلم ایضا من سقر قصصات نبی اسرائیل و هو ایضا غیر محصل و اما ما یوفی عن التوراة
قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم كانوا یورثون من ابتداء ملک کل من یتیک منهم فکثرت ابتداءات تواریخهم قال حمزة الاحول
و ضرت تواریخهم بذاک فساد الاطبع فی اصلاحه مع ما انضم الی ذلک من بعد العهد و تغیر اللغات کقدم الکتب المولفة فی هذا
القرن فصار تحقیق التواریخ القدریه بسبب کثرت متخذرا و فی غایة التعسر لیس و بالمد التوفیق **فصل دوم** در ذکر تواریخ
امم بعد آنکه تاریخ کل فارسی است هشتاد و هفت هزار و سیصد و شصت و سه سال و در مجموع در کتاب مفتاح العلوم که کتابی جلیل القدر
گفته و هذا اشتقاق لجید لولان الروایة جارت به و قد اصابنا جعفر گفته تاریخ کل شیء آخره هونى الوقت غایة یقال فلان تاریخ
قدمه ای الیه یتبى مشرفهم و یقال و رخت الکتب تاریخا و ارخته تاریخا اللغة الاولى التیمیم و الثانية لقیس و مقررینى گفته الی
عبارة عن لوم یتسبب لینه ما یاتی بعده و یقال ایضا التاریخ عبارة عن مدة معلومة تصیر اول من یفرو من لتعرف بها الاحوال
المعرودة و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الذبویة و الامور الدینیة و لكل امة من اعم البشر تاریخ محتاج الیه فی معاملاته
و فی معرفه ازمتهما تنفرد به و من غیرها من بقیة الاحم و اول الاوائل القدریه و اشهرها هو کون مبدأ البشر و دلائل الکتب
من الیهود و النصارى و المجوس فی کیفیت و سیاقه التاریخ منه خلاف لایجوز شکی فی التواریخ و کل ما متعلق بعرفه بید
المخلوق و احوال القرون السالفة فانه محتاط بتزویرات و اساطیر بعد العبد و غیر المعتمد به عن حفظه و قد قال الله تعالی
الم یاکتمنا الذین من قبکم قوم نوح عاد و ثمود و الذین من بعدهم لایعلمون الا ان الله غلام ان لا یقبل من ذکک الا بالمشاهدة
انزل من عند الله یتعمد علی صحته لم یرد فی نسخ و لا طرقة تبديل او نحوه یقله الثقات و اذا نظرنا فی التاریخ و جمنا فیه بین الامم
علافا کثیرا سألوا علیک مالا اظنک تجد مجموعاتی کتاب انتهى در مفتاح العلوم گفته لکل امة تاریخ حکایت الامم تواریخ و
بتاریخ الخلیفة و هو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالبطون فان ارخت بخت نوح و ارخت بخت نوح و ارخت

بالاكتساب من عيشة ثم بطلبها لئلا ينسب به توحيد القطر ثم لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ اليهود ثم تاريخ نوح وحوه وفنائه قوايرج
الامر المشهور وللناس قوايرج اخر قد انقطع ذكرها فاما تاريخ الخليفة ويقال بها ابتداء كون النسل بعضهم يقول ببدء التوحيد
فان لابل الكتاب من اليهود والنصارى واليهوس في كيفية وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال اليهوس والنصارى عن العالم اثنا عشر
الف عام على عهد برج الفلك شبه السنة ورموا ان زرادشت صاحب شير يعنهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت
ظهور الالف سنة مكبوتة الارباع ومن ظهور زرادشت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف وثمانمائة سنة وثمان مائة
سنة واذا حسبنا من اول يوم كيومرت الذي هو عندهم الا ان الاول جعلناه من كل من ملك بعده فان الملك طستور
فيهم غير منقطع عنهم كان العزم منه الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلاث مائة واربع وخمسين سنة فاذا لم يتفق التفصيل مع الجملة
وقال قوم الثلاثة الآلاف الماضية انما هي من خلق كيومرت فانه مضى قبل الف سنة والفلك فيها واقف غير متحرك اطلاق
غير مستقيمة والاحداث غير متمازجة والكون والفضا وغير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدثت الانسان
الاول في سعد بنهار وتولد الحيوان وتوالد وتناسل الناس فكثروا وانتزعت اجزاء العناصر للكون والفضا فطهرت الدنيا
وانتظم العالم وقال اليهود المسمى من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربع مائة وثمان مائة سنة وقال النصارى
المدة بينهما خمسة آلاف مائة وثمانون سنة ورموا ان اليهود نقصوا ما يقع خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف الرابع
وسطر السبعة الآلاف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تخالف ذلك الوقت الذي سبقت البشارة من الانبياء الذين
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عيسى واذا جمع ما في التوراة التي هي اليهود من المدة التي بين آدم وبين
الطوفان كانت الفا وست مائة وستا وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفا وثمان مائة وثمان مائة سنة وثمان مائة
اليهود ان توراههم بعيد عن التخليط وترجم النصارى ان توراة السبعين التي هي بايديهم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل فيقول
اليهود فيها خلاف ذلك تقول السامرة بان توراههم هي التي هي بايديهم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل فيقول
النجانية وهذا الاختلاف بينه وبين النصارى ايضا في الانجيل ذلك ان عند النصارى اربع نسخ مجموعة في صحف و
احداها انجيل متى والثاني لما ركوس والثالث للوقا والرابع ليوحنا فكل من هؤلاء الاربعة انجيل على حسب دعوتهم
في بلادهم مختلفة مختلفة اختلفا كثيرا حتى في معاني المسيح عليه السلام واما دعوتهم ووقت الصلوة عندهم في نسبة ايضا وهذا
الاختلاف لا يخجل مثل ذلك ومع هذا فخذ كل من اصحاب مقيون واصحاب برج ايسان انجيل فيالف بعضهم ان الانجيل لا يخجل
ما في انجيل يسي انجيل السبعين يسا لي تراسم النصارى وغيرهم يسكرونه واذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب
كما قدرت ولم يكن للقياس والراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطلا امتنع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم
ولم يعول على شيء من اقوالهم فيه واما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوشس بين خلق آدم و
بين ليلة الجمعة اول الطوفان الف سنة وثمان مائة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربعة مائة
وقال ماشاء وائمة منث ابي نزي بنهم المنصو والماسون في كتاب القرانات اول قران وقع بين نوح والمشتري
وفي عروا لخر ك يعني ابتداء الفسل من اوم كان على مضي خمسمائة وتسعين سنين واربعة وعشرين يوما مضت

من الفلك في وقوع القرآن في برج الثور من السنة الاصلية على سبع برج الثور في وقت وقوعه وكان يقال لمركب ربح الميزان في سنة
 الهولندية الى برج العقرب من سنة المائتين بعد ذلك على ستة واربع مائة سنة واثنى عشر سنة وستة أشهر وعشرين يوماً وقع الطوفان
 في سنة الحيا من السنة الاولى من القرن الثاني من قرون هذه المائتين كان في وقت القرآن الاول الكاش في يد
 وحينئذ في سنة الطوفان اتفاق الاربعة وثلاث عشرة من سنة ستة أشهر واثنى عشر يوماً قال في كل سنة الآت
 وستين عشرة واثنى عشر سنة ايام برج القرآن في موضع من برج الثور الذي كان في يد التورك وهذا القول عوكله هو الذي اشتبه
 على كثير من الجهل ان ما بقار الدنيا سبعة آلاف سنة فلا تقرب منه الى اصله تجده احيى من بيت العنكبوت فاطرفه قيل كان بين
 آدم وبين الطوفان ثلاثة آلاف وسبع مائة وخمسة وثلاثون سنة وقيل كانت بينهما مدة الفين مائتين وثمانين سنة وقيل ان
 وثمانون سنة واما تاريخ الطوفان فانه يتلو تاريخ الخليفة وفيه من الاختلاف ما لا يطعم في حقيقة من اجل الاختلاف فيما بين
 وبينه وفيما بينه وبين تاريخ الاسكندر قال ابو عبد الله بن الاسكندر الفيدوي سنة واثنى عشر سنة وعين الف
 بينها الف سنة وتسعمائة وثمان وثلاثون سنة والقرن سائر الجوس الكلدانيين بل بابل الهند الى الصين اصناف
 الاعم المشرفة يكرهون الطوفان اقرب بعض الفرس لكنهم قالوا لم يكن الطوفان بسوى الشام والمغرب لم يعم العراق كله ولا غرب
 بعض الناس لم يتجاوز عقبة حلوان ولا بلغ الى مالكا لمشرق قالوا وقع في زمان طهرت من اهل المغرب لما نذر حكاهم
 بالطوفان اتخذوا المبا في العظيمة كالعظيم بمصر ونحوها لم يخلوا فيما عند صوته ولا بلغ طهرت الا نذر بالطوفان قبل كونه
 بمائة واحدى وثلاثين سنة امر باضتيا موشع ملكته مجيها للمواد والترية فوجد ذلك باصبعان فاخر تجليد العلوم ووفنا فيها
 في اسلم الموضع ويشهد لهذا ما وجد بعد الثمانين من سني الهجرة في حي من مينة اصبعان من اللؤلؤ التي انشقت عن بيوت حملت
 اعدا لعدة كثيرة قد ملئت من الحيا الشجر التي تلبس بها القسي تسمى التور يكتونه بكنانة لم يدر احد اسي واما النجوم فلانم محجوا
 هذه السنين من القرآن الاول من قرانات العلويين حل وانشى التي اثبت علماء اهل بابل الكلدانيين شلبها اذا كان الطوفان
 طموه من ناحيتهم فان السفينة استقرت على البحر وهو غير بعيد من تلك النواحي قالوا وكان هذا القرآن قبل الطوفان بما
 وعشرين سنة ومائة وثمانين ايام واعتقوا بامر ما وصحوا بالبعد فان وجدوا ما من الطوفان بين اول ملك بخت نصر الاول الذي
 وستة واربع سنين بين بخت نصر وبين الاسكندر اربعة وست وثلاثون سنة وعلى ذلك بنى ابو المعشر واساطير الكواكب
 في ريجو وقال كان الطوفان عند اجتماع الكواكب في آخر برج الحوت واول برج الحمل وكان برج وقت الطوفان بين تاريخ
 الاسكندر قدر الف سنة وسبع مائة وتسعين سنة كعبوتة وسبعة اشهر وستة وعشرين يوماً وبينه وبين يوم الخميس اول الحج
 من السنة الاولى من سني الهجرة النبوية الف الف يوم وثلثمائة الف يوم وستة وخمسون الف يوم وتسعمائة يوم وثلاثة وسبعون
 يوماً يكون من السنين الف الف سنة المصرية ثلثة الاف سنة وسبع مائة سنة وخمسون سنة وثلثمائة يوم وثمانين و
 اربعون يوماً منهم من يرى ان الطوفان كان يوم الجمعة وعند ابي معشر انه كان يوم الخميس لما تقر عنه اجملة المذكور
 وخرجت له المدة التي تسمى وارا الكواكب في بزعمهم ثمانية الف وثلثون الف سنة شمسية واولها مقدم على وقت الطوفان
 بمائة الف ثمانين الف سنة شمسية حكم بان الطوفان كان في باية الف ثمانين الف سنة ويكون فيما بعد كذلك وظل على

الذي سبب الطوفان سنة

الذي سبب الطوفان

ويعمل الاصحاح من مضموم واما تاريخ بخت نصر فانه على سبيل التقيد وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب الجرجاني
 الاصل واليس من اول احواله في سنة ثمانى عشرة واربعمائة بخت نصر وكل ذواتها من سنة ثمانى
 وكان قتل الدين من اجله اصحاب التسليم وخت نصر الذي خرب بيت المقدس واما هو آخر ما كان قبل بخت نصر فخر بيت المقدس
 بمائة وثلاث اربعين سنة فمما علم فارسي اصله بخت نصرى ومغناه كثير البكا والاشم قال له بالعبرانية نصار وقيل نفسه وعظما
 وهو يظن ذلك تخمينه على الحكمة والتعريف بهما ثم عرب قيل بخت نصر واما تاريخ فيليبس فانه على سبيل التقيد وكثير الاستعمال
 التاريخ من جوت الاسكندرية البناء المقدوني وكلا الاخيرين سنة فان التقويم جعله بخت نصر واما تاريخ الروم وعليه جعل اكثر الاحكام في وقت
 الاخر فان كماله المحضة هي كالفصل المشترك بينهما فيليبس بن ابيون بعد الاسكندرية المقصود في يعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندرية في
 بنى تاوانى لاسكندرية في تاريخ المعروف بانقانون الله علم واما تاريخ الاسكندرية فان على سبيل الروم وعليه جعل اكثر الاحكام في وقت
 من ال ثام وابل بلاد الروم وابل المغرب لاندلس الفرنج واليهود والامم فطش فانه لا يعرف اليوم اخذت عليه وغشطش هذا هو ال
 القيامرة ومعنى تيمر بالرومية شرق عنده فان غشطش هذا الما حملت امرات في الخامس فشق بطنها حتى اخرج منه قفيل تيمر بطنها
 من بعد من بلوك الروم ويزعم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين سن ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة السنين
 والتواريخ بل بخت نصر تعديل ولادته عليه السلام في السنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطينس فان بطليموس صاحب الكواكب الثابتة في
 كتابه المعروف بالمسطح الاول ملكه على الروم ومنه هذا التاريخ رومية انتهى المقصود في وقت العلم ان السنة الشمسية عبارة عن عود
 الشمس في فلک البروج او تحركت على خلاف حركة الكل الى اى نقطة فرضت ابتدأ حركتها في ذلك الوقت استوفى الايام من الارض حتى
 هي الريح واصيف الخريف والشتاء ونحو طبها لهما الاربعة حتى الى حيث بدأت في هذه المدة يستوفى القمر اثني عشر عمودا و
 من نصف عمود ويستعمل اثني عشر مرة فجعلت الة التي فيها عودات القمر الاثنا عشرة في فلک البروج سنة للقمر على جبهته
 الاصطلاح وبقسط الكسرة الذي هو احد عشر يوما بالتقريب فصار السنة على قسمين سنة شمسية وسنة قمرية جميع من على جبهه الارض
 من الامم خذوا القوا بخر من سبيل الشمس القمر فلا خذون بسبيل الشمس خمس من هم اليونانيون اسرانيون والقبط والروم
 والفرس والاخذون بسبيل القمر خمس من هم الهند والعرب واليهود والنصارى والمسلمون بل قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم
 والسلاويون الكلدانيون ابل مصر من ليجل هراى المعتضد اخذوا بالسنة الشمسية التي هي ثلثماية وثمانون يوما و
 يوم بالتقريب صيروا السنة ثلثماية وثمانين يوما والحقوا الاربعة بها في كل ربع سنين يوما حتى انجرت السنة وسموا تلك
 كبيسة لانها من الاربعة فيما واما بقسط هذه القدر فانهم كانوا يتكفون الاربعة حتى يجتهد منها ايام سنة ثمانية وذلك في كل نصف
 والجماعة وسنين سنة ثم يكسبون بها سنة واحدة ويقفون حينئذ في اول تلك السنة من ال اسكندرية وقسطنطينية واما
 الفرس فلانهم جعلوا السنة ثلثماية وثمانين يوما من غير كبيسة اجتمع لهم من بطليموس في مائة وعشرين سنة ايام ثمان مائة
 التسعة الذي شيع ربع اليوم عندهم يوم واحد فاحفظوا السنة الثمان مائة في كل ثمانية وست عشرة سنة وقضى الخرم من نبال نواك
 القدام والصفد ومن ان من فارس كانت الملوك البيشداوية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا سجدا فخر بايهم ايام سنة ثمان
 وثمانين يوما كل شهر منها ثلثون يوما سوادا وكانوا يكسبون السنة كل ست سنين بيوم يسمونها كبيسة وكل ثمانية عشر

لونه

سنة بشهرين احدهما بسبب خمسة الايام والثاني بسبب سبع اليوم وكانوا يدعون تلك السنة ويسمون بها المباركة واما قوله في القبط
واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم والصفه فتركوا الكسور اعني الريح وما يتبعها اصلا واما العربيون وجميع بني اسرائيل والصائغون
والعربون فانهم اخذوا السنة من سبب الشمس شهورا من سبب القمر تكون اعيادهم وصيامهم على حساب قمرى وتكون مع ذلك سنة
لا وقتها من السنة فليسوا كل تسعة عشر سنة قمرية بستة اشهر وواضعهم النصارى في صومهم وبعض اعيادهم لان ايامهم على سنة
اليهودي وقال الفوتيم في اشبهوا الى ندريل لروم والسرانيين كانت العرب في جهاتها تنظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة القمر وسنة
ايام واحدي وعشرون ساعة وخمس ساعة فليحتمون ذلك بها شهر الكما تم منها ما يستوفى ايام شهر ولكنهم كانوا يجعلون على اربعة عشر
ايام وعشرون ساعة وكان يتولى ذلك النساء من بني كنانة المعرفون بالقلاسم احدتهم فليس هو الحجر الضمير وهو ابو تامة جناد
بن عوف بن ابيته بن قيس واول من فعل ذلك منهم صديق بن عبد قيسم واخر من فعله ابو تامة واخذ العرب الكلبس من اليهودي قبل
دين الاسلام بخو الماني سنة وكانوا يكسبون في كل ربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر سنة ثابتة مع الارز سنة
على حالة واحدة لا تتاخر عن اوقاتها ولا تقدم الى ان حج رسول الله صلعم وانزل الله تعالى عليه ما الغنص زيادة في الكفر فضل
به الذين كفروا ويحلونه عابا ويحرمونه عابا يواطون اعداء محرم الله فيحلوا ما حرم الله فيهم سور اعمالهم والله لا يهدي القوم الكافرين
نخطب صلعم وقال ان للزمان قد استدار كيدته يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسي وزالت شمس العرب عما كانت عليه
وصارت اسما ما غير الله على معانيها وانا اهل الهند فانهم يستعملون روية الابل في مشهورهم ويكسبون كل تسعماية سنة
يوما بشهر قمرى ويجعلون ابتداء تاريخهم تقاق اجتماع في اول حقيقة من برج ما واكثر طلبهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احد نقطتي
الاعتدالين ويسمون السنة الكبيسة بزيات فخذوا اراد ان يخلقة في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس من دوران الكل
دايرة قد فرصت وقد اختلف فيه فجعله العرب من غروب الشمس في غروبها من الغد ومن اهل ان شهور العرب بينة على القبر
او اكلها مقيدة بربوية الهلال والبهلال يهي لادن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل المنار عند الفرس الروم اليوم بليته من طلوع
الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصار المنار عندهم قبل الليل حتى اعلوا قلوبهم بان النور وجوده والظلمة
عدمه والحركة تغلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعال لشايع والارباب
الاقبل عفوته كالركه وحج الاخر بان الظلمة اقدم من النور والنور طار عليها خالا اقدم بيدار به وغلبوا السكون على الحركة باضائة
الراحة والاعتدال قال الشاعر بقدر سكون راحت يوبنكر مراتب اهدو ويدن فتن استادن نشقن خفتن مردن وقالوا
انما سبي الحاحرة والضرورة والتعب تنجبه الحركة والسكون اذا دام في الاستقصات مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في الاستقصات
وحاكت ضدت وذلك لزلزال والعواصف الامواج وشبهها وعند اصحاب التفسير ان اليوم بليته من مواقات الشمس فلك النهار
الى مواقاتها ايام في الغد وذلك من وقت الظلم الى وقت العصر وينوا على ذلك حساب في ايامهم وبعضهم ابتداء اليوم من نصف الليل هو
صاحب حج شهر ارازا نساء وهذا هو اليوم على الاطلاق اذ اشرقوا الليلة في التركيب ما على التفصيل فاليوم بالفردة و
النهار يحسن واحدهم من طلوع جرم الشمس في غروب جرمها واهل خلاف ذلك عكسه وحدهم من اول النهار بطلوع القمر واخره
بغروب الشمس لقوله تعالى وكلوا واشربوا حتى تتبين لكم الخطط الابيض من الخطط الاسود من الفجر ثم انما الصيام الى الليل قال نبا

بحران هماغه النار و عو رض بان الآيات مما فيها بيان طرقي الصوم لا تعريف اول النهار بان الشفق من جهة المغرب نظير
 الفجر من جهة المشرق و هاتمت اويان في العلة فلو كان طلوع الفجر اول النهار كان غروب الشفق آخره و قد التزم ذلك في
 قف ان القدماء من الفرنج و قبط مصر الاول لم يكونوا يستعملون الا سابع من الايام في الصوم و اول من استعملها
 الجانب الغربي من الارض ايسا اهل الشام و ما حولها من اجل ظهور الانبياء عليهم السلام فيما بينا ذلك اخبارهم عن الاسبوع الاول بعد
 العالم فيه ان الله خلق السموات و الارض في ستة ايام من الاسبوع ثم انشرف ذلك منهم في سائر الايام و استعملته العرب لعابته بسبب
 تجاور ديارهم و ديار اهل الشام فانهم كانوا قبل تحولهم الى اليمن سابع و عندهم اخبار نوح ثم بعث الله تعالى اليهم هو و اثم صا
 و انزل فيهم ابراهيم ابنه اسمعيل فتعرب اسمعيل و كانت القبط الاول تستعمل اسما الايام الثلاثين من كل شهر فتجعل لكل
 يوم منها اسما كما هو عمل في تاريخ الفرنج ما زانت القبط على هذا الى ان ملك مصر اغتطش بن جوس فارادان بجهاهم على كعب السيد ليعقوا
 اليوم بدافيهما فوجدوا الباقي ح الى تمام السنة الكبيسة الكبرى خمس سنين فانظر حتى مضى من ملكة خمس سنين ثم حملهم على كعبهم
 في كل اربعين يوم كما فعل الروم فترك القبط من حينئذ استعمال ايام الايام الثلاثين لا يقبلون في يوم الكبيس ايام يخدمون القبط
 بعد ذلك استعملوا اسما الايام الثلاثين من الشهر و العارفون بها و لم يبق لها ذكر يعرف في العالم من الناس بل حثرت كما ذكر غيرنا
 من اسما الصوم القديمة و العادات الاول سنة الله في الذين عملوا قبل ثم احديث بعض روسا القبط بعد استعمالهم الكبيس اسما
 التي هي اليوم المتداولة بين الناس بمصر و غيرها فان القبط ان شبه يومهم هي شبهة سنين نوح و شيتت آدم منذ ابتداء العالم و
 انما تم نزل على نبي ان خرج موسى بنى اسرائيل من مصر فعملوا اول سنتهم فاسع عشر نيسان كما امروا به في التوراة الى ان نقلوا
 راس سنتهم الى اول تشرين فكونت تلك المصنوع نقل بعض ملوكهم اول سنتهم الى اول يوم من ملكه فصار اول توت عندهم يتقدم اول يوم
 خلق فيه العالم بآتيه ثمانية ايام و ايامهم الثلثاء و آخرها يوم السبت كان توت اوله في ذلك الوقت يوم الاحد و هو اول يوم
 خلق الله فيه العالم الذي يقال له الآن تاسع عشر رجب و ذلك ان اول من ملك على الارض بعد الطوفان نوح بن كنعان
 ابراهيم بن نوح فصر بال هو ابو الكلدانيين ملك بنو متوهم بن نوح فانش فبني نصف منه على النيل و سماها باسم جده صراهم و هو
 ملك تلك الارض و بان الملك كان استعمالا تاريخ جهتها نوح عليه السلام و من يستعملهم حار من بعدهم حتى تغيرت كما تقدم ذكر ذلك
 المقرري في المخطوط و السد اعلم **فصل سوم در بيان عمر دنيا مطابق قول بعض اهل اسلام از تحقيق مسبق ثابت شده**
 از سبب آدم تا آخر سنه يكهزار و دصد و نود و چترى بفت هزار و شش صد و نود و چهار سال و پنجاه و ميشود و بعض اوقات
 و در كبر و نيا و نيت هزار سال است پس اين چنانچه حكيم ترندي در نوادر الاصول در حديث طويل كه در ذكر شفاعت اهل كتاب
 و عدت و عقابيشان آورده است با ما و نحو ما ابو هريره روايت كرده كه فرمود رسول خدا صلوات الله عليه و آله و سلم
 و نوح كسى است كه برابر مدت دنيا از روزيكه مخلوق شده تا از روزيكه فنا شود چهار سال و نود و شصت هزار سال است و در آن وقت
 گفته و چنانچه دلالت است بر آنكه بر نوح مدت دنيا براي اول موق بفت هزار سال است اما كى كه بر ابي و نوح اموات است
 تا آنكه بر نوح است مرحوم و براي اول موق هزار سال است بزيادت چند و آنست بن ملك گفته فرمود رسول خدا صلوات الله عليه و آله و سلم
 حاجت مسلم را در راه خدا نوشته شود اجرا برابر عمر دنيا كه بفت هزار سال است هيما بود و قيام نيل اخر جهان نسا كى تا

و نیز وی مرفوعاً از انس روایت کرده که عمر دنیا هفت روز است از ایام آخرت از آنچه شمار میکنند شما آخرت را این عددی است از آنچه
توان ریافت که برزخ دنیا هفت هزار سال است و زیادت و نقصان آن بر تدریج از وقت موعود است و سخاک بن ابی اسحق
خوابی دیدم و بر آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض کردم و در آنچه ابی بن است که ناگاه من را بشما بستم ای رسول خدا بر منبری که هفت درجه دارد
و تو در درجه بالای آن هستی فرمود این منبر هفت پایه که دیده دنیا است که هفت هزار سال باشد و مرا که درجه بالای آن هستی
منبع آخر هر ادوی استم اخضره الطبرانی والبیهقی فی الدلائل السیله فی المروء الاثف بهیقی گفته سندش ضعیف است لیکن
بطریق صحیح از ابن عباس آمده که دنیا هفت روز است هر روز هزار سال بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله در آخر روز است و ابو جعفر طبری
تصحیح این اصل کرده با تار دیگر معاخذت وی نموده و سیوطی گفته مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله از قولی که من در آخر الفم است که معظم
من در هزار هفت است و باین وجه مطابق میشود این اثر بر روایتی که در آن بعثت نبوی در آخر هزار ششم آمده چه اگر بعثت در نازل
هزار هفتم می بود اشراف کبری قیامت مثل خروج و حال نزول عیسی مصلح شمس از مغرب پیش از آمدن و با کثرت از صد سال یا قهقهه میشدند
ساعت نزدیک ختم هزار هفتم صوت میگرفت بانکه در خارج هیچ چیز از این اشراف هنوز یافته نشد پس دلالت کرد بر آنکه باقی از هزار
هفتم زیاد بر سه سال است و مویا و است روایت مهیب بن نمیه که گذشت از دنیا پنج هزار و شش صد سال من میشناسم
هزار و نه را از این مدت مملوک و انبیا علیهم السلام را که در آن مانده بودند از خضره احمد فی کتاب اللعل قولی است که بعثت آنحضرت
صلی الله علیه و آله در اول هزار هفتم است چنانکه از روایات دیگر معلوم میشود و مویا و است آنچه در فصل دوم از حساب سه بوط آدم تا این تاریخ گذ
و ازینجا مدت دنیا افزون شد زیرا که ما بعد نصف را حکم آوردند و قاعده عرب است که عددی را ذکر میکنند مدت کسرا را از
همی اندازند چنانکه در روایتی عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله شصت سال آمده بانکه صحیح شصت سه سال است پس در روایت شصت سال خدا
کسر کرده اند و در روایت شصت و پنج سال اعتبار سال و ولادت و وفات نموده و همچنین حمل کرده اند در اینجا این مدت را
بر اسقاط کسر کسریه از مقدار نصف بنا شد و برین تقدیر عدد دنیا نزدیک بهشت هزار سال میشود و باین وجه حاصل میشود
تطبیق میان سه بوط آدم و تاریخ مولد نبوی چنانکه در فصل دوم گذشت و نیز ابن عباس گفته دنیا جمیع است از جمله های آخرت است
هزار سال گذشت از آن شش هزار سال آخرت را بنی حاتم فی تفسیر و روی نحوه ابن ابی الدنیا فی کتاب طلائع با سانه
عبد حمید بن حمیر و این تاریخ نیز ظاهر است در آنکه مولد وی صلعم در اول هزار هفتم است و عبد بن حمید در تفسیر خود از محمد بن سیر
اند مدعی از اهل کتاب که سمان شده بود روایت کرده که آفرید خدا می فقال آسمانها و زمین را را در شش روز و یک روز
تزویر بود و چون هزار سال است از آنچه شمار میکنند شما شصت و سه روز و یک ساعت را در روز هفتم
و گذشت این شش روز و تو در روز هفتمی گویم مسلم از ابو هریره روایت کرده که گفت آنقدر رسول الله صلی الله علیه و آله خلق
التراب یوم السبت و خلق فیها الجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق المکره یوم الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء
و نبت فیها الوداب یوم الخمیس خلق آدم یوم السبت و بعد العصر یوم الاحد و یوم الاثنين و یوم الثلاثاء و یوم الاربعاء و یوم الجمعة
انتهی در قرآن کریم آمده و ان یوم اعذ ربک کانت ستة مائة و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون و اربعون
هفت هزار سال گیرند و بعد عمر دنیا را هم هفت هزار سال گویند لازم آید که مجموع مدت از بد خلق تا فنا عالم چهار هزار سال

هفت هزار سال از خلق عالم گذشت و هفت هزار برای بقا عالم تار و زلفی او باقی ماند و چون حکم و مایع علم جنود برکت الالهواست
 را بر تقاضای و مقدار مخلوق خدا اطلاعی حاصل نیست مخلوق او بشمار است اگر هفت روز آفرینش را برابر هفت هزار سال
 گویند چندان استبعاد نیست و مگر تصریح یعنی در کابرت که این اسبوع هفت هزار سال است تعیین بود و در کرمیه مذکور و همچو
 خود شال او باشد و نیز چون اکوم در آخر ساعت از نماز با این عصر و مغرب این هفت روز مخلوق شد گو با در الف سابع از
 الفون سابع خلق ظهور گرفت و آنحضرت صلوات الله علیه از نیای اولاد است و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الفون سابع
 دنیا مبعوث شد باشد مستبعد نیست که آخر اول نیست دارد و لیکن درین تاریخ حال چون زیاده بیک هزار سال گذشت و
 یعنی و اثری از اسباب فناء عالم و انقراض دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت در غرور تاویل و توجیه است کما سیاقی در آن
 اصحی بهر حق محمد از عمره یا از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که بود میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و
 ما سجد بشویم در هر هزار سال از ایام دنیا بگذریم و در این دنیا هفت روز معدود است پست منقطع شود و عدل را پس نازل شد
 در آن آیه و قالوا لئن لم نلنا لالا یا ما معدوده آخره ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و مثله فی التفسیر المنظری و غیره من التفاسیر
 و قال حسین حمید اخبارنا شبابه عن رفاع بن ابي یحیی عن حماد بن مسلمة گویم ظاهر کرمیه روایت بر بود در اعتقاد عدم عذاب مگر روز
 چند از انکار از نفس ایام معدوده که تردید ایشان مراد بدان هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سابق آیه بر آن دلالت دارد
 قل ان تجدتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهدا ام تقولون علی الله لا تعلمون و اگر دلالت آیه را بر مدتی و شوق راجع گردانند نیز
 و جوی دارد و گوئی باش و بیورنی در کتاب الجاسسه آورده که حدیث کرد مراد محمد بن عبدالغزیر از پدر خود که گفت شنیدم مسلم خوا
 را میگفت شنیدم عمر بن زانده را میگفت که بود که روز که بسیار اجتهاد میکرد و در عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس خود را
 نمیدی گفت چقدر رسیده است شمار مقدار روز قیامت گفتند پنجاه هزار سال گفت ای عاجز می آید یکی از شما از آنکه عمل کند
 هفت روز برای من جز آن روز که برابر پنجاه هزار سال است گویم این قول صحیح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه
 ظاهر وی آنست که مدت عمر آدمی نسبت بدت طویل روز آخرت کم است پس عمل قبیل ای این کثیرشان مرد عاقل است بعضی
 اختر شناسان گفته اند که دوره عالم بگردش هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دوره
 سیاره این سیارات هزار سال کامل است و مجموع او و هفت هزار سال و چون این دو را ختم شود عالم از انتظام فرو افتد و
 دنیا تمام گردد و بیخنده این دو دوره شش سیاره تمام شده و در هر دو در مقتضای آن در عالم ظاهر گردیده و اکنون دوره
 پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهای بسیار گذشته و قلیل از آن باقی مانده است که در گذشته است
 از آنرا این دوره قلت اعمار و کثرت نوازل و خروج شرور و فتن و توالی آفات و قوا و احوال است چون این باقی هم بگذرد اما
 و زوال نمایان گردد و عالم در هم و بر هم شود پس فرود ایشان نیز گویا مدت عمر دنیا همین هفت هزار سال است حافظ شیرازی
 سه این چه بشواری است که در دور قمری بینم همه آفاق پر از خنده و شرمی بینم الی آخر الغزل و ابن العرینی حاتم در کتاب
 در ذکر بعضی مشاهدات خود آورده که از خلقت آدم تا ایندم هفت هزار سال تمام نشده و مثل آن شیخ احمد سهروردی مجدد
 ثانی در شرح مستانده مذکور گفته و این قول ناظر در آنست که بعثت نبوی در او هم طایا و انزل الف سادس شده و در اول

سابق پس اگر روایت هفت هزار ساله بودن عمر دنیا از همین سهو ط آدم تا قنای عالم بصحت رسد صحیح همین باشد که مولد نبی صلعم
در اواسط الف سادس است و روزه زیادت بر الوف سبب یعنی چه و اثر کجاست و چون تخاریج اعم علی اختلاف هم بر یک فسق و بر یک
حساب نیست غالبی خلاف یکدیگر است اگر این اختلاف سنوات حرمت مابین سهو ط آدم و مولد خیر نبی آدم از آنجا ناشی شد
باشد مستبعد نیست اما از روایات احوال وارده درین باب یادت چند سال بر صفت هزار سال مستغاف و میشو و وجه آن چنانکه
باید نظارت بر سید طی گفته که بقای وقت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلعم از پانصد سال تجاوز نکند و بعضی علماء وقت او
که فتوی بظهور محمدی و خروج و جهال منزل عیسی و دیگر اشراط کبری در آنجا مشاهده داده بودند آنرا رد کرده از پیش خود اثبات
نموده که مدت این امت بر الف یا ده شود و لیکن این زیادت پانصد سال نرسد زیرا که وارد شده که مدت دنیا از وقت آدم تا قیام
ساعت هفت هزار سال است و آنحضرت صلعم در آخر هزار ششم بعوث شد و وارد شده که خروج و جهال بر سر محمد سال شود و عیسی
فرو آمده او را بکشد و چهل سال در زمین بماند و مردم بعد از طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال مکث کنند میان هر دو نفخ
فاصله چهل سال است پس این دو صد سال شد که ناگزیر است از آن و مکن نیست که این مدت بیکهزار و پنجاه سال کشد و برین تقدیر است
دنیا از وقت رحلت نبوی تا آخر یکهزار و چهار صد سال با یقین صحیح پانصد سال علی الاحتمال باشد انتمی گویم حاصل این قول
آنست که مدت دنیا هفت هزار سال است و بعثت آنحضرت صلعم مثلاً در اول مائت سادس از الف سادس شد پس باقی از زمان
آنحضرت تا قیام ساعت یکهزار و پانصد سال باشد و بجز آن قریب سیزده صد سال تا امروز گذشته و باقی از پانصد و محمد
سال است و در این بین همه اشراط کبری بظهور رسد و مقدمه این اشراط ظهور محمدی است پس نتوان گفت که درین
هوه سال که از مائت ثالث عشر باقی است ظهور کنند یا بر سر صد چهاردهم شیخ علی متقی در رساله بر بیان اخبار و آثار و آثار و آثار
مدت هم آورده و بعضی گفته که اول هزار ستم محسوب است از وقت وفات علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنا بر آنکه زمانه خلافت
راشده منجمد یا مینوت است و این نیز مشهور تاخیر مدت است اگر چه مدتی قلیل باشد و اگر زمانه خلافت امام حسن بن علی سارمی
که شش ماه بود تقریباً مثلاً بدان منم کنند روزی چند دیگر افزون میشود زیرا که بحکم آنخلافت بعد از ثلثون سنه
این ایام حسن نیز داخل زمانه نبوت است و لیکن در نظر تحقیق این حساب را در صحت تعداد سنوات هیچ دخل نیست چه پیش از
عمر دنیا از سهو ط آدم تا قنای عالم و از مدت دنیا میان سهو ط آدم و مولد خیر نبی آدم صلعم است نه در قطر طول زمان نبوت و خلافت
پس اگر روایت هفت هزار سال بطریق تحقیق صحیح رسد تاویل ما نحن فیها باین طریق باشد که از سهو ط آدم تا مولد
نبوی صلعم پنجاه و پنجاه سال بوده و در دولت وی صلعم بر سر مائت سادس از الف سادس اتفاق افتاده و اختلاف منور
و منجمد اصحاب بیجات و ارباب تقویم درین تواریخ بنا بر تفاوت عمده امام سابقه و بعد از منم ماضیه و انقطاع و حصول اخبار از
باخرین با تفاوت سنین شصتیه قریب مطلق غلط و مسرح زیادت در نقصان حساب است و لیکن برین تقدیر لازم می آید که
سال اول صد چهاردهم از ظهور اشراط کبری قیامت تجاوز نکند چه بر وی و نوع این اشراط بحسب لالت اخبار که بعضی از آن صحیح
است همین دو صد سال باقی است که از تاریخ امروز بعد از سال آغاز شود و نزد بعضی خروج و جهال بر سر مائت ظهور محمدی هفت
پیش از وی باشد و برین تقدیر ظهور او را از امروز رسد سال باقی است و هر چند وجود اشراط منفری بخواهد در شوقت

ناظر در قریب زمانه وقوع اشراط کبری است و کل ماهوت قریب لیکن حق بخت درین مقام است که علم مدت دنیا و عمر او که چند است
و چه مقدار از آن گذشته و چه مقدار از آن باقی است این اشراط کبری که انتظار آن میرود در کدام وقت واقع شود و چه قسم
و نوع یا به خصوص مبدع عالم و خالق جمله کائنات جلالت عظمت است و او خاتم خلق و او بام بشر از دریافت آن قاصد و عاجز لایحلیما
لوقتها الامور این همه اخبار و آثار که دلالت میکند بر تعیین مدت دنیا اکثری از آن ضعیف و مجروح است بیشتر اقوال اهل علم
انداز صحابه تابعین و من بعدیم و جهت در مآخذ فی نفس کتابی غیر و سنت مطهره است لایغیر و آنچه از کتاب اسد ثابت شده همین قدر
است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام و جز حق سبحانه تعالی احدی را از مخلوق معلوم نیست نبی
و غیر نبی در عدم معرفتش برابر اند و همین عار است مطهره تأیید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که آن خدا قوال ایشان
از شکوه نبوت معلوم نباشد و زنی نیست از کشف او و پیام امام اصفیاء گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و نه لا
محتاج و آثار مذکور در این کتاب است که آن خود از اهل کتاب چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه مفا
حدیث لائیکذوبیم و لا تصدقهم است پس احوط در مآخذ فی نفس و غیره احاطه عالم بعالم الغیب الشهاده یا توفیق است و لهذا عبد الرؤف
مناوی در شرح کبریة باری صغیر یضعف و وضع این اخبار و آثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظ هر چند خالی از ذکر اسماقی
مناسب مقام است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان من قلم المصنف سهوا سبعة ایام من ایدم الاخرة تمامه عند
مخبره الدلیلی و ذمات و غر و جبل و ان میا عن ربک کالغ ستمه مما تعدون و ما و رده این خبریه الطبری فی مقدرة تاریخ
عن ابرع الناس فی قوله الی یاءمته من جمع الاخرة کل یوم سنة ف غیر ثابت و بتقدیر صحتة فال اخبار الثابتة فی الصحیحین کما قال فی
این خبر تقیضه کون مدقه بده الائمة نحو الربیع او الخمس من الیوم لاثبت فی حدیث ابن عمر انما احکم فیمین معنی قبلکم کما برین صلوة
العهود و نوب الشریق ان قاری العلم تراوی قول ابن عباس رضی الله عنهما فی الالف زیادة کثیرة فالحق ان فی لک الیعلم حقیقة الاله سبحانه و تعالی
و ان فی حدیث ابن عباس قال سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان صلحت امتی قدام یوم فظن فسدت فلما انصف یوم و الیوم یوم یا
فان یوم الرب کل یوم الف سنة مما تعدون بخلاف ایام الله فانما الکریم کان من ایام الرب صلاح الائمة بنظر الیه صلعم و قضا
باعتبارها فوجدنا الیسمی الف معنی لا یحصل الا بعد الفقنا حول لا بد من حصول هذا المعانی التي تضمنتها لانه ناظر الی الیعلم
معناه فلا بد من کمال الف سنة لانه لا یمتدح فی اول و ورة المیزان او مدتها سنة الالف سنة روحانیه حقیقة قرآنی
فی مسند الف ورس من حدیث العلاء بن ریک عن اش با سنا و فیه وضع قال الذهبی جو فی الفعقار و قال بن المذینی العلاء
بن ریک یضع الیسمی الف و فی المیزان الیسمی الف و یضع و قال البخاری ان سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان ساق لسانا کیرا منما و قال ابن
سیرین ان یوم ربی عن شیخه الف و ورة الیسمی الف و یضع و قال البخاری ان سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان ساق لسانا کیرا منما و قال ابن
السیرین کل من اختلف سنة قال سبحان الالف قال العبد یخاف ان یسب الله و یسب الائمة و یسب الائمة و یسب الائمة و یسب الائمة و یسب الائمة
و ورة القرآنی روایت و انا بالواو فی انرا الف فاذا تمت بسبته فذکره قمت لغویس العالم و علی اندیا و قدر اثر الناس
السخن فی ذلک فاذا البعض بما صرح هذا الخبر المعاول و بالغ العارف البسطاحی فادعی فی کتابه مقتضی الحفر اتفاق وجوده
علیه فقال تقیض اهل الملل الفارب الیسمی و المضاری و العصابتیه و الیوم علی ان عمر الدنیا سبعة الالف سنة و قال قال علی

كرم الله وجهه الباقي الى خراب الدنيا الف سنة وفي التوراة كذلك فيها الدنيا جمعة من جميع الاخرة وهي سبعة الاف سنة
وان الله تعالى يبعث في كل الف نبيا بمخبرات باهرة وبراويين قاطعة لرفع اعلام دينه القويم وصرافه المستقيم وكان في الف
الاحلى آدم عليه السلام وفي الثانية ادريس في الثالثة نوح وفي الرابعة ابراهيم وفي الخامسة موسى وفي السادسة عيسى في
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي ختمت به النبوة وتمت به الالف الف ليلة الاولى لمرحلة الثمانية للمشي والالف الف ليلة
الرابعة للشمس السخامسة للزهرة والسادسة لعطارد والسابعة للقمح المستوفى على الف آدم حروف الالف وعلى الف الف حرف
الباو على الف نوح حرف ابيم وعلى الف ابراهيم حرف الدال على الف موسى حرف الهاء وعلى الف عيسى حرف الواو وعلى الف محمد
حرف الزاي وذهب بعض الى ان عمر الدنيا بعد البروج لكل سبع الف قال بعض ثلاثمائة وستون الف سنة بعد درجات الافلاك
ذكر الهند حسابا طويلا جعلوا اخره اجتماع الكواكب في آخر لحظة من السحوت فتعقد كما كانت حين تحركت من اول نقطة الحمل ما بقى ايام
العالم عند يوم في هذا الحساب اكثر مما مضى ما ذكرنا ما هو طول النمل لا يعني من السحوت شيئا وتوجبه على كل عمل من العمل الثلاثة ان هذا الحكم كان
لانما الوضع الافلاك الكواكب فيجوز اذا مرت بعد الالف ان يحدث قطع كالانسان الذي يمكن بقاؤه لكل طبيعة من الطبائع الاربع
التي فيها مدة من الالف الف مرت بترسة بعضها انقطع عمره فلم يبلغ قسمة ما بقي منها فكذلك يجوز مشد على عمر العالم الكواكب مختلفة الاصول
مختلفة القوى مختلفة الاجرام فالذي ليس على ان الذي يصيب كل كوكب من كل بروج الف لا اقل ولا اكثر فتعين تقويم مدته الى العرجان
وتعالى كما جاز في القرآن قال المخلطاي وهذا الحديث لا يمكن فيه فقد ذكر جميع منهم ابن الاثير في مشال الطالب ان الف الف موصوفة بلفظة
وهو متداول بين واث الحديث ائمة وذكر بعض الاحتفاظ انه موصوف واما ذكره ابو الفرج في الحل وصف بعض رواة بالوضع وقيل
الذي سبى قد جارت المنصور في فناءه الدار والبلدان نصف الجبال وذلك اثرة قطعي لا محيد عنه ولا يعلم في ذلك الا الله سبحانه وتعالى
فمن عجز ان يعلمه بحساب وبتنقي من علم الحروف او بحشفا او بخود ذلك فهو محال مفضل طلب والبسطة في الدلائل كذا ابن الاثير في
الضحاك بن اليعقوب باسناد وواو يقع المصنف في تسمية الضحاك الطبراني ووافق الطبراني ابو نعيم قال بن الاثير اراهما ذمها غير ذم
ولعلها حفظ اسم الضحاك بن اليعقوب في فضاءه ذلك الضحاك من تابعه ابا يعقوب قال بن الاثير اراهما ذمها غير ذمها في شئ من الروايات
قال المخلطاي وذكر العسكري وابن سدة وابن جبان اسمه عبد الله ولما ذكر ابن جبان يعلاني الضحاك بن اليعقوب قال يقال له صحبة غير
لا اعتمد على اسناد خبره وقال في الروض الالف هذا الحديث وان كان ضعيفا فمقد روي موقوفا على ابن عباس من طرق صحاح
وبعضه اثار انتهى وقال ابن حجر هذا الحديث انما هو من اربع من مسنده ضعيف جدا واخرجه ابن السكن في الصحاح وقال
اسناده مجهول قال بن الاثير الف الف موصوفة واورد ابن الجوزي في الموصوفات انتهى كلام المناوي ودرية كقته واثق
ان في كلب لا يعلم حقيقة الاله انتهى وعلى قاري در مشرب روي كقته رجينا الى معنى ما روي في بعض الروايات ان عمر الدنيا سبعة
الاف سنة وان يميننا صلعم في الالف السابع ولذا يقال هي اخر الزمان وقد تسمى عن الالف ثلثة عشر سنة في هذا الاصل
فقد ان يقع شرط الساعة قبل تتعفن نفيا من فمخرج الى اهل الف الف موصوفة والعدة والتحقيق ما ذكره شيخ مشايخنا
ابن الجلال السيوطي في رسالة الكشف انه لا يتجاوز الخمس مائة يصح ما ثبت في الحديث فانه قد يذكر احد وسيقط كسره من له وداو
في رواية ان عمره صلعم ستون سنة معان الصحيح ثلاث وستون كل في رواية واما رواية خمس ستون فموجودة على اعتبارها

الولادة وسنة الوفاة فهناك ذلك متغير ان يحل على اسقاط الكسرة لا يكون اكثر من النصف فانه يلزم حينئذ ان يكون عمر
الدنيا ثمانية آلاف مائة وثمانين سنة و قد اخرج نعيم بن حماد عن ابي قبيل قال اجتمع الناس على المهدي سنة اربع مائة و ثمانين و ثمانين
الالف السابعة و يكون بقية اشراط الساعة تنقضي قبل الخمسة و كذلك ما اخرج نعيم ايضا عن جعفر قال يقوم المهدي سنة ثمانين
و قال ابو الحسن محمد بن الحسين بن ابي ابيهم بن عاصم السجزي قد تواترت الاخبار و استفاضت بحثرة رواها عن سيد الاخبار و
الاخبار و يحيى المهدي المختار و انه من اهل بيته و انه سيملك سبع سنين و انه ميلاد الارض عدل و انه يخرج مع حبيسه فيساعده على قتل
الديوان سباب كذب باطن فلسطين و انه يوم نوره الامة و ابي خلفه في طول من قصته و امره بهذا كله باعتبار الاجال في زمان الساب و ما ينز
عليه من الاحوال و لا نقه قال تعالى يسألونك عن الساعة يا ابن رسالنا فيمات من فرج كرا الى ربك منتها ما و في آية اخرى قل غافل عما
ربي الا يجليها لوقتها الا هو في اخرى ما يدريك هل الساعة تكون في ريب او في اخرى ان لا عند علم الساعة و هي من مفاتيح النبوة لا يعلمها
الانبياء و في حديث و في حديث جبريل عليه السلام ما سأل النبي صلى الله عليه و آله عن الساعة قال ما المسئول عنها با علم من السائل قال فاجابني
من اياتها السجدة التي **فصل چهارم در بيان اختلاف ام و مدت باصفي جاتي از ايام دنيا قدام هجرت حضرت عمر و نبينا و بعدتر**
سخنه تازه گفته اند تا آنکه از كثرت اختلاف جمع بيان اقوال محال است حکما و حقا و لا يغير گفته اند مدت پانصدگي گويان که مدت شدت
و ن است هر دن نه هزار سال شمسی از ان تا اول سنه ثلاث و ثلاثين سنه نيز و در هشت هزار و هشت صد و هشت و ست و پنجاه
هزار و هفتصد و چهل سال گذشته و برين شوق مدت عظمي ۳۹۰۰۰۰۰۰ باشد و ماضی از ان تا سنه مذکور ۸۹۶۳۹۰۰۰ بود
و نه غيب سموت و الارض اليه يرجع الامر كله و فلا سفه بهند گفته اند که ايام دنيا صد سال بر هجرت و يك روز و نهار يك باشد و
چهار هفت هجرت تربت او و او پرده كلك مجموع مقدار سنين شمسی دو و اربعه چهل و سه است هزار سال شمسی و دو و اوده هزار
سال ملكي است و اين روز را كلك نامند و در هر كلك چهارده ميوه يعني ابو البشر بوجود اين روز و بقا و اولاد هر آدم هفتاد و يك كسري
باشد و اين كلك که ميگذرد پنجاه سال تمامه منقضي شده از روز اول سال پنجاه و يك نوبت ششم آدم با تمام رسيد و از آدم
ست هفت هجرت هجرت از جگ است ششم سي و هشت و يك هشتاد و هشت هزار سال تا بعد كلك با تمام رسيد و الله اعلم و تتم
لا تعلمون و حکما پارس گفته اند اول كسي که در دور اعظم باقی مانده سه آباد بود تا صد روز و سال و نولت در خاندان نهار بود و
از ان بعد ياست الاديان يك سپار سال ماند و سوري شائيان يك شمار سال ماند و سوريان با ساينان نود و سه سال
و در اني گلشن ابيان شش هزار سي و دو سال بوده است و چهار کس بعد از هشت با حبا و بن يعني پراختن و ايشان صد
هزار هجرت و صد سلام را شمار و صد شمار را سپار نامند و هزار هزار را فرود و هزار فرود را فرود و هزار فرود را فرود و هزار فرود را
هزار جاد را و او و است هزار روز و نوار و خوانند و حکما بابل مثل يوزر سپ گويند که عمر عالم است و هشتاد و هزار سال است
تا روز طوفان هم از ان منقض شده بود و حکما عمر برانند که در مرد و آفرينش منطقه البرج با معدل لنهار برز و ايامي قائمه
بود و هر صد سال يك دقيقه باكل شود چون بر هر يك منطقه نشوند عالم بتم عدم روه و از ان حساب قوع طوفان رسنه چهار
هزار و دو صد و چهل و پنج عالم باشد و حکما بر هر يك گويند که پیش از طوفان چهار بار معدل بر منطقه منطبق شده است و پیش
از طوفان شش ايشان مقوم باشد از سده بر ان چهار کر و در هشتاد و شش يك سال از ان تا روز سده سده که خبره

و هفت هزار و هشتصد و هفتاد و پنجم عالم است و یونانیان گویند که طوفان نوح در سنه و هزار و چهارصد و هشتاد و پنجم عالم واقع شده و
 و حکما روم و شام و فرنگ اترک و عرب بدو عالم از سه طوطا آدم علیه السلام گیرند و از آن تا آغاز سنه سیم و شصت و یک سال
 و یکسال بقول یورجان متفق شده اند و هر دو مدت دنیا از سه طوطا آدم تا آغاز عالم هفت هزار سال گویند و اصحاب سید بن طاووس
 و هر دو گویند که جمله کواکب و جات و جوزهرات خود در اول مرجع محل نزد هر رجه آلف الف الف سنه و عشرين الف الف سنه
 شصت و پنج میشو و این جمیع مدت سینه عالم است هر گاه این کواکب بر سر حمل فراهم شود کونات مثلث یعنی معادن و نبات و حیوان
 که عالم کون و فساد حاوی است و از آن تعبیر بچیات دنیوی میرود فاسد گردد و بفساد این کونات عالم تسخلی تا در طول اول
 ماند تا آنکه این کواکب و جات و جوزهرات در مرجع فلک متفرق شوند و چون متفرق گردند بدایت کون بعد فساد شود و احوال عالم
 سفلی عموما در اول کون این خود بعد بدو لامعیت باشد و برای هر واحد از این کواکب و جات و جوزهرات چنداد و اربست و درین مدت
 و هر دو در اولت میکند بر چیزی از کونات جهان که در کتاب ایشان مذکور است و این قول منترع از قول برابره است و اصحاب نزد
 از قدماریند گفته اند که در هر است که شصت هزار سال شمسی تمام عالم بپاک میگردد و در هر قدرت مالک مانده باز بعینه عمر میکند
 و در پس او بدل دیگری آید و بگذارد تا انا نهایت میرود و گویند که از ایام عالم تا طوفان نوح یک لک و هشت هزار سال شمسی
 بود و از طوفان تا سنه هجرت محمدیه سه هزار و هفتصد و شصت سال چهار ماه و چند روز گذشته و باقی از سینه عالم تا انا و ابتداء عالم
 دیگر یک لک هفتاد و چند هزار شمسی است و او شش تاریخ هجرت است و اصحاب از چهره گویند مدت عالم که در آن کواکب و جات و جوزهرات
 بر اس محل مجتمع میشوند جزئی از هزار جز است از مدت سینه و این قول نیز منترع از قول برابره است و ابو عشره و این بوخت
 گفته که بعضی فرس اعتقاد دارند که عمر دنیا و از ده هزار سال بشمار برود است هر برج را هزار سال است و ابتداء امر دنیا در اول الف
 بود و هر گاه آخر هر الف ازین لوف متقارب میشود زمانه سخت می آید و بلا یاب بسیار میشود زیرا که در آخر بروج در حد و پنجوست است و پنجاه
 آخر سینه و عشرت و هر واحد ازین کواکب لایت هزار سال است و این بوخت گمان کرده که از ده و شصت سال تا تمام است پنج از آنک
 نوشته ایران سه هزار و شصت صد و شصت هفت سال گذشته است و این در الف مرجع جدی و تدبیرش بود و از آن تا روز
 اول از هجرت بشمار هفت سال شمسی است و شش روز بوده و از هجرت تا قیام نبرد در سنه هفت صد و سی و هفت روز
 باقی شده پس این همه تا قیام نبرد در سنه هزار و هفتصد و شصت و شش سال شد و ابو عشره گفته قومی از فرس عم نموده که عمر دنیا هفت
 سال است بشمار کواکب سبعة و نحو شش از عم است که عمر دنیا است که شصت هزار سال است و طوفان بر نیمه این است بر سر یک
 و شصت و هزار سال شده بود و قومی گفته عمر دنیا نه هزار سال است هفت هزار برای کواکب بسیار است هر کواکب را هزار سال
 و یک هزار سال را و یک هزار سنه او در تدبیر آلف الف الف علویه اعمار طویل شد و در آلف کواکب سفلیه اعمار قاصر گردید و قومی گفته
 عمر دنیا نوزده هزار سال است بعد در مرجع شصت و شصت و شصت هزار سال هر کواکب از کواکب سبعة هزار سال قومی گفته عمر یک
 و یک هزار سال است بنیاد یک الف برای راس یک الف مملی ذنب قومی گفته عمر شش هفتاد و شصت هزار سال است در
 هزار سال در تدبیر مرجع محل میازده هزار سال در تدبیر مرجع ثور و ده هزار سال در تدبیر جوزاء و اعمار درین بیع اطلو زمان
 احوال است باز تدبیر ربع ثانی است در مدت هفت و چهار هزار سال و اعمار در آن نسبت بر ربع اول کمتر بود و تدبیر ربع ثالث

علیه السلام من یحجر الله ان یؤخره الامه نصف یوم یعنی نصف الیوم الذی مقداره الف سنه فاعلی القولین الذین احصوا
 عن ابن عباس الاخر عن کعب بن لاری بن عباس اذا کان کذا کذا کان قد جاع عنه علیه السلام ان الباقی من فک فی حیاته نصف یوم
 وذلک خمس مائه عام اذا کان کذا نصف یوم من الایام الاتی قدر الواحد منها الف عام کان معلوما ان الماضی من الدنیا الاتی
 قوله صلعم ستة آلاف سنه وخمس مائه سنه او نحو ذلک قد جاع عنه صلعم خبر بدیل علی صحته قول من قال ان الدنیا کلها ستة
 سنه لو کان صحیح لم یجد القول الی غیره هو حدیث ابی هریره یرفعه ایضاً ثابون عام الیوم منها سدس الدنیا فقیسین من غیر
 ان الدنیا کلها ستة آلاف سنه وذلک نه حیث کان الیوم الذی هو من ایام الآخرة مقداره الف سنه من سنی الدنیا وکان
 الیوم الواحد من فک سدس الدنیا کان معلوما ان جمیعها ستة ایام من ایام الآخرة وذلک ستة آلاف سنه تهی و ابوالقاسم سبلی
 گفته تا مروز انوفات می صلعم یا نصف چند سال گذشته است و در حدیث ابن ایحجر الله الی آخره نفی زیادت بر نصف نیست و نه در
 قول می بعثت الی آخره چیزی که بدان یقین قطع بر صحت تاویل طبری کند موجود است بلکه در تاویلش غیر ازین نیز گفته اند یعنی بیان
 آنحضرت صلعم و میان ساعت کد امی و شریعت نیست با وجود تقریب بحین ساعت کما قال تعالی اقرب الساعه و قال فی امر الله فلا تستعجلوه
 و لکن چون بگوئیم که بعثت آنحضرت صلعم در الف آخر بعد مضی سنون زوی است نظر کنیم بسوی حروف مقطعه در اول سوره انرا چهارده حرف
 باین مجموع الم یسطع لخص حق کره می یا سیم باز چون بحساب بجد شمار کنیم نصد سه سال میشود و او تعالی اول سوره انرا باین حرف
 تسمیه کرده پس بعین نیست که از بعض مقتضیات خواند او اشاره باین حد باشد زیرا که حدیث الف سابع که در آن رسول صلعم
 مبعوث شده سابق مذکور کردید لکن حساب محتمل است که ابتداء آن از مبعوث می صلعم باشد یا از وفات یا از هجرت همه قریب است
 است فقد جاعوا اشرطها و لا تا تکلم الا ابتنة و آنحضرت صلعم روایت که ان احسن امتی فبقاؤا یوم من ایام الآخرة و ذلک الف سنه
 و ان سادات فخصف یوم و درین حدیث تنیم حدیث متقدم و بیان او است زیرا که یا نصد سال گذشته است و امت باقی است و مشاوا
 بلخی منجم گفته مدت ملت اسلام سه صد و ده سال است که قبلاً و ظاهر شد و بعد اسما و ابومعشر گفته ظاهر شود بعد یکصد و پنجاه
 سال از سنین هجرت اختلاف کثیر و حراس گفته بچنین کسری نوشیر و ان را خبر دادند که در عرب نبوت ظاهر شود و ایشان کتب
 ملک گردند و دلیل ایشان زهره در شرف است و مدت ملک ایشان یک هزار و شصت سال باشد و دال بر طالع قران برج
 میزان است و زهره که دلیل عرب باشد صاحب ایشان است در شرف و نوشیر و ان از وزیر خود مجوز جبر ازین معنی سوال کرد
 وی گفت که ملک فارس بیرون رود انتقال بسوی عرب کند و ولادت قائم با عرب بسنه چهل پنج از وقت قران باشد و عز
 ملک مشرق و مغرب گردند زیرا که مشتری دلیل فارس است و وی تدبیر زهره که دلیل عرب است قبول کرده و قران از مثلثه
 سهوانیه بسوی مثلثه مابینه و برج عقرب که ازین مثلث مانی است انتقال نموده و این دلیل عرب است و این دلیله مقتضی بقابلیت
 اسلامیه بقدر زهره است که یک هزار و شصت سال شمس باشد و نفیل وی گفته بقامت هلام در زمان نبی امیر بقدر مدت قران که بیست آن نه صد شصت
 سال شمسی باشد چون ان بعد از آن جمیع بسوی برج عقرب چنانکه در ابی ملیت بود و وضع شکل فلک هریت نمود که در ابتدا بود و بعد از هجرت
 در عمل او یا بدو موجب خلاف فلن تجد و شود و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه خراب عالم باستیلار مار و نار باشد تا فلک کمونات باسرها ملک گرد و این
 وقتی باشد که قلب سده است چهار درجه از برج اسد که حد میسج است قطع کند بعد نصد و شصت سال آفتابی از قران ملت

گویند پادشاه زربستان و دیوان نام کلیجی ایدر یا نرد و مامون فرستاد مامون اورا از مدت ملک بنی عباس پرسید وی
خبر داد خروج ملک زرقی و اتصال ملک بعقیق اورا و تغلب عم بر خلافت و گفت اول دلم متغلب شد و حال ایشان به
گردد ترک از طرف شمال مشرق ظاهر شوند و مالک فوات و روم و شام گردند و یعقوب بن اسحق کنزی گفته مدت ملت سلاطین
شش صد و دو سه سال هفت و قیید حافظ ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن خرم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان
الیهو یقولون اربعة آلاف سنة والنصارى یقولون الدنیا خمسة آلاف سنة و اما نحن یعنی اهل الاسلام فلا تقطع علی علم
عدد معروف عندنا و ان دعوی فی ذلک سبعة آلاف سنة و اکثر اقل فقد قال ما لم یات قط عن رسول الله صلعم فی لفظ
تصحیح صحیح صلعم خلافة بل تقطع علی ان الدنیا انما لا یعلم الا الله تعالی قال الله تعالی ما شاهدتم خلق السموات والارض
ولا خلق النفسم و قال رسول الله صلعم ما انتم فی الاحم قبلکم الا کالشعرة البیضاء فی الثور الاسود و الشعرة السوداء فی الثور
الابيض و هذه نسبة من تبع بر ما و عرف مقدار عدد اهل الاسلام و نسبة ما بایدیم من محمود الارض و انه اکثر علم ان الدنیا انما
لا یعلم الا الله تعالی و کذلک قال صلعم بعثت انا و الساعة کهما تین و ثم اصبعیه المقدستین السبابة و الوسطی و قد جارا لفضیل بن
الساعة لا یعلم متی تکون الا الله تعالی لا احد سواہ فصیح ان صلعم انما عنی شدة القرب لافضل السبابة علی السبابة اذ لو اراد
ذلک فخذت نسبة ما بین الاسبغین و نسب من طول الاسبغ و کان یعلم بذلک متی تقوم الساعة و هذا باطل و انما کان یحکون
نسبة صلعم یا نالی من قبلنا باننا کالشعرة فی الثور کذا و معاذ الله من ذلک فصیح ان علیه السلام انما اراد شدة القرب لصلعم
منذ بعثت ارجحانه عام و نیف و الله تعالی اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان هذا الحد العظیم لانسبة له عند ما سلف لغت و آفانته
بالاضافة الی ما سلفی فهو الذکر بقوله صلعم من انما فی بعض کالشعرة فی الثور و الرقعة فی ذراع اسحار و قد رايت بخط الامیرالمؤمنین
بن الناصر قال حدثنی محمد بن معاویة القرظی انه راى بالهند بلدا له اثنتان مبعون الف سنة و قد وجهه بن بکلیک بن بالهند
مدینة یورخون باربعه الف سنة قال ابو محمد الان کل فلک و لا ولا بد نهائیه لم یکن شی من العالم موجودا قبله و الله الامیر
من قبل من بعد و الله اعلم انتهى گویم بلده قنوج که وطن محرم سطور است تاریخ او چهار هزار سال بالیقین است و سکندریه و القریه
بر آن محاربه کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که از کدام زمان بوده باشد یحسین در فیض آباد او بعضی مورخین قبرشیت
علیه السلام نشان میدهند و اسرار علم و علمه تم غرض که از نظر در اقوال اهل مل و مصل خبر ملت اسلام اختلاف کثیر در بدر
نهایت عالم یافته میشود و تطبیق در ان خیالی عسیر است پس حق در ما نحن فیه مطالب قول سلوی و قول علی قاری و ابن خرم
و جماعتی محمد بن مومن بنید اهل اسلام و محققین ملت محمدیه آنست که امر بدر خلق خارج از علم خلق است و جز خالق کل تعالی شاه
احدی بدان مطلق نیست و سخاوید شد و حدیث صحیح ما المسؤل عنها با علم من السائل و آیات قرآنیة حجت قاطع و بر این است
اندر بعضی علم و تحقیق بدر و مختار عالم از خلق و ستاثر بودن خالق بدان و در باران زاد و مرگش در وی است پیشه کی
و انکه کما این باغ از کی است قهف این همه که گفته شد تعاقب با زمان و پشت اما مکان پس آن چهار نشان است یکی تنگه
نقل اجسام از وی دور باشد و دوم آنکه قابل اشاره حسی بود سوم آنکه مقدار می داشته باشد چهارم آنکه مانع اشتغال
و جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه هند و شرقیان جوهر مجرد را بعضی

فدا خلا را و بعضی سطح پاهن جسم حاوی امکان گویند و بعضی آنرا جوهر و بعضی عرض خوانند و در اصطلاح مؤرخان مکان عبادت است از قبله معینه محمد و محمد و مدفون و مسکه با همی سخن در بیان صوت زمین حدرد و مقادیر اقالیم در مقدمه گذشته و صورت زمین بشایده تساوی زبان طلوع و غروب بگرام نیره هنگام اعتدالین و تشابه حرکاتش در اکثر احوال و معاینه پرچمهای سفید جاریه در بحار و آنها پیش از رویت سکاناتش دروس سایرین ارض قبل از مشاهده اقدام نشان کردی است بر طبقه حکما و گویند آنچه از کتب اهل هند و اسلام تسطیح آن مستفاد میشود نشان آن همین است که چون هنگام تسوید صوت که از تسطیح آن ناگزیر است حرران کتب ملت زین هنگام میان بهیت ارض برای فهم سارحان بیانش بصوت سطحی ضرور افتاد و مولوی رفیع الدین دهلوی در رساله تکمیل نوشتند انزال الشرایع یفهمون من مثل قوله تعالی والارض فرأشاد و حاما و سطحت انهما سطح مستوی و احکما یفتنون کرویتهما بالادلة الصحیحة فیتوهم اختلاف و یدفع بان لقدر المحسوس منهنما فی کل بقعة سطح مستوی فان الدائرة کما عظمت قل بالحداد اجزائهما فاستوانهما باعتبار محسوسیه اجزائهما و کرویتهما باعتبار مقولیه جمله تمامه و هنگام تقسیم عمارت حکما هند بدین آن از قطب زمین حکما یونان از منطقه آن آغاز نمایند و چون در زمان پاستان احوال زمین صوت آبادی آن بسبب فرخ سکان ملکی در ملکی دیگر بخوبی هویدا نشده گزیر عهد بعضی سلاطین هند و پارس تحدید ولایات هند و پارس شد در وقت اسکندر رومی باین موس کتابی در علم جغرافیا یعنی بهیت ارض نوشته بود و زمان بعد از بطلیموس مصری کتابی مبسوط نوشت مگر از سه صد سال که بسبب کثرت آمد و شد جهازات عمران بسیار ظاهر شده اند کتب مبسوطه مدون شده و در رساله تکمیل فرموده منهنما اختلاف الطباع الارضیه من الاقالیم و البلاد و سهلهما و جبلها و بدو و با و حضرا و من الکلیفیات المزاجیه و عادات القوم و الهنود یقع فی مدار کم طول الاقالیم و العرب بعکس منهنما اختلاف الاستعدادات بسبب الصلوة الشخیصیه و الصفیة الغالیفة علی المواد و القابله لها بمقتضی العناية الازلیة و منهنما اختلاف الما و ضلع السماویة بسبب الار و القرانات الکلیة و الجزیة و طواع المواد الیه المسائل و جری الهنود ان من کاشمش و المشتی فی سابعه کشف حقیقه الاسلام و مخرج من مینه الیه و یدکر ان مخرج الدراری علی الطالع و العاشورین و العقل و اتصال بهم الغیب بالسعد و یصوب الی الار فی ابوابها انتهى و المداعلم فصل پنجم در بیان مقدار تاخیر امت مرحومه احمد و ابو باسان و جید از سعد بن ابی وقاص وایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم من امیدوارم که عاجز نیاید امت من تدر و برود گاه خود از آنکه تاخیر بد ایشان را نیم روز گفته شد چه مقدار است نیم روز فرمود با نقد بسال و لفظ حدیث این است انی الارجوان لا تمی عندهما ان یوم خرم نصف یوم ای فی الدنیاس ایاام الاخرة قیل لسعد کم نصف فکنا لیوم قال حسبا بانه تمام مساوی در سیر جامع صحیح گفته قیل المعنی فی الارجوان بکون الامتی عند الله مکانه میبهم من زمانی هذا الی انهار جسمانه سنه بحیث من یوم چون اقل من فح لکالی قیام الساعه انتهى یعنی امت مرا نزد رجب داین قدر مکانات و محنت و قرب منزلت است که با نقد سال ایشان نگه دار و و بهلا که نکند رتبه ایشان کمتر ازین مدت خود نبود اگر بیشتر باشد تواند بود شیخ عبدالحق در اشعه المصنوعه گفته اند اگر در وقت اسلام در مسلمانان تا با نقد سال بعد از قرون مشهوره لها باخیر باقی ماند و تا زمانه خلیفه حضرت هشتم مستظهر باشد با نقد سال از هجرت گذشته بود و ضعف و بزرگی عظمت ملت اسلامیة و ارکان شرعیة از وقت وی شروع گردیده و راس مشهور است

گشته و بعد استیصال خلافت بنی اعباس از دست بلاکوفان اسلام غربتی عجیب پیدا کرد که هنوز در ترقی است و مسلمانان مغرب
و ضعیف شدند و تا نیر و نذر غریب و نا توان تر میگردند و کان حلالند قدر مقدور و این وقعه عظیم در عهد شصتم بانکه که آنجا
خلفاء عباسیه است در سنه شش صد و پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اعاظم و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه
در فزون ماضیه امم خالی بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت تفصیل و اجمال درین جریده بموضوح متعدد خواهد آمد و نیز
ابو اود و حاکم از ابی ثعلبه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم لعن الله من اذاع ما سمع من الله من اذاع ما سمع و تمام
عند الطبرانی یعنی خمسمائة عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقادامت موجوده تا پانصد سال هجری بقرت
نام ثابت میشود و در روایت دیگر آمده ان صلواتی علی ما یوم وان ضدت فلها نصف یوم یعنی اگر صالح شد است
من پس در یک روز است یعنی هزار سال اگر فاسد شد پس نیم روز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یک روز نژاد و برابر نژاد
سال این حدیث ناظر است در صلاح است تا یک الف سال در این نیز مطابق واقع شد و تا که شش یک الف از هجرت صلاح است
باقی ماند و هر گاه که الف ثانی شروع شد فساد در امت افتاد که هنوز روز افزون است در پیچ و ادایات دیگر است که ولایت دارند
بر تاخیر مدت این است زیاد الف و لهذا با این همه فساد هنوز بجه و تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگر چه مسلمانان
گشته اند و اشراط کبری قیامت قوع نیافتند و نیز ازین حدیث ثابت شد که بعثت نبوی در منتصف الف سادس است بر روی
مدت عرینیا از سیوطی آدم تا فناء عالم هفت هزار سال میگوید زیرا که امروز زیاده بر الف از هجرت گذشته و آثار کبری سادت بر ظهور
میکنند و نیز روی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انتها الف از هجرت و لهذا مجدد الف ثانی در مکتب نبوت و شصت
بیم میر محمد نمان نوشته که شروع اخریت این است از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن بر و صلعم زیرا که معنی الف اخصی عظیم
در تغییر امور و تأثیر قوی است در تبدیل اشیا اتمی و سیوطی در رساله الکشف فی مجازة فیه الامنة الالف گفته الی ذلت
علیه لان ان مدة الامنة ترمیم علی الف سنة و لا تبلغ الزیادة علیها خمس مائة سنة و ذلک انه ورد من طرق ان الالف
من لدن و مد علیه السلام الی قیام الساعه سبعة الاف سنة و ان الی الی صلعم بعث آخر الالف السادس و در وان لدجال یخرج
علی اس مائة سنة و یزل عیسه علیه السلام فیقتل و یمکت فی الارض اربعین سنة و ان الناس یمکتون بعد طلوع الشمس من مغربها
مائة و عشرون سنة و ان من یفختیر اربعین سنة فیهذه مائة سنة و لا یمکن ان یخرج من المدة الف و خمس مائة سنة اصلا
المقصود منه بعد سیوطی آثار و الی را برین مدعا بسند خود آورده در اشاعه گفته آنچه از ما مرسوم میشود آنست که عهدی در زمین
سال توقف کند و عیسه بعد دجال چهل سال ماند کار و اه احاکم فی المستذکر عن ابن مسعود ان عیسی یزل فیقتل لدجال فیتبعه
اربعین سنة لا یموت احد و لا یمرح احد و یقول الرجل نعنه و لدابته اذ یهبوا فارغوا و تم انما شیتة بن الزبیر عن انما کان من
و الحیات و الصحاب لا توذی احد و السبع علی ابواب الدور و یاخذ الرجل الدمن الطیح فیزله بلا حشر فیمنی سبع مائة سنة
درین در چهل سال بعد دجال ظاهر است و بعد عیسی اما را باشند از آن جمله قطانی است و وی است یکسال و الی ماند و بر
بنیة ایشان تا طلوع شمس از مغرب نیز است سال فرض باید کرد اگر زیاده بتوان گرفت پس این یکصد و بیست سال شده
که دجال چهل روز بکشت کند و این کشت اگر سالها نباشد لا اقل دو سال باشد چه ایام و زمان او و زمانه شوند و بعد طایفه

شمس از مغرب مردم یکصد و بیست سال نکش نمایند و در روایتی آمده که شرار بعد خیار یکصد و بیست سال اندوزند و بعد که
 رویمان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال متمتع گردند پست موت در ایشان شتابی کند پس این سه صد و بیست سال شد
 و بعد الف تا امروز قریب هشتاد سال گذشته پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة چهار صد سی سال رسد گذشت
 قول سیوطی اینجاست یا وقت بیاض در حال نرسد بلکه بعضی از قول تعالی خیل بنظر دن الا ان تا نیم ساعت بخت و قول لا تا نیم
 الا بخت اخذ کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف تا م شود چه عدد حروف بخت یک هزار و چهار
 صد هفت میشود و العلم عند الله تعالی پس خروج همدی بر سر این صده احتمال قوی دارد بلکه قبل مائة زیرا که خروج جلال
 در عهد خلافت می شود و وی بر سر صد بیرون آید و احتمال که تا نر کند تا صد دم و فوت نشود از وی این مائة قطعا و چون
 وی تا نر کند لابد است که بر انگیزد و خدای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای امت امر دین و چنانکه در حدیث مشهور
 آمده است ان الصدیحت لهذا الامة على راس كل مائة سنة من بعد ما دینار واه ابوداؤد و الحاکم و البیهقی فی المعرفة عن
 ابی بريرة باسناد صحیح سیوطی در منظومه خود گفته است و الشرط فی ذلك ان تخضع المائة و هو علی حیاة من الفته و یشار
 بالعلم الی مقامه و فیصر السنة فی كلامه و ان یکون فی حدیث قدر وی من بن بیت المصطفی و هو قوی و مرجح احتمال
 ثانی است روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم الممذی سنة یاتین و اخرج عن جعفر الصادق مثله و ایضا
 عن ابی قیس قال اجتمع الناس علی الممذی سنة یاتین و وجه جمع میان روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور است و این سخن
 قسطنطینی در سنه دو صد شود و اجتماع جمیع مردم بروی در سنه دو صد و چهار باشد و این بعد فتح رومی و قاطع شود
 و این سنائی خروج و جلال بر سر صدیت زیرا که اعتبار اول خروج او مشرق و داعی او برای خلافت است یا بجهت آنکه چنانچه
 پنج بلکه بیست از اول مائة و عرف سعد و از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج همدی در سنه هفت یا نه یاسی یا چهل
 سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه از آخر آمدت او از راس مائة حتی کلام الاشاعره گویم صحیح در
 کثرت همدی هفت یا بیست یا نه سال است و روایت چهل سال ضعیف است عیسی علیه السلام چهل سال همانند چهل سال چهل
 روز بماند و روزی از ایام او برابر یکسال و روزی از یک ماه و روزی برابر یکسبعه شود باقی ایام بطریق معتاد
 باشد و کثرت مومنین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب داخل یکصد و بیست سال مذکور است پس حسابا شاعره منظوم است
 و وی در سنه یک هزار و ششاد بود و تا آنوقت بحساب گوید چهار صد سی سال بر الف زیاد ثابت کرده و درین تاریخ که یک
 و دو صد نو و هجری است بحساب سلطو پانصد و نود سال میشود و از ایجادت است افزون شد بر پانصد سال بعد الف
 که سیوطی ترار داده بود و همچنین لفظ بخته اقتضا میکند که باقی جزای قیام ساعت از تاریخ امر در یکصد و هفتاد سال باشد
 با آنکه هنوز همدی هم ظاهر نشده تا بدیگر شرط عظام چه رسد و از خروج و جلال تا فانی عالم بحسب تشخیص سیوطی دو صد سال
 در کار است و این همان ذاک و تمهید در شانیه گفته این همه مظهرات است که بطریق اخبار آحاد وارد شده و بعضی
 صحیح است و بعضی حسن و بعضی ضعیف و بعضی شواهد دارد و بعضی ندارد و غایت چیزیکه باخبار صحیح هر کجاست که شمشیر که بی
 معنوی رسیده و آیات عظام است که اول آنها خروج همدی است و وی در جهان بیاید و از اولاد فاطمه باشد و

و چهار سال با علی بن حنبله که در شهر شام متولد گردید و امیر و ملک شام شد حلیم حازم و دانا عالم سیاست ملک بود و محلم او قاضی
غضب بود و غالب بر منع بود و بعد نیز یزید بن معاویه بجای پدر نشست و وی ثانی خلفا بنی امیه است چهارم هم بریح
الاول سنه اربع و شصت سی و هشت ساله بمردسته سال شش ماه حکمرانی کرد و شائع و فضائح عمده او با وجود قصرت
بسیارست گوش و زبان از گفت و شنود آن هزار مرحله میگردد لغه الله تعالی لغا و بیلا سوم ایشان معاویه بن یزید بن
معاویه است سه ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت بست و کیساله بود بعد وفات او مردم در مکه بیعت بجای عبدالبنی از یزید
کردند و شد آنچه چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یکمینه بامروان و فیسبه بانحوا
بقیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جبریت مقادلات و امور بطول شرها بعد حوم رمضان سنه شصت پنجم مروان
بمرد عمر او شصت و سه سال بود در دمشق مدفون گردیده نه ماه و بیترده روز حکمرانی کرد و وی طریقه رسول خدا صلعم و
ابوبکر و عمر است عثمان او را باز گردانیده بود و این یکی از اسرار تقاوی بودی است شیخ عبدالملک بن مروان است شام
و مصر زیر حکم او بود چون خلافت آمد مصحف در کنار او نشست آنرا بنام کرد و گفت نذا آخر العجده یک مختار بن ابی عبید تقفی در شام
او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را بهم ساخت از سر نو بر صورت زمین نبی صلعم
بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج بنیت خارجی ظاهر شد و در آخر از سپهر ریافتاده هلاک گردید و وفات عبدالملک در ریغه
شوال سنه ست و شصت و شصت اتفاق افتاد شصت ساله بود مدت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سیزده سال و چهار ماه و هفت
روز کم است حسن بصری در حق وی گفته ما ذالقول فی رجل السجراج سینه سن سینه تانگه گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
که نام او را بر سیم و زر نقش کردند ششم ولید بن عبدالملک است در زمان او جزیره اندلس ماورا النهر مفتوح شده
و محمد بن قاسم تقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبدالعزیز و ابی بوبه بر مدینه منوره و حکم او بیوت از دواج مطهرات و مسجد
را بهم کرده از سر نو بنیاد نهاد و در طول و عمر من دو صد و نواص بنا نمود و اثمان بیوت از بیت المال و او جامع دمشق بنا
کرده و ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جوادى الاخرى سنه ست و تسعين بمرد و در دمشق خارج باب صغیر
مدفون گردید عمر شش چهل و دو سال شش ماه بود بنعمت سلیمان بن عبدالملک است جرجان و طبرستان در عهد او مفتوح
شد و بر دست یزید بن المهلب وفات او در صفر سنه تسعين بوده مدت حکومتش و حال هشت ماه است و عمر او چهل و پنج سال و اتفاقاً از نفس
مرابط میرد بسیار خوار بود تا آنکه یک من طعام روزانه میخورد و آشفته زبان بود روزی چندان بخورد که تخمه افتاد و در
هشتم عمر بن عبدالعزیز است مادرش دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود و حسب صیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زبان او لحنی تا
اول سنه تسع و تسعين رسم سبائی جاری بود وی بمجره جلوس بنو ارب عمال خود حکم باطل سب نوشت و در خطبه بجای
آن قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایه بخواند از آن باز شناسد بی علی موقوف و قنرات این کریمه صلعم
خطباء ممالک گردید جز او الله خیر و فائش در سنه یکصد و یک هجری شد لیست پنجم حبیب و زوجه و در ویر سمنغان مدفون
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل نیز بر بوده و ولادت او در مصر است و در سال پنجاه خلافت کرد و در عمر چهل سال
و چند ماه بگذشت تحری سیرت خلفاء راشدین میگردانم نیز یزید بن عبدالملک صاحب لوطی بود چهار سال و چند ماه

خضعت ثلثه و ثمانین سنه و کسر از وی الف شهر سوار شوم و جدت للحدیث شاهد آئی با بکلمه اول ایشان ابو العباس سفاح بن زکریا
 است که در سنه یکصد و سی و شش بعد حکمرانی چهار سال و هشت ماه و هفتاد و یک روز و هشتاد و یک روز
 انبار عقیده بحر سی و سه سالگی مدفون شد ابو نعیم در ولایت بسند خود در حدیث طویل مرفوعه از امام الفضل آوده و جوانی العباس
 حتی کیون منم السفاح حتی کیون منم المهدی حتی کیون منم من بن یحیی بن عیسی بن مریم علیه السلام و عن ام سلمه مرفوعه انکلمته
 فی ولای علی بن ابی طالب حتی یسلطوا الی مسیح ان خرج الطبرانی فی الکبیر الذمعی من جملة اخر عن ام سلمه و بعد از وی برادرش ابو جعفر
 منصور بن محمد بحسب هیبت او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم هر مدت دولت خود شش رک
 نفر بطور صبر کشته ابو جعفر در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاد و در چهار سال تعمیر او ختم کرد و توحید مسیح
 نمود خروج را و ندید که قوی از اهل خراسان بر ندید ابو مسلم خراسانی قائل تناسخ است در وقت وی بوده وی همد را کشت
 بعد محمد بن عبدالعزیز حسن بن حسین بن علی ملقب به مهدی و نفس زکیه ظاهر شد و مدینه و ماحول او تحت تصرف وی آمد و در آخر
 کشته شد و وفات منصور ششم در سنه یکصد و پنجاه و هشت در سیر میثاق افتاد از بغداد بقصد حج بر آمده بود هم در احرام
 بمرکز مکتوف الراس مدفون شد عمر او شصت و سه سال بود دست او دو سال و سه ماه و چندی حکمرانی کرد او را بسبب بغل ابو
 الدوانق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد و آل زیاد را از قریش بر آورده نسب او را علیه
 روی رسانید و حج گزارد و اموال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر مردم غزافه و طهم و حکم بان ششم
 متفق خراسانی مدعی الوهیت بطریق حلول در وقت او بوده تا آنکه سید بن زبیر بحکم عباسی کار بر او تنگ کرد و وی در شوش
 کشته شد اتباع خود را در شراب هر داده خود در خم تیر آبی نشست اجزای اعضا می ناکشند تحلیل رفت به لبش انگ بود چون درین
 نیلگون خم است طبری گفته در عهد مهدی بیست و سه صبا حی بی آنکه ابرو بخناری باشد دنیا چنان تلایک شد که یکدوره بر تو افتاد بنام
 نماند و روزمانا شب شد آنخات تا قریب همد که کشید چون سال یکصد و شصت و نه آمد مهدی بست دوم محرم وفات کرد مدت
 او ده سال و چند ماه است عمر او چهل و سه سال بود بعد از وی پسرش مادی بن مهدی جلوس کرد و این خلیفه چهارم است
 بن علی بن حسن بن علی زمان او طهم کرده بر مدینه منتقل شد و عامل مدینه که از طرف مادی بود بنزیمت خود و مردم با وی بیعت
 کردند برکت خدا و سنت رسول صلمم لیکن در آخر بر دست عباسیه مقتول شد و کار او پیش رفت نقل او در حج که مونسعی بطاف
 است واقع گردید نمیری گفته به تصدوع مسکا بطین بخران ان شست چیزی نمب فی نسوة خفرات و در این چنین هم خسته بیست
 لاجن معتزات و نام مادی موسی بود در سنه یکصد و هفتاد و شش جمعه نیمه بیح الاول بعد حکومت یکسال و سه ماه و بیست
 و شش سال وفات نمود بعد از وی نارون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است بعد از او دو سال مسند خلافت کرده است خراسان
 او ام ولد است وی در سنه ثلث و سبعین مائة احرام حج از بغداد بر بست در وقت می میان مضره و مدینه خفته بر خاست
 و خون بسیار شد وفات امام هاک هم در زمان او دست بلا و روم را فتح کرد و بلده تبریز بنا کرده زبیر زین نارون است که
 در سنه خمس و سبعین مائة بنیاد آن نهاد و در سنه اربع و اربعین مائة بنیاد آن نهاد و در زمان مقتول بهوارت و آمد
 چون سنه ثلث و تسعین مائة آمد سوم جهادی از آنروز در طوس بر تخت حق میوست چون وفات نمود یکم بخش کرد باز در اوقات

دو صدوی و دو بجزری بمشرف استقا در گذشت در زمان اشند او من او منجم بر احاطه آوردند ایشان نظر در مولد او کرده
 حکم نمودند که پنجاه سال دیگر از امر و زواید زیست لیکن می زیاده برده روز نزیست اثنی در اکرام و احسان علوی من مبالغ
 بود و اسوال عظیم برای حرمین صرف کرد تا آنکه در زمان او ساسانی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بنحوق قران بر
 مذہب پر و عم خود بود و انکار رویت الهی در آخرت میکرد و در زمان و اثنی در طرف شرق آتشی پیدا شد و آواز جهنم داشت
 بعضی مردم آنرا با الوصیت پرستیدند خالد بن سنان از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بان آتش سوختند
 و بعد وفات او بجای برادرش متوکل علی الدین محتشم سند خلافت آریست وی خلیفه و مهم است وقت جلوس است و
 شش ساله بود در عمر وی مردی در سامره ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و فرمود که وی ذوالقرنین است و را محمود بن فرج نام
 است متوکل در اجبخت میارن او را حبس نمود چون سال دو صد و سی شش شد ابراهام حسین با منازل ماحول او بد حکم وی منهدک
 کرده شد ویرا بعضی شدید بود با علی بن ابی طالب اهل بیت و علیة السلام با آنکه در عهد خلفا به سیرت نیک داشت و مردم را از
 قول بنحوق قران منع نمود وفات امام احمد بن حنبل در عهد او بود بعد در سنه دو صد و چهل هفت جماعتی بهنگام نشست
 پس در منتصر متوکل را در خلوت گاه امیر وزیر در مجلس شرب خمر قتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم ذوالحجّه
 رو داد مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز است و بعد از او چهل سال بود در ایام او آب جله زرد شد و تا
 سه روز زردی بماند و خوف برد داشت و بعد روزی چند رنگش سرخ شد و در وقت که در دامغان چهل و پنجاه
 کس بر زلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و صفهان و قم و کاشان جمله در
 یکروز بکوت زلزله ویران شدند و زیر کوه ناز هم شگافه آب ظاهر گشت این جلال گفته در زمان تسلط متوکل
 بعضی مواضع خوزستان شخصی فاتی یافت چون جنازه او را برگر فتنه مرعی آمد و بران نشست و بزبان خوزی گفت
 ایزد تعالی این میرت را و هر که بر جنازه او حاضر گشتند بیا مژد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملقب منتصر است که خلیفه
 یازدهم است سر بر سلطنت را رونق بخشید و روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هشت با اثر آمد و در
 بیجا افتاد و در گذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است مردی عظیم اللیچ اجم العقل کثیر الانصاف بود مردم را
 ما مریبارت قبر حسین بن علی کرد و علویان را که در زمانه پدرش مخالف بودند نام داد بعد از ابوالعباس احمد بن محمد مقتم
 خلیفه شد و ملقب مستعین باشد کرد و دیده خلیفه و از دهم است ارکان دولت بر تولیة او اتفاق کردند و اقامت بعضی له متوکل
 بنا بر قبل پدر پسند نمودند و ششم ربیع الآخر بعربت هشت سالگی او را بر تخت نشاندند بعد که بر دولت تفاق بر قطع
 کردند وی بعد از سال نه ماه و ده روز خوار مغول نمود و بیعت خلافت بهتر باشد بن متوکل کرد و عمرش در آن وقت سی
 چهار سال بود و محتز خلیفه سینه دهم است چون سال دو صد پنجاه و پنج آمد وی از سلطنت مغول شد نام او محمد است و قبل از پدر
 و لیکن با بعد از مولدش سر برین اتقی است و ربیع الآخر سنه دو صد و سی و دو متولد شد مادرش را که ام ولد بود
 قبیله سنجانی اندک که با نش او را مقید در سرداب کرده بالا ایش گنج کردند پدر آن قبیله سنجانی شد و در سامرا با منتصر مغول
 گشت خلافت او از روز بیعت تا خلع سلطنت چهار سال و هفت ماه و هفت روز کم بود و عمر او بست چهار سال و بست

در روز مردی از بن سواد و اشعر بود بعد در رجب بیعت خلافت بخرن واقع گردید وی خلیفه چهارم است ملقب
 به تندی باشد مادرش بن و میر قریظم دارد در زمان او قتیبه مادر معتز خروج کرد بنا بر حسن حال می توکل و رای این نام کسی
 بود چنانکه اسوار کافور نامند نیز علی بن محمد زنگی که در سام از حاشیه منتظر بود سر بر آورد اما کار این هر دو پیش رفت بعد در
 دو صد پنجاه و شش هجری را مغول نمودند وی بعد خلع برد و در مقبره منتظر مدفون شد خلافت او یازدهم ماه مانده در
 سی و هشت سال بود مولد او قاطول است مردی کثیر العباد و ورع بود خواست که در بنی العباس همچو عمر بن عبدالعزیز باشد بعد
 خلع و قتل می کرد از دولت احمد بن متوکل را از حسن مهر آورده بر سر ری حکومت نشاندند و لقب بمحمد علی الله نمودند و وفات محمد بن
 اسماعیل بخاری صاحب صحیح در زمان او بسنه دو صد و پنجاه و شش بوده ابتداء دولت ساسانی هم از عهد او است چون سنه دو
 و هفتاد و هشت آمد در سواد کوفه قومی که ایشان را قرامطه خوانند بکرت آمد و بعد یکسال ازین تاریخ معتد مسعود جعفر مغول را
 از ولایت همدی مغول نموده معتقد برادرزاده خود را ولایت غمداد خود در سنه دو صد و هفتاد و نه نوزدهم رجب
 در بخارا وفات کرد عمر او پنجاه و شش ماه بود است سی سال و شش روز خلافت کرد و در عهد وی بسنه است و سعید
 مائین بن علی شقیق بخت بر پیدا آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند با کفن های نو و کجا سنها بحال خود بود و بوی مشک از
 ایشان می آید یکی از آنجا جوانی بود که لبش تر داشت چنانکه کسی همانند آب خود را باشد و درین تل سنگی ملون بر آمد و بر آن
 نوشته بود کسی نمیدانست که کدام زبان است اصحاب دیان را بسیار و در هیچکس از آن نماندست خواند بعد وی ابو العباس محمد
 معتقد نامند بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل سریر خلافت است وفات ابو سعید محمد بن عیسی بن زدی صاحب طبع در سال خلا
 ف است وی نه سال و نه ماه و سی و نه روز تمام سلطنت سرانجام داده است مرد و مریح الاخر سنه دو صد و هشتاد و نه
 فوت گردید مردی شهم حبیب شیخ عقیق بود گفت ما حاکم سمرقند علی حرام قضا اصحابی از سطوت و ترسیده از
 مظالم باز میمانند در زمان او بسنه ثلث و ثمانین مائین بن زینبی که ابواب دارا بخلافت مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر معتقد
 ظاهر شد گاهی در لباس هبان با محاسن سفید و اسیاناد صورت جوانی روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تاجران و
 کرقی در می شجاعان خدمت دارا یافت را اینها و اضار می نمود و این معنی موجب تحیر گشت بعضی را گمان آنکه جنی مومن است و بعضی
 گفتند شیطان است و زمره را اعتقاد آنکه یکی از خدمت معتقد خلقی بمردم حرم است لاجرم دست باندسات و نیز نجات زده با
 اشکال بر می آید تا آنکه قاصد چنان بعضی کنیزکان شد بعد وی مردم بیعت بر پیش مکتفی باشد که در شوکت قاضی در زمان
 او اشتداد گرفت و برد و از ده سبیل از حماة میان او و ایشان جنگ شد و اهل اسلام غالب آمدند و مکتفی بر ملک شام و مصر
 مستولی شد و ملک بنی طوگون القرامین پذیرفت احمد بن یحیی معروف بر اوندی که مردی زردین بود و کتابها در کفر و کجایی
 و مناقضه شریعت تالیف کرد در زمان می بود چون سال دو صد و پنجاه آمد و از مردم ذیقعه مکتفی که ماسن ابو محمد علی بن
 بود وقت سی هزار و نیا بر است مدتی خلافتش شش سال و شش ماه و نوزده روز است و عمرش سی و ست سال بود و در کیم
 او در آنکه نام است در زمان او در سنه تسع و ثمانین مائین بن وقت سحر از لرزش که تمام کواکب بیکد فخر طرف شد و املا
 استوار از آنجا که می ابو فضل جعفر بن معتقد خلیفه شد و لقب بمقتدر باشد که در دید مادرش ام ولد شعب نام دارد وی

شمار خلفا تا مئذ عشرت روز بیست و نه ساله بود در تاریخ نورالدین حکیم مذکور است که در سنه اربع و ثمانمئذ در ایام مقتدر
از طرف خراسان خبر رسید که در قندار در بر جی از بروج آن که خراب شده بود قریب هزار سراجی در زنجیر بهم بر بسته بر آید
از آنجمله در گوش بست نه سرازان سربار قعه بود بر سیمان پیشین بسته و نام آنکس بر آن نوشته و نمجمله آن نوشته با اسم شکر
بن حسان و خلیل بن موسی و حسان بن ازیرو بود و مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سمر تا زمان سلطنت امیر تیمور
مانده بودند و نزدیک بود که پوست بعضی از آنها برود و استخوانهایشان نالگ شود و نتهی با جمله قضاة و غیره کبر اید دولت
در سنه دو صد و نو و شش او را مغرول کرده بیعت بجدالدین المعتمد نمودند لقب می راضی بالند است لیکن در آخر ویرا گرفته
محبوس نمودند و کارش پیش نرفت ابتدا دولت علویه فاطمیه از وقت مقتدر است اول ایشان ابو محمد عبید الله است ابتدا
ملکینما در افریقیه بود و القراض دولت بمصر در سنه سبع و ستین و هجسمائت گردید ملارا در شب ایشان اختلاف است حمی گفته
نسب ایشان بدخول غیر صحیح است و بعضی گفته یهودی پیوند و لیکن عبدالرحمن غلذون و اکثر تحقیقین مورخین تصحیح نسبت ایشان
بشده و تمام کرده اند و گفته که کفر و کافری ایشان چیزی دیگر است و صحت نسب آنرا و انداء علم و فتنه این قوم عظیم فتن در اسلام
ایشان از قرامطه و باطنیه هم خوانند مذنب شیعه ارند و امامت او را نسل اسمعیل بن جعفر صادق منظر نگارند از بقایای ایشان
امروزه قوام بویه است که در یار و کنج بعضی قطار عرب کجرات و اوجین سروج و بهوپال و غیره منتش اند و کبر ایشان در سورت
اقامت دارد و کاتب حروف با صاحب الزمان ایشان نجم الدین نام در بلده سورت و با اولاد وی در بهوپال ملاقات کرده
بازبان عربی آشنا هستند و در اخفای کتب سنج و اهتمام بلیغ دارند و نظر در کتب اسیب غیر نمیکند و جاده مناظره نمی سپند
و احوال همکنان تجارت پیشه بوده اند و با جمله چون سنه سه صد و هفده آمد لشکر ایان مقتدر را مغرول کرده با محمد بن معتقد
بیعت نمودند و او را قاهره بالند لقب کردند بعد چندی باز خلافت بمقتدر عود کرد و قاهره گریخته رو پوشش شد و مقتدر او را
اعلان داد و معتقد و زشت بجهده و کسنه سه صد و بیست و شش خادم بزرگی غضب کرد و بر موصل فوج کشی کرده مقتدر را کشت
مدت خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز است و عمر وی سی و هشت سال بود احوال خلافت را مهمل گذار
بود حکم زنان و فادمان کار میکرد بجهده محمد بن معتقد را بجای او نشاندند لقب و قاهره بالند است و در شمار خلیفه نوزدهم وی
مونس خادم را قتل کرد و ابو علی بن معتقد را از زیر گرفت و بعد چندی مغرول ساخت ابتدا دولت بنی بویه از عمدا است
چون سنه سه صد و بیست و نه آمد عماد الدین بن بویه بر شش از مستول شد و هجرت سال قاهره بالند مغرول گشت امر
دولت او را گرفته میل در چشم کشیدند وی با اینا شد و در حبس ماند و با وجود مراد است شهادت بنزل نمودند و مجموع
خلافت وی یکسال و شش ماه و هشت روز است بعد وی ابو العباس احمد بن المعتقد را از حبس بر سوزده بر سر خلافت نشاندند
و راضی بالند لقب کردند وی خلیفه بیستم است بن معتقد را از زیر خود گرفت قتل ابن شلخانی مدعی الوهیت در وقت وی شده
چون سنه سه صد و بیست و سه آمد حنا بن بغداد مشورش کرد و ندو کار ایشان عظمت گرفت و یکس خاندانی توانوا است
نبید و ضرب مخنیف و کتبتنما پیر و خشنده و بیع و شرا عمراض نمودند و مردان با آفرودان رفتن بنی داودند و امام نماز را
نمی گذاردند گر آنکه هر چه بسمل کنند االی غیر و کتا تا آنکه سلطان تمهید ایشان کرد و درین وقت حجاج الدوله بر اصغمان و

قرامطه بر حجاز شد و مخالفان از هر سو سر بر داشته و از طرف عالم بر خاسته طرفی را مشرف و قطری را مستغنی شدند تا آنکه در
سه صد و بیست و چهار خرداد و یکی دیگر در قیقه آنقدر خلیفه باقی ماند و در آن هم حکم محمد بن رابع بود و خلیفه حکمی نداشت
بهر و این رابع و خوزستان ابریدی و فارس اعماد الدوله و کرمان را محمد بن لیا س می و جبل را رکن الدوله بن بویه
و موصل و یار بکر و مصر و بیجه را بنی حمدان و مصر و شام را اخشید محمد بن طغ و مغرب افریقا را قائم علوی بن مهدی و اندلس
عبد الرحمن بن محمد اموی ملقب باهر و خراسان ماوراءالنهر را نصر بن محمد سامانی و طبرستان و جرجان ادریس و بحرین و میماهر را ابوطاهر
قرمطی فرود کردند و دنیا طوائف الملک گردید و سلطنت اینها یکصد و بیست و هفت سال کشید و راضی بالله دست و زبان آن
مقله را باشار قاین رابع برید تا آنکه وی در حبس میزد و درین اثنا یکم بر بغداد مستولی شد و این رابع بر بلاد شام دست یافت
چون سنه سه صد و بیست و نماند در نیمه ریح الاول راضی رضایقضا و خلافت او شش سال و ده روز است و عمر او سی و دو
سال بود و علت استعفا بگذشت مروی او پیشا ع بود مادرش ام ولد ظلم نام داشت ابو الفدا گفته بود آخر خلیفه له شعر بدون
آخر خلیفه خطب کثیرا علی فبروان کان غیره قد خطب فانه کان نادرا اعتبار به و کان آخر خلیفه جالس المجلس و آخر خلیفه کانت نفقته
جراياته و خزائنه و مطالبه و اموره علی ترتیب خلفاء المتقدمین اتقی و بعد وی ابراهیم بن مقتدر بالله در با اتفاق راسی ارباب
خلافت برگزیدند وی بر آنجی المتقی لقب کرد و در عهد ابدین بریدی بر بغداد غالب شد و این رابع را کشت و متقی بگز
چون بریدی از بغداد بعد سه ماه و بیست روز برگشت متقی باز آمد و با وی بنو حمدان با جویش کثیره آمدند و بعد چندی
در زمانه او طائفه از روس بر بحر سر بر آوردند و مدینه برو عه را قتل نهیب کردند و ابوطاهر قرمطی عمر و قحط عظیم در بغداد شد
سپس در سنه سه صد و سی و سه متقی را میل در چشم کشیده نابینا کردند خلافت وی سه سال و پنجاه و بیست روز بود و مادر
ام ولد غلوب نام داشت بعد وی ابوالقاسم عبدالمدین مکتفی را خلافت برداشتند و ملقب بستگف با شد کردند و خروج ابو
یزید خارجی در وقت وی بوده و شوکت او بلند گردیده مروی از زانته بود و هرگاه مغرب الدوله بن بویه بر بغداد مستولی شد
مستگف رو پوشش گزید و متعاقبان بعد خلافت یکسال چهار ماه مغرول شد و میل در چشم او کشیده محبوس کردند و
در حبس فوت گردید مادرش ام ولد عفن نام داشت بعد از وی بیعت خلافت بمفضل بن مقتدر ملقب بمطیع شد و واقع شد
ادب خلافت روز افزون گشت و از امر و نهی هیچ باقی نماند و تمام عراق بنواب مغرب الدوله مسلم شد و نزد خلیفه همان قدر اقطاع
ماند که مغرب الدوله برای بعض حوایج او بگذشت و در سنه سه صد و شصت سه مطیع خود را بحکم سبکتگین مغرول کرده پس خود را
بجای خود نشاند نام وی عبدالکریم است و لقب طائع باشد مدت خلاوت مطیع بیست و نه سال و پنجاه است قدری کم است
دولت آل سبکتگین از عهد او است در ایام طائع سنه خمس و سبعین و ثلثمانه مرعی از دریای عمان بر آمدند بر گنرا ز فیل بر پشت
رو بچنان مشرف کرده و بیست و نوبت بزبان فصیح گفتند قدر قرب (و باز طیلان کرده بدریافت و تا سه روز بیرون آمده بر ستون
این کلام میگفتند و باز بدریامیر رفت گویند در بعضی از جزایر سبند طائری است که آنرا رخ گویند و عظم جبهه اش مثل شمشیر است که فیل را
بمخرب بوده در سبوطیلان می نماید با جمله چون هفتده سال و بیست ماه و چند روز بر خلافت طائع گذشت بعض دیلم او را
گرفته بیکار کردند و وفات او در سنه سه صد و نود و بیست است بقره ابوالعباس محمد بن امیر اسحق بن مقتدر بن معتضد را که

پانزدهم خلیفه است بجا آمد بغداد بر دستشند و خطبه بنام او خواندند و بقادر بالله لقب نمودند انتقال علی بن عماد قطنی محدث در
 سیصد و شصت و پنج در وقت بود سلطان محمود بن سبکتگین معاصر اوست بزمانی برکات انسان مستولی شده خطبه عظمی
 مقطوع گردانیده و دولت ایشان منقرض گردید و محمد بن احمد خلافت نمود از آن پس منقطع شد و در وقت علویان
 شان از آن از سامانیان در ساورا، النهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه کشید و ملوک
 عادل و فاضل بودند سلطان محمود غزنوی در سیصد و شصت و دو و هجری در هندوستان آمده بر ابراهیم حیدر پادشاه
 غالب آمد ابتدا دولت اسلامیه در قلمروست از همین وقت است و وی اول کسی است که بلاد هند را مفتوح ساخت گویند در گرن
 راجه نذکور حائلی بود که جوهر پانچیش یکصد و هشتاد هزار دینار تشخیص کردند و سلطان محمود بعد از فتح یازده بار دیگر بر
 آمد و فتوح عظیمه کرد در سیصد و چهار صد و بیست و دو و قادر باشد بهر ششاد و شش سال و ده ماه بعد حکمرانی چهل و یکسال چند
 فوت شد و بجای او پسرش ابو جعفر عبداللّه ملقب بقائم بامر اللّه قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت
 گرفته بود و بی وقت مجدداً بیعت دیگر کردند ابتدا در دولت سلجوقیه از عهد اوست در سیصد و چهار صد و چهل و هفت بزمانی می
 شایعیه و جنابله بغداد فتنه واقع شد و جنابله انکار جهره بسجده و قنوت و ترجیح در اذان کردند و بعد یکسال از آن دولت
 آغاز شد و ایشان چند قبیل از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بسامیری فساد بر پا کرد و مقتول
 شد و خلیفه قائم بغداد فقیاب برگشت چون سیصد و چهار صد و شصت و هفت شد قائم بامر اللّه وفات کرد خلافت او چهل و
 چهار سال و هشت ماه و بیست و پنج روز است و عماد هفاد و شش سال بود و بعضی گفته بود و شش سال و چند ماه زندان او
 ابو طاهر شیخ شیری حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و پنجاه و بیست میان شام و ختن نزل لرزه عظیمه پدید آید و تبریز خراب گردید
 اکثر مردم آن شب بسر خراب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان نزل لرزه بودید اگشت در یازده از چهل هزار نفر طراک شدند بکعبه
 وی نیر و او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر اللّه جلوس کرد نام او عبداللّه بن محمد خیر الدین بود اعیان
 و اهل علم مثل ابو سعید شیری و قاضی دامغانی در بیعت او حاضر شدند وفات واحدی مفسر نسیا بوری در سیصد و چهار
 و شصت و هشت بعد او بوده و مقتدی بعد حکمرانی نوزده سال و هشت ماه و روز شنبه پانزدهم محرم یکسال پیش از
 واحدی فوت کرد عمرش سی و هشت سال و هشت ماه بود مادرش ام ولد از مینه ارجوان نام داشت مقتدی مروی
 قوی النفس عظیم الهمة بود بعد انتقال می بدار آخرت ابو العباس محمد ملقب مستنصر بامر اللّه را بر سر حکومت نشانیدند عماد
 در آن وقت شانزده سال و دو ماه بود ابتدا در دولت خوارزم شاه از عهد اوست و در آن زمان فتح انطاکیه و بیت المقدس
 را از دست اهل اسلام استخراج نمودند و واقعه را بودند و در سیصد و چهار صد و بیست و نه سالین سلجوقیه بر بلاد خراسان و ساورا
 مسلط شدند بعد در سیصد و پانصد و دو و ازده مستنصر بامر اللّه بعد چهل و یکسالگی و شش ماه و چند روز ششم ربيع الاول
 و نهار پدرو و کرد مدت خلافت او بیست و چهل سال است جاه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان
 الملک سلان فوت شد بعد وی قائم بامر اللّه بود چون ملک شاه وفات یافت مقتدی بمرد در برگاه محمد جغتویی شد مستنصر
 انتقال نمود و بجای او پسرش مستنصر بامر اللّه ابو منصور فضل بن احمد جلوس کرد و دین سال بن مند و اصفا بنی محمد

تاریخ سلطنت محمد بن عبدالمطلب

وفات نمود و بعد او در سنه پانصد و سی و نه قمری بر ابراهیم خلیل الله و اسحق و یعقوب علیهم السلام مقرب بیت المقدس را
گرفت و خلق کثیر آنرا دیدند بنور اجساد شریف ایشان بوسیده نشد و در بخارا که نزدیک بود قنابل فریب خصم یافتند
آن شهر در کمال گفته که از او کرده حقوق اسد لیبی سینه تاریخچه در سنه پانصد چهارده محمد بن تو مرت ظاهر شد دعوی محمد
مردود و منتظره کرد و جمعی کثیر با او بیعت کردند و اعتقاد آوردند بعد از خلف بلاد و حکومت ده سال بعد و کان ابن امره مالکان
و در زمان او در سنه در بخارا عقارب نده پیدا شد خلاق را اضرار کردند و کوکان از زمینش آنها از مدعی انتقال نمودند
یا محمد میان مستبند یانند و عباد الدین زنگی حرب شد و زنگی بزیمت خورد و مردم بسیار کشته شدند و اسحیل صاحب مشق
مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بروی حبت کرد و بنی و گو شرمی بریدند و چند
نفر از اصحاب باقتل رسانیدند این اقدار و یکشنبه مقدم و یقین در ظاهر مراغرو داد عمر وی نزد قتل چهل ساله بود
بود هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز خلافت کرد و مادرش ام ولد بود بعد قتل پسرش را شد که خلیفه سی ام است بجای پسرش
پنجم و او را در حیات خود شش لیجه ساخته بود بعد یازده ماه و یازده روز حکم سلطان مسعود مغرورش کرده محمد بن مستنصر را که عم او
است بخلافت برگزیدند و مقتفی بالله لقب کردند و در وقت را شد دولت آل بکتلیکین منقرض شد و ملوک غوی ظاهر شدند و در سنه
پانصد پنجاه و دو در زمان او در شام زلالل قوی آمد و حماه و شیه از حصن قلعه الکرا و طبرستان و انطاکیه و غیره از صدره او شکست
و بران شد و مقتفی دوم ربیع الاول سنه پانصد پنجاه و پنج بمرد مادرش ام ولد بود بیست و چهار سال و سه ماه و شانزده روز
خلافت کرد و وی اول کسی است که بی فرحمت سلطانی مستبد بعراق گردید و اصحاب بنابر اموال کثیر میداد تا خبر کردم شمی از وی
فوت نشد و چون می بمرد بجایش پسرش محمد لقب مستنجب را شد خلیفه شد وی در شام سی و دوم است نام او ام ولد او طاهر
بود و زبیر ابن همیره و دیگر قاتل عم و غیره با او بیعت نمودند و درین سال حصن غزوه خسرو شاه برود و در سنه پانصد شصت و
شش مستنجب بجای افتاد و بگریای آخرت شد ارکان دولت پسر او حسن ملقب بختی یعنی با الله بعد از خنجر و طحسب بخواب داد
کردند ابو الفدا گفته لم یل خلافت من سمع حسن غیر بحسن بن علی المستنصر انتهى بعد یکسال از خلافت او خطبه عباسیه بمصر خوانده
و دولت علویه منقون گردید و وفات ابو القاسم علی بن شاکر محدث در زین دهرت و در وقت می فرنج مدینه حماه و تغلب
بعد در سنه پانصد و هفتاد و پنج دوم و هفتم مستنصر بمرد مادر وی ام ولد را مدینه بود ده سال و هفت ماه خلافت کرد و بجای
او امام ناصر الدین الله جلوس فرمود استیلا ملک صلاح الدین بلاد فرنج بعد او بود و در سنه شش صد شانزده صاحب مول
وفات کرد و هم صاحب بخارا برود و تخریب بیت المقدس گردید و فرنج بر مدیاط غالبند ابو الفدا گفته و فی نده السنه کان
الشر و قتلتم فی المسلمین و تم تکلیب المسلمون باعظم ما کتبوا فی نده السنه فمن کث کان من تکلیب الفرنج بلکم مدیاط و قتلتم المسلمین
و امرهم و منه المنصیه الکبری و بی یغی و التمر و تکلم فی المدة القریبه اکثر بلاد الاسلام و سفک ما هم و سی حرمیم در ابراهیم
المسعود بن منند ظهر دین الاسلام بمثل نده الفجعه انتهى چون سنه شش صد و بیست و دو آمد در اول شوال خلیفه نادر الدین
بمرد مدت خلافت او چهل و دو سال است و در آخر عمر نابینا شده بود و بیست و دو سال در حق رعایا قیبح السیف ظاهر بود
و در جمعی خراب شده و اهل او متفرق گردید و غوی پیشه بود و در کتابت کرد و بنا بر عداوت که میان وی و خواریزمشاه

بود ایش از اطماع در بلاد کرد تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون می برد بجای وی ابو نصر محمد
خلیفه شد و ظاهر با ملایک لقب یافت و المهار عدل و ازاله مکوس کرد و محبوبین اربان کرد و هر دو مظاهر شد و ناصر و ستانان پیشین
از وی میان سوم ظاهر نمیشد الا نادریکین بدت خلافت او دراز نشد و جز نه ماه زنده ماند و در عین سال شش صد است
و قات نمود و بر خلاف پدری عادل بود و بعد فاشش لدا کبرش ابو جعفر منصور بجای او جانشین گردید و لقب مستنصر پادشاه
شد و مثل پدر عدل احسان شیوه کرد و او را برادر خورد بود و موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تبار بغداد و راز
بود بفرقه در فتنه ایشان کشته شد و در وقت او میان خوارزم شاه و تبریز کثیره اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب تبار شد و
سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب داد در سنه ششصد و هشتاد و هشت بر دست تبار مقتول گشت تاریخ شیخ غفران
علی معروف باین الاثیر بجزی تا همین سال است و در وی از سبوط آدم تا ایندم احوال قانع عالم نوشته با جمله در عهد خلافت
عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف اللوک شد هیچ کس در هیچ جاسلطنت گردید ظاهر به در خراسان و ایشان پنج تن بودند ابتدا
دولت اینها از سنه ۲۰۹ بود و انتها تا سنه ۲۵۹ نسبت ایشان بنو هریره بود و دیلمه از نسب بهرام گوهر سیدی تن در عراق حکومت
نمودند از سنه ۲۳۱ تا سنه ۲۳۹ سوم غزنویه چهارتن از اولاد او گردید و در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۳۶۶ تا سنه ۳۷۴ چهارم سنی پیرست تن
در سیستان لوای حکومت برافراختند از اولاد خسرو پرویز از سنه ۴۵۰ تا سنه ۴۶۰ پنجم سلاجقه ازاله فرسیاب چهارده تن در ماوراءالنهر
حکمرانی کردند از سنه ۳۳۹ تا سنه ۳۵۹ سومی چون سنه ششصد و چهل آردم جمادی الاخری صبح جمعه مستنصر و قات نمود بدت
خلافت او بفرقه سال است چند ماه کم مدینه مستنصر بغداد و منسوب بدت است ارباب دولت بعد از تقاش اتفاق بر خلافت
پیشین عبدالملک مستنصر پادشاه کردند و خلیفه سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه و کنیت او ابو محمد دی و در وی ضعیف
الرای بود و در او دوشش مستنصر بامر بودند و او را گفته لشکر را بر طرف کنانیدند و جمع مال و مدارات تبار آموختند و شد آنچه
بعد یکسال از خلافتش تبار قصد بلاد روم کردند و آنرا از دست سلاجقه بر آوردند و بملاک اطراف و نواحی سرود نمود و اکثر حاکم
را متصرف شدند در بسند ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تتر قصد بغداد کرد و بستم حرم بران متغلب گردید و مستنصر پادشاه
را بکشت زیرا که وزیرش مونی الدین بن العلقمی را قاضی بود و او را کتخ نیز را قاضی بودند میان شیعه و سنی در بغداد فتنه بر پا
شد ابو بکر بن خلیفه حکم داد که کتخ را تاراج کنند لشکر بایان زنان را به تنگ کردند و ارتکاب فواحش نمودند این حرکت بر نواز
گران آمد و بترنگاشت و طمع در ملک بغداد داد و لشکر بغداد یک لشکر بود و مستنصر مقلطاع آنها ضبط نمود و بتر فرستاد و
عسکر کتخ از بسبب ترار فقر مانده بن علقمی بر او نمود و راتر در تبار فرستاد و بر دو مرحله از بغداد قتال شدید واقع شد و لشکر خلیفه
منهزم گردید و بعضی به بغداد درآمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرقی و با جو مقدم لشکر او از جانب غربی در
بغداد درآمدند و این العلقمی نیز هلاکو برآمد برای جان خود و وثیقه گرفت و مستنصر را گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی نخواهد
چنانکه سلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابو بکر زنی دهد و او را آماده خروج بسوی هلاکو ساخت چون
با جمعی از کابر اصحاب خود برآمد در خمیه فروکش گردید وزیر فقهار و اماس و جمیع سادات و مدرسان بغداد را فرهم نمود
مجمله ایشان بن ابو جزی محمدت هم بود هر گاه جمله طوائف فرهم شدند هلاکو مگهان از یر تیغ بیدار کشید و از طرف دیگر

باجر سید در بغداد نهاد و بردار را خلافت بجوم آورد و همه را بکشت و جز اطفال سبکی باقی نماند و آنها را هم سیر کردند و بر
 محل منبت بغداد تا چهل روز علی التوال جاری ماند بعد از آن در او نذر و اطلاع بر قتل خلیفه دست ببرد و از کبریا قسم
 او را کشید بعضی گویند که گوشه و بعضی گفته اند در جوال کرده استخوان سباید و بعضی گویند بدجله غرق نمود و الله اعلم
 خلافت او شانزده سال است تقریباً ابتداء دولت ایشان در سنه یکصد و سی و دو بود و درین سال بیعت با اهل
 سقاق کرده بودند و در آن مروان خماراخر ملوک شی امیه کشته شدند و انشاء دولت درین سال گردید و بعد از آن بیست
 چهار سال تقریباً استیصال کالی ایشان شد و درین مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن اسلم
 حکایت کرده که بنی امیه را از جانب علی بن عبداللّه بن عباس رسیده که وی میگوید که خلافت در اولاد بن سید بران اموی
 بیشتری نشاید بگذرانید و زود و کوب کرد و نژاد ضرب میگفت این جزای کسی است که اختر میکند و میگوید که خلافت در اولاد بن
 اندکی است و علی بن عبداللّه همچنان میگفت که بل این خلافت در اولاد من شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علی از طرف خراسان
 بیایند و سلطنت انزلیشان ان تراغ نمایند پس صدق آن واقع شد و بلا که آمد ملک بنی العباس بگرفتند و بنی امیه را از
 ساختن با و امام علی آخریم و الله اعلم قبل من بعد از آن باز سلطنت در تصرف مغلیه آمد و خانه بر نژادی اسلام و مسلمانان شود
 جز خوصاق علم که اعلام بقتله بنده فرموده بود و ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که مفاخر مستعصم است
 در مرثیه شهادت خلیفه فطمی دارد و این ابیات از آنجا است

بر نوال ملک مستعصم امیر المؤمنین	ای همه که قیامت می براری خوار	سهر و این قیامت میان خلق میزد	نازنینان حرم را مسیح خون بدین
ز استان بگذشت ماران خون	زین آرد و گیتی انقلاب و کار	در خیال کشی کاچنجان گردید	خون نردان عم مصطفی شد ریخته
هم بران خاکی که سلطانان دندی چین	بحد زین ساین ازینا جایشم داشت	تو در کجاست می ند چو خیزد نگین	نوصد لایق نیست خاک شهیدان نگ
کترین و ملت ایشان از بود غلبرین	باش تا فردا که بینی روز داد و ستیز	که بر باروی خون آلوده بر خیزد	قال مجروح اگر در خاک خون غلظت
روح پاک اندر جوار لطف بل عالمین	بکینه بر دنیا نشاید که در اول بر نهد	کاسمان گوی بهر است ابرار در گزین	چرخ گردان برین گوی و شک است
در میان هر دو روز و شب در طمین	تجربت بیفانده است آنجا که برگزید	محل آوزن چه سو آنرا که برگزید	مکان نیار از قیمت حاجت نیست از بند

گویند و در میان این ملک جان و یقین الی آخره قضیه و ذکر این فتنه در باب لغتن میاید و بلا که لغنه الله تعالی نوزدهم بیع از خود رسیده
 ششصد و شصت و سه بمردوی بلا کون طلوع چنگیز خان است ده سال حکمرانی کرد و پانزده نفر سپه گذشت و اما ما و ک مصفا ریست
 تن از ایشان عکرائی در جمیع خراسان و سیستان و ما زنده در آن فارس و خوزستان و کرمان کرده اند و در دولت حکومت ایشان این
 ملک و خمیس و نایتان سه بیع و ثنائین سی و چهار سال و کسوز بوده بقتوب یازده سال عمر داشت و در سال ثانی بیست و سه
 و آل سامان که در خراسان و ماوراء النهر سلطنت رسیده نه نفر اند مدت ملک ایشان صد و دو سال و بیست و سه است
 و سلاطین غیر بیخ تن اند مدت ملک ایشان از سنه چمنسار ربعین و خسمان تا سنه سوسه و ستمه است و ستمه چمنسار بود
 در سنه هم حکمرانی نموده اند و آل بویه که ایشان را و ایام هم گویند بقتله تن اند سلطنت ایشان از ابان بی سنه سعدی و در سنه
 ثمانیه تا سنه ثمان و اربعین اربعان صد و بیست و هفت سال بوده و سلاطین سلاطین سلاطین سلاطین سلاطین سلاطین در

ایران چهارده تن مدت ملک ایشان از سنه شصت و هشتمین و اربعه تا سنه شصت و نهمین و یکسال است و طبقه
دوم در روم چهارده تن بودند مدت ملک ایشان از سنه شصت و نهمین و اربعه تا سنه شصت و دویست و بیست سال است
طبقه سوم در کرمان نون زمان استیلا ایشان از سنه ثلاث و ثلاثین و اربعه تا سنه ثلاث و ثمانین و جسمانی یکصد و پنجاه
سال و سیمیلیه و فرقه اندکی ابل مغرب ایشان چهارده نفر اند مدت ملک ایشان از سنه ست و شصت و شصین تا سنه ست و
شصین و جسمانی دویست و شصت سال و موم فرقه که در ایران استیلا یافته و ایشان را ملحه و قهستان و رود و بار هم خوانند
هشت نفر اند که زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد و سال است و آل عبد المؤمن سیزده تن اند مدت ملک ایشان از سنه اربع
و عشرين و جسمانی تا سنه ثمان و ستین و ستا تا یکصد و چهل و چهار سال است و ملوک قراخطای که در کرمان بسطنت رسیدند
نه تن اند مدت ملک ایشان از سنه احدى و عشرين و ستا تا سنه سبع و ستا تا شش سال است و سلاطین مغول
که در ایران فرمان و امی مستقل بودند چهارده نفر اند ابتدا مدت ملک ایشان از سنه شصت و شصین و جسمانی که اول خروج
چنگیز خان است در مغلستان تا روز چهارشنبه دهم رمضان سنه ست و شصین و جسمانی که انقراض اراپخان است یکصد و
و هفت سال است و دولت فخر که ازین طبقه بنا بر صلیح تا مر اچند روزی اسم سلطنت یافتند در اعدا آن سلاطین نیستند و
سلاطین ایلیکانیه چهار کس اند مدت حکمرانی ایشان از ابتدا سنه تا سنه ست و شصین و شش سال است و فرقه
جوپانیه که بسایه فرمان وانی رسیدند و نفر بودند از سنه تا سنه ست سال حکمرانی نمودند و دوازده نفر سردار
سی و پنج سال فرماندهی کردند سلاطین آق قویونلو نه تن چهل و دو سال کوس حکومت نواختند و اما احوال ملوک مصر و
روم و عرب قبائل ایشان و امم قبط و فرس و یونان و یهود و نصاری و صیون و کنعان و بربر و عاد و عمالق و عرب بادیه
مستعربه و سبا و سندی و هند از بدایت عمران تا این زمان بقید بله و سال پس در کتب مبسوطه علم تاریخ مثل ابوالفدا و ابن
خلدون و جز آن مفصل مذکور است این جریده محل ذکر تفصیلش نیست غرض در اینجا اشارت بود به ملوک اسلام و طوائف ملوک
ایشان پس بس امانتین خاص هند و ستان احوال سلاطین و طوائف الملوک او پس قهری از ان در فضل علمی و خواجه
آمد فائز فقه فصل هشتم در بیان انخلع هر قائم سادس و القاب خلفاء عباسیه و اهل خلفاء ملوک اسلام و فتوح
جمالک بردست مسلمانان بن ابجوزی از اصولی آورده مردم میگویند هر سادس که قائم میشود برای مردم مخلص میشود و معزول
میگردد و از خلافت گفت چون تامل کردم چیزی عجیب دیدم زیرا که اول انقاد امر برای رسول خدا صلعم شد و بعد سید
ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن بدان قیام کردند و معزول شدند بعد معاویه و یزید و معاویه بن یزید و مروان
عبد الملک ابن زبیر قائم شدند و ابن زبیر معزول شد بعد ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشام و ولید قائم
گردیدند و ولید مخلص شد و بنی امیه را از خلافت منتظم نگشت و ولایت بسفاح و منصور و مهدی و ماوی و درشتید و این
را فلع کردند بعد مامون و معتصم و واثق و متوکل و منصف و مستعین قیام با خلافت نمودند و مستعین معزول شد بعد
قائم گردید خضر و متدی و معتد و معتضد و معتف و مقتدر و مقتدر معزول ساختند و این خلع بعد از شد و در بار سوم
مقتول گردید بعد قاهر و اصفی و متقی و مستغنی و مطیع و طایع قیام کردند و طایع معزول شد بعد قائم شد قاهر و قائم و

معتدی و مستظهر و مسترشد و راشد و راشد مغزول گردید انتهی و ذبهی برین قاعده ایراد کرده گفته و تا ذکر و نیزم با شهادت
سید طی در تاریخ اخطافه بحجاب برادش پراخته و گفته و یقال زیاده علی ما ذکره ابن الجوزی ولی بعد از راشد معتقی و استنجد
و استغنی و الناصر و الطاهر و المستنصر و هو السادس فلم یخلع ثم المستنصر هو الذی قتل التتار و کان آخر دولة الخلفاء و انقطعت الخلافة
بعد الی ثلث سنین و نصف ثم تمیم بعده استنصر فلم یمیم فی الخلافة بل یولیع بمصر و سارا الی ابراق فصادق التتار فقتل ایضا فتمت
اخلافه بعده ستة ثم اقیمت الاخلافه بمصر فاولم احاکم ثم استنکف ثم الواثق ثم احاکم ثم المعتضد ثم المتوکل و هو السادس فخلع و ولی
المعتصم ثم خلع بعد بختی عشر یوما و اعمید المتوکل ثم خلع و یولیع الواثق ثم المعتصم ثم خلع و اعمید المتوکل فاسترا الی ان مات ثم ابستنجیز
المعتضد ثم المستنکف ثم القايم و هو السادس من المعتصم الاول من المعتصم الثاني فخلع ثم المستنجد خلیفه العصر و هو اسحاق و اسحق بن
نبی العباس انتهی قف بنی العباس افا تحه و واسطه و خاتمه گویند منصور فاخته بود و مامون واسطه و معتضد خاتمه و جمله خلفای بنی
عباس انبار ساری بود و دیگر سفاح و مهدی و امین و خیر علی بن ابی طالب حرم امین هیچکدام ناشی ابن ناشی خلیفه نشد قاله اصحاب
و خیر علی بن ابی طالب علی مکتفی کلام علی نام والی خلافت گشته قاله الذهبی و غالب سمان خلفاء افراد اند و منتهی قلیل و متکرر کثیر مثل
عبد الله احمد و محمد و جمیع القاب خلفاء تا معتصم آخر خلفاء و قعیون افراد بعد در خلفاء مصرین القاب متکرر گردید لیکن جز یکبار متکرر
نشد مگر مستنکفی و معتضد که بار دیگر است کس از عباسیه بدان متلقب شدند و هیچکی از ایشان بلقب احدی از بنی عبید بلقب نشد
مگر قایم و حاکم و ظاهر و مستنصر و تلقب بمهدی و منصور قبل و وجود بنی عبید در بنی عباس موجود بود بعضی گفته اند هر که از خلفاء
و ملوک بلقب بقا شد وی فلاح نیافت سید طی گفته و کذا المستنکف و المستعین چه دو کس از عباسیه باین القاب ملقب شدند و غیر
مخلع و منغی گردیدند و اصل ابرک القاب معتضد است و احدی بعد برادر زاده خود متولی خلافت نشد مگر معتقی بعد راشد و
مستنصر بعد معتصم قاله الذهبی و همچنین خلافت نکردند برادر مگر امین مامون و معتصم اولاد رشید و مستنصر و معتز و معتضد
متوکل و راضی و معتقی و مطیع اولاد مقتدر و از اولاد عبد الملک چهار نفر خلافت رسیدند و نظیرش در ملوک معلوم نیست
مگر در خلفاء بعد آنحضرت مسلم نظیرش یافته شد زیرا که از اولاد متوکل چهار بلکه پنج کس خلیفه عصر شدند مستعین و معتضد و مستنکفی و
قائم و مستنجد و جز ابو بکر صدیق و طالع بن مطیع احدی در حیات پدر متولی خلافت نشده طالع را فالج در گرفت ناچار بطوع خود
از خلافت فرول کرد و پسر پسر او کنیت او نیز ابو بکر است اهل علم گفته اند اول کسی که والی خلافت شد و پدرش زنده بود ابو بکر
رضی الله عنه است و وی اول کسی است که عهد کرد و خلافت برای دیگر کسی و بیت المال مقروض نمود و مصحف را مصحف نام نهاد
و قرآن مکرم را جمع فرمود و مسمی شد بخلیفه رسول الله و از وقایع زمن او است تنفیذ جلیش اسامه و قتال اهل رده و مانعین زکوة
و سبیله کذاب جمع مصحف و اول کسی که موسوم شد با میر المومنین عمر بن الخطاب است و اول کسی است که دره گرفت و تاریخ بخیری
مقرر نمود و امر بقا تراویح کرد و دیوان نهاد و تقسیم کرد و لیشب و عقوبت نمود بر سچا و پستاد تا زیان زد بر شرب خمر و حرام کرد و متعه
و منع نمود از بیع امهات اولاد و جمع کرد مردم را بر چهار تکبیر در نماز جنازه و فتحها نمود و مسح سوا کرد و طعام را از مصر براه بحر
ایله بمدینه آورد و وقف نمود و صدقه را در اسلام و عول فراموش نمود و زکوة خیل گرفت و علی را گفت لئال العذباک و
ایک لاند نه آخر ما ذکره العسکری و هو اول من استغنی بالقضاة فی الامصار و اول من مقرر الکوفه و البصرة و ابحر یوم و

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای دقیق و سلیق و قمر و زینب زیاد که در مسجد نبوی و اخراج کرد بیود را از حجاز بسوی
 شام و اهل بخران را بسوی کوفه و نما و مقام بر ابراهیم را بجای که امروز در آنجا است و پیشتر ملحق بکعبه بود و اول کسیکه جمعی از
 عثمان است و وی اول کسی است که انکار اقطاع نمود و در جمعه اذان بیفرود و موافقین را رزق داد و در خطبه مرتجع علیه گردید
 و صاحب شرطه گرفت و دست کرد او را در نگه و تخلیق مسجی نمود و مقدم کرد خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة تفویض مردم
 نمود و در مسجد مقصوده ساخت و اول اختلاف که در امت واقع شد برین اول بود و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با
 اهل و عیال خود ازین امت جمع نمود مردم را بر حرف واحد در قرآن و اول منکر که در مدینه ظاهر شد بر اندین که بو تران درمی
 جلا هفت است پس عثمان بر وی را از بنی لیت بر کسر جلا هفت مقرر کرد و آنرا اشکست گنایند و اول کسیکه در حیات خویش
 ولیعهد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسیکه سر را را بسوی او برداشته
 آوردند این از بیعت و اول کسیکه نام او بر سکه زدند عبدالملک بن مروان است و اول کسیکه منع کرد از زنا بنام خود و لید
 عبدالملک است و اول کسیکه احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و این فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
 هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لیدن الله است و لقب زید
 مستنصر و لقب مجاب و یسیر و الراجح الی اسحق و لقب مروان المؤمن بالله و لقب عبدالملک الموفق لامر الله و لقب لیدر سپهر و انتم
 بالله و لقب عمر بن عبدالعزیز المعصوم بالله و لقب زید بن عبدالملک القادر بوضع الله و لقب زید ناقص الشکر لانعم الله و اول
 تفرق کلمه در دولت سفاخ شد و اول خلیفه که بنحید را مقرب ساخت و عمل با حکام نجوم نمود منصوب است و وی اول کسی است که
 موالی خود را اعمال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد بتصفیف کتب هر دو بر مخالفین همدی است و اولی
 کسیکه مردم با سیوف و اعمه پیش پیش و رفتند تا وی است و اول کسیکه لعب بصوابه در میدان کرد در شید است و اول خلفا
 مدعو و مکتوب بلقب این است و اول کسیکه تراک را در دیوان داخل کرد معتصم است و اول کسیکه بتغییری اهل ذمه از فرمود
 متوکل است و اول کسیکه حکم کرد در تراک در قتل وی متوکل است و باین حکم تصدیق حدیث نبوی صلعم ظاهر شد طبرانی بسند جید
 این مسود آورده که فرمود رسول خدا صلعم اثر کواثرک ماتر کوم فان اول من یسلب امتی ملکم و ناقص الملک بنو قحطورا و اول کسیکه
 احداث الباس نام و اسعه و تصنیف قلانس کرد مستعین است و اول خلفا که اهدا ثر کوب بخلی ذرت نمود مستقر است و اول خلیفه
 که مقهور و مجبور علیه و موقوف بر شد معتد است و اول کسیکه والی خلافت شد از صبیان مقتدر است و آخر خلیفه که منفرد شد بتدبیر
 حیوش و اموال اصنی است و وی آخر خلیفه است که شعر او مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزارد با مردم در آنجا و مجالسه
 با نداه و بود و نفقه و جوائز و عطا یا و خدم و جرایات و خزاین و مطالب و مشارب و حاسن و حجاب امور او جاری بر ترتیب خلافت
 اولیه بودی آخر خلیفه است که سفر کرد در زری خلفا قدما و اول تکر القاب ز منتصر است که متولی شد بعد معتصم و اول خلیفه
 که متولی شد در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد ثوی و رشید و امین و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و
 معتضد و مطیع صولی گفته نمی شناسم زنی را که زانیده باشد و خلیفه را اگر ولایه مادر ولید و علیجان پسران عبدالملک
 شاهین مادر زید ناقص و ابراهیم ابناء ولید و خیزران مادر ثوی و رشید و سبیطی گفته و بزادام العباس و حمزة و ام داود

و سلیمان انوار و ملتکل الاخری وقت تقسیم بخلافت از عبیدین چهارده نفر بودند سه در غربت یازده در مرکز و یک مهدی و
 قائم و منصور و ثانی مغرور نیز و حاکم ظاهر و مستنصر و مستطیع و آمو و حافظ و طاهر و قانز و عاصم و آبتار امر حکومت ایشان سینه بوضع
 و تسخیر و بایتن است و القراض در سینه سلج و شتر و خسمایه قریبی گفته وی الدوله ابو سئید و الیه و قیلا العلوتیه و الباطنیة و لا
 العاطنیة و کافور اربعه عشر خلفا استخلفوا اثنی عشر سید علی گوید ایا تمام غیر صحیحه لا امور منها انهم غیر قرشیه و انما سمتهم بانفاطیمین جمله
 العوام و الاجد هم مجوسی اثنی عشر و همچنین جمعی از مورخین مثل قاضی عبد الجبار بصری و ابو بکر بقدانی و ابن خلکان و ذهبی و غیر هم گفته اند
 و یکس از این خلدون گذشته که نسبت ایشان علوی است انکار آن بوجه کفر و کافر می ایشان نتوان کرد و الله اعلم و شک نیست که
 فقد و مظهر ایشان ظلمات بعضها فوق بعض بود علوی باشند یا یهودی تا آنکه چهار هزار کس از انزال علم و عبادت بر روز ترضی بجا
 رضی باشد و هم قتل کردند و این یکی از ادنی سینهات ایشان است و جمعی از مستشرقین تواریخ خلفا را جدا گانه نوشته اند فقطویه و سخی
 تا ایام قاهره در دو مجلد نوشته وصولی صرف بر ذکر عباسی است کتفا کرده و ابن جوزی هم تا ایام ناصر رسیده و احمد مروزی کاتب
 و امیر ابو موسی نارون بن محمد عباسی هم خلفا عباسیه را ذکر نمود و تا ذکر ایشان همراه دیگر ملوک پس در کتب بسطوطه مرقوم شد
 و احسن آنها تاریخ ابن خلدون ابوالفدا السمعیل و غیر جماعت و ذکر تراسطه بر وجه بسط در تاریخ مغربی مذکور است و بقایای
 ایشان را امروزه بسیار بندید که ما در آنیم بوسه خوانند و نسبت ایشان تشیع است و جمعی از ایشان بحدیث اهل سنت هم در آمدند و سبیم
 محمد طاهر الفتنی صاحب کتاب مجمع البحار پاره از حال او در کتاب تحف النبلا ذکر کرده ایم خلیف تاریخ بسند خود از محمد بن عبان
 آورده که گفت لم یحفظ القرآن احد من خلفاء الراعی عثمان بن عفان معنی الدعنه و الامون سبیطی گفته این حصر ممنوع است بلکه
 ابو بکر صدیق هم حافظ بود علی الصبیح چنانکه جمعی بدان تصریح کرده منعم النودی فی تہذیبہ و همچنین علی رضی الله عنه گویند که وی
 بعد وفات نبوی تمام قرآن را یاد گرفته اثنی عشر لیکن در شیعه که خود را بحدیث علی رضی و اهل بیت باصفا باخط انتساب میکنند
 حافظی برای تمام قرآن از قدیم ثمان تالی الا ان معلوم نیست و اگر اینصیح صحیح باشد معجزه از معجزات قرآنی است که اهل باطل را
 بر حفظ وی قدرت ندادند و اهل حق را برای نگاه داشت او از میان جمله خلق برگزیدند و احدی در تعالی کعبه اهل سنت
 و جماعت مختص است باین فضیلت تا آنکه الوف حافظ حدیث با وجود کثرت و توفرا حدیث نبویه درین جماعت قدیم او
 حدیث یافته شده اند تا بحفظ قرآن که اصل اصولی این اسلام است چه رسد و از علامه گفته آید که کور چشمان حاکمان و کودکان
 و زنان و عامه ایشان علی ملایه و بحفظ قرآن بر لوگ بان توفیق یافته اند و می یابند بلکه این کار خانه بفضله تعالی ذکرنا
 زمره روز افزون است و الله اعلم السامی گفته در مجلس بحیث خلیفه ظاهر شدیم دیدم که وی در شباک تمبه با جامه سفید
 نشسته است و بر دوش خود چادر نبوی صلعم گذاشته و وزیر روی او بر سر استاده و استاد خانیک زینه فروزان
 قائم است و وی بیعت میگیرد بر مردم و لفظ مبالعه این است آی بع سیدنا و مولانا الامام المفتر من الطاغیة علی جمیع الانام
 بالله محمد الطاهر بالهدی علی کتاب الله و سنته نبیه و اجتهاد میرالمؤمنین جان لاخلیفه سواہ اثنی عشر گویم برده نبویه که خلفا
 عباسیه تداول آن کرده اند تحقیقش نیست که سلفی در طوریات بسند خود تا اصمعی زعمربن العلاء آورده که چون کعب بن
 زہیر در حضرت نبوی قصیده بابت سعادت او شنید که در آنحضرت صلعم چادر خود بسوی او افکند معاویه در زین خود این

از کعبه هزار و درم خریدن خواست وی نداد بعد مردن کعبه از معاویه اولاد او را بست هزار درم داد آن چادر را بست
 پس این شجره که نزد خلفاء عباسیه بود همان است و کنگره قالیه خلائق آن فرون لیکن خبری در تاریخ خود گفته این برده که نزد
 خلفاء این عباس است یونس بن بکر از ابن اسحق در قنده غزوه بتوگ آورده که آنحضرت مسلم اهل ایله را چاوری با نام که سوسو
 ایشان نوشته بود بطور امان بخشید ابو العباس سفاح آن چادر بسته صد و بیست خرید کرد سیوطی گفته چادری که معاویه خرید
 بود نزد زوال دولت بنی امیه مفقود شد و احمد بن حنبل در زهد از عروه بن زبیر روایت کرده که ثوب آنحضرت مسلم که در آن
 برای وفات بیرون می آمد و از حضرت می بود چهار درع در طول و دو درع و یک شبر در عرض و آن نزد خلفاء است کهنه شده و
 آنرا در جاهای دیگر پیچیده اند و روز عید الصبح و عید فطر پوشیده میشود و در اسنادش این است که است و بهو ضعیف
 سیوطی گفته خلفاء این برده را بطریق توارث می گرفتند و بر دستهای خود در مواکب جلوس و رکوب می انداختند
 مقتدر در هنگامیکه کشته شد بر دوش او بود خون آلوده گشت و گمان دارم که در قنده تا ما را گرم گردید فاما لهد و اما الیه رسول
 انتهی وقف بعضی مورخین در بیان آغاز دولت اسلام ذکر کرده اند که در سال اول یزید و در مطابق با نهم هجری آنحضرت
 انتقال فرمود و در سال دوازدهم شنی بغداد را تاراج و لشکر راجع کرد و در سنه شازدهم هجری بمقتول و مدین مفتوح شد
 و در هفدهم حلوان و ما سیران و شام و موصل مفتوح و کوفه بنا شد و در بیستم هجری سواد و در بیست و یکم میان هرمان
 و حرن معاویه مصالحه و شوشتر فتح و هرمان مغترب شد و در بیست و یکم فیروزان مقتول و اسپهان مفتوح گردید و در بیست
 دوم فتح همدان و ری و صلح با ملک کرکان و فتح آذربایجان و صلح با والی بابل و ابواب روانگی احفان بن قیس بخراسان
 و رفتن یزید و گزاری بکرمان و از آنجا به نسیاب و بنا آتشخانه رود داد و در بیست و دوم هجری شمشک از عرو بن مخاشع و
 هجری پادشاه سجستان و تسخیر قندهار و فتح کرمان بردست عبداللہ و تسخیر کرمان از راه جیپال بردست میرو بن عمر و
 کرد یزید بردست سلم بن قیس تفاق افتاد و در بیست و پنجم اهل آذربایجان یعنی و هلاک شدند و در سی و یکم هلاک یزید و در آخرین
 سلاطین پارس و جده فاسد نام چهارم بردست آسیابانی واقع شد و در سی و ششم غزوه نهروان که اول فتنه و واقعه
 در اسلام است رود و در آخرین حرب صحابه بسیار کشته شدند گویم بدایت کثرت فتوح در ملت اسلام از عهد خلافت عمر فاروق
 است زیرا که در سنه چهارده و شش و محصل و جبلک بهره و البته بردست او بعضی بطور صلح و بعضی بطریق عنوة مفتوح
 و در سنه پانزده اردن و طبریه مفتوح گشت و وقعه یرموک قادسیه رو داد و در سنه شانزده اهواز و مداین بردست
 و سعد بن ابی معبد در ایوان کسری خواند و این اول هجرت است که در عراق گزارده شد و در وقعه جلولایز در بردن کسری کشته
 خورد و نکرت مفتوح گردید و بیت المقدس بدست آمد و عمر در جابیه خطبه خواند و قنصین را عنوة گرفت و جلبک انطاکیه
 و منبج و سمرق و قر قیسار بدست آمد و در سنه بیست و یکم یزید و حلوان و ریشی و سیساط شمشک و حمران و بصیرین
 پاره از جزیره و موصل و نواحی آن بدست آمد و در سنه نوزده قیساریه و در سنه بیست مصر مفتوح گردید و در بیست و یکم
 بردست آمد و قیصر عظیم روم برد و در سنه بیست و یکم اسکندریه و نماند و ندر افتح کرد و از آن باز آنجا حرم را جماعه نمود و در
 و غیره بدست آمد و در سنه بیست و دوم آذربایجان و دیور و ماسبدان و همدان و اظرا بلس مغرب و هری و محک و قو و غیر

مفتوح شد در سنه بیست و سوم کرمان سجستان کران اسپهان و نواحی آن بدست آمد و در آخرین سال عرضی آمد و غزوات فرمود بعد از خلافت عثمان
 بسال اول بلاد و حصون بسیار از مردم مفتوح شد در سنه بیست و ششم عثمان بادت در مسجد نبوی کرد و سبأ و اراکون در سنه بیست و هفتم قریب دست آمد
 ارجان و ابرو و مفتوح شد و در سنه بیست و نهم ایزدین دست آمد و در سنه بیست و نهم ایزدین دست آمد و در سنه سی ام جوهر و کابل و کابل و اراکون و خراسان
 نيسابور طوس و سمرقند و مرو و بلخ بدست آمد تا آنکه در سنه سی و پنجم عثمان فوت کرد و معاویه بن ابی سفيان بن ابی طالب بر
 جمل و مغین و منبهدان و غیره پیش آمد و ملک جدید بدست نیامد تا آنکه امام حسن با معاویه صلح کرد و معاویه با جماع امت خلیفه شد
 و این سال را عام الحجامه نام نهادند و در سنه چهل و سه ریح و غیره از بلاد سجستان و وان و بصره و کوز و بلاد سوادان بدست
 تعلیمی غیر و گفته اند بی اول قضیته غیره با حکم النبی صلعم و در سنه پنجاه و چهل قفقاز و در سنه پنجاه و چهل قفقاز دست آمد و در سن
 سال معاویه بیعت ولایت عهد برای یزید از مردم گرفت و شعله حیره در زمین می واقع شد ابو جعفر با گفته اول من کسبت
 الی سراج یزید بن معاویه و در سنه هفتاد و بیست و نهم عبدالملک بن مروان بر قلعه مفتوح شد و در سنه هشتاد و دو و هجرت سنان
 از ناحیه مصیبه بدست آمد و غزوات اربینه و منبأ و بصره روداد و در سنه سی و هشتاد و دو مدینه و اسطینا شاد بانی او
 حجاج است و هم در عهد او او و یزید بن ابی سفيان بن ابی سفيان و در سنه سی و هشتاد و دو مدینه و اسطینا شاد بانی او
 و خلیفه بر دایعه در زمین ولید بن عبدالملک بیکند و بخارا و سرانیه و طبرستان و قم و بصره و فرسان و جزیره و طوانه و
 جزیره منوره و میورق و نسف و کثیر شمران و مداین و حصون کجرا و ایران و تمام اقلیم اندلس مدینه را تا میل قریب
 و دیلم و گرج و یرم و باجرا البیضا و خوارزم و سمرقند و سند و کابل و فرغانه و شاش و سنده و موغان و مدینه البیاب
 و طوس و طولیس غیر با مفتوح شد و خلیفه بر دایعه گفته عاشق الجهادی ایامه و فخت فیما الفتوحات العظیمه کایام عمر بن
 الخطاب تنهی و از فتوحات ایام سلیمان بن عبدالملک است جرجان و حصن جدید و سردا و شقار و طبرستان و سقالبه بعد
 در زمین هشام بن عبدالملک قیصری روم و خجره و جز سنه در ناحیه بلطیه مفتوح شد و ابو جعفر منصور خلیفه عباسی در سنه
 یکصد و چهل بنا را بخداد کرد و در همین سال یونانی که قائل تنازع بودند ظهور کردند و منصور ایشان را بکشت و طبرستان
 را فتح نمود و قسبی گفته و بی سنه ثلث و اربعین یعنی بعد مایه شرع علماء الاسلام فی تدوین الحدیث و الفقه و التقییم
 قال و کثیر تدوین العلم بتوسیه و دوت کتب العربیه و اللغه و التاریخ و ایام الناس و قبل هذا العصر کان الائمة یتکلمون
 من عظیم او بیرون العلم من صحیح صحیح غیر مرتبه و در سنه چهل و شش غزوة قبرس روداد و در سنه چهل و هشت
 تمام ممالک بقیغه اقتدار منصور در آمد و بیست عظیم از وی در دل افتاد و جز جزیره اندلس چیزی خارج نماند و
 در آخر عمر سفیان ثوری سی و عباد بن کثیر را حبس کرد تا آنکه خودش بر ابو حنیفه کوفی در زمان او وفات کرد بعد
 در ایام ناردون از سفید سینه و بس بدست آمد و بر قلعه صفقالیه مفتوح شد و چون مامون خلیفه شد اظهار قول خلق
 قرآن کرد و پر روم غزا نمود و حصن قره و باجد مفتوح ساخت و در زمان معتصم پر روم غزا کردند و معاویه بدست
 و هاشم قائل بود بخلق قرآن تا آنکه مشکوک بر نامه نمود اظهار میل بسوی سفت کرد و در سنه اربع و ثلثین محمد بن
 آمدند و بجزیل عطا و اگر ام مخصوص شدند و بروایت معاویه و روایت مامون کردند تا آنکه ابو بکر بن نجاش

شروع الحاکم بن علی بن ابی طالب

درین باب گفت سه و بعد فال سخته الیوم صحبت معززة حتی کان لم تذلل ثم تصول وتسطوا ذایم منارنا و حوط
 منار الالک الزور من علی و ولی اخوال ابراع فی الدین نار با هو الی النار یهوی مدبر اغیر مقبلت و از عجایب سال خلافت
 متوکل است که بادی در عراق وزید سخت گرم و زرع کوفه و بصره و بغداد را یکسره بسوزت و مسافران را بکشت تا پنجاه روز
 با ایستاد و پیمان رسید و زرع و مواشی آنجا را بر باد ساخت و بموصل و بخار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق
 و مشی در طرقات بازداشت و خلقی عظیم را هلاک کرد و پیش از آن یکسال زلزله آمد در دمشق سخت بود آنک که از وی خانه
 بیفتاد و خلقی بسیار زیر آن برود تا انظار کیه ممتد شد و آنرا بر انداخت و بخمریره رسید و آنرا پاک بسوزت و بموصل مدینجا
 هزار کس را بباد فنا داد بجهه در سینه سبوح و ثلثین آتشی در عسقلان ظاهر شد و بیوت و بیاد در را بسوزت و تا سببش با
 و نائب مصر رشید قاضی قضاة مصر ابو بکر بن ابی اللیث جمعی را بتراشید و بر خر می سوار کنانیده در شهر گردانید **فصل ششم**
 در بیان حوادث زمانه عباسیه و جزآن سید طی در تاریخ الخلفاء ذکر کرده فی سنة اربعین سمع اهل خلاط صیحة عظیمة من جبر
 السماء فمات منها خلق کثیر و وقع برود بالعراق کبیر الدجاج و خسف ثلث عشرة قریة بالمغرب فی سنة احدى و اربعین بایست
 النجوم فی السماء و تناثرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل و کان ابرام بن عباد لم یعهد فی سنة ثمانین و اربعین زلزلة الارض
 زلزلة عظیمة یوتلر و اعمالها و الری و خراسان و نیشابور و طبرستان و اصبهان و تقطعت الجبال و تشققت الارض بقدر باید
 الرجل فی الشیق و رحبت قریة السویة بناحیة مصر من السماء و وزن حجر من الحجارة فکان عشرة ارطال و سار جبل لیسان
 علیه فرار اهل حسی اتی مزارع آخرین و وقع بجلد طبر اربعین دون الرخمة فی رمضان فضاخ یا معشر الناس اتقوا الله الله
 فضاخ اربعین صوتا ثم طار و جاز من الغد ففعل كذلك کتب البرید بزرگ اشهد علیه خمسائة انسان سمعوه و فی سنة خمس
 و اربعین عمت الزلازل الدنیا فاخرت المدن و القلاع و القناطر و سقطت من النفا کثیرة جبل فی البحر و سمع من السماء اصوات
 مائتة و زلزلة مصر و سمع اهل یمن من نایجة مصر صیحة مائتة فمات خلق من اهلها و غارت عیون مکه فارسل المتوکل مائتة
 الف دینار لاجراء المار من عرفات الیهما قال الشاعری و من العجا ب ان اعرق الا کاسرة فی الملک و هو شیه و یه قتل با
 فلم یعیش بعده الا سنة اشهر و اعرق الخلفاء فی الخلافة و هو المنتصر قتل اباہ فلم یعیش بعده سنة اشهر و فی سنة ستین
 من ایام المعتد وقع غلا مفرط فی الحجاز و العراق و بلغ کراخنة فی بغداد مائتة و خمسون دینار و فی ایامه قتل بسبب الزنجی و
 کان ادعی انه ارسل الی الخلق فرد الرسالة و انه مطلع علی المغیبات و ذکر الصولی انه قتل من المسلمین اربع الف و خمسمائة
 الف و فی ایامه ظهرت دعوة المهدي عبيد المدين عبيد في اليمن و قام على ذلك الى سنة ثمان و سبعين و فارسل
 مصر فلم يبق منه شيء و غلت الاسعار و ظهرت القفر مطمة بالكوفة و هم نوع من الملا حده و من مات فی ایامه لبحار جری من بلاد
 و القدر من بلاد الطاهری و فی اول سنة استخلف فیها المعتضد بنج الو رقیق من بیح کتب الفلاسفة و ما شاکلها و صنع
 القصاص و المنجمین من القعود فی الطریق و فیها ورد کتاب من الیزیل ان القدر کسف فی شوان و ان الدنیا أصبحت مظلمة
 الی العصر فبیت یرسج سودا و فدا مت الی ثلث اللیل و اعقبها زلزلة عظیمة اذ هبت عامته الی نية فکان عدة من اخرج
 من تحت المردم مائتة الف و خمسين الف و فی سنة احدى و ثمانین فتمت کوریه فی بلاد الروم و فیها غارت مياہ الری

وطبرستان حتى سيج الارثمة ابطال بدرهم وخط الناس اكلوا الجيف وفي سنة اربع بعد الامين ظهرت بمصر حمرة عظيمة حتى
 كان الرجل ينظر الى وجه الرجل فيراه احمر وكذا الحيطان فقصرع الناس بالدهان الى الله تعالى وكانت من العصر الى الليل حتى
 سنة خمس مبيت ريح صيفاء بالبرقة ثم صارت سوداء وامتدت في الامصار ووقح عقبها برد ووزنة البرقة
 مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسمائة نخلة ومطرت قرية مجارة سوداء وبرضاة في سنة تسع وثمانين في ايام المكتفي
 زلزلت بغداد وزلزلة عظيمة وامت اياما وفيها مبيت ريح عظيمة بالبرقة قلعت عامة ثعلبا ولم يسمع بمثل ذلك في ههنا
 الظالمة باللام في بلاد الروم وغنم منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة ثنتين زادت وجلا زيادة لم ير مثلها حتى خربت بغداد
 وبلغت لزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه الوزير صاحب المسند قائل الذي اختل النظام كثيرا في ايام المقدن لصفه
 وفي سنة ثمان مائة سلع جبل بالدينور في الارض وخرج من تحتها ما كثير اغرق القرى وفيها ولدت بغلة فلو افسحان القادر على
 ما يشاء وفي سنة اربع وقع الخوف ببغداد من حيوان ثقال له الزرب ذكر الناس انهم يرونه بالليل على الاسطح وانه ياكل
 الاطفال ويقطع ثدي المرأة فكانوا يخافون والبيروني بالطاسات يهرب اتخذ الناس للاطفالهم مكاتب وام عدة ليال وفي سنة
 ست فتح مارتان في سنة ثمان علت لاسعا ببغداد وقع النهب جمعا الوزير ودام القتال اياما وجرت امور وحروب يطول شرحها وفي
 تسع قتل الحلاج بافتار القاضي ابي عمرو الفقهاء والعلماء حلال الدم وفجرت فرغانة على يد ابي خراسان جردت وجلة بالموصل
 عبرت عليها الدواب هذا لم يعهد قال الشعلبي نادرة لم يل الخلافة من سيم جعفر المتوكل المتقدر فقتل جميعا المتوكل ليلة الاربع
 والمقدريوم الاربعاء ومات في ايامه يوسف بن يعقوب القاضي ومحمد بن ابي داود الظاهري والجنيد شيخ الصوفية والنسائي
 صاحب السنن والجبائي شيخ المعتزلة وابوبكر الروياني صاحب السنن وابن المنذر الامام وابن جرير الطبري وابن خزيمة والبعوني
 صاحب الصحيح وابوبكر بن ابي داود السجستاني ومات في ايام القاهر من اعلام الطحاوي شيخ الحنفية وفنه في ايام الرضا المشكفا
 وقد شاع انه ادعى الالهية وانه يحيل الموتى فيقتل من قبله قتل في ابو جعفر السجزي احد الحجاب قبل من ايامه اربعين سنة وفيها
 انقطع الحج ببغداد الى سنة سبع وعشرين وفيها مبيت ريح عظيمة ببغداد واسوت الدنيا واطلقت من العصر الى المغرب انقضت
 سائر الليل انقضا ما عظيم ما روى مثله وحتل الامام بغداد وصارت البلاد ملوك الطوائف ولم يبق بيد الرضا غير بغداد والسو
 وفي سنة ثمان وعشرين غرقت بغداد غرقا عظيما حتى بلغت زيادة المائتين وعشرون ذراعا وغرق الناس البهاثم وانهدمت الدوا
 وفي سنة ثنتين من ايام المتقي كان الغلاء ببغداد فبلغ كراحة ثلثمائة وستة عشر دينارا واشتد القحط واكلوا الميتات وكان
 قحط لم ير ببغداد مثله ابد وفي ايام المطيع اشتد الغلاء ببغداد حتى اكلوا الجيف والروث وماتوا على الطرق واكلت الكلاب
 نحوهم وبيع العتق بالرغفان ووجدت انصفار شوية بيع المساكين اشترى لعز الدولة كرد قيق بعشرين الف درهم و
 الكرسبة عشر قنطارا بالدرشق وفي سنة تسع وثلاثين اعيد الحجر الاسود الى موضعه جعل له طوق فضة يشد به وزن ثلثة الاف
 وسبعمائة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع السجزي تاملت الحجر الاسود وهو مقلوع فاذا اسود في راسه فقط وساء
 ابيض وطوله قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين ظهر قوم من التماسخية فيهم شاب نعم ان روح على انقالت اليه و
 تزعم ان روح فاطمة انتقلت اليها واخر يدعي انه جبريل فضرلوا وفي سنة اربع واربعين زلزلت المصير لزلزة صعبة مبيت

البيوت ودامت ثلث ساعات و فرغ الناس الى المد بالدعاء و في سنة ست و اربعين نقص البحر ثمانين ذراعاً و ظهر فيه
 جبال جزائر و اشياء لم تعهد و كان بالري و نواحيها زلازل عظيمة و ضعف بمائة و خمسين قرية من قرى الري و انقل الامر
 الى جلوان فحسفت بالكثرة و قدفت الارض عنظام الموتى و فخرت منها المياه و قطع بالري جبل و علفت قرية بين السماء و الارض
 من فيها نصف النهار ثم ضعف بها و انخرقت الارض خروفا عظيمة و خرج منها مياه منسفة و دخان عظيم كهذا نقل ابن الجوزي
 و في سنة سبع و اربعين عادت الزلازل بقرم و جلوان و اجبال فالتفت خلقا عظيما و جابوا و طبق الدنيا فاقى على جميع الخلائق
 و الاشجار و في سنة ثنتين و خمسين يوم عاشوراء الزم معزل الدولة الناس بعلق الاسواق و منع الطباضين من الطبخ و نهى
 القباب في الاسواق و علقوا عليها المسوح و اخرجوا النساء عن شوارع الشوارع و يقطن الحائض على الحسين و هذا
 اول يوم نوح عليه بيعداد و اتمرت هذه البدعة سنين و في سنة تسع و خمسين انقضت بالعراق كوكب عظيم انارت منه الدنيا حتى
 صار كأنه شعاع الشمس و منع بعد انقضاءه صوت كالرعد الشديرات في ايام المطع المتعنى الشاعر و ابن حبان صاحب الصحيح
 و في سنة ثمان و سبعين من ايام الطالع اشتد الغلا و بيعداد جدا و ظهر الموت بها و لم يبق الناس بالبصرة و مسموم تساقط منه و جات
 ريح عظيمة بدم الصلح حرقت الدجلة حتى ذكر انه بانث ارضها و غرقت كثير من السفن و امتدت زورقا مسخرا و فيه و اب فطرت ذلك
 في ارض جوخي فثبوا بعد ايام و مات في ايامه من الاعلام ابن السني و الحافظ و ابن عمري و القفال الكبير وغيرهم و في سنة ثمان
 من ايام القادر ظهر بجمستان معدن ذهب فكانوا يصفون من الزراب الذهب للاحمر و في سنة اربع مائة نقصت دجلة نقصانا
 لم يعهد و اكرت لاجل جزائر ظهرت و لم يكن قبل ذلك قط و مات الدار قطن الحافظ المشهور و الخليلي و ابو جبري صاحب
 الصحيح و في ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر و اقيم ابنه المستنصر بعده و هو ابن سبع سنين فاقام في الخلافة ستين
 سنة و اربعة اشهر قال الذهبي و لا اعلم احد في الاسلام لا خليفة و لا سلطانا اقام هذه المدة و في ايامه كان الغلام بصر الذي
 ما عهد مثله منذ زمان يوسف فاقام سبع سنين حتى اكل الناس بعضهم بعضا و حتى قيل ان ربع رغيف خمسين دينار و في سنة
 ثمان ظهر كوكب كان دارة القمر لينة تمته بشعاع عظيم و مال الناس فركت اقام عشر ليال ثم تقصض صورته و غاب في سنة ستين
 كانت بالرملة الزلزلة الهائلة التي خربت بها حتى طلح المار من روس الابار و ملك من اهلها خمسة و عشرون الفا و اربع مائة
 عن ساحل مسيرة يوم قتل الناس في ارضه ليتقطون السمك فربح الفار عليهم فاجلهم و فيها احترق جامع دمشق و زالت مجاز
 و تشوه منظره و ذهبت سقوفه الهندية و كان الويار في العظم الى النهاية و اشتد الغلا بمصر حتى اكلت امرأة رغيفا بانف ميتا
 و اكثر الوباء الى الغاية و كان الفرق العظيم ببيعداد و زادت دجلة ثمانين ذراعاً و لم يقع مثل ذلك قط و ملكت الاموال
 و الفسح الدواب و ركبت الناس في السفن و اقيمت الحجج في الظهار على وجه المار من ثمان و اقام الخليفة يتفرغ الى ارضه
 و صارت بغداد مقلقة و احدة و انهدم مائة الف دار و اكثر و مات في ايامه الشيخ الفاضل ابن سينا شيخ الفلاس سنة و اربع مائة
 صاحب كلية و ابن بطلال شارح البخاري و ابن تيمم الظاهري و هو بن محمد البرقي في ايام المقتدى في سنة ثمان و سبعين
 بغداد و اوبصر الاشعري فوعظ بالنظامية و جرى له فتنة كبيرة مع الخنا بله لانه تكلم على منسوب الاشعري و حوّل عليهم كثير
 اتباعه و المتحصبون له فهاجت فتون و قتلت جماعة و غرل فخر الدولة من جزائر الهندية الكون شدي من الخنا بله قال

الذبي وآل سلجوق هم ملوك بلد الروم وقد امتدت ايامهم وبقى منهم بقية الى زمن ميريس وفي سنة ثمان وسبعين
بمرت يرح سواد بجلاواته البرق وسقط طرل و تراب كالمطر وقعت عدة صعاق فظن ان اسبابها القيامة
وبقيت ثلاث ساعات بعد العصر وقد شاهده هذه الكائنة الامام ابو بكر الطرطوشي واوردان في ايامه واستولت الفرنج على جميع
جزيرة سقلية وهي اول ما فتحه المسلمون بعد الامتين وحكم عليها آل لاغلب هو الى ان استولى العبيدي على المغربات في ايام
الجزوي شيخ الحنفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب لسبعة سوي رحل في برج الحوت فحلم الجنون
بطوفان يقارب طوفان فرح فالتفق ان السحاج تزلوا في دار المناقب تا هم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبعها ان
واخذت الفرنج بيت المقدس بعد حصار شهر نصف قتلوا به اكثر من سبعين لفا منهم جماعة من العلماء والعجا والزاد ودمرو المشاء
ولابور ذي في ذلك فرجناد مار بالدروع السوابع فلم يبق من اعراضة للمراجم وشر سلاح المردهم يعيضة واذا الحرب
ناريا بالصوامر فايرها بني الاسلام ان وراكم و قانع يلحق الردي بالمناسم والى آخر ما قال اخذ الفرنج بلد سروج وديفا
وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد جدرى مفرطات فيه خلق من الصبيان لا يصبون وتبعه وبارعظيم في سنة
تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند فادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل وعظم بلار المسلمين بالفرنج وبيت بمصر سوا
ظلمته اخذت بالانفاس حتى لا يبصر الرجل يمه ونزل على الناس بل ايقنوا بالهلاك ثم تجلى تليلا دعا الى الصفة وكان
ذلك من العصر الى بعد المغرب جاسيل عزم غرق سنجار وسوطا وملك خلق كثير حتى ان السيل اخذ باب مدينة فذبت عدة
فرسخ و اختفى تحت التراب الذي جره السيل وظهر بعد سنين وسلم لطفل في سسريره حملته السيل فتعلق السرير بزيونة وعاش
وكبر ومات في ايامه السمعاني و الخليفة ابراهيمي و انكيا الهراسم الغزالي والشاشي و جاره عهد المسترشد وزلزلة بغداد
مرارا كثيرة ورامت كل يوم خمس مرات واما والناس يستغيثون وقام عشرين يوما وفي سنة اربع وعشرين بعد ان
سرايا ارتفع سحاب طرطوب الموصول نارا احرقت من البلد وارضع دد وراكثيرة وفي سنة تسع وثمانين ارجعته من ايام مقتضى
رتب اهل الولاية ثلثين من شهر رمضان فلم يرفا مع اهل بندي عاتين تمام العدة فلما اسوار قبوا اهل الالهال فخارواوه ايضا وكانت
السماعلية صاحبة ومثل هذا لم يسمع مثله في التواريخ وفي سنة ثلاث وثلاثين كان بخرقة زلزلة عظيمة عشرة فرسخ في مثلها
فاهلكت خلاوق ثم خضف بخرقة وصار مكان البلد ماء سود ثم جارت زلزلة عظيمة و جارت بغداد نحو عشرة مرات وتقطع منها
جبل بجلوان جوار باليمن مطر كله دم وصارت الارض مشوشة بالدم وبقى اثره في ثياب الناس قال ابن الجوزي من ايام مقتضى
عادت بغداد والعراق الى يد الخلفاء ولم يبق لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدراني وقته كان الحكم للمغلبين من الملوك
وليس للخليفة معهم الاسم اخلافة انتهى ما في ايامه المازني والرحمشرقي وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض ومن اخبار
المستنجي قال الذهبي ما زالت الحرة الكثرية تعرض في السماء منذ مرض وكانت ترى ضوءا على الجيطان ومات في ايامه الديلمي
صاحب سند الفردوس عبد القادر الجيلي والسمعاني ثم جاء المستضعف وفي ايامه ضعف الرض ببغداد ودهي وامن الناس وخطب
باليمن برقه وتوزر ومصر الى اسوان ووقع بره بالسواد كالناسخ بدم الدور و قتل جماعة وكثير من الموالي وزادت وجملة
زيادة عظيمة بحيث غرقت بغداد وزادت الخيرات ايضا واهلكت قري ومزارع واهل الخلق الى العدد والعباب ان

الامار عليه الصفة ووجيل قد بكت فزارعه بالعطش وفي سنة اربع وسبعين هجرت بغداد وريح شديدة نصف الليل ظهرت
 اعمدة مثل النار في اطراف السماء واستغاث الناس استغاثة شديدة وبقى الامر على ذلك الى السحرة في ايامه يحافظ
 ابن ابي اسير من حفرة الشافعي ومن حوادث في ايام الناصر انه ولد بالعدث ولد طول جهته شبر واربعة اصابع وله اذن واحدة
 وفي سنة اثنتين وثلاثين ثمانين اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجرون بجزال لعالم في جميع البلا وبقوا فان الريح فشرع الناس في
 حفر عارات في التجوم وانتظروا الليلة التي وعدوا فيها بريح كريح عاد فلم يات فيها شي ولا نهب فيها نسيم بحيث اوقدت اشمو
 فلم تحرك فيها ريح تطفئها وحما قبل فيه قول ابي الغنم محمد بن المعلم قل لا يبي افضل جعل محترف بهم في جادى وانا جرب
 وما جرت زرع كالحكموا ولا بد كوكب ذنب كالا ولا اظلمت ذكرا ولا بدت اذن في قرنها الشهب يوقف عليه اسن ليعلم
 يقض عليه انها هو المحب قد بان كذب المنجيين في ابي مقال قالوا فما كذبوا في سنة ثلاث وثلاثين الفقق ان اول يوم في السنة
 كان اول ايام الاسبوع واول سنة الشمسية واول سن الفرس والشمس القرني اول البروج وكان ذلك من الاتفاقات
 العجيبة وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من بني الفريخ ومن الغزبان بن بوجان ذكر في تفسيره لم تلبت الروم ان
 بيت المقدس بقي في يد الروم الى سنة ثلث وثمانين وخمسة ثم يغلبون ويفتح ويصير دار الاسلام الى اخر الابد اخذ من حنة
 الانية فكان كذلك قال البوشامة وقدمات ابن بجان قبل ذلك به ونبهت ريج سودا ربكة عمت الدنيا ووقع على الناس بل احم
 وقع من الركن اليماني قطعة وفي سنة تسعين وثلاث الفقق كوكب عظيم سمع لانقضاءه صوت نال في اهرت الدور والماكن فاستغاث
 الناس اعلموا بالردعا وظنوا ذلك من امارات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسرا ولم يكل ثلثة عشرة ذراعا وكان الغلظ
 بحيث كملوا بحيف الادميين فشا اكل بني آدم واشتهر وروى من ذلك العجب العجاب تعدوا الى حفر القبور واكل الموتى في مصر
 كل من خرج من القبر من الجوع بحيث كان الماشي لا يقع قدمه او يبره الا على بيت ادم وهو في السياق وملك اهل القرى قاطبة بحيث
 ان المسافر يمد بالقرية فلا يرى فيها ما ينج نار ويجد البيوت مفتحة والبهاموتى وقد كل الذبيح في ذلك حكايات يقشعها الجدل
 ساعها قال وصارت الطرق مزرقة بالموتى وصارت لحمهم الطير والسباع وابيعت الاحرار والاولاد بالدرهم اليسير و
 استمر ذلك الى اثنا سنة ثمان وتسعين وفي سنة سبع وتسعين هجرت زلزلة كبرى بمصر والشام والجزيرة فاخرت اماكن
 كثيرة وقلعا وحسفت قرية من اعمال بصري وفي سنة تسع وتسعين هجرت الحرم ماجت العجوم وتطارت نظائر اجرام
 دوام ذلك الى الفجر وانترج مخلوق ونجا الى الله تعالى ولم يعبه ذلك الا عند ظهور رسول الله سلمم وفي سنة ست وستة
 كان ابتداء امر النار وامن ملت في ايام الناصر من الاعلام كخافض السلف وابن الانباري والديني والبرهان صاحب الهداية
 وقاضي بخان وابن الجوزي وابن اللاتيه صاحب جامع الاصول والفخر الرازي وناظر عبد الغني المقدسي وابن قدامه
 الكنبلي وفي سنة اثنتين وخمسين هجرت من ايام المستعصم ظهرت نار في ارض عدن وكان يطير شريرا في الليل الى البحر يصعب
 منها وخان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبوادعني عظيم ثم زلزلة عظيمة فكانت
 ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمة على الحجرة قريبا من قرظية قال ابو شامة قال الذي امره النار متواتر وهي
 مما اخبره المصطفى صلعم وسياتي ذكره في الباب الثاني من غير الكتاب ثلثة ايام بعد ان ظهر من ارض عدن ثم ركن المستعصم الى وزيره
 اعلم

في التاريخ

الرافضي فها تلك الحث والنسل ولعب بالخليفة كيف اراد وباطن القنار وما محمد وال محمد في الجي الى العراق واقعد بانه وقطع
الدولة العباسية ليقوم خليفته من آل علي وصار اذا اجاز خبر منهم كتمه عن خليفته ويطلع باخبار خليفته القنار الى ان حصل
قال موفق عبد اللطيف في خبر القنار وحديث ياكل الاحاويث وخبر بطوي الاخبار وتاريخ ميني التواريخ ونازله تصغر كل
نازله وقادحة تطبق الارض وتملوا ما بين الطول والحرمن وهذه الامة لعنهم مشوبة بجنه الهند لانهم في جوارهم وشيخهم بين كل
اربعه اشهرهم بالنسبة الى الترك عرض لوجوه واسعد الصدر خفاف الاعجاز صغار الاطراف سمرا لوان سمرها الحركة
في الجسم والراي فصل ليهم اخبار الامم ولا فصل اخبار الامم الى الامم ونسبهم يقاظن كرجالهم وقال غيره ارض القنار باطراف بلاد
الصين وهم سكان براري وشبههون بالثور والغدر وكان بلاك المستعصم عليا يدهم وتلقى الدين بن ابي المير قصيدته مشهورة
في بغداد وهي هذه سائل لدرع عن بغداد اخباره فما وقعك الا صاحبك سار ولو يا زائر ين الى الزور لا تفرد
فما بك الحكي الدرد يار الى آخره قال ومن بات في يامه سماه سماه سماه و ابن اسحاق بن عوي والزمكاني والمجد
ابن تيمية وسبط ابن الجوزي ومات في مدة النقط اعلافة من الاعلام المنذري والشاذلي وابن البار مخرج الامس
وفي سنة ٤٩٣ زلزلت مصر زلزلة عظيمة وكثر الحريق بالقاهرة في عدة مواضع وفي سنة ٤٩٤ يوم عزه وقع بديار مصر وكبار
صواعق وفي سنة ٤٩٤ دخل في الاسلام قازان بن ارغون بن الغابن هلاك ملك القنار وفرح الناس بذلك فشا الاسلام
في جيشه وفي سنة ٤٩٤ زاد النيل زيادة كثيرة لم يسمح بمثلها وغرق منها بلاد كثيرة وناس كثير ونى سنة ٤٩٤ زاد النيل
ايضا ذلك ملك على الارض ثلثة اشهر ونصفا وكان فيه اكثر من الفعة وفي سنة ٤٩٤ عمت سقوف المسجد الحرام بكرة والاعراب
وظاهره مما يلي بابت بن شيبه وفي سنة ٤٩٤ كان الطاعون العام الذي لم يسمح بمثلها وفي سنة ٤٩٤ كان بطبرستان بنت حتى
زوجت بثلثة ازواج ولا يقدر ان عليها يظنون ان بهارتقا فلما بلغت خمس عشرة سنة غارت ثديا ثم جعل يخرج
من فم الفرج شئ قليلا قليلا الى ان برز منه ذكر قدر اصبع وانثيان وكنت بك في حواض قاله ابن كثير وغيره وفي ابتداء
كان خروج الطاغية تترتك الذي اخرج البلاد و اباد العباد واستخرجت في الارض بالفساد الى ان ملك لي لغته الله
في سنة ثلث وسبعين سبعمائة وكان صلح بين الفلاحين ونشار سيرق ويقطع الطريق ثم انضم الى خدمته صاحب
السلطان ثم قرر مكانه بعد موته وما زال يترقى الى ان وصل الى ما وصل قال بعضهم خرج في سنة عذاب يعني بحسب
اجل ثلثا وفي سنة ٥٢٠ وروكنا من حلب تفضل ان اما قائم يصلح وان شخصا عبت به بنى سلوته فلم يقطع الامام الصلوة
حتى فرغ من حديد سائر القلب حرم العايب ووجه خنزير وهرب الى غابته هناك فحجب الناس من هذا الامر وكتب بذلك محمد اوفي
سنة في شعبان احدث الموفون عقب لاذان الصلوة والتسليم على النبي مسلم وهذا اول ما احدث وكان الامر
المحتجب بم الدين الطنذي وفي سنة ٥٢٠ كسر النيل في اول يوم من سري وبعث الزيادة اثنتين وعشرين ذراعا وفي
خبره شخص يدعى انه يصعد الى السماء ويشاهد الباري تعال ويكلمه واعتقده جمع من العوام فقعد له مجلس استتيب فلم
يصدقوا الحاكم بقتله على شهادة اثنتين انه حاضر العقل فشهد جماعة من اهل الطب انه مختل العقل فقيد في البهارستان
وفي سنة ٥٢٠ ولدت بلبس عامية مولودا برايسين وعقوين من اربعة ايدى وسلسلته ظهر ووبر واحد وتسلين اثنتين لا غير

في التاريخ

وخرج واحد مني والذئب المفروق باثنين فكانت من ذبيح ضئع اشد وفي سنة وقع زلزلة عظيمة بلزير كان يكلم بسببها
 عالم كثيرة وفي سنة خرج جبل بجزيرة فاصار الجبل كما يضيئ الشمع رمي منه قطعة لكل طعم ياكلها وفي سنة استمرت زيادة النيل الى
 آخر ما تورعق بذلك ربع كثيرة وفي سنة ولدت قاطبة بنت القاضي جمال الدين الطيغنة ولد اختي له ذكروا وخرج من بلادهم
 في كعبه وفي راسه ثمان كقرني الثور مات بعد ساعة وفيها زلزلة القاهرة زلزلة لطيفة وفيها كسر النيل في ثمان عشر من
 وفي سنة زلزلة الارض يوم الاحد بعد العصر سابع عشر احرز زلزلة صعبة ماجت منها الارض بحبال الانبية موجا و
 دامت لحظة لطيفة ثم سكنت فاحمد الله على سكونها وسقط بسببها شراقة من مدرسة الصالحية على قاضي القضاة الشيخ
 شرف الدين بن جليل فان السد وانما اليه راجعون في هذه السنة في بريح الابل قدم الى مصر من الهند بل يسمى فاكى زعم
 ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمعت به فاذا هو رجل قوي لحيته كلها سودا ولا يجوز العقل ان عمره سبعون سنة فضلا عن
 من ذلك لم يات بحجة على ما يدعيه والذي اقطع به انه كذاب وما سمعته منذ ان قال انه في ثمان عشرة سنة ثم رجع الى
 الهند ضئع يد بالانتار الى بغداد وليا خذوا وانه قدم الى مصر من السلطان حسن بن علي بن مبركة ولم يذكري شيئا يستويض
 به على قوله وفي هذه السنة قدمت كتب من المدينة الشريفة تتضمن ان في ليلة الثالث عشر رمضان تزلت صاعقة من السماء على
 المدينة فاحرقتها واحرقت سقوف المسج الشريف ما فيه من خزان وكتب لم يبق سوى الجدران وكان امرهم ولا اتهم من يبيع
 الخلفاء للسيوطي وقال اعتمدت في الاحداث على تاريخ الذهبى وابن كثير وعلى المسالك ذيله وانباء الغمرا بن حجر وقال قال
 ابن ابي حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا راس مائة سنة الا كان عند راس المائة
 قلت كان عند راس المائة الاولى من هذه الالف فقتله الحجاج ما ادرك ما الحجاج في المائة الثانية فقتله الاموي حروبيح بن يحيى
 درت محاسن بغداد وبادا بها ثم قتل ثم اتى الناس بخلق القرآن وهي اعظم الفتن في هذه الالف واولها بالنسبة الى الدعاء
 البدعة ولم يدع خليفة قبله الى شي من البدع وفي المائة الثالثة خروج القرطبي ونايبك ثم فتنه المعتد راطلح ويولج ابن المعتز
 واعيد المعتد ثانيا يوم ذبح القاضي وقلها من العلماء ولم يقتل قاض قبله في ملة الاسلام ثم فتنه تفرق الكلمة وتغلب المتغلبين
 على البلاد واستمر ذلك الى الان ومن جملة ذلك ابتداء الدولة العبيدية ونايبك بهم افساد وكفر وقتل العلماء واصحاب
 وفي المائة الرابعة كانت فتنه الحكم بامر ليس لابل الله ونايبك بما فعل في المائة الخامسة اخذ الفريخ الشام وبيت المقدس
 وفي المائة السادسة كان الغلاة الذي لم يسمع بمثله منذ زمن يوسف وكان ابتداء التتار وفي المائة السابعة كانت فتنه
 التتار اعظم التي لم يسمع مثلها اسالت ومارا لاسلام بخارا وفي المائة الثامنة كانت فتنه تفرقت بيني استغرت بالنسبة
 اليها فتنه التتار على عظمها واسأل الله تعالى ان يعقبنا الى رحمة قبل وقوع فتنه المائة التاسعة بحاج محمد صل الله
 عليه واله واصحابه سلم اتى قصف در تاريخ كزبده تورده درين سال در قزوین شخصی خبر بزه را پاره کرد و نورى ازان بر آمد
 چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز ازان خبر بزه نورى تافت و فوج فوج مردم بدیدن آن مى شتافتند و پوچین
 سال در قزوین نوبى دخترى آورد نیمه زيرين بر شکل دختران نيمه بالا ازان دو پیکر شده چهار دست داشتند و در همه
 متحرک بود و کيسر کمايش کماه پیش از سر و کيسر بود و آن کچه تفرس پانچ شش ماه درجات بود و کيسر و اول عهد سلطان ابو سعید

دو سال آن گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و پاهای هم در عهد او مروی بود که تمام اندامش مومی چون بخوی خرس
 و لجه و تا کلاما کلاش مفهوم نمیشد و بگدایی اوقات میگذاشت تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستها
 پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم
 تخمه غریب در او در جاسخ الحکایات گفته در زبان سلطان لشمس این نوع کسی را دیدم و او را دختر می شناسند
 و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد او لجا تیسو سلطان بولایت خولجان قوش دختر می را در وقت بلوغ
 زنا کرد و بعد از چند روز آلت مروی و خصیتین از او بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختر می بود که در
 زفاف از قوت دخول شوهر آلت رجولیت پیدا شده زن خوانست و او را فرزندان شدند و ظاهر مروی گفته است
 مروی را دختر می بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عینف کرد که لرزه عظیم بروی افتاد موضع قبل بشکاف
 از آنجا قضیبه با خصیتین برآمد چنانچه آلت مروی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
 بنم الدین جنف که از علماء خوارزم بود فرزند می گد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار یکدوماه در حیات
 بود پیش مادر آمده شیر میخورد و در بر که آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شنا میکرد و باز بدستور تر مادر
 شیر میخورد و آخر بقوت ای فقها مقبول گشت یا فعی گفته در سنه ثمان و خمیسین در بجمانه در بغداد دختری بوجود آمد
 که دو سر و دو گردن داشت در یک آن قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات مرصعوی گفته طفله دریندمتولد شد
 در عهد سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سراسری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
 از ابو علی منقول است که در حوالی جرجان این پاره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از مواد اقلی آنحوالی آواز
 عظیمی شنیدند و چون او را تر و ویالی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از آن
 جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آبنگران ماهر قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هر چند جهد کرد
 تیغی آن ترتیب کند صورت نسبت چه اجزای آن برشل جا و رس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت و انصاف
 ابلی منصف هرگز گفته در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بر افتاد که سنگی دو نه آن کسی را معلوم نشد
 که چه بود و این جوی گفته در سنه عشرين و مائة در حینی که سلطان محمود بغزم تسخیر عراق آمده در حوالی بغداد
 مگر کی عظیم بارید یکی از آن جمله در وزن زیاد از صدر ظل بود در سنه ست و اربعه و ستمائة در عهد ظاهرین حکم شاهی
 ستاره نورانی ظاهر شد و مدق پر توان تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و همدان بیام کافی
 انام به بلای قحط و غلامتلا گشتند و در زمان مطیع در یکی از ایالتی شهر ذی کج ستاره چنان بدرخشد که همچو آفتاب تمام
 روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعده شدید سماع خلایق شد و در هر روز لرزه شد از غایت
 شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اولیس در سنه احدی و سیمین سبعمائة و
 مغرب و تبریز سیاحت شد قویب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و شصین پیوری در بصره طاعون افتاد و تا چهار
 روز کشید روز اول هفتاد کس و روز دوم هفتاد و یک هزار و روز سوم هفتاد و هزار و روز چهارم

لیکن فرکه این مجوزی گویم درین زمانه ما ششمه ارضی بر آسمان نمودار شد طوگش یک نکت چهارده هزار میل از زمین تا ماه
 بیان میکنند در شهر شتاناچی معموله در وقت زلزله نامی متواتر آمد که از آن تمام شهر ملاک گشته و بز چند خانه بیخ باقی نماند
 و در ششمه بمقام سراج نومنند خف افتاد و تاج میل کشید و همدین سال در جزیره جیبیان ۲۲ ماهی زلزله عظیم آمد و زمین
 مفشق گردید و از آن آب کثیر بیرون آمد که تمام شهر حمد غرق گشت و معدن سیم که در آنجا بود منقلب گردید و همدین
 سال در شهر مرشد آباد بگاله زلزله آمد و وقت نیم روز و یک ساعت ماند و در شهر منبهری وقت زوال آفتاب با درودی
 بلند شد و از آن دخان بیرون آمد و روی او از می بود مثل دویدن عجله بفرده و درخت از صدمه آن از بیخ بیفتاد
 و بست و سه شجر در هم و بر هم گشت و یکصد و شاتزده خانه سنگین بشکست و آب بگیر با خشک گردید و در کنگای گران چرخ
 بر فاصله چهل گز افتاد و چهاردهم شوال ۱۲۸۹ در شهر لهری و کچی چنان زلزله آمد که قریب پنجاه کس زیر مکانات متهمند
 از زلزله ببردند و در پاره ضلع شاه پور و زحمیه ماه ماچ در همین سال آنقدر پرند خور و مثل کیک گرد آمدند که روی
 بشبک دید و یکپاسل ستاده غائب شدند و در مقامات بسیلای واقع سندا تا بست روز در همین ششمه زلزله متواتره آمد
 و در میر شهر ۲۲ ماه اگست در ششمه زلزله خفیف آمد و حرکت او از جنوب بسوی شمال محسوس شد و در مقام گوجران
 ۲۳ ستمبر نصف ساعت پیش از طلوع مهر از طرف افق جنوبی شعله کلان تر از ماه بر آمده از مشرق بمغرب شتافت و در
 دراز از ستارگان همراه و هشت و ۲۹ اگست ششمه بمقام سیمین پید واقع صوبه بولیویا و از می هولناک مسموع شد و
 جبال این بلده حسف گردید و یکقطعه زمین چهار هزار گز در طول و دو هزار گز در عرض با آنکه دو بسایزین ریک لاجرین
 حروف غائب شد غرضکه ازین قسم آفات ارضی و سماوی بسیار و شتارست تا کجا ذکر تو انکر و این بلیات همیشه در هر زمان
 و عصر از عالمک ارضی معموله بر رخ مسکون بوده و موجود است و سواخ این زمانه نیز بسیار است جنط آن همه طول
 بسیار میخورد اینقدر که نوشته شد بر اعی عبرت گرفتن و بر قرب قیامت ایمان آوردن و کثرت او را دلیل نزد قرب عت
 دانستن کافی و روانی است و هر که اشراف کبری قیامت را نصب بعین میدارد و بر احوال احوالش اطلاع حاصل نموده
 نیک میشناسد که اینهمه وقایع و سواخ ماضیه در جنب شرایط آتیه خیل سبک کم وزن است بحق تعالی ما را بوجیع
 مسلمانان را از آفات آخر زمان بحفظ و امان خود دارد و ازین پیشی سرامقارن ایمان و صحت عقیده و علن سرفتن و از
 خدا و رسول بدار بقا برد این **فصل نهم** در بیان کشور هند و سلاطین هند و اسلام طوائف الملوک هند و زو
 بعضی باجریات چون محرز طور عربی نهاد هندی انرا دست حرفی چند از حال هند بخانه می سپارد و تفصیل از باجریات او
 بدیت تا نهایت بر میگزارد که خالی از فوائد نیست **پاراگراف** ملک هند و لاتی وسیع و عرصه بس فراخ است مبتدی از مسافت
 شمالی است و انتهی تا چین درجه جنوبی که مقدارش یک هزار و سه صد و سی و چهار است و سه کرده باشد و طول او از مشرق تا
 غرب بست و شش درجه که مقدارش یک هزار و شصت و شش کرده باشد شرقی و می چین و شمالی بتب جنوبی
 غربی بحر مشهور در هر جانب امصار و بلاد و مدن و قصبات و قری و در باطات و طلاع و حصون مشتمل بر مساجد و معابد و خانقاه
 و عوامس و بسایزین وزراعات و مسالک و شواربع و قناری و سفال و کج و چمن سراز و جو بسیار و آبگیر و بجا و انهار و

وآباز و انواع اشجار دارد و محتوی است بر بنهیل و خرمن و بجزوبر و جبال و قطار و لبست و دو صوبه و یکصد و نود و دو صوبه
و چهار هزار و یکصد پنجاه و دو مجال محاصل او هشتاد و شش و هشتاد و شش و شش کله هشتاد و نود و پانصد و
هفتاد و سه درم بود و در زمان کبیر پادشاه و در هزار و هفتصد و سی و هفت قصبه از صد و پنجاه سرکار مقرر کردند و اکثر آنرا در او
ساخته هر صوبه را صد نام کرد و حدودش در هر زمان مختلف بوده و زمانی بر چهار سیام و ملاکه و کوه چین ازین لایت شروع شده و در
کابل و قندار و تبت در آن داخل گردید و امر و زحد و در اینجا و بحسب تحقیق نصاری باین طریق است که حد جنوبی او در پارس
شور و حد شمالی کوه همال و حد غربی دریای انگ که کوه سلیمان حد شرقی صواری منی پوز تا کوهستان برهما طول و از شرق تا
غربی زده صد کرده و عرض هشت صد کرده و مسافت مربع زاید بر شش کله کرده و شمار مردم چهار زده کرده و جبال در
اقلیم کمتر و میادین سطوح بسیار و شمار بجا و تبت بجزا یا زیاده میرسد و انهار بیشتر و منجمله بجا عظیمة این مملکت گنگ که مشهورتر
از گنگ از کوه همال برآمده بعد مسافت هفت نیم صد کرده در خلیج بنگاله فرو میریزد و بنود تعظیم آبش میکنند و غسل از آن
کفاره جمیع ذنوب شناسند و گویند آبش با وجود مرد و دیو در آوند و ظروف فاسد نمیشود و جن از شرقی همال بالا تر
از گنگ از قعر جبل برآمده زیر آله باد در گنگ وحی افتد مسافت او از مصدر تا اینجا نزدیک چهار صد کرده باشد این
نیز یکی از معظمتهاست و هفت بعضی اهل لغت گفته اند که سیحون چون همین رود گنگ رود جن است و در مدار الا فاضل
نوشته که سیحون نهر هند است و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای انگ که آنرا با بنین هم خوانند و در انتخاب گفته نهر است
بماوراء النهر و نهری است بهند و مشهور است که سیحون نام نهریست که میان اندجان سمرقند میرود و چون رودی است
میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک پنج باجمد در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و چون منیل و فرات باشند
از انهار جنبت اند که در دنیا میزنند و روانی دارند و از انجمله منیل رود مصر و فرات رود کوفه متعین است و تعیین این
دو رود دیگر اختلاف است و نباتات هند از جنس غلات و بقولات هفتاد و نه نوع میرسد و فواکه یکصد و شش قسم
گل بسی و دو نوع و اشجار غیر مشهوره ازین انواع خود بیشتر است و حشرش نمیتواند شد تا آنکه بعضی چهار صد پنجاه و شش
قسم چوب جمع کرده اند و زیاده بر پنجاه نوع گلهای گوناگون نشان داده اشجار دره هزار قسم هم رسانید و از نوراس
زائد بر یک کله قسم اصول فروع شجر بولایت رفته منجمله گلهای مخصوص بنچینه و چلنه و موملسری و نار سنگار و بوی
و آفتابی و کنول کیو زره و کیتکی است و منجمله فواکه کتهیل و انناس و کید و شریفیه و کنول است که باین لطف و خوبی جانجی
دیگر خندیم نیست مسرآمد میوه بای هند انبسه است در دکن از بنگاله تا صوبه عظیمه آباد بغایت تنوعی باشد و در انواع
مخصوص قصبه کیزانه و همچنین است تخم او از دکن آورده اند و در ذوق و رایحه نظیر خود ندارد و امیر خسرو دهلوی را در
شماره اشعار از بار باده و گندم و گپور و پنجه بازی مصنف صوبه کشمیر و افیون مالوه و نیل تربت و نیشکر هند و زعفران
کشمیر و تربت با باد و شربزه آگره و پیرایه عجبی در این ممالده و کشری بنارس و نارنج سلطنت ملیله بلا سید و صندلی ملیله و سید
کشمیر تربت تمام دارد و بر آن قبول از خصا انصاف است که در جای دیگر نشانش نمیدهند و گل سرخ ناز میور و یا سحر چوب
و عطر قوی نیز منجمله تخم لطف معدود و در پنجه چنانکه در بین ملک میشود و جای دیگر نیست اگر چه در امریکا بقولت هم میرسد

و تا که در اینجا همه جدا گانه آمده و چون روح بسیار یافت جهانگیر با متاع آن که شمشیر و تاجان ملک مناسبت درین صحن و شرف
صادر گردید تا آنکه بعضی را لب برید اما بسکه مردم معناد بودند سو و نداد و کسب اجتناب نداشتند ز یاد آمدن او از جزایر فرنگ است
اطباء حذراق و علماء اصول حکم و فتوی بجزا و دو کوشی و میدهند و عمارتقه بعضی منع و بعضی جانزدارند و حیوانات هند را بسیار
و طبع و نیز بسیار از آنجا که یک فصل باشد که ماده او پس از هر ماه و پنج حمل کند و در سی سال جوان شود مانند انسان
یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد و دیگر که گردن است که دشمن فیل باشد و در وی شش پنجه حیوان است دیگر که گاو گورانی است
که تیز تر از سب بود مردم احمد اباد و از راه که کشند و دیگر گاو میش صحرائی است و سواری سهل و در هند نیز از خصوصیات هند
است و از عجایب شجاری این ولایت درخت بزرگ است که هیچ درخت بگلانی و عرض طول عمر او نمیرسد تا آنکه بر ساحل دریای
زیرا متصل به پنج درختی است که آنرا سه هزار ساله میگویند آنقدر ظل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند
استو و حلقه او چهارده صد دست نشان میدهند و فروغ او که بر زمین پیوسته ماند نزدیک سه هزار سال خواهد بود و در
نوع معدنیات در اینجا هم میرسد از آنجمله کحل و شیم و مرمر و بلور و عقیق و الماس است در عهد شاه جهان پادشاه از معدن
کو کوه پاره الماس بر آمده بود که نور نامش کردند شمشیر آن هفتاد و پنج لک و پیم مشخص گویید درین نزدیکی در راه
موجود بود نصاری از دلیپ سنگ گرفته بمکه انگلستان فرستادند ملک هند در فصل دار و زمستان و تابستان
و بر شکل فصل آخر سر آمد فصول اینجا است بدین جهت جوزا و نهایتش از بدایت میزان باشد که مردم اینجا
اسم و چشم کلان و سیاه و قد میان و موسی سر سیاه باشد حسن را صفتی این المکه سر زمین میان آب است که از اقلیم دوم است
صدها از مدینه می آید اینجا اتباع میدوید که وجود او با بقا الهی از زبان برهما میگویند حکیم بیاس آنرا چهار جزو گردانید هر یکی
را نام علمی نهاد رک بید و بید و بید و شام بید و آهترین بید و بعضی آنرا شش کتاب ساخته را که است و در سخن اندیشه
را شاستر نامیدند زیاده بود و هزار سال میگذرد که مذرب بید گذارشته دین نده که هر نده و این مذرب بیدند را فرنگ
تنها در فوج و حوالی او اقل ظلیل متمسک بید ماندند و اکنون آنرا پنج دو طریق فقره قرار ایشان بشمار است و حد ششم میان
بلکان است پرستی است هر چه باشد و هر کجا که باشد تا چند که از چوب که از سنگ است اشیاء بگذارد خدای که بعد از آن شای
محقق است که این قوم هیچ مخلوق را بی عبادت نگذاشته جمله کائنات معبود و تمام عبادات مسجود است جز خالق تعالی
شانه که عبادت و توحید او گاهی نکرده اند که کافران از بت بیجان چه تمتع دارند و باری آن بت پرستید که جانی دارد
ز نار صیستن و قشقه بر رو کشیدن و صندل جبین مالیدن یکی از بیبایات ایشان است و نعم با قبل که کافران کون
صندل جبین می مالند کفری در سری نیست چنین معلوم است و از نو او را این ملک عمر و سلکین غلبه الابد است که پیش از
دو هزار سال عمر دارد و بروی کتابه است بزبان پالی عهد راجه آشوک در زبان این راجه دو نیم صد سال پیش از سنه
عیسوی بود و عمومی دیگر است در دلی و روهنه قبر حتمنا محل واقع اگر است که در سده که در و هفتاد یک و پیم چه بلوخته
و حصن دلی است که در صرف مبلغ یک کرو و طیار شده و جامع مسجد شایبانی است که در ده لک و پیم عمارت گردید
و مناره مسجد سلطان شمس الدین اتمش است که در سده و شصت نه پایه دارد و بر اطراف دومی آیات قرآنی کهنه

کرده اند و این عمارت نادره روزگار است که نظیرش در گیتی نشان نمیدرهند بسنت لک نفر در دلی در این حصار سکونت
 داشتند بعد قتل نادر شاه در ۳۰۳۹ هجری قمری به گام شمار در ۳۰۳۹ هجری قمری یک لک پنجاه و دو نفر از نفر در حساب آمدند و همین تفاوت
 ره از کجا است تا کجا، دولت این ملک هم بسیار بود تا آنکه بعد از کبریا فرزند نادر پهلوی ده هزار سپه خاصه بود و تا دو نیم کوه
 در سفر و ائمه کجواب مرصع بجوهر منسوب میشد و یک و پیه ابست و دو آثار گندم و دو کوه چپاره آثار جوی ارزید و فای
 مطلوبه و طوا میرند اهب بنو هم در عهدی از سندی بفارسی برده شد و این کاهست ابو الفضل حقیقی انجام گرفت بجو
 مرکز اهل بلطیم بدولت این بی دینان ولج پذیرفت با بجمه از بدایت عراقین سرزمین حکومت دولت سلطنت اقوام
 مختلفه بنوی بود و قرون متطاوله از منته کثیره حکمرانی اینجایی فراغت اغیار کردند و شهرت این لایت بنام هند جان
 بن فوج علیه السلام است و فرمانی این بلاد در اولادی منحصر شده و اول کسیکه از ایشان بر تیره را جگی رسید کسب کجه
 از احفاد پور بن هند است گویند معاصر طبعوت پادشاه ایران بود راجه سورج بقوت رستم بر بند سلطنت شده و شهرت
 را آباد ساخت شیوه بت پرستی از عهدی ولج دار در اجپوتان ز نسل اویند و سلطنت در خاندان راجگان سورج بنی
 چند بنی منحصر شده و بعضی محققین بنوی گفته اند که بر اسم احوال راجگان بنده را بنا بر خلاف مذہبی ضبط نکردند و اول
 مذہبیه ماجریات بر اسم را قلم انداز کردند و هر یک کتب دین تاریخ دیگری را نابود کردند تا آنکه بر نامه اسلام دفا تر بر کرده
 بباد قنارفت و توقع تصحیح انساج و قانع آن عهد و از میان بر خاست و آنچه در کتب شافیه و فاضله یافته میشود در
 قطع و یقین مجرم نیست در سیر المتاخرین و غیره گفته که بسنت و چهارتن کهتری پور بر پور و دهنر و چهار صد هفتاد سال
 حکمرانی کردند و نون کایتبه چهار صد و هشتاد و سال حکمران ماندند بعد راجه بوج دولت انتقال کایتبه دیگر کرد و تا
 راجه جید هر یازده تن شش صد و سی و هفت سال بر سریر فرماندگی نشستند سپس مرزبانی بخانواده کالنا بوس باز
 و از راجه بهوپال نام تاراجه جکیال ده تن شش صد و هشتاد و سال فرمان روا ماندند بعد دولت بقوم دیگر کایتبه
 باز گردید و از راجه سکسین تاراجه توچه هفت تن یکصد و شش سال پیشت بر پشت کار کبابی نمودند و از ابتدای جلوس
 سکسین هب کهتری تا تسلط اسلام شصت و یک نفر مدت چهار هزار و سیصد و سی سال فرمان فرمانانند و از ابتدای راه
 جد شتر پلند تاراجه تهر را یکصد و هشتاد تن مدت چهار هزار و چهار صد و هشتاد سال حکمرانی نموده و حلیچای طریق عدم
 شدند اول راجگان این ملک کشوا کو نام حکمران فیض آباد یعنی اجده سیاب بود از و تاراجه چند پنجاه و هفت نفر را جگی کردند و
 رام چند رتا شتر بقا و شش نفر حکمرانی نمودند این شتر چند روز بیشتر از بکر مادت بر در راجگان جید و وجوده پور او بود
 خود را از شتر بیسیکه ندیکر با و شش پنجاه و شش سال پیشتر از سنه عیسوی تحت نشین او زمین بود و بر تمام هند حکمرانی
 داشت اول کسیکه فتح خود برین ملک کشید اسکن است تا در یای متلج آمده برگشت و نرد بعض چون راجه خورشید قنوج
 از دست و چو انتر از نرد سکنه بعد او تا قنوج آمد بروی غالب گشت بعد این ملک بقبضه اقدار راجه بوج تحت
 او زمین بود و او را معاصر شخصت عالم میگوند ابتدا اسلام درین مملکت از سنه سیزده هجری است گویند و غیره بعد خلافت
 عمر بن خطاب سنه آمده بعد فتح برگردید بعد در سنه پنجم هجری مجلب بن ابی صفره در دلتان رسیده فلاح مکت

سپس عبدالرحمن بن محمد است بران عبدالملک بن مروان در ستم جبری متوجه هند شد و کابل را مفتوح ساخت و در ستم
نود و هشت محمد بن قاسم ثقفی از طرف حجاج بن یوسف گسیل کرد و بعضی بلاد بر دست او فتح شد و در ستم نهم هفت جبری
بران هشام بن عبدالملک است اندک شری حاکم خراسان غر و غرستان ملک عمرو و کابل بدست او و پس از آن در زمان شی امیر
خلفا عباسیه محمود آمد و شد مجاهدان اسلام در میان هند و جمعی از اولاد تقسیم انصاری بجای حکومت اینج یار پرده آختند تا آنکه در
زمان سامانیان انگلیسین غلام آن زمان جدا شده غزنین کابل را تصرف شد و دم انتقال بر زرد پس از آن بغلامان
که یکی از اوستان تاج الدین بدو بود بعد بخوار میان مسلم ماند سپس لشکر جنگی خان استیلا یافت و از آنجا با تیر و تیر بار کرد
و فرزندانش سر برآوردند چنانکه ساید و چندی در تصرف نادر شاه ماند و بعد در الملک محمد شاه ابدالی شد اکنون قهقنه
نصارت با بجمد چون مشیت الهی اقتضای آن کرد که سلسله فرمان وانی هندوستان از فرقه هندو دت پرستان که از دین
درین نرسگاه حکمران بوده اند منقطع گردد و بمشام هندیم بوئی اسلام رسد اول سلاطین غر و غزنین مسالک بن محاکم
چگونه و نقش تسلط هندو را که ابا عن جد رسد را را می حکومت بودند با بشمشیر آردار کافر کش از صفحه ایام پاک شستند تا
اسلام در هند از سلطان ناصر الدین سبکتگین بوده سلطان مکر از غزنین بر هند تاخت آورد و در ستم اکثر بلاد مسخر
گردانید و اول کسیکه بنیاد مساجد در هند نهاد و رواج اسلام داد است چون از نژاد ترک هندو مسلمانان را هنوز ترک
گویند وی در برهان راجه بی پال آمده محاربه کرد و فتح یافت و غنائم بسیار بلکه بیشمار بدست آورد و تا لغانات تصرف
سلطان در آمد و نسکه و خطبه بنام او شد و لشکر و جود فاش پسرش سلطان محمود دوازده نوبت بهند آمد و از
طرف خلیفه بغداد مخاطب بن ملطه و یمن لدوله گردید تفصیل فتوحاتش در کتب مسبوته مرقوم است و در وقت او راهبها
والی جو ده پور بر سر قنوج بود سلطان کالجو و قنوج و غیره بلاد گرفت و راجه بهار و آرا بکیت مرتبه دوازدهم آمدن
بهند و ستان در ستم جبری بود بعد از وی امیر ابو سعید بنیره سلطان محمود و در مرتبه بر هند یورش آورد و بهرام شاه
برادرش بعضی امارت و بلاد جدید هند را مسخر کرد اما باقیان یافت و در ستم جبری بگذشت پسرش خسرو شاه بهند آمد
لاهور گرفت و تا آخر حکمران پنجاب ماند بعد حاکمیت هند را سلطان شهباب الدین غوری از دست خسرو ملک بن خسرو
بستاند از سلطان ناصر الدین تا وی هفت تن مدت دو صد و هفده سال فرمان وانی غزنین و بلاد هند کردند
غوری هشت بار بر هند حمله آورد و مرتبه هشتم در ستم رای تپهور را شکست داد و سلسله جهان بهند از بنو منقظه گردید
و مراسم اسلام درین بلاد شیوع یافت و قلعه سرستی و بالنسی و اجیر تصرف سلطان درآمد و وی قطب الدین ایبک غلام
و برگزیده خود را گذاشته خود و براه سوادک بغزنین برگشت ایبک بعد از وی قلعه دہلی و میرنده و کول قلو گو آلیار و بجا
و ملک گجرات گرفت و دہلی در خلافت سلاطین اسلامیه شد و مرتبه نهم با سلطان در ستم از غزنین بهند آمد و ولایت
قنوج را مفتوح کرد و ستم صد و نچیز فیل و دیگر غنائم گرفته برگردید و پانزده سال فرمان روائی هند کرد و گویند بران بسیار
از طلا و نقره و جواهر از وی ماند از آنجمله پانصد تن بالاس بستم در آمد بعد فوت او ایبک در لاهور در ستم م
دم استقلال زد چون انگشت خنجر او شکسته بود او را ایبک میگفتند در کتبخش میزدند و زمره آن کلوک مباح بختا جان

بعد از وی آرام شاه پسر خوانده اش جلوس کرد چون از وی تمسیت امور نشد سلطنت بساطت شمس الدین بر او
 تو فریده او برگشت او را شمس خوانند زیرا که در شب خسوف متولد شده بود و خلیفه بغداد برای او خلعت فرستاد وی در سال
 برالوه یورش نمود و ظفر گشت بعد از وی رضیمه دختر شمس سکه و خطبه بنام خود خواند با محمد از ۹۱۶ هجری از زمان ایک
 تا غلق شاه معده نفر یکصد و پنجاه و شمس سال تبعیت سلاطین دلی حکمرانی کردند و از ابتدا در ۹۱۶ هجری ملک فخر الدین سلاطین
 خود سری نمود و تسلط یافت از آن زمان تا او و دهان و جسد و سبب و چهار سال حکام بنگاله خود سر و پادشاه بودند در ۹۱۹ هجری
 اوج و کاپی و بنارس مفتوح شد و در ۹۲۰ هجری بنگالیان بنگاله غالب گردیدند و در ۹۲۰ هجری گجرات بدست آمد و در ۹۲۰ هجری خلیفان بنگالیان
 هند چرخند و در ۹۲۰ هجری استخوان پست انسانی بنایت طویل و سنگین قریب نهر سرستی برآمد و در ۹۲۱ هجری آغاز سلطنت ملوک شرقیه
 جوئیو گردید و در ۹۲۳ هجری تیمور لنگ بر هند آمده دلی و غیره گرفته برگشت و در ۹۲۳ هجری با بر شاه بر مقام پانی پت
 با سلطان لودی جنگیده تمام ملک اشرف شد و سلطنت این ولایت بر اولاد وی مسلم گردید و از ابتدای ۹۲۵ هجری امرای
 اکبری بنگاله را سخن نموده داد و در ایک نیستی فرستادند و تا یکصد و هفتاد و نه سال بنگاله تابع سلاطین دلی ماند و بدست
 طوائف اللوکی در هند از ۹۲۵ هجری ست از زمان معزالدین سام تا معزالدین کیقباد یازده تن بخوریان یکصد و هفتاد
 سال چند ماه سلطنت نمودند و از جلال الدین خلجی تا سلطان محمود یازده تن یکصد و شش سال و چند ماه فرمان
 ماندند و خضر خان هفت سال و مبارک شاه پورا و سیزده سال و سه ماه و شانزده روز و محمد شاه ده سال
 و علاء الدین هفت سال و بهلول لودی سی و هشت سال و سکندر لودی بیست و هشت سال و ابراهیم لودی هفت سال
 و ابرنچال و هما یون سه سال و شش ماه و شیر شاه پنجبال و اسلام شاه هشت سال و فیروز شاه سه روز و عدلی شش
 و ابراهیم پنجاه و سکندر چهار ماه و هما یون بار و دم یکسال و سه ماه یکی بعد دیگر کوس حکمرانی نواختند و سلاطین
 بهمنیه سیزده تن از ۹۲۳ تا ۹۳۲ هجری یکصد و شش سال و ملوک بجا بوری و بجا بگرده تن دو صد و ده سال تا ۹۳۱
 و حکام دولت آباد و یوگرده نفر یکصد و هفت سال تا ۹۳۱ هجری و ملوک تلنگان حیدر آباد دکن نهن یکصد و هفتاد و یکسال
 تا ۹۳۱ هجری و ملوک صوبه بجا چهار تن پشند و هفت سال حکام احمد آباد دکن یکصد و پانزده سال تا ۹۳۱ هجری و حکام گجرات
 سیزده تن یکصد و ششاد و هفت سال تا ۹۳۱ هجری و حکام مالوه یازده تن دو صد و بیست و پنج سال تا ۹۳۱ هجری و حکام نهند
 دوازده تن دو صد و سی و شش سال تا ۹۳۱ هجری و حکام لکنوتی و بنگال سی و سه تن و صد و چهل و پنج سال تا ۹۳۱ هجری و
 حکام جوئیو شش تن بود و بیست سال تا ۹۳۱ هجری حکمرانی افسار و بلاد هند در اقطار مذکور گردید بعد از این همه ممالک
 بقبضه اکبر پادشاه درآمد و بدایت اسلام در کشمیر از ۹۳۱ هجری نشان میدهند در ۹۳۵ هجری این ملک ضمیمه سلطنت
 تیموریه شد و ابتدا در اسلام در سند و تهنته از عمده و لیدین عبدالملک گویند از آن پنجابی تمیم حکمرانی کردند بعد از
 شش تن مرزبانان سومکان یعنی الوش سومره تا پانصد سال فرمان روا ماندند پس سلاطین غوریه و غزنویان
 آوردند بعد از بیست تن از اولاد جمشید شاه کارکیانی کردند از جام آزار تا جام باز و سیزده تن پادشاه شدند
 این ملک شرف اکبر پادشاه درآمد و ملتان را محمد بن قاسم تقفی مستح کرده بود و در ۹۳۵ هجری شاه حسین از خون

تسلط یافت اوسلطان محمود تا سکندرو و از ده تن حکمرانی کردند سپس شال ممالک شان بملی گردید آمدن بابر شاه ب طرف
کابل و هند در سنه ۹۱۰ هجری بوده و در سنه ۹۱۱ زلزله بزرگی افتاد و تا یکماه بایستاد و در سنه ۹۱۳ قندمار بردست و مفتوح شد و در
زلزله دیگر آمد و در سنه ۹۲۵ و بای عام در هند افتاد و در سنه ۹۲۶ عمده هوای نمایان شد و طاعون در گرفت و در سنه ۹۲۹ صاعقه
ریخت و از مصیبتی آید و از این صلاح و آفات ساختند و در سنه ۱۱۱۱ آغاز زوال دولت اسلام از مملکت هند گردید
و قوم سکهند نشو نمایان یافت یعنی شد مایشاء و حکم بایرید و در سنه ۱۱۳۰ راجه بی سنگر صد جدید بنیاد نهاد و در سنه ۱۱۳۳ با زلزله
عظیم پدید آمد و در سنه ۱۱۳۴ ذوزنب ظاهر گشت و پیشوا سر بشورش برداشت و تا اگر متصرف گردید و در سنه ۱۱۴۰ نادرشاه
کابل و قندمار و پشاور و غیره تا دلی انتراع نمود و در سنه ۱۱۵۰ تسلط انگریز بر سر شد آباد شد و سراج الدوله مقتول گردید
و در سنه ۱۱۵۰ بامشاه عالم قلعه نشین دلی مصالحه انگریز شد و در سنه ۱۱۵۰ احمد شاه ابدالی نوبت پنجم پدید آمد و سکندر را به نیت
داد و انگریز بزرگ آبد مستولی شدند و در سنه ۱۱۵۲ قحط و وبا افتاد و در سنه ۱۱۹۳ انگریز با سینه مدیه معااهده کردند و گوگوات
شد و در سنه ۱۱۹۹ زلزله عظیم و سنگ باران و قحط مشهور افتاد و در سنه ۱۱۹۳ تمام میان دو آب رافرا گرفت و در سنه ۱۱۹۴ حمله
بنگش فرخ آباد ب انگریزان سپرد و در سنه ۱۱۹۹ زلزله عظیم رو داد و قمر منخسف شد و در سنه ۱۲۰۹ با زلزله آمد و زمین بلزید
و در سنه ۱۲۱۰ زلزله دیگر پدید آمد و در سنه ۱۲۱۳ ابریشم الاخر با هنتاب در گرفت و در سنه ۱۲۲۶ کوکب بناله دار در شمال مغرب افتاد
در سنه ۱۲۳۰ و بای بنیضه اکثر بلاد را تیره و بالا کرد و در سنه ۱۲۵۲ اکبر شاه قلعه نشین دلی و سلطان محمود پادشاه ملک و موم و ولیم چهارم
پادشاه انگلستان بمردند و بهما در شاه در دلی و عبد المجید خان در روم و ملکه و موم پادشاه در گلستان
مجلس کردند ان الارض بشدیور شهابین بنیادین عبادت کتاب سیر الماخرین تالیف نواب غلام حسین خان طباطبائی
شیدی حادی جمله ماجریات مملکت هند وستان است و قانع صویحات را تا سنه ۱۲۹۰ هجری ضبط کرده و میر غلام علی از در
بگرمی در فضائل و صفات هند بر ساطع نوشته اند موسوم بشمامه العبر فیما ورونی الهند من سیر البشر در وی گفته
که اول سهو ط آدم از بهشت در سر اندید از سر زمین هند بوده و نور نبوت خاتم الانبیا علیهم السلام در چین آدم بود
و قتیکه هند سهو ط کرد پس می صلیم باین اعتبار هندی نژاد عربی نهاد باشد لیکن در حقیقت این کلام از جنس
لطائف شعریه و نکات نظمیه است نه از قبیل تحقیق و تصحیح زیرا که حق تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب خود بعبادت و
کرده و عرب را بر جمیع عالم فضل داده و زبان عربی را بر همه لغات فریت نهاده آری اینقدر است که هند بهتر از آسیا
اقالیم عالم است بعد ملک شام که اعدل اقالیم و منشدار اکثر انبیا و رسل و مهاجران را بهم بوده و این خوبی نیز بوجه
بلوغ اسلام درین ملک میتوان گفت ورنه با کفر حقیقی هیچ حسن و خوبی معتبر نیست با جمله زبان قدیم هند وستان
پراکرت نام دارد و کتب مذہبیه و چین هندی زبان است و سنسکرت که لغت سید و پران باشد مخصوص بکتب است روزمره
ایشان نبود معینا هر قطره از اقطار وی لغتی جدا گانه دارد که یکی با دیگری اشتناست و ملوک اسلام را که درین ملک
کوس سلطنت نواختند غالباً زبان عربی بود و پسترسلاطین خراسانیه مسلط شدند و زبان پارسی داشتند بعد از
اولاد چنگیز خان یعنی تیموریه متصرف گردیدند و بوجه اختلاط عساکر با اهل سواق و قری لغت اردوی ریخته حاشا

شروع بمحون مرکب زانند مختلفه و لغات متباینه بهم رسید بحال که حکومت این اقلیم بدست برطانیه آمد لغت ایشان
هم در آن میوه داد اول کسیکه از ایشان راه هند پیدا کرد و اسکوژی گام نام داشت بعد اسکندر لودی بادوسته
جهاز در ۱۳۹۹ عیسوی از پرتگالیس کلی کوٹ آمد و در مدت ده ماه سفر او بکرانه هند منتهی شد از آن باز دروازه آمد
و شد این قوم باین سرزمین مفتوح گردید و کار و بار تجارت رترو و نوق دادند تا آنکه درین زمان اموال محالک ایران
و توران تحت افغانستان برهما چین و عرب مصر و ایشیا و افریقیه بواسطه جهازات هوایی و آتشی و محلات
و خانی و مرکب بجز و بنجال و حمیر و شیران و گردون و جزآن بر وجه تمام آمد و شد دارد و پیش ازین جز خراب این قلم
فلاحت و زراعت و کشت و ریزی بود سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان براه پیشا
اشیا تجارت آورده بدست ایشان میفرودختند و رفراوان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیا صنایع سی ناد
و غیرت بکثرت آورده میفریبند تا آنکه صنایع و بدایع دیگر محالک چشم مشتریان بسک گردیده معوضا اشیا و کافه و نظایر آن
کشمیر و ملل و کابل و قراقرم کاپی و کجرات گلبدن بنارس و مشرع احمدآباد وسیله برهان پور و حیدرآباد و قالیان
و ایند و فلپیان دہلی و کلاب نیمپور و عطریات و چوڑی قنوج و قند شا بهمان پونظروف کلی امر و بهر و سنگ سیاه و
سفید چوڑی و نبات کاپی خیل طرنگلی و تنگلی دارد بعد اکبر پادشاه یکسال کشمیر را تا بهفت هزار روپیه قیمت بود و
یک تمان ملل تا که بیاتر ده اشرفی می ارزید و قس علی نبار و در بعض جایب مثل سیله هر دو ارتز یک میت لک نفر فرایم
میشود غرض که از ایک تا شاه عالم شصت و پنج نفر مسلمانان بر سر بر دہلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت سیرت تا سال فای
اوشش صد سال هجری کامل گردید مجملہ ایشان بہست و نون تن بموت خود مردند و بہست و ستن مرگ سرخ چشید
و بہفت تن در حبس جان دادند و شش تن اشرفی پیدا شدند که بجا رفتند و از زمان پادشاه تا شاه عالم در مدت
پنجاه و سه سال چهارده تن حکمران کردند و باسقاط سسی سال زمان حکومت محمد شاہ در بہست و سه سال سیزده
تن از سلاطین مرگ گذشتند و ولایت ہند طوائف الملوک شد خطا ام المملکت حیدرآباد و کن منتسل شد
نواب وزیر برصوبہ او درہ منتصرف گردید و مرہہ بر اطراف دہلی قایلین شدند و قوم سکھہ لاہور را باحوالی او
در گرفت و جاث و روہیلہ و پنڈارہ در اطراف دست بتاراج کشادند تا آنکہ لارڈ ولزلی شاہ عالم را از قید مرہہ
و جاث نجات داد و لک روپیہ باہوار مقرر کرد و باستیصال آنها پر دختہ در شماع قاریغ البال گردید و روسایر
اطراف را مثل بہوپال و اندور و ٹونک و غیرہ بتوثیق معاہد از آتش ہی فتنہ باز داشته بجایای شان نشاند
و دولت و سلطنت اسلام منتقرض گردید و قرعہ حکمرانی بنام برطانیہ افتاد قاعتمہ دیا اولی الالبصارہ آنکہ اوج قلب
نشیں ساخت بہ حاقبت زیر خاک مسکن ساختہ آنکہ بفرق تلخ از زر کرد و در لحد رفت و خاک بر سر کردہ آنکہ گہوار
ساخت مسکن خویش بہ رفت تابوت کرد ما سن خویش بہ بیچ کس در جہان قدم تزنند کہ قدم جانب عدم تزنند تا آنکہ
دل از جہان بگسل بہ رشتہ از مہر این و آن بگسل بہ جاودان نیست عالم فانی تو درین خاکدان کجا مانی بہ روی
در خاک جاودانی کن بہ ترک این گنج دیر فانی کن بہ پای در دام بیچ منہ بہ ہم بیچند دل بیچ منہ بہ از ابتدا ۱۳۵۰

هجری تا امروز که ۱۱۰۰ هجری است لذا ملک انگلیس از کوه همال تا بحر شورش و شرق تا غریب میانه و شمالا این ملک در بعضی تصرف کرده
ست حایتان هند را سه حصه کرده اندا حاطه بنگال و مقبره گورنر در کلکتا باشد و اجاطه تیرراس اجاطه ممبئی و بعد فتح
پنجاب حاطه چهارم مقرر گردید محاصل این ولایت سی کوه و دو پیریهال است و شمار فوج در ۱۱۰۰ هجری ۶۰۰۰۰ نفر بود و پنجاه هزار
عیسوی و بست هزار گنجان بود بعد فوج مجموع عسکر یک ملک شصت هزار نفر اند نیمه آن هندو و مسلمان و نیمه گوره انگلستان
اصل السید محدث بعد ذلک مرا گویند این تسلیم منسوب بعمل است لهذا اکثر مردم پنجابست فطرت و ضعیف العقول و کم قوت
و همیشه مغلوب لشکر کشان بار بوده اند وقت محمدالدین فیروز آبادی بمحمد بلاد هند در قاموس دو جمله را ذکر کرده
یکی دہلی و گفته نام دارا خلفه هند است و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کستور بلدها هند فتح محمد بن سبکتگین
و وی بر دلی آمده بود شایخ حنفی دہلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب مفرح القلوب را از اقلیم سوم شمرده و دہلی
موطن شایخ و اساتذہ من است چنانکه بلده قنوج موطن آبا و اجداد من حقائق حالات دہلی در سیر المتاخرین دیدنی است
و ما جریات قنوج از من شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکت القنوج بلاد ما بجال در منقطع البحر و کل من ملکها سیمی و
ولایل ندره المملکت صنم بیوار ثون عبادتها و زیر عموان لها ایاتی الفسنة انتہی بلاد او را کوهستانی گفتند شایخ
از انجاست که این بلده دار السلطنت را جگان هند بود و هندو جبال دارد و در این بلده میان رود گنگ و رود جمن
واقع است که از ادب خوانند و احسن مالک هند در جمواری و شادابی شناسند هیچ بلده در هند مقدم تر از این شهر
نخواهد بود عمر او الوف بلکه لکوک نشان میدهند و عمران او از عهد قابیل او لا و از عهد حام بن نوح تا نبیان میکند
و گویند که از موقوفات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند که عقل در قبول او متوقف میشود
سزینش در اقلیم سوم واقع شد طول و یکصد و پانزده درجه پانزده دقیقه و عرض سبت و شش درجه و پنجاه و
دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین غیره نیز از همین تسلیم سوم اند درین اقلیم جمی و یک کوه و بست و دوه
بوده و گونه مردم اسم و طول چهار چارده نیم ساعت درین اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدال قالم است و در آب باد و
اعتدال طالع و ذکا و جودت خواطر و دیگر اخلاق حمیده و صفات گزیده خصوص این بلده باین همه جزایی و آفات
هنوز آب و هوای خوش و بستگی تمام دارد و وضع فقیر می مانا عا بر هیچ کس نیست و ویرانه ایم اما البتہ از خوش
هوایم پیش ازین جمع علماء و فضلا و حکما و اطباء و شعراء و اولیاء و اصفا بود امر و رضایت علی و شہادت گویند
روی آبادی نداشت و بومی از انسان نشمیده و بلده تیس بهائیس و الا الی جانیر و الا العیس و تاحیات
والد مرحوم مسکن و موطن بود احوال سالها گذشت که یادش بخاطر منسوخه و دل مرده نمیکند و در کان لم یکن
اچون ابلی الصفا و انیس و لم یسیر مکتہ سامر و بی سخن کننا اهلها قابا و نام معروف الیالی و انحطوت لزواج و در
محاوره روزگار نسبت راتج و ترا و ذات امثال آن تعبیه کنند و آنرا بحالی و سافل و صاعد و نازل بندگردانند
لیکن بسیار آگاه دل میداند که درین محاطه خود را از دوری راه از پامی اندازند و نژاد را تا آدم صفی بپور برپور
رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان باز گردد که از باقی میان امیگی بغزونی جاه و ثروت ظاهر به شناسند

حقیقت چیره دستی یافته و بنام القاب تر فرمایا سکن یا ولاد یا نسب شهرت گرفته پس سعادت گزین بیدار دل
چراغین فناء بخواب و در بران تکبیر زده از حقیقت پردهای دست باز گیرد پس نوح را از این روشناسی بدر چه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی صل کلام زبان لکین ز انجا که بسیر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و
با گروهی آبیخته که نسب ابرحنب گزینند تا گزیر حرنی ازان باب و پرتوی از آفتاب باز میگردد میدانم که نفس قوی
مرا پیش این علیین ستمات علی مقرو منزل بود تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزول از اصلا با وارصا
افغان بکه معظمه که اشرف بقاع ارض است از دو دمان تا ششم که اکرم قبائل قریش بود اتفاق افتاد بسمه بر نیامد که
خاتم النبیین صلعم از انجا بیجرت بمدینه طیبه کرد و از همیشه بهر شتی دیگر افتاد و دیگر گذشت که علی بن ابی طالب کج قدم نخب
فرمود و آنچه بر حسین بن علی و علی بن حسین اخلاف او قرنا بعد قرن و قفا فو قفا در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت
شهره دور و نزدیک است تا آنکه نقل مکان بنا حید و دار السلام بغداد دست بهم داد فتنه تا تار میان یادگار زمانیان
ست دران حین بعضی مدینه بخارا ما و ای بزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از ملک آن دارند بخاری حساب
صحیح از خاک انجا هست سید جلال الدین بخاری سیاحت گزید و بهر علم و عمل محموده جهان را بسایه عبرت در نوشت
ملتان بسیر نوشت آسمانی عزلت گزید و در مقام اوج شریعت حیات چشید اخلاف ایشان بتحریک سلاطین اول درو
و از انجا بقنوج رسیده آر میدند و بسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز این خندان بهمین عنوان روشناس جهان
و جهانیان است سه صد سال شده باشد که این خاک ما و ای آبای ما است بنگر که خواسته این درو در انتقال شتی
چیت کجا بودیم و کجا رسیدیم و در پشت پدران و شکم مادران بکدام یک الکه افتادیم یو ما بخرو می یو ما با یقین
و با عذیب یو ما و یو ما با انخلیصار شماره ابار گرامی نژاد داستان دراز است چرا انفاس را بنا بایست وقت بفرود شد
چنان در سردار و که انمونی از ظال و مال شان و لختی از نیرنگی اطوار خود اگر فرصت دست بهم دهد در رساله جدا
سرا انجام دهد و مایه عبرت دیده و ران گرداند تا ن برخی از ابار و اجداد در لباس ولایت و اندکی در علوم سیمیه
طائفه در زمی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و توکل متنهایی بسبر برده اند پدیر بزرگوار که خاطر
سبز باد از تعلق امارت آجانی تجرد و نفرد آمد و بر همان نطق آگاهی بوده انفاس گرامی در آویش خویش بخار بر
و زندگی بی بدل را در مجاهده نفس و اصلاح نفع بشر بشیدن ایشان از خار و جنس شرک و کفر و بعت بگزمین تو
و رسالت و اتباع سنت مصروف گردانید و خلقی همیشه را آراست و پیر است روح مراد است که پیروی در بلده با انس
با بدن عنصری از مشیمه علوی بر نیرنگاه بشری خراسم شد و در دو سال شیوا زبانی بخشیدند و در سال پنجم
سایه پدرا ز سرش بر بودند و در پارت زده سالگی در ریچه سواد کشتود در ریچه سالگی خزان علوم رسیده انجور این
شد و نسبت با لگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی بر توطئه رانداخت خاطر از علوم مکتبیه در رسوم زمانی دل زده
و خواش بر میده گشت و انوار علوم کتاب ستمه ظلمات فنون روزمره فضلا گیتی محو و فنا کرد و در باطن فانی
آگاهی و میدد از حنیض تقلید با وج تحقیق برگرفت درسی سالگی دل از اولین سپوید گیسخته کلی مشغوف تدوین

ابواب شریعت هر یک شش سلف امت و ائمه ایشان موافق منطوق سنن صحیح مدونه در دو او این اعلام و وفات محمد شریف
 کرام شد و توره از ان فرام کرده که این تریزه هم فرعی از ان اصول صحیح است سابقه ازل جان مرا سپوند خاص کتاب
 و سنت داد و از علوم بیگانه که در نیم علم باشد و فری بخشید و از زوج اول اولاد صالح و از زوج ثانی اسما و حلال انداز
 کرد و با یو ایتیم و غنار عامل و بدایت فصال توجه فرمود و مصالح جمعی از عباد بدست تدبیر و نهما و تیسیر کتب کثیره از نصیحت
 مستندة اهل قرآن و اصحاب حدیث کاشانه دل او را نوروی تازه و سستی بی اندازه بخشید و انتفاع بعلوم سفید و توفیق استانت
 بنویسد و ابواب احکام دین در بلا و عجم و عرب مخصوصا الکه هندی درین آخر زمان بخشید و باین مزایا و ثبایای زی و ایاس فرزند
 فرمود و خاطری آزاد و دلی لا ابالی از رو و قبول اصدقا و اعذار عنایت کرده نشادی داد سامانی نه غم آورد
 نقصانی و پیش همت ما هر چه آمد بود جهانی و هر چند در سب و هوشبیره رسالت اما از و فورسیه کاری شرمند و ختی نیا
 و اگر چه در حسب خیره از آفتاب علم و دولت است لیکن از غایت قصور در تادیه حقوق و اجبه گنهار در گاه الهی سه رقم سپید
 و سیاه من بزین شکسته نگاه من و چهر من و چقدر گناه من نخل نام غفور توبه اکنون کنیزیل به پوپال و دخیل این در الاقا
 است سر انجام مرگ را در یکی از دو حرم محترم جوان و بزبان دل در دمند این دعا گو یان اللهم ارزقنا شهادة فی سبیل
 و جل موثانی بلد رسولک تا سهم این مدعاکی بر غرض اجابت نشیند و این که نه آرزوی دل پر کرام وقت رنگ جوان
 دهر در شهر به پوپال که بلده نو آباد از اقلیم دوم ملک هند است طولش یکصد و یازده و هج و عرض بست و سه درجه
 بین ج تمامه و مکه در ابتدای این اقلیم و مدینه قریب بوسط است غایت طول هزار و در پنج سین و ده نیم ساعت و برج باشد
 و گونه مردش میان سواد و سمره گویند بانی نخستین و راجه بهوج والی او حین معاصر حضرت مسلم بود بهوج پاش
 میخواندند جمیع از کثرت استعمال اقا و به پوپال شد و پوپال در بندگی بگیرا گویند بگیرا گویند اینچا در طول چهار نیم میل در
 عرض یکینم سل باشد این الکه سر حد گویند و آنه صوبه مالوه واقع شده قلعه سنگین چار در و هج شبهاره ۱۵۹۹ م سده هزار
 و چهار صد و بیست و چهار متسریه ویران داشت امروز اکثری از ان تبوجه رؤسایش آباد گردیده
 شهر خاص جای ماند و بوشصت هزار تن است و محاصل کبیانه او بمقدار سی لک روپیه او انجمله و و از ده لک در
 انقطاع اخوان و ارکان و قدما ر سکنه این الکه از مسلمانان و بنو د شرقی او ساگر و جنوبی بوشنگ باد و غریب
 اند و در شمالی علاقه گوا ببارست و محل پیکل جهنت با عسکر کشتنخت مجال سیه و بدایت دولت افغانان بیلزنی
 خیل درین خطه محروسه از سنه ۱۱ هجری عهد چهار در شاه بن او زنگت یب بوده و تا امروز که سنه ۱۲۹۱ هجری است عمر
 دولت یکصد و بیستاد و یکسال میشود و نون حکمرانی کرده اند اول ایشان دوست محمد خان از مردم تبره
 درین دیار افتاد و تغلب بر فرمان اطراف متصرف این خطه گردید و در سنه ۱۱۵۳ بعد حکومت سی و سه سال در گذشت
 و پسرش یار محمد خان از دربار اصف جاه والی حیدرآباد و کن خطاب نوابی با مرابی و مراتب ستاند و پسر
 بیده سا لگی رئیس شده بعد حکمرانی پانزده سال سی و سه ساله در سنه ۱۱۶۶ بمرد مرقدونی بیرون قلعه اسلام نظر
 است بیده فیض محمد خان در یازده سالگی بجای پدر سندر ریاست داشت و بست و پنج سال کوس حکمرانی داشت

سی و شش ساله در ۹۱ تقدیرستی در باخت مقبره او درون قلعه کهنه واقع شده چون فرزند داشت بجای او
 برادر صغیرش **حیات محمد خان** نشست و سی و دو سال ریاست واری کرده در ۱۲۳۲ آنجانی شد ریاست بر
 او از انتظام برانقاد بود **وزیر محمد خان** یکی از ابناء عم و مختار ریاست گردید و **غوث محمد خان** به
 حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد سه سال از جلوس در ۱۲۳۴ هجری درگذشت و وزیر محمد خان نوزده
 سال حکمرانی نموده در ۱۲۳۵ آنجانی شد و **نظر محمد خان** پسر صغیرش با حکام فرنگ در ۱۲۳۲ معااهده نموده استقلال
 ریاست حاصل کرد و سه سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود این وقعه در ۱۲۳۵ رو داد و احتیاج ریاست
 بدست بانوی او **گوهر بیگم** دختر **غوث محمد خان** آمد چندی ارکان و انخوان ریاست شصت امور دولت کردند هرگاه
 دختر خود را بجای نكاح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان و او گورمنت انگلیسه او را بر ریاست برداشتند
 گوهر بیگم را بعطای اختراع از بهر ریاست بیدخل کردند نواب هفت سال حکمرانی به پوپال کرده در ۱۲۳۵ هجری انتقال
 کرد و قریه ریاست بنام دختر ایشان نواب **شاه جهان بیگم** افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان **نواب بیگم**
 ماند بعد در ۱۲۳۶ هجری مادر برضای دختر زینبیه مستقل گردید و خطاب نبی و تمنا و پرگنه بیسیه بجلد وی کشش
 و گوشتش زمانه غدر از گورمنت حاصل کرد وی اول کسی است که از روسای هند سفر حج کرد و در ۱۲۳۶ توفیق
 ادوی این فریضه یافت آمدن محرم رطوبه درین بلاد بزبان او بوده در ۱۲۳۶ وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون
 گردید و بجای شان **نواب شاه جهان بیگم** سند ریاست رازیب نینت بخشید و ولادتش در ۱۲۵۲ هجری
 بقلعه اسلام نگر بوده پانزدهم محرم ۱۲۶۳ بعد وفات پدر به چهار سالگی از گورمنت خلعت ریاست یافت نهم نوبت
 ۱۲۶۶ ریاست بدست مادر گذاشت و در ۱۲۷۵ هجری غره شعبان صدر نشین کاشانه ریاست گردید و در او
 بعین ماه محرم رطوبه خیزدین شهر طغین گزید و بعد بجای آوری حج و عمره پس از هشت ماه از عرب به پوپال آمد اول متم
 جمله مدارس و ثانیاً مهتم دارالانشاء و ثالثاً نائب و م ریاست و رابعاً بخطاب **نواب الاجاه امیر الملک**
 پایه سپاه صعود کرد و نکاح ثانی بانوی بایشان نمود این عقد مسعود در ۱۲۷۵ هجری با طلاق گورمنت بعد لارڈ سید
 متونی صورت گرفت و قبول هفتاد و پنج هزار روپیه سال متعین گردید چون ۱۲۷۹ آدماه رمضان بدر بار لارڈ
 نارتبه بروک بمقام جمعی خطاب رجه اول نبی و تمنا و نشان شاهی و سند عهده گردید که کند رانشاء راف
 مهری ملکه انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین در بار سیر سورت و احمد آباد کجرات
 بر عجله دخانی صورت بست و ولادت **نواب سلطان جهان بیگم** دختر ایشان در ۱۲۸۲ هجری بوده و ولادت
 عهده در ۱۲۸۵ هجری حق تعالی این پاره سرزمین اسلام را عمر در از بخت و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت
 روز افزون کند بسی منکرات بوده که در عهد این نوعی سعیده بکج عدم خریدند و بسیار طاعات است که از قوه
 بفعل فرامیدند امروز عهد وی عروس و بهرست و ماجریات ماضی و حال این خطه از تلج الاقبال تاریخ پوپال
 باید جست در شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنان جائزند است اما مذموم و باحق و لیکن درین خان

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمران بعضی وقتها تصرف زنان مانند چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نفاذ آن نشان داده اند قصه بلقیس ملکه یمن منصوص قرآن مجید است و در مصر نیز آن قبط داکو که بنت زبامدی کوس سلطنت نواخته سیوطی در حسن الحاضره گفته فلم تزل مصر ممتنعة بتدبیر تلک بعجز سخا من اربعمائة سنة و در ذکر زمانه اسلام گفته واقفوا بعد قتل المعظم علی تولیة شجرة الدر ام خلیل باریة الملک الصالح فملکوا و خطبوا لیا علی المنابر و نقضت اسمها علی الدینار و الدرهم و كانت تعلم علی المناشیر و تکتب الة الخلیل و لم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها اتمی و در زمان آنحضرت مسلم زنی در فارس و الیه ملک شده بود فرمودن بفلح قوم و لوا هم امراة اخرجه البخاری و بر صبیحه دختر شمس الدین القش بر سر سلطنت دلی جلوه آرا گرفته و خود امرو در ولایت هند عمل زنی انگلیسی است و عدم خلخ و صلاح و صلاح فرزند هند گویا از همین جا است و در زمان جهانگیر بادشاه نور جهان بیگم فرمانده بود شاه سپه نیکو و امثال این اسوا درین خراب آبا و کهن بسیار گذشته و بگذرد تلک لایام نداد و اما بین الناس قف بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت دار الاسلام است یا دار الحرب و قول جمعی کثیر گفته و منهم بعضی گفته که این ولایت دار الاسلام است زیرا که پیش از این این ملک معمول احکام اسلام و محکوم حکام مسلمین بوده و دار الاسلام گردیده و دار الاسلام دار الحرب نیکو و دیگر است چیز یکی با جزا احکام اهل شرک بر وجه اشتها که در وی حکم اهل اسلام اصلا جاری نشود و باینطور که اهل حرب بر داری از و در اسلام چه شوند یا اهل کلام مهر مژده و متغلب گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقصن عهد نموده تغلبت و یا در مسلمانان کنند و دم با اتصال او بدر حرب باینطور که میان هر دو کدام بلده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که بحر فاصل نیست و بحر شور ملحق بدار حرب است شامی گفته و از اینجا ظاهر شد که جبل تیمم الی در که در شام است و آنرا کوه دروز نامند و بعضی بلاد تابع او است و دار الاسلام است زیرا که اگر چه این بلاد در احکام دروز با اقصا هستند و اوشان افاضیان بودن آنهاستند و بعضی از اوشان اهل شام است و بعضی لیکن اوشان زیر حکم ولایة امور ما هستند و بلاد اسلام محیط بلاد اوشان است از هر جانب و ولی امر هر گاه تغلبت احکام اسلام میخواهد نافذ میکنند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمی آن با مان اول در وی باقی نماند یعنی اما نیکه ثابت بود قبل تسلط کفار برای مسلم باسلام و ذمی بعقد ذمه در بندیه گفته و قالوا بشرط واحد لا غیر و فهو اظهر حکم الکفر و هو القیاس گویم جزایان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر است لیکن در شامی گفته و ظاهر آنست که لاجزیت احکام المسلمین و احکام اهل الشرک لاکون دار حرب و احکام مسلمین خود در اینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عید و نماز و زکوة و امثال آنرا در احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلده اسلام بینجا متخلل نباشد پس این اتصال البته تحقق نیست و اما اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بعقد ذمه باقی نمانده و صیرورت دار الحرب الی اسلام با جرائی احکام اهل اسلام در آنها میشود مثل جمعه و عید اگر چه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل با دار الاسلام نبود بعد اختلاف کرده اند در آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معاملت با اهل حرب است و نزد بعضی جواز هجرت از اینجا بسوی دار الاسلام و اول مجموع است و ثانی راجح اگر چه فضیلت هجرت بعد مفتح مکه منسوخ شده و محقق

مرام درین مسئله در آخر رساله افاده الشیوخ بجزایب بعضی اهل استغناء کرده ایم فلیرحج الیه اشارت بسطه دارا بوی
 دارالاسلام در فصل مجدی هرمانه نیز بیاید فانتظره وقف ارض جدید که آنرا دنیای نو و امریکا خوانند در پیش از توهم انگس
 هستند و غریب نصاری دارند علماء بهیت این جماعه گویند احاطه کرده مانی ارض بطور شناخت حکما پیشین نیست بلکه
 مثل کمر بند کرده ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف بر آنده مسکن عالمی گشته با قلم سبزه و شناس شده چنان
 ارض طرف مقابلش نیز نمایان گشته جای ماند و بود عالمی گردیده است و بوضعی واقع شده که کف پای اشخاص
 هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد هر یک بچسبند و سر با طرف آسمان مانند یعنی بی اندک میلی هر دو طرف زمین
 مقابل همدگر واقع است و سفتش و حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبزه که حصه و سر و سیه و گرم سیه هر دو دست
 چو بجهت های متنوعه و ادویه مختلفه از آن طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد و چهار صد سال
 است که نشان این زمین یافته شد و قف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که کجای احوال ابتدای
 خلق کجاست تحقیقات علماء و حکما هند بسط تمام دارد تا آنکه اجمالش هم خالی از لطایف کلام صورت نماند شیخ ابو الفضل
 محرابی نام در دفتر سوم آن کتاب که مسمی باین اکریت خلاصه علوم و رسوم هندیان کمال تنقیح نوشته هر که
 اطلاع تفصیلی بر آن خواهد بکتابش که رجوع نماید بجزء آن درینجا یک نوع که اعظم است و بدان قائل اند نوشته پیشتر
 میگویند اول تعیینی که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود مسمی بر برهمن است و همانا عقل اول از آن خوا
 در چهار کس از جنس و پسر سیده سنگ و سنگدن و سنگاتن و سنگنکار هر کدام فرمایش رفت که همت در پیدای
 خلقت بر بند و از فراوانی توجه بذات قدسی بدین کار نپرداختند سگالش دیگر رفت و از جنس سبزه خود دیگر
 را بر آورد و نهاد بیونام یافت از جلال فراوان که در و دید شایسته آفریدن در و نیافت ده کس دیگر را پدید آورد
 همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردمی و زنی بر آوردن و دست رو کاهمانا آدم و حوا
 را باین نام خواسته اند و ازین همه آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعیین صورت زنی بود آنرا همه چهار
 گویند ظاهر قدرت و مشیت را ازین تعبیر خواسته اند و او واسطه ایجاد عالم گشت و بر جنی آفتاب را وسیله
 ایجاد عالم دانسته اند و حکما هند پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیفرایند و او را محیط
 همه جا و همه کس دانند گویا آوند عالم او را مقرر کرده اند و با آسمان قائل نمید شمار برد و آنرا بنند و منطقه را در
 بخش کرده بر بخش رانامی بمطابق نامهای عربی گذاشته بر بخش اراس گویند و کواکب را اجسام سیقلی
 سینه از نیر اعظم دارند و هر هفت سیاره رانامی نهاده روزنای هفت را بان منسوب کرده اند و نیر اعظم را
 نور بخت مستقی از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یک بیان کنند و گروهی اختران را بشری
 نفوس انکارند و گویند که بگذارش تن و جان عنصری و ستران اهوای نفسانی و ترتیب روح مجرد بدان مقام
 عالی جای یافته اند و زمین را که درمی انشکل دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره معظم دارد و هر یک رانامی
 برگذارده اند و در بار محیط او دانند و یکی از آن جزایر سبعة این جزیره است که هند و چین و عرب و فرنگ و ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها در اکثر مقالات یونانی آسا هستند و چه عجب
 که تا لیم سبوعیانی و ایشان متاخر از بنی فکری و دنیا که روی بر زمین بن عقل حنین تعبیر کرده باشند و عالم راست سخن
 کرده بالائی را سرک نوک نام نهند و محل پاداش نیکو کاران دانند میکانی را بهیولوگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند
 پائینی را پاناک محل جزاه سزائی بدکاران پندارند و بالائی را در جات بهنگامه گویند و پائینی را که کذکات سبوعه شمارند
 و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مراتب قابل اند و در هر صورت سلسله نژاد را بعد از یکدیگر و بیک
 زن ناقصند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی درینها پدید آمد برهما آنرا چهار صنف گردانیدند هر صنفی را نامی
 مقرر کرد سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند برانهم نام نهاد و صاحبان جرات و شجاعت و
 عقل و فطانت را را چه تری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را بیس و خدمتگاران و اهل حرفه و ذمیه را
 شود در قرار داده هر فرقه را باین اسم سسی گردانیدند عمل بر زمینان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده علوم و ریاضات
 و حق پرستی و سبتمانی دیگران براه حق و کار کرد چه تری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملک داری و
 حمایت بر زمینان و خدمت ایشان و مشغله بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن
 پیشه شود در صناعات خسیسه خدمت این هر سه صنف نمودن و **اوتار** که در فرقی هندو شهرت دارند اینها
 بر اوتار را بخدائی پرستند عقیده جمیع هندوئی الحال همین است اما در حقیقت اشتباهی است که متاخرین را در فهم مردم
 کلام قدیمی قوم روداده و تاراد قائل نفهمیده اند حاصلش آنکه در هر دو سر از او و چهار گانه که بآن قائل اند و آن
 است جگ تریتا و دو پر و کل جگ ست ده بارده تن بصورت مختلفه برای کاری خاص بقدرت خالق پیدائی گرفته آن
 امر عظیم تقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عبادات خود درین و ارنایا پاندار فرمان
 و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که ایزد چون
 بنا بر امریکه سود آن با فریده باز گرد و و عنقریب یکی را با فاضله وجود خود برگزیند و توجیهی تام مبذول حال او داشته
 مظهر غرائب امور برین روی خود گرداند و عبادی بدین تقدسش نشینند و اکثر دانش اندوزان هند بدین گروه
 و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات پر توی از فروغ قوت خود اندازد و شکرگونی و نوحش
 انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار بشمار در نیاید و پورن اوتار در یکی چهار جگ
 ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران بنماید و درین دوره تا امر و زرتن پدید آمده اول چپه اوتار بصورت پاناک
 در پایان دکن درست جگ بامه پهاگن بشمار بهدراوتی و وی گفته که پس از سبقت زوز جهان را آب فرو گیرد و در فلان
 بارخی شایستگیان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارد و با نشینند سفده کک بست و پشت هزار سال آب طوفانی
 بود پس رود در نقاب نهاد همانا طوفان نوح علیه السلام را باین گپ آمیخته تعبیر کرده باشند دوم گورم اوتار در
 بماه کاتک و او را بنویز نیزمین زنده پندارند سوم باراه اوتار در شهر مهاورت نزدیک نیکهار و او مدت ظهور
 او هزار سال بود چهارم نرسنگمه اوتار بصورت اسد درست جگ بماه میساکه در شهر نرن پور نزد اگر پند

گرفت و صد سال باقی ماند نخست با من و تار بصورت آدم کوه بالا در جگ تری تا بجا به باد و ون بر ساحل نری تا برآید
و هزار سال کار وانی کرد و ششم بر سر ام او تار آدمی پیکر در جگ تری تا بجا به میساکه در موضع رنگتا زد اگره نمود
شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندرا از زمین کوکن نشان دهند به قلم رام او تار بازده هزار
سال و رنگ نشین بود و شایسته آئین با بر نهاد ظهور او در جگ تری تا ماه چیت در شهر او ده بوده هشتم کشن
او تار در مته را ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود شتر ده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر
و یک دختر پیدا آمد هر کدام چنان میدانست که بگلی شب با او بوده بهم بوده او تار در کل جگت به میساکه در شهر گیا
پیدائی گرفت و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی او تار و وی در آخر کل جگت به میساکه در شهر سنبل نریاد و صد
سال نرید و برخی چهارده افزوده او تار را بست و چهار بر گذارند و در احوال هر یکی نا چهار پرداخته اند و شگفت
داستانها بر گذارده و گوناگون پیکر از زرو سیم و جز آن بر ساخته محراب پرستش گردانند لیکن همین بود و چون
او تار نگاریند تلخیص کلام در اعتقاد سنود آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب الهی بید نام از زبان او موجود
شده و پی آنندگان بر هاد و تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب عرض
مانست زیرا که قلیل النفع است و اشارت بعلوم ایشان در مابقی رفته **قف** تو اتر اخبار مینود قاصصی است
این او تار و مجبور یا مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و را بگلی اما بعثت کدام پیغمبر برین قوم یا تزلزل کدام
کتابت ای هدایت آنها بزبان هند یا لغت دیگر معلوم نیست کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب ارد نشده
شیخ فیض الدین دهلوی رح نوشته اند که مضاف آیت قرآنی وان من الاغلا فیها نذیر انت که در هر استی ترسانند
گذشته است که از از کتاب قبائح و تلاف حقوق ترسانیده ام از آنکه آن ترساننده از انبیا باشد یا از علمای از
یا از اولیا و عرفا و اگر از احوال هم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و چین و قفقز کش کرده شود هرگز نشان
پیغمبری نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند مثیتر اعتقاد عظمت بزرگی عباد و زنا و
و تارگان دنیا و خلوت بشیطان و طلب الخ آنها مستحکم است و معامله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد باختلاف اعتقاد
آنها و باختلاف علوم محمرونه آنها در دیار عرب زمین تا شام و مصر یک رنگ است الهی ظهور فرمود و انبیا و رسل را
مبعوث نمود و معجزات بر دست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعضی
بیشتر باشد بعد مکانی یا بعد زمانی همین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام زبانی برساند یا خدش همان خود
بیارد آری نشان راستی آن قاصد از و طلب میدانستند چنانکه در امر و ملوک سلاطین حال ام مروج است که
فرمانی یا شقه برنت معتقد نمودی فریستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پانکی و خیل و منج همراه او میدهند
پس اهل آن بلاد را که دیار عرب است طریق بدایت همین مقرر شد و هنوز در احوال این طریق معتقدند و لیکن
طلب حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صد و زانها لیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادت
و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شده و بید یا نولیا ساندند

تا مدت دروغ قیام هدایت ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ داشتند و زبانشان و بهر گوت معلوم میشود
تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و باغزای شیطان تمام مذہب ہمارا بر باد داد و شرک و بت پرستی راجح کرد بعد از آن
ہمہ ہنود مشرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرایع باختلاف اقوام کایتہ و کہتری و ہما جن از
قدیم در آنہا بود و این سخن در شریع قدیم ہم اصلی دارد و چہ ہر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی چند بود
بلکہ در شریعت ما نیز بنی ہاشم بصریت خمس و حرمت زکوٰۃ و حرمت تنفیل مخصوص اند و تمام قریش با مستحقان خلافت
مختاز و ہر مشرکین عرب جز یہ نیست لایقبل منہم الا الاسلام اولسیف باجملہ او تار ہنود و مظاہر حق گذشتہ باشد خواہ
از افراد بشر باشند یا از شیر و ماسی و غیرہ مثل عصائی موسی و ناتہ حضرت صالح علیہما السلام لیکن عوام این فرقہ
بسبب تصور ہم در میان ظاہر و مظہر فرق نگردہ ہمہ را معبود ساختند و در ضلالت افتادند و ہمین ست حال فرقہ
بسیار از مسلمین مثل تغزیہ سازان و مجاوران قبور و جلالیان و ملاریان و الہد علم و ہر چند آنحضرت صلعم مبعوث
شدند بزای ہدایت و ارشاد جمیع اقطار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و
بواسطہ عرب بگمان یعنی فارس و روم و بواسطہ آنہا بسند و ہند و ہم جزالی الجزیرہ و بحال رسید پس در ناز
کردن قرآن اولاً بزبان و لغت و اسلوب کلام عرب اعجاز آنہا از معارفہ اش اختیار فرمودن ضروراً قاطعاً و
بخوبی وقایق این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنہا بسند و ہند و ترکستان
رسانند و ہکذا و اگر رعایت ہر قوم کردہ قرآن را بعثت ہر قوم نازل میفرمود اختلاف عظیم در دین میشد و با
تخریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکہ قرآن بر و نازل شد یعنی جناب مطہر آنحضرت صلعم ہرگز معانی
و لغات اقوام دیگر بلکہ مخارج حروف لہجہ کلام ہر فرقہ نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام مجہول اللفظ و المعنی چہ مست
متصور میگشت اگر شخصہ عربی نژاد را کتاب ہدایت تعلیم کنند و بگویند کہ فلان کس را برسان ہرگز از تو ممکن نخواہ
شد و اگر ساہماستق کند ہرگز مخارج حروف و لہجہ لغت این کتاب انخواہد دریافت و اگر کسی گوید چنانچہ تعلیم
ای بہ نسبت آنحضرت صلعم واقع شد و خارق عادت بود ہمین مست تعلیم مخارج و لہجہ و الفاظ لغت با آنحضرت صلعم
بطریق خرق عادت مینواند شد گوئیم آنحضرت را اتفاق ملاقات با اقوام دیگر در مدت العز نشد و این معنی در علم
الہی تحقیق بود پس بطریق خرق عادت تعلیم ہر لغت ضائع و رایگان می افتاد غرض کہ حکمت الہی ہمین وضع را
اختیار فرمود کہ بوقوع آمد آیدیم ہر آنکہ اثبات نبوت آنحضرت صلعم بر غائبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر اعجاز قرآن
چہ مست صورت بند و جوایش آنکہ امام رازی و دیگر علمای کلام نوشتہ اند کہ اثبات نبوت آنحضرت صلعم در نبوت
کہ کمال بعد از آنجناب رود اوہ اعجاز نظم قرآن نیست بلکہ حالات و نظریں ست برای اثبات نبوت اول آنکہ بطریق
تواتر کہ در ہر قرن کردہ را ناقل معجزات آنحضرت صلعم اند مثل اعجاز قرآن و شوق محبت و تسلیم حج و عمرہ و اطاعت
اشجار و اجار و زیادت در طعام و شراب و سخن آبدن آب و شتر و گرگ و سوسمار کہ عجیب آنہا در کتب حدیث
بعد دست ہزار ہوا می اعجاز قرآن رسیدہ نزد ہر قوم ثابت کردہ شود و افادہ متواترات علم بہر ہی را از قبیل

متفق علیهاست پس نزد آنها بطریق بدعت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعیّه متواتره نیز ثابت خواهد شد
 و اگر انصاف کنند در امور ما ضمیمه طریق نبوت علم همین است و وجود دوشیردان فارسی و جاتم طائی عربی و سکندر رومی
 و خلافت بنی العباس آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و نرد هندوان بچهره شایسته شده سوای این طور طور دیگر نیست
 و ویم آنکه گویند حالاً احتیاج اثبات نبوت مانده زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکن مردم بصحبت ایشان متوجه
 بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت الهی گشتند و مجتنب از معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک و آداب ستیخته
 گردیدند و این امور پیش گرفتند و مشغول بعبادت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم و حسد و خلاق و ادای حقوق خلق
 و خالق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود
 و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت مانده که معنی نبوت همین است و لیس در العیاض بیان این هر دو طریق
 نزد سائگان جزائر و جبال پیگی و نیپال متحقق است و اگر بالفرض کسی ازینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد
 او حکم اهل فترت خواهد بود علی اختلاف المذهب چنانکه در کتاب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است تهی
 کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم مخصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین پذیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله
 خاتم النبیین این عموم و ختم باقی است تا قنار این عالم فانی و حجت قائم است بر تمامه جهان گیتی و بعد شیوع اسلام قطری
 از بربع سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام نرسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم در بیان تقسیم**
اهل علم و بنا بر تعدیل فرق اسلامیّه بدانکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب قایلیم سیده کرده اند و هر اهل تسلیم را حفظ ایشان
از اختلاف طبائع و انفس بدالات الوان و اسجاده و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبائع
و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب شمال بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب تم نموده و گفته که کبار ام چهار اند عرب
و عجم و روم و هند و میان هر یک است مزاجت کرده اند باین طور که عرب هند متقاربند بر مذاهب احد و بیشتر میل
ایشان بسوی تقریر خواص اشیا و حکم با حکام ماسیات و حقائق و استعمال امور روحانیست و روم و عجم متقارب
اند بر یک مذاهب اکثر میل ایشان بسوی تقریر طبایع اشیا و حکم با حکام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیه
است و بعضی تقسیم کرده اند بحسب راز و مذاهیب مقصود در اینجا همین است و ایشان با اعتبار قسمت صحیحه منقسم اند بسوی
اهل دیانات و ملل اهل هوا و نخل پس ارباب یانات مطلقاً مثل مجوس بود و نصاری و مسلمانان بستند و اهل
اهو او اراش مثل فلاسفه و بهرید و صابیه و عبده کو اکث اوثان و برابهمه بستند و هر یکی ازین نامتفرق است بفرق
کثیره و مقالات اهل ابوار در عددی معلوم منضبط نمیشود و ندر اهل یانات آنحضرت بحکم حدیثی که وارد است
درین باب پس مجوس بنفقا و فرقه اند و یہود و بنفقا و یک فرقه و نصاری بنفقا و دو فرقه و مسلمانان بنفقا و دو
فرقه و فرقه ناجیه ابدان ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه
به شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیرد پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و ندر دیگر
و حکم بر متناهی صحیحین مرئودین در اصول مستقولات با آنکه هر دو محقق صادق اند مجال است و چون حق در هر مسند عقاید

یکی باشد پس اجب آنکه حق در جمیع مسائل با فوّه واحد بود چنانکه بسبع معلوم شده و در نزول از ان اخبار فرموده اند
قال تعالی ومن خلقنا الله بیدون باحق و به بعد لون و در حدیث آمده استفتقر امتی علی ثلاث و سبعین ملة کلها فی النار
الامة واحدة قالوا من هی قال بالانا علیهم اصحابی اخرجہ الترمذی عن ابن عمرو بن العاص عن عیث بن ابي قال قال رسول الله صلعم
لا تزال طائفة من امتی علی الحق لا ینصرون من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک خیر به سلم و ابو داؤد و الترمذی مفروقاً و
رزین بهذا اللفظ قال علی بن ابدینی هم اصحاب الحدیث و عن المغیره قال قال رسول الله صلعم لا یرال ناس من امتی ظاہرین
حتى ینصرون امر الله و هم ظاہرون اخرجہ الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی باحدیث و عن قره قال قال رسول الله
صلعم لا تزال طائفة من امتی منصوبین لا ینصرون من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجہ الترمذی و عن عمران بن حصید قال
قال رسول الله صلعم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاہرین علی من ناواهم حتی یقاتل خیرهم المسیح الدجال
اخرجہ ابو داؤد و المناداة المعاواة و اصحاب مقالات را در تقدیر فرق اسلامیہ مطرح است لیکن نیز بقانون مستند
الی انصوح نہ بر قاعدہ فخرہ از وجود و اہل تصنیف ہم درین باب متفق بر منہاج واحد نبوده اند و بی شبه معلوم است
کہ ہر ممتاز از غیر خود بمقالہ در مسئلہ معدود در اصحاب مقالات نیست نیز از مقالات از حد و حدّ عدّ بیرون رود و
بمسئلہ در احکام منفرد شود در شمار اصحاب مقالات در آید پس لہذا دست از ضابطہ در مسائل قواعد و اصول تا اختلاف
دران معتبر باشد و صاحبان اختلاف صاحب مقالہ شمرده شود اما احدی از ارباب مقالات اعتنا بقدر این ضابطہ
نکرده بلکہ مسترسل بوده اند در ایراد مذہب مت کیفاً التفق و کیفاً وجد و قانونی مستقر و اصل مستمندانند چہ شہرت
کوچکین باب جہد کرده اند در چهار قاعدہ صحت و اول کبار اصول است اول صفات و توحید و این مشتمل است بر
مسائل صفات از لید بطور اثبات نزد یک جماعت و بطور نفی نزد جماعت دیگر و بیان صفات ذات صفات فعل و آنچه
واجب است برای واجب لوجود و آنچه جائز است بروی و آنچه مستحیل است و درین باب میان اشعریہ و کرامیہ مجسمہ
معتزلہ خلاف است دوم قدر و عدل است و این مشتمل است بر مسائل تضاد و قدر و کسر و ارادہ خیر و شر و مقدّر
و معلوم اثباتاً عند جماعت و نفیاً عند جماعت و درین باب خلاف است میان قدوسیہ و بخاریہ و حبریہ و اشعریہ کرامیہ
سوم و عدد و وعید و اسما و احکام است و این مشتمل است بر مسائل ایمان توبہ و وعید و ارجاء و تکفیر و تضلیل اثباتاً علی
و نفیاً عند جماعت و نفیاً عند جماعت و دروی خلاف است میان مرجیہ و وعیدیہ و معتزلہ و اشعریہ و کرامیہ چہ ہر مسموع
و عقلی رسالت و امامت است و این مشتمل است بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و اصلح و لطف و عصمت و ربوبہ و شرائط
امامت بطور نفی نزد یک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال و می بر مذہب قابل نفی و کیفیت اثباتش
بر مذہب قابل باجماع و خلاف دران میان شیعہ و خوارج و معتزلہ و کرامیہ و اشعریہ است پس چون یکی از ائمہ است
بمقالہ ازین قواعد منفرد شود و مقالہ او مذہب جماعت او فرقی جلیب معدود گردد و اگر یکی بمسئلہ منفرد شود و مقالہ
را مذہب جماعت او را فرقی نتوان شمرد بلکہ آنرا مندرج زیر مقالہ باید کرد و باقی مقالات او را بفرع او باید نمود
و درین صورت مقالات غیر متناہی نمیشود و چون این مسائل کہ قواعد خلاف اند متعین بشوند کبار استقام فرق درین

چهار زخم گردید و از تداخل بعضی در بعضی و ترکب بعضی با بعضی از هر فرقه اصناف بسیار تشعب میشود تا آنکه بمقتا
دسته فرقه میرسمند و محمد بن عبدالکرم شهرستانی بیان این همه فرق ثلاث و سبعین در کتاب الحلال و الحرام و جویب
کرده و مذمب هر فرقه را مطابق کتب دینی و بدون تعصب کسر بروی و بیان صحیح از فاسد و تعیین حق از باطل
آورده حال آنکه برافهام ذکیره در مدارج عقلیه لمحات حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبهه که در مخلوق واقع
شد شبهه ابلیس است و مصدر این شبهه استبداد و تعیین برای خودست در مقابله نفس اختیار همی در معارضه
امرو استکبار بماده نازک ازان مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدمی است و ازین یک شبهه بهفت شبهه دیگر
منشعب شده و در خلق اذنان مردم را بی جا گشت تا آنکه ناله هشیع و ضلال پیدا گردید و این سهبات هنگامه در شرح انا
در بعه لوقا و مار قوس یوحنا و متی مسطوریست و در نوراة بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد از سجود و امتناع
وی ازان مذکور از ابلیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باری تعالی که اله من الاله من الاله خلق است عالم و قادر است
و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هر گاه میخواهید بکنم فیکون میگوید و آن شیئی موجود میگردد و هم حکیم است لیکر
بر مساق حکمت او تعالی چند سوال وارد میشود ملائکه گفتند ان کلام اسوله اند و چه مقدار گفت هفت ایراد است
اول آنکه پیش از آفریدن من دانسته که از من چه صادر شدنی است و کدام چیز حاصل آمدنی پس چرا ما را اول
پیدا کرد و در پیدا کردن و مرا کدام حکمت است دوم آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف
معرفت و طاعت خود چرا داد و درین تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود
سوم آنکه اگر آفرید تکلیف داد و من التزام تکلیف بمعرفت و طاعت کرده غافل و مطیع او شدم تکلیف دیگر
بطاعت آدم و سجود برای او چرا کرد و در خصمه من این تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت طاعت
بیخ چیز زیاده نمیکند چهارم آنکه اگر مرا آفریده و علی الاطلاق تکلیف داده خصوصاً این تکلیف باز چون سجد
نکردم ملعون ساخته از جنت چرا بیرون کرد و درین سخن اخراج حکمت چیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجد نمودم
ترکب تصبی دیگر نشده ام پنجم آنکه اگر با این همه معنی طرد کرد پس چرا با رد دیگر محبت را هم داد تا آنکه بسوسه
آدم را فریغتم و وی از شجر منهی غنمه بخورد و او را با من از بهشت بر آورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه
اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و دران دائم و خالد میشد ششم آنکه اگر
مرا آفرید و مکلف کرد نمونا و ضعیف و ملعون گردانید و باز را هم بخت داد و میانم و میان منی آدم خصوصاً است
پس چرا مرا برابر او داد وی سلطه ساخت تا آنکه من را و شام را می بینم و او شان مرا نمی بیند و سوسه من در ایشان
اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت دین در چیست با آنکه اگر ایشان
بر اصل فطرت آفریده میگذاشت و حیله کدام محتمل در ایشان اثر نمیکرد و بطهارت و سمع و طاعت ایست
میکردند احری بحال ایشان و الیق بحکمت بود هفتم آنکه این همه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف کرد مطلقاً
و مقیداً و چون فرمان نبردم لعن طرد کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون عمل نمودم از آنجا

اخراج فرمود و بر بنی آدم مسلط ساخت پس چون میکند از وی جهلت خواستم چرا جهلتم داد گفتم انظر لی الی یوم یبعثون فرمودند
 من المنتظرین الی یوم لوقت المعلوم حکمت درین امر چه باشد بعد از آنکه اگر مر اهلک میگردد فی الحال آدم و خلق از من در
 استراحت میشدند و در عالم بیخ شرباتی نمی ماندند یا بقار عالم بر نظام خیر بهتر از بهتر از اجازت بشریت گفتن است حجت من دعوی
 خود در هر مسئله شایع انجیل گفته چون این مسئله پیش کرد و این ایراد نکند آید و حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام وحی فرمود که
 او را بگویند که تو در تسلیم اول خود که من ائمه تو را همه خلقم صادق و مخلص نمیشی زیرا که اگر در اله العالمین بودی من استگوا
 می بودی هرگز برین حکم علم و لایف نمیکردی فانما الهدی الذی لا اله الا الله انما اله الا الله و مخلوق مسئولون در توراة و انجیل
 همچنین مذکور است که در اینجا ذکر کرده شد شهرستانی گوید زمان در فکر بودم و میگفتم که بی شبهه معلوم است که هر شب که بنی
 آدم را واقع شده از اضلال شیطان جیم و وسوسه او و بوقوع آمده است و منتشر آن شبهات لعین است و چون ایشان را
 در صفت عدد و محصور شد جمله بدیع و فضالات کبار عائد بجهت باشد و تجاوز شبهات فرق یزیغ و کفر ازین شبهات لعین
 جائز نیست اگر چه عبارات مختلفه طرق متباین بود زیرا که این شبهات سبعة نسبت بانواع ضلالات مثل تخم است و جمله
 راجع میشود بسوی انکار امر بعد اعتراف بحق و بسوی جنون بیوی در مقابل نفس هر آنکه بانوح و هود و صالح و ابراهیم و
 نوح و شعیب موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین مجادله کرده همگنان در اطهار شبهات
 خود بر منوال لعین منجم کرده اند و حاصلش راجع است بسوی دفع تکلیف از نفس خود و محمد اصحاب شرایع و تکالیف باجم
 زیرا که در میان قول ایشان بیشتر هید و تنا و میان قول او اسجد من خلقت طینا بیخ فرق نیست و از اینجا قول تعالی و مانع
 الناس ان یؤمنوا اذ جا هم الهدی الا ان قالوا ابعت الله بشرا رسولا مفصل خلاف و مخبر افتراق گردید و ظاهر شد که مانع
 ایمان همین معنی است و چنانکه در اول گفته بود مانع آن است سجود امری که قال ناخیر منه همچنان ذریت منا خرا و همچو قول
 متقدم گفت ناخیر من هذا الذی هو همین و کذا لک اگر احوال متقدمین این از تعاقب کنیم مطابق اقوال متاخرین بایم
 کذا قال الذین من قبلهم مثل قولهم تهاوت قلبهم فما کفوا لیل و نهارا یومنون بما کذبوا بربهم قبل تعیین اول چون عقل را حکم
 کرد بر کسیکه بروی عقل حکم نمیتواند کرد او را لازم شد که حکم خالق در خلق یا حکم مخلوق در خالق جاری نماید و اول مخلوق
 و ثانی تقصیر پس از شبهه اولی مذاسب حلوییه و تناسخیه و شبهه و غلاة روانی که در حق شخصی از شخص انقدر مخلوق
 که او را بصفات جلال و صف نمودند بر خاست و از شبهه ثانی مذاسب قدریه و جبریه و مجسمه بر انگشت چه ایشان در وصف
 او تعالی بجدی تقصیر کردند که او را بصفات مخلوقین ستودند و از اینجا است که بمعنیه شبهه الافعال نمود و شبهه
 حلوییه الصفات و هر یک از ایشان یک چشم است از هر چشم که باشد زیرا که هر که میگوید که حسن و قبح از وی همچان همان است
 که از او حسن و قبح است وی خالق را بمخلوق تشبیه میدهد و هر که میگوید باری موصوف است با آنچه بدان وصف خلق
 نواند کرد یا خلق موصوف است با آنچه بدان باری تعالی را توان ستود وی از حق معتزل و کناره کش است و اصل
 قدریه طلب علت در هر شئی است و این باز اصول لعین اول بوده است زیرا که اول طلب علت در خلق خود کرد و دستبر
 حکمت تکلیف دریافت کرد و باز فائده در تکلیف بسجود آدم حجت و این منشأ مذاهب خوارج است زیرا که در بیان

قول ایشان لاکلم الایله ولا یحکم الرجال و میان قول وی لاجد الماکل لاجد لیه خرقه من صلصال فرقی نیست باجود
 ع کلا طریقی قصد الامور ذمیم و معتزله بر عم خود و غلو در توحید کردند تا آنکه منفی صفات تعطیل رسیدند و شبهه تقصیر کردند
 و مخالف را بصفتا اجسام موصوف و انمودند و در بعضی در نبوت و امامت ثلث کرده بجلول فرود آمدند و خوارج تقصیر
 نموده منفی تحکیم رجال پرده افتند و قوی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات تعیین اول است و تلک فی الاول
 مصدر را و نه در فی الاخر مظهر را و الید اشار التزیل فی قوله تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و آنحضرت
 صلعم بر فرقه ضاله را ازین است باستی ضاله از جم سالفه تشبیه فرموده و گفته قدری مجوس این امت اند و شبهه پیوسته
 او را فتنه نصاری او فرمود بطریق جمله یائین علی استی یا ائی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل بحديث اخرجه
 الترمذی عن ابن عمرو بن العاص و در روایتی آمده لتسکن سبل الامم قبلکم حذو القعدة بالقدة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا
 حجر ضرب له خنقوه و حدیث راطق و الفاظ است فصل یا زوهم در بیان اول شبهه که درنت اسلامیه
 واقع شد و کیفیت انشعاب مصدر و مظهر او از ما مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً این ان بعینها همان شبهات
 است که در اول زمان واقع شده و همچنین عثمان قرار داد که در زمان هر نبی و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات
 امت او در آخر زمان ناشی از شبهات نصحاء اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین است
 و اگر چه در اجم سالفه بنا بر تمادی زمان بر مخرجی مانده اما درین امت پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات
 منافقین نبی رسول خدا صلعم هستند چه این بنا فقان رضا بحکم وی و او امر و نواهی ندادند و تخص در چیزی
 کردند که فکر او را در آن سرح و مسری نیست بلکه از خوض در آن و سوال ازان منع کرده شده اند و مجادله کردند باطل
 در آنچه در آن جدال جائز نیست حدیث ذوالخویر قدیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل آنحضرت فرمود
 ان لم اعدل فمن بعدل باؤگفت بده قسمت ما ارید بها وجه القدر و این مریخ خرجت بر رسول خدا صلعم و چون معتز
 بر امام حق خارجی میگردد و معتزین بر رسول بالاولی خارجی باشد و اینقول تحسین عقل و یقین او و حکم بهوی در مقابل
 نص استکبار بر امر بقیاس عقل نیست و آنحضرت صلعم فرمود و یخرج من ضنضی هذا الرجل قوم یرقون من الدین كما
 یرق السهم من الرمية الحدیث و همچنین حالی گروهی از منافقین را در روز احد نظر کن چون گفتند بل لنا من الامر من
 و قولهم لو کان لنا من الامر من قبلنا ما هبنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بدیه قدر و قول
 طائفه از مشرکین لو شار الله ما عبدنا من دونه من شی و قول گروهی الطعم من نوبش الله اطعمه تصریح بدیه جبر است
 و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کرد در ذات خدا بنظر و جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
 تخویف فرمود و یرسل الصواعق فیصید بها من یش و هم یجادون فی الله و هو شدید الحمال و این حال در زمانه
 آنحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان مخادعت میکردند و با آنها
 اسلام و ابطان کفری پرده افتند و نفاق ایشان در هر وقت با عترت بر حرکات و سکانات وی صلعم نمایان میشد
 گویا این اعتراضات بدو است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد در ذریع است و با اختلافاتی که در حال رخسار

بعد وفات وی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتهادیه اندک کمیل و غرض ایشان در وی اقامت
 مراسم شرع و اداست مناسبت دین بود و اول تنازع که در مرض صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
 ابن عباس چنین کرده که قال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذي مات فيه قال استوني بدواة و قسطاس اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعدي
 فقال عمران رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبنا كتاب الله و كثر اللفظ فقال النبي صلعم قوموا عنی لا یبغی عندی التنازع
 قال ابن عباس لمرزیه كل المرزیه ما حال بیننا و بین كتاب رسول الله و خلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که
 فرمود جنز و همیشه اسامه یعنی الله عز و جل تخلف عنهما پس قومی گفته که و جب بوا بماتثال امر اوست و اسامه از مدینه تبریز کرد
 بود و قومی گفته مرض وی صلعم اشتداد گرفته است و دلهای مادرین بحالت مفارقت او را نمی گنجید صبر کنیم تا انجام کار چه شود
 و این هر دو تنازع را از انجبت درینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافت مؤثره در دین شمرده اند و هر کدک گفته
 تمام غرض از ان اقامت مراسم شرع در حال تزلزل قلوب لشکین نماند فتنه مؤثره وقت تقلب مور با شد خلافت
 سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قد مات قلته بسیفی نذوا و نارفع الی
 السماء کما رفع عیسی بن مریم و ابو بکر رضی الله عنه فرمود من کان یعبده محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبده الله فانه حی
 لا یموت و این آیه فر خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم یخرجون
 بقول ابو بکر کرد و عمر گفت گو یا من این آیت شنیده بودم تا آنکه ابو بکر آنرا بخواند خلافت چهارم در موضع دفن وی صلعم
 ست اهل مکه از مهاجرین بود وی صلعم بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط رأس ماست نفس و موطنی قدم و موطن اهل و
 موقع رحل و صلعم ست و اهل مدینه از انصار دفن وی صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که دار بخت و مدار نصرت اوست
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیا است و معراج اوست و آسمان هم
 از انجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند و ما روی عنه صلعم الانبیا یدفنون حیث یموتون خلافت
 پنجم در اقامت ست و این خلافت اعظم خلافت واقع میان است زیرا که در اسلام بر هیچ قاعده دینیه انجمن
 تیغ کشته نشده که بر مسئله اقامت شده ست در هر زمان و حق تعالی آنرا بر صد و اول سهیل گردانیده انصاف گفته
 رضا امیر و شکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن عبادة انصاری کردند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فی الحال استدراج
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدم چون درینجا رسیدم ابو بکر گفت منم یا عمر
 و محمد و شما خدا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود و بر زبان اوست همه آنچه مراد دل بودم گو یا اجساد
 از غیب کند پس پیش از آنکه انصار مشغول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم و مردان
 هم بیعت کردند و ناره لشکین یافت مگر آنکه بیعت ابو بکر با کسان یکایک واقع شد و حق تعالی از شر آن وقایع فرمود
 اکنون هر که بماند آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشوره مسلمانان پس
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الائمة من قریش این بیعت در سقیفه گردید بعد
 چون ابو بکر عود بمسجد کرد مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوسفیان

از بنی امیه و علی بن ابی طالب را نوقت اشتغال تهنیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بغیر سازعت و مدافعت
 خلافت هشتم در امر فدک و تولوت از بنی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور و راشت و گاهی بطریق تلک است
 تا آنکه بروایت مشهوره عن ابی بنی صلعم سخن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقه مدافعت این دعوی کرده شد خلافت هفتم
 در قتال تعیین کوه است قومی گفته با ایشان قتال بچو قتال با کفره نمیکینیم و قومی دیگر گفته بلکه قتال کنیم تا آنکه ابو بکر گفت
 لو منعونی عقلاً لاجماعاً اعطوا رسول الله صلعم تقاضایم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه با جمعی
 سزافقت او آمدند و در ایام عمر رضی الله عنه جهاد دوی مودی بسوی روسبایا و اموال م اطلاق محبوبین ایشان
 خلافت هشتم در تنصیب ابو بکر است بر عمر رضی الله عنه بخلاف تزد و فوات خود بعضی گفتند مردی فظ غلیظ برابر با او
 کرده و این خلافت بقول ابو بکر موسی بنی ایوم القیامه قعدت ولیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان
 اختلافات کثیره در مسائل میراث جد و اخوة و کلاله و نقل اصابع و دیات اسنان و حد و بعض جرم که در آن
 نضی وارد نشده واقع شد و اہم امور ایشان اشتغال بقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان
 کرد و بسبب این بسیار غنایم حاصل شد و جنگنان بر برای عمر بودند و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمه او ظاهر گردید
 و دانت العرب لانت العجم و الله الحمد خلافت نهم در امر شوری و اختلاف آزار و روی است تا آنکه جنگنان بر بیعت
 عثمان اتفاق کردند و ملک انتظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتحهای بسیار شد و بیت المال مال لال مال
 گشت و خلق معاشرت با حسن خلق و معاملات با بسطید که در جزا آنکه ا قارب عثمان از بنی امیه جو رکردند و ارتکاب
 ممالک نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخذات کردند از آنجمله آنکه حکم بن امیه را
 بمدینه باز آورد و با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینه نفی کرده بود و او را طردید رسول خدای نامیدند و
 بر چند شفاعت خود کرد اما ابو بکر و عمر او را بمدینه آمدن ندادند بلکه عمر چیل کرده از زمین هم او را خارج کرد و از آنجمله
 آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنا بر درشتی مزاج او بر بنده نفی کرد و دختر خود را بر بنی مروان بن الحکم داد و خمس غنایم
 او فرقیه را که دو لکتینار بود بوی ارزانی داشت و از آنجمله آنکه عبد السدین سعد بن ابی سرح را جادار با آنکه رسول
 خدا صلعم خون او بر کرده بود و عبد اللہ بن عامر را امیر بصره ساخت و جزان از احداث و امراء جنود وی معق
 بن ابی سفیان بود عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده و یسید بن عقبه و عبد السدین عامر را عامل
 بصره گردانید و عبد السدین سعد مذکور را بر سر گاشت و همه ایشان فذل و رخص او کردند تا آنکه آمد بروی رضی الله
 عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم کشته شد و ازین پس علم که بروی رفته فتنه با برخاست که هنوز نشکین نیافته
 خلافت دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه است بعد از آنکه بروی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند
 و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیر است بسوی مکه بجهت حمل عائشہ رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با
 علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند و وقت تذکیر امیر زبیر را این جرم مورد وقت
 انصاف بخش دوی در نارست بقوله صلعم بشر قتال ابن صفیة با النار و طلحه را مروان بن الحکم وقت اعزاز

تیراندخت و وی ببرد و عایشه محمول بود بر آنچه کرد بازتاب گردید و رجوع آورد و خلاف میان علی و معاویه و حرب
 صفین و مخالفت خوارج و حمل می بر تنگیم و مسافرت عمرو بن العاص با ابو موسی اشعری و بقای خلافت تا وقت وفات مشهور
 است و همچنین خلاف میان وی و میان مارقین بن مروان عقیلا و قول او و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعلا و عملا معروف
 است و درین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل شعث بن قیس و سعید بن شدک تمیمی و
 زید بن حسین طائی و غیرهم و همچنین در حق وی ظهور کردند مثل عبداللہ بن سبا و جماعتی همراه او بود و ابتداء بد
 و ضلالت از همین دو فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده بیک نیک نشان محبت علی و بعضی از بعد وی رضی الله
 عنه خلافت برد و قسم تقسیم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
 یکی قول بانکه ثبوت امامت با اتفاق و اختیار است دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و
 گفته امامت کسی راست که است یا جماعه معتبر است بروی اتفاق کرده است مطلقا یا بشرط آنکه قریشی باشد بر مذہب
 یک قوم و ماشی باشد بر مذہب قوم دیگر و غیر ذلک من ان شرائط و اهل انیقول قائل اند با امامت معاویه و اولاد او و مجمل
 مروان و اولاد او و خوارج در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در محلا
 بر سنن عدل رود و رنه او را مخدول کنند و خلع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است وی اشتراک
 کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نفس کرده است بر پسر خود محمد بن حنفیه و ایشان را لکبانه خوانند و
 بعد این حنفیه بعضی قائل بعد موت او شده گفتند وی رجوع کند و زین را بعدل برگزند و بعضی گفتند وی ببرد
 امامت بعد از وی بابی ما ششم پسر و منتقل شد باز ایشان مشرق شدند یکی گفت امامت در عقب او باقی است و صیته
 بعد و صیته دیگری گفت بلکه منتقل بغير وی شده و در آن نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام بنان بن سحان
 ہندی است و بعضی گفتند بلکہ علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کنند و امام فهمیدند و بعضی
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب امام قرار دادند و قول همه ایشان آنست که دین طاعت
 یکبار دست و مجمل احکام شرع را متاول بر شخص معین میکنند و هر که قائل بنص بر محمد بن حنفیه نشد وی قائل بنص بر حسن
 حسین گردید و گفت امامت در اخویں است نہ در حسن حسین باز اختلاف کردند و آنکه امامت در اولاد حسن است یا
 حسین هر که حسن قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن مثنی باز عبداللہ بن حسن بن محمد بن عبداللہ بعد
 بر پیشانی بر ایہم میگوید و این هر دو برادر در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل
 بر حجت امام محمد اند و هر که اجرامی وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی اصغر ملقب بن العباس
 گشته و گفته وی منصوص علیہ است و بعد زین العابدین اختلاف کردند زیدیر با امامت پسرش زید بن علی گفتند
 و مذہب ایشان آنست کہ ہر فاطمی خارج کہ عالم وزاہد و شجاع و سخی باشد امام اجبلا لتابع است و رجوع امامت را
 در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شدند و بعضی صوق کرده قائل شدند با امامت ہر آنکہ
 حالش منین باشد در ہر زمان و امامیہ نائل اند با امامت محمد بن علی باقر بود و بعضی بروی بعدہ با امامت جعفر بن

محمد بطور وصیت از برای او بعد از اختلاف کردند که بمجلس پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبدالله و موسی و علی منصوص علیهم
 کیست بعضی گفتند محمد است و ایشان را عاریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل است و انکار موت او در حیات پدرش کردند
 و ایشان را مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شدند و قائل بر حجت او گردیدند و بعضی سوق امامت در اولاد وی نصاً
 بعد از علی یومئذین کردند و ایشان را اسماعیلیه نامند و قوم بویه که کجرات و دوکن از ایشان است و بعضی گفتند عبدالله
 قائل بر حجت وی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی است نص بر وی
 زیرا که والدش فرموده سالجکم قائمکم الا و هو سخی صاحب لثوره سپس مختلف شدند پس بعضی اقتضای امامت بر وی
 کردند و قائل بر حجت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشان را مملووه گویند و بعضی یقین بموت او
 نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رساندند و ایشان را قطیبه نام است باز اختلاف کردند و هر یک بعد
 از وی پس از شش عشره امامت را از علی بن صبا پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم
 منتظر ثانی عشره هدی سوق نمودند و گفتند وی زنده است و غرور و رجوع کند و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه
 بجور رستم پر شده است و غیر ایشان امامت را پس عسکری را ندانند بعد قائل شدند با امامت برادرش جعفر و
 بعضی توقف کردند و بعضی جاوه شک پیوند در حال محمد شهرستانی گفته و لیم خط طویل فی سوق الامامة و التوقف
 و القول بالرحیقه بعد الموت و القول بالنقیبه ثم بالرحیقه بعد الغیبه انهمی این است جمله اختلافات در امامت و اما
 اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه بدعت معبد جنبی و غیفلان و مشقی و یونس اسواری و اینها قائل
 شدند بقدر و انکار کردند اصافه خیر و شر را بسوی قدر و اصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر سنان
 ایشان نسج کرد و شاگرد عمرو بن عبید در مسائل قدر بران زیادت نمود و میان عمرو و اذعیان نیز مناقص بود
 در ایام بنی امیه بعد موالات منصور کرد و قائل با امامت او گشت منصور روزی او را مدح کرد و گفت نثرت
 احب للناس فلقطوا غیر عمرو و وعیدیه از خوارج و مرجیه از حیره و قدریه بستند و ابتدا بدعت ایشان در
 زمان حسن بصری بود و اصل از ایشان معتزل گردید و کناره کش شد و از استناد خود حسن در قول بقره
 بین المنزلهین معتزل بنمود و نام وی و صحابه ای از ان روز معتزله مقرر شد زید بن علی شاگرد و اصل است از وی
 اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا بر آنکه وی در اصول
 خلاف مذاهب بارت و در تبرئ و قولی خلاف دارد موسوم برافضه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعتی
 با ایشان بود و بعد شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بجزئی شد
 بود و درین وقت مناہج ایشان بمناہج کلام مختلف و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفرد ساخته علم کلام
 نامیدند بجهت آنکه انظم مسائل که در آن کلام کردند و بروی قتال نمودند همین مسئله کلام است گویا تشمیه
 نوع با سم وی نمودند تا بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطبق نامیدند و منطبق
 و کلام مترادف اند و ابوالهندیل علاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شد در آنکه باری تعالی عالم بعلم است و علم

او ذات اوست و همچنین قاعده قدرت است و قدرت وی ذات وی است و بدو غنما در کلام و اراده و افعال عباد
 و قول بقدر و آجال و ارزاق احداث و ابداع نمود و میان او و هشام بن الحکم در احکام تشبیه مناظره یافت
 و ابو یعقوب هشام و آدمی که هر دو صاحب بونیدیل بودند درین همه موافق او شدند بجز در ایام معتصم بن هاشم
 بن سیار نظام پیدا شد و در تقریر مذاهب فلاسفه بدرجه اعلی رسید و منفرد شد از سلف بدیع در فرض حق قدر
 و از اصحاب خود بمسائل چند و از اصحاب دست محمد بن شیبب ابو شمرو موسی بن عمران و فضل حدادی و احمد بن حنبل
 و در جمیع مذاهب بدعیه و اسواری با وی راه موافقت پیمود و همچنین اسکافیه اصحاب ابو جعفر اسکافی و جعفر یاصی
 جعفر بن جعفر بن بشر و جعفر بن حرب موافق او شدند بجز در بیع بشر بن مسمر ظاهر شد و وی قائل بود بتولد افراط
 دران و میل داشت بسوی فلاسفه اهل طبیعیات و میگفت خدا قادر است بر تنزیب طلق چون این کار کند نظام باشد
 الی غیر ذلک مما تفرد به عن اصحابه و ابو موسی مزدار را هب معتزله شاگرد اوست و با ابطال اعجاز قرآن از جهت فصاحت
 و بلاغت از وی منفرد گردیده و در ایام او اکثر تشدیدات بر سلف بنا بر قول بقدم قرآن رفته و ابو زینر و حمیر بن سنان
 اصحاب مزور تلقین او شدند و ابو جعفر اسکافی و عیسی بن یحیثم اصحاب جعفر بن حرب شیخ هم پش گروی او درآمدند
 بنجد مبالغین در قول بقدر هشام بن عمرو الفوطی و اصم از اصحاب ویند و قبح میکردند در امامت علی کرم الله وجهه
 بلکه انقضا امامت جز با جماع است نمیشود و فوطی و اصم اتفاق کردند بر آنکه عالم بودن باری تعالی با شیا قبل کون
 او مستحیل است و معدوم شی نیست و ابو الحسن خیاط و احمد بن علی شطوی اول در صحبت عیسی صوفی بودند بجز
 ملازم ابو محمد شدند و کعبی شاگرد ابو الحسن خیاط شد و در بطن بعینه مذسب می است و محمد بن عباد سلمی و عثمان بن
 اشرس بنیری و عمرو بن بحر جاحظ در یک زمان بودند و در رای و اعتقاد متقارب بودند و منفرد از اصحاب خود در
 مسائل چند و متاخرین ایشان ابو علی جبائی و سپهرش ابو هشام و قاضی عیاض بن عیاض و ابو الحسین بصری طرق
 اصحاب خود تلخیص نموده در مسئله با منفرد گردیدند و ابتدای رونق علم کلام از زمان خلفا عباسیه بارون نامون
 و معتصم و واثق و متوکل شده و انبهار او بصاحب بن عباد و جماعتی از دیلمه گردیده و جماعتی متوسط از معتزله
 نمایان گشته مثل ضرار بن عمرو و حفص بن عمرو و حسین بن عمار از متاخرین در مسئله با خلاف شیوخ خود رفتند و
 در ایام نصر بن سیار هم بن صفوان نابغ شد و در مسئله جبر اظها بدعت خود در ترند کرد و سالم بن احوز از بنی در آن
 ملک بنی امیه بمقام مروا و راجست و در میان معتزله و سلف درم زمان اختلافات بسیار در مسائل صفات
 واقع شد و سلف با ایشان مناظره میکردند و کین نه بر قانون کلامی بلکه بر قول اثناعلی و ایشان از صفاتیه
 نامند بعضی صفات باری تعالی را معانی قائمه بذاته اثبات کردند و بعضی صفات او را بصفتا خلق یا ناقصه و
 هم ایشان تعلق بظواهر کتاب و سنت دارند و با معتزله مناظره کنند در کلام جو قول طابرو عبدا
 بن سعید کلانی و ابو العباس قلانسق و عارث محاسبی اشبه و رانقار و امن در کلام انداز مسائل ایشان
 و در میان ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری و استاذ او ابو علی جبائی در بعضی مسائل مناظره شد و اشعری

در امور چند اور الزام داد و حیاتی از ان بجاوب خارج نشد اشعری از وی اعتراض نمود و بسوی طائفة سلف
 برگشت و نصرت مذہب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس از اینجا مذہب می مذہب منفرد گردید و طریقه او را
 جماعت از محققین مثل قاضی ابوبکر یا متلانی و استاذ ابواسحق سفرائی و استاذ ابوبکر بن فورک مقرر داشتند
 و میان ایشان چندان اختلاف نیت و مردی متمسک بود از سجستان برآمد و او را ابو عبد العبدین الکرام میگفتند
 قلیل العلم بود از هر مذہب قماش گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغانم غرجه و غور و سواد بلاد خراسان و آج
 واد و ناموس و انتظام گرفت و مذہبی گردید سلطان محمود بن بگیلین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذہب او
 بلا با بر سر اصحاب حدیث و شیخ ریخت و مذہب او اقرب مذہب بسوی مذہب خروج است و ایشان مجمل مذہب
 در مثل و نخل مقالات اهل علم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بر وجهی که از قساشش پیچ مذہب
 بیرون نمی رود و وزیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جمله اصناف اوست مذہبها و اعتقادها بیان نموده و زیر هر صنف
 خصوصیات و منفردات اصحابش در شرح ساخته و اقسام مفاد و فرقه اسلامیه را سوق کرده و از اقسام
 فرق خارجه از ملت خفیه اقتصار بر اشتهر و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را
 موخر آورده چون ذکر آن بمه علی تفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دورست اکتفا باشارت و حوا
 بران کردیم و در ما نحن فیه اینقدر کافی است که افتراق است برین عدد و مجله فتن اسلام و آثار قیامت است

فصل دوازدهم در بیان افتراق است و شعب مذہب اهل سنت و جماعت عن معاویة قال

قام فینا رسول الله صلعم فقال الا ان من كان قبلکم من اهل کتاب فترقوا علی ثنتين و سبعین مذة و ان الامنة ستفرق
 علی ثلث و سبعین فرقة ثنتان سبعین فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعه اخرج ابو داود و عن ابی هریره
 ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیهود علی احدى و سبعین فرقة و ثنتين و سبعین النصارى مثل کت و متفرق
 علی ثلث و سبعین فرقة اخرج الترمذی و فی روایة لابن داود و تفرقت النصارى علی احدى و سبعین مذة ثنتين
 و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و قال حسن صحیح و عن ابن عمر بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیا تین علی امتی
 ماقی علی بنی اسرائیل حدو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان یمن
 اسرائیل تفرقت علی ثنتين و سبعین مذة و متفرق امتی علی ثلث و سبعین مذة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی
 یا رسول الله قال من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرج الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجه مثل ذلک عن عوف بن مالک
 و انس انتهى سابقا بن الاثیر فی البحر الثالث فی حروف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه
 در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این رسانای احادیثی است که در مجموع بودن این است و
 اکثر الامم بودن او در حقیقت وارد شده از آنجمله حدیث انس است امتی امته مرحومه مغفوره لبها کتاب علیها
 و دیگر احادیث و اله بر صحت رحمت که کتب سنت بدان مشتمون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
 بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسبب

ایمان بخدا و اقرار بحدیث او خوانده معتزق باین فرق است و امت اجابت عبارت از فرقه ناجیه است که ایمان
بما جابر بن عبد الله صلعم دارد و اسحال هیچ اشکال نیست انتهى و این جواب خوب است اگر چه جوهر چند مستبعد نمی بود اول
آنکه لفظ امت هر گاه که در کلام آنحضرت مسلم آمده مراد بدان امت اجابت است غالباً مثل حدیث امتی امته مرحومه و
و حدیث امتی بنده امته مرحومه لیس علیها عذاب فی الاخرة و حدیث اذا وضع السیف فی امشی و حدیث لیکون من امتی
من استیجرون اخر و غیر ذلک مما لا یحیی پس امت در کلام وی صلعم هر گاه مطلق آمده محمول نمیشود مگر بر تعارف
از ان و معهود بلفظها اگر چه خلاف آن هم نادر آمده باشد باین معنی محمول نمیشود و دوم آنکه سین معتزق دلالت نمیکند
بر امر مستقبل سوم آنکه لفظ لیا تین علی امتی اجبار است از ما سیکون و ما یسجدت و اگر آنرا اخبار با فراق مشرکین در
مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیرا که آنها بهر حال تا تکند مجتمع شوند یا مفترق گردند چهارم آنکه ایشان از مخالفان
طائفه یهود و نصاری کرده و معتزق ازین هر دو فرقه همین طائفه اجابت است قال تعالی و ما تفرق الذین اتوا
الکتاب لاس بعد ما جاؤهم البینه و قال تعالی و ما اختلف فی الدین الا الذین اولوه من بعد ما جاؤهم البینات و قال تعالی
و ما اختلف الذین اتوا الکتاب لاس بعد ما جاؤهم العلم و قال تعالی و لا یؤمنوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاؤهم
بیم آنکه ترجمی از این واقعه آورده که چون بیرون آمد رسول خدا صلعم برای غزوه چنین و گذشت بر درختی از آن
مشرکین که بران اسلحه خود می او میخند و آنرا ذات النواط میگویند گفتند ای رسول خدا بگردان و مقرر کن بر
ما ذات النواط چنانکه ایشانراست فرمود سبحان الله و گفت الذی نفسی بیده لترکین سنن من قبلکم و این خطاب قطعاً
برای بعض امت اجابت است پس جواب این اشکال باین وجه باشد اول آنکه جائز است که این فرق محکوم علیه
بالبلاک قلیل العدد و مجموع او از فرقه ناجیه اکثر نبود پس اکثریت بلاک تمام نیست و اشکال غیر وارد نتوان
گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر اکثریت عدد و فرق بلاک است زیرا که ذکر عدد در حدیث برای بیان اکثریت
نیست بلکه بقرض بیان التسلع طرق ضلال و سعت او و وحدت طریق حق است و نظیر اوست قوله و لا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیل الله تفسیه گفته اند جمع کرد در اینجا منعی عن الاتباع را برای بیان شعب طرق ضلال و اکثریت و سعت
او و سبیل هدی و حق را مفرد آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او و دوم آنکه حکم بلاک برین فرق و بودن اینها در
تاریخ باعتبار ظاهر اعمال و تفریط اوست گو یا فرمود همکنان تا تک اند باعتبار ظاهر اعمال خود و محکوم علیه اند بهلاک
و بوعن در نار و این منافی مرحوم بودن آنها باعتبار دیگر نیست جائز است که حق تعالی رحمی بحال ایشان
فرماید و طالجان را بشفاعت صالحان از نار براند و فرقه ناجیه هم اگر چه محتاج رحمت الهی است لیکن باعتبار ظاهر
اعمالش حکم نجات میتوان کرد بنا بر اتیان بامورات و انتهای از منهیات سوم آنکه این حکم مشروط است بعدم عقاب
ایشان در دنیا چنانکه مدلول حدیث امتی بنده امته مرحومه لیس لها عذاب فی الاخرة انما عذابها فی الدنیا الفتن و
الزلزال و القتل و البلیات اخر و الطبرانی فی الکبیر و البیهقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث معتزق
مقید باشد باین حدیث فی قوله بالکفة ما و اسیکه معاقب نشده است در دنیا و لیکن چون در دنیا معاقب شود تا کعبه

نیست چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حکم بهلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در امرت
 و هلاک مالک نزدی دائم مستمر است از زین حکم و می صلح باین جمله و کلام تا قیام ساعت و ازینجا اکثریت مالکین و اقلیت
 ناچین متحقق شده و اشکال تمام گردیده و حق است که این قضیه جنیه است یعنی ثبوت افتراق است و هلاک مالک از
 ثابت است در حینی از احوالیان و زمانی از ازمان و ذلالت دارند بر آن چند وجه یکی مستفترق که دال بر استقبال است
 چه مضارع را محلی بسین آورده دیگر لیا تم علی اشی اخبار با مستقبل است سوم قوله ما انا علیه و اصحابی زیرا که اصحاب
 او از مسامی است اند بلا خلاف و بر ایشان حکم کرده با نکه است واحد هستند و ناجی اند و هر که براه ایشان است
 وی هم ناجی است پس اگر قضیه مذکوره را دائم از حین حکم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحابی صلح هم باشد
 و علم جراحا نکه حدیث تصریح بخلاف وی نموده و چون حکم با افتراق و هلاک در حینی از احوالیان زمانی از ازمان مقرر شد
 اکثریت مالکین اقلیت ناچین لازم نیاید و نه احوالیان و الذی قبله لاخبار علیه اگر گویند جاز است که زین
 افتراق اطول از زمن اتفاق باشد پس اهل وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سعت رحمت و اکثریت و اقلیت از
 است در جنت و دلالت میکند بر آنکه مالکین اقل اند بنا بر قلت حین ایشان که متفرع است بر ان قلت ایشان نسبت
 از منته متطا و له خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تا تقض از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه
 موسوم تناقض است جمع باین وجه و تا قبل او تمام شده و مصیر بسوی او متعین گشته و بعید نیست که این حین
 زمان آخر دهر باشد که در احادیث بنسار و فشو باطل و خفا حق در ان زمان خبر داده اند و فرموده که تا بعضی بر
 دین در ان هنگام مثل قابض برانگه باشد و صبح کند در ان زمن و مؤمن و شام کند کافر و آن زمانه غیبت دین است
 پس این همه احادیث وارد در ان که کتب سنت بدان مشحون است و تفصیلش در ابواب آینده مرقوم قرآن
 و است بر آنکه آخر دهر زمان کثرت مالکین و فقر و تدابر باشد و بحتم که افتراق اجدا از قرین شبهه باها باخبر
 شود و در هر قرن بعد این قرون فرق مالک باشند چنانکه از فصل گذشته ظاهر است و اکثر ایشان در آخر
 زمان باشند و نه احوالیان مستقل من الاشکال و وجه دیگر اشکال درین حدیث در تعیین فرقه ناجیه است و مرد
 در ان کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه است و بعضی بر ان اقامت بران نموده که او من از
 بیت عنکیوت است و بعضی اشتغال تبعدا و فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت اند
 خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها مالکند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه ناجیه است
 زیرا که از ان اقوال خالص است و اگر تفسیر بجای آرند ظاهر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات منسوق
 مخالفه است و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود گشاید می باشد که قابل سه کل یعنی وصلای لیلیان
 پس لای تقسیم بنا کرد و حسن برانی تا فرود حدیث است که گفتا بنفیس نبوی برای این فرقه کند زیرا که معام شرایح
 نادمی انی کل غیر کفایت مؤمن است و درین باب خود و فرقه ناجیه را معین فرموده و گفتند آنها سرچکان علی با مانده
 در همه آن که احوالیان است در دین دارد وی بجهلند و بقدرت بران رسول خدا صلعم و اصحاب بودند نیک

نیکب میشناسد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و یقظه و بول و براز و غسل و جزآن بسبب
 ما منقول شده گویا ایشان را برای العین مشاهده کرده ایم سه در راه عشق مرحله قرب بعد نیست چه بنیت بی
 و دعای فرستمت و بعد این معرفت هر که را حق تعالی انصاف از نفس خود روزی کرده و از اول الالباب گردانیده
 بروی حال نفس خود هرگز مخفی نمی تواند ماند و خواهد دانست که وی متبع ما کان علیه صلوات او اصحاب است یا غیر متبع
 و همچنین حال غیر خود از هر طائفه که متبع است یا مبتدع پنهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبوی و معتقد با دست
 تصدیق و تکریم عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه هر آنچه بران نبی صلوات بود برانسان را در هر مکان
 و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مبتدع ملتبس بمتبع شود و بر تقدیر تقریر این جواب آنکه زمن افتراق و هلاک آن خدایان
 است هیچ بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غربا مشارالیه در احادیث اندیشل حدیث بدر الاسلام غربا و سیحود و غربا کما بذر
 فظونی للغربا قبل و من یم یار رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس فی روایة الذین یفرون بدینهم من
 الفتن فی روایة الذین یصلحون ما فسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمر و قلنا من الغر یا رسول الله قال
 قوم صالحون قلیل فی ناس کثیر من یحییهم اکثر من یطیحهم و همین اند مراد بحدیث لا تنزل طائفة من امتی طاهرین علی
 الحق لا یضرم من خالفهم و خذ لهم حتی یاتی اسرا و هم المرادون بما اخرج الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی
 صلوات الله قال ان کل شیء اقبل او بار او ان لهذا الدین اقبالا و ابارا و ان من اوبار الدین ما کنتم علیه من العی
 و البجالة و ما یعنئ الله و ان من اقبل الدین ان یفقه القبیلة باسرها حتی لا یوجد فیها الا الفاسق و السفهان
 فهما مقهوران ذلیلان ان تکلموا قهرا و قهرا و صطهدا و ان من اوبار الدین ان القبیلة باسرها حتی لا یکون فیها
 الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلموا قهرا بالعرف و نضیا عن المنکوحات قهرا و اصطهدا فهما مقهوران
 ذلیلان لا یجدان علی ذلک عونا و الا انصارا پس این احادیث و آنچه در سخانی اوست در وصف آخر زمان اهل او
 دلالت دارند بر آنکه آخر و هر زمان کثرت مالکین و قلت ناجین است و اوصاف غربا که در احادیث وارد شده
 دلالت دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان اند و گمان نباید کرد که این فرقه مشرک مشارالیهما باشند مثل
 اشعریه و ماتریدییه مثلا بلکه ایشان تراغ قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و پنجین رسول خدا هستند صلوات الله
 و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اهل بیت نبوی و تابعان ایشان
 هستند و لیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیه مذکوره دائمه باشد اما برین تقدیر دفع اشکال نیست آری این سه
 توفیق است میان احادیث وارده درین باب و مبنی بر صحت قول وی صلوات الله که همه مالک اند مگر یک فرقه و شک
 نیست که اینمغذ در سنت ثابت شده کاسمعه و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعض رسائل خود از ابو محمد بن
 حزم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها مالکة الا فرقة موضوعه و انما الحدیث المعروف انها تفرق الی نیف
 و بعضین فرقة لازیادة علی هذا فی نقل الثقات و من زاد علی نقل الثقات فی الحدیث المشهور کان عند الخ
 معلما ازاده غیر صحیح و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شاکوه فی حدیث یقوی الظن علی انه

و هم فیما زاده او ادرج فی الحدیث کلام بعض الرواة و حسب من کلام رسولی الصلعم فی علون الحدیث بنیادان
 لم یکن مقد و حافیہ عثمان اصل الحدیث الذی حکمو بصفتہ لیس مما اتفقوا علی صحته و قد تجنبه البخاری و مسلم مع شهرتہ
 لعدم اجتماع شرایطها فیما تہی کلامہ گویم این تقریر اشکال جواب زید محمد بن اسمعیل میر بنی صاحب سل السلام
 است کہ در سہ تحریر کرده و لیکن مخفی نیست کہ دعوی ابن حزم آنست کہ زیادت مذکورہ موضوع است و دلیل کہ
 بران ذکر کرده دال بر مدعایست غایتش بر تقدیر یقینم آنست کہ بوجه مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فرقی
 ثبوت الوضوح شیخ رفیع الدین بلوی روح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند کہ درینجا با لفظ سوا
 نوشته میشود و آن آنست کہ آنحضرت صلعم فرمودہ کلمہ فی النار الا واحدہ مراد از بودن جمیع فرقہ ہا در نار اگر
 خلو و نارت نہنذا مخالفہ للنص الاحادیث الصحیحہ القطعیہ زیرا کہ هیچ فرقہ از فرق اسلامیہ نیست کہ ہمیشہ در نار ماند
 و اگر مراد خلو نیست بلکہ چند مدت در نار ماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم می آید کہ از فرقہ ناجیہ کسی در نار
 نباشد حالانکہ احادیث صحیحہ دلالت دارند بر آنکہ فساق مؤمنین را چند مدت دخول نار خواهد شد جواب این شبہ
 قدیمہ است و علی پنج شش جواب زبان نوشته اند کہ در شرح عقائد ملاحلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جوہر
 مذکورہ سہ جواب است اول کہ ابرج و اقوی است جواب محقق دوانی است با اختیار شوق ثانی حاصلش آنکہ مراد خود
 تنگی دخول من حیث الاعتقاد و فرقہ ناجیہ را اصلاح دخول نار از جهت اعتقاد نخواہد شد اگر چه از جهت تقصیرات
 عمل در نار در آیند و برین جواب ایراد کرده اند کہ اصنام من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلہا یا کلمہ فی النار بدون
 قرینہ است و این چنین اصنام جائز نیست و این ایراد مدفوع است بآنکہ درینجا چهار قرینہ برین تخصیص موجود است اول
 آنکہ مستفراق استی علی ثلث و سبعین ملتہ فرمودہ اند و افتراق در عمل درین عدد منحصر نیست خواہ تنها گرفتہ شود خواہ
 مع الاعتقاد و این بدیہی است چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج
 و ترکب کبیرہ مثل زنا و لو اطت و شرب خمر و قمار و سارقان و درہنران و غیر ہم من اصناف العصاة فرق جدا گانہ
 پس نیست مراد مگر افتراق است من حیث الاعتقاد پس بموجب دخول نار همان اعتقاد فاسد نخواہد بود و دوم کلمہ
 استثناء الا واحدہ دلالت میکند بر آنکہ منشاء نجات این فرقہ امریت مشترک در سائر آحاد این فرقہ و مشتبہ کن در سائر
 آحاد این فرقہ نمیتواند شد مگر اعتقاد لاختلاف آحاد کل فرقہ فی الاعمال معلوم آنکہ تعریف فرقہ ناجیہ باین عبارت
 کہ الذین ہم علی ما انا علیہ و اصحابہ دلالت میکند بر آنکہ چیزی واحد بعینہ مشترک است میان این فرقہ و رسولی
 جمیع اصحاب صلعم و همچو مشترک غیر از عقائد نیست بالبدایتہ چہا بر م آنکہ در صدر این حدیث در روایات صحیحہ
 این عبارت آمدہ کہ افتراق الیہود علی احدی و سبعین فرقہ و افتراق النصارى علی ثلثین و سبعین فرقہ و ظاہر است
 کہ مراد درینجا افتراق بحسب عقائد است پس درین امر نیز مراد همان افتراق بود و منشاء دخول نار افتراق مذکورہ
 است پس منشاء دخول نار درین امر نیز همان عقائد باشد کہ در آنها افتراق واقع شدہ جواب سوم کہ مختار امام
 حجۃ الاسلام غزالی است و محققین محمد بن انزال پسند نموده اند آنست کہ مراد از فرقہ ناجیہ کسانی استند کہ آنها را دخول

نار مطلق نیست لاسن حیث الاعتقاد و لامر حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از معصیت آنها
 عفو الهی واقع شود یا بر اسوأل قیامت و شدند قبر در حق آنها انگار کرده آید یا شفاعت پیغمبر در حق آنها از ذنوب ایشان
 تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نمیپویند اگر چه مصدر بعضی
 تقصیرات فرعی گشته باشند و تفسیر این فترت بالذین هم علی ما نا علیه و صحابی برین تقدیر بسیار چسبانست زیرا که
 در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبوده است اگر چه از بعضی افراد در طاعت قصور
 از تکاب تجاوز بوقوع آمده و غزالی روح درین جواب تقصیر را ند کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
 بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن درین صورت دائره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما نا علیه
 و صحابی نیز ازین معنی متاخری دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل
 قطعیست لهذا متاخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شد قرار داده
 فلا غبار علیه انشاء الله تعالی جواب سوم آنکه کلهما فی النار کله واحد من افراد کل فرقه فی النارست و مفهوم
 عبارت ایجاب کلی شده استندائیکه در الا واحد و واقعست مفید رفع این ایجاب کلی آمد و رفع ایجاب کلی بصدق
 جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهرست پس بعضی الا واحد استند که بر فرد ازین فرقه داخل نار نخواهد شد
 گو بعضی بسبب تقصیر اعمال داخل در نار میشوند درینصورت اشکال زائل شد و وجه امتیاز در میان فرقه ناجیه و
 فرقه غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلمه داخل نار اند و این فرقه ناجیه کلیت در دوزخ نخواهد رفت لیکن
 امتیاز این فترت از فرق دیگر اعمال نمیتواند شد لا شتر اکهما فی ایجمع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
 در انتهای این جواب بجمع بجواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین اجوبه جواب دیگرست که در کتب حواشی مسطور
 نیست و موافق استعمال قدیم عربت و در احادیث شایه استعمالش نیز موجود خلاصه اش آنکه کلهما فی النار عبارت
 بطلانست میگویند فلان چیزی فی النارست یعنی باطلست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده البذار فی النار یعنی
 زبان درازی باطلست و قال الله تعالی ان الذین یا کلون اموال الیتامی ظلما انما یا کلون فی بطونهم نار ای کل
 باطلا حراما لظهور ان مال یتیم لیس ثارا حقیقه و لا یمکن حمله علی المجاز باعتبار الاول لان الاکل فی البطن نیادی علی
 ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بحسب عقیده او عقیدتین او عمل و عملین و
 بفرقه ناجیه لا بطلان فی عقیدتها و لانی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیه بمن لا بدعتیه فی اعتقاد و عمله اصلا كما هو
 تنقیح الجواب لثانی او یخص البطلان بالاعتقادات فقط فی جمع الی الجواب الاول و لهذا در صدر کلام اشاره نمودیم
 که جواب اول همانست ارجح و اقوی انتهى کلامه روح بلفظه **فقط** چون مقرر شد که فرقه ناجیه عبارت از گروه
 است که مصداق ما نا علیه و صحابیست و مصداقش کسیست که در عقیده و عمل او بدعتی نیست بلکه عمل عقیده
 او موافق سنتست پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استقرار در فرقه اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارتند
 از محدثین و ظاهریه و معتدیه مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع فدا سبب ایشان غالباً موافق سنت است اقوال

صحا بهت و معرفت احکام الهی را در افعال تکلیفی از وجوب و حظر و مذبح و کرامت فقها سیده اند و این فقه متعلق است
از کتاب عزیز و سنت مطهره که شارع بر معرفت آن نص کرده و سلف احکام دین را ازین ادله استخراج میکردند و مختلف
بودند میان خود درین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع است زیرا که غالباً در بعضی خصوصیات و این خصوصیات
عرب است و در اقتضات الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف است همچنین سنت نیز در ثبوت مختلفه نظر
ست و احکام آن در اکثر احوال متعارض و ازینجا احتیاج شد بسبب تزییح و آن نیز مختلف است پس ادله از غیر خصوص
مختلف فیه است و ازینجا خلاصه واقع شد میان سلف و ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل فتنه نبودند بلکه
قتوی مختص بود بجالین قرآن و عاریض ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر حالات او و تعلق آن از رسول خدا صلوات
صحا به عالی مقدار کرده بودند و ایشان را قرا می نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب است امیده بود پس هر که از
ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته و از این نام میخواندند بنا بر غایت او در آن روز و در صدر اول
کار و بار دین هم برین طریقه مانند سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و ائمت از عرب بسبب ممارست کتاب سنت دور
و استنباط شکر فقه کامل گشت و این ممارست بجای خود صنعت و علم گردید بجای قرا نام ایشان فقهار و علمایند
و فقه منقسم گردید بر دو طریقه یکی طریقه اهل رای و قیاس و هم اهل عراق دیگر طریقه اهل حدیث و هم اهل الحجاز
و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان سنگتار کردند از قیاس ما بر شدند در آن ائمه ایشان را اهل رای خواندند
و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذہب در وی و اصحابی می شده ابو حنیفه رح است و امام اهل حجاز مالک بن انس
است و بعدش شافعی باز گروهی از علما انکار قیاس کردند و عمل را بقیاس باطل نمودند و هم الظاهر تیره و جمله مدارک را منحصر
کردند در خصوص اجماع و قیاس جعلی و علت منصوصه را بسببی نص باز گردانیدند و گفتند که نص بر علت نص بر حکم است
در جمیع محالی و امام مذہب ایشان داؤد بن علی و بیشتر همی باین برزد و اند و این هر سه مذہب مذہب جمهور است
که در میان امت شهرت داشت و ابرج مذہب میان اینها مذہب اهل حجاز است پستتر مذہب اهل طرابلس است مذہب
اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه اختلاف است و در فروع هم در مسائل متعدده پیش نیست
و محبان اهل بیت ابتداء مذہب سیده کرده بفقہ خاص منفرد شدند و بنا بر مذہب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقره
و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال ایشان است و این همه اصول و اسبیه است و همچنین شاذ شدند خوارج مثل این مذہب
و جمیع اختلاف بعد از اهل ایشان نکند و بجز جانب نکار و قبح را وسعت دادند و لهذا مذہب ایشان غیر معروف گشت
ایشان غیر مروی است و اثری از آن جز در موطن ایشان نیست یعنی که دولت شیعه در مغرب مشرق و غیر قائم
بود و در آن بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج است و هر یکی را ازین دو گروه کتب تألیفات و
آثار غریبه در فقه است بعد از مذہب اهل ظاهر بدروس ائمه مندرس شد تا آنکه جز در کتب مجلده باقی نیست و مح
بن حزم در اندلس بآن علوم رتبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزیت در حفظ حدیث در مذہب اهل ظاهر
در آمد و ما بر با هر گروه دید و در بعضی مسائل خلاف امام خود داؤد کرد و بسیار می را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عاصم بروی انکار کردند و کتب و را با غفالی ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذہب اهل حدیث از چهار مذہب اهل برای از
عراق و امام عراقیان ابوحنیفه نعمان بن ثابت است ولادت او در سنه هجری بوده و وفات در سنه اتفاق افتاده و
مقام او در فقه لایق است اهل جلدیه او خصوصاً مالک شافعی بدان شهادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس
اصحی است امام دارالبحر و ولادت او در سنه بوده یا نو در سنه و وفات در سنه و وی مختص است بزبادت مدرک
آخر برای احکام سوسی مدرک معتبره نزد خیر و آن عمل اهل مدینه است زیرا که وی و دیگر که ایشان در هر چه را غیب انداز
فعل ترک در آن متابع من قبلم بوده اند بصورت و ندیده اقتدار او عثمان و هکذا الی الجلیل المبارکین فعل النبی صلعم
الاخذین فک عنده و این معنی نزد او یکی از اصول دین شرعی گشته و بسیاری از اهل علم گمان کردند که این امر یکی از مسایله
اجماع است پس انکار آن نمودند و گفتند که دلیل جماع مخصوص اهل مدینه از من سوا هم نیست بلکه شامل جمله است و اجماع
که عبارت از اتفاق است بر امری از روی اجتهاد مالک در عمل اهل مدینه با تمعنی معتبرند است بلکه اعتبار از او بحیثیت
اتباع جیل بمشاهده جیل دیگر کرده تا آنکه منتهی شود بشارع صلعم و ضرورت اقتدار سلف در عین آن امر شامل ملت است چنان
در ابواب جماع از آن بحث کرده اند اینقدر است که اتفاق اهل جماع از نظر و اجتهاد در اول است و اتفاق ایشان در نظر
یا ترک مستند بسبب مشابهت من قبلم است و بعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطلی شافعی است وی رحلت کرد بسبب
عراق بعد مالک اصحاب امام ابوحنیفه ملاقات نمودند و طریق اهل حجاز را با طریقه اهل عراق بیامیخت و مختص
بمذہب خلاف کرد مالک در بسیاری از مذہب و بعد این هر دو احمد بن حنبل آمد و وی از محمد بن مالین بود اصحاب
با وجود و فور بصاعت علم حدیث بر اصحاب ابوحنیفه قرار کردند و مختص بمذہب دیگر شدند بعد در جمیع امصار تقلید
باستاد و مقلدان هر چهار شدند و باب خلاف را مسدود ساختند و باطله عجز و اعواز خود از بلوغ رتبه
رو مردم بسبب تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشبیه اصطلاحات و خوف اسناد بسبب غیر اهل و عدم وثوق
برای و دین او و بنا بر تلاعب منع کردند و لم یبق الا نقل ندر اہم و عمل کل منقلد بجز بسبب منقلد منہم بعد تصحیح الاصول
و اتصال سند بالروایه لا محصول لیوم للفقہ غیر ندر و شک نیست که درین تقلید غیر منصوص ضبط سنت و جمیع اثبات
ست و لهذا در غیر منصوص بسیاری از اهل علم آنرا جائز داشته اند و قول بوجوب آن ابطال باطلات است و قول
بوجوب تقلید شخصی و التزام مذہبی معین بدتر از است سمح و نقل مساعدت وی نمیکند و کیف که حدیث این تقلید
بعد قرآن مشهور لها باخیر است و احوال که کتب سنت و دوا دین اسلام مدون گشته و صحیح از ضعیف جدا گردیده
و ناخ از منسوخ باز شناخته شد و خلاف اکثر آراء و تفریجات فقهیه فخر من بر مسانید و معاجم و جوامع و صحاح و سنن
حدیثیه ظاهر گشته جمیع بر تقلید پیچ معنی ندارد و تلاعب درین هر جا محظور است در فقه باشد یا در حدیث امام و ز
عامه ناس نازل اسلام بر تقلید این ائمه اربعه کرام صائرا اند و مقلدان احمد بن حنبل قلیالی اند بنا بر بعد مذہب او
از جهاد و اصالت او در معاضدت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نو اسی قومی بوده اند و هم اکثر
الناس حفظ السنه و روایه حدیث و مقلدان ابوحنیفه اهل عراق و سلسله بسند و صحیح باور دارند و جمله بلاد عجم

پسندند زیرا که مذہب فخری بود بعراق و دارالسلام و تلامذہ او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و منا
ایشان باشافعیہ بسیار شده شامی در حاشیہ در مختار گفته است ہار مذہب و در عانہ بلاد اسلام است بلکہ در سیما
از اقالیم و بلاد جز مذہب و شناختہ نمیشود مثل بلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چہار نبرہ از ہر
مذہب و از نقل کردہ اند و لذت بردہ کی را اصحاب خواہند بود و علم ہر او بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
ضبط نمودہ و اگر چہ مذہب و ملت عباسیہ مذہب جدشان بود لیکن اکثر قضات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ حنفیہ
بودند چنانکہ بر متصفح کتب تاریخ ظاہرست و مدت تملک ایشان تقریباً پانصد سال است و همچنین ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان
خوارزمیہ و قضات ممالک ایشان غالباً حنفیہ بودہ اند و املوک زمانہ ماسلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہند تا
امروز قضا و سایر مناصب جز بحنفیہ نمیدہند بعدہ گفته در ظلام شایع از عہد تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود
بر آن اختصاص قضا مصر مذہب شافعی تا زین ظاہر میرسد بقدری اتہمی لمخاض مذہب حنفی در مغرب قلیل است قاضی
ابن العری و ابو الولید باجی در رحلت خود تا آنرا بدیدار مغرب آوردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
و مذہب و در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم منتشر گشتہ و حنفیہ را در فتوی و تدریس مفاہمہ کردند در جمیع امصار
و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافیات با انواع استدلالات ایشان شخون گردید بعدہ این ہم
بدوس مشرق و انتظار وی مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبدالحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کرد
و بزبان ظہور دولت رافضیہ فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فقہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدیین بر
صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم
گردید و مجدداً ایشان نووی و عزالدین بن عبدالسلام و ابن الرافعہ بمصر و تقی الدین و دین سبکی و
سراج الدین بلقینی اکبر الشافعیہ بمصر ل اکبر العلماء از اہل عصر معاصرین خلدون تشہب شدند و مذہب مالک مختص
بالمغرب اندلس اگر چہ در غیر ایشان نیز یافتہ میشود و انالی این بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیرا کہ غالب رحلت
ایشان بسبوی حجاز بود و منتهی سفر قدیمہ منورہ و این بلدہ طیبہ در ان ایام دارالعلم بود و از انجا اجراق آمد
عراق در ان ایثان نبود انہذا اقتصار بر اخذ از علماء مدینہ نمودند و امام ایشان در ان روز مالک و شیوخ
و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس رجوع بوی آوردہ تقلید او گزیدند و نیز بر ایشان بدوات غلبہ داشت
و معانات حضارت کہ اہل عراق ز سمت نمیکردند و از انجا اسمیل بودند بسبوی اہل حجاز بمناسبت بدوات و انہذا
مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان محض طبری بود و تفتیح و تہذیب حضارت انرا فرو نگرفتہ چنانکہ در مذہب مالک صورت
بستہ نیست با بجمہ جمع اہل مغرب مقلد مالک اند و تلمذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسمعیل
و طبقہ او مثل ابن خوینداری و ابن اللبان و قاضی ابو بکر الاہری و قاضی ابو اسحٰب بن القصار و قاضی عبدالوہاب
و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و اشہب ابن عبدالحکم و حرث بن سکیب و طبقہ ایشان بود و عبد اللک بن حبیب
از اندلس رحلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افرا گرفت و باندلس برسانید و کتاب الضحہ نگاشت و بعدہ

کتاب بسیار بدون شد و بجای مذہب مالکی در آن فقه نافع گردید تا آنکه قرآن دولت قمریه و قیران و اسحاق عماد کتب بن یزید
 کتاب تهذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین مجلس ابن عبد السلام است **فصل سیم**
 در بیان دولت اسلامی آنچه متصل است بدان شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بقمری در کتاب الموعظ والاعتقاد
 فی بیان الخطوط والآثار نوشته که چون او تعالی محمد صلعم را بسوی کافران از عرب عجمی کرده فرستاد همه اهل شرک
 و عابد غیر الله بودند مگر بقایا از اهل کتاب آنچه باقریش رفت تا آنکه از مکه مدینه هجرت فرمود و صحابه با وجود ضنک
 عیش و قلت قوت گردا و مجتمع می بودند و بعضی حزن در اسواق میکردند و بعضی قیام مخمل مینمودند و ادنی فراغ که حاصل
 میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کدام مسئله پرسیده میشد یا امری بفرمود و
 یا کاری میکرد هر که از صحابه حاضر وقت می بود آنرا یاد میکرد و هر که غائب می بود از وی فوت میشد یعنی گوی
 عمر بن خطاب عمل حمل بن مالک که مردی از اعراب بود در دیت جنین مخفی مانده و فتوی میدادند در زمین نبی صلعم از
 صحابه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف ابن مسعود و ابی بن کعب معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و خدیجه
 بن ایمان و زید بن ثابت و ابودردار و ابویوسف اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم برحمت حق پیوست
 و ابوبکر خلیفه شد و صحابه متفرق گردیدند بعضی برای قتال مسیله برآمدند و بعضی برای قتال اهل شام و بعضی
 برای قتال اهل عراق و چند نفر همراه ابوبکر در مدینه ماندند چون کدام قضیه پیش می آمد ابوبکر در آن حکم بکتاب خدا
 و سنت رسول او میکرد و اگر درین بر دومی یافت از حاضرین صحابه می پرسید اگر نزدشان می یافت بدان سبب میگرد
 الا اجتهاد و حکم مینمود و چون ابوبکر آنجهانی شد و ولایت امرت بعمر بن خطاب سید و مصلح با فتح شد صحابه بیشتر
 متفرق شدند و باقطار مفضوحه رفتند و خلافت در مدینه و هم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزد رضع قضایا حکم میکردند
 با آنچه نزد حاضرین صحابه از آثار رسول خدا صلعم می بود و در آنجا می آمدند و در آنجا حکم با جتهاد خویش می نمودند گاهی در آن قضیه
 حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضرشد مدنی را آنچه حاضر نشد بصری را و حاضر شد بصری را آنچه
 حاضر نشد شامی را و حاضر شد شامی را آنچه حاضر نشد بصری را و حاضر شد بصری را آنچه حاضر نشد کوفی را و حاضر شد کوفی
 را آنچه حاضر نشد مدنی را و این همه موجود است در آثار و در آنچه معلوم است از منیبت بعض صحابه از مجلس نبوی صلعم بر بعض
 اوقات و حضور غیر او در آن بزم و منیبت حاضر اس و حضور غائب پس هر یکی داری ما حضور و غایت غائب بود و غرض که صحابه
 هم برین نوع گدشتند و بعد ایشان تابعین آنند از ایشان آمدند و هر طبقه از تابعین در بلاد بود و هر یکی تفقه کرد
 به صحابی که در بلده او بود و تجاوز نمی کرد از قنای او مگر قلیل و بسیار آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلد دیگر رسیده
 مثل آنکه اتباع اهل مدینه در فتوی اکثر باین عمرت و اتباع اهل کوفه باین مسعود و اتباع اهل مکه باین عباس و اتباع
 اهل مصر بعمرو بن العاص و بعد تابعین فقها را مصار آمدند مثل ابو حنیفه و سفیان ابن ابی یعلی در کوفه و ابن جریر بکه
 و مالک ابن احسنون بمدینه و عثمان بنی و سوار در بصره و اوزاعی بکوفه و یثام بن سعید بصره و ایشان بر همین طریق
 رفتند و هر واحد از تابعین بلد خود را خد کرد و بر روایت یا درایت اجتهاد در آنجا مینمودند و هر یک با آنکه در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود بود گویم در حدیث صحیحین و غیرهما آمده خبر الناس فی روایتی خیر استی قرن ای اهل عصری یعنی الصحابة
 و متهم من البعثة مائة و عشرون سنة او در آنها و فوقها بقلیل علی اختلاف فی وفاة اخر الصحابة موتا بلی انطفیل ان عتبه
 من وفاة صلعم کان مائة و تسعین و سبعا و تسعین ثم الذین یلونهم ای القرن الذین بعدهم و هم التابعون منهم نحو سبعمائة و ثمانون
 سنة ان عتبه من سنة مائة ثم الذین یلونهم و هم اتباع التابعین نحو من خمسين الى حد و عشرين مائتين فمدة القرن
 تختلف باختلاف اعمار کل زمان و یندیل علی ان اول هذه الامة افضل ممن بعدنا و الی هذا و سبب معظم العلماء و ان بن
 صحبه صلعم و راه و لومرة من عمره افضل من کل من یتي بعده و ان فضيلة الصحبة لا یعد لها عمل فلا ینسب لجمهور و ذهاب بغير
 بن عبد البر الی ان قد یکون فین یتي بعد الصحابة افضل ممن کان فی جملة الصحابة کما مر به مرة و ان قوله علیه السلام خیر الناس
 قرنی لیس علی عمومہ بدلیل بالجمیع القرن من الافاضل المفضل و قد جمع قرنه صلعم جماعة من المناقبین المظهرین للإیمان
 و اهل الکبائر الذین اقام علیهم علی بعضهم الحد و و قد روی ابوامامة الباہلی انه صلعم قال طوبی لمن اتى و آمن بنی و
 طوبی سبع مرات لمن بنی و آمن بنی فی مسند ابی داود الطیالسی عن ابن الجبلی قال صلعم افضل الخلق ایمانا قوم فی اصلا
 الرجال یؤمنون بنی و لم یرونی فہم افضل الخلق ایمانا فہذه الاحادیث تقتضی مع تفاوت طرقها و حسنہا التسوية بین اولی
 الامة و آخرها فی فضل العمل لال اهل بدر و احدیثیة و من ثمر بن عبد الباقان له الصواب ینہی زر قالی لکفنة المتبادر انه قال
 فی اللفظ لانه کرطوبی و اسناد حدیث الطیالسی عن عمر ضعیف لضعف محمد بن حمید فلا یحتاج فی تحقیق ابن عبد البر انا حکم
 علی الجموع او باعتبار شاذ الذي رواه احمد الدارمی و الطبرانی عن ابی عبیدة الجراح یارسول الله احد خیر منا اسلمنا
 سحاک جابدا سحاک قال قوم یتلون من بعدکم یؤمنون بنی و لم یرونی و اسناد حسن و صحیح لکما کم و الحق ما علیه لجمهور
 فضيلة الصحبة لا یعد لها عمل لمشاہدہ رسول الله صلعم و لومرة و ذلک لایکون لمن بعد الصحابة و لو بلغوا ما بلغوا و الی
 علی فضيلة الصحابة علی غیرہم کثیرة من مظاہرہ لانطفیل بکرا ینہی بعدہ مقرنی کفنته و حال اهل اسلام از اهل مصر و غیرہ
 در احکام شریعت بروحہ مذکور ینگذشت تا آنکہ ترحل بسوی افاق و تماثل ناسن تلاقی حدیگر و انتداب توام برای جمیع حد
 نبوی و تقیید او بسیار شد و اول کسی کہ تدوین علم کرد محمد بن شہاب ہر سرت و اول کسی کہ تصنیف بہتویب نمود
 سعید بن عروبہ و بریح بن صبیح سرت در بصرہ و عمر بن راشد در یرم و ابن جریر بمکہ بعدہ سفیان ثوری بکوفہ و حماد بن سلمہ
 بصرہ و ولید بن مسلم در شام و جریر بن عبد الحمید در بلدہ رومی و عبد الله بن مبارک بمر و خراسان و ہشیم بن بشیر بواسط
 و متفرق شد ابو بکر بن ابی شیبہ در کوفہ و تکثیر ابواب وجودت تصنیف و حسن تالیف و درین هنگام احادیث رسول خدا صلعم
 از بلاد بعیدہ برسید نزد کسیکہ پیش از نبود و بر سر کہ او را این احادیث برسید حجت قائم گردید و احادیث مبسوطہ محبت
 یکی از تاویلات متاوله از احادیث مجموع شد و صحیح از سقیم باز شناخته آمد و اجتهاد مودعی بسوی خلاف کلام رسول
 خدا صلعم و ترک عمل و مزین گشت و از کسیکہ خلاف سنن بالغذ کرد و غدر سا قشند بنا بر رسیدن احادیث نبویہ با
 و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین بہ حلت میکردند در طلب حدیث و احادیث کثیرہ
 چنانچہ ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست ہر گاہ نارون رشید قائم بخلاف شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از اصحاب ابو حنیفه است بعد سنه سبعین مایه متولی قضا ساخت و مقلد شد تا آخر
 در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود بچنین بی گناه در اندلس حکم
 مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و بوقت منتهی گردید در
 ثمانین مایه مختص بچینی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گزارده و موطارا از مالک پیشینده الا چند باب از
 ابن و هبش ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نموده بووریات و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عو
 فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس بیچینی قاضی نمیشد
 با اشارت و اعتنا او پس بنگنان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او زاعی بودند و تدبیر مالک را قبل بیچینی در
 اندلس یاد بن عبد الرحمن که او را بسطور خوانند در آورده و بعد وی بیچینی اول کسی است که این تدبیر آورده و در
 افریقیه سمنج آثار غالب بود تا آنکه ابو محمد عبد اللہ بن فرج فارسی باندبیر ابو حنیفه قیوم آورد و اسد بن فرات حنفی
 قاضی افریقیه شد و چون سخون بن سعید تنوخی متولی قضا را آنجا گردید تدبیر مالک انشر فرمود و قضا در اصحاب سمنج
 متداول گردید تا آنکه بنویشتم که هم مالکیه بودند متواتر قضا ای انجام شدند مثل توارث ضیاع و معزین بادیس جمیع
 اهل افریقیه ابر تحسک باندبیر مالک ترک باعدای از تدبیر میر داشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس رجوع باندبیر
 مالک کردند تا امر وزیر بنا بر رغبت بر سلاطین جمیع بر طلب نیاز بر که قضا و افتا در جمیع آن بر سائر قهری مقرر نمیشد
 مگر برای هر که موسوم بفقہ بر تدبیر مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این تدبیر نجاشی شد
 و جبیکه آن قطار را فر گرفت چنانکه تدبیر ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود چه ابو حامد اسفزاری در ایام خلیفه
 قادر بالله محمد ابو العباس چون متمکن در دولت شد با خود استخلاف ابو العباس محمد بن محمد بازری مشافعی از ابو محمد کفای
 حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظره شد بغیر رضای کفانی و ابو حامد بسلاطین محمد بن سلیمان و اهل خراسان نو
 که خلیفه قضا را از سفیه بشافعیه منتقل فرموده است و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد دو گروه گردیدند
 بجه ابو العلاما عد بن محمد قاضی نیسا بور رئیس حنفیه بخراسان قدم آورد و حنفیه نزد او آمدند و میان ایشان
 و اصحاب ابو حامد فتنه برخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر بالله شراف و قضاة را فراهم نموده گفت که اسف
 ایام فصیح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول دخل و خیانت نموده است و چون حاش ظاهر شد و فساد حکم
 بازری واضح گردید او را معزول ساخته اعا و امر بر دستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بعنایت و کرامت و
 حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو محمد
 کفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافت منقطع شد و مسخوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام
 و مصر رسید و ذلک فی سنه ثلاث و تسعین و ثمانیة و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد نقیحیست
 در اسکندریه سنه ثلاث و تسعین مایه وفات کرده بعد نشروی از عبد الرحمن بن قاسم شده و اشتهار باندبیر
 مالکی اکثر از تدبیر حنفی گردیده بسبب فراصحاب مالک در مصر و تدبیر ابو حنیفه را خود کسی بجز نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سنه ثمان و تسعین مائت بمصر قدم آورده و جماعه از اعیان آنجا در صحبت او افتاد علم کردند و ملاقات او را
 نوشتند و عمل بمذہب و نمودند و همیشه بمذہب می در مصر قوت میگرفت و ذکر احوال آنست که در این وقت او اهل بلد بمذہب
 مالک مذہب و عمل میکردند و قاضی نجم ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سنه صد و پنجاه و هشت قائم جوهر
 از بلاد افریقیه آمد و مذہب شیعہ فاشی گردید و قضا و فتیما بموجب آن معمول شد و پنج مرتبہ شیخ جرجیشی در آنجا باقی ماند
 و ابتداء تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از عبداللہ بن سبا یہودی است معروف بان السوا
 و اول کسی که بارائی خوارج در مصر آمد جرجین حارث مدحی یا ابوالورد جرجین عمر دست تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب
 در سنه اربع و ستین و خمسائت با صلاح دولت پرداخت و رسوم و مذاہب شیعہ و فتن ایشان را از دیار مصر بکسیر
 بیندخت و مدارس شافعیه و مالکیه بنا ساخت و مردم بمذہب مالک شافعی نظر کردند و مذہب شیعہ و اسماعیلیه
 و امامیه از ارض مصر مخفی و مفقود گردید و شد آنچه بنسبت سلطان نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی که حنفی متعصب بود در بلاد
 شام مذہب بوحنیفہ را پراکنده کرد و بسبب آن در مصر حنفیہ بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر
 عقیده شیخ ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری بود و این را در اوقات خود بدیار مصر شرط کرد تا آنکه مستمر شد حال بن
 عقیده بدیار مصر و شام و ارض حجاز و یمن بلاد مغرب نیز بر وجهی که هر که مخالفت او کرد و گردان او زده شد و تا امروز
 چنین حال است و در عهد دولت ابویوسف بمصر ذکر می از مذہب بوحنیفہ و احمد بن حنبل است و بعد در آخر دولت استقامت
 این هر دو مذہب شده و ملک ظاهر بمصر بر بند قدری در عهد سلطنت خود بمصر و قاهره چهار قاضی بر چهار مذہب
 مقرر کرد و فاسق مذک من سنه خمس و ستین و ستائت حتی لم یبق فی مجموع امصار الاسلام مذہب یعرف من مذہب اهل
 الاسلام سوی مذہب لاریجنه و عقیده الاشعری و عملت لابلها المدارس الخوانک الزوايا والربط فی سائر
 محالک الاسلام غودی من مذہب بغیر تا و انکر غلیبه و لم یول قاض ولا قبلت شهادة احد ولا قدم للمخاطبة
 والامته والتدریس احد ما لم یکن یقلد احد بذه الذہب و اتقی فقہا بذه الامت فی طول نزه الملة بوجوب اتباع مذہب المالک
 و تحریم باعدانها و العمل علی نذالی الیوم و کان امر اللہ قدرا مقدورا انتهى **وقف** تکلمین در اصول دینانست و موسم
 یکی آنکه مخالف ملت اسلام است دیگر آنکه بمقوله است پس مخالفین ده طائفه اند و هر یک و اصحاب عناصر و تنویه یعنی مجوس
 و ایشان اقرار دارند بنبوت ابراهیم علیه السلام و هشت گروه اند چهارم طبالعیه پنجم منابیه و ایشان مقلد نبوت ابراهیم
 و چند گروه اند ششم پیرو مذهب نصاری ششم اهل هند و برابمه از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروه مختلف
 العقائد الاعمال هستند هم زنادقه قوم طوائف منهم القرامطه و هم فلاسفه اصحاب فلسفت و علم ایشان منحصرست در چهار نوع طبیعی مدنی
 ریاضی و الهی و مجموع ان منصرفست بسوی علم ما و علم کیف و علم کم بعد از سطو منطبق وضع کرده و اطلاق اسم
 فلاسفه بر جماعتی از هند مثل طیسیدین بر ابهم هم می میشود قسم دوم فرق اهل اسلام اند که رسول خدا صلعم بحدیث
 ستفترق امتی ثلاثا و سبعین فرقة ثنتان و سبعون مالکة و واحدة ناجیه تصد ایشان کرده و بنده اس حدیث اخرجه
 ابوداؤد و الترمذی و ابن ماجه من حدیث ابی هریره بلفظ قال قال رسول اللہ صلعم افتقرت الیہم و علی احدی

وسبعين ففرقة وتفرقت النصارى على احدى وسبعين او اثنين وسبعين فرقة وتفرقت متى على ثلاث وسبعين
فرقة قال البيهقي حسن صحيح واخرجه اسحاق بن ابي حنبلان في صحيحه نحوه فاخرجه في المستدرک من طريق الفضل بن موسى عن محمد
بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة وقال هذا حديث كبير في الاصول وقد روى عن عبد بن ابي وقاصم عبد الله بن عمر
عوف بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد اخرج مسلم بن محمد بن عمرو عن ابي سلمة واتفقا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن موسى
وهو ثقة وباجل فرقة مسلمين سبع گروه اندکي اهل سنت وجماعت واهل حديث وحنفية وشافعية ومالكية وحنبلية وظاهرية
مخار ايشان اند ووم مرجیه سوم معتزله چهارم شيعه پنجم خوارج وهر فرقه از ايشان فرقه است بفرق کثيره واکثر انفر
اهل سنت در فتنه ونبذ ليسير معتقادات است واز بقیه فرقه اربع بعضی با اهل سنت خلافت بعید دارند و بعضی خلاف
قريب چنانکه از نظر در کتب و نشان ظاهر ميشود و کتاب تل وکل شهرستانی کامل بیان عقائد جملة فرقه اسلاميه وخر
آن ازل علم سنت و مقرري در خط هم بيان فرقه اسلاميه کرده و فروع و شهور ايشان بر وجه تفصيل و بسط آورده
ايراد آن همه خارج از اين محل است **فصل چهارم** در بيان عقائد اهل اسلام از ابتدا ملت اسلاميه تا
انتشار مذاهب شريعه - قال المقرري في الخط اعلم ان الله تعالى ما بعث من العرب محمد صلعم رسولا الى الناس جميعا
وصف لهم ربهم سبحانه بما وصفه بنفسه الكريمة في كتابه العزيز الذي نزل به على قلبه صلعم الروح الامين بما اوحى اليه ربه
تعالى فلم يسال الله صلعم احد من العرب يا ربهم وبدوهم عن معنى شئ من ذلك كما كانوا يسالونه صلعم عن اداء الصلوة والزكاة
والصيام والحج وغير ذلك مما يشبهه امر ونهي و كما سالوه صلعم عن احوال القيامة والجنة والنار اذ لو ساله انسان منهم عن شئ
من الصفات الالهية لنقل كما نقلت الاحاديث الواردة عنه صلعم في احكام احوال و اسرار وفي الترغيب والترهيب احوال
القيامة واللحم والعفن ونحو ذلك مما تضمنته كتب سحرية معاجمها و مسانيدنا و جوامعها ومن ابعث النظر في دواوين السند
النبوي ووقف على الآثار السلفية علم انه لم يرو قط من طريق صحيح ولا سقيم عن احد من الصحابة عن النبي صلعم من اختلاف طبقاتهم
واكثره عنهم انه سال رسول الله صلعم عن معنى شئ مما وصفه الرب سبحانه بنفسه الكريمة في القرآن الكريم وعلى لسان نبيه
محمد صلعم بل كلهم فهموا معنى ذلك سكتوا عن الكلام في الصفات نعم ولا فرق احد منهم من كونها صفة ذات او فعل وانما اختلفوا
له تعالى صفات ازلية من العلم والقدرة والحياة والارادة والسمع والبصر والكلام والجلالي والاکرام والسجود والانعام
والغزوة والعتنة وساقوا الكلام سوفا واحدا وهكذا ائمتنا رضی الله عنهم ما اطلقه الله سبحانه على نفسه الكريمة من الوصف والثناء
ونحو ذلك مع نفی مماثلة المخلوقين فاشتقوا رضی الله عنهم بلا تشبيه ونزهاوا عن غير تعطيل ولم يتعرض مع ذلك احد منهم
الى تاويل شئ من هذا وراوا باجمعهم اجراء الصفات كما وردت ولم يكن عن احد منهم ما يستدل به على وحدانية الله تعالى
وعلى اثبات نبوة محمد صلعم سوى كتاب الله ولا عرف احد منهم شيئا من المطلق الكلاسيكية ولا مسائل الفلسفة فمضى عصر
الصحابة رضی الله عنهم على هذا الى ان حدثت في زمنهم القبول بالقدرة وان الامرانة اي ان الله تعالى يملك
على خلقه شيئا مما هم عليه وكان اول من قال بالقدرة في الاسلام مجاهد بن خالد الجهمي وكان يجاسن الحسن بن
الحسين البصري فمكلم بالقدرة بالبصرة وسلك اهل البصرة مسلك اهل البصرة مسلما لمارا و عمر بن عبد العزيز متحملا واخذت بعد هذا الراي عن رجل

من الاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنة به غلبه الحجاج وصلبه يام عبد الملك بن مروان
ستة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب صني الله عنهما مقالة سعيد بن القدر تبر من القدرية واقدمي بمجدي بن عبد
نزه جماعة واخذ السلف حرمهم الله في ذم القدرية وحذرهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاضيا
يرى القدر و كان يأتي بمو ومعبدا لجهنم الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلاء يسفكون الدمار ويقولون لما تجرى اعمالنا
على قدر الله فقال كذب عدا الله فطعن عليه بهذا وشكوا وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير الحوارج وصرحوا بالكفر
بالذنب الخروج على الامام وقتاله فما ظنهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقالمهم على ان يطالب قتل منهم جماعة كما
مخوف في كتب الاخبار ودخل في دعوة الحوارج فخلق كثير ورجع جماعة من ائمة الاسلام باهم يذنبون الى نذيرهم وعدهم
غير واحد من وفاة الحديث كما هو معروف عند آله وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير التشيع لعلي بن ابي طالب لغوا فيه
فلما بلغ ذلك نكره وخرق بالنار جماعة ممن غلافه وانشد ما رايت الامام امسكرا انجثت نارى ودعوت قنبرا
وقام في زمنه عبد الله بن وهب بن سبال المعروف بابن السواد السبائي وحدث القول بوصية رسول الله صلعم لعلي
بالامامة من بعده فهو وصي رسول الله صلعم وخليفته على امته من بعده بالنص وحدث القول برجعة على اجدوته
الى الدنيا ورجعة رسول الله صلعم ايضا وزعم ان عليا لم يقتل في النهج وان فيها البحر الالهى وانه من الذي يحيى في الحساب
وان الرعد صوتة والبرق سوطه وانه لا يدان ينزل الى الارض فيملاها عدلا كما ملئت جورا ومن سبها هدمت
اضاف الخلافة من الرفضه وابن سياندا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له
عدة اتباع في عامة الامصار واصحاب كثيرين في معظم الاقطار فكثرت لذلك الشيعة وصاروا واحدا للحوارج وماروا
امرهم يقوى وعدادهم يكثر ثم حدث بعد عصر الصحابة نذير حرم بن صفوان ببلاد المشرق فعظمت الفتنة به فانه نفى
ان يكون لله تعالى صفة واو روى على اهل الاسلام شكوا كما اشرت في الملة الاسلامية آثارا قيية قوله عنها بلا كبير كان
قبيل لامة من سنى الهجرة فكثر اتباعه على اقله التي قول الى التعطيل فاكبر اهل الاسلام بدعته وتماوا على انكارها
وتضليل اهلها وحذر وامن الجهمية وعدادهم في الله وذموا من طعن عليهم وكتوا في الرد عليهم ما هو معروف عند آله
وفي اثار ذلك حدث نذير للاعتزال ونذر من الحسن بن الحسين البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سنى الهجرة وصدفوا
فيه مسائل في العدل والتوحيد واثبات افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشرحه واثبات الله يري في
الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن و اعلنوا بان القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من مسائلهم فبتبعهم خلافتهم
في بدعهم واكثر من التصنيف في نصرة نذيرهم بالطرق الجدلية فنهى ائمة الاسلام عن نذيرهم وذموا علم الكلام و
هجووا من يتخله ولم ينزل امر المعتزلة لقوى واتباعهم كثر ونذيرهم ينشر في الارض ثم حدث نذير التجسيم المضادة
الاختزال فظهر محمد بن كترام بن عراق بن حنابلة ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكلامية بعد المائتين من سنى الهجرة
واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه ورجع وقدم الشام ومات بزعة في صفر سنة ست وثمانين
وامنين فدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتعشق سوى من كان

ببلا والمشرق وهم لا يحصون لكثرة تيم وكان ما مالطالفتي الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة
 مناظرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة أزمانها هذا واما الشيعة فيفسون في الناس حتى حدثت من مذهب القرامطة فانتشروا
 الى حمدان الاشعث المخرم بقمرط من اجل قصر قامة وقصر جليلة وتقارب خطوه وكان ابتداء قمرط هذا في سنة اربع
 وستين مائتين كان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر بذهبه بالعراق وقام من القرامطة ببلا والشام صاحب كمال والمدثر
 والمطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجبائي من اهل جنابة وعظمت دولته ودولة بنيته من بعده حتى اوتوا بعساكر بغداد
 واما فوا خلفا بنى العباس ففرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر والبحرين
 وغزوات بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت وعاتهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم وما اولى
 قولهم الذي سموه علم الباطن هو تاويل شرايع الاسلام وصر فيها عن طوايرها الى امور زعموا من عند انفسهم وتاويل آيات
 القرآن ودعواهم فيها تاويل بعيدا تحلوا القول به بدعا ابتدعوها باهواهم فضلوا واصلوا عالا كثيرا هذا وقد كان لامر
 عبد الله بن مرون الرشيد سابق خلفا بنى العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من غير
 له كتب لفلاسفة وانا به في اعوام بضع عشرة سنة ومائتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب لفلاسفة في الناس و
 اشهرت كتبهم بعامة الامصار واقبلت المعتزلة والقرامطة واليهودية وغيرهم عليها واكثرها من النظر فيها والتصفح لها فانتشر
 على الاسلام واهله من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والخذلة في الدين وعظم بالفلسفة ضلال اهل البدع وازداد
 كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثمانمائة واستمر الى سنة سبع وثلاثين من الهجرة
 وظهروا مذهب الشيعة قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثمانمائة لعن الله معاوية
 ولعن من اعضب فاطمة ومن منح الحسن ان يدين عند جده ومن نفى ايا ذر الغفاري ومن اخرج العباس من الشورى فلما
 كان الليل حك بعض الناس فاشارة الوزير المهلب ان يكتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لاهل البيت ولا يذكر
 احد في اللعن غير معاوية بفعل ذلك كثر ببغداد الفتن بين الشيعة والسنية وجه الشيعة في الاذان سمح على خير
 العمل في الكرخ وفتنا مذهب الاعتزال بالعراق وخراسان وما وراء النهر وذهب لميه جماعة من مشايير الفقهاء و
 قويت مع ذلك من خلفاء الفاطميين بافريقية وبلاد المغرب وجزيرة الامميلة وشواد عاتهم بارض مصر فاستجاب
 لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوا سنة ثمان وخمسين وثمانمائة وبعثوا بعساكرهم الى الشام فانتشرت مذاهب لرافضة في تمام
 بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وما وراء النهر ومع
 بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرة شهرة
 مذاهب الفرق من القدرية واليهودية والمعتزلة والكرامية والخوارج والرافضة والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
 واما منهم الامن نظرية الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليها اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطار
 الا وفي بطون الف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
 الجبائي ولازمه عدة اعوام ثم بدال فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

كلامه سبحانه على قوانينه في الصفات والتقدير وقال بالفاعل لتحرار وترك القول بالتحسين وتبيين العقليين ما قيل في مسائل الصلاة
والاصح واثبت ان العقل لا يوجب المعارف قبل الشرع وان العلوم وان حصلت بالعقل فلا تجب ولا يجب لمجت عنها
الا يسمع وان الله تعالى لا يجب عليه شيء وان النبوت من الجائزات العقلية الواجبات السمعية الى غير ذلك من مسائله
التي هي موضوع اصول الدين و**حقيقة مذهب الاشعري** رحمه الله انه ملك طريقين النفي الذي هو مذهب
الاعتزال وبين الاثبات الذي هو مذهب اهل التجسيم وناظر على قولنا هذا وتوجه لمذهبه فقال ليه جماعة وعولوا على رأيهم القائلون
ابوبكر محمد بن الطيب باقلاان المالكي وابوبكر محمد بن الحسن بن فخر ركن الشيخ ابواسحق ابراهيم بن محمد بن جهران الاسفرايني وابيخ
ابواسحق ابراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي والشيخ ابو حامد محمد بن احمد الغزالي وابوالفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني
والامام محمد بن محمد بن محمد بن الحسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونصروا مذهبنا وناظروا عليه وجادوا لواقفة استدلاله في
مصنفات لا تكاد تحصر فان مذهبنا في الحسن للاشعري في العراق من نحو سنة ثمانين في ثلثمائة وانتقل منه الى الشام فلما
ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب يار مصر كان هو قاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن
درباس لما ران على هذا المذهب نشأ عليه منذ كانا في خدمة السلطان الملك عادل نور الدين محمد بن زنگي بدمشق و
وحفظ صلاح الدين في صباه عقيدة الفهالة قطب الدين ابوالمعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصاحبها
صغارا ولاده فلذلك عقدوا وانحصر وشهدوا البنان على مذهب الاشعري وحملوا في ايام دولتهم كافة الناس على
التزامه فتبادى الحال على ذلك جميع ايام الملوك من بني ايوب ثم في ايام سوابيهم الملوك من الاثراك والتفق مع ذلك
توجه ابي عبد الله محمد بن تومرت احد حركات المغرب الى العراق واخذ عن ابي حامد الغزالي مذهب الاشعري فلما
عاد الى بلاد المغرب قام في المصاحفة ليقفهم بعلمهم ووضع لهم عقيدة ليقفها عنه عامتهم ثم مات فخذفه بعد موته عبد
بن علي القيس وتلقب بامير المؤمنين غلب على ممالك المغرب هو اولاده من بعده مدة سنين وتسموا بالموحدين فلذلك
صارت دولة الموحدون ببلاد المغرب تستبج ومارس خلف عقيدة ابن تومرت اذ هو عند الامام المعلوم المهدي المحصن
فكم ارا قوا بسبب ذلك من فخر خلائق لا يحصيها الا الله خالقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو
السبب في اشتهار مذهب الاشعري وانتشاره في امصار الاسلام بحيث لم يبق من المذاهب جبل حتى لم يبق اليوم مذهب
بخالفه الا ان يكون مذهبا لثنايئة اتباع الامام ابي عبد الله احمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه
السلف لا يرون تاويل ما ورد من الصفات الى ان كان بعد السبعائة من سني الهجرة اشتهر بدمشق واعمالها تولى
ابوالعباس احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تميمية احراني فتصدى للانتصار لمذهب السلف ونازع في الرد على مذهب
الاشاعرة وصدع بالكثير عليهم وعلى الراضية وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فرتيقان فريق يقتدي به ويعول على
اقواله ويعمل برأيه ويرى انه شيخ الاسلام واجل حفاظ الملة الاسلامية وفريق يبدعه ويضلله ويرى عليه باثبات الصفات
ويقتد عليه مسائل منها ما فيه سلف منها ما زعموا انه خرق فيه الاجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطبة كثيرة
وحساب حسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء ولالي وقتنا هذا عدة اتباع بالشام قليل على

هذا ویرین الاشعره و الماتریدیه اتباع ابی منصور محمد بن محمد الماتریدی و هم طائفة الفقهاء الحنفية مقلدوا الامام
 ابی حنیفة النعمان بن ثابت و صاحبیه ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم الحنفی و محمد بن احمس الشیبانی رضی اللہ عنہم من مقلد
 فی العقائد ما هو مشهور فی موضعہ و ہوا ذاتیج یبلغ بضعة عشرة مسئلة كان یسبہا فی اول الامر تباين و تنافر و قبح کل منہم
 فی عقیدة الآخرالی ان الامرال آخرالی الی انقضاء و بئذا سجد فہذا اعزک لشدیان ما کانت علیہ عقائد الامتہ من ابتداء
 الامرالی و قدنا ہذا قد فصلت فیہما اجملا بل الاخبار و اجملت ما فصلوا فدونک طالب العلم تناول ما قد بذلت فیہ جہدی
 و اطلت بسببہ سہری و کدی فی تصفیح و داوین الاسلام و کتب الاخبار فقد وصل لیک صفوا و لنتہ عفوا بلا تکلف مشقة و
 لا یندل جہودک لکن لشدین علی بن یسار من عبادہ **قف** گویم چنانکہ میان اشاعرہ و ماتریدیہ اختلاف در عقائد زیاد
 برده و وزده مسالہ نیست چنان اختلاف میان ایشان چنانکہ زیادہ برتہ چہا رسلہ نیست تا آنکہ بعضی از اہل علم
 میان ہرستہ اختلاف تطبیق داده اند و بر نزاع لفظی فرود آورده و بئذا سجد و شک نیست کہ موافقت با سلف امت
 و ائمہ ایشان اقوم طرق و اسلم سبل حسن سالک اوفق و جودہ مست خصوصاً تقریر مسائل صفات بر وجہی کہ از تعطیل
 و تمثیل بری باشد و از اثبات جہیدہ نفی معتزلہ و امثال ایشان دور بود چنانکہ شیخ الاسلام ابن تیمیہ و حافظ منکر
 محمد بن ابوبکر قیم و اتباع ایشان کردہ اند و آنرا از حسن خاشاک عقول کاسدہ کلا میان و آرا فاسدہ فلسفیان
 رفت و روب نمودہ اند در ملت اسلامیدہ بقا اللہ تعالی الی آخرالہر و کثر سواد ما و رفع عماد ما از دیگری معلوم
 نیست عقائد ماتریدیہ در بختہ الرائد شرح عقائد یسنفہ نوشته شدہ و عقائد اہل حدیث و جنابہ در احتوا علی مسئلة ^{سنو} الی
 و قطف الثمر فی بیان عقائد اہل الاثر و مجموع ہر دو عقائد در انتقاد و لایحیح بر وجہ بسطہ مرقوم گردیدہ و عقائد اشعری
 در اینجا سمت تحریری یا بد از موازنہ ہرستہ عقائد اختلاف قوم نیکتر و واضح خواهد شد و دریافت خواہد کردید کہ میان
 فرق اہلسنت و جماعت در اصول عقائد بحمدہ تعالی اتفاق است و اختلاف قلیل ہر بعض مسائل راجع بتوضیح
 و تطبیق بودہ نہ تبذیر و تضلیل آن ہم بسبب بر تدریق است نہ بر تفریق و تشبیہ باختلاف لفظی و نزاع قولی است
 اتباع ظاہر کتاب سنت بر ارفع جملہ خلاف و شقاق و باعث بر اتحاد و وفاق است تا کہ اتوفیق تسکین اصلین رفیق
 سازند میان سعادت و ائمہ حسن فہم برگزینند ابو الحسن اشعری بہ نہ واسطہ از اولاد ابی موسی اشعری صحابی
 رضی اللہ عنہ ست و لادش در سنہ ست و شین و مائین و قیل سبعین بودہ و در بغداد سنہ بضع و ثلاثین و ثلاثا
 و قیل اربع و عشرين و ثلاثا وفات کردہ رحمہ اللہ تعالی سماعت دارد از زکریا ساجی و ابو خلیفہ جمعی و سہل بن روح
 و محمد بن یعقوب مفری و عبد الرحمن بن خلف مصری فہمی و ازین جماعہ در تفسیر خود بسیار روایت میکنند شاگرد
 زوج مادر خود ابو علی محمد جبالی معتزلی بود و چند سال در اعتزال مقصدی رای او ماند تا آنکہ از ائمہ معتزلہ گردید و بعد
 از قول بخلق قرآن و غیرہ آرا معتزلہ رجوع فرمود و در حد جمعہ بچاس بصرہ بر کرسی بر آمد و با علی صوت ندا کرد کہ ہر کہ ترا
 شناختہ وی شناختہ و ہر کہ نشناختہ باشد پس او را میثنا سلیم کہ من غلان ابن فلانم قال بودم بخلق تسکین بعدک
 رویت خدا بچشم و با آنکہ فاعل افعال شتر منم و من ازین اقوال اکنون تا ب مقلع معتقد رز بر معتزلہ و بسین فضا سح

و صاحب ایشان ستم و ازین وقت در رد برین طائفه شروع میکنم بعد سنوکی طریقه ابو محمد عبد الله بن محمد بن سعید لفظاً
 کرد و بنیاد بر قواعد و بنیاد و پنججاه پنج کتاب تصنیف کرد منها کتاب الموعظ کتاب الموعز و کتاب ایضاح البرهان کتاب
 التیسیر علی اصول الدین و کتاب شرح و تفصیل فی الرد علی اهل الافک و تفصیل کتاب الابان و کتاب تفسیر القرآن
 گویند این تفسیر در هفتاد مجلد است و نفقه وی از زمین وقف بود که بلال بن ابی برده آنرا بر عقبه و شش وقف نمودند
 تا آنکه در یکسال هفده درم او را حاصل شد و در علاج و عابه و فراح بسیار داشت سخن شیبه در کتاب التعلیم
 گفته کان حنفی القذهب منزله الکلام لانه کان بیب بی علی ابجائی و هو الذی ربا و علمه الکلام و خطیب گفته در ایام
 صحبات در حلقه ابو اسحق مروزی فقیه در جامع منصور می نشست و ابو بکر صیرفی گفته معتزله سر تاسی خود برداشته بود
 تا آنکه حتی تعالی اشعری را ظاهر گردانید و خجسته بی اقلع اسما سم و کلمه عقیده او چنانکه مقرر می ذکر کرده این است
 ان الله تعالی عالم بعلم قادر بقدره حی بحیاه مرید باراده منکم کلام سمیع لسمع بصیر بصیر و ان صفاته ازلیه قائمه
 تعالی لا یقال هی هو و لاهی غیره و لا لاهی هو و لا غیره و علمه واحد متعلق بجمیع المعلومات و قدرته واحده متعلق
 بجمیع البیوع وجوده و ارادته واحده متعلق بجمیع ما یقبل الاخصاص کلامه واحد هو امر و هی و خبر و استخبار و
 وعد و وعید و نده الوجوه راجعه الی اعتبارات فی کلامه لا الی نفس الکلام فی الالفاظ المنزله علی لسان
 الملائکه الی الانبیاء و الالات علی الکلام الازلی فالمدلول و هو القرآن المقرور و قدیم ازلی و الدلالة و هی العبار
 و هی القراءة مخلوقه محدثه قال و فرقی بین القراءة و المقرور و التلاوة و المتلو کافرق بین الذکر و المذکور قال و
 الکلام معنی قائم بالنفس و العبارة و الیه علی ما فی النفس انما تسمى العبارة کلاما مجازا قال و اراد الله تعالی الی جمیع
 الکائنات خیرا و شررا و نفعها و ضررها و مال فی کلامه الی جواز تکلیف بالایطاق لقوله ان الاستطاعة مع الفعل یجوز
 مکلف بالفعل قبله و هو غیر مسقط قبله علی ندبیه قال و جمیع افعال العباد مخلوقه مبدعه من الله تعالی مکتبه
 للعباده الکسب برة عن الفعل القائم بحل قدره العبد قال و الخالق هو الله تعالی حقیقه لا یشترک فی الخلق غیره
 تاخص صفة هو القدرة و الاشرع و هذا التفسیر اسمه الباری قال و کل موجود یصح ان یرى و الله تعالی موجود
 فیصح ان یرى و قد صح لسمع بان المؤمنین یرون فی الدار الاخری فی الکتاب السنة و لا یجوز ان یرى فی مکان
 و لا صورة مقابلة و القصال شعاع فان ذلک کل محال و ما یتیه الرویه له فیها را بیان احدیها انه علم مخصوص متعلق
 بالوجود و الی عدم و الثانی انه ادراک و راء العلم و اثبت السمع و البصر فثبت الی لیتین بما ادراک ان و راء العلم
 و اثبت الیدین و الوجه صفات خبریه و رد السمع بها یوجب الاعتراف به و خالف المعتزله فی الموعود و الوعید
 السمع و الحقل من کل وجه و قال لا یمان هو التصدیق بالقلب القول باللسان و الحقل بالارکان فروع الایمان
 فمن صدق بالقلب ی اقر بوجدانیه الله تعالی و اعترف بالرسول تصدیقا یم فیما جا و ابه فهو مؤمن و صاحب
 الکبیره اذ اخرج من الدنیا من غیر توبه حکمه الی الله اما ان یغفر له برحمته او یشفع له رسول الله صلوات الله و آله
 یا عنده بعد له ثم یرفعه الجنة برحمته و لا یخلد فی النار مؤمن قال و لا اقول ان یجب علی الله سبحانه قبول توبته

العقول لانه هو المرجح لا يجب عليه شئ اصلا بل قد ورد السمع بقبول توبة التائبين اجابة دعوة المضطرب وهو
 المالك خلقه ليعمل باي شئ وكيف ما يريد فلماذا دخل الخلاق باجمعهم النار لم يكن جورا ولو اجتمعت اجته لم يكن جفا ولا
 يتصوره مسلم ولا ينسب اليه جورا لانه المالك المطلق والواجبات كلها سمجة فلا يجب العقول شيئا البته ولا يقضي
 تحسينا ولا يقضي مخرقة الله تعالى وشكر النعم واثابة الطالع وعقاب العاصي كل ذلك بحسب السمع دون العقل لا يجب
 على الله شئ لا صلاح ولا اصلاح ولا لطف بل الثواب الصالح واللطف والنعم كلها تفضل من الله تعالى ولا يرجع اليه
 تعالى نفع ولا ضرر فلا ينفع لي شكر شاكر ولا يضر بكفر كافر بل يتعالى ويتقدس عن ذلك بعث الرسل جازلا واجب ولا
 مستحيل فاذا بحث الله تعالى الرسول وايده بالمعجزة الخارقة للعادة وتحدى ودعا الناس فحبب لاصغا واليه و
 الاستماع منه والامثال لاوامره والانتهاز عن توابعه وكرامات الاولياء حق والايان باجاء في القران والسنة
 من الاجزاء عن الامور الغائبة عما مثل اللوح والقلم والحرش والكسرى والنجمة والنار حق وصدق وكذلك الاخبار
 عن الامور التي ستقع في الآخرة مثل سوال القبر والثواب العقاب فيه والحشر والمعاد والميزان والصراف انقسام
 فريق في الجنة وفريق في السعير كل ذلك حق وصدق بحسب الايمان والاعتراف به والامامة تثبت بالاتفاق الاختصاص
 دون البعض والتعيين على واحد معين الاممة مترتبون في افضل ترتيبهم في الامامة قال لا اقول في عارضة وطلحة و
 الزبير رضى الله عنهم الا انهم رجوع عن الخطا واقول ان طلحة والزبير من العشرة المبشرين بالجنة واقول في معاوية
 عمرو بن العاص انهما بغيا على الامام الحق علي بن ابي طالب رضى الله عنهم فقاتله اهل البغي واقول ان اهل النبوة
 الشراة هم المارقون عن الدين وان عليا رضى الله عنه كان علي الحق في جميع احواله والحق معه حيث دار مقرن في لغة
 ابن ست جملة اصول عقيدة او كما سماه اهل مصار اسلامية الآن بران يستند بهر كبر بخلاف ابن عقيدة كرده
 خوشن رنجته شد وانشاعه را صفائيه هم نامند زيرا كه اثبات صفات قدومه الهى ميكنند بجهه مفترق شدند در الفاظ
 وارده در كتاب سنيك همچو استوار وتزول اصبع ويد و قدم وصورت و جنبه مجنى برود و فرقه فرقه تاويل اين همه بر
 وجوه محتملة اللفظ ميكنند و فرقه تعرض تاويل نكرده و نه بسبب تشبيه رفته و ايشان را اشعريه اسميه خوانند بسبب
 راديرين امر پنج قول بهر سبب كه اعتقاد مفهوم مثل او از لغت دو م سكوت ازان مطلقا سوم سكوت ازان بعد
 نقى اراده ظاهر چهارم حمل آن بر مجاز پنجم حمل آن بر اشتراك هر فريق را اوله و حجاج ست كه كتب اصول دين متضمن اوست
 ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك لذلك خلقهم والديكلم بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون **قف** اعلم ان الله
 سبحانه طلب من الخلق معرفة بقوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس في غير يعرفون مخلوق
 تعالى الخلق وتعرف اليهم بالسنة الشرايع المنزلة ففرقوا من عرفه سجد منهم على ما عرفهم فيما تعرف به اليهم وقد كان اليانيس
 قبل نزول الشرايع بعثة الرسل عليهم السلام عليهم بالثقة تعالى انما هو لطريق التزبير له عن سمات المحرث وعن التزبير
 وعن الافتقار ويصفونه بالاقدار المطلق وبذا التزبير هو المشهور عقلا ولا يتعداه عقل اصلا فلما انزل اليه شرايعه
 على رسوله محمد صلعم واكمل دينه كان سبيل العارف بالثقة ان يجمع في معرفة بالثقة من معرفتين احدهما المعرفة التي تقضيها

الاودية العقلية والاخرى المعرفية التي جارت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به
 وكل اجابات به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا تحكم فيه بابه وذلك ان الشرائع
 انما اتزلها الله تعالى لعدم استقلال بشرية باذراك حقائق الاشياء على ما هي عليه في علم الله وانى لها ذلك
 وقد تقيدت بها عند ما من اطلاق ما هنا لكثان وبعها على ما اراده من الاوضاع الشرعية وسجها الاطلاع على حكمه في ذلك
 كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنته الى فكره فان تنزيهه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزله
 سبحانه على لسان رسوله صلعم من الكتاب السنة والافه تعالى منزوع عن تنزيه عقول البشر بافكارها فانها مقيدة باطوارها
 فتغيرها كذلك مقيد بحسبها وبموجب احكامها وانما بالاذن اخت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها العطار لاصبارها
 ويهديها الى السحق فتفهمه الله تعالى عن التنزيهات الحرفية بالافكار العاوية وقد اجمع المسلمون قاطبة على جواز رواية
 الاحاديث الواردة في الصفات منقولة وتبليغها من غير خلاف منهم في ذلك ثم اجمع اهل السحق منهم على ان هذه الاقا
 سفوفة عن احتمال مشابهة المخلوق لقول الله تعالى ليس كشيء وهو السميع البصير ولقول الله تعالى قل هو الله احد
 الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السؤة يقال لها سؤة الاخلاص قد عظم رسول الله صلعم شأنها وعب
 امتته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم الشبه بالمثل له سبحانه وسيت
 سؤة الاخلاص لا شتمها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه سئل ان تشبيهه بالمخلوق واما الكاف التي في قوله ليس كشيء
 شئ فانها رامة وقد تقرر ان الكاف المثل في كلام العرب تيان تشبيهه فحجها الله تعالى ثم نفى بها عنه ذلك فاذا ثبت
 اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم يبق في تعظيم الله تعالى
 بذكرها الا نفي التعطيل لكون اعداد المسلمين سوا ربهم سبحانه اسما نفوا فيها صفاته العلقا فقال قوم من الكفار هو طبيعة
 قال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من الحاد بهم في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلعم هذه الاحاديث المشتملة على
 ذكر صفات الله العلى ونقلها عن اصحابه البررة ثم نقلها عنهم ائمة المسلمين حتى انتهت اليها وكل منهم يروى بها بصفتها عن
 تاويل شئ منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كشيء وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك ان
 الله تعالى اراد بما نطق به رسول صلعم من هذه الاحاديث وتناولها عن الصحابة رضى الله عنهم وبلغوا بالاسته ان
 يخص بها في حلق الكافرين ان يكون ذكرها في قلب كل صالح محط مبتدع يقفوا ثم المبتدعة من اهل الطباع
 عبادة اهل فلذلك صف الله تعالى بنفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلعم ايضا بما صح عنه وثبت خبره على
 ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كشيء وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره
 هذه الاحاديث تكفين الاشياء وشجاني حلق المعطلة وقد قال الشافعي رحم الالبيات ان من نقل استطاب ولم يبلعها
 احد من الصحابة والتابعين تابعيهم انهم او كانوا هذه الاحاديث وانما هي من تاويلها اهل الله تعالى عن ان تعزيب
 له الامثال وانما انزل القرآن بصفته من صفات الله الى قوله سبحانه يدركه فون ايهم فان نفسه تلاو
 هذا يفهم منها السامع النصح المراد به وكذا قوله تعالى بل يذاه بسوقه فان عند حكايته تعالى عن الهوى ونسبته بها

الخلق فقال تعالى يداه مبسوطةان يخفيك كيف يشاء فان نفس تلاوة هذا بنية للسخة المقصود وايضا فان تاويل هذه الا
 يحتاج ان يضرب الله تعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء كقولك
 استوى الامير على البلد فلزم تشبيه البارئ تعالى به سبحانه اهل الاثبات نزوها لجلال الله عن ان يشبهوه بالايجاب حقيقة
 ولا مجازا وعلما ومع ذلك ان النطق يشتمل على كلمات متداولة بين الخالق وخلقه وتخرجوا ان يقولوا مشتركة لان الله تعالى
 لا شريك له ولذلك لم يتناول السلف شيئا من احاديث الصفات مع علمنا قطعنا انها عندهم معرفة عما يسبق اليه
 خلقون اجهال من مشابهاها الصفات المخلوقين وتامل تجد الله تعالى لا ذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والاشي
 في قوله سبحانه خلق لكم من انفسكم ازواجا ومن الانعام ازواجا يدرككم فيه علم سبحانه ما يحظر تقلوبا خلق فقال عز
 من قال ليس كشدة شئ وهو السميع البصير انتهى كلام المقرئ في الخط حاصل كلامه انك طريق سلف است وانه ايشان
 از صحابه تابعين متبع تابعين من ائمة مجتهدين اجراء صفات باري تعالى بزواياهم شس موافق ورو وكتاب عزير ووصو
 حديث شريف بلا تاويل وتعطيل وتكليف وتشبيه وتمثيل است باعتبار تزييه او تعالى از صفات مخلوقين وثنائا
 ايشان ونفي صفات الهية مخلوق در ان مذرب محترمة است وايشان بست فرقه هستند مقرئى گفته وقتما يوجد
 معتزلى الا وهو افضى الا قليل منهم الفرقة بطامة ومعتزلة راشنويه وكيسانيه وناكيتيه واحمدية ووهيمية وتبريه وواسطيه
 ووردية هم نامند وهر واحد را از فرقه بست گانه نسبت بمقبوع خود نامى عليه است وتشبيه صفات بارئ بصفات
 مخلوق مذرب شبه است وايشان مخلوق بكنند در اثبات صفات بر ضد محترمة وهفت فرقه هستند از انجمله اعتقاد معتزلى
 اهل معصية بن سعيد عجلي است كه انه بكل مكان لا يخلو عنه مكان ودر بعض اقوال وعقائد همچنان رو نفي خبر بستند
 وكنان مجيد اند على اختلاف الاقوال في ما بينهم ميگويند انه على العرش والعرش محاسن له وجهه نفي ميكنند صفات
 ورويت اوسبجانه را در آخرت وقاتل اند بخلق قرآن مقرئى گفته وهم فرقه عظيمة وعدادهم في المعطلة الحجرية
 گويم كتب شيخ الاسلام ابن تيمية وحافظ ابن قيم رحمه الله مشهور است برد اعتقادات ايشان خصوصا قصيدة نونية
 كه خيل لغز و پر مغز و ايج شده و قفاصيل عقائد اين فرق بنديل احوال شان در خطا مرقوم است و مذرب اهل سنت
 وجماعت كه فرقه ناجيه ومصدق حديث لا يزال طائفة من امتي على الحق ظاهرين الى ان ياتي امر الله است اثبات
 بلا تمثيل و احقاق بلا تعطيل ونفي تشبيه وتكسيم بلا تكليف و تاويل است وهو الحق الذي يستحق ان يشار اليه و
 لا يجوز الاعلانية باله التوفيق قفت شاه ريشع الدين و بلوى رم در جواب بعض اسئلة نوشته اند كه علمائى
 هستند جماعت زعيم الله و راصعوا ان ثلثة دين اختلافى ندارند مگر در بعض مقرفعات تشبيه باختلاف لفظه كه فيما بين
 اينها واقع است و باين اختلاف سته فرقه شده اند اشعريه و ماتريرييه و حنابلة و اصل اين است كه علمائى هستند
 حق تعالى دو چیز عطا فرموده يكى ذهن رسا كه بسبب ان بغور سخن مى رسند و بجزد الفاظ نمى شوند و دوام انصاف
 و قفت سده كه بسبب ان كلام بر قائل را بر محل نيك محل مینمايند و حتى المقدرة تكليف و تضليل نمى كند مثلا ماتريرييه
 باكل شده اند بصفت تامنه كه آنرا كمون گویند و آن صفت را قدیم حى انكارند و اشعريه صفت تكوين را اعتبار است

دارند و می فهمند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سایر صفات حادث اند از
 هم حادث است پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدآن که قدرت و اراده اند
 و تضلیل و تکفیر نمی نمایند و همچنین است حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع است مثلاً اشاعره و ماتریدیه
 میگویند که کلام غیر مخلوق است و مراد از آن کلام نفسی میدارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات
 غیر قاره اند بریهی است و انکار بریهی نتوان کرد و جنابله میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما عدل
 القرائینها در وجود تعلقی است و اینجا الفاظ را وجودی دیگرست بمتخذه سامعین چنان موجود بطریق تجد و امثال قر
 و راز دار و مثلاً گلستان شیخ سعدی را همان وجود توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود است
 یعنی همین الفاظ منت مرضای را عزوجل تا آخر اولاد مرتخذه شیخ سعدی لباس موجود پوشیدند باز در متخذه سامعان
 دیگر و علم الی یومنا پس چون کلام لفظی الهی را در علم الهی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بریهی لازم نمی آید
 بلکه عموم نفس کلام الله غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی محمول استن بعد از فهم است اشعریه و ماتریدیه
 دانستند که سخن جنابله راه بریهی دارد اینها تکفیر و تضلیل بنیاید نمود و اشعریه میگویند که حسن قبح در افعال بمعنی
 ایجاب ابع عقاب فی افعال نیست و الا نسخ در شرع جائز نمیشد لان بالذات لا یتخلف الا تخلف ماتریدیه میگویند که افعال
 را قبل از وجود شرع حکمی نیست از وجوب حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس عمل چیزی هست که مقتضی وجوب
 مثل نماز که مشتمل بر مناجات معبود است و چیز نیست که مقتضی حرمت است مثل زنا که موجب اختلاط ارب است و از
 شارع حکیم است حکم او جزائی نیست آنچه قابل وجوب است آنرا واجب ساخته و آنچه قابل حرمت است آنرا حرام ساخته
 حسن قبح بعضی افعال بعقول ناقصه مادرک نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن قبح ذاتی افعال نموده اند
 تا عوام بعقول ناقصه خود درین میدان بر خطر جولان نکنند و از جاده ایمان بیرون نروند و الیه اشارت رسید تا علم
 بن ابطال کلام الله و جهه حجت قال لو کان الدین بالارای لکان باطن الحنف و الا بالمسبب من ظاهره پس اشعریه قائل
 تکفیر و تضلیل نیستند و همچنین جمیع متکلمین صفات حق تعالی را از اند بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدر ما مستقل
 یعنی ذوات متعدده کفر است و اثبات قدم یکذات و تبه حجت آن ذات قدم صفات اصلا کفر نیست و علمار ما و راه
 از اثبات قدر ما متعدده و لو بصفات متعدده احترام کرده صفات را لایعین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم
 نفی آنها لازم می آید و مذاهب معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان با اثبات قدر
 متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیرت کردند و جمیع متکلمین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیرت مستقل
 است چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لهذا نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر است و همچنین علمار ماتریدیه
 میگویند که السعید قدیشقی و الشقی قدیسعد و اشعریه میگویند که السعید من سعدنی بطن امه و الشقی من شقی فی
 بطن امه و هر دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده از تکفیر و تضلیل زبان را بند ساخته اند زیرا که کینه تمام انجام را
 نظر کرده و فرقه دیگر وسط را نیز اعتبار نموده تبدیل تفاوت و سعادت قائل شده و همچنین است حال اختلافیکه

در ایمان واقع است که ایمان هو التصدیق فقط و الاقران و تصدیق است من التصدیق و الاقران و الاقران و الاقران
بمعنی ان العن من کلماته جمهو محذین از شافعی غیر کثیر از حدیث باطل با حیرت اند و صغیر حال با اول و انهد این خونی
جرم نمیکند با ایمان خود و میگویند که ناموس است الله تعالی و حقیقه میگویند ناموس حقان زیرا که در کمال ایمان که عمل
ست شبهه است که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبهه نیست و علی هذا القیاس آنچه اثنا عشریه میگویند
که در فرق با اختلافی نیست در اصول دین و حال مآثر یدیه و حال اشعریه که بنیامین خود را اختلاف دارند همچنین نیست پس
جای فخر نباشد و مع هذا فیما بین اثنا عشریه نیز در بعض اصول اختلاف است و ستمه القول بالبدل و الرجعة حتی انکره بعضهم
و قول بحدیث بسیاری از کلام الله که جمهو اثنا عشریه بدان قائل اند و در کتاب عقائد انتی ابوییه را انکار نیز قوی
بسیار است و بشدت نفی آن نموده و مثل قول بحجیت قیاس که ستمه الله اثنا عشریه بان قائل است و دیگران انکار
آن مینمایند و همین جهت او را مثلث عشریه لقب داده اند و با هم به سبب این اختلافات تکفیر و تضلیل نمیکند چه با
بابویه را بکمال تعظیم پیش می آیند و لقب بصدوق نموده اند و با هم جو با کم فهو جو ابنا انتی کلامه گویم مقرر نیز می خط
گفته اند علم ان السبب خروج اکثر الطوائف عن دین الاسلام ان الفرس کانت من ستمه الملک علو الید علی جمیع الامم و جلالت
ان خطر فی النفسها بحجیت انهم کافوا یمسکون انفسهم الاحرار و الایاد و کافوا الیعدون سایر الناس عبدا لهم فلما اتفقوا
بزوال الدوله عنهم علی یدى العرب کانت العرب عند الفرس اقل الامم خطرا تعاطفهم الامر و تضاعف لديهم المصیبه
کسید الاسلام بالمجاربه فی اوقات شتی و فی کل ذلك يظهر الله تعالی الحق و کان من قائمهم شفا و شنسین المقفع و
بیکم غیر هم و قبل هولاء رام ذک عمار المقصب اشا و ابو مسلم السمرق و فرطان کیده علی اجمیله انجح فاطمه قوم منهم السلام
و استمالوا اهل التشیح باظهار حجة اهل بیت رسول الله صلعم و استنبیاع ظلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه ثم سلکوا بهم سبک
شسته حتی اخرجوهم عن طریق الهمدی فقوم او علوم الی القول بان رجلا ینظر یدعی الهمدی عنده حقیقه الدین اذ لا یجوز
ان یؤخذ الدین عن کفار یا یسبوا اصحاب رسول الله صلعم الی الکفر و قوم خرجوا الی القول با و عار النبوة لقوم سموم بن
و قوم سلکوا بهم الی القول بالظول و سقوط الشریح و آخرون تلاعبوهم فاجبوا علیهم خمسین صلوة فی کل یوم و لیلته و آخر
قالوا بل هی سبعة عشر صلوة فی کل صلوة خمس عشرة رکعة و هو قول عبد الله بن عمر بن اسحاق الکندی قبل ان یصیر
خارجیا صدق یا و قد اظهر عبد الله بن سبا الحمیری الیهودی الاسلام لیکید اهل ذک کان هو اصل نارة الناس علی عثمان بن
عفان لما حرق علی رضی الله عنه منهم طوائف اعلناوا بالهینة و من نزهه الاصول حدثت الایما عیالیه و القرامطة و کحقی
الذی لاریب فی سلن دین الله تعالی ظاهر لا باطن فیهم و هو کلا لاسر تحته و هو کلا لازم کل احد لا سباحته فیهم و کم یکتیم رسول
الله صلعم شیناس الشریعة و لا کلمته و لا اطلع اخصل الناس به من زوجة او ولد عم علی شتی من الشریعة کتبه عن الاحمر
و الاسود و رعاة الغنم و الابل و لا کان عنده صلعم سر و لا رعد و لا باطن غیره و عا الناس کلهم الیه و لو کتم شینا
لا یبلغ کما امر و قال هذا فهو کافر باجماع الامة و اصل کل بدعة فی الدین البعد عن کلام السلف و الاخراف عن
اعتقاد الهمدی الاول حتی یبلغ القدر فی فی القدر فحعل البعد خالقا لفعال و بالبع الحمیری فی مقابله فسلب عنه الفعل

و انما جعلنا من الغنم في التفرقة شلب عن الله تعالى صفات الجلال و نفوت الكمال و ابلغ المشبهه في مقامه
 و انما جعلنا من البشر و ابلغ المرعي في شلب الحقائق بابلغ المعقول في التخليد في العذاب بابلغ الناصبي في دفع علي ضي
 الله عنه عن الامانة و بلغت الخلافة حتى جعلوه الهاء و ابلغ السنه في تقديم ابى بكر رضى الله عنه و ابلغ الرافضى في
 تأخيره حتى كفره و ميدان الظن واسع و حكم الوهم غالب فتعارضت الطنون و كثرت الاوام و بلغ كل فريق في اشتر
 و العناد و البغى و العناد الى اقصى غاية و بعد نهايته و تباغضوا و تلاحقوا و استحلوا الاموال و استباحوا الدمار
 و انتصروا باليد و استعانوا بالموك فلو كان احدهم اذا بالغ في امر نازع الآخر في القرب منه فان الظن لا يبعث
 عن الظن كثيرا و لا يثبت في المنازعة الى الطرف الآخر من طرفى التقابل لكنهم ابوا الا التدار و التقاطح و لا يزالون مختلفين
 الا من رحم ربك **فصل پانزدهم** در بيان بعض خصايع امت مروه محمدية صلعم و اين خصايع گرچه بسیار و
 بیشمارست ليكن آنچه از ان مناسبين مقام باشد چندست يكى آنكه اين امت را خيرا م و ورثه انبياء عليهم السلام گردان
 و در نصب حكام از كتاب سنت در غير مخصوصات اجتهاد و روزى او فرموده تا آنكه عيسى عليه السلام ترد تروان
 حكم بشر يعيت و فرمايد و از آنجمله آنكه قرن صحابه و تابعين و تابعين را خير القرون گردانيد و از آنجمله آنكه در
 زمان دنيا اين امت آخرت و در حشر و حساب قصاص و دخول جنت قبل اعم سابق در صحیحين از ابو هريره آيد
 كه فرمود رسول خدا صلعم نحن لا خرون السابقون يوم القيامة بيد انهم اوتوا الكتاب من قبلنا و في رواية لمسلم
 الا خرون من اهل الدنيا و السابقون يوم القيامة المقضيه لهم قبل الخلاق و از آنجمله آنكه ذكر اين امت در كتب انبيا
 سابقين آمده موسى عليه السلام آرزو كرد كه اين امت از ان وى باشد و اوصاف او را ياد كرد و جواب مد كه اين است
 احمد باشد و في الباب حديث طويل عن ابى هريره عند ابى نعيم الاصفهاني و عن ابن عباس عند ابن طغر بكث عن
 انس مرفوعا عند ابى نعيم في الحكيمه و در ان آمده كه انما جعل ايشان در صدر و رايشان باشد و مال غنيمت بخورند
 و بر قصد حسنه بدون عمل يك حسنه و بر عمل ده حسنه يا بند و سينه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل يك سيئه قرا
 داده آيد و در حال را بكشند و از او پوشتند تا نيم ساق و طهارت اطراف كنند و در روپوشانم و در ليل قائم باشند
 و آمريق مبعوف و ناهين از منكر اندر عايق ميكنند شمس قمر را براي اوقات نماز ذكر ميكنند در مساجد و مضاجع
 و نماز ميگذارند استاده و ششسته بر كوع و سجود و صفوف كتاب ايشان خاتم كتب نبى ايشان خاتم رسل دين
 ايشان ناسخ جمله اديان است تهليل ميكنند نذر و غضب تسبيح ميكنند نذر تنازع و فوج ميكنند قربان را براي خدا را از
 گفته هر كه معجزات او انهرت ثواب مت او اقل است بسكى گفته مگر اين امت كه با وجود انهرت معجزات رسول ثواب
 است او اكثر از سائر امت است و از آنجمله آنكه هنگام حلال است ايشان را و براي اعم سابقه حلال بنف و تمام روى
 زمين سجد ايشان است و تيمم بجا آن روا نرود عدم وجود ما و صحيح است كه اصل صنو مخصوص اين امت نيست ملكه
 غره و تحمیل و همچنين مجموع صلوات خمس باين كيفيت مخصوص امت مروه است و از آنجمله بسملة است باين لفظ عربى
 ترتيب كذائى شهدا بالدين جلبي نحوى در تفسير خود گفته سى حما خضعت بدينه الامه انتهى و از آنجمله تا اين و سلام

و رکوع قبل سجده است و از آنجمله صفوف صلوة است مثل صفوف ملائکه و امم سابقه نماز منفرد میگردد و از آنجمله روز جمعه
 است که امم سابقه را بدان راه ندادند و برای این امت نگاه داشتند و در وی ساعت اجابت است و در تعیین آن
 زیاده برسی قول در لوا مع الانوار ذکر کرده و در فتح الباری چهل و دو قول آورده و از آنجمله نظر کردن بان و نگاه
 است این امت را از اول لیل رمضان بر حجت و غفران ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این
 امت است اگر چه در تخصیص صیام رمضان باین امت اختلاف است و از آنجمله استرجاع است نزد مصیبت باین عبارت
 خاصه و رفع حرج و اغلال امم سابقه ازین امت و رفع مواخذه بر خطا و نسیان و استکراه و حدیث نفس از آنجمله آنکه
 این شریعت اکمل جمیع شرائع متقدمه است چنانکه بر ما هر تواریخ و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست و از آنجمله عدم اجتماع
 ایشان است بر ضلالت و درین باب حدیث است با الفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت است پس نازل
 نشود حدیث مروی درین باب از مرتبه حسن و بعضی گفته اند مراد است درین حدیث علامت است اند و از آنجمله آنکه اجتماع
 ایشان حجت است نزد کسیکه قائل است بآن و اختلاف ایشان رحمت است اختلاف من قبلهم عذاب بود و از اکثر
 طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف امتی رحمتی فی الجمله اصلی دارد و از آنجمله آنکه شهادت دو نفس عدل از
 ایشان برای شخصی بخیر موجب جنت است و از آنجمله آنکه اقل عم اندر عمل اکثر ایشان در اجر و اقتصد عمر و معذرا
 علم اول و آخر امم دارند و از آنجمله آنکه ایشان را اسناد داده اند یعنی حکایت طریق متن سند موصل بسوی متن مستطاب
 گفته و به خصوصیت فاضله من خصائص بنده الامته و سنة بالغة من السنن الموقدة استی زرقانی گفته لم یوتها احد
 الا هم قبلهم انتهى و ابن المبارک گفته الاسناد من الدین لولا الاسناد لقال من شارب الماء و قال لشوری الاسناد
 سلاح المؤمن و عبد اللہ بن طاهر گفته روایت حدیث بلا اسناد من عمل الزمینی و قبل فی قوله تعالی الو اثارة من علم اسناد
 احادیث و بقیه گفته حماد بن زید را مذکور کرده احادیث کردم گفت ما وجود بالوکان لها الجنة یعنی اسنادا در مواهب
 گفته و بنده الامته الشریفة تنص حدیث عن الثقة المعروف فی زمانه بالصدق و الامانة حتى تمنای اجبار من ثم یخون
 اشدا لبحث حتی یخرفوا الا یحفظوا الا یحفظوا و الاضبط فالاضبط و الاطول مجالته لمن یوقه من کلین اقصر مجالته ثم یتبین
 احادیث من عشرین جهوا و اکثر حتی یهتدوا به من الغلط و الزلل فیضبطوا و خروقه و یجدوه عددا ثم من فضل الله علی
 بنده الامته انتهى ابو حاتم رازی گفته لم یکن فی امته من الا هم من خلق الله آدم امنا یحفظون آثار الرسل الا فی بنده
 الامته انتهى زرقانی گفته و فیه شرف اصحاب حدیث و رد علی من کره کتابته من السلف انتهى گویم این منصف خاص
 بابل حدیث است اول فقه از ان بمراحل دور افتاده اند و از آنجمله آنکه ایشان را علم اسناد اعراب داده اند و در حدیث
 ابو هریره آمده تعلموا من اسناکم ما یصلون به از حاکم فان صلته الرحم حجة فی الابل مشرقة فی المال منسأة فی الاثر
 اخرجه احمد و الترمذی و الحاکم صحیحان زرقانی گفته و کل منها حجة متناض فیها المتناضون و ابو بکر محمد بن احمد بن
 منصور حافظ بغدادی گفته این امت مخصوص است بینه چیز که امم سابقه را ندادند اسناد و اسناد اعراب
 انتهى و هم مروی عن ابی علی ایحیانی ایضا و از آنجمله آنکه ایشان را تصنیف کتب رزانی داشته اند ابن العربی مالکی در

عارضه الاحوذی فی شرح جامع الترمذی گفته لم یکن قطنی ائمة من الائمة من انتہی الی حدیثه الائمة من التصرف فی تصنیف
والتحقیق ولا جارانا فی مذا من التفریح والتدقیق وتصنیف الکتب تدوین العلوم وحفظ سنته نبیہم صلیم انتہی وعرض
در شرح محصول گفته ومن خصائصه ان الواحد من ائمة یحصل له فی العمر القصر من العلوم والفہوم ما لم یحصل لاحد
من الائمة السابقة فی العمر الطویل لهذا تہیا لجمہدین من ہذہ الائمة من العلوم والامتناباط والمعارف ما تقصر عنه
اعمارہم انتہی واقوال اہل علم درین باب بسیارست از انجمله آنکہ ہمیشہ گوی از ایشان غالب باشد بر حق تا آنکہ امر
خدا بساید یعنی آیات عظام کہ متعاقب آن سباحت باشد واقع شود فی مسلم عن جابر بن سمرہ رفعہ عن سیر بن خالد
قالما تقال علیہ عصا بنہ من المسلمین حتی تقوم الساعة ودر حدیث شریفین است مرفوعا لا تزال طائفة من امتی ظاہرین
علی الحق حتی یاتی امر السورہم علی ذلک بخاری در صحیح گفته الطائفة اہل العلم ونووی در تہذیب گفته حملة العلم
اوچہورہم علی اہل العلم وقد وعالمہم النبی صلیم لبقولہ نفر لئلا امر سمع مقالتی فوعا فادانا كما سمعہما وجعلہم عدولا
فی حدیث یحمل ہذا العلم من کل خلف عدولہ ینفون عنہ تحریف العالمین وبتحالی المبطلین تاویل الجاہلین ہذا اخبار
منہ صلیم بصیانتہ العلم وحفظہ وعدالة ناقلیہ وانہ تعالی یوفق لہ فی کل عصر عدولا یحلمونہ وینفون عنہ وہو من اعداء
نبوتہ ولا یضر معہ کون بعض الفساق یجرفون شینا من العلم لان الحدیث انما هو اخبار بان العدول یحلمونہ لا
ان غیرہم لا یعرف منہ شینا ونیز نووی گفته ویجوز ان یکون الطائفة جماعة منعدودة من انواع الائمة ما بین
شجاع وبصیر بالحدیث فقیہ ومفسر ومحدث وقائم بالامر بالمعروف والنہی عن المنکر وزاہد وعابد ولا یلزم اجتماعہم
ببلد واحد بل یجوز اجتماعہم فی قطر واحد وتفرقہم فی الاقطار وان یکونوا فی بعض دون بعض ویجوز اخلاص
الارض کلہا من بعضہم ولا فادالا الی ان لا یبقی للما فرقة واحدة سیدہ احد فاذا انقضوا جارا من اللہ تعالی بقیام
الساعة انتہی گویم اگرچہ حمل طائفة بر جمیع این طوائف کہ نووی ذکر کردہ جائزست با عمل آن مطابق ظاہر لفظ حدیث بر اہل حد
وقائین بلا مرزق والاصق واوفق واطبق ست وترقانی درین مقام گفته وفيہ سجرة بنیة فان اہل السنة
لم یزلوا ظاہرین نبی کل عصر الی الان فمن حین ظہرت البدع علی اختلاف صنوفہا تن خوارج ومعزلة ورافضة
وغيرہم لم یقیم لاحد سنہم دولة ولم تستمر لہم شوکتہ بل کما او قد وانا للرب طغانا اللہ تنور الکتاب السنة وزعمت
الجمعة صوفة ان الاشارة الیہم لانہم لزموا الاتباع بالاحوال واغناہم الاتباع عن الابتداع انتہی گویم لفظ ظاہر
اباورد از محل حدیث بر صوفیہ کالایحقی فالاولی ما ذکرناہ واز انجمله آنکہ این امت در قبور باذنوب برآید و
بیرون آید از قبور بلاذنوب این گناہ باستغفار سومنین از ایشان دور شود و اگر استغفار کفایت نکند
جساب قبر و عقاب و بسندگی کند و جمیع ذنوب وال پذیرند حقیقتہ یا حکما زیرا کہ اولہ قطعیہ دلالت دارند
بر دخول گروہی از عصاة این امت در نار اگرچہ احساس لم آن کمتر باشد و از انجمله آنکہ این امت بعد
انبیا اول از زمین برآید بعدہ ام دیگر بر خیزند و ممتاز باشند از جمیع امم با تسجود وغزہ و تحجیل و نامہا
اعمال بدست راست یابند و نور ایشان پیش ایشان دو دو سعی ایشان برای خود و برای دیگر

بخار آید و پدید آید و پسر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برهانند و ده چیز است که بعد مرگ در خوشتر کجا آید و سید علی آنرا فرموده است
 اذامات این آدم نیست بحری؛ غلبه من فحال غیر عشره علوم شهادت و دعا و عمل و غیره من الخصل لمصدقات تجری
 و رانده صحیفه مریاط ثغره و حفر البیرا و اجراء نهرو و بیت المغرب بناه یاوی؛ الیه او بناه محل خیر و تعلیم القرآن کریم
 فخر ما من احادیث بحره و آثار انجلا انکه این است پیش از همه ام در جنت مرآید و هفتاد هزار کس از ایشان بنی حسان اصل
 جنت شوند طبری و در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعا آورده حرمت بجنه علی الانبیاء حتی اولها و حرمت علی
 الامم حتی اولها استی و آری حدیث اخذ کرده اند که عاصیان این است و تخفیف کننده پیش از عاصیان ام و دیگر از
 ناریرون آرنده حافظ ابن تیم گفته فخر الامه اسبق الامم خرو جاسن الاوض و اسبقهم لی اعلی مکان فی الموقف و اعلی
 العرش و الی فصل القضاء و الی الجواز علی الصراط و الی دخول الجنة انتهى و بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که
 فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من استی زمره هم سبعون الف قضی و جوهم اصدارة القریله البدر الحدیث و درین
 احادیث است یکی در شفاء الخوام گفته ظاهر قوله سبعون الف انهم لا یزیدون علی ذلك انهم کلهم بالصفه المذكوره و
 برج غیره ان المراد اکثره باختلاف الاخبار فی المقدار فرسی بانه الف و مع کل الف سبعون الف و مع کل واحد سبعون
 الف و لیس فی الحدیث نفی دخول احد علی الصفه المذكوره غیر مولانا کالانبار و الشهدار و الصدیقین و الصالحین المنته
 و ابن عبد السلام جزم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ثابت نشده و سبکی گفته لم یرو فی شیء نفی و الاثبات
 فی الامم السالفه و استظهر ابو طالب عقیل بن عطیه ان فهم من هو کذا لکن انتهى تر قانی گفته و فی ان الاستظهار لا دخل
 له هنا اذ هو من الاستسماه التي لا تكون الا بحسن النقل و روى السحاكم و البیهقی عن جابر مرفوعا من زادت حسنة علی سبانه
 فذاك الذي یدخل الجنة بغير حساب من استوت حسنة فذاك الذي یحاسب حسابا یسیرا و من اوبق نفسه فهو کذا
 یشفع فیہ بعد ان یجذب روى الترمذی مرفوعا ان الشدید دخل الجنة من استی یوم القیامة سبعین الف و مع کل الف
 سبعین الف و عند الطبرانی و البیهقی فی البعث عن النبی صلی الله علیه و آله ان یدخل من استی الجنة سبعین الف
 لا حساب علیهم و انی سألت ربی الزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الف سبعین الف و اذنی روایة البزار من
 حدیث انس و هم الذین لا ینتفون و لا ینتفون و لا ینتفون و علی ربهم یتوکلون و وصف السبعین الف انک ايضا
 فی الصحیح جعلنا الله سبحانه و تعالی منهم بمنه و کرمه و بالجملة فقد اختصت هذه الامم بما لم یعطه غیرها من الامم تکرمه بلقبها
 علیه صلوة و السلام و زیادة فی شرفه و بالشد التوفیق **فصل شانزدهم** در بیان بعثت مجددین بر سر هر مائت
 عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یبعث لهذه الامم علی رأس کل مائة سنة من یجد لها دینها اخرجه الیود
 و قد اتفق المحققون علی تصحیح هذا الحدیث منهم السحاكم فی المستدرک و البیهقی فی الذم و من لخص علی صحته من المتأخرین فی فقه
 ابن حجر یعنی میفرستد خدا بختالی برای این امت بر سر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای امت دین او را در هر سالی
 الا برار گفته مرا بر سر هر صد سال اول صد سال است از حیرت نبویه مسلم و مراد تجدید دین انصار عمل بکتاب و سنت
 و امر بمقتضای این هر دو است که مندرس شده و گفته اند که مجدور لازم است که مردی مشهور و عالم معروف

شمارا می باشد و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد معلوم نمیشود این مجدبگر بعبه لفظی تعاصرتی وی
 از اهل علم و بقران احوال و انتفاع بعلم او ولا بدست که عالم باشد معلوم دینی ظاهر و باطن و نامرست و قاصح بدست
 بود و علم او عام شود اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر احترام علم است درین مدت غالباً و بنا بر اندر
 سنن ظهور بدیع پس احتیاج میشود بسوی تجدید وین میفرستد و برمی انگیزد و تدریسی تعالی از خلف عوض سلف
 واحد یا متحد در انتهی گویم کلام درین حدیث بسبب وجهی است یکی آنکه مراد براس مائة چیت دوم آنکه مراد تجدید
 دین هم باشد سوم آنکه از اول مائة تا این مائة سیزدهم کدام کدام مجدب بر سر کدام کدام مائة بوده پس مراد
 بسبب صد نزد بعضی اهل علم آنست که در شروع مائة در سالهای طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود
 چنانکه در باره و جمال بعین آمده که خروج وی بر سر مائة خواهد بود و عیسی علیه السلام نازل شده او را خواهد گشت
 و اولیت مائة تا بست و پخیال ز آغاز هر مائة محتمل است بلکه تا نصف مائة و بعضی گفته اند که مراد براس مائة بدست
 مائة نیست بلکه مقصود ببحث مجدد در هر مائة است خواه در اول مبعوث شود یا در اوسط یا در آخر مائة و قید براس آغاز
 است غرض آنست که هیچ مائة از وجود کدام مجدب دین خالی نمی باشد و وجود تجدید دین در هر مائة از اول تا اوسط
 و در آخر آن موند تصحیح این احتمال است و از اینجا معلوم میشود که واحد بودن این مجدب در هر مائة هم ضروریست بلکه
 میتواند که جماعتی مجدب باشد در یک عصر چه نطف تجدید مشعر است بآنکه هر چه از احکام دین و اتباع کتاب سنت
 درین عرض مدت صد سال کهنه و بوسیده شده و بجای آن احداث و ابتداء روح گرفته این مجدب بیان
 آن مستحبات و حسن اتباع میکنند و باطل باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام ترست از آنکه نزد
 باشند با تصنیف کتب یا بسنان و سیف پس هر عالم دیندار خدا پرست و هر امیر عادل حق دوست که احیاء
 سنن و امانت بدیع فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب عزیز و سنت مطهره کند و از تمسک محذورات و تعامل نکند
 و بدعات باز دارد و او تعالی بر دست او دلها کرده را زنده کند و گوشه های گراش و چشمهای کور را بینا
 سازد و طریق مرصیه سلف صلحاء و ائمه هدی را روح و رونق بخشد و مجدب دین نبوی و محیی سنت مصطفی
 برابرست که شخصی احد در مائة واحد با این اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند با این وصف باشند و همین است
 تجدید که وجه دوم از وجهی حدیث است و شک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم
 دیگرگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانه ملک ملت رو میبرد و مردم از قبح شریعت و بخت سنت غافل و
 با سوره جدید مائل میگردد و مراسم دین قویم نزد ایشان کان نم بیند شیان کور میشود پس راقاد که حق
 تعالی کسی را فرستد که ایشان را یاد دهنی طریق شریفه نبوی و شیوه مرصیه سلفیه کند بر سر و رفتن و مجدثا
 زمین بیاکاند و این کس بر لسان شرع مجدب نام دارد و مرصی و محبوب است و کهنه امبی از اهل علم این
 حدیث را در کتاب اعتصام بسنت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقه انسانی و حسن اعمال یا
 شمرده و جمعی که ملاحظه تغییر زمان و زمانیان بعد مرصی یک مائة و احتیاج وجود مصلح این تجدید کردند این حدیث را در

کتاب لغت ایراد نموده اند مثل صاحب مشکوٰۃ که در کتاب الاعتصام واصله آورده و مثل ابو داؤد که کتاب
 الملاحم آنرا داخل نموده سید علی در رساله تنقیح معنی بعینه اندر عصاره کل مسائمه نوشته نظیر این حدیث است آنچه
 وارد شده ان کل مائة سنة کین عندنا امر ابن ابی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما کانت
 منذ کانت الدنيا رس مائة سنة الا کان عندنا رس مائة امر اخرج ابن عساکر فی تاریخه مطولا و در وی ذکر خروج
 و جال من زول عیسی کرده و آنچه ازین اثر فصدیه ام آمنت که لا بد است از سوره هر صد سال از محنت شدید پس مقارن
 میکند خدا ی تعالی آنرا بخی عظیمه آن کسی است که میفرستد خدا ی تعالی او را برای تجدید دین و احیای شریعت مبین براه
 رحمت بر عباد و جبر و غیر حاصل ازین محنت و فساد و اذخالی بود او دین حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی
 است که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن مجتهد دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعة کثیرا
 الاسلام و لیس ان و لیاته یدب عن عباد و وللهذا چون در آخر منین سخن و فتن عظیمه باشد که خروج و جال است محنت
 مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آئینده در منین متقدم است چه نحو بر قدر فتنه است و ضرورت که
 این محنت صالحه مقابله آن محنت باشد و لا بد است که این محنت عام باشد بجموع مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و
 همچنین لا بد است در هر سبب بر سر مائة که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی نوعی از عموم بود انتهی پس نزد
 مائة اولی حجاج بن یوسف بود و ظلم و فساد او خیلی عام گردیده تا که بر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز
 فرمود و لهذا میمون بن مهران گفته ان الله کان یتجدد الناس نبی بعد نبی فان الله تعالی الناس بعمر بن عبد العزیز
 مخرج ابو نعیم فی الحلیة و زهری گفته ما کان رس المائة تحن الله علی نذره الامم بعمر بن عبد العزیز اخرجها احکام فی
 المستدرک عن مذهب عن یونس عن الزهری قال ایا حفظ و نذرا لشعبان الحدیث کان مشهورا فی ذلک لعرضه
 تقویة لسنده مع انه قوی لشقة رجاله هتشی و ابو بکر بن زرار بسند خود از احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث زوات
 کرد مر فوفا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علی رس المائة و ارجوان یکنون الشافعی علی رس المائة الاخری و
 اخرج الیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الیهوی بسنده عنه بقول یروی فی الحدیث عن ابی مسلم ان
 الله ین علی الی نینه علی رس کل مائة سنة برجل من اهل بیتی لعین لهم امر و نیم انتهی و عمر بن عبد العزیز و شافعی
 نزد قرشی اند اول اسوی و ثانی مطلیب و سفیان بن عیینة گفته بلغنی انه یخرج من العلماء من یقوی الله به الدین
 و ان یحیی بن اوم عبیدی منهم و نرد مائة دوم فتنه ماسون بود وی قول بخلق قران اظهار کرده و دیگر بدیع عقاید
 را نمایان ساخته و علماء عصر خود را در اقطار ارض امتحان عام نموده مهر کرامت این اعتقاد فاسد نکرده او را متز
 و قید و حبس و قتل نموده و این سیج از اعظم فتن دین است بود و هیچ خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت
 دعوت خلق نکرده حق تعالی برای کسری فتنه و جبر این محنت شافعی رضی الله عنه را برگاشت و زین را بعلم او مطبوع
 ساخت و وی اول کسی است که فتوی داد و قتل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل است و ثبات او درین
 فتنه کاری کرد که معروف است تا آنکه اگر وی نمی بود ندر سب اهل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فرود میگرفت

مسامحه ای در تفسیر شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السند الصابر علی المحنة الذی قال فیه امام اکبرین غسل محرابه بسنة
 من خبار البدعة و کشف الغم عن عقیده الامة انتهى و ترومانه ثالث فتنه قرمطه بود در بلاد کثیره تا آنکه بمکه
 معظمه در آمده حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریخته در چاه زرمزم انداختند و حجر اسود را بدیوس زد و کوه
 کرده شکستند و برکنده ببلاد خود فرستادند و زیاده بر نسبت سال تزدیشان مانند بعد از ایشان استی ایشان
 دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و محمد بن یزید مائة این شرح و ابو الحسن اشعری و امثال ایشان
 هستند و ترومانه چهارم حاکم بنام الله بود وی هر چه ضاد و خرابی تا کرد ظاهر نیت بلکه در شر بدتر و بیشتر از حجاج
 بود مردم را حکم کرد که هر گاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر مسجد تزد ذکر نام خود
 نکرده و افاضیل و مفاعیل حاکم مذکور شهو و معلوم است و نیز نزد اسلین مائة در سند بیع و اربعه کزن
 یسانی کعبه و جدار قبر مطهر و مرتقد سنور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صخره بیت المقدس بود و فتنه ساقط شد و این
 از عجایب غرائب اتفاقات شمرند و منجد محمد بن یزید مائة قاضی ابوبکر باقلانی مالکی شیخ ابوالاحمد سفرانی اندو
 نزد مائة پنجم سنیلا فرج بود بر بسیاری از بلاد پشامیه تا آنکه در بیت المقدس در آمده زیاده بر عقاید هزار
 کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرنگیان کردند و بیت المقدس بدست
 ایشان نود و یکروز ماند تا آنکه حق تعالی او را بردست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از محمد بن
 این مائة ابو حامد غزالی و امثال ایشان از اکابر اهل علم هستند و ترومانه ششم خروج تار و عوم ضاد ایشان
 بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بران سنیلا ریافته اند
 از بلاد اسلام است یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان است بی شک بلاد اسلام است
 بنا بر عدم اتصال آنها با دار الحکومت ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر نداشتند بلکه هر بلده که بران اهل
 مسلمان از طرف ایشان است در وی اقامت جمعه و اعیاد و اخذ خراج و تقلید قنماة و تزویج یتیمی جائز
 است زیرا که مسلمانان بران مستولی است و طاعت کفره یا بطور موادمه یا مخادعه است و بلادی که دولات
 آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی تهرانی سلیب با بر شد و مقرر است که بقاء علت حکم
 باقی است و این بلاد قبل از سنیلا تبار و یار اسلام بود و بعد سنیلا ایشان اعلان اذان و جمع و جماعات
 و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شایع و ذابح است بلا تکلیف پس حکم نبود آن بلاد حذب بی وجه است و
 اعلان بیع خمر و اخذ ضرب مکوس بر رسم تبار همچو اعلان بنی قریظ در مدینه به تهود و طلب حکم از طاعت در مقابل
 رسول خدا صلعم است و معین مدینه دار الاسلام بود بلاریب و هر که از ایشان گوید که من مسلم هستم و شهادت
 بکلمه توحید دهد حکم باسلام وی میتوان کرد و در عجز و این مائة و سلبین مابعد اختلاف است که کدام یک هستند
 و نزد مائة هفتم غلام و فناء عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خرد بغال و سنگ انا نخورش کردند و تبار بر بلاد
 شامیه و اقطاعات نمودند و محمد بن مائة شیخ ابوالاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام ابن تمیمه حرانی و حیا

ابوبکر محمد بن القیم سجوزی است و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معهود نیست کتب و مقاتر
اسلام و تواریخ و سیر از احوال ایشان شون است و تراجم ایشان را تحائف النبلا نوشته ایم فلیرحیم الیه ترمذی مائت و ششم فتنه
ترنگ بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیموتایف مشبه مفصل مذکور است و محمد بن مائت حافظ ابن حجر عسقلانی
ست نظیر وی در زمانه ماقبل ما بعدی معلوم نیست ترجمه او در تحائف النبلا مذکور است و کتاب و بلوغ المرام همی از آیات
الهی است سیوطی گفته و اما این مائت یعنی مائت نهم پس در آن است امر واقع شد و هر یکی از آن در صورت تجارت آخر آن استیلا فریخت
بر چند بلاد از جزیره اندلس بخرناطه و غیره دیگر خروج خارجی بلاد مذکور است و وی بر نبط ترنگ عبدا و بلاد را بر باد داد و بسال
برین حال قامت کرد تا آنکه او را حق تعالی در سنه سبع و تسعین هلاک ساخت **س** چو خواهد که ویران کند عالمی بپند ملک پنج
طالی و سوم عموم جهل است که تمام عالم را فر گرفته و علما در جمیع اقطار از اهل هر فن منقرض گردیده و مثل آن در ما تقدم از اول
ملت الی الان معهود نیست زیرا که در عصر واحد از علماء و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشوند که احصاء ایشان بوجه کثرت
نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و او شان یک کت
چهارده هزار نفس بودند و همه مجتهدین و ائمه دین و علماء سلیمین و صلحا و مؤمنین بجهه طبقه تابعین است و ایشان هم مقاب
عد صحابه بودند و هم مجتهدین بجهه امر در وسط ملت بتناقص گزیدند و معذک عصر واحد از علما و ائمه الوف رجال بودند
منهم من هو بصفة الاجتهاد و نحو مائت و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکموا خلافا لای يجوز قلة المجتهدین فی عصر بحیث یقتضون
عن عدم و التواتر منهم من منع ذلك قال نه تسخیل الوقوع و منهم من جوز لای ثلثه و قال لای يجوز ان یکون فی العصر الواحد لای
مجتهد واحد و لای يجوز خلوا العصر من مجتهد فاستبعد بولار من صیوره الامرائی هذا الی و لقد کان علی راس المائت السام
ائمه بهذا الوصف ثم از واد التناقص الی راس المائت السامه فكان علیهما فی اقطار الارض اکثر من ثانیة امام الایان المجتهدین
منهم قلیل و هم کان علی راس المائت السامه **ب** و ولده العزاقی و ولده ابن الملقح البربان الانباس و البربان بن جماعه و
العزین جماعه و الزرکشتی و المرعنی و ابن العواد و الکمال الدیمیری و المجد الشیرازی و الجمال بن ظهیرة و الزیمی و الحسبانی
و الزین الغار سکوی و المجد البراوی و الیهودی و ابن عرفه و ابن مرزوق و ابن خلدون و ابن الدماینی و القاری و
البربان الشامی و الحافظ ابو الحسن البیہقی و خلائق فاجار راس هذه المائت و فی قطر من اقطار الارض شیهه احد من
بولار یقارب و لای یباینه و هم البهل طبق الارض بحیث اذا سمع اهل من ینکر الاجتهاد الذی هو فرض من فرض المشرقیة
استعظمه و عدد و ذلك من المنکرات الشنیعة و لای فرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المستنسب
بل لای سمعوا ذلك و منهم فضلا عن ان یفهموه بقلوبهم هذا شان من یدعی الشیخة منہم فضلا عن و نه فی الیت و الملک
الذین لم یخیروا قلة المجتهدین فی عصره و نقصهم من عدد التواتر یقومون من قبورهم فینظرون الی هذا الزمان زمان ان
سمع فیہ احد من اهل حدیثا صحیحاً قالوا غریب و علما منقولا قالوا عجیب العجب کل العجب انی رویت حدیث هذا التجرد یلا ذکر
الفت فیہ هذا المؤلف باستنکره المنکر لکونه ماطرق قط سمعه و اخذ شیخ بكل شیخه و لقد کان هذا شیخا فیهما تقدم من
الزمان یعرف الخاص العام و یتداول علی السنة السوتمه و العام ثم ان بولار المنکرین یروی لهم القصص الاحادیث

المختلفة على رسول الله صلعم وعلى جبريل عليه السلام فيلقونها بالقبول ويعتقدونها صحيحة عن الله وعن رسولنا بطولها
 الحق واحق الباطل عطلوا الحال تخلوا العاطل ان ذلك امر اى امر وان هذا الزمان هو الذي ورد فيه الحديث ياتى
 على الناس ان لقابض منهم على سببه كالفابض على البحر ولهذا يصلح ان يجد نهدا على رأس نهد المائة انتهى لمقصود منه وسيط
 راجع باب رجوزه الميت در ان گفته شد لقد اتى في خبر مشتهر رواه كل حافظ مستحبر بانته في راس كل مائة

بيعت ربنا لهذه الامة	بيننا علينا عالم يحسد	دين الهدي لانه محبت	فكان عند المائة الاولى عمر
خليفة العالم باجماع وقر	والشفاخي كان عند النائية	ماله من العلوم السارية	وابن شريح ثالث الائمة
والاشعري عدو من امه	والباقلاني رابع او سهل او	الاسفرايني خلف قدحكوا	والخاسن الفخر الامام الرازي
والرافعي مثله يوازيه	والسايح الراقى الى المراتي	ابن دقيق العيد باتفاق	والثامن الحبر سوا البلقيني
او حافظ الامام زين الدين	وعد سبط المبلق الصوفية	لو وجدت مائة و فميشه	والشرطي ذلك من تفضي المائة
وهو على حياته بين الفنة	يشار بالعلم الى مقامه	وينصر السنة في كلامه	وان يكون في حديث قدحكوا
من ابن بيت المصطفى قدحكوا	وكونه فردا هو المشهور	قد نطق بالحديث والجمهور	ونهد تاسعة المنين متد
انت ولا يخالف بالهادي	وقدر جوت ابي المجدد	فيها افضل الله ليس تحجد	واخر المنين فيها يايته
عليه نبي الله ذوالايات	يجد والدين الهدي الامة	وفي الصلوة وبعضنا قد	مقر الشرحنا ونحكم
بكمنا او في السماء يعلم	ولجده لم يبق من محجد	ويرفع القران مثل ما يد	وتكسر الاشرار والاضاعه

من رفته الى قيام الساعة انتهى واين وجه سوم است از وجه حديث باب يعقوب بن شيبان فتاريخ بسند خود
 از عبد الله بن شوذب ورده كه گفت كان يقال ليدلني كل مائة سنة رجل تام العقل كالوايرون ان اياس
 بن معاوية منهم واخرجه ابن عساکر في تاريخه ايضا واخرج الحاكم وصححه عن يزيد قان قال رسول الله صلعم ان بشر يحيا
 يعيشها على راس مائة سنة تقبض روح كل مؤمن ازينجا معلوم شده كه بر سر هر صد سال تغيير در ايمان اهل زمان واقع
 ميشود و پراي رفع اين تغيير مجددين بر سر صد سال مي آيد و كار خود کرده ميرود و باز چون در صد سال ديگر تغيير
 رو ميدهد مجددي ديگر ميرسد و بجز االي آخر الدهر و موندوست روايت ابن باكويشه شيرازي در كتاب اخبار العائزين
 بسند خود از ذوالنون مصري كه يكون في هذه الامة في كل مائة سنة فترة تموت الحكما والعلماء ثم يبعث الله على
 عدد الانبياء حكماء فيريدون الخلق الى الله وهم بمثابة الانبياء لاهل الزمان انتهى گويم طيبي در جاشيه كشاف زير قول
 تعالى و يلقى الروح من امره على من يشاء من عباده گفته اين آيه افاده استمرار روحى از لدن آدم عليه السلام تا انتها
 زمين رسول خدا صلعم ميكنند و انقضائش تا قيام ساعت است باقامت قائم بدعوت انتهى و حديث باب وى از ابو هريرة
 نزد ابو داود در بران حجت آورده و سيوطي گفته مراد بر اس هر مائة ابتداء تاريخ مدت اين ملت است و آنحضرت مسلم
 خطبه خواند و هر چه تا قيام ساعه شدني است بدان اخبار كرد و ميده است كه صحابه بعد وى استخراج تاريخ كند از سورت
 و لهذا در از ابتداء اين مائة پير سيدند و وارد شده كه چون عثمان مصحف نوشت ابو هريرة گفت آنحضرت راشيد

میفرمود ان شد منی جتالی قوم یا تون من بعدی یومنون بی ولم یرونی ویعملون بانی الورق المعلق ابوهریره گوید میفرماید
این کدام ورق است تا آنکه مصاحف را دیدم عثمان بن روایت بسی سرور شد و ابوهریره را بست هزار درم و رجانه داوود
گفت ان شاء الله تحفظ علینا حدیث نبینا صلعم و انما نبینا معلوم شد که آنحضرت صلعم بوحی الهی میدانست که عثمان در خلافت خود بخدا
مصاحف خواهد پرداخت عمر بن خطاب خلافت خود تاریخ هجرت مقرر خواهد کرد و صحابه احادیث منوطه بمعلوم الوقوع روایت کرد
با آنکه ذکر کرده اند که اصل تاریخ در زین نبوی بوده است و عمر بن خطاب صرف در وضع آن استبداد نمود و انتهی بجده ذکر مجد و کثیر
التالیف بودن خود و شهرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب رسیدن خود بمرتبه اجتهاد مطلق بر سر صدنم کرده و در حجاز
الابراگفته علامه ناصری فرموده شک نیست در آنکه فتنه مائه تا سیس همین فتنه سلیم خان و حر و ب و با برادران و کشتن ایشان
با اولاد است باز حراج با صاحبش و کسر و قتل و اخذ بلاد او باز اجتماع او بجهت مصلحت سلطان و اکابر امراء انجام کرد
با امانی مصر آنچه کرد و در مائه عاشر فتن کثیره متوالیه غیر منقطعه الی الان بود تا آنکه اهل اسلام بایکدی در قتل بعضی بعضی را
معامله نگار کردند و در حدیث حجه الوداع آمده است که چون بعدی کفار ایضاً بجهتک رقاب بعضی انتمی در مائه هادی عشر در
استبیم بنده فتنه اکبر پادشاه دلی بود و ذکرش خواهد آمد و در شرح فتنه ترویج رسوم کفر و نفاق و فسوق و فتنه و فتنه
فتنه قرامطه باطنیه بود و مجد این مائه شیخ احمد سرسندی فاروقی است و وحدت وجود را بوحدهت شهبود فرود آورد و
نصوف را از بدعات صوفیه پاک کرد و جهانگیر پادشاه را سجده تعجیت نکرد و در قلعه گوا ایار محبوس گردید و در مائه ثانی
فتنه بقیه اولاد اکبر از سلاطین دلی و طوائف الملوک هند و زوال سلطنت بصحلول صفت اتفاق افتاد و مجد ان بن مائه و
مجتهدان این عصر در هند شاه ولی الله محدث دهلوی و درین سید محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر الیمینی و محمد بن عبدالوهاب بن
سلیمان بن علی نجدی و شیخ محمد حیات المدنی و امثال ایشانند و اول مائه ثالث عشر غلبه فرنج بر اکثر مدن و اطراف
مملکت هندوستان و خانه بر بادی اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و جهل شیوع تام گرفت تا آنکه در صد
کس بلکه هزار نفس یک عالم مجتهد هم نتوان یافت بفعال الله را ایستاد و حکیم بایرید و نوبت تا با انجا رسید که اگر مروزیکی دعوی
اجتهاد کند یا دعای تجدیدین نماید از هر سو کعبه و مدطرح و تشنیع مرعی شود و مدعیان میشنخت فضیلت تکفیر و تجبیل و
و تبذیر وی بر خیزند و او را در حضور بد و زندگی بسر برین دشوار افتد و محقوث هر گانه و بیگانه شود و مطرود و مردود
هر زمانه شوند و در لغو باشند من جمیع ماکر همه الله و مجد این مائه محمد بن علی شوکانی درین شاه عبدالغزیز دهلوی و ان
ایشان در هند اند و هم شیخ اسمعیل بن عبدالغنی بن علی الله دهلوی که بتبعیت سپید احمد بر بلوی تو حید را از شرک و فسق
را از بدعت ممتاز ساخت هم نربان و بیان هم سیف و سنان بر کرم تجدید تالیف با وجود خطاط الی الان موجود است
و بر سر مائه چهاردهم که ده سال کامل آنرا باقی است اگر ظهور مهدی علیه السلام و نزول عیسی صوت گرفت پس ایشان
مجد و مجتهد باشند و در هر که از زمره علماء هند و جزانند و درین صفت مرا اکثر ابواب شیع مشرفین کرده و تالیف و در حیات
دی با قطار ارض رسیده و از رد و قبول معاصین در ترویج سنن صحیحیه تصنیف کتب رساله در تفسیر حدیث پاک
نداشته است وی مجد دین باشد قسماً تنبیح دو این اسلام و کتب تاریخ و اقوال علماء محققین مشعرت با آنکه هر مجد

چندین جمعی باشد و جمع قلیل را که از محمد بن زین العابدین مذکور نام برده شد همه ایشان بر تبه اجتهاد رسیده بودند و هر چند
 اعظم سارا این دعوی از ایشان منقول شده باشد یا نه و قول بختم اجتهاد اگر چه در بعضی مسائل باشد بعد از آنکه از بعضی
 انقراض عصر ایشان مخالف تحقیق علماء اصول فضلا منقول و از ابطال باطلات است و کار و بار اجتهاد چند آنکه در زمان
 پیشین بنا بر عدم جمع و تدوین تمام سنن احکام و شواهدی داشت امروزها نقد آسان است زیرا که مولفات علوم دینی
 از تفصیل حدیث و فقه جامع جمیع شعوب فروع آمده و دقیقه از دقائق فرو گذاشت نشده و مواد اجتهاد بر وجه تمام
 و او فر فراموش گردیده پس نگار آن بی وجه باشد خصوصا از اهل آو آری هم مردم این آن زمان خیلی قاصر افتاده و از روش
 و تعمق و سبب کتب است بر اهل بعید گریخته و لهذا اگر یکی را از صد هزار اندکی را از بسیاری میزند که تمام است خود در ادراک مقاصد
 قرآن و حدیث و نظر در کتب دینی صرف ساخته است و تدوین سنن در ابواب شرعیه پرداخته او را بنظر تعجب نمی نگرد
 انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند و لیسین ابا اول قاروره کسرت فی الاسلام و محمدانی که نام شان برده ام
 تجدید در اوشان منحصر نیست بلکه اصحاب صحاح ستمه و عصا بن محمد بن کبار همه در عصا خود تجدید دین با حیا سنن امامت
 بدیع فرموده اند و ذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ است و تراجم جمیع از ایشان در کتب حطه و اتحاد النبلاء
 مضبوط اگر چه بعضی از اهل علم را در تعیین و تشخیص بعضی ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله حدیث و تفهیمات تنبیه
 است بر تجدید بودن بخاری و مسلم و ترمذی نسائی و ابو داؤد و امثال ایشان شیخ عبدالرؤف منادی در تفسیر شرح جامع صغیر
 گفته ان الله تعالی سبقت لهدیه الامته ای یقین لها علی راس کل مائتة سنة من الهجرة او غیر ما سنن ای رجلا و اکثر
 یجدد لها و اینها ای سبین السنة من البدعة و یدل لها قال بن کثیر و قد ادعی کل قوم فی امامهم ان المراد و الظاهر
 حمله علی الحما من کل طائفة و ک البینه فی المعرفة عن ابی هريرة باسناد صحیح انتهى و نیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر را بمضمون
 همین حدیث مفتوح ساخته و گفته الحمد لله الذی بعث ای ارسل علی راس ای اول و علی کل مائتة سنة من المراد النبوی او
 البعثة او الهجرة سنن ای مجتهدا واحدا و متحدا یجدد لهدیه الامته ای الجماعة المحمدية و المراد من الاجابة بقدرية اضافة
 الیدین الیهیم فی قوله امر و اینها ای ما اندرس من احکام شریعتها و اقام ای نصب سخر فی کل عصر ای زمن من حیوط بده الملة
 ای یتعابد بده الطریقه الاسلامیه و یمالغ فی الاحتیاط لحفظها بشتیدار کانهای ای با علا و اعلاهما و احکام احکامها و شرح
 منارها و تأیید سننها ای تقویتها و تبیینها للناس ای توضیحها لهم انتهى کلام شرح کلام المنادی شرح و غیر بری شرح جامع صغیر
 زیر حدیث مذکور نیز مانند آن گفته و زیاده کرده قال الحلقی معنی التجدید احیاء ما اندرس من العمل بالکتاب السنة و الامر
 بمقتضاها و اعلم ان المجدد انما هو بجلبة الظن بقیران احواله و الانتفاع بجله انتهى و ابن اثیر جزیری در شرح جامع الاصول
 گفته ای خلتوا فیها و کل فرقة حملوه علی امامهم و الاولی الحمل علی العموم و لا یخص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر المجدد
 و انقراض الوعاط و الزیاد ایضا کثیر المراد من انقضت المائتة و هو فی عالم مشهور انتهى گویم ما خذ قید حیات معلوم نیست
 که چیست و سابق و سابق حدیث بران دلالت ندارد و در زبده شرح شفا گفته الحدیث اشاره الی جماعة من الاکابر
 علی اس کل مائتة یعنی راس لاولی عمر بن عبدالعزیز و من الفقهاء و المحدثین و غیر هم بالیحصه و فی الثانیة الماسون الشافعی

و احسن بن زیاد و اشهب الماکلی و علی بن موسیٰ نجفی بن محمد بن معروف الکرمی و علی النالیه المقتدر و ابو جعفر الطوسی کهنه
 و ابو جعفر الامامی و ابو الحسن الاشعری و التسانی و علی الرابعة القادر بالله و ابو حامد الاسفرائینی و ابو کبیر محمد الحارثی الحنفی
 و المقتضی ابو الرضا الامامی علی اسلحان مستظهر بالله و الغزالی و القاضی فخر الدین الحنفی و غیرهم انتهى گویم شمرده ابو جعفر امامی
 و مقتضی امامی که از مجتهدان شیعه اند در زمره مجتهدان بن خطار فاحش است زیرا که تجدید دین عبارت از احیاء سنت است
 بدعت است علماء شیعه هر چند بر تبه اجتهاد و اقصی غایت فضیلت در علوم برسند مصداق مجتهدیت این هرگز نمیتوانند شد بلکه
 مخربین اند با اتفاق اهل اسلام علی قاری در مرآة زبیر حدیث باب گفته امی است سنه عن البدعة و یکنه العلم و یعزلها و
 یقع البدعة و یکنسرها انتهى و ظاهر است که این جمیع از زمره علماء شیعه مسلوب است قطعاً فاین نهادن فیک محل حدیث بر
 مطلق حصول علم و نشر آن در اهل زمان زهر که باشد هر کجا که باشد قریب تحریف است با آنکه در حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن
 آمده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله کل خلف عدو لیه یقولون عنه تحریف الغالین و التخال لبطین و تاویل الجاهلین
 اخرجه البیهقی فی کتاب له دخل مرسله و عجب است از محمد طاهر در جمیع البیارات نقل عبارت زبده کرده و تعرض باین مسامحت نمود
 و ندانست که شیعه و جمله فرق اهل سنت جزا بسنت جماعت منجمه غالین بطین و جاهلین اند و علوم ایشان تحریف و التخال
 و تاویل است نه تجدید دین و احیاء مراسم مندرسه شریعت مبدع از ازاله الخقار عن خلافة الخلفاء گفته و خبر دادند از آنکه بر
 راس برانته مجزی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شد و بر سر برانته مجزی که از سر نو احیاء دین نمود و پدید آمد برانته اول
 بن عبد العزیز جوړلوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و برانته ثانیه مشافعی تا سیس اصول و تفهیم فقه کرد و بر
 مانه نالیه ابو الحسن اشعری احکام قواعد اهل سنت و با مبتدعان مناظره ماکرد و برانته رابعه حاکم و بهقی و غیر ایشان احکام
 علم حدیث نمودند و ابو حامد و غیر ایشان تفهیمات فقهیه آوردند و درانته خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و
 تصوف و کلام را بر هم آویخت از میان حقائق این فنون نزاع برخاست و درانته سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و
 و امام نووی احکام علم و بهیچان تا حال بر سر برانته مجزی پیدا شده است انتهى و در موضع دیگر ازین کتاب گفته سنت
 جاریست بر آنکه چون اکثر خلق بشدتی در مانند بر السموات و الارض الهامی یا تقییری میفرستد تا اصلاح عالم بآن نهد
 و رفع شدت صورت گیرد و بعثت رسل و نصیب دین بر سر برانته و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است حقیقت شناسان
 تدبیر غریب ای اصلاح عالم و انجام موعود می بینند و این استخلاف را یکی از نعم عظیمه می شمارند حکمت مجتهد است اگر لطیف
 جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را و انتهى طحطا و در حاشیه مشکوٰۃ معنی نجوم مشکوٰۃ تالیف مولانا محمد
 صدیق رحمه الله تعالی گفته ان الله یبعث لهداه الامته اذامات السعین و حدیث البیع علی راس کل مائه سنه ای عند
 انقضائه المائه من وقت بعثه علیه السلام او موته او حکمه من یجدوها و ینها با حیا السنن و امامته البدعة و رحمة لهم و حجة عليهم
 ای اذ اقل العلم و غلب الفساد و یقیم الله من قصده للجهادة فی احیاء الدین و یعطیه العلم بالکتاب السنه و یوفقه الیه
 و الجاهدة فیسع فی اصلاح الخلق بقدر طاقتة رحمة لمن تبعه و حجة علی من اعرض عنه انتهى گویم بلخص قول درین باب
 است که مراد بر این مائه در حدیث مدت یک مائه است و اول آن مشروط نیست و قید راس اتفاق است و تجدید عام است

از احوال و لغت و فقه و شامل علماء و امرایست اما در اول کثرت در ثانی کثرت و معرفت تجدید نظر ان احوال بل علم و
ارباب و ملت حکومت است و عموم نفع خلق بعلم و حکم وی و تعدد اهل تجدید در قطر و اعد و قطار متحد و مکنم جانز و
بر چند اوضاع تجدید مختلف است باختلاف طبائع و از منہ امامیه اصح باجبار ملت اسلامیة و سنن امت است بدیع و غلاب
اوست و قید حیات مجدد تا معنی مائتہ که ترویج معنی معتبر است افادۃ التفاتی بودن قید اس مائتہ میکند زیرا که اگر کسی
حقیقے مراد گیرند حیات او بعد معنی مائتہ مستبعد باشد چه اعاری این است غالباً تا این ستین و سجدین است پس راجع همین است
که مراد بر اس کل مائتہ طول زمان یک مائتہ است که درین عرض مدت از وجود مجدد تاگزیر است خواه در اول مائتہ باشد یا در وسط
یا در آخر و برین تقدیر درین زمان که سال نو و بعد و از ده صد هجری است مائتہ ثالث عشر در گذشتن است اگر بعضی
فقهاء است و غیر ملت را باین وجاست بنوازند گنجایش دارد زیرا که تدوین سنت در ابواب این از عقائد و احکام
اصول فقه و تفسیر خیران چنانکه درین موافات بود و جهت تقید و تمقیح صورت گرفته پیش ازین از احمدی از علماء هند معلوم
نست و الله یختص بر رحمت من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المناظره **فصل هفتم در بیان**
وجود فتن درین است و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم این است من امت مرحوم است نیت
بر روی عذاب خرت عذابش در دنیا فتن و زلازل و قتل است اخرجها بود او و یعنی حوادث روزگار و تقلب و اوار
درین است بجای عذاب اعم سابقه باشد و وقوع آن موجب کفاره ذنوب رفع درجات گردد و جدال و قتال که
سیان ایشان بوقوع می آید اگر از دست کفار و اصحاب باع است خود موجب جز خلیل و شهادت جمیل است و اگر از
دست اهل اسلام است پس اگر با شتاب و تاویل بوده است هر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جور
بواح است مظلوم با جور ظالم مایز و است و ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم نیک ندانم یعنی طوائف کفر و ضلالت
که جمع آیند و بخوانند بعضی ایشان را بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت چنانکه جمع میشوند چراغ است طعام خوردگان میبخشند
بعضی را بعضی را بسوی کاسه طعام که از آن بخورند و بی مانع و بی ملاحظه گردمی آیند پس گفت یکی ای رسول
خدا این تلای ایشان بر باجهت کی با دران روز باشد فرمود بلکه شما دران روز بسیار هستید و لیکن مثل کف
بوده آید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ و رختان آید که همزج بکف بالای سیل می رود یعنی تمام
در آن وقت قوتی و شجاعتی نباشد و البته میگردد خدای تعالی از سینه نامی دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس شما
و می اندازد در و لهامی شما ضعف و سستی گفت قائل سبب ضعف چیست فرمود دوستی دنیا و ناخوش داشتن برگ
اخرجه بود او و البسیقنی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و برگ ناخوش بود کارزار نتوانید کرد
و با دشمن جلادت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار از وقوع جدال و قتال درین است و هم بیان
ضعف اسلام دران هنگام و این حدیث با و آتیه بغداد و مناسبتی دارد زیرا که دران معرکه خلقی بسیار قریب شد و
کشته دستها کو هلاک شد و غالب آنها مسلمانان بودند و نا از جنگ تقاعد کرده و صلح گزیدند آخر حسب دنیا و ناخوش
داشتن و کینا است فرا ذ الله برگ سرچشمانید و بر ماوی ایشان خانه ویرانی اسلام شد و دست الامم قبل من بعد

باشند مردم را بر ابواب فرنج استاده هر که جواب هدایت نرانی اندازند او را بسوی دو فرخ گفتم و وصف کن
 و بهنار برای ما فرمود از پوست ناهستند سخن میکنند بزبان لغبیت در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر در یاد
 اتوقت مرا فرمود لازم گیر جماعه مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسوزان همه فرق
 اگر چه این یکسوی بلایم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه در یاد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی درین و بیت هم
 خبر از فتنه دادند و هم حکم فتنه بیان کردند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مرا و بخوانند که
 همه سوراخند که ظاهر ایشان آراسته است بخلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان مهدی چنانچه در روایت
 مسلم آمده که خواهند بود بعد از من آمده که راه می روند براه من و روش نمیگیرند بروش من باشد در آن وقت
 مردمانیکه دلهای ایشان دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان - **ع**
 اینکه من نبی خلاف آدم انده نیستند آدم خلاف آدم انده گفتم خذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر در ایام تو
 را فرمود بشنوی و طاعت کنی امیرا اگر چه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو و گفت ابوهریره من رسول آنحضرت
 صلعم نزد یک است که پیدا کرد و فتنه که قاعد در آن بهترین است از قائم و قائم بهترین است از ماضی و ماضی بهترین است از سعی
 که پس بدین آن فتن را و خواهش کند آنرا و نزدیک شود بدان می نگردد آنرا و میجوید آنرا پس هر که بیاید جای پناه باید
 که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیست در روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نامم در آن
 بهتر از بیدار است بیدار بهتر از قائم و قائم بهتر از سعی هر که باید بطبای پناه گیرد بدان در روایتی دیگر نزد وی از ابی هریره
 زیاده کرده که چون واقع شود فتنه تا پس هر که از شر آن باشد که می چراند آنها را در او دیها لاحق شود بدان هر که را
 گوسفند باشد لاحق گردد بدان و هر که از زمین باشد وی طمع شود بر زمین خود مردی گفت ای رسول خدا صلعم اگر کسی را
 ازین چیز ناپسندید که نباشد وی چه کار کند فرمود دیگر و شمشیر خود بگیرد بر تیزی او سنگی باز ستابی کند و بدر رود
 اگر میتواند شتابی کردن مردی گفت چه غیر مانی اگر گزاه و جبر کرده شوم تا آنکه برده شود بسوی یکی ازین و وصف
 قتال و بزند مرا مردی بستمشیر خود یا بسای پد تیری و بکشد مرا فرمود بر میگردد و آنم که کشت ترا بگناه خود و گناه تو
 باینخیزت و سخنان احتجاج کرده است کسیکه قائل است با آنکه قتال با نهیست در فتنه هیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن
 و بجانب هیچیک ازین و فریق نیفتادن این است ندرب لب بوبکه صحابی را وی این حدیث و غیر او از صحابه ابن عمر
 گفته که ابتدا قتال بخند اما اگر کسی با وی بجنگد و فتح آن لازم است و جهود صحابه تابعین بر آنند که نصرت و اعانت
 محق و قتال با باغی واجب است تا رجوع کند بحق و گفت ابوهریره فرمود رسول خدا صلعم بخدا سوگند نمی رود دنیا
 تا آنکه می بر آید بر مردم روزی که در نمی یابد قائل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد
 این حال فرمود بسبب فتنه و اختلاط بدون تمیز قائل و مقتول هر دو در دو فرخ اند قائل از آنکه خون ناحق بکشت
 و مقتول از آنکه وی سینه است که قائل را بکشد و غارم بود بر آن آدمی بغرم معصیت ما خود است و این حکم بر تقدیر
 جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه و خطا و اجتهاد و تحوی صواب است گو در واقع صواب نبود این چنین

شود در فرقی حال
 تو همان اصل که فرقی
 کنی و فتنه نیز فرقی
 یکی برین خود فرقی
 بود اگر گناه کند
 آن امر و دیگر است
 اما باقی از آن فرقی
 باقی است پس غلط
ع
 فتنه در زبان
 موجب قوع درین
 در سیدان آن
 است آنکه در ظاهر
ع
 این مکان فرستاده
 منه منظره است

و روایت است از عبداللہ بن عمرو بن ابی العاص کہ فرمود آنحضرت صلعم مراجعہ حال باشد ترا در وقتیکہ باقی داشتہ شوی در
 مردم بی خیر کہ مانند سوسو حجہ باشد مختلط شدہ و فاسد گشتہ است عمرو و امانات ایشان مختلف شدہ اند میان خود تا و
 در افتادند در یکدیگر و کشند این چنین در آورد آنحضرت بزودیک این حرف انگشتان خود در یکدیگر برای تمثیل در افتاد
 بزراع و غلات با ہم گفت بن عمرو چہ میفرمائی مرا فرمود لازم گیر عمل بخیز یکہ میشتناسی کہ در زمین است و برگردان از آنچه نمیشناسی
 و لازم گیر خاصہ نفس خود را و در و در خود را از عوام مردم از خوجہ الترمذی و صحیحہ ذریعہ خضعتیست در ترک مرصوف
 نبی منکر و این نزد غلبہ اشرا و امارت فتنہ و فساد و عدم معاونت اختیار رو است و لہذا ابن عمرو کہ را وی اینخبریت
 در وقت فتنہ باید کرد کہ وزیر سعاد و یہ بن ابی سفیان بود بانہائی بساخت تا کجا این بیت نبوی را بطہ ہوت محکم داشت
 روزی امام حسین علیہ السلام را دیدہ بگذشت و بصحبت شریف وی مبادرت نکرد کسی گفتش چسرا نزد حسین رفتی
 گفت شرمندہ ایشانم کہ از ایشانم و با ایشان نمیدونم بود مقداد بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کردہ کہ فرمود مسجد
 کسے است کہ یکسو کردہ شد از فتنہ ما و کسی است کہ مبتلا شد و صبر کرد و پریز نمود و خرجہ ابو داؤد بود و ابو داؤد ابی اس
 رضی اللہ عنہ روایت کردہ کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم ویل است عرب از شری کہ نزدیک سید است رشتار شد کسیک
 باز داشت دست خود را و گفت ابو سعید ہر مود رسول خدا صلعم نزدیک است کہ باشد بہترین آل مسلمان گو سفند
 کہ پیروی میکنند بانہاد رہ نامی کوه و جایی افتاد ان را ان را میگزیرد بدین خود از فتنہ ما خرجہ ابیحاری و مالک
 ابو داؤد و النسائی و گفت ابو امیہ شعبانی کہ گفتم ای ابانثلبہ چہ میگوئی تو درین آیت یا ایھا الذین امنوا علیکم
 گفت سوگند بخدا پرسیدم ازین آیت خبیر اسوال کردم ازین آیت رسول خدا صلعم پس گفت انما کنیذ بمعروف
 و بازمانید از منکر تا آنکہ چون ببینید شتابان را اطاعت کردہ شدہ و ہوسای را پیروی نمودہ شدہ و دنیا را کہ اختیار
 کردہ شدہ است و اعجاب ہر صاحب لعی برای خود پس برتست لازم گرفتن نفس خود و بگذار و در دراز خود
 عوام را پس برستیکہ برای شما ایام است کہ صبر دران همچو حصن بر افکر است عال را دران زمانہ مثل اجر بخاہ مر
 است کہ عمل میکنند مانند عمل بای شما خرجہ ابو داؤد و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم جزین نیست
 کہ می ترسم بر امت خود ائمہ مفضلین را و چون نہادہ شود سیف در امت من ہشتہ نشود تا روز قیامت رواہ
 ابو داؤد و ابن ماجہ و گفت عقب بن غزو ان کہ فرمود آنحضرت صلعم بدرستیکہ و رای شما ایام صبر است تمسک دران
 روز مثل آنچه شما برانید مرا و رہت اجر پنجاہ کس از شمار واہ الطہرانی و روایت کرد ابو موسی کہ گفت رسول خدا
 صلعم بدرستیکہ رو بروی قیامت فتنہ ہاست چہ پارہ نامی شب تاریک صبح میکند مرد دران مومن و شام میکند
 کافر و شام میکند کافر و صبح میکند مومن بنشینندہ دران بہتر است از اسنادہ و رونندہ دران بہتر است از رونندہ
 بشکنید گمانہای خود را و پارہ کنید او تا خود را و بزنید تیجہای خود را بسنگ پس اگر در آید بریک از شما پس باید
 کہ باشد همچو بہتر و سپر آدم خرجہ ابو داؤد و الترمذی مراد بخیر ای آدم تا بیل است کہ گشت او را بر او قابیل و
 از آنچه گفت حق تعالی در بارہ ایشان پس آیت است لمن اسطقت الی یک لتقلنی ما نا با بسط پیری لا تقلک الی انما

و الله اعلم بالصواب...
 در آن زمان طایفه ای شدیدی بجات نمی بایرانان که در یک شناخت خدای را پس در آن زمان با آن دل خود پس این کشت آنکه سبقت کرد برای او ساقیه تا
 و در یک شناخت خدای را پس تصدیق کرد آنرا و او ابو نصر اسفنجی و ابو نعیم و گفت ابو ذر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم
 یا با ذریه حال باشد ترا چون باشی در حاله یعنی مردم بی خیر که مانند سبوسه جو بودند و در آورد آنحضرت الحشتان
 خود را در یک دیگر یعنی برای تصویر امیر گفت ابو ذر پس چه میفرمائی مرا ای رسول خدا فرمود صبر کن تا سه بار گفت این کلمه
 را و فرمود تخلق کنی مردم را با اخلاق ایشان و خلاف کنی آنها را در اعمال نامی شان و او احکام و البقیه فی الزمان
 و گفت ابوالدرداء که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک میشود میفتند را چون گرم شود و تعرض نکنید او را چون عاری
 شود و بر نید اهل فتنه را چون پیش آید و روایت است از خالد بن عرفطه که فرمود او را آنحضرت صلعم ای خالد تر
 است که باشد بعد من احداث و فتنه و فرقت و اختلاف پس چون باشد اینها پس اگر توانی که باشی بنده خدا گشته
 نه گشته پس بکن راه احمد و ابن ابی شیبیه و نعیم بن حماد و الطبرانی و البغوی و الباهوری و ابن قانع و ابو نعیم
 احکام و روایت است از ابی امامه که گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشند در آخر زمان شرطه با داد کنند و در غضب
 خدا و شام کنند در حفظ خدا پس و در او خود را از نیکو باشی از بطان ایشان گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
 صلعم بدرستی که شما در زمانه هستید که هر که ترک کند از شما عشر چیزیکه امر کرده شده است بدان هلاک شود و پستتر
 بیاید زمانه که هر عمل کند از آنها بجز آنچه مامور است بدان نجات یابد و او الترمذی و مرویست از عبد الله
 بن مسعود که میگفت وی رضی الله عنه در هر عشیه روز پنجشنبه مرا صاحبی در آنکه قریب است که بیاید بر مردم زمانه
 که میرانیده شود در وی نماز بلند کرده شود و بنیاد و بسیار شود در آن سوگند و لعنت کردن و فاش شود
 رشوت و زنا و فروخته شود آخرت بدنی پس چون یعنی این را پس نجات طلب کن نجات گفتند و چگونه نجات
 شود گفت باش فرستی از فرشت های خانه خود و باز در زبان و دست خود را و او ابن ابی الدینایه در همچو حال
 بخانه خود همچو بوریای خانه افتاده باید ماند و از زبان هیچ نیاید گفت و بدست بالایشان شریک نباید شد
 این است طریق نجات و شک نیست که این زمانه ما مصداق اتم این روایت است و الله الموفق و گفت زبیر بن
 عدی شکایت کردیم نزد انس حجاج را گفت صبر کنید بدرستی که نمی آید بر شما هیچ زمانی مگر زمانیکه بعد اوست بدر
 است از آن تا آنکه ملاقات کنید رب خود را شنیده ام این را از نبی شما صلعم رواه البخاری و الترمذی
 این است بعضی روایات که دلالت میکنند بر وجود فتنه نامی هر قسم درین است و ظاهر میشود از آن حکم فتنه هم
 که در فتنه یکسوی بهتر است از ابتلا و لهذا در حدیث معقل بن یسار رضی الله عنه از آنحضرت صلعم آمده
 که عبادت در زمان هرج همچو سحرت است بسوی من رواه مسلم و الترمذی و ابن ماجه مراد به هرج و مرج و بیجا اختلا
 و فتن است که ذاتی تیسیر الوصول یعنی ثواب تعبد و یکسوی از فتنه در نیوقت برابر ثواب سحرت است از در
 کفر به اسلام گویا اینکس از ظلمت فتنه و اختلاف که حکم دار کفر داشت بر آمده مشتغل بعبادت که حکم دار

اسلام داره در آمد و در دائره نورانيت داخل شد و حکم مهاجر سپید کرد و محمد الف ثانی رحم زیر این حدیث
افاده کرده اند معلوم شماست که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جرئت می نمایند اعتبار بسیار بسیار
میکند و در وقت تسکین فتنه اگر هزار تردد می نمایند بی اعتبارند و وقت کار کردن و قبول اقتادین همین
وقت فتنه است اصحاب کعبه بیک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود بدین وجه علیا رسید
شما خود محمد یا نید و داخل خیر الامم وقت خود را بله و لعبان دست ندیدید و بجز و مویز در رنگ طفلان گول نگردید
اتهی و مویز این است حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که تمسک کند بسنت من
فساد است من پس از راست اجر صد شهید اخرجه البیهقی و حدیث ابو هریره رضی الله عنه تمسک بسنت من ترک
فساد است من مراد است اجر شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابو هریره روایت کرده که گفت فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه باشند امیر شما بدان شما و نوکران شما بخیلان و باشد کار و بار شما من
بر راعی زنان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت و می یعنی در بچو وقت مردن بهتر از زیستن است و در وقت
ضعیف بروایت سهل بن ابی حمزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود چون بیم من از ابو بکر و عمر عثمان پس اگر
توانی که بگیری پس بیا همراه ابو نعیم فی الحلیة یعنی موت درین وقت بهتر از حیات است و لهذا چون از بزرگی پرسید
که مومن بموت بهتر است یا حیات گفت در زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در وقت امامت که در وی از فتنه
نجات است **دل برین منزل فانی چو نبی در رخت بر بند که آید** **فصل بیچم در انواع فتن و آن**
چند قسم است یکی فتنه مرد در نفس است که دل سخت گردد پس حلاوت طاعت و لذت مناجاة نیابد چه انسان
سه شجیه است یکی دل که مبداء جمله احوال است بحیث حرمت و حیا و محبت خوف قبض و بسط دوم عقل که مبداء
علوی است که منتهی میشود بسوی آنها حواس مجاری احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحوها و احکام نظریه از برهان و خطا
و نحوها سوم طبع که مبداء اقتضای نفس است هر چیزی را که جاریه نیست از ان یا از جنس آن در بقا بنیة بچو در آنچه
در شهوت طعام و شراب نوم و جماع و نحو یا پس چون بر دل حصال بیهیمة غلبه کند قبض و بسط او بچو قبض و بسط
بهائیم باشد که حاصل میشود از طبیعت و وهم و این دل انبیهی باشد و چون وسوسه می شیطانی را در نوم و یقظه
قبول کند سستی شود بشیطان الانس هر گاه که غالب شود بروی حصال ملکیه از قلب انسانی نامند پس خوف
و محبت وی دایم با ناست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را و چون این صفات و
قوت گیرد و نوروی عظیم گردد و روحی باشد که بسط بلا قبض و الفتنه بلا تلق بود و احوال او انفس باشد و حواس
ملکیه بچو شیمی روی بود نه بچو امور مکتسبه بسعی همچنین هر گاه که حصال بیهیمة بر عقل غالب شود و کزیرت و احادیث
نفس بود و میل کند بسوی بعضی دواعی طبیعیه پس نفس را حدیث جماع کند اگر در وی شقی است و اندیشه
انواع طعام نماید اگر در وی جوعی است و نحو ذلک چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی فک نظایات
فاصله و شک در معتقدات حقه و هیئات معده که نفوس سلیمه از ان نفرت کنند و هر گاه که حصال ملکیه بروی

غلبه نماید عقل باشد که از فعل دست تقدیر چیزی که واجب است تقدیر آن از علوم اتفاقیه یا احسانیه برمی آید
باشد یا نظریه و چون نور و صفای او قوی گردد و سری باشد که از فعل دست قبول علوم خالصه از غیب
از روی رویا و فرست و کشف و تنف و نحو ذلک هر گاه که این سری میل کند بسوی مجردات بری از زمان
و مکان سرخفی باشد و چون بخدر شود طبع بسوی خصال همیه نفس اماره بالنسبه بود و اگر متردد دست میان
همیه یکباره بر طبع سجالات نوبت نفس لوامه بود و چون بتقدیر شد بشرح و باقی نشد برود و بنجنگشت مگر در چیزیکه موافق شرع است این
مطلبه باشد این است آنچه نزد من است از معرفت لطائف انسان و الله و علم دوم فتنه مرد در ال دست ان فسادند بر منزلت بسوی
اشاره در قول آنحضرت صلعم که الیس نه تحت خرد الی قوله سپتری آید یکی از آنها میگویی که گشتم او را تا آنکه جدلی گفتم میان او و من
اوپنی و یک میکند و در شیطان بخود و میگویی بسیار خوب هستی تو سوم فتنه است که موجب میزند همچو دریا و آن فساد
تدبیر میدهند ست و طبع مردم در خلافت بدون حق و آن قول می است صلعم که بدینیکه شیطان نا امید شد از اینکه بر
او را نماز گذارندگان در جزیره عرب لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه ملیه است و آن مروان حواریان است از
اصحاب نبی صلعم و استناد امر بسوی غیر ال می پس تحقق کنند در همان اجبار ایشان تهاون نمایند ملوک جاهل
ایشان امر کنند معروفت نهی کنند از منکر پس گرد زمان زمان جاهلیت ان قول می است صلعم که نیت هیچ نبی که بر
او را خدا تعالی در است و می پیش از من مگر آنکه بودند او را از است و می حواریان اصحاب که میگرفتند سنت او را و اقتدا
سیکند آنرا پستتر خلیفه میشوند بعد از آنها خلونی که میگویی بنده آنچه نمیکند می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان پس
جهاد کند با او شان بدست خود می مومن است هر که جهاد کند بدل خود می مومن است و هر که جهاد کند بزبان خود می
مومن است و نیت و رای این از ایمان برابر دانه خردل رواه مسلم پنجم فتنه مستطیبه است که آن تغییر مردم باشد از انسا
و تقضای آن پس تغییر از کی و از بد ایشان بسوی اصلاح از مقضیات طبع یا شدنه بسوی اصلاح و تشبیه مجردات و
و تحن بسوی او بوجهی از وجوه و نحو ذلک تغییر عامه ایشان بسوی بهیست خالص بود و باشند مردم میان فریقین
بسوی ایشان نه بسوی او نشان ششم فتنه و قلع جویه است که میترسانند به بلاگت و همچو طوفانات عظیمه از و بار
و سفوف آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک آنحضرت صلعم اکثر فتنج ابیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود
پیروی کنید شما سنت مای کسی که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسواخ سو سمار
پیروی کنید شما آنها را و فرمود بروند نیکان اول پس اول باقی ماند بسوس همچو بسوس گندم پروا کنند با ایشان خدا
تعالی پروا کردنی در حجه الله البانعه بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گردید
از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحابث می و متوسد شود کار بسوی غیر اهل دی لادست که جاری شوند رسو
حسب داعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند همگنان را الا من شاء الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد
از روی نبوت و رحمت پستری باشد خلافت و رحمت پستری ملک عمنون پستری شود و جبریت و عتو و فساد
در زمین حلال گیرند حریر و فروج و حمور را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه ملاق شوند بخدا

گویم منقعه شد نبوت بو فوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و متفقین شد خلفای که نیست سیف و در آن نقل عثمان رضی الله عنه و مطلق
 خلافت بشهادت علی علیه السلام و قطع امام حسن رضی الله عنه و ننگ مخصوص مشاجرات صحابه است بعد قتل صحابه
 از دست بنی امیه و ظالم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و عتو خلافت بنی عباس است زیرا که ایشان خلافت
 را بر رسوم کسری و قیصر مهند کردند و گذشت حدیث حدیفه در فصل سابق در میان عرض سخن بر دلها و بودن نکته
 سفید سیاه الخ گویم منبعت میشوند هوا جس ففسائیه و شیطانیه و زدها و اعمال فاسده اکتشاف آن میکنند و بنی باشند
 درین وقت دعوه خشیته بسوی حق پس انکار نمی کنند این هوا جس اعمالی را مگر کسی که مجبول کرده شده است در اول
 وی هدایت مضاده مرفق را و ما سوارا عام میشود و شامل میگردد و دیگری در میان او را فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 نزلت فی جذر قلبی الناس ثم علوا من القرآن ثم علوا من السنه و حدث صلعم عن فضها فقال ینام الرجل النومه فی حقیر
 الامانه من قلبه فیظل اثرها مثل الجبل کج و حرجه فقط فتراه منبره گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست اخصیا
 کرد قومی را و تمیز کرد ایشان را برای انقیاد و اذعان جمیع ملت بر موافقت حکم خدا و این احکام مفصله در کتاب و
 سنت تفصیل آن اذعان اجمال است پست بیرون میرود امانت از سینه نامی مردم بر غفلت ذمبول اندک اندک پست بد
 میشود آدمی که عقل و اطرف است و حال آنکه نیست در دل می بقدر دانه خردل چیزی از امانت نه نسبت بین خداوند
 نسبت معاملات مردم و گفت حدیفه رضی الله عنه گفتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش از این
 فرمود آری گفتم پس چیست عصمت فرمود سیف گفتم آیا هست بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقدار و باشد
 بدنه بر دشمن گفتم آنچه باشد فرمود پیدا شوند دعاة ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بر بندیشست تو و بگردان
 تو پس اطاعت کن او را ورنه بمیر و حال آنکه تو گویند قبیح در حق گویم آن فتنه که در وی سیف عصمت باشد از تدا
 عرب است در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اماره بر اقدار مشاجراتی است که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه
 و بدنه بر دشمن صلحی است که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعاة ضلال
 یزید است در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عبد الملک هفتم فتنه احلاس و چون ذکر کرد آنرا
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته شد و چیست فتنه احلاس فرمود آن هر است و حرب گویم شبهه و الله اعلم انست که
 این فتنه قتال اهل شام باشد با عبد الله بن زبیر بعد حرب گریختن او از مدینه هشتم فتنه ستر فرمود دشمن این فتنه از
 زیر هر دو پای مردی باشد از اهل بیت من زعم میکنند که وی از من است و نیست از من جزین فیت که اولیای
 من متقیان اند پست صلح کنند مردم بر مردی که هیچ درک است بر ضلع گویم شبهه انست العدا علم که این فتنه غلبه
 مختار و افراط او باشد در قتل و نهب دومی او عاصم کرد تا اهل بیت را پس قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زعم میکنند که وی
 از من است معنی او این است که از حزب اهل بیت و ناصرین ایشان است پست صلح کردند بر مردان و اولاد او و خرد
 ابو سلم خراسانی است بر بنی عباس زعم میکرد که وی ساعی است در خلافت اهل بیت پست صلح کردند بر مسخا هم فتنه چهارم
 است که نگذار و بیچکی را ازین است مگر آنکه بطه زندا و را طمه زدنی پس چون بگویند که منقعه شده ستادی گردد گویم

است و الله اعلم که این فتنه تغلب چنگیزیه باشد بر مسلمانان و غارت نمودن ایشان بلا و اسلام را و سبک
 کرد دست آنحضرت صلعم شرایط ساعت را و آن راجع است بسوی انواع این فتن مذکوره و شیوع کثرت آن
 زیرا که تلف از قرون است و می آید نقصان مگر از جای که می آید هلاک شرح آن در راست در رساله حشریه گفته که
 از آنجا مطالب قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغری
 از زمان آنجناب تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفع صغری و ابتدای قیامت از
 نفع صغری است و گویم بیان این هر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان شریعت مقول بود و معنی است حشر مردم
 بسوی شام در این قبل از قیامت واقع شدنی است و قتی که کمتر گردند مردم بر روی زمین و حشر شوند بعضی ایشان
 بتقیهات و بعضی ایشان با تشی که ایشان را بر اندوختند و حشر که آن لغت بعد موت است و الله اعلم در حجة الله الیها
 گفته فتن عظیمه که خبر داده است بآن نبی صلعم چهارست اول فتنه ملک عضون که مشاجرات صحابه است بعد قتل عثمان
 رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این بدنه است بر و حشر که شناخته میشود امر او و انکار کرده میشود
 یعنی معروف و منکر هر دو دارد زیرا که معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک بود نه بر سیرت خلفاء که پیش از وی بودند
 و دوم فتنه احلاس فتنه دعاة بسوی ابواب جهنم و این صادق است باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت
 بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبد الملک سوم فتنه سزای و عبرت و عتو و این صادق است بخرج بنی
 العباس بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه ایشان تمهید کردند آنرا بر سوم کاسره و اخذ کردند بجزیرت و عتو
 چهارم فتنه تلطم همه مردم که چون گویند بگذشت دراز گرد تا آنکه برگردند مردم بسوی خرگاه و این صادق است
 بخروج اترک چنگیزیه و ابطال ایشان خلافت بنی عباس و فرمود آنحضرت صلعم می گردد آسیای اسلام سی و پنج
 یاسی و شش سال پس اگر هلاک شوند پس راه ایشان راه کسانی است که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
 دین ایشان پس هفتاد سال است پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام است با قیامت حدود و جهاد در
 است و آن صادق است از ابتدای وقت جهاد و اوایل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک
 درسی پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی با آنحضرت مجملاً وحی کرده و قول وی صلعم پس اگر هلاک شوند احوال
 صعوبت امر و صیورت اوست بر حالتی که اگر ناظر کسیه در آن نظر کند مشک کنند در هلاک است و بطلان امور
 ایشان قول آنحضرت هفتاد سال معنی آن تهویل امر است و آنکه باشند از زیر لطن باطن و آنکه نباشند بعد
 ازین استقامت امر و الله اعلم و فرمود آنحضرت صلعم مقاتله کنید با مشا قومی کوچک چشم یعنی ترک برانید و شما آنها
 سه بار احدین معنی وی آنست که عرب با دشان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد
 تا آنکه انجام کار عرب بجلا دشان نزدیک شوند و باز برین هم اقتضای نماید تا آنکه در آیند بلا و عرب او همین است
 مراد بقول آنحضرت صلعم حتی تلحقوهم بجزیره العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگر بکنن از قتال
 و دشان با این طریق که بگریزند از روی بری شان و این صادق است بقتال چنگیزیه چه هلاک شدند آن عباسیه که در

بغداد بود و نجات یافتند آن عباسیه که بگریختند بسوی مصر و آنجا در سیاحت دوم پس نجات یافتند بعضی و هلاک
 شوند بعضی این صادق است بطریق تیمور و یارانش امرا و هلاک ساختن او امر عباسیه را و آنجا در سیاحت سوم پس سلطنت
 و این صادق است بخلیه عثمانیه بر جمیع علم الهدی علم قف اول کسی که غالب شد از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه
 بود که در سنه هفت صد و شصت و شش هجری فوت کرد بعد از آنکه بیست و هفت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و نه سال
 شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام برسد حکومت نشست سی و پنج سال سلطنت کرده بعد بمقتاد و پنج
 سال در سنه هفت صد و شصت و یک گذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و
 پنج سال پادشاهی کرده بعد شصت و سه سال در معرکه قتال با قزاقان نصرانی در سنه هفتصد و نود و یک کشته شد و
 بجای وی پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوه کرد جنگ با امیر تیمور گورکان شهوت درین معرکه امیر
 لشکر تیمور شد و بمرض خنایق و منیق النفس در سنه هشت صد و پنج هجری درگذشت امیر تیمور میخواست که ملک و ممالک را
 کرده بوسی باز سپرد لیکن و ببرد و بعد وفات وی پسرانش تا یازده سال خانه جنگی با کردند آخر پسرش محمد نام بگلو
 رسید جهازات جنگی و توپخانه و سپاه بجزی در آل عثمان ایجاد کرده همین محمد خان است در سنه هشت صد و بیست
 و چهار بمرض اسهال درگذشت و اول کسیکه از آل عثمان برامنی شریف مکه و دیگر فقرا را اجناسا لانه مقرر کرد این پادشاه
 بود بعد پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر رسد سلطنت آراست و ولادت او در سنه هشت صد و شش هجری
 و وفات در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بعد انتقال می پسرش ابوالمعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد و ولادت
 در سنه چهار صد و بیست نه عیسوی است مدت سلطنت او سی و یکسال است در سنه هشتصد و هشتاد و شش هجری
 انتقال نمود و بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی برادر کوچک خود محمد بنید نام جنگها کرده فتحیاب شد و سلطنت
 رسید و بعد شصت و هفت سال بعد سلطنت سی و دو سال در سنه نهصد و سی و هجری بمرض فقرس فوت شد پس
 پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت شاهی جلوس کرد و ولادت وی در سنه هشتصد و هفتاد و دو بوده و در سنه
 ایلخنت داشت شاه اسمعیل صفوی بر خروج کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضه اقتدار سلیم
 آمد و وی نه سال هشت ماه سلطنت کرده بعد پنجاه و چهار سال با جهل طبیع خود در سنه نهصد و بیست و شش هجری
 درگذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد در وقت وی دولت عثمانیه ترقیها گرفت سیزده
 محاصره بذات خود کرد مدت حکومت وی چهل و هشت یا نه سال است در سنه نهصد و هفتاد و چهار با پنج هجری بمصر
 و بح مفاصل درگذشت شرقاوی گفته کان سلطانا سعید الم بل مصر بنی عثمان شکست و صلحت سرایاه الی اقصی المشرق
 و المغرب کانت ایامه غررا الزمان و مازال قائما بنصر الدین و تائید الشریع و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان
 مسند آراگشت و ولادت وی در سنه نهصد و بیست و نه هجری است سال جلوس او بر او زنگ شاهی نهصد و هفتاد
 و چهار یا پنج است و سال وفات سنه نهصد و هشتاد و دو یا سه هجری بمرض مخمی بعد پنجاه سال بعد حکومت هشت
 و یکماه و چهارده روز بمه ماه رمضان درگذشت و کان ایسی سنه الجهاد و جدی فتح البلاد منها بخیره قبرس کان

بعد از آنکه امیرالمؤمنین معاویه ثانی بجده الملک لاشرف بر سبای تم صار و ایگرون بقطعون المطریق فی البحر
 علی السیلین فاستغفرت له سلطان شهم المفتی ابا السعد فافتاه بانهم ناقضون للعهد فجزایهم و ظفره الله بهم قال الشراوی فی
 تحفة الناظرین بجده پسرش سلطان مروان ثالث سلطنت پدر گرفت و بست و دو سال حکمرانی نمود انتقال
 او در سنه یک هزار و سه یا چهار هجریست پانصد و نود و نود در حرم سرای او بود بعد وفات او پسرش محمد خان ثالث
 حاکم شد بی و هفت سال زندگانی کرد و در سنه دو ماه حکمرانی نمود چنان فرین سپرد و وفاتش ششم ربیع سنه
 یک هزار و دو و اوده هجریست جامع از میرا عمارت جدید کرد و مشهد حسینیه آباد ساخت بعد از وی سلطان احمد
 اول در سنه سیزده سالگی بجای می نشست و دو اوده یا چهارده سال چهار ماه سلطنت کرده بعربستان پنج سالگی در سنه
 یک هزار و بست و شش هجری درگذشت له خیرات و عمارات با بحرین الشریعین و غیره جامع احمدی واقع است قبول بنا کرد
 اوست مال بسیار بر کسوف کرده و شیوع تهاکوی قلیان در وقت او شده بعد از وی حسب هیت او برادرش
 مصطفی خان بر تخت نشست پیرا که پسرش عثمان سیزده ساله بود ولیکن چون میرا حوصله سلطنت نبود لهذا امر ارتقا
 کرده مصطفی را قید نمودند و لم یخلع قبله احد من سلاطین آل عثمان بجای می عثمان خان برادرزاده او را تخت نشین
 کردند وی مراهق بود امر با کرام عم خود مصطفی مخلوع فرمود و خود برای جهاد کفار برآمد و تا هفت ماه غارتها بجده
 منصوب برگشت و غزم حج نمود سپس چون دیدند که وی فوج جدید نگاهداشتن و استیصال نکردن میخواهد او را کشته
 باز مصطفی را بر تخت نشاندند این بار هم از وی هیچ نیامد ناچار باز او را از تخت برداشته مقید کردند و این بار جزا در
 یک هزار و سه هجری شد مدت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و ده روز است و بجای او سلطان مراد چهارم بن
 سلطان احمد اول را پادشاه کردند و پادشاه ایران عباس نام جنگها کرده بغداد را از دست می انتراع نمود درین معرکه
 پنجاه هزار ایرانی بکار آمد و یک هزار کس نده مقید شدند وی حکم قتل برادر خود ابراهیم داده بود مادرش او را پنهان
 ساخته گفت که وی بمرد بجده خود هم در سنه یک هزار و چهل نه هجری شازدهم شوال درگذشت عمرش بست و پنج
 سال بود و ایام حکومتش هفده سال و یازده ماه و پنج روز بعد از وی اعیان سلطنت برادر محنتی او را که سلطان
 ابراهیم باشد از حبس بر آورده بر تخت جلوه دادند تاریخ جلوس او استخانت بالله است وی بست ساله بود و از امور
 ریاست غیر ما هر در زمان و کنیزکان بسری برود کار سلطنت بیامردی ارکان دولت متمشیه بود و آخر او را در عمر
 بست و نه سال بعد سلطنت نه سال بست هشتم ربیع سنه یک هزار و پنجاه و هشت خلع کردند و روز سوم بگشتمند و
 بجای او پسرش سلطان محمد خان رابع را که کودکی نه ساله بود پادشاه خود خواندند کار سلطنت مفوض بر
 مادر او بود اما ارکان سلطنت حکومت زن ناپسندیده او را خلع کردند وی چهل و یکسال حکمرانی کرد و این
 در سنه یک هزار و نود و نه و اوده بجده سلیمان خان ثانی متولی سلطنت کرد دید و ولادتش در سنه یک هزار و پنجاه
 و دو هجری است و بی نه سال و نه ماه سلطنت کرده بر من استقفا در سنه یک هزار و یکصد و دو هجری درگذشت
 بعد از آن بی برادرش سلطان احمد خان ثانی سنه حکومت آرامت وی نیز مستقیقه شده بعد حکومت

سه سال و هشت ماه در سنه یک هزار و یکصد و شصت و شش هجری بمرد شرقاوی گفته می باشد که در سنه پنجاه و ششم بطبع النبیل بمهر و در سنه پنجاه و هفت کعاده فارقتت الاسعار و اشتداد الרכب علی الناس من الغلا و خصوصاً الفقرا حتی اکلوا الخبثه ثم کثر الموت من البطا
 حتی صار الناس المشیعون للجان فی سقظ منهنم اکثر فی موتون و هم سائر و ن فکانت لا تخلو طریق من طرق مصر من موت
 مطر و حین فیها لا یعرف لهم این لا اسکون و وفق الله بعض الاغنیاء بحمل الاموات الذین فی الطرقات و الحارات و
 یرسلونهم مع خدمهم الی المغسل السلطانی فیجمعونهم حتی یصیر و اما تمین فی آخر النهار فیغسلونهم و یکفونهم و یضعون کل
 ثلاثه او ربعة فی نعش واحد و یرسلونهم الی المقبرة انتهى بجمه بجای می سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد خان
 رابع بر تخت حکومت نشست و هشت سال و یک ماه حکمرانی کرده در سنه یک هزار و یکصد و پانزده هجری بانصاری صلح نمود
 و از لشکر یان خود که برین صلح ناراض بودند ترسیده کار سلطنت بر برادر خود احمد خان ثالث بن سلطان محمد خان
 و اگد هشت و خود گوشت گرفت وی بانصاری جنگیده غالب او را در استنبول مسجدی عظیم مت در وقت وی طعمه
 ثانی بر تخت ایران نشست و در شاه سپه سالار وی بود بر تبریز آمده سپاه روم را شکست داد در سنه ثلاث و عشر
 و مائه و الف بمهر فتنه عظیمه در رزم او واقع شد و امراء و بشتار بقتل رسیدند و اموال بغارت رفت و ذراری اسپر
 شدند احمد خان بخت و هشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه یک هزار و یکصد و سی و سه هجری سپاه او را مغزول
 کرده سلطان محمود راجاوی نشاندند او بعد محاربات بسیار چاره جز صلح نمودن با نادر شاه و دادن ملک ایران
 آنچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بود ندید و نادت او در سنه یک هزار و یکصد و هشت هجری بود او را مسجدی بخت
 محمودیه جو فالتش در سنه یک هزار و یکصد و شصت و هفت هجری اتفاق افتاد هنگامه محمد بن عبدالوهاب نجدی و امیر
 سعود در عرب حرمین شریفین در سنه هفده صد و چهار و شش عیسوی در وقت وی بوده مبلدعان اتباع او را و فتنه
 گویند نسبت بعبدالوهاب با آنکه صحیح در هفت و سی محمدیه است منسوب بمحمد و نایب و خاندان ایشان بیت علم خنابله
 مذنب ایشان اتباع کتاب سنت صحیح بود لا غیر جمله هندوستان و جزآن اختراعات بسیار بر مذنب ایشان بسته
 و بی معروقه لا اصل لها و احوال ایشان کتاب تحاف النبلاء و در رساله حطه جدا گانه نوشته ایم آنچه باید نسبت بعد
 وفات سلطان محمود بجای می سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمود اول بر اورنگ سلطنت
 متکون شد و این واقعه در سنه یازده صد و شصت و هفت اتفاق افتاد و ولادت وی در سنه یازده صد و دو و ده
 هجری بوده بعد سلطنت سه سال و تمام بناه جامع عثمانی که محمود اول نهاده بود در سنه یازده صد و هفده هجری
 بجوار رحمت الهی بیاسود و او را عمارات عظیمه دیگر نیز مست و سلطنت بسطان مصطفی خان ثالث رسید محل عظیم
 فی اسلام بول تولى سنة الف مائه و احدی و سبعین و یرا روس جنگها و داده تا آنکه پنجم ذیقعد سنه یک هزار و
 یکصد و هشتاد و هفت هجری باجل طبعی برد و بجایش بر در وی سلطان عبدالرحمن پسر سلطان احمد خان
 سریر آرای سلطنت گشت و ولادت وی در سنه یازده صد و سه و هفت هجری بوده بعد حکومت شانزده
 سال بعد شصت و چهار سال در سنه دو ازده صد و سه هجری آنچه بان شده او را در استنبول مدرسه مسجد

بعد از سلیمان ثالث پسر مصطفی خان ثالث در سال مذکور بجای وی پشت ولادت او در سن بیست و نه سالگی
 پنج هجری است در سن او فتنه فتنش بر سر شد و نامت ماه هفت قبل از آن در شهر نایاب تهر نام بود شرح این بسیار در
 تحقیق الناظرین این شرح قادی بر وجه تفصیل مذکور است گفته کان مدته تصرفم فی مصر ثلاث سنین و شهر او کان خر و صوم بیهوش
 السلطان اسلم خان انتی لیکن آخر او را مغزول کرده مصطفی خان باج پسر سلطان عبدالحمید خان را تخت نشین کرد و
 وی سلطان سلیم خان را بجست و میخواست که سلطان محمود را هم بجست لیکن بمشوره لشکران خودش مقید شد و بجای
 چینی سلطان محمود خان ثانی مقید پسر سلطان عبدالحمید مذکور پادشاه گردانیده شد و ولادت محمود مذکور در سنه
 یازده صد و نود و نه هجری است و جلوس در سنه دوازده صد و سیست و سه هجری و وفات او در پنج در سنه یک هزار و
 دو صد پنجاه و پنج هجری می بود و دو سال حکمرانی کرد بعد وفات وی پسرش سلطان عبدالحمید خان بجای پدر حاکم
 شد ولادت وی ۲۳ اپریل سنه ۱۸۲۶ است و جلوس و دوام جولای سنه ۱۸۲۹ این مرد در اجرای احکام شرع فی ایچله
 مدته می بود داشته و بمصالحات نصاری سح جواری و سراسری و عبید منع کرده بود اما در تعمیر مسجد نبوی صلوات علیه
 صرف کرده پانزدهم ذیحجه سنه دوازده صد و هفتاد و هفت هجری باجل طبیعی در گذشت بعد فوت شدن وی برادر
 سلطان عبدالعزیز خان بمشوره اعیان دولت بسال مذکور بر تخت سلطنت جلوس کرد و ولادتش نهم جولای سنه
 است و وی هنوز حکمران مزلوم سلطنت روم است اصلا عبداله و احسن حاله و مالک این است ترجمه سلاطین عثمانیه که
 حکام عربین شریفین دیگر بلاد عرب روم و شام و عراق بوده اند بقدر رسا بمقام و تقاصیل محاربات و اتفاقات
 ایشان در تواریخ بسوسه با بجزب همین نزدیکی کتابی در تاریخ احوال ایشان موسوم بمصباح الساری و ترجمه
 القاری تالیف ایراهیم افندی طبیب کرمی نظرانی مذرب متعین بلده بیروت مطبوع مصر سنه دوازده صد و
 هفتاد و دو هجری بنظر گذشت بعضی با جریات مرقومه اینجا از انجاست بالجمعا بقدرای سلطنت آل عثمان از سنه شش
 و نود و نه هجری است تا امروزه تا فی است گویند نسب ایشان بجویس بن سح پیغمبر علیه السلام میرسد اول سلیمان نام
 مردی که جد عثمان خان بود در سنه ششصد یازده هجری در صحرای ارمینیه اقتداری بهم رسانید و چون چنگیز خان
 برد در سنه ششصد و بیست و یک هجری با علاء الدین سلجوقی شاه قونیه موافق شده بسپه سالاری رسید بعد
 عثمان خان پسر اطفال خان پسر سلیمان خان کار نامی نمایان کرد و بعد فوت سلجوقی بمشوره اهل بلده اهل عسکر
 مملکت او بستاند و دختر او را بقدر خود آورد و والد اعظم باب ۱۰ در بیان تشریح مان قیامت بوجود او
 صغری در زمانه گذشته و زمانه حال باید دانست مدتی که برای قیام ساعت نهاده اند اکثری ازان گذشته
 و آنچه مانده است کمتر و سال هجرت درین عصر بالف و دو صد و نود و دو سال رسیده و تغیری عظیم در کارخانه اسلام
 اطوار عالم و اوضاع بنی آدم شرقا و غربا و بینا و شمالا راه یافته چنانکه پاره ازان از باب اول این کتاب بیافشد
 و باقی ازا بواب بندیه معلوم گردد و وشک نیست که شوکت اسلام و صولت مسلمین تا آخر الف هجرت نسبت بازان
 در بلاد عرب هم در مدین عجم بیشتر بود و اما درین تاریخ پس دیرست که سلطنت مسلمانان از اقطار بند بر او بر نوحو

رفته و مفاسد عظیمه در حقیقت بلاد اسلامیه رود داده و همچنین بدیگرا قطار را رمن از غربت شرقی صحنه تمام در اجزاء قوت
 اسلام خنجره و اگر چه در باره از زمین استنبول حکومت اسلام نشان میدهند لیکن این فرمان را بی نبرضوا بط اسلام
 باجری حذر و شراخ ایمان است بلکه بر طریقه قوانین ملوک کاسره و جبار بره و همچنین وجه اوضاع صوت و سیرت مرد
 آنجا با آنکه برای نام مسلمان اند مخالف شعاع ملت و متضاد آداب سنت است پس حقیقت آخرت این است از بدت
 الف تالی از هجرت شروع گردیده و بیدار دلان را بسبب عجزت و انابت الی الله گردیده چشم در راه و گوش بر آواز
 آمدن قیامت کبری و ساعت عظمی بوده اند و دل ما تم زده اسلام را بهز لوان حسرت و انفسوس فرسوده و کیف که حق
 تعالی پیش ازین بیکهزار و دوصده و دو سال بر زبان رسول خود حکایت فرمود که اقرب للناس حسابم و هم فی غفله
 معصون و قال تعالی اقرب الساعه و انشعق القبر و فرمود و ما یدریک لعل الساعه تکون قریبا و فرمود فهل یظنون
 الساعه ان تا میهم بغفله فقد جاز اشراطها و احادیث نبویه درین باب خود بیش از هجرت ابوسعید خدری گفته است
 میان ما آنحضرت صلی الله علیه و آله روزی بعد عصر پس گذشت بیچ چیز که بودی مت تا روز قیامت مگر ذکر کرد آفراد و مقام خود
 تا آنکه چون آفتاب بر سوس نخل اطراف حیطان افتاد فرمود آنگاه بشید که باقی نمانده است از دنیا نسبت با پنج
 گذشته است از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شماست آگاه باشید که این است آخرین هفتاد امم است و
 اکرم آنها بر خدا عزوجل اخراجه البغوی و روی نحوه الترنذی و ابن ماجه و الدارمی من حدیث بهزین حکیم شیخ احمد
 سبندی به شکیلی صفحانی در مکتوب و بیست و دوم از مجلد ثانی نوشته اند که مدت بقار دنیا بسیار قلیل است و از آن
 قلیل هم اکثر تلف شده و اقل مانده است و همچنین جمیع از اهل معرفت باخبار و تواریخ قدیم و حدیثا گفته اند و کلام
 خدا و رسول از نقل اقوال شان سخن است و اگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته است تا هم حکم بقرب قیامت
 است و درست است زیرا که مسافت ازین نقطه تا منتهی کمترین مسافت از مسافت از مسافت تا منتهی و عرب گوید ما بعد ما هوقا
 و ما اقربا هوقا و حق تعالی فرماید انهم بیرونه بجیدا و نراه قریبا و در واقع آنچه مانده است اقل قلیل است و آنچه گذشته
 بسیار و کثیر است و معلوم هر فرد بیشتر است که تعلق دنیا برای بقا نیست و در اقامت نبوده بلکه متولی از منازل آخرت
 تا از اینجا زادی برای آنجا بردارند و بر عرض بر خدای عزوجل و تقای او تنبیه کنند باین معنی اشارت است در قوله
 سبحانه رجال لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن کراهنه بزرگی گفته است دنیا را بازی دادیم تا آنجا خود دریم و کار آنجا کردیم
 دست بکار دل بیار این معنی دارد و از اینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة و این اقل قلیل نیز انکون انکون بانضمام کرده
 و آفتاب بر لبم گردیده پس بر هر مسلمان فرض است که قرب ختمام و القصال ساعت قیام را نصب العین خود گرداند
 باشاعت اشراط ساعت و اذاعت آثار قیامت و روایت احادیث و اخبار و اروده درین باب کوشید و پیچید
 غفلت از گوش خفتگان بر آرد و بنیام مدام مره بعد آخری تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار و سخته
 از هزار هوشیار گردد و بعضی قلوب لیدنت گرانند و از بعضی ذنوب نپوشند و بخوف و خشیت و آید و از خفا
 تغافل بیدار شده مهلت را قبل مهلت غنیمت شمارند و حسابی از مالکان و مایمون بر دارند و پیچید امر ساعت پیش

در آن روز میان اولین و آخرین حکم کند
 و بر آن سوسین بر کافران قاضی شود و میان مخلصین منافقین تمیز فرماید و صالحین از فاسقین جدا گرداند که قال تعالی
 ذلک يوم مجموع لئلا تناسخ ذلک يوم مشهور و قال تعالی و استأظنهم ایها الجرمون قال منفرغ کلمه انما الثقلان قال الساعه
 و امر و در فرغ غیر سسی خوف از سسی بیشتر باشد و لهذا آمدن قیامت را بکنه تخصیص وقت زمان نشان نداده اند و محیی او را
 تا که بان نهاده خود بچشم آن ستا شده چنانکه کتابت نیز سنت مطهره با صرح و جوه بر آن ال اند و آنکه در انشاء گفته
 آنکه حضرت صلعم بدان علم بخشیده باشند و از اخبار از آن نبی فرموده برای تهویل نشان و تعظیم مردی تا اتمام نشان و
 اکثر باشند از غیر و کس و فیض کبر باشد از مساوی اولی و ثانی پس آیات و احادیث نافی این احتمال است زیرا که قرآن
 کریم ناطق است که جز خدا هیچکس علم بوقت آن ندارد و قال تعالی یا ما علمها عندی لایحییها لوقتها الا هو و قال ان لعدو
 علم الساعه و قال ان الساعه آتیة اکادا و اغیبا و جا بر گفته فرمود رسول خدا صلعم پیش از رحلت خود یکجا می پرسید و را
 از وقت قیامت نیست علم بقیامت آن که نزد خدا غریب است و محیی در جواب جبریل علیه السلام در حدیث
 طویل فرموده ما اسئول عنهما با علم من السائل پیش ازین چه صراحت خود بود و مجرد احتمال در مقام استدلال متعنه
 و از اینجا معلوم شد که قول سیوطی و هر که موافق است بعد مجاوزت این بهت بعد الف از پانصد سال مجرد ظن و تخمین است
 نه تشخیص و تعیین ببلای خطه وجود بشرط صخری کلا و جمله و نمائش آثار عظمی از کثرت وقوع شر و وقوع مطابقت آن علما
 و آرد در احادیث یقینا و الا علم قیامت علی التبعین خارج از حوصله دریافت خلق است و حق تعالی بمغزش متفرد جزوی
 کس آثر انداخته و نمیداند و نخواهد داشت انبیاء و اولیا و ملائکه و اصفیاء و تمامی علماء و اندلسن این علم برابر اندازی علما
 قیامت را اهل علم میداند زیرا که آنحضرت صلعم در بیان بشرط چه صخری و چه کبری اکثر فرموده بود وقوع شر و وقوع
 و هرج و مرج خبر داده تا اهل عصر تطبیق آن بحوادث قرن خود کرده تصدیق قیامت نمایند و اهل دانش آن بلیات را
 موافق بیان شایع دریافته از وقوع در آن پر خدر باشند و بر آنها از نهیات و آثار باموربات آماده گردند و از اینجا
 این امارات منقسم شده اند به قسم قسمی است که آمد و گذشت و ظاهر شد و رفت و آن امارات بعیده است که درین باب
 بذیل فصول چند بیانش بیاید و در وی مواظب آخرین بقصص اولین است دوم است که نمایان گشته و منقطع نگردد
 بلکه همواره روز افزونست و دراز دیار و نکال گو ناگون تا آنکه چون بغایت خود رسد کما حقہ رنگ عالم دگرگون
 شود سوم آنکه امارات قریبه کیه اند و ساعت متعاقب است و قیامت در پی او دیده می آید چنانکه مسلک جوار
 بگسلد و خانه با بر پی یکدگر بریزند در انشاء این بجهت بقسام را در راه اب مستفاد ذکر کرده و این ترتیب و غیر مسبق
 واقرب بضبط و انفع برای عوام است و وارد است که قیامت سه گونه است یکی موت بمنبت میت قیامت صغر
 است چنانکه در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامت و دوم گذشتن یک طبقه مردم که در اعمار متقارب یکدیگر باشند
 قیامت وسطی است عالیه گفت مردی چند از اعراب پیش آنحضرت صلعم آمدند و او را از قیامت پرسیدند
 آنحضرت صلعم بسوی حوز و ترین ایشان دید و فرمود اگر این زنده ماندند ریابد او را پیری تا آنکه قائم شود قیامت

شما اخرج البخاری و مسلم سوم هلاک شدن مجموع عالم بماقیها قیامت کبری است و مقصود در اینجا بیان اقتراب ساعت کبری است بطریق اشارت صغری زیرا که قیامت صغری و وسطی را هر یکی می شناسند قال تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم ان لزلزلة الساعة شی عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما رضعت و ترضع کل فانت حمل حملها و تترى الناس بسکاب و ما هم بسکارجی لکن عذاب الله شدید آدمیم بر آنکه درین باب چند فصل است **فصل اول** اشارت جمیع شرط است بشیخین معجزه و شرط علامت و نشان چیزی را میگویند و اشارت ساعت عبارت از آن است که پیش از ظهور مهدی علیه السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت را ساعت از آن گویند که آنرا می مهیم است و مهیمین ساعت که است وجود او منتظر و محتمل است **اول و اتم** ۱. اشارت ساعت وجود با وجود آنحضرت است صلعم چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر آن بلیخته شده ام من باقیامت همچو این دو انگشت که سبانه وسطی باشند اخرج البخاری و مسلم قتاده رضی الله عنه که یکی از روایان این حدیث است گفته مراد حضرت آنست که همان مقدار که وسطی است از سبانه است بحث من پیش از قیامت نیز همان مقدار است که من باندگی پیشتر آمده ام و قیامت از پس سیده می آید گویند این حدیث مستور درین شداد نزد ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم مبعوث شده ام من در نفس ساعت یعنی در ابتدا کار قیامت اولی علامات آن چه نفس تحمیک بتدای چیز را گویند چنانکه طلوع و ظهور و خجرات نفس صبح گویند فرمود پیشین کردم من ساعت را چنانکه همیشه کرد و وسطی سبانه را و اشارت کرد بدو انگشت مذکور و از اینجا مستفاد میشود که این بیان آنحضرت است در میان قتاده پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت که دینی و ملتی دیگر در میان آن متخلل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و درین ناظر است آنچه کرمانی شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبیعی که تقدم و تاخر است عود کرد و انس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قریب مان قیامت همچو جامه ایست که پاره کرده شد اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک رشته که در آخر است نزدیک است که گسسته شود این رشته رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا ستامی فانی گردد و این نیز ناظر است در آخرت این الف الوفاء عمر دنیا قال علی علیه السلام **انما الدنیا فناء** و **انما الدنیا کبیت** و **انما الدنیا کبیت** و **انما الدنیا کبیت** مولوی رفیع الدین بلوی در رساله حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمدن حضرت خاتم النبیین و وفات آنجناب است صلی الله علیه و آله و صحابه و مسلم زیرا که بوجود آنجناب مکتوب کمال که اشرف کالات است یعنی نبوت و رسالت از عالم منقطع شده و بوفاات ایشان علم وحی و خبر آسمان موقوف گشت و برای ایشان حکم جهاد که خالی کردن کردن زمین از مفسدان است نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری است نسبت به در اشاعه در ذکر امارات بعد از آن گفته که از آنجمله است موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت است در دین و از اینجا است که آنحضرت صلعم فرمود چون مصاب شود یکی از شما بمصیبت پس باید که یاد کند مصیبت خود را زمین که آن آنمضمون مصیبت است رواه ابو سعید عن عطاء بن ابی رباح و گفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم که مصیبتی که از شما بمصیبت پس باید که مرا

کند و مصیبت خود را بمن از مصیبت خودش که رسیده است اورا پس بدوستیکه صاب نشود هیچیک از امت من بعد از
 من بامتد مصیبت من و او الطبرانی فی الاوسط در روایت است از ام سلمه رضی الله عنهما که وی ذکر کرد وفات آنحضرت
 را و گفت چه مصیبت سفاک که نرسید ما را بعد از آن پنج مصیبتی مگر آنکه سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بمردن
 آنحضرت صلعم و او ایسیقه و گفت عوف بن مالک رفع کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت
 موت من و فتح بیت المقدس بحرث و روایت کرد طبرانی از عبداللہ بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای آن
 شش خصلت است که شوند دست در میان شما قبض نبی شما اسیرت و تخیم از خدیفه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده
 که فرمود آنحضرت بیہات بیہات سوگند یکسی که برانگیزت مرا بحق ہر آئینہ خوانید دید آنرا ای خدیفہ شش خصلت اول آن
 موت من است گفتم اناللہ وانا الیہ راجعون بحرث و این اول نسخ باب اختلاف است چنانکہ گفتند از ما میری باشد و از شما
 امیریبی و در صحیح است کہ نینشتان دیدم دست های خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکہ انکار کردیم دلہای خود را نتیہ
 این بخود را گفته بود مردی از اہل مدینہ چون می رسید اورا مصیبت می آمد و اورا برادرش و مصاحبہ میکرد و میگفت آ
 بندہ خدا ترس خدا را زیر آ کہ در رسول خدا است پیروی نیک قال قلہم صبر کل مصیبتہ و تجلہ و اعلم بان لم
 غیر تجلہ و اصبر کا صبر الکریم فانہا نوبتہ بل لیوم تکشف فی غدہ و اذا صبت مصیبتہ تشجی بہا فاجبر مصابک بالنبی
 و قال آخر تذکرت لما فرق الہر بیننا ہر حضرت نفسہ بالنبی محمد و قلت لہا ان لنا یا سبیلنا ہر من لم یرت فی یومنا
 فی غدہ بخاری روایت کرده کہ چون مدفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمہ علیہا السلام و گفت چگونہ خوش شد نفسہا شامی
 کہ خاک نداختید بر رسول خدا صلعم و در روایتی دیگر آمده کہ چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمہ علیہا السلام
 و گفت ای ابا الحسن دفن کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونہ خوش گشت دلہای شما کہ خاک انداختید بر آنحضرت
 آیا نبود نبی رحمتہ گفت آری ولیکن نیست رد برای امر خدا پیشش فاطمہ رضی الله عنہا و ندیدہ کرد بر آنحضرت و گفت یا نبی
 و رسول اللہ و انبی الرحمۃ اکنون می نیاید آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدا یا ملحق کن جان مرا بجان او و میرگردان
 بنظر بسوی روی او و محروم گردان مرا از جردی و شفاعت وی روز قیامت و در روایتی است کہ خاک قبر سبک را
 بگرفت و بو کرد و این بیات بخواند ما ذاعلی من شم ثریۃ احمدہ ان لا یشم مدی الزمان غوا لیاہ صبت علی مصاب
 لو انہا صبت علی الایام صرن لیا لیاہ و ذکر کرده است ابو العباس قصار در شرح قصیدہ بردہ کہ چون محقق شد تریک
 عمر رضی الله عنہ موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنہ گریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای
 رسول خدا البتہ ناله کرد جزع در فراق تو کہ بران خطبہ می خواندی تا آنکہ نہادی دست خود بران پس سا کہ شد
 پس بیت تو سزاوار ترست بنا کہ کردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا
 ہر آئینہ رسید فضیلت تو نزد خدا بجدی کہ گردانیدہا عت ترا طاعت خود پس گفت من بطع الرسول نقدا طاع لہ
 پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا ہر آئینہ بزرگی تو تر خدا تا آنجا کہ برانگیزت ترا آخرین انبیاء و ذکر کرد ترا
 در اول ایشان و گفت نقدا خدا من النبیین میثا قہم و منک من نوح بابی انت و امی یا رسول اللہ رسید فضیلت

نزد خدا تا آنجا که در وزخیان دوست دارند که اطاعت تو میگردند و حال آنکه آنها در طبقه های دوزخ محذبانند میگویند
 یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول با جمله انتقال آنحضرت ازین دار فناء به دار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائب
 در حق امت و تحقیق مرثیه کردند آنحضرت را ابو بکر صدیق و عایشه صدیقه و عمر آنحضرت صدیقه و ابوسفیان بن ابی بجا
 بن عبد المطلب و حسان بن ثابت رضوان الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته است ارقت فبت همی لایزول و دلیل آن
 المصیبه فیه طول و اسعدنی البکار و ذاک فیما اصیب المسلمون بقیل و لقد عظمت مصیبتنا و جلت و عشیه قیل
 قریض الرسول و وضعت ارضنا حاحوا یا و تکا و بنا جوا نبها تمیل و تقدیرنا الوحی و التنزیل فینا و یروح به و یخدر و یجری
 و ذاک الحق ما سالت علیه و نفوس الناس لو كانت تسبیل و نبی کان یجلبو الشک عننا و بما یوحی الیه و ما یقول و وینشد
 فلا تخشع ضللا لعلنا و الرسول لنا دلیل و افاطم ان خبرعت فذاک عذره و ان لم تخبر عی ذاک السبیل و فقیر لیک
 سید کل قبه و و حیه سید الناس الرسول گفت حسان **کنت اسواد لنا خیر** یعنی علیک الناظر من بنار
 بعدک فلیمت به فعلیک کنت احاذر و تفصیل مرثی و دیگر وقایع ولادت و وفات و مرض و غسل و تکفین و نماز و
 غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگرست و در مسبوطات مذکور و قدری صالح از ان در رساله ما ثبت بالسنه فی ایام السنه
 مسطوره این ابیات هم از انجاست و الله الموفق **فصل دوم** و از جمله امارت بعیده است قتل امیر المؤمنین عثمان
 بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث از ان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم منی ترسم بر امت خود
 مگر امرا و ملوک گمراه کننده را چون نهاده شود شمشیر در امت من برداشته نشود تا روز قیامت اخرجه الترمذی و
 ابو داود و این اشارت است بقتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملوک اسلام و بنو باقی است
 و بهمانند قیامت و عوف بن مالک شیمی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمشیر چیزی را پیش از قیامت یکی موت من
 دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و و با چهارم کثرت مال تا آنکه یکم و در احد اشرفی دهند و وی ناخوش باشد
 پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب مگر که در آید در ان ششم صلح میان شما و بنی اصفرو ایشان غدر کنند و با هفتاد
 نشان برای جنگ شما بنیامین زیر پریشان و از ده هزار کس باشند اخرجه البخاری گویم وفات آنحضرت صلعم معلوم
 و فتح بیت المقدس بعد عمر بن خطاب شده و و با در ملک شام افتاده تا آنکه در سه روز مهتاد هزار کس فتنه در ان
 اجل شدند و کثرت مال بزمانه عثمان و عمر بن عبد العزیز بوده و هم در عهد حمیدی منتظر شود و مراد بقتله عرب فتنه قتل
 عثمان رضی الله عنه است صلح و حرب و م قریب است شود عبد الله بن زبیر رضی الله عنه گفته که گشت آنحضرت صلعم و فتح مکه مدینه را
 قریب طریق صبر فرمود که گشته نشود هیچ قریب بعد ازین روز بطور صبر مگر در یک گشت عثمان بن عفان پس بچشید او را پس اگر کنید
 گشته شود هیچ گشته شدن آن روز و انبار و الطبرانی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفت در حالیکه عثمان جمع بودند
 رسول خدا را میگفت قریب است که باشد فتنه اختلاف گفتیم چون میفرمانی بعد ای سول خدا فرمود بر شماست لزوم امیر اصحا او و اشارت کرد
 بسوی عثمان و او احاکم صحیح و ایسقیه و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سه گویی کردن از بیت با وی گوید عثمان متخیر کرد
 پس وزیریکه شد یوم الدار گفتیم ای اقبال کنیم گفت عثمان نه بدرستی که آنحضرت صلعم عهد کرده است بسوی من پاری

پس صلوات بر آن رواه ابن ماجه و ابی حاتم صحیح و البیہقی و ابوالنعیم و روایت سقا از عبداللہ بن حوالہ کہ فرمود آنحضرت صلوات
 بجوم میکنند بر مردی سترجی و بیعت میکند و مردم از اہل جنت پس بجوم آورد و وی معتقد بود بر دجرہ بیعت می کرد
 رواه ابی حاتم صحیح و گفت کعب بن مرہ رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را صلوات ذکر کرد و فتنہ را و نزدیک گردانید آنرا
 پس گذشت مروی معتقد در جامہ فرمود یکس آنروز بر بدایت باشد پس بر خاستم بسوی وی پس ناگاہ وی عثمان است
 رضی اللہ عنہ و مروی است از عائشہ کہ گفت فتنہ در رسول خدا صلوات مر عثمان را کہ بد رستی کہ خدا پوشانندہ است
 قیصی یعنی ترا خلافت دہندہ است پس اگر ارادہ کنند ترا منافقان بر خلع آن پس خلع کن آنرا و گفت انس رضی اللہ عنہ
 فرمود رسول خدا صلوات ای عثمان بد رستی کہ نزدیک است کہ والی شوی تو خلافت را بعد از من قریب است کہ ارادہ کنند
 ترا منافقان بر خلع وی پس گذار و خلع کن خلافت را و روزہ دار آنروز و افطار کن نزد من رواه ابن عدی و ابن عباس
 و مرویت از حفصہ رضی اللہ عنہ کہ گفت اول فتنہ قتل عثمان است آخر فتنہ خروج و ابہ و زیادہ کرد ابن عساکر در
 روایت خود سوگند بحکمہ کہ جان من بدست اوست نیست بیج مروی کہ در دل او مثقال دانہ از قتل عثمان است
 بگریو شود و جال را اگر در یابد او را و اگر ندر یابد ایمان آورد بوسیہ در قبر خود نعوذ باللہ منہ ابن سیدک از کبار تابعین
 است گفته چون واقع شد فتنہ نخستین کہ پیش از آن فتنہ در اسلام نبود یعنی قتل عثمان باقی نماند در آن احدی از صحابہ بر
 باز واقع شد فتنہ دوم یعنی وقعہ حرہ و باقی نماند در آن هیچکس از صحابہ پدیدہ باز واقع شد فتنہ سوم و مرتفع نشد و مرد
 فبری و قوت باشد از خراجہ البخاری و در جمیع البحار گفته این فتنہ حجاج بن یوسف است در حرب عبداللہ بن الزبیر و سنہ
 ہفتاد و چہار و بعضی گفته اند خروج ابن عمرہ خارجی است بزمانہ مروان بن الحکم و قبل فتنہ از ارقہ است و راجح است کہ
 اول فتنہ قتل عثمان دوم فتنہ وقعہ حرہ است و این عمر گفته شد رسول خدا صلوات چون راه رود امت من خرامان
 بہ تکبر و خدمت کنند ایشانرا ملک فارس روم سلاط گردانند خدا بدان است را بر خیار ایشان از خراجہ الترمذی و استغفر
 و این خبر بعد سترخ روم و فرس واقع شد و مراد تسلط شتر بر خیار تسلط قتل عثمان است بروی رضی اللہ عنہ و غلبہ
 بنی امیہ بر بنی ہاشم سبب قتل وی رضی اللہ عنہ باختصار این است کہ بعضی امور را بروی انتقاد کردند
 از آنجملہ این است کہ وی محمد بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہا را والی مصر ساخت و چون محمد روانہ شد در بعضی طریق غلام
 عثمان را بر ناقہ دید کہ متوجہ بہ مرست پس او را گرفتار کرده آوردند و خبر پرسیدند وی هیچ خبر نداد ناچار لقبش وی
 نمودند وی کتابی دیدند کہ بسوی مل مصر نوشته شدہ بود و در آن او را امر کرده بود لقب محمد بن محمد بن
 برکت و چہد ہزار او باش مصر و تبیم و غیرہ تا نزد وی فرام شدند ابن عدی رئیس ایشان بود و چون از عثمان رضی اللہ
 عنہ پرسیدند لای علی خود از حال کتاب غلام مذکور فلان ہر کرد گفتند این کار مروان است و خط او را نیز شناختند و
 عثمان را گفتند کہ مروان را بما حوالہ کن وی ندا گفتند پس سخن در مغز وی کن ایہم نکرد و سبب حبشی کہ سابق مذکور شد
 در جنگا میجویم ایشان بر مدینہ عثمان رضی اللہ عنہ برای نماز بیرون می آمد و ایشان تا یکجا در پس وی نماز میکردند
 چون در حجاب آخر بیرون آمد آنقدر سبکگریزہ ما بروی زدند کہ از منبر بیفتاد و بنا ایشان نماز کردن نتوانست پس آنروز

ابو امامه سهل بن حنیف امامت نماز کرد پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنان بن ابی شیبه با مردم نماز میکرد
 و این حال تا ده روز ماند و بگوید که نماز میکرد با ایشان و اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عید هم وی صی
 عنه با ایشان بگذارد و بعد محاصره کردند عثمان را رضی الله عنه ده روز یا چهل روز و جمیع میان این هر دو قول باین طری
 است که تا سه روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بیروی در حصار تشدید کردند و بیرون آمدن برای نماز
 گشتند پس انصاریان بر دروازه او آمده گفتند ای امیر المؤمنین اگر خواهی انصار خدا باشییم و در بار عثمان فرمود
 بیج حاجت نیت بدستی که آنحضرت صلعم با من عهد کرده است و من بران صابر ام پسر علی علیه السلام با جماعتی از منی
 هشتم باراده نصرت در رسید عثمان گفت هر که مرا عهدی بنماید باشد اوقاتال باز ماند پس علی مرتضی دستار خود و صحاب
 خابینداخت گفت ذلک ایحلم انی لم اخنه باخبر ان الله لا یهدک لکذبا سخا سنین هم چنین چون عبداللہ بن سلام نزد وی آمد
 پرسید چرا آمدی گفت براسه نصرت تو فرمود بیرون رو و مردم را از من دور کن بیرون خانه بود و تو بهترین است مرا
 از درون بودن عبداللہ بن سلام از نزد او بیرون آمد و گفت ایها الناس نام من جز جاهلیت فلان بود و رسول الله
 صلعم نام عبداللہ نهاد و در من چند آیت کتاب الله نازل شده شهید شامی بنی اسرائیل علی مثلہ فام من شکرتم و نقلی
 باشد شهید امینی و بیکم و من عنده علم الکتاب رستی که خدا تعالی را تیغی است در میان کرده شده از شما و فرشتگان همسایه
 شما بوده اند درین شهر شما که در وی بنی شما فرود آمده پس ترسید از خدا در حق این مرد که بکشید او را پس سوگند بخدا
 که اگر بکشید شما او را بر این همسایه یابی خود را که فرشتگان اند و هر آینه برین آید تیغ خدا که در نیامست از شما پس معز
 نشود تا روز قیامت گفتند این بیودی را بکشید و عثمان را نیز بکشید از خبره الترمذی و با جمله نوبت بان رسید که
 آب شیرین از وی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام بود و یا خیال حسن حسین عبداللہ بن جعفر علیهم السلام را
 با جوانان بنی هاشم با سه شاک منی ستاندند بلو انیان حل شدند و ایشان بر آنها حمله آوردند تا آنکه امام حسن با حسین علیهما
 السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعد چون یا خیال
 دیدند دروازه را گذاشته از پس پشت خانه نقب زدند درون خانه غلامان بسیار از ان عثمان بودند و خود
 که بلو انیان را منع کنند عثمان فرمود هر که سیف خود بمیان کند از دست و ایشان را از مدافعه منع کرد و منجمه کتاب
 در خانه درآمدند یک محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعضی مناقب اسلام خود بیاد داد و گفت سو
 میدهم ترا بجز آنکه آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من محمد بجواب سخن من می گفت آری میدانم پسر گفت اگر رسیدی
 ابو بکر این جای ترا از من هر آینه بدی نمود او را پس بیرون رفت محمد و با جماعتی دیگر و شهید کرد او را و
 الله عنه و این واقعه در اوسط ایام تشریح رود در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود در سنه سه و پنجاه هجرت
 در عمر شتاد و هشتاد و کم و زیاد ازین نیز گفته اند و در شب ز قتل خود آنحضرت صلعم را بخوابید که میفرماید یعنی عثمان
 افطار کن نزد ما پس صبح روزه دار برخواست و کشته شد و وی صائم بود این منبع در سنه خود از طریق نعمان
 بن بشیر از ناعه بنت القرافه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون محصور شد عثمان روزه داشتند

وقت از آنکه سیراب طلب کرد و منح کرد پس پنجاب رفت چون وقت سحر شد گفت ای حضرت صلواتم نظر کرد برین
ازین وقت با دوی دلوی از آب بود و گفت بنوش ای عثمان پس نوشیدیم تا آنکه سیراب شدم پیوسته گفت با دوی کن باز
نوشیدیم تا آنکه پر شدم و مردیست از مهاجرین حبیبی که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی نزد عبداللہ بن سلام دوی مخصوص
بود و گفت بردار سر خود را و بین این کوزه را بدرستی که آنحضرت صلواتم شراف کرد ازین سوراخ امشب گفت ای عثمان چاه
کردند ترا گفتم آری پس فرمود بخت دلوی از آب نوشیدیم از آن می یابم بر آن بر جگر خود پیوسته فرمود اگر خواهی ما کتم خدا پس
نصرت دهد برابر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلواتم پس کشته شد همان روز
آخر جدا بشارت بن ابی اسامه فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن باطاس در منزل الشہدات از عبداللہ بن سلام
آورده که گفت ندیم عثمان را دوی مخصوص بود پس گفت مرحبا ای برادر دیدم رسول خدا صلواتم درین خود که میفرماید آیا صحابه
کردند ترا گفتم آری فرمود کشته کردند ترا گفتم آری پس بخت دلوی که در دوی آب بود و نوشیدیم از آن چند
سیراب شدم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی
منصور شوی بر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم انیکه افطار کنم نزد دوی پس کشته شد عثمان
رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزیکه کشته شد عثمان فرموده بادای ابن
عفان بروح و ریجان بشارت بادای ابن عفان بزب غیر غضبان شاد شوای ابن عفان بخفان رضوان پس
کردم و پیچ ریاندیدم رداه ابونعیم و گفت زین حبیبش دفن کردیم عثمان را بنگام شب پس فرو گرفت ما را سوادی
از پس عیشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزد یکدیگر دیدیم که برگردیم پس ندا کرد مساد می نیست ترس بر شما ثابت باشد یا نه
ایم نا حاضر شویم او را با شما پس بود ز که میگفت والله که این ملائکه بودند آخر جبه الطبرانی و ابونعیم و هم ابونعیم از عرو
روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوب که نام موضعی است بمدینه سه روز و فن نمیکردند او را تا آنکه
آواز او ناگفته دفن کنید و نماز گزارید بروی که خدا بی تعالی نماز کرد بروی و تا آنکه خروج کردند بروی عبدالرحمن
بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل بصره اند و خلقی از او باش مردم بروی فریاد
کردند و عبدالرحمن بن کور و اصحاب و بعد یکسال ازین واقعه بجبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت
فرمود صلواتم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیت کشته شوند در جبل لبنان
رواه ابی یوسف و ابونعیم و آورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابونعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده
که گفت مادر دوی شنیدم جن واکه نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجد رسول خدا صلواتم تا سه شب پس از آن
شب سنگریزه زدن وی این است ازیرمون بالصخر الصلاب ثم جادوا بکرة بیعون صقرا کالشہاب بهم
فی السحی و المجلس حکاک الرقاب و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمین که مراد او بود و چون خبر قتل وی بجای
شدند از شدت سماعش در هشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام دست
نزد و عبداللہ بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتماد کردند

اینها بجمع علم خود و بصحت رسیدند که عثمان رضی الله عنه از سوراتی نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابو طالب
اینکه می بینم که بر پشت سواری کرده گفت صبر کن ای ابا عبدالمطلب سوگند بخدا غایب نشدم از رسول خدا صلا و نیک
بودیم بار کوه احد پس بگفتش آمد کوه و ما بروی هستیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای ابا عبدالمطلب که نیست بر تو
نکستی یا صدیق یا شهید سوگند بخدا که تو شسته شوی و من هم شسته شوم با تو یعنی بعد تو کشته شود و طلحه و زبیر
صحیح شده که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر سینه وی خرید جنت را
از آنحضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشانرا خرج کنندگان بروی و گفتند که اینها راست گفته اند و لیکن تو
تغییر کردی عثمان گفت وای بر شا چگو نه تغیر کند کسی که حال می این باشد پس ذکر کرد اینها در حق غیر وی نیز می
خوانند گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام وقتیکه خارج شد بروی خوارج
استشهاد کرد وی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای وی پس گفتند از برای ایشان است
ولیکن تو تغیر کردی در اصحاب گفته حصه فی داره و اجتماع جماعه بجموعه منهنم مکان آنها هم عن القتال لی ان متسو و علیه
سبح ارا لی در فذلوا علیه فقلوه فحظم ذلک علی اهل البیت من الصیبه و غیرهم و انفتح باب الفتنة فکان ما کان باعد المستعان
استی در جذب لقبوب لی دیار المحبوب ذکر قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبہ نقل میکند که چون خوابستند
که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند و او از عا شته نیز در زمان حیات خود موضع رحمت
گرفته بود مصریان ازین سخن ابا آوردند و نگذاشتند که او را در آنجا دفن کنند بلکه از نماز گزاردن بروی و دفن
کردن نیز مانع آمدند ام حبیب بنت ابی سفیان که از ایهات المؤمنین بود بر در مسجد آمد ایستاد و گفت والله بگذارید مرا
ز این مرد در دفن کنم و الا بیرون ایم و کشف ستر رسول الله صلعم بکنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند در شبانگاه
آنروز که او را قتل کرده بودند جبرین مطعم و حکیم بن حزام و عبدالمعز بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه آمدند و او را از
انجا که افتاده بود برداشته بقیع بردند و از دفن او در اینجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب بستانی
بود در شرقی بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبرین مطعم و جماعه دیگر با وی نماز گذاردند و درین موضع
قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و درای بر بالای آن افکندند و مدفن او را بان پوشیدند و برگشتند
این حش کوکب موضعی بود و خارج بقیع که مردم از دفن موقی در وی گراست میداشتند آورده اند که روز عثمان
رضی الله عنه در اینجا استاده بود و میگفت باشد که در وی صالح هلاک گردد و در اینجا مدفون شود بداجت موقوف
مردم شود و اول کسی که در آن زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب
عالم مدینه شد آنموضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن مظعون علامت گذاشته بود
تا مردم بر حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لا جعلناک للمقبرین اما برداشتند بر قبر عثمان بن عفان نهادند و مردم
نامزد را که در عقبه وی دفن کنند استی درین وقت این قبر در بقیع واقع است و بالای آن گنبدی ساخته اند اما در
وقت محمد بن عبدالوهاب چون جنازه بقیع را با خاک برابر کردند بصحت تعیین موضع قبر هیچکس از اهل بقیع باقی نماند

و حضرت علی و طلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زبیر را آید و دست میداری علی را آگاه باش که سر انجامت که خروج
 یزی و مقاتله کنی با وی و تو او را ظالمی اخرجید تا حکم در روایت است از عایشه که گفت و رارسول خدا صلعم چگونه باشد یکی
 از شمای زنان فتنه که آواز کنند و راسگان جواب داد واه احمد و احاکم و فرمود آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شماست
 صاحب شتر بسیار موی بر رویا خروج کند تا آنگاه آواز کنند و راسگان جواب کشته بشوند از جانب راست چپ کشتگان
 و نجات یابد بعد از آنکه نزدیک مع د یعنی بهلاک اخرجید بن ابی شیبه البزار بسند رجاله تفات عن ابن عباس اسحاق مخرج حدیث
 قیس بن ابی حازم کمال الدین میری در حیوة السیوان گفته که گفت این جیه عجب است از ابن لعربی که چگونه انکار کرد آن
 حدیث را در کتاب لحو اصم و القوام و ذکر کرد که یافته نمیشود آنرا اصلی حال آنکه این حدیث اشهر از فلق صبح است و گفت
 ابن انوع که فرمود آنحضرت صلعم علیه را قریب است که باشد میان تو و عایشه امری گفت علی پس بن زبان کار با شما و راسا
 رسول خدا صلعم فرمودند و لکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسوگامان او را واه احمد و الطبرانی در روایت کرده و نعیم بن حماد
 در متن بسند صحیح از طاوس که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک شما آواز کنند چنان چنین پس خندید عایشه بطور
 تعجب فرمود پس نباشی تو امی بجز او و روایت است از ام سلمه رضی الله عنهما که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعضی امهات المؤمنین
 را پس خندید عایشه پس فرمود آنحضرت بین امی حمیرا نباشی تو پس بتر التفات کرد بسوی علی و گفت اگر دالی شوی
 چیز را از امر وی پس نمی کن با وی و روه احاکم و صححه و البیهقه و گفت حدیث رضی الله عنه اگر حدیث کم شمارا که بعضی
 امهات المؤمنین غزا کنند شما را در لشکری و بزندان شما را بسیف راست گویند مرا گفتند سبحان الله کدام کس تصدیق
 کند این را گفت خدیفه آمد شما را حمیرا در لشکری میراند در لگو خزان او را و احاکم و صححه و البیهقه و گفت خبر داد با بن خدیفه
 و مرد پیش از مسیره عایشه رضی الله عنهما اما سبب قحه حمل پس حافظ ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری
 گفته که جمع کرده است عمر بن شیبه در کتاب اخبار البصره قصه جبل را مطول و مفصل و ما این جا تلخیص می میکنیم و آنچه
 بسند صحیح یا حسن آورده بران قصار مینمایم انته و حاصل این مقصر بر وجه اختصار در اینجا این است که چون قتل عثمان
 رضی الله عنه را روز فرود آمد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی درون مسجد آمد دید که جماعتی بر طلحه فرار هم
 آمده است ابو جهل بن خدیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا نمی بینی علی بیخ گفت و بجان خود و راندن ترید پیش می آوزند
 بخود پستتر گفت کشته شود سپهر من غلبه کرده شود بر ملک و این گفته بیرون آمد مردم او را و بازار مدینه پیش
 آمدند و گفتند که بگشا دست خود بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان
 بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد چیزی قائم نشود از اختلاف و فساد است امن نگرند پس اشتر دست برد
 بگرفت و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت اللال و کشاد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه
 را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرند بعد کسه را بسوی طلحه و زبیر فرست آن هر دو نیز بیعت
 کردند و بازار بیعت و خذلان عثمان نادم شده طالب قتل قتل عثمان شدند حضرت امیر بیخ جواب داد و زبیر که قاتل

متعالی بود و صانطاری کینه او لیا عثمان بسوی خود میفرمود و طلحه و زبیر از آن عمره خواستند از ایشان خود گرفته و سوره
 و او این هر دو با عایشه رضی الله عنهما متفق بوده طالبان عثمان شدند یعنی بن امیه که عامل عثمان بود بر منقاد او و
 متحول عظیم الشان بود نزد عثمان برای حج قدم آورد و این هر دو را اعانت کرد و چهار صد نفر او و پیغمبر مرد را از قریه
 سواری داد و برای عایشه شتری خرید کرد و بهشت باد و دینار که آنرا عسکر میگویند و بود علی علیه السلام که میگفت
 هیچ میداند که بکدام کس مبتلا شدم با طوع مردم در مردم عایشه و با عقل و ادب می مردم طلحه و با شد مردم زبیر و با شتر ناکر
 یعنی بن امیه پس متوجه شدند بسوی بصره و فرود آمدند بر بعضی بهای بنی عامر و او از کردند آنجا مکان پس گفت
 عایشه کدام آب است این گفتند حوالب بفتح حوا سکون و او و بعد و او بنزه و او بنزه و او بنزه و او بنزه و او بنزه و او بنزه
 موضعی است در بصره و او میبری گفته نه نیست نزدیک بصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را مگر رجوع کننده زبیر گفت بیشتر
 رو تا مسلمانان ترا بپسند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را مگر برگردنده شنیدم رسول خدا صلعم
 میگفت کجیف با حد کن ذابحتها کلا حج اب و اه احمد و ابو یعلی و البرار و احاکم و البیضی و ابو نعیم ع قیس پس تو هم آوردند در
 بصره و تعجب زبیر مردم و پرسیدند ایشانرا از سبب مسیر ایشان گفتند که ما بیرون آمدیم خشمناک برای عثمان و
 توبه کنان از آنچه کرده اند از خذلان می و این الا تنف را که عامل علی علیه السلام بود بر بصره گرفتار کردند و ازین
 جانب حضرت امیر علیه السلام باستماع این خبر از مدینه سوره بان صد سوار بر حین آمد بزینار منزل کرد و شنید که
 اهل بصره با طاعه زبیر فراموش شده اند این معنی بر اصحاب می کرم الله وجهه گران آمد فرمود سوگند کسی که نیست
 جز او بر آید ما غالب شویم بر اهل بصره و بکشیم زبیر را و فرستاد بسیر خود امام حسن عمار را بسوی اهل کوفه بطلبت پس
 این هر دو در مسجد آمده بر منبر بر آمدند امام حسن بالای منبر رفت و عمار در اسفل می بایستاد و سخن کرد و گفت که
 امیر المؤمنین را از شما فرستاده است بطلبت زبیر که مادر ما یعنی عایشه بسوی بصره فرخته و ما میگوییم که می زبیر و پیغمبر
 شماست در دنیا و آخرت و لیکن خدایتعالی ما را مبتلا کرده تا بدانکه اطاعت او میکنیم یا اطاعت عایشه و گفت حسن
 که امیر المؤمنین میگوید که من یاد میدانم خدا را بروی که خدا را حق دانسته که بر آید و مدد کند پس اگر ظالم باشم اع
 من کند و اگر ظالم باشم از من عجز گیرد و الله که ظلم زبیر اول کسانی مانند که با من بیعت کردند پس بکشند من
 بگریم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس چون آن نزد بسوی می کرم الله وجهه دو زده هزار مرد و چون رسیدند
 بر خاست قیس بن سعد بن عباده و ابن الکوی و گفتند خبر ده را امیر خود که آیا این وصیت است که کرد ترا رسول خدا
 صلعم یا رای است که تو خود دیده گفت آما و الله چون من اول کسی ام که تصدیق کرد رسول خدا را صلعم باشم اول
 کسی که دروغ بست بروی علیه الصلوٰة و السلام و الله که نیست عهدی از آنحضرت بسوی من و لکن نزد آنحضرت
 ناگاه و زکشته شد بلکه مکث کرد در مرض خود چند روز و شب مؤذن می آمد و او را خبر نماز میکرد پس میفرمود
 او کنی یا با کبر را که نماز بگذارد با مردم و گذشت مرا آنحضرت و می میدید مرتبه مرا و نبود غایب اگر عهد میکرد
 چیزی بمن قائم میشدم بدان تا آنکه زنی از زنان صلعم معارضه کرد با وی درین باب گفت که با کبر مردی نماز

دل است چون بایسته بجای تو نشنوند مردم را عمر را امر کن که نماز گذارد با مردم فرمود شامی زنان صواحبه بیعت
 و هرگاه که آنحضرت صلعم انتقال کرد و نظر کردیم که آنحضرت ابو بکر را والی امر دین ماکرده پس کار دنیا می خودیم بدو سپردیم
 بیعت کردم با وی در دیکر مسلمانان و وفانمودم بیعت او را بیست و پنج بیت کردم عمر را و وفانمودم بیست و پنج بیت کردم عثمان
 را و وفانمودم آنرا بجده زینب و آنی کردند مردم بروی و کشتند او را و من بکران بودم از آنها بیست و والی ساختند مرا
 و اگر نمی بود خوف بر دین نمی پذیریم بیست و پنج بیت در آن کسیکه نیست سابقه و همچو سابقه من بیعت است و همچو قرابت من
 نه علم او همچو علم من مراد معاویه است رضی الله عنه گفتند رست گفتم خبر ده ما را از قتال خود این هر دو صاحب خود
 در بدر و حدیبیه و احد و بدر خود در دین و سابقه و سحر و معنی طلحه و زبیر فرمود این هر دو بیعت کردند ما در مدینه و
 خلع کردند ما در بصره پس اگر مردی از آنها که بیعت کردند با بکر را خلع کند بچگونگی ما و اگر مردی از آنها که بیعت کرد
 عمر را خلع کند مقاتله کنیم او را بیست و دعوت کرد ایشان بیست روز تا آنکه چون شد روز سوم در آمدند بروی حسن
 حسین و عبداللہ بن جعفر رضی اللہ عنہم و گفتند بسیار کردند ما زخم را زیرا که قلمه عثمان در هر دو لشکر متفرق بود
 پس ترسیدند که مباد اینها صلح بر قتل ما کنند لهذا طرح جنگ انداختند و کوه کان هر دو لشکر دشنام دهی
 آغاز نمودند بجده تیر باران کردند و غلامان نادانان پیر و ایشان شدند حضرت علی علیه السلام دور کعبت نماز
 کرد و وفانمود و فرمود اگر غالب شد بر قوم پس بخوبی پشت دهنده را و نه حمل کنید بر زخمی و بگردد آنچه در قتل بیاید آنچه
 جزاوست مردارشان او شانه است و آواز داد علی کرم اللہ وجہہ زبیر را و گفت بیایتر امان است و تخلیه کرد بادی و گفت
 سوگند میدهم ترا بخدا آیشینده رسول خدا را صلعم میگفت که البته مقاتله کنی تو او را و تو ظالمی برای او بیست و نصرت
 او را بر تو گفت زبیر یاد داری مرا چیزی که فراموشم کنانیده بود روزگار را جرم مقاتله نکنم ترا پس گفت پسرش نیاید
 تو برای قتال بلکه برای صلح آزاد کن غلام خود را و باز ایست پس آنرا و کرد غلام را و توقف نمود ولیکن چون دید که
 هنگامه کار زار گرم شده است و از صلح نا امید گشته از هر دو لشکر بیرون رفت غالبند اصحاب میرالمومنین علی علیه
 السلام و رسید شمار کشتگان بسیزده هزار و کشته شد طلحه رضی اللہ عنہ حاکم از نور بن حجازه روایت کرده که گفت
 گذشتم بطلحه و زحمت در آخر رمق او پس گفت مرا از کدام کسانی گفتم از اصحاب علی گفت بخت دست خود بیعت کنم
 ترا پس مرا از کدام دست خود و بیعت نمود مرا و روان شد هر دو چشم او پس آمد علی علیه السلام را و خبر دادم از جانب
 فرمود اللہ اکبر صدق رسول اللہ صلعم با کرد خدای تعالی از اینکه داخل شود طلحه جنت را مگر آنکه بیعت من در گلوی او
 باشد بیست و جمع کرد مردم را و بیعت گرفت از ایشان و رفت عبداللہ بن زبیر بن در قاف خزاعی نزد عایشه و وی در
 هجرت بود و گفت ای ام المومنین آیا میدانی که من آمده بودم نزد تو وقت کشته شدن عثمان و گفته بودم چه حکم
 میکنی مرا پس گفتی که لازم گیر علی را پس خاموش ماند عایشه رضی اللہ عنہا گفت پاشنه زبیر شتر را پس عفر
 کردند او را و فرود آمد ابو بکر را و او مردی دیگر و آنها در هجرت را در بروی وی علی علیه السلام پس حکم کرد بکندن
 در خانه و سر زشش و تو بیخ نکر او را و باز گردانید او را با کرام تمام بسوی مدینه نبی علیه السلام و هرگاه که زبیر بیعت

وادعمر بن جرموز در پی او رفت و بکشت و آو در وسیع زبیر را نزد علی پس گرفت آنرا و دینار و گفت سوگند بخدا که بسیا
 کربت ناست که بکشتاد آنرا صاحب بن سیف زو جید رسول الله صلعم و اذن خوشت از وی این جرموز پس میر کرد در
 اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زبیرم فرمود بکشتی تو این صفیه را و فخر کنی بگمیرهای خود را از آتش فرخ و حواری
 رسول خدایت علیه الصلوٰة والسلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل این صفیه در روزی نیست آمد عمر بن طلحه نزد علی پس
 گفت علی فرح با این باخی من نگرفته ام مال شمارا و لکن ترسیدم بروی سفیارا برو و مال خود بگیر من امیدوارم که من و
 طلحه و زبیر از آن کسان باشیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و نزعنا با فی صدورهم من غل اخوانا علی سررتقا علی بن
 بجده ابن عباس امیر مدینه کرده خودش بکوفه برگشت عروه گفته عایشه را گفتم که ام کس دوست بود نزد رسول خدا
 صلعم گفت علی بن ابی طالب گفت چیست سبب وج تو بروی گفت چرا زنی گرفت پدر تو مادر ترا گفتم این خود تقدیر خدات
 گفت اینم تقدیر خدایت و ذکر کرده عایشه را یکبار روز جمعه گفت مردم روز جمعه میگویند گفتند آری گفت من در دست
 داشتم که می شستم چنانکه بشستم غیغ من که این جهت بسوی من ازینکه می زایدم از رسول خدا صلعم که کس همه
 ایشان مانند عبد الرحمن بن ابحارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکره شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کند قومی از
 شونده که رنگار نشود قائم ایشان زنی باشد قائم در جنت است رواه ابوزراره البلیقی و مروی است از ابو الخیر
 که پرسیده شد علی کرم الله وجهه از اهل جمل که آیا مشرک نداینها گفت ایشان خود از مشرک گرفته اند گفته شد من
 اندگفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را مگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بخوا علینا برادران ما اند
 که بغی کردند بر ما و چه خوش است آنچه مسیب بن رافع گفته که خلف بن حوشب میگفت بودند که مستحب می داشتند مثل
 باین ابیات نزدیک متن **ساحر ل ما کنون فقیته** و تسعی بزینتها لکل جهول و حتی اذا اشتعلت و شب فراموش
 و لث عجوزا غیر ذوات حلیل و شططار سیکر لونها و تغیرت و مکروته هشتم و لتقبیل و فصل چهارم و در از جمله است
 صفین ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند و گروه عظیم که دعوی آن بر روی
 است از حبه الشیخان گفته اند مراد باین دو گروه اتباع علی مرتضی و معاویه یا میر شام اند و گفت عطا بن سائب حدیث
 کرد مرا غیر واحد که قاضی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المؤمنین دیدم که گویا افتاب ماهتاب
 با هم جنگ میکنند و ستارگان با هر دو نصف نصف بوده اند فرمود پس گفتا کدام یکی ازین دو سستی گفت با ماه بر مهر
 پس گفت عمر و جعلنا اللیل النهار ایتین **مخونا ایت اللیل** جعلنا ایت النهار مبصرة برو که گاهی برای ما کاری نکنی گفت عطا
 رسید مرا که وی بکشته شد همراه معاویه روز صفین **سوی بالاختصار این است** که چون عثمان کشته
 و بیعت با حضرت امیر کردند کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید در آنچه دیگر مسلمانان در آمدند یعنی بیعت کند و از غل خود
 معزول گردد و معاویه عامل عمر و عثمان بر شام و امید میداشت که علی علیه السلام او را بر غل و بیعت با معاویه
 حسن ابن عباس و غیر ایشان هم اشارت با بقار او بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید بعد هر چه خواهد روی
 حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود بیعت اگر میداشتیم که مدینه در دین خدا را گنجایش دارد و میگردم ما خدای تعالی

را منی نیست مذهب اهل قرآن پس سید این خبر معاویه پس سوگند خورد که والی نشود وی برای علی هیچ عمل باگامی و بود
 عجز بن العاصی مضر و سی را نیز عزل کرد پس عمر و معاویه هر دو و اتفاق بر خروج کردند و طبرانی از شداد بن اوس روایت کرده
 که فرمود رسول خدا صلعم چون بیند معاویه و عمر بن عاصی را پس نفرین کند میان این هر دو بود شداد چون نشسته
 این هر دو را بر فراش می نشست میان هر دو با بجمه چون علی بر تضحی از و قهه جمل فارغ گشت بگوفه مرا بجهت فرمود بر
 عبدالمطلب را نزد معاویه فرستاد و او را بسوی بیعت خود بخواند وی امتناع آورد ابو سلمه خولانی او را گفت تو با
 علی در خلافت تنازع میکنی مگر تو برابر وی هستی گفت نه من میدانم که او افضل است ولیکن شما نمیدانید که عثمان مظلوم کشته
 دین پس عمر او بود او ستم خون او را اطالم پس در علی رفته بگوئید که قاتلان عثمان را با ما بدید اهل شام قبول کردند و معاویه
 ابو سلمه را بطلب عثمان بفرستاد حضرت امیر گفت اول بیعت کن چنانکه مردم کردند باز می که کند نزد ما درین باب
 معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراستند و در صفین مقاله شدید رود اذنانا که شمارکشتگان
 هزار رسید چون اصحاب معاویه مشاهده عجز کردند و معاویه را گفت نزد علی مصحح بفرست و او را بسوی کتاب الله
 بخوان که وی این قبول خواهد کرد همچنان کردند علی علیه السلام فرمود آری ما بحق ایم با جابت کتابت اقرایان که بعد
 ازین خوارج شدند گفتند ای امیر المؤمنین انتظار میدی ای ایشا ترا آیا نزدیک ما برایشان بسبب خود تا آنکه حکم کند
 خدایتعالی میان ما پس گفت سهل بن حنیف ای مردمان مهتم دارید رای خود را که کار بر حکیم است پس علم ترضی
 ابو موسی را حکم کرد بعد از آن که ابن عباس را حکم کردن خواسته بود و اهل کوفه از آن منع کرده بودند معاویه عمر بن
 العاصی را حکم کرد هر دو حکم بر خلع هر دو صاحب و اتفاق کردند و عمر و مروی هوشیار دانا بود ابو موسی را مقدم کرد
 و خلع علی کرد عمر و برخاست و گفت ابو موسی علی را خلع کرد من معاویه را نصب میکنم مردم مختلف شدند و ابو موسی
 عمر و را دشنام داد و ن گرفت و گفت بد عهدی کردی علی علیه السلام بگوفه و معاویه بسوی شام برگشت باز
 علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امروا ج اورا شافل شد بجهه در سنه سی و نه باز
 ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب فراق آرائی اهل عراق نوبت به تهنیت رسید باز در سنه چهل درین امر کوشید
 و بر مقدمه لشکر قیس بن سعد بن عباده را بر یگاشت این مرتبه چهل هزار کس با وی بر موت بیعت کردند پس حضرت
 امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود بر وی کار آمد عروه بن برویم گفته اعرابی نزد رسول صلعم آمد و گفت
 کشتی کن ما بن معاویه برخاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مغلوب نشوی گاهی پس میفاد اعرابی و چون
 روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمیکردم روهه ابن عساکر و عمرو
 از زید بن ارقم که پرسیده شد علی علیه السلام از کشتگان صفین فرمود کشتگان من کشتگان آنها در بیست اند
 و برگرد امربسوی معاویه و روایت است از مسیب بن ثجینه که گرفت علی دست مرا روز صفین استاد بر کشتگان
 اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدایتعالی باز ما را کشته بسوی کشتگان اصحاب خود و ترجم کرد بر ایشان
 مانند ترجم بر اصحاب معاویه گفتیم ای امیر المؤمنین خون ما را ایشا ترا جلال کردی پستتر ایشان ترجم میکنی

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفار ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده و جرات
 کرد از ما و از او شان نجات یافت و چه خوب است آنچه این عساکر روایت کرده که مروی نزد ابو زرعه رازی آمد گفت
 من دشمن میدارم معاویه گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بعین حق ابو زرعه گفت رب معاویه بی جرم است و خصم
 خصم کریم پس خول تو میان هر دو چیست فصل پنجم از آنجمله است و قعه نخل و آن مخنف بن سلیم گفته آمدیم نزد ابویوب
 گفتیم ای ابایوب قبال کردی بسیف خود با رسول خدا صلوات الله علیه مشرکان اوسترا مدی قتال میکنی مسلمانان گفت آنحضرت صلوات
 حکم کرده است ما را بقتال سه فرقه ناکشین قاسطین و مارقین و تحقیق مقاتله کردم ناکشین و قاسطین و او اکنون آن است الله تعالی
 با مارقین بجنگ راه ابن جریر و در روایتی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلوات
 قتال کنیم با علی علیه السلام ناکشین و پس مقاتله کنیم یعنی اهل جمل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین و پس این است
 روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و صحاب و عهد کرد با ما که بجنگیم با وی مارقین و پس ندیدیم او شازا بنوز و مرویست
 علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد و قتی نزد او را ابن طلح که بدستیکر آنحضرت صلوات الله علیه خبر داد مرا با آنچه شنیدم از اختلاف بعض
 وی امر کرد مرا بقتال ناکشین و مارقین و قاسطین و خبر داد مرا با آنچه رسد مرا و خبر داد مرا با آنکه مانک گردد معاویه و پس او نیز بد
 پس برگردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده است بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس نمود مرا زنی
 که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مرویست که بیرون آید از سنبل این مرد قومی که تلاوت میکنند
 کتاب تجا و زکلف از گوی شان بیرون روند از زمین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشند اهل سلام را و بگذرانند
 اهل و ثمان را اگر در یابیم آنها را بکشم کشتن عا و دشمن و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
 بدترین خلق و خلیفه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجرت مری را
 که بکشند نزدیک خدا و زقیامت و الله انس مرویست بخوان و زیاده کرد و خوشحالی با کسی را که بکشند آنها را و بکشند
 آنها را و میخواهند بسوی کتاب غلبه نویسند از آن در چیزی هر که مقاتله کند او شازا اولی باشد بخدا و از او شان سجای
 شان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز بخوان مرویست و زیاده کرد اگر بداند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده
 برای آنها بر زبان پیغمبر شان هر آنکه توکل کند از عمل و نشان می اینست که در آنها مرویست مرا و را عرض است که نیست
 در وی ذراع بر سر عضد وی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و روایت است از ابی سعید رضی الله
 عنه بیرون رود و فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را اولی تر بر دو طائفه بحق و این دلیل است
 بر آنکه اصحاب معاویه از سلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها جتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
 و امیر المؤمنین علی و اصحابی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشان را کشت و در روایت ابن عمر بصراحت
 آمده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقها و اهل علم بکن
 اهل تحقیق از حدیث غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عنصمیت نبود و وی
 رضی الله عنه با عی حاطی است بداشته اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم بحق چنانکه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

و با بجهت احادیث در باره خارجیان بسیار آسودگانکا و تحصر و سبب قه ایشان با تحصار ایشانست که
 چون آنها حکم مقرر کردند قرا گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند و بنوعی با الله من پسیر المومنین علی را گذارشته بجز او را
 فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس از دنیا بر عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی عقیقه
 خود چو نقض میکنید بر می در قسمت یا در قضا گفتند می ترسیم که وقتنه افتیم گفت مگر دانید صلوات عام مخافت فتنه قائل است
 بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناچیز خود هستیم اگر قضیه حکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد
 بر آنچه قتال کردیم با اهل شام در همین اگر نقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد و او را با وی پس انداختند تا آنکه فرقه از او
 مردمان را کشت اصحابی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون این خبر بجلی رسید وی ساسنگی
 بسوی شام میگرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میر وید یا بسو کسایی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند بر میگرددید گفتند
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که شته نشوند از شما ده کس نجات نیابند از
 و همچنین شد فرمود بگوئید مردی را که صفت می چنین چنان است دو بار جستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
 صلعم فرموده بود یافتند مردی گفت حمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد حضرت امیر فرمود
 این چنین نیت سوگند کسی که جان بر دست اوست بد میسوزد از ایشان کسایی هستند که در اصلاط جال اند جا
 اند آنها را زانان هنوز و بر آنند آخرین آنها در دوان خزار با شدند و روایت کرد عبداللہ بن عمر از ان حضرت صلعم که بر آن
 آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را تجاوز نمیکند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
 آخرین آنها بر ایند با سیح و جال و مروی است از ابن عمر که کسیکه کشت او را حروریه پس می شهید است و مرویست
 از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حروریه را گفتند کیستند اینها ای امیر المومنین آیا کفار اند ایشان فرمود
 از کفر گر سخته اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان فری که نمیکند خدا را اگر قبیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و گشتند در اشاعه گفته و از بقایای
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد را و تباہ کردند بلاد را
 اشارت بفتنه ایشان بیاید از تهی در اصحابه گفته و فی مسند احمد بسند حمید عن علی قیل یا رسول الله من لوم بعدک
 قال ان لوموا ابایکرتجدوه امینا زا هدانی الدنيا راغبانی الاخرة و ان لوموا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله
 لومنه و ان لوموا علیا و لارا کم فاعلین تجدوه نادیا مهدیا یا خذکم الطریق استقیم و کان قتل علی فی لیلة النبی
 عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة خمس سنین الاثنته اشهر لانه بویع بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
 سنة خمس و ثلاثین و کانت وقته الحمل فی سنة ست و ثلاثین و وقته تصفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعه النهروان
 مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم تمام سنین بصری علی قتال البغاة فلم تهتیا ذاک لی ان مات اسی و هم در اصحاب
 در جلد دوم در ذکر معاویه گفته و بعد قبل البعثة بخمس سنین قیل بسبع و قیل ثلاث عشرة و الاول اشهر و حکلی الواقعی انه
 اسلم بعد اسجد بیته و کتم اسلامه حتی اطهره عام الفتح و کان طویلا ابرصا صحب النبی صلعم و کتب له و لاه عمر الشام بعد ان خیمه زیر پیر

ابن سنیان و اقزیه عثمان ثم استمر فلم یالیح علیا ثم حاربه تو استقل بالشام ثم اصناف الیهما مشرثم شتمی با اختلافه بعدا حکمیز
 ثم استقل لمصالح الحسن و اجتمع علیه الناس شتمی ذکلت لعام عام الجماعة و کان عمرا اذا انظر الی معاویة قال نذرکم سری الخضر
 مات معاویة فی حرب ستمین علی الصبح انتهى یخصا بقده و در شامه گفته که حق در جمیع فتن واقعه میان صحابه با علی کرم الله
 وجهه بود و همیشه مصیبت و غیر وی تخطی لقوله صلعم علی مع القرآن معه و قول و مع صلعم علی با حق است هر جا
 که باشد و قول می ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزیل وی و فرمود زیر را قتال کنی تو با علی تو
 ظالم باشی او را و فرمود بخیر نشمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد در اشد تر از ازان هر دو و فرمود بکشند او را خنده غیبه
 و عمار همراه علی بود در صفین و کشته شد از دست اصحاب علویه گفت حدیفه قریب است که باشد کشت خون میان مسلمانان
 پرسیده شد پس همراه کدام یک باشیم گفت بسین آن گروه را که دعوت میکند بسوی امر علی و باشد با وی نپذیرد
 آن گروه بر حق است و غیر ذلک من الاحادیث و در فضیلت میگویم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بود و فقط
 و یقینا زیرا که ایشان طبع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قربت و سابقیت وی بلکه
 حال ایشان برین حرب طلبخیزان عثمان بود و با جهتها در ایشان مودی بان شده که قتل قتل وی بر امام واجب است
 و از طرف امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که ورثه عثمان بسوی شما که کنند و بر قاتلان اقامت بینه نمایند
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مرعوب خطاب در قصه حاطب بن ابی بلتعجه گفته که چه
 میدانی تو شناید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شما را و گفت غلام حاطب
 را چون شکوه بر اخی نزد آنحضرت و گفت کدای رسول خدا در آید حاطب آتش دوزخ فرود دروغ گفتی داخل
 نشود در نار چه وی حاضر شده است بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشره مبشره بالجمله اند و بشارت آن حضرت صلعم
 حق است با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و تو به نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
 قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیله گذشت بروی مردی از اصحاب علی و پسید از وی که کیستی و
 او گفت از اصحاب علی ام گفت در از کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف
 بشنید گفت راست گفت رسول خدا را با میکند خدا آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشد که بیعت من در گردان
 اوست که تقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و زعمانی صدر و رسم
 من علی اخوانا علی سرر متقابلین و اگر ام کرد پس طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقہ رضی الله عنها -
 پس بی بانوی آنحضرت صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد
 میخواست و قتیله او از سگان موضع جواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر همایشان گذشتند
 و گفتند شاید سبب حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلعم بخشید پس بدن وی بقصد صلعم بود و فساد و جزینیت
 که کشندگان عثمان آتش حرب میفرود خند و بجات خود در زمین دیدند چرا که عایشه ام المؤمنین و جیبه رسول این
 صلعم است پس این همه با ما جور اند ما علی علیه السلام را در اجرت کنی اجرا جهاد دوم است و صوابت و غیر او را فقط

یکدیگر را اختیار نمودند پس مسیح امام معاویه رضی الله عنه پس می آید که چه باغی غیر داخل در بیعت است بلکه طالب ملک بود
 و طلب عثمان او سید بلکه حیلۀ اطاعت اهل شام ساخته بود و بغی و بی بقول عمار بن یاسر از دست لشکر ایشان ظاهر
 شده و او را خبر کردند که آنحضرت صلعم عمار را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام
 از خلافت متولی حکومت شد بیچسبگی را عوض خون عثمان نکشتند نه طلب هم کردند و او را سابقه و هجرت بود علی الاصح
 زیرا که از مسلمة الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این امر در اهل بدر و مهاجرین اولین است ما و امیکه باقی است از
 ایشان یکی هم نیست برای طلیق و نه برای مسلمة الفتح نصیبی در وی لیکن محمد معاویه صهر رسول خدا و کاتب حق
 و او را صحبت است و آنحضرت صلعم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس بازمانند و فرمود بتبرید خدا را در حق
 اصحاب من بگیرید ایشان را نه بعد از من احدیست پس لائق اسماک است از ذکر وی مگر بخیر یا آنکه آنحضرت هم خبر داد
 که وی متولی شود و فرمود ای معاویه چون والی شوی پس کجوی کج و عا داد او را و گفت بار خدا یا بگردان او را نادوی
 مهدی و هدایت کنج و ما نیز بسبب می آید از حضرت امیر المومنین من حدیث عبدالرحمن بن عبیدة و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین
 علی رضی الله عنه مکره ندارد بیدارت معاویه را و الله اگر گم کنید شما او را به بنید سر را که فرمودی آیند از دوشها مانند غنله
 ابن سعد ابن عساکر از سلم بن محمد آورده که گفت سمعت النبی صلعم یقول لمعاویة اللهم علم الکتاب مکن له فی البلاد و قه
 العذاب اخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلعم یقول اللهم اجعله نادیا صیدا یا هدیه و اخرج الدلمعی عن
 الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلعم یقول لا تذهب الایام و اللیالی حتی یمیک معاویة و اخرج
 الأجرى فی کتاب لشریفة عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویة ما زلت فی طمع من مخالفة منذ سمعت رسول الله صلعم
 یقول یا معاویة ان ملک فاحسن قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلعم قال اول حدیث من امتی یخزون العجم
 قد اوجوا و کان اول من غزانی العجم معاویة فی زمن عثمان بن عفان و کان تمام حرام فی همیشه و مات بعد ما خرجت من البحر
 و تد استفاض ان النبی صلعم سکتبه و هو لا یستکتب لا عدلا امینا و قدر وی الأجرى من طرق متحددة ان ذکا کان
 باشارة من جبرئیل و قال معاویة لست بخلیفة و لکنی اول باو کلاسلام و سجد لبون الملوک بجدی و کان عند مشعرات
 رسول الله صلعم فاصی عند فاته ان تحمل فی مناخره و الله اعلم و آما حروریه پس غیبت حاجت بسوئی اعتذار
 از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلعم که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیراز رمیه و نحوه
 من انا حدیث و آما یزید و پسران حکم آنرا معلوم اند بر زبان نبی صلعم و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال
 کرد او را پس عرض عبد الله از ابن زید چگونه لعنت نکنم من کیسه را که لعنت کرد و خدا ای تعالی در کتاب خود عبد الله
 گفت من کتاب خدا خواندم در وی لعن یونیا فتم فرمود حق تعالی میفرماید قیل عیتم ان تو لیتیم ان نفسد و انی الا
 و تقطعوا و احکم و لکن لذین نعیم الله فاصمهم و اعلمی بصار هم و کدم فساد و قطعیت سخت ترست از آنچه یزید کرد
 ای پسر که من آری عمر بن عبد العزیز از زعمه را شنیدم که خلفا همدین است و واجب است استثناء وی از نبی
 امیه چنانکه استثناء کرد او را نبی صلعم و فرمود مگر صالحین از ایشان و کمتر اند آنها بخلاف بقیة نبی امیه کامرا

و همچنین کسانی که بعد از ایشان بودند از بنی عباس و غیر هم چنانکه و عامه شان ظلمه فسقه بودند و بهترین ایشان متوکل
 بود مگر ناصبی بود تا آنکه قبرا نام حسرت علیہ السلام را بهم کرد و توضیح آنرا فرموده گردانید و جز آن از امور نصب آری هستند
 از ایشان مرد زاهد بود و اقتدا میکرد بعمر بن عبدالعزیز در سیرت وی و لیکن مدت وی دراز نشد بعد یکسال
 او را کشتند و اما آنچه در آن رافضیان توسع کرده اند از سب شتم سلف صالح تا آنکه صحابه کرام حتی شیخین برانهم
 نگذاشتند پس آن خروج است از طریق عقل و نقل و ضلال همین است و احادیث درین و تجلیل جمیع مسلمین حتی علی امیر
 المؤمنین بنی فی ایشان خیر آمده است از حضرت للناس اندک بگو ای قرآن و شهادت الله علی الامم اندر و در حشر و میزان اهل
 بدر اند و اهل احد و بیعة الرضوان اختیار کرد ایشانرا خدا تعالی برای صحبت پیغمبر خود از میان جملة اکوان بنود
 در ایشان شایسته نفسانیت نه بنیل بسوی باطل عدوان و صحیح شده است از علی کرم الله وجهه و رضی عنه و علیه
 السلام که گفت ابو بکر بهتر است از مومن آل فرعون که وی میان خود را پنهان میداشت و ابو بکر اظهار دین خود نمود
 و مدافعت میکرد از آنحضرت و میگفت انقلون جلال بقول ربی الله و پر سید محمد بن صفیه از حضرت وی علیه
 السلام که کیست بهترین مردم فرمود ابو بکر گفت پسر کدام گفت عمر گفت پسر تویی ای پدر گفت جزین نیست که پدر است و
 از مسلمانان است و احادیث و آورده از علی کرم الله وجهه و دیگر ابرار اهل بیت در فضائل شیخین عثمان رضی الله عنهم
 زیاد برود و صد حدیث خواهد بود خذرم کدر مردی را که قدر خود و حق ایشان بشناخت و اصحاب سول خدا را بدو
 رسول دوست گرفت و همراه مالکان هلاک نگردید و العیاذ بالله **حقیق** از آیاتی که در سوره شوری است اشارتی
 بحدیث خلفا را شنیدین و اهل شوری و ذم من بعد هم و اهل یعنی مفهوم میشود و آن آیات بعد قوله تعالی است و ما عننا
 خیر و البقی پس کریمه للذین آمنوا و علی بهم تنوکلون اشارت بحضرت ابو بکر صدیق عتیق است زیرا که ثبوت ایمان
 او شهادت نبویست در حدیث آمده اگر وزن کرده شود ایمان ابو بکر با ایمان اهل ارض هر آینه غالب آید ایمان
 ابو بکر و اما توکل او پس شهادت قول صلعم در آینه نبوت را از امت من هفتاد هزار غیر سب ابو بکر از ایشان
 است گفته شد کیستند آنها ای رسول خدا فرمود تا آنکه رقیه نمی کنند دیگر بر او نه رقیه میکند برای خود و نزارغ
 میدهند و نزارغ میکنند و توکل میکنند بر رنج و و کریمه و الذین یجتنبون کبائر الاثم و البغوا حسن الا للهم و اذا
 با غضبوا اسم یغفرون اشارت بعمر بن خطاب است رضی الله عنه و اجتناب و از کبائر شهادت قول صلعم است
 نرفق بیج رایس مگر آنکه رفت شیطان راهی غیر راه تو و مغفرت وی حین غضب بحدیث عیینة بن حصن است که
 چون می بر عمر درآمد گفت ای ابن خطاب نمیدهی ما را جزل و نمیکنی در ما عدل عمر غضب آمده نوبت که در
 بیفتد حرن قیس گفت ای امیر المؤمنین خدا تعالی میفرماید هذا العفو و امر بالعرف و اعراض عن الجاهلین **بکن**
 کس جاهل است پس تجا و زکر و عمر ازین آیه نزد شنیدن این آیه و بود بسیار استانده نزد کتاب خدا و گوید
 و الذین اقاموا الصلوة و ادرهم شوری بنیم و حمار زخمایم یغفرون اشارت باصحاب ثور بنی است و عثمان و علی
 از ایشان اند و کریمه و الذین اذا اصابهم البلیغ هم یصبرون **بکن** اشارت بعمر بن خطاب است و باقتضای او بر آنست

و من رجع و اخذ اموال ايشان نكند و كرمي من عفو و صلح فاجزه على الله اشارت نزول حسن بن علي از تعبد عفو
 و عفو او براي اسارت معاويه و اهل شام و اصلاح نمودن اهل اسلام نگاه داشتند و ما را ايشان است كه
 انه لا يحبل لظالمين اشارت بكسي است كه ظلم نمود و بر ايشان قتل نمود و يعني كه در همچو قاتل عمر و قتله عثمان و قاتل علي
 و خارج بروي مثل حروريه و غيره و قوله تعالى و لمن اتقى بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل اشارت بحسين بن علي است
 و قيام وي بر يزيد و قتال وي بر حق تا انكه با همگي اهل بيت خود شريعت شهادت چشيد و قوله تعالى انما السبيل على الذ
 يظلمون الناس و يبغون في الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم اشارت بر يزيد و بني اميه است كه بعد از وي بودند
 و الله اعلم و همچنين در كرميه محمد رسول الله صرح گفته اند و الذين معه ابو بكر صديق است و اشارت على الكفار عمر بن خطاب
 و رحاب بنهم عثمان بن عفان و تراهم ركعوا سجدا على بن ابي طالب بيتيخون فضلا من الله و رضوانا عشرة مبشرو بجنة
 و سيناهم في وجوههم من اثر السجود بقية اصحاب از مهاجرين و انصار قاله الحسن و كرميه گفته كشتل نزع محمد اخرج شطاره ابو بكر
 فازره عمر فاستخاط عثمان فاستوى على سوتة على بن ابي طالب لعجب المزارع المؤمنون ليغنيهم الكفار قول عمر لابل مكنة
 بعد ما سلم لا يعبد الله سر بعد اليوم و اين اشارت از عطف تنزيل است نه از ابواب تفسير و اهل علم اتفاق کرده اند بر
 جميع صحابه عدول اند تعديل خدا و رسول حافظ ابن حجر در كتاب المصابه آورده اتفاق اهل السنة على ان الجميع
 عدول لم يخالف في ذلك لا شذو من المبتدعة و قد ذكر الخطيب في الكفاية فضلا لفيضا في ذلك فقال عدالة النصحا
 ثابتة معلومة بتعديل الله لهم و اخباره عن طهارتهم و اختياره لهم فمن ذلك قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس و قوله
 و كذلك جعلناكم امة وسطا و قوله لقد رضي الله عن المؤمنين و ذيا يعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم و قوله و السابقون
 الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان حتى الصد عنهم و رضوا عنه و قوله تعالى يا ايها النبي حسبك
 الله و اتبعك من المؤمنين و قوله للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اسوالهم يتبعون فضلا من الله و رضوانا و
 ينصرون الصد و رسوله اولئك هم الصادقون الى قوله انك اوف رحيم في آيات كثيرة يطول ذكرها و احاديث شبيهة
 بكثر تعدادها و جميع ذلك يقتضي القطع بتعديلهم و لا يحتاج احد منهم مع تعديل الله لهم الى تعديل احد من مخلوق على انه
 لو لم يرد من الصد و رسوله فيهم شئ مما ذكرنا لا وجبت اسحال التي كانوا عليها من الهجرة و اجهاد و انصرة الاسلام و
 بذل المهرج و الاموال و قتل الآباء و الاولاد و المناصحة في الدين و قوة الايمان و اليقين القطع على تعديلهم و الاعتقاد
 لتراهم و انهم افضل من جميع الخالقين بعدهم و المعدلين للدين سبحانه من بعدهم هذا مذاهب كافة العلماء و من
 يعتمد قوله ثم روي بسنده الى ابى زرعة الرازي قال اذا رايت الرجل ينقص احد من اصحاب رسول الله صلعم فاعلم
 انه زنديق و ذلك ان الرسول حق و ما جاء به حق و انما ادى اليها ذلك كله الصحابة و هم لا يريدون ان يجرحو مشهورنا
 ليبتلوا الكتاب السنة و المخرج بهم اولى و هم زنادقة استهتبه و الاحاديث الواردة في تفضيل الصحابة كثيرة من اهلها
 على المقصود ما رواه الترمذي و ابن حبان في صحيحه من حديث عبد الله بن مغفل قال قال رسول الله صلعم الله

الله في اصحابي لا تتخذوهم غرضا من بعدى من اهل بيتي من اهل البيت فبعضهم من اهل البيت فبعضهم من اهل البيت فبعضهم من اهل البيت
 فقد اذى الله من اذى الله فيو شك ان ياخذوه وقال ابو محمد بن حزم الصحابة كلهم من اهل البيت قطعا قال الله تعالى
 لا يستوي منكم من اتقى الله والذى لم يتقى الله وقال ذلك عظم فرقت من الذين انفقوا على ما هموا بغيره وقال ابن ابي عمير
 لهم منا طين اهل البيت عن اهل البيت ان اهل البيت من اهل البيت والى الله السابعة
 قيل التقييد بالانفاق والقتال يخرج من لم يتصف بذلك كذالك التقييد بالاحسان في الآية السابقة وهي قوله والسابقون
 الاولون يخرج من لم يتصف بذلك هي من اهل البيت في المقصود ولهذا قال المازري في شرح البرهان لسنا نغضب بقولنا
 الصحابة عدول كل من اهل البيت ما ما اوجب به لغرضه وانصرف عن كسبه انما الغضب بالذين لازموه عزروهم ونهضوا
 واتبعوا النور الذي اتزل معه اولئك هم المغفلون الجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مجزأة الخالصا لا اطلاقا
 من التصف بالانفاق والقتال بالفعل والقوة واما كلام المازري فلم يوافق عليه بل اعترضه جماعة من الفضلاء قال
 الحلبي هو قول غريب يخرج كثير من المشهورين بالصحة والرواية عن الحكم بالعدالة والقول بالتهميم هو الذي مرح به
 الجمهور وهو المحذور عند علم وقد كان لعظيم الصحابة ولو كان اجتماعهم به صلما قليلا مقورا عند الخلفاء الراشدين وغيرهم
 وفي ذلك من شاهد على انهم كانوا يعتقدون ان شان الصحبة لا يعدله شيء كاشته في الطيحين من قبل صلما والذي نفسه سيده
 لو انفق احدكم مالا احد ذنبا ما ادرك مدا حسيم ولا نصيفه وتواتر عنه صلما خير الناس قرني ثم الذين يلونهم وبعثنا نبي راوا
 على السد عز وجل عن جابر قال قال رسول الله صلما ان اشد احبارة اصحابي على تقطين سوسى النبيين والمرسلين واه الزرار سبند
 رجاله موثوقون قال سفيان في قوله تعالى وسلام على عباده الذين اصطفى هم اصحاب محمد صلما والاخبار فيها كثيرة حسب
 خلفتص على هذا القدر فقيه متبع انتهى **فصل ششم** وازا بجدت نزول امير المؤمنين حسن بن علي برامى
 معاوية نعيم ارسفيان وايت كرهه كه ام تزد حسن بن علي بجدت جوع او بمدينه وگفتم امي هلاک وسان پس احتجاج كره بر من
 بانك گفتم شنيدم رسول خدا صلما مي فرمود مني رو دايام وليالي تا آنکه مجتمع شود و کار اين است بر مردى واسح السرم
 ضخيم البلعم كه بخورد و سير نشود و آن معاوية است پس منتم كه امر الهى واقع شدني بست در نهايه گفته سرم ببعنه
 و برست و خنم ببعنه عظيم مراد مرد شد بديست كه مالك تمام ارمن گويد و استبه و روايت كره و علي از حسن بن علي كه
 گفتم شنيدم علي را مي فرمود شنيدم آنحضرت را مي گفتم مني رو دايام وليالي تا آنکه يك شمشير در معاوية در اشته گفته و
 اين بر حقيقت است زيرا كه آنحضرت معاوية را دعا كرده كه سير نكند خدا شكلم اورا و روايت كرده اند صلما و سبقي للفظه
 از ابن عباس كه فرمود آنحضرت صلما كه بخوان معاوية را گفتم و بي مي خور و پس گفتم در كرت سوم سير نكرد اند خدا
 شكلم اورا پس نشد شكلم او گاهي آورده السيد طي في اختصاصه و بود سليمان بن عبد الملك ز بنى اميه كه مي خورد و
 سير نميشد و بجهت كه مراد از اين حديث وى باشد و بشارت علم و مردى است از عمار بن ياسر كه گفتم چون ميشيند
 شما شام را كه فراهم شد كار و بار و بر اين پيغمبر پس لاحق شود بدمك و گفتم عايشه فرمود آنحضرت صلما معاوية را
 كه خداي تعالي و الى كند ترا بر امراين است پس من چه ميكني تو ام جيبه گفتم آيا دهنده است خدا بر او مرافر فرمود

از روی نهات است که بارگفت این کلمه را از خراج ابن عساکر و الطبرانی و از ابی هریره روایت است که
 آنحضرت مشرود می معاویه اگر والی شوی امر بر پایش ترس از خدا و عدل کن معاویه گفت پس همیشه گمان میکرد
 که من مبتلا شونده ام بعلن بجهت قول آنحضرت تا آنکه مبتلا شدم و سبب می نیست که چون حضرت امیر
 علیه السلام از قتل خوارج برگشت تهنیه شام کرد درین اثناء هفتادم شهید مصغان در حالیکه برای نماز صبح برآمده
 از دست اشقی آخرین عبدالرحمن بن ملجم لعین بفرقه سیف سموم که چهره مبارک ده تا دماغ شریف مقتضوی ریش
 شب جمعه سینه چهل از بجزت شهید شد و بیعت خلافت با امام حسن کردند ایشان بالشکر همچو کوه ما باراده شا
 جانب معاویه روان شدند و از انطرف معاویه بقصد کوفه برآمد و عبداللہ بن عامر و عبدالرحمن بن سمره را
 نزد حسن علیه السلام بطلب صلح فرستاد حسن علیه السلام گفت من خون مسلمانان را نگاه دارم و از خلافت در
 ولایت بنوا مطلبیم مجبول شده ایم بر کرم و توسع بر اتباع خود تا آنکه عادت ما شد نیستیم قادر بر قلت این امت
 یعنی لشکر شامی و عراقی بعضی ایشان بعضی را کشته پس کفایت نکند مگر بصلح و عدم انتقام بن عامر و ابن سمره
 گفتند که معاویه بشمار اچنان و چنین بیدرد و از شما طلب سوال کند حسن فرمود کدام یک این کار را از طرف
 من سرانجام دهد ایشان گفتند که بکنیم پس معاویه بسبوی حسن علیه السلام نوشت که بخواجه آنچه خواهی و شرط
 کن که من فاکم با تو و کاغذی سفید مهر کرده بفرستاد و نوشت که آنچه خواهی در وی بنویس امام حسن علیه السلام
 چیز با شرط کرد از آنجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه برای نا و برادر ما حسین
 و در روایتی اینست که خلافت با اختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند والی گردانند و موافق و از آنجمله نیست
 که متعزز نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرود آمد و با معاویه بیعت
 معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدایتعالی هدایت کردی و دشمنان را
 ما و جنگ داشت خونهای شما با خرماد معاویه تراغ کرد با من در امریکه من بنوا و اترم بدان امر از وی و من گذارم
 آن امر را برای نگاه داشت خون مسلمانان بطلب چیزیکه نزد خدایتعالی است پس گوی داد جماعتی از صحابه
 که آنها شنیدند رسول خدا را صلوات میفرمود امام حسن را که این پسر من سید است و سرانجام است که صلح دهد خدا
 بسبب می در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشند میان آن هر دو معتقد عظیمه و فی البخاری عن ابی بکره
 رایت النبی صلوات علی المنبر و الحسن بن علی مع یقول ان ابی ہذا سید و جعل اللہ بصلح بین فتمتین من المسلمین و رو
 احمد نحوه و قال فلما ولی کم ہرقت فی خلافتہ محمۃ من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب جناع مردم
 در بقیع قتال از میان آنها حاکم گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
 شدنی نیست پس گفت چیز را که نمیگفت آنرا حدیث کرد با حاشی که حدیث نیکرد بان و گفت در آنچه گفت که
 ای مردم بگروه ندیدید امارت معاویه را و اللہ اگر کم کنید شما او را ببینید سر بار که گذارشته میشود از کوا اهل
 چو حفظ فصل مضمون و از آنجمله است ملک بنی امیه بریدن معاویه در من بعد مشتعل بر فتنه مای عظیمیم چو باره

شب مظلم عمران بن حسین گفته که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بنوا میوه و ثقیف و بنو حنیفانه و کروی است
 از ابی ذر رضی الله عنه مروی که چون برسد بنوا میوه چهل کس را بگیرد ای عباد خدا نقل را در روایتی چون برسد
 پس ابن ابی العاص سنی کس را بگیرد دین خدا دخل نخ و روایت است از موهیب که وی بود نزد معاویه پس آمد
 بروی مروان و گفت روا کن حاجت مرا ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که من بزرگ ست من پدیده کس ام
 و عمده کس بر آورده کس چون مروان برفت معاویه باین عباس رضی الله عنه که با وی بر سر نشسته بود گفت
 ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده است که چون برسد سپهران حکم سنی مرد را بگیرد مال خدا را در میان
 خود دولت ناو بندگان خدا را خول و کتاب ارا دخل و چون برسد چهار صد و نود و نه مرد را باشد پلاک آنها
 شتاب از نخستین تیر ابن عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و سر تاد عبد الملك البوسنی
 معاویه پس گفتگو کرد در این باب چون برگشت عبد الملك گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر
 کرد اینکس را و فرمود که پدر چهار جبار برمت گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت
 هرست را آفتی هست و آفت این امت بنوا میوه است هر چه فرمود رسول خدا صلعم پلاک است من بردست کوهان
 قریش است از حجاب بخاری مروی امیه اندر جمع البحار گفته ابو هریره ایشان را بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
 بخوف معسده طاهر نیکو زد و مراد نیرید بن معاویه و دیگر نو سالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد
 و امثال ایشان اند و گفت عمران بن جابر حنفی و یو دیکمی از او فرستیدم رسول خدا صلعم میگفت ویل است مریض
 راسته بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب بن علی لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم را و کسی که از آن دیدی
 مگر صالحان را از ایشان آنها قلیل اند و مرویست از عمر بن مرتضی که اذن خواست حکم بن العاص بر
 آنحضرت پس شناخت او را فرمود اذن دهید او را راست یا پس را لعنت خدا بروی و بر آنکه بر آید
 از صلب می مگر مومن از آنها و آنها کم اند در اشاعه گفته این استثنا اشاره است بسوی عمر بن عبد الغزیز و امثال
 وی اذ آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضع در آخرت صاحب کرد حدیث اندر محط نم شوند در دنیا و نیست بر
 آنها حصه در آخرت و روایت است از زبیر بن ارقم که بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
 کلام او را بسوی قریش پس لعنت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله
 بن البربر بر بنبر سوگند بر بیت الحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بزرگان محمد صلعم
 و هم از وی مرویست که در حالت طواف گفت سوگند بر بلی بنی که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را
 و گفت ابی یحیی سنی که بود در میان حسن و حسین مروان دشنام میگردد نه این هر دو او حسن باز میداشت حسین را
 پس گفت مروان اهل بیت ملعون اند پس پنجم آمد حسن فرمود میگوئی اهل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده است
 ترا خدا بزبان نبی خود و تو در صلب نبی بود و در نطفی لعنت کرد و پدر ترا بزبان نبی خود و تو در صلب
 هستی و گفت ابو هریره سر نه در رسول صلعم دیدم بخواب که سپهران حکم بست میکنند بر منبرن همچو حسن بوزن

گفت پس دیده نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله مستحجم تا آنکه وفات کرد و رواه ابو یعلی و الحاکم و البیهقی و غیره
 فی تفسیره عن سهل بن زید و فاضل الشافعی و کت ما جعلنا الرؤیة التي ادريناك لا فائدة لنا من سيوطي و تاريخ الخلفاء
 گفته استناده ضعیف لکن نه شواهد من حدیث عبداللہ بن عمرو یعلی بن مرة و الحسین بن علی و غیرهم و قد اوردها بطرقها
 فی کتاب التفسیر المسند و اشترت الیهما فی کتاب سبب النزول لسته و گفت ابن المسیب یہ آنحضرت صلعم بنی امیه را بر منبر خود
 پس نمود و در این امر پس وحی کرد بسوی وی و می فرمود ای خدای تعالی که این دنیا است که داده شد ندانها انرا پس خشک شد
 چشم وی رواه البیهقی و مروی است از حسن بن علی رضی اللہ عنہما که دید رسول خدا صلعم که بنی امیه خطیبه میخوانند
 وی یک یک و پس بد نمود آنحضرت را این امر پس فرمود آمد انا اعطیناک لک و ثرونازل شد انا انزلناه فی لیلۃ القدر
 و ما ذراک بالیلۃ القدر لیلۃ القدر خیر من الف شهر یعنی لیلۃ القدر بهتر است از ان هزار ماه که مالک شود انداز ان بنو امیه
 قاسم بن افضل گفته شمار کردیم مدت ملک بنی امیه را پس هزار ماه بر آمد نه زیاده نه کم رواه الترمذی و الحاکم و البیهقی و
 لیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته قال الترمذی هذا حدیث غریب لا يعرفه الا من حدیث القاسم و هو وثقه و لکن شیخ جرجان
 و اخرجه ابن جریر فی تفسیره قال حافظ ابو اسحاق و هو حدیث منکر و کذا قال ابن کثیر البته و شیخ فریح الدین دهلوی
 نوشته اند که در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن آمده الف شهر میگویند بنو امیه در قاسم بن فضل بصرانی
 گفته فاذا هی الف شهر لا تزيد و لا تنقص پس سلطنت بنو امیه از ابتدای خلافت معاویه بن ابی سفیان باید گرفت
 اما مدت خلافت عبداللہ بن الزبیر را که بعد از زید تا تسلط عبدالملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب
 درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جار فی متن الحدیث ان عدده و لایة بنی امیه کانت علی
 راس ثلاثین سنة من فات النبیه صلعم و هو فی آخر سنة اربعین من الهجرة و کان القضاء و ولتهم علی یابی سلم
 اخراسانی فی سنة ثمانین و ثلاثین ما یتفکون ذلک ثمانین و تسعین سنة یسقط منها مدة خلافة عبداللہ بن الزبیر
 و هی ثمان سنین و ثمانین اشهر یعنی ثلث و ثمانون سنة و اربعة اشهر و هی الف شهر انتهى بلفظه البته و رواه
 ست از زبیری و عطاء خراسانی که گفت آنحضرت صلعم حکم را گویا می بینم بسوی پسران او که بالا می روند بر منبر
 و فرود می آیند رواه الفاکهانی و گفت جیمین مطعم بودیم ما با بنی صلعم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود
 و بیست است مرا از آنچه در صلب نیکوست و گفت ابو هریره رضی اللہ عنہ که فرمود آنحضرت صلعم روان شود خون
 از بینی مروی جبار از جبار بن بنی امیه بر منبر پس روان شد خون از بینی عمرو بن سعید بن العاص بر منبر صلعم
 تا آنکه گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی اللہ عنہما که فرستند رسول خدا صلعم و آمد حسن علیه السلام
 آنحضرت قسم نمود و نزدیک شو پس نزدیک گرد آنرا تا آنجا که هر دو گوش وی را بگوشه کرد پس درین اثنا که آنحضرت
 با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را بچو فرغ ناگهان کوفت حکم دروازه را بسیف خود بیله را فرمود برو و
 بیار او را چنانکه آورده میشود گو سفند بسوی جانبی علی گوش وی گرفت بر آورد و بروی آنحضرت
 صلعم استاده کرد آنحضرت سه بار او را لعنت کرد و گفت در گوشه بنشان تا آنکه رفت بسوی او قومی از مهاجرین

و انصار باز بخواند او را لعنت کرد و باز منمود نزدیک است که اینکس خلاف کند کتابی او بدست نبی او را و بیرون آید
 از صلب فتن که برسد و در آن با سمان مروی چند از قوم گفتند که این اقل و اذل است از آنکه از وی چنین آید من خود
 آسم و بعضی از شما ترو و شیعه وی باشند بجهت آنحضرت صلعم او را بسوی طائف براند و تاحیات آنحضرت بها
 بماند و ابو بکر و عمر هم او را رد نکردند اما عثمان در خلافت خود او را رد کرد و این نیز یکی از آن امور است که بر عثمان اتفاقاً
 کردند و باعث قتل عثمان شدند و غرضند دولت ایشان مقتضی بغفاسد کثیره و مظالم لالتدو و لالتخصی شد و آذ آنچه واقع
 شد در زمین **قتل حسن بن علی** است علیهما السلام و سبب آنست که زید بن معاویه صد هزار درهم
 بجهت کندید و وجه حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهر برده من ترا زنی خود بگیرم و وی زهر داد حسن تا چهل
 روز بیمار ماند و حسین علیه السلام بر او روی هر چند جهد کرد که وی از حال زهر دهنده بیجا گماند لیکن حسن با کرد و
 گفت خدایتحالی شدت از روی نعمت و محی یا بم جگر خود را که پاره پاره شد و من حی شناسم که از کجا باین ملا مبتلا
 شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف زید است پس سخن حق من که بر دست تکلم سخن درین باب بحر قی باز گفت گویند
 میدیم ترا که زید در امر من خون قالی لوط قدی است بحقیق تسع و اربعین قال المدینی مات سنة خمسين و قيل احد
 و خمسين قال الهمداني تسع و اربعین قال ابن مندة سنة تسع و اربعین و قيل خمسين و قيل ثمان و خمسين و دفن
 بالبقیع و يقال انه مات مسموماً كذا في الاصابة و از کلام دوست علیه السلام حسین را آوردار خود را از سفاهت کوفه که
 بیرون آید ترا و الله نمی بینم که جمع کند خدایتحالی در میان مانبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی الله
 عنها که مد فون شوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده است پس چون بمیرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
 یعنی نبی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مرا حجت کن بایشان و دفن کن مرا نزد مادری فاطمه
 بقیع و مرد رحمة الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنه خمسين است بعد وفاتش حسین علیه السلام
 از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر نبی امیه مانع آمدند و وی در آن وقت امیر مدینه بود از طرف معاویه
 حسین علیه السلام با همراهمیان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابوهریره گفت منع نمیکنند او را مگر ظالم باشد
 که وی ابن رسول الله است صلعم بجهت ابوهریره حسین علیه السلام گفت مباحش اول کسیکه ترک کرد و وصیت بر او خود
 را و وی وصیت کرده است ترا بعدم قتال پس تا آنجا گفت او را که باز گردانید از قتال و دفن کردند او را
 علیه السلام در بقیع نزد مادری و فرستاد جده کسی را نزد زید بطلب و عده که با وی کرده بود زید اهلکار کرد
 و زنی خود گرفت **فصل هشتم** و از آنجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام تا حفظ این حجر در احصایه گفته و قد صنف
 جماعة من القدماء في مقتل الحسين تصانيف فيها الغث والسميج والصحيح والسقيم في هذه القصة التي سقتها غني و قد صنف
 عن ابراهيم النخعي انه كان يقول لو كنت شمير قاتل الحسين ثم ادخلت الجنة لاستحييت ان النظر الي و جرسول الله
 صلعم انتهى گویم صح توالیف درین باب مساله سرالشیخین تالیف شاه عبدالعزیز محدث دهلوی است معاوی
 رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود صلعم بگیر ای معاوی و شمار کن پس هر گاه رسیدم پنج رایعی از خلفا گفت نیز

برکت نبی صلی الله علیه و آله که در شدایدی که در آن بن علی در آن کمالات او را بهر داده شد از قاتل او سوگند
کنند که جان من در دست اوست گفته نشود در میان قومی که منع نکنند او را مگر آنکه مخالفت آنکند خدا تعالی در میان سینه
شان و لبهای شان مسلط کند بر آنها شتر آنها را و بگرداند آنها را فرشتهها در آستانه گفته این فرم کسایت که بیعت
نکردند او را و بر آوردندش باز سپردند او را بدشمن و منع نکردند او را و در بیعت بر آن فرخ آل محمد خلیفه مستخلف که
باشند خلف مرا و خلف خلف را بگیرای معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون است نامم شایع اسلام
برگردد بخون می مردی از اهل بیت من احدی در آستانه گفته قول وی چون رسیدم ده را محتمل است ده کس اسم خلف
را شنیدند و در نیوقت مراد بولید ابن عبدالملک باشد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معا
وی و هشتم ابن الزبیر یا مروان و نهم عبدالملک هم ولید سپیدی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشد پس ولید بن یزید
بن عبدالملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر اوست و عمر بن عبدالعزیز و یزید و هشتم هر دو
پسر عبدالملک چون این هر دو را با آن پنج دیگر صمم کنند می شوند و هم ولید بن یزید است و سواد نیست قول ثانی وی
که برگردد بخون وی مردی از اهل بیت من زیرا که وی را ابن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول می بر کشید
خدا سیف را پس نیست اغا و برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعضی ایشان بعضی را کشتند تا آنکه
بنی العباس ایشان غالب شدند و از بیجا است که زهری گفته که اگر والی شده ولید بن یزید پس مراد بولید همانست
و الا پس مراد بولید ولید بن عبدالملک است و از چند طریق که بعضی آنرا حاکم تصحیح کرده آمده است که جبرئیل علیه السلام
و در روایتی ملک لقطر نزد آنحضرت صلوات الله علیه آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
پس نزد آنحضرت آن خاک را با ماسله و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بگو کرد آنحضرت آنرا
و نفقت بوی کره بلاست و سبب می نیست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید
گرفت و بیعت رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستاند مهاجرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا
در وی رعیتی است پس آن تهست ورنه آنرا بر مسلمانان بازگردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در شام بیعت
یزید کرد ندیدید بجامل خود که در مدینه بود و نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بمکه گریخت بنا بر خوف
بجانب خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد ما بیایا تا تو بیعت کنی من عباس منع کرد و گفت غد را ایشان در
شکل ایشان با پدر و خندان ایشان با برادر خود بنی دانی و امر کرد که با اهل خود نزد حسین صلوات الله علیه بیعت
کرد و گفت و احسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین را کرد این اسم میان هر دو چشم او بسته داد و گفت
استوده که از مدینه قتل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی ماند در مدینه بیچکی مگر آنکه طلحین شده از مدینه و می و چون
این ضربت بر برادر وی محمد بن صنفیه رسید انقدر بگریست که طستی از آب پیره پر کرد و فرزند که حسین علیه السلام
مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و از ده هزار یازده اهل کوفه با وی بیعت کرد و ندیدید بنی با هم
آهنگ بر قتل کرد و آخر گرفتار شد که ده بختند بیعت کنندگان متفرق شدند از بیجا حسین علیه السلام را در مدینه

و از حال مسلم خبرنداشت در راه فرزدق شاعر ملاق شد از وی حال آنجا پرسید گفت دل‌های مردم با شماست و
 و تیغ‌های شان با بنی امیه است و قضا نازل میشود و از آسمان و چون نزد یک بقا و سیر رسید مردم از حقیقت حال گ
 کردند و امر بر جوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوسن برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین
 علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در اثنای آن سواران ابن زیاد پیش آمدند امام میل نکردند
 کرد و ابن زیاد دست هزار مقاتل اطیار کرد و چون انجا رسید از حسین علیه السلام طلب خنجر و دل بر حکم ابن زیاد و بیعت
 یزید کرد فرمود بگذارید مرا بروم نزد یزید ابن زیاد جز نزول جو حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز
 بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان وی علیه السلام کسانی بودند که بوی خطوط نوشته بودند
 و بیعت نموده صاحب شام گفته لعنت خدا بر قاتلین وی یکبار و بر خاذلین وی صد بار که اهل بیت رسول خدا مسلم
 را فدای جانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اغدرهم و اخذ لهم و از نجاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کم ابنته و جبهه
 باریشان گفته اگر میتوانستم میفرختم شمارا ای اهل شام بچو فرخستن در دم بدینارده را از شما یکی از او نشان با جمله حسین
 علیه السلام ما این جسم غفیر و جمع کثیر محاربه کرد و با وی از اهل بیت او جمله هشتاد و چند تن بودند در میدان جنگ خیلی
 ثابت قدمی نمودند اگر مخالفان میان او و آحابل نمیقتندند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه پنجاه کس از کسان
 وی علیه السلام تربت شهادت خوردند و آوازی شنیده شد که کسی گوید آیا نیست کسی دافع از حرم رسول الله ص
 یزید بن اسحارث بشنیدن این آواز با میدشتفاعت جدوی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و در جوی وی
 چندان کارزار کرد که شهید شدند بعد چون جمله اصحاب وی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند جمله مردان
 بچو جمله عم خود حمزه و جمله پدر خود علی سلام الله علیهم اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان آنها بر زمین انداخت
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حریم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که بازوارید پس فها
 خود را از زنان و اطفال چنانچه بازماندند سپهر مقاتله کرده ماند باریشان تا آنکه بر خنجهایش غرابال کردند چه کسی
 طعنه برداشت و سنی و چهارم مجرور و معذک تشکی بروی غلبه کرد از پشت زمین بر زمین افتاد
 ز زمین بورطه خونت قناده می بینم سوار دوش رسول خدا اسلام علیک؛ ز تشکله بدانات زبان نمی گردید زبان
 قدرت کک خدا سلام علیک؛ برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر؛ توان بازوی شیره خدا سلام علیک؛ مقیم جنت ماوی شمشیر
 راه خلا؛ غریب کج فذ و کرب بلا سلام علیک؛ سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاکش
 قاتل لعین وی علیه السلام چون سر شریف را پیش این یاد نهاد این بیات بر خواند او قر کالی فضنه و ذهبها +
 این قتلت ملکا محجبا؛ قتلت خیر الناس؛ ما و اباه و خیرهم اذینسون سباه؛ وی حکم بقبل وی کرد و گفت اگر او را این
 چنین میدادستی چه کشتی صاحب شام گفته ظاهر افضیت که او را بجهت مدح بکشتند بجهت آنکه چرا او را بکشتند و
 دلالت میکند برین نهادن و سر شریف را در طست و زردان دندان های مبارک را با شامی و در آوردن او در
 بینی و تعجب نمودن از حسن انحراف آنس یعنی الله عزوجل چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود بر رسول خدا ص

و گفت زید بن ارقم بر دار شاخ خود را و الله دیرست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد میان هر دو لایه
و گریه کرد این زیاد لعین پاشفت و بقتل ترسانید زید گفت آیا حدیث مکتم ترا با آنچه در غیظ آورنده تر باشد ترا از این
هم دیدم رسول خدا صلعم ترا نید حسن ابر زانومی راست خود و حسین ابر زانومی چپ خود نهاد دست مبارک خود را
بر سر هر دو و گفت بار خدایا می سپرم بتو این هر دو را و بصلح بومنین پس چگونه است و دعیت آنحضرت نزد تو ای
ابن زیاد استی و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از آن لعین ترندی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته
سرا و میوه سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن ماریان همه سرها گردید
نزد سر ابن زیاد آمد و از دهن می اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیره از دهنش سر و این آمد و دست با
چپین کرد و با جمل این زیاد مرد و بعد قتل سیدالشهدا داخل ارا لماره کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نهاد
و ساختگی کرده سرهای اصحاب را با بندیان آل حسین پالانهای شتر در رسن نالسته و زنان را برهنه روی و سر
کرده نزد زید لعنه الله تعالی لعنا و بیلا فرستاد و هر میان سر مبارک چون در منزل اول فرستاد آمدند شراب از کاسه
سر مبارک نوشیدند گرفتند دستها و دیواری برآمد و سطر از خون بنوشتند از جوامه قلدت حسینا +
شفاعت جده یوم الحساب + مکنان سر را گذاشته بگریختند بعد عود نموده گرفتند و چون نزد زید رسیدند
حرم را بردرج جامع مقیم کنانید آنجا که بندیان و قیدیان میمانند و سنجله آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد
انست که آسمان چرخ گریست و آوند پیر از خون گردید و آفتاب خسوف آمد دستاره تابشگستند و تاریکی چندان شد
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعضی مر بعضی رازند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر در زیر آن
خون میخ دیده آمد و گیاه و اسس خون گردید و دنیا ناسته روز تیره و تاریکی اندوخته شده شد از برادران
و پسران برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و عقیل سلام الله علیهم اجمعین نغمه ده مرد حسن بصری گفته بنود بر روی
زمین مایشان را دران روز شبیهی این ابیات بر خوانند و این یکی بعبره و عویل و اندی ان مذبت آل
الرسول + تسعة منهم لصلب علی + قد ابیدوا و لتسعة لعقیل + و لنعم باقیل + شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد
مانا که ز خون ریزی فاطمه دم زد + تا تلخ شود خواب سحر بریش ششم + شورابه اشکی بر رخ اهل حرم زد + چو ناست
دستش ترند آبله که ز قهر و گل زاتش سوزان بسط فرخیم زد + عا شاکه چنین خیره توان سوخت مگر و هر بر کند
ازین فرادی در دشت عدم زد + گونی پی این بخر بیداد فسان بود + آن سنگ که کافر بنه جمله ام زد + زین خون
که دو در رخ شبیر توان یافت + کاندز ره دین شاه چه مردانه قدم زد + هی کاتب تقدیر که در زمره احیاء +
چون نام حسین بن علی رفت تسلیم زد + زین خیف که بر آل رسول عربی رفت + آمد اجل بود دست بر امان ستم زد
این روز جهان سوز که رام است که غالب + شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد **فصل پنجم** و از آنجمله
ست وقعه حره و آنرا در **فصل ششم** زید هم گویند موضعی است در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این وقعه از آن
شناخ و استبح قبایح است که در زمان زید بن معاویه بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام وقوع یافته هر چه از جنس

قتل و سفک فساد و تنگ حرمت این خیر البلاد باشد درین قضیه بود آمد و روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
 که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله که جانم در دست اوست هر آنکه باشد در مدینه طبعی که گفته میشود او را حلقه می گویم حلقه ششم
 است یعنی تراشیده موئی و لکن حلقه دین است پس بیرون رود و باز مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد آنچه عمر بن شیبته
 و نیز وی روایت کرده که دلیل است عرب از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گردد امانت غنیمت صدقه تا دل
 و شهادت بمعرفت و حکم بهوار و راه احکام و بود ابو هریره که میگفت بار خدا یا ندر یا بدر ما سال شصتم و نه اماره
 صبیان اشاره میکرد بسوی قول می صللم پاک است من بردن باجی غلامان ستم یعنی کوه کان از قریش نیز
 در همین سال نیز دیده متولی شده و اقدی در کتا با نره از ایوب بنی بشر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
 آمده بود چون بجزه زهره رسید بایستاد و انا لله و انا الیه راجعون خواند صحیبه دانستند که مگر در عواقب امور
 این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
 نمودی من بود اینجا امریکه تعلق باین سفر شاد داشته باشد خود نیست گفتند چه است فرمود گشته شون درین سنگستان
 آنها که خیار است من باشد بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه بدین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت
 میکرد و میفرمود گشته شون درین حره خیار است من از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب جبارت
 کرده اند که در تورا آه آمده است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که بویهای ایشان روز قیامت در رو
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک است من بردن قبیل از قریش بود و گفتند پس چه
 فرمائی یا رسول الله ما در آن زمان فرمود غرلت و گوشه گرفتن از خلق و سروی است از ابو عبیده که همواره آن
 دین قائم است بقسط تا آنکه باشد اول کسی که رخنه کند آنرا مردی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم ما بشام همراه
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت اول مردیکه مغیر کند سنت مرا مردی از بنی امیه
 باشد زبیر بن ابی سفیان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابو ذر غفاری گفته رویت بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 حمار و گدازتم از خانه نامی مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابو ذر و فتیکه باشد در مدینه گسنگی سخت بر غیزی از
 جامه خواب نتوانی رسید تا مسجد خود در شقت انداز و ترا گسنگی گفتم خدا و رسول دانا تر اند فرمود و پارسا باش و
 چه حال باشد ترا و فتیکه واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بهائی گویشی یک بنده رسد گفتم الله و رسول دانا تر اند فرمود
 صبر کن بجکف خود در ابران دار باز فرمود چه حال باشد ترا و فتیکه باشد در مدینه قتل و در گیر و خونها حجارانیت
 را گفتم خدا و رسول دانا تر اند فرمود می آئی تو نزد کس از ان او بسته گفتم سلاح گیرم و حمار به کم فرمود نزدیک
 آیم شوی در فتنه گفتم پس چکار کنم فرمود اگر ببینی که کسی ترا می کشد جامه بر روی خود بیفکن و تسلیم می شود
 تا بگناه خودش و گناه تو بر گردد و از خبر ابو داؤد گفته اند این اشارت است بوقوع حره که در زمان زبیر پیش
 واقع شده و گوش زربان تحمل گفت و شنید آن ندارد و ابو ذر رضی الله عنه این واقعه را ندر یا بقدره زبیر
 و فالتش در ستمی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در ستم شصت و سه بوده و بروی صللم و قوا

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بزرگ مدینه عام الرما دست کا قیل و درین حدیث حکم فتنه هم بیان
فرمود که مقتول بودن در آن بهتر از آنست که قاتل کسی باشی و **سبب این وقعه** آنست که هرگاه متوجه
خوست که از اکابر اهل حجاز همچو ابن عمر و ابن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای یزید بگردد و ایشان قبول نکردند
معاویه صد هزار در سیم نزد ابن عمر رسانید و مردی را پوشتیده بفرستاد آن مرد با بن عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت
وی مانع است ابن عمر گفت مگر این حال از برای همین مر رسانیده است اکنون من نزد مازان باشم بیعت نکنم و در
هرگز و همچنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و سخنان عبداللہ بن الزبیر هم گفت معاویه بگمان کرد که اینها بجای
یزید را رضی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید یزید را گفت که من بلاد را برای تو پیام
کردم مردم را بیعت تو آوردم و منی ترسم بر تو پیچیکه را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان بیتی مسلم بن عقبه را بر
اینها بگماری که من بار بار او را از منوهام خویش خواهم دیدم چون معاویه درگذشت و امام حسین بشهادت یافت
این از بیبر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند این بجوزی از ابو الحسن مدینه که یکی از ثقات روات است
نقل میکنند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل منق و فساد یزید بر منبر آمده خلع بیعت نمودند عبداللہ بن عمرو بن حفص
مخزومی عامه خود را از سر بر آورده گفت اگر چه یزید را صلوات انعام فرمود و در جائزه من میفرودد لیکن وی دشمن خدا
و اعم السکرت من او را از بیعت خود بر آوردم همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم دیگری برخاست و بغلیز
خود را از پای خود بر آورد و بر همین پنج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس انعام و نعال پر شد بعد از آن عبداللہ
بن مطیع را بر قریش عبداللہ بن حنظل را بر انصار و الی ساخته هر که از بنی امیه بود همه را در مردان محاصره نمودند
و مردان و جماعه که با وی بودند روی استعانت و استغاثت یزید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن
عقبه را بر قتال اهل مدینه برگزید و وی پیر عمر بود با وصف ضعیف حال در مقام چهرت و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلده شریفه بر گاشت مذاوی بکرم یزید نداد داد هر که قدم در سیر حجاز نهاد اسباب سفر و اسلحه جنگ زرنگار
خاصه دیوان بر گیرد و بالائی آن صد دینار بطریق انعام در جمله ما هم در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار
کس را با این طریق براه قتل فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر ویرا حادثه بوقوع آید حصین
بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
و قبول درآمدند بگذار و الا بالیشان مقاتله کن بعد از آنکه بر ایشان غالب کنی تا سه روز حرم مدینه را باحت
کن هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست تطاول از ایشان
بر گیرد و با علی بن حسین رضی اللہ عنہما تعرض بکنج بی با اتفاق داخل این جماعه نیت بعد از وصول خبر این لشکر با اهل
مدینه ایشان نیز تهییج و استعداد مدافع اهل فساد برخواستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که ما ما
عبد کنید که بمکرم فساد بر نخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاہرت اعدا ما و امداد ایشان ننمایند و
گرنه فی الحال تمامه شمارا تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطراب عهد با ایشان بسته

اتفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد
 تا از ناحیه حرم درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز بر وی مشاوره با اهل مدینه آورد و
 گفت تدبیر چیست چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان
 اشارت فتنه خوب نیست طاعت کنید و بایزید بیعت نمایند مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسندیدند و قرار بر محاربه
 دادند عبد الله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده داد شجاعت مردانگی داد مسلم بن عقبه را بجلت ضعف
 و مرض بر سریری نشاند در میان دو صف داشته بود ندوی تحریر و ترغیب لشکر با آن بیندود و عبد الله بن مطح
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه نیز او را نزد یزید فرستاد و قهر و غلبه نافرمانی لشکر
 یزید بیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا سه روز با باحت حرم مدینه و نه بطل و قتل نفوس و فسق نشأ
 کرد قرطبی گفته وقوع این واقعه در حره و اتم بود که بر سافت کیلیل از مسجد سرور انبیاست و یک هزار و هفتصد تن
 از یقایی می مهاجرین و انصار و علماء تابعین اختیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناس مراعی سنا و اطفال ده هزار
 کس را کشتند و هفتصد تن از حاکمان مشران مجید نمود و هفت از اقدام قریش را در زیر تیغ ستم در آوردند و
 زنا را مباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد از این واقعه اولاد زانایندند و اسپانیا در مسجد پیغمبر مسلم
 جولان دادند و در روضه که جایست میان قبر و منبر منیع و در حدیث شریف آنرا روضه انبیا من است گفته اند
 اسپان بول دروشت کردند و مردم را بر بیعت یزید حیر و اگر راه نمودند بر عهد عبودیت که خواه بفرود شد یا آزاد کند
 یا طاعت خواهد یا معصیت چون یزید بن عبد الله بن زمره رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد
 در حال گردش زدند عبد الله بن حنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بروی خروج نکردم تا
 تریسیدم که سنگ آسمان بهار در آسمان کفته محاربه مسلم بن عقبه در سنه شصت و سه بود انتهی داین مسلم بن
 عقبه را سرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت باجمه وی در قتل اهل این بلده شریفه
 داد اسراف و فساد داده بجانب مکه معظمه نهاده زیرا که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بکه
 روی و با این زیر در او تیزی لیکن بسبب مرضی که داشت در آستانه راه بر بستن پلاک افتاد و بر و حصین بن نمیر کند ی را
 خلیفه خود گرفت و بجا صرة ابن الزبیر در می مخفیق و اتراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدار البوار کشید حصین
 نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این مهم صورت انصرام نیافت که اقال الطبرانی این جوز
 بستند متصل خود تا سعید بن المسیب کرده که وی گفت در یالی حره پیچکی در مسجد پیغمبر صلعم غیر من بنی بود اهل نشأ
 که در مسجد آمدند میگفتند که این بپرک دیوانه در اینجا چه میکند هیچ وقت نماز نمی در آمد که من آواز اذان و اقامت از حره شریف
 نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و پیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که موئی
 ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از آثار غلیم اهل شام است که در وقت حره بن سعیده
 در خانه من در آمدند و هر چه از متاع بیت با شد همه را پاک بردند جماعه دیگر رسید چون پیچ در خانه نیافتند آتش

در بنا و ایشان افتاد گفتند شیخ را بجنبانید هر کجی از ایشان موی از ریش من بر کند و باین حال گریه بینید مرا
رسانیدند و بر همین قیاس شنائخ و قبائح این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل امکان تصورست و آنچه عاقبت
کار این ظالمان عاقبت اندیش شد دلالتی واضح دارد بر خذلان مخرن دنیا و آخرت ایشان در اشاعه گفته
که حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبة بمکه رفت و شصت چهار روز محاصره کرد و قتال شدید و رمی بیت الله بمجانبین
و مردی پاره آتشی در سر نزنه کرده بهواپرانید از آن بیت الله سوخته شد درین آشنائی نیز پدید رسید میان و قعه
حره و موت می فاصله است ماه یا کمتر باشد اهل مکه مدینه بر شما میان جزوات کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و هیچکس
از آنها تنهائی نشد مگر آنکه گام سپا و گرفته سرنگوش میکردند و آخر بنو امیه بشامیان گفتند که ما را هم همراه خود بشام
برید آنها همچنین کردند و لشکر یزید داخل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جمله اهل فاق بیعت بمقتا
بن زبیرین معاویه نمودند این معاویه مردی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جدن معاویه نزاع کرد درین
با اهل آن امر و خون کرد در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز برود خدا داند که انجام وی چه شد و پدرم یزید
هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و او لادرسول خدا صلعم و اهل حریم شریفین ابکشت و بر بیت مجانبین نصیب و
برود خدا داند که انجام وی چه شود و اکنون شما را متفقد این امر کردید هرگز نروم من بگناه این امر و برید و پیشما
بنحیم وی و ندر آیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این بگفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل
روز برود و گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسے است که متولی شد از سپران ابی سفیان در اشاعه گفته قتل حسین علیه السلام
و وقعه حره و سخی کعبه مجانبین از ان شنائخ است که در زمین یزید واقع شده این حجر در شرح هزیه گفته و نیست عجب برآ
یزید از قبائح فسق و اغلال بتقوی بجای رسیده بود که صد و در این قبائح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن
حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناهیک به ورع او زهد او علما و وی گفت بکفر وی مگر بجهت قضایای
در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی روح و مبالغه کرد ابن العزلی
المالکی و گفت نکشت یزید حسین را مگر بسیف جد وی یعنی بیعت برای یزید گردیده بود پس حسین بروی باغی باشد
زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کرده و اختلاف پدر او را برای می اختیار کردند و با وجود اختلاف این
بنی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود و نزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بروی
و اینقیول ابن عربی مردودست زیرا که بنی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحريم خروج بر امام جائز باشد
پیش از ان پس منوط با جهتها و اجتهاد حسین علیه السلام مقتضی جواز یا وجوب خروج شد بر یزید بنا بر وجوب قبائح وی که گوشت
از شنیدن ان که میشد و بیعت یزید نزد یک حسین غیر وی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منعقد نشده
بود و تا آنکه بیعت کردند با کراه که کردند و غایت امر یزید این است که اگر کافر نباشد جائز فاسق متغذخ دست محل
خروج بر جهتها بعد استقرار امور و انعقاد آن اعصار است اتمی کلام ابن حجر صاحب شاعه گفته و نیز یزید
جائز فاسق بود و شرط اختلاف ابتدا از علم با حکام و عدالت است و قول اهل علم که منفر میشو امام اعظم بغسق

معاویه بن زبیر

آن بطریق ذوام است نه ابتداء که ابتداء مانع بیعت است و حاصل نشد زیرا قتل مگر بعد از آنکه گشت امام حسین با
 و بعد از وقوعه حره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل مکة بیعت وی نکردند و با ابن الزبیر بر قتال وی اصرار کردند
 هم در زمان وی و زمانه پیروی معاویه انهمی کاتب حروف گوید عظیم الله تعالی عنه که نسبت نمودن ابن عربی
 مالکی صاحب الله و عفا عنه و عنایه را بجناب امام حسین بن علی علیهما السلام حریفی است که دلهای اهل ایمان کامل از آن
 چون بید بر خود میل زد و گوشش مسلمانان از استماع صدایش منراصل می گردید و آنچه شیخ ابن حجر عسقلانی می گوید رسید محمد بن
 عبد الرسول شهر و زنی مدنی یعنی صاحب شاعری در رد و جوابی می گفته و نوشته اند درست است اما اینجا خود
 هیچ یعنی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال قتل عقیل در کوفه قصد مراجعت
 کردند اما برادرانش مانع آمدند و وقت مقابله ابن زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش زبیر بروم او خود نگذاشت تا آنکه
 مظلومانه شهید شد و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بزنی امیدو قاتلان وی
 نفرین لعنت کرده و آنچه در وقت وی از تغیر آسمان و زمین واقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این
 چیزها که امارت حقیقت است علیه السلام با صبح و جوه و ابلاغ نصوص می آید یعنی چه سبحان الله قاتلان او که بر سر
 محمد المولود باشند بر حق بودند و مقتولان مظلوم که بر سران محمد صلعم شهید باشند با معنی باشند این چه مسامت
 است هیچ مسلمان این حرف با در ندارد **وقف** چون معاویه بن زبیر بمکه آمد اهل آفاق بیعت با بن زبیر کردند و
 و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس جز بنو امیه و هر که بهو انخوا
 ایشان بود از بیعت می متخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکة معظمه برای بیعت وی نمود و بنو امیه مانع
 آنده با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق برآمد و با ضحاک بن قیس
 که مبالغه ابن زبیر بود مقاتله کرد ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از آنجا همتوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را
 که آنجا بود محاصره کرد و در سنه شصت و پنج هجری در ماه ربیع الآخر بر مصر غالب گردید و همدین سال بمکه مدت
 حکومت وی شش ماه است اما پیرو خود عبد الملک بجای خود قائم نمود پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد
 و ملک یمن حجاز و عراق و مشرق در قبضه ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب و مردم را بسوی
 محمد بن الحنفیه بخواند و گفت که وی مهدی موعود است دو سال برین دعوی قائم ماند بعد ازین طرف امیر بصره
 مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنه شصت و
 وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضه تصرف ابن الزبیر آمد و وی زحمتی اندک تا سال هفتاد و یک
 بخلافت پرداخت بعد از عبد الملک بسوی مصعب آمد و مقاتله کرده در ماه جمادی الاولی از سال مذکور بود و
 بکشت و مالک تمام عراق گردید و در بنی وقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبد الملک حجاج بن یوسف
 ثقفی را بر ابن زبیر فرستاد و وی در سنه هفتاد و دو هجری رسیده محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی
 سنه هفتاد و سه هجری کشته شد و جمیع مدین خلافت ابن زبیر سه سال و چیزی است بعد از آن جمله مردم بر

عبد الملک بن مروان اتفاق اجتماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و بعد از وی بر پسر دیگر وی حلیمان بعده
بر عمر بن عبدالعزیز رح بعده بر پسر دیگر وی یزید بعده بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبدالملک بن مروان
گرم کرد و وی پسر برادرش عبدالعزیز بود بعده چون هشام در گذشت برادر زاده اش ولید بن یزید بجای وی
نشست و این عیش یزید بن ولید را ورگشته خود در شتاکم شد و بعد وی مروان چهارم محمد بن مروان چون که
هم بود برادرش ابراهیم والی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امر ایشان مختل شد تا آنکه ملک ستم بنو العباس
آمد و ایشان چنانکه باید آنها را گشتند فلئذ الامیرن قبل من بعده تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام
در باب اول گذشته است فلیرجع الیه **فصل دهم** و از آنجمله است میران شدن مدینه بعد حمله از ابویسریه آمد
که گفت روزی پیش آمد که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون آرند ایشان از گفت امر را بسو
اخرجه ابن ابی شیبہ در روایت کرد احمد بر حال صحیح که برآمد آنحضرت مسلم بر احد روی کرد طرف مدینه و فرمود ای
اور از قریه که بگذارند او را اهل او همچو خنجر ترا خنجر باشد یعنی در عین نصارت و آبادی و عز و ولایت از شریح بن عبید که
وی خواند کتاب کعبه که پیوسته مدینه را امریکه بترسانند آنها را تا آنکه بگذارند آنها را و حال آنکه وی خوارست و شانشه کنند
گروه با بر قضا یفخر ترسانند آن گروه را را پیچ چیز تا آنکه بر نند و باه تا در بازار نایش ترسانند آنها را پیچ چیز اخرجه ابن
شیبہ در موطا است هر آینه ترک کنند شما مدینه را بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سنگ یا گرگ و بول کند بر بعض
ستونهای مسجد و راه ابن ابی شیبہ و زیاده کرد لفظ منبر قاضی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک
کرده شد بر بهترین آنچه بود از دین و دنیا اما دین سپهرت خلاست دران و اما دنیا پس عمارت و التلاع حال اهل و
واهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه رفتند و میوه باخی او برای حیوانات بماند و مدتی خالی افتاده ماند با
مردمان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت مسلم از شایسته مدین سگان بر سواری مسجد شریف
فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و خودی گفته ظاهر مختار است که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در رو
ابن ابی شیبہ آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پسر عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پسر
عود نمایند بسوی وی و نیز مرویست ابو عمر مرفوعا که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی
وی و آباد سازند او را تا آنکه پر شود و از بنا تا آباد گردد باز بیرون روند از وی و عود کنند بسوی آن هرگز گفت
و ظاهر اینست که آنچه قاضی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و سببش قوه حربه بود چنانکه در حدیث ابو هریره
ست که بیرون آرند آنها را امر انور و ترکی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی لمخصا صاحب شاعره گفته و موعده
اینست وایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای
فرج و ترس از چیزی آری ممکن است که گویند این در زمن سفیانی نیز واقع شود و وی از امر اسوست و در آن
زمان خواهد بود ولیکن چون متداول ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج سه بار شدنی است در حدیث
ذکرش دو بار آمده بطریق ایجازه اختصاره با جمله این ترک در زمانه یزید واقع شده و آن بمخالفه شنیحه است

و لا بد است از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه در احادیث بدان مصحح است باید ذکر ترک تالیخ باجموع انشا را که در کتاب
 شیخ حقیق بن عبدالحق دهلوی رحم در جذب قلوب گفته بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار و معجزات آثار و روایفته
 که زمانه نبیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت رومی بخیرانی نهند و مردم ترک
 آن گشتند و مسکن ماوهی و خوش دواب گردد و صدق آن همین واقعه باشد که است لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
 اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان نرد و قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که در این اخبار
 و روایفته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبه آمده که چهل سال این بلده عظیمه ویران ماند و منزل
 و خوش گرد و بعد از آن دو شبان از قبیله خزیمه بیایند چون مدینه را باین حالت ببینند بکشد بگریه بطریق تعجب
 بگویند که مردم کجا شدند پس بینند مگر ثعالی عرفی را و وقوع این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه
 نیز اخبار و آثار یا اشارت و صریح آمده است اتمی چنانچه از روایت ابوهریره که گذشت معلوم میشود قرطبی گفته
 سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره است که در زمانه که این بلده مسطره
 در رونق و عمارت بر مرتبه حسن و کمال رسید و وجود بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالم بقدر ارازا تا بعین
 اخبار مملو و مشحون بود حوادث و فتن بر سبیل تواریخ و توالی زوای بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفت چنانچه
 رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهبط برکات است نموده بیرون آمدند و نیز بدین معاویه مسلم بن عقبه را بالشکر
 عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بجزیره مدینه در غایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانند و
 سه روز بهنگ حرمت حرم نبوی صلعم نموده و اباحت اسحاد و ادند ازین جهت این را واقعه حره نام انداخته
 و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقا خالی ماند و نوک و ثمرات اولضیبت خوش
 و بهائم آمد و کلاب دیگر حیوانات نه مسجد شریف آرا نگاه ساختند و صدق آنچه خبر صادق خبر داده بود بظهور
 انداخته **وقف** و منجد فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و تولیت حجاج
 بن یوسف ثقفی است طبرانی در خبری طویل از عروقه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه بر خست اقامت بدار آخرت
 کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد بیزید گران می نمود و از عقد بیعت او با او در و بسبب شتم وی
 زبان بر کشاد چون صورت این حال بیزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد و شخصه را بطلب
 وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل سازیم و از برای برات سوگند می
 در گردن بدیند از نی و بالای آن جامها بپوشی هر آنکه صلح تو با وی بطریقه امن و سلامت اقرت باشد عبد الله
 بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
 تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را باطاعت
 خواند بیزید مسلم بن عقبه را بالشکر از اهل شام بقتل اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
 مستوجه شود و بنگاربان را بر باختر رساند اما مسلم در راه که ببرد چنانکه گذشت در بر بصره باین میانه کرده بود تا بفرستاد

بنی الزبیر بود و اما این مرجانه در اقبال امروزی توقف نموده گفت لا والله سرگز جمع نکنم برای این فاسق
 قتل فرزندی پیغمبر را با غزای بیت الله زاده الله تشريفاً و تعظيماً بران مسلم بن عقبه را فرستاد در جذب لعلوب گفته
 وقوع حره روز چهارشنبه بخت هفتم یا بخت هشتم شهر فریجه بود سنه ثلث و تین و موت مسلم بن عقبه غره محرم
 سنه اربع و تین و قتال مکه و قذف بیت الله بمخنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن زبیر اول ^{الاول}
 بعد از حره سه ماه انتهی در اشاعه آورده که حجاج بن یوسف یکصد بخت و چهار هزار کس را در ابطریق صبر
 بکشت و این سوا آن کشتگانند که در محاربات از دست وی بقتل رسیدند و جماعتی را از اصحابه امانت کرد و بر
 گردن ثانی ایشان مهر زد از انجمله اندلس خاندن بنی صلم و بر این عمر خفیه کسی را بر گاشت که وی سجزیه مسومه کار
 تمام ساخت و جزآن از قبایح و شک نیست که حجاج سیه از سیدات عبدالملک بود زیرا که از طرف وی امارت
 عراق و حجاز و شت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مردی را گفت نمیزی تا آنکه در یابی جوان
 ثقیف را گفت کیت جوان ثقیف فرو گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاده را از زوایای جهنم
 مرومی است که مالک شود و بخت سال یا بخت و چند سال نگذارد برای خدا هیچ معصیت نکر از کتاب کند آنرا تا آنکه
 اگر باقی نماند مگر معصیت واحد و باشد میان او و میان معصیت هر و از ه منافع بشکند آنرا و مرکب شود آن معصیت
 را بکشد هر که میطیع اوست کسی را که عاصی اوست رواه البیهقی فی الدلائل شهادت ابن الزبیر از دست حجاج بن
 یوسف بوده و وقات حجاج در سنه نود و چهار بوده قصه موت وی محمد بن عبداللہ اسخلیج صاحب مشکوٰۃ در اسما الرجال
 مشکوٰۃ چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از اعلام تابعین است گفت برای جان خود طریقه
 قتل را که چنانست بختم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود بگزین چه سوگند بخدا که نکشی مرا هیچ بخت
 بخت من ترا بهمان بخت در آخرت گفت میخوایی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد و اما
 تو پس ترانه برات ست و نه عذر حجاج گفت ببرد او را و بکشید سعید چون بیرون در و از ه شد بخندید حجاج را
 از خنده وی خبر کردند باز گردانید و سبب ضحاک پرسید سعید گفت شگفت که در بجزرت تو بر خدا و علم خدا تو پس
 کرد و بطنع و گسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت و جهت وجهی لذی فطر السموات و الارض حنیفاً و اما من
 المشرکین حجاج گفت این ای سبوی غیر قبیله است بکشید سعید گفت ایما تو لو انتم وجهه الله گفت بر روی وی انگنده
 قتل کنید سعید فرمود منها خلقنا کم و فیها نعید کم و منها نخرجکم تارة اخرى گفت ذبح کنید وی را سعید گفت آنگاه اثر
 که من گواهی میدهم و حجتی آرم که لا اله الا الله و حده لا شریک له دان محمد اعبد و رسول بگیر این را از من تا آنکه
 ملاقی شوی بمن روز قیامت بعد سعید دعا کرد و گفت بار خدا یا سلط مگردان او را بر هیچیک که بکشد وی آنرا
 بعد از من این بگفت و بر بطنع ذبح کرده شد و حجاج بعد از وی پانزده شب بزیست آنگاه در شکم او افتاد و طریقی
 بنمود وی در آن نظر کرده گوشت بدبو کرده طلبید و در رشته او بخته در گلوئی او فرود آورد و ساعتی گذشت
 چون رشته از حلق بیرون آورد با خون چسبیده بود دانست که وی ناجی نیست غرضکه تازنده بود در میان

بیکر و حبیب سعید بن جبیر را با من که چون خواب کردن بیخوابی نماز نیک و فاعتمه و ایا اولی الالبصار است
فصل یازدهم و از آنجمله است قتل نید بن علی بن حسین علیهم السلام و صلب عرق او بنار و قتل لدوی نجی بن زید
رضی الله عنه و زید مذکور کجاست بابی بحسین من ذنب یدیه منسوب باوست و لاوتش از بطن حاریه سندی در سند اربع و سیزده
پانصد و نمانین بوده و متصف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ ابو حاتم بن حبان استی صاحب صحیح گفته وی جماعت
از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم از پدر خود امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیه السلام آموخت و جم غفیر از
فقها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب وج وی بر شام بن عبد الملک و ایات مختلفه آمده که در مروج الذهب
مسحوی و عمده الطالب و دیگر کتب اخبار تفصیل مذکور است و با بجمه چون می خروج کرد در ارضیان کوفه چهل هزار با است
کردند قرار میباید و خروج شب دینه بود بست و یکم صفر سنه احدى و عشرين و مائه چون روز شد چهار صد مردم ماندند بر
شان نصر بن خزيمة بود زید از نصر پرسید که ای سبحان الله این قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگونه در حق بود
و عمر تو گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تو را کردی بدیشان گفتی رحما الله کانا اما منین عادلین برین سبب ترا
رنا کردند زید گفت صدق رسول الله صلعم هم الرافضی ثم منی الدنيا و الآخرة بکذابی فضاح الرافضی و چون زید علیه
القیمة و الشا بر بیعت کوفیان عزم خروج مصمم کرده بود و عبد الله حضرت زید مینه بوی نوشت که زنه را بقول اهل عراق فریفته
نشوی که عاقبت با تو همان گسند که با سلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بچوای ید فرمود که کون بکلام
اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدرو مکراند و ثبات و وفاداری نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در ان مقام
مشهادت رسید حسن بن علی در آنجا خروج گردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم کشته
اهل چشید و در همان بلده و اعمال آن مارا و اهل بیت مارا بر بنا بر شتم و لعن کردند و میکنند اما چون زید را پیمان عمر
شده بود و رضای اقربا و اصحاب و وی اثر نکرد و عزم خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باخج و استیصال
داشتند یوسف بن عمر این خبر در ریافته زید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر بیاید رفت زید در توقف
خود بی بهانه چند متمسک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه بر آید محمد بن عمر بن علی زیور از کوفیان تخذیر نمود
و بعضی ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب فرزندانش حسن و حسین را فرود گذاشتند تا کشته شدند
و با تو نیز همین معامله خواهند کرد و ترا بکشتن خواهند داد و زید بچوایش این بیات بخواند بکرت تخوفی با کتوف کافعی
اصحیح عن من اکتوف بمعزل و فاجتهد ان المنیة منهل و لا بد ان اسقی بذاک المنهل و ان المنیة تو مثل مثلت و مثلی
اذا نزلوا الضیق المنزل و مالی حیال لا ابالک علمی و ان امر ساموت ان لم یقتل و بالآخر بعد اللقیما و التي زید در ماه صفر
با جمعی از موالیان شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر خاک کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع و عظم
بند کرد و معدودی چند با زید پیش نهادند زید گفت سبحان الله دیر و ز چندین هزار کس عجمی فدویت داشتند و ترا
انزوم کجا رفتند کس گفت در مسجد در آورده طریق آند و شد برایشان مسدود کرده اند فرمود لا حول و لا قوة الا بالله
پیدا است که از ان جمیع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجیره باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر بجا منتظر طریق و سالک

برگشته علی التتوال اخراج از سواد کربلا
 در آن ایام که در کربلا رخسار سید کربلایک بر فلک زمین گرد و در زمین شدت قتال که قلوب فرج
 ابطال زرع مال بود باین آیات مثل می نمود **ذل الحیاة و عز الوفاة** و کلاً راه طحاما و سیلا و فاجان
 سرج احمده فیسیری ال الموت سیرا جمیلا القصة هر دو لشکر با هم در آویختند و زمانی محمد کارزار گردید و در آشتی گریه
 دار صاحب ایت شیخ خود را بنزید رسانیده بر آنجناب حمد کرد و خواست که شمشیری بزند بضرین خرمیه پیش دستی نموده
 یکضرب تبار از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجناب سینه لشکری آراسته
 تمام از مردم یوسف در انجلی دید حمد برایشان کرده گویی را مقتول و باقی را منهنم ساخت و از آنجا عیان بجانب کناسه
 تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت سر مبارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله بر وجهیست آنها را پراکنده ساخت
 یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التتوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جا برداشته
 نعره میداد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثران بی وفایان او اند و اراجی شنیدند
 و از جانبی جنبیدند درین اثنا یوسف گفت تا سادی کردند که هر که سر زید بسیار دود و از ده هزار دینار بگیرد و
 هر که سر یکی از مردم زید بسیار دود و از نیز چیزی تعیین نمود مردم بنویز زید بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب بید را
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب بضرین خرمیه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که باجم
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نظر گفت جعلت خداک یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر
 می زخم کنون عهد باید کرد تا بدرسجد جامع رسم و یاران خود را که در سجد بنده شده اند بضریت خوانم شاید که بمجا
 بر آیند تا آنکه بصد عهد رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آید مردم یوسف بر بام مسجد دیده
 بسنگ تیرایشان را مانع آمدند و از هر طرف هجوم کرده بر در سجد حجاره بشدت و صعوبت انجا میدادند و از روی سجد
 اصحاب بید بضرین خرمیه و معاویه بن اسحق بن زید بن جاریه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت هفت نفر دیگر و برود
 با یکصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سایر اصحاب بید
 نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پای ثبات افشوده جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر باران کردند تیری
 در وجهه مبارکش رسید راجی آن را شد نام حملوک یوسف بن عمرو و تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما تیر
 مشهور همانست که چون تیر به پیشانی رسید از اسب فتاد و او را همان حال زنده از معرکه برداشتند بجانزیک
 از شیعه رسانیدند سپهرش بخی نرود پدرا آمد و گفت ای پدر بشارت باد که از دیشوی بر رسول خدا صلعم و
 علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بی ای پسرک من بعهده جمام آوردند تیر از چین حسین بر کشید
 کشیدن همان بود و رسیدن جان به پشت برین همان جنازه محفوف بر رحمت بی اندازه اش را مخفی در بستن
 زین کردند یوسف بن عمرو سر از برده جسد شریفش را بر آورده سر مبارک بریده بدمشق نزد هشام فرستاد
 و جسدش را عریان در کناسه بردار کردند و در تاریخ ابن عساکرست که همان روز غنیمتی بر غنیمت زید

تا کسی صورت آورند و حافظ ابو اسحاق مزی در ترمذی کمال از عبدالقادر بن ابی بکر العنکی روایت کند که او از صبر
بن جزم که از کبار علمای حدیث است حکایت کرده که گفت پیغمبر صلعم در خواب دیدم تکبیر بچوبی که زید را بران مصلوب
ساخته بودند کرده و میگویی این چنین فعل می آرند با فرزندانم حافظ ابوالقاسم بن عساکر در تاریخ خود از خلیفه بن ایمان
رضی الله عنه روایت میکند که روزی رسول خدا صلم فرید بن عارثه نگاه کرد و بگریست و گفت مظلوم از اهل بیت من
و مقتول در راه خدا است من به نام این خواهد بود و اشاره فرید بن عارثه کرد و پس گفت نزدیک نشو از من ای فرید بن عارثه
زیاده کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستی که تو به نام حبیب منی از اولاد من القصة چون سر زید را به شام رسانیدند گفت
بر دروازه دمشق برآویزند و پس از چندی بمبدین فرستادند و یکشب یک روز نزد قبر شریف بنوی منسوب بود و از تاریخ
این خلکان معلوم میشود که سرش را بمهر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد که اول بمبدین آورده و بعد
از آن بمهر فرزند و صاحب طبقات محمود شاهی گفته که سرش با سوار و پامی در وریم و دست در صفهان بدینش برآید
او یکتا و نیست اختلاف در آنکه شهادت وی علیه السلام در ماه صفر روز دوشنبه واقع شد لیکن در تعیین آن که در
روزانه منقذه شده و سال چندم از هجرت بود اختلاف کرده اند بعضی سوم ماه سنه عشرین مائة گفته اند و بعضی
دوم ماه و واقدی و سعید بن خفیه و ابوبکر بن ابی شیبه جمعی گفته اند سی و دوم ماه سنه عشرین مائة گفته اند بی تعیین تاریخ ماه
مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن عمار و اکثر اهل اخبار چهل و دو سال بود و این خبر و او چهل و هشت سال گفته پس
بچیزی بن نهد در شیبه پدر چند بیت گفته از آن جمله یک بیت اینست **لکل تقیل محشر بطیون** و و لیس از ید بالعر اقری **ط**
و جسد شریف مدت چهار سال همچنان بر دار بود تا هشتم بمبیس اقامت یافت و ولید بن یزید بن عبدالملک ام خلافت
یافت و در زمان او یحیی بن زید در خراسان خرمی کرد چون این شهر بود رسید یوسف بن عمر نوشت که گو ساله اهل عراق
را از دار فرود آورد و بان چوب باتش میوزد و خاکسترش را بر ری اندازد و یوسف جسد را سوخته خاکسترش را بر
ساحل فرات به باد بر باد داد و کان فلک فی سنه ست و عشرین و مائة درین مقام مسجدی در مزج الذمیر از
هشتم بن عدی روایت میکند که میگفت برآمدیم همراه عبدالقادر بن علی عباسی جهت نبش قبر بنی امیه در ایام خلافت
ابوالعباس سفاح پس رسیدیم بقبر هشتم و بر آوردیم جسد او را در دست که چیزی از او ساقط شده بود کطرف بینی او
پس فرمود عبدالقادر بن علی تا او را هشتاد تا زیاده زنده بعد از آن بسوختند و بر آوردیم سلیمان بن عبدالملک از زمین
و نیافتیم از و غیر از صلب اصطلاع و سرش و آنرا هم سوختیم و همچنین کردیم با یزید بن ابی سفيان بن امیه و قبور آنها در قفسین
بود آنگاه بدمشق رفتیم و ولید بن عبدالملک را بر آوردیم نیافتیم از وی بجز موهن قطعه بای سرش پس حفر کردیم
قبر زید بن معاویه را و نیافتیم از وی مگر یک سخوان و یافتیم در محرابی که تو با آنجا کس کشیده اند در طول
از آن پس تنج کردیم قبور بنی امیه در جمیع بلدان و سوختیم و نجیم یافتیم مسجدی جدا از این مکانیت میگویی که این
خبر را درین مقام از برای آن ذکر کردیم که این امور مکانات فعل هشتم بود که با جسد شریف زید علیه التیة و الثنا بجای
آورد و صف زید علیه التیة و الثنا وقت انتقال بن زید خود بخوبی گفت **نوسه** و از وی که بعد از من بعمل

کشد بعد از آنکه باین ظالمان قتال کنم و اگر چه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیامد زید فرمود آنچه از لشکر کجایی را
ای بسرگس من تحقیق که تو حرقی و ایشان بر ما طلند و مقتولان جانب در جهشت خواهند رفت و مقتولان جانب
آنها در سقر مقر خواهند گرفت لقصه شهادت یحیی بن زید علیه التیحه و الثنا بعد از شهادت پدر بزرگوارش چهار
سال یا کسری کمتر بوده بود وقوع آمدن یحیی را بطه بنت ابی هاشم عبدالقادر بن محمد بن احنفیه بود یحیی بعد شهادت پدر
بدان نزدل نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او بند بر می آمد و از روی بنیشت پور و از آنجا بسرخس
و شش ماه اینجا نزد یزید تمیزی اقامت کرد آنگاه به بلخ رفت مردی حریش نام بجا فرود آورد و مدتی نهان داشت
تا آنکه به شام به بیسالمقام شتافت و مسند خلافت بود و پدید و زید بن زید بن عبدالملک طوش گردید در بنو قحط
یوسف بن عمر ثقفی که والی عراق بود در نصر بن سیار لیبیسی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید در بلخ نزد حریش است
اورا گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت با شد اعظم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر
پای من باشد قدم از وی برندارم و او را بتو نایم نصر فرمان بقتل حریش داد پس حریش چون دید که پدرش
کشته میشود گفت دست از وی بردار من یحیی را نزد تو می آرم نصر یحیی را مجبوس ساخت و در بنجر در پایش انداخت
عبداللهد بن معاویه بن عبداللهد بن جعفر بن ابی طالب بن باب گویده الیس بن علی بن عبدالمعالی بن عیینه یحیی
مولی بن السلاسل که کلاب عوت لاقدر سنه سه بن بصد لایکل الاکل به نصر حال گرفتاری یحیی به یوسف بن عمر
نوشت و وی بولید نگاشت و لیب نصر فرمان فرستاد که یحیی را از انار ت فتنه تخذیر کن و از قید اطلاق نما
یحیی بعد از رفتن بسرخس رفت نصر او را آنجا ماندند و ناچار متوجه نیشاپور شدند حاکم آنجا نصر اطلاع کرد نصر
بعمر بن زراره حاکم نیشاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب بر آمدن تاکید
منائی و الاحرب کن عمر و یحیی بیخام داد که ازین ناحیه بیرون روی یحیی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه
بیاسایم و ستوران مانزه شوند و ازین سخن بر شگفت و با پنجه از کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود که
مجموعه هفتاد کس برو هیتی یکصد و سب کس بودند در مقابل آمد و همکنان دست بتیر کشادند تیری بعمر بن زراره
رسید و از اسپ حیات پیاده گرد و افید مردمش روی از مصر که نافتند و اصحاب یحیی بتعاقب از یمنیان شتافتند
و جمعی کثیر را کشتند و مال و منال و چهار پایان نصیب دم یحیی شد یحیی بعد ازین مستخ بصلاح همزیمان بهرات
آمد و عدد ملازمان او در بنو قحط به پانصد یا هفت صد کس سید نصر بن سیار این خبر یافته بالشکر بسیار تبرک
بر آمد و صاحب شرط خود سلم بن احوز مازی را با دو هزار کس در مقدمه روانه گردانید یحیی انکاسی یافته بیاد غیس
رفت و از آنجا برو و طالقان قاریاب جوزجان شد و جماعتی از انابی آنجا نیز با او پیوستند سلم بن احوز ز هر دو
و بنال او در پشت تادر حوالی جوزجان با و رسید و از طرفین نشوئیه صفوف نموده دست باسنه و سیوف
برودند و از چاشت تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و یارانش از سلم رخصت گرفته
نماز ظهر ادا ساختند و بعد آن باز صف کشیده بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه سلم مردم خود را گفت تا بکیارگی تیر باران کردند و بقیه مردم همی نیز گشته گشته تری بصدت
 انتخاب نیز رسید و از این غلطیده صاحب عده الطالبی میر گشته روز جنگ بود و از اصحاب یکی کسی زنده نماند
 و سوسوی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد از قتل او فرار نمودند و هم سوسوی گفته که یکی روز یک شهادت یافت
 این بیت بسیار میخوانند همین النفوس هون النفوس یوم الکربته اذ فی لنا و این واقعه وقت عصر و در جمع
 بود او اول سنه ست و عشرين مائه من الهجره و قیل و اخر سنه خمس عشرين و مائه و عمری علی التیمه و الشاد زلزلت
 ریزه سال بود با جمله سوره بن محمد با مسلم بن احوز سز سبخی را برید و بدینخی دیگر مالک نندب و گردید آنگاه جسد
 مبارکش را در جوز جان بردار کردند و تن دو کس دیگر را از اعیان متابعا نشکس کی ابراهیم و دیگر ابو افضل بودند
 نمودند سلم سبخی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه نزد یوسف بن عمرو یوسف پیش لید و وقت
 کویان سر آمد بدینجه و در کنار او شیطنت بی ماتم انداختند یادش نگاشتی آن کرد گفته و مشروطه عینی طویله و به تیر و الی قتل
 عده الطالبی بد چون عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن عباس مروان حمار را کشت سر او را بدین فرستاد و در کنار او
 یکی گذاشتند و گفت این در عوصن است لقصه جسد سبخی با هر دو رفیقش تا خروج ابو سلم بچنان بردار بود چون ابو سلم
 بر خراسان غالب بنهار افرو داد آورده و بر آنها نماز گذارده و دفن کرد و چون دست یافت سلم بن احوز را بقتل رسانید
 و سوره بن محمد را و آن شقی را که سلب سبخی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پانهای آنها را برید و هر دو را بر
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای سبخی ماتم داشتند و در آن سال هر سبخی که در خراسان متولد
 نام او سبخی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و از این
 قبیل فتنه با و بدعتها در زمان تسلط از انجاء بسیار بود قوی آمده سر همه بدعتها یعنی کبرای دین ملت است که تا هفت
 و چند سال در جمعات و اعیاد و مجلس می آمد و عمر بن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موفق گردید و نیز بدین عبدالملک
 بعد از عمر بن عبدالعزیز مالک ممالک شد این بدعت را بنحوا طراه نداد و هشام بن عبدالملک که بعد از یزید مذکور را راده
 اعاده آن داشت پیش فرست اما بدعتهای که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استیجاب آن بتطویل می انجامد بعضی از آنهاست
 که در نماز عیدین اذان اقامت میگفتند و باری این امر معاویه بود و دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خطبه میخواندند و بعضی
 آن بن بود که چون خطبه مشتمل بر لعن اخیار و طهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند
 بعد از تقدیم خطبه تاخیر نماز قرار دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را نشنیدند و چون خطبه را شنیدند دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و روایتی آنکه احدی خطبه تیر نشنید و احدی
 را ایستاده میخواندند و اینچنین در ایام ولید و یزید پسیران عبدالملک بود قوی آمده و روایت است که گاهی در خطبه تنهیم
 تطویل واقع میشد که خواننده خطبه در آن خطبه یا لا منبر و مستحاج در پائی منبر با کل و شرب می پر دادند دیگر آنکه از روی مسلمانان
 میشد و ضعیف جزیه از و نمیکردند و میگفتند که فرار اعراب حجازیه مسلمان شده است و بدست و رسالت از و جزیه میگرفتند و دیگر
 آنکه ولید بن یزید هر گاه از مستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد پانته و تقید بجهت قبله هم مدامت داشت و اگر

اولاً نگاه میکردند که قبله این سوئیت در جواب میگفت اینها تو بودی و بعد الله دیگر نگاه بسیاری خوارج را که فرق اسلامی
 است بر قیامت می گرفتند و با اعتقاد ملک العین علی و استیلا میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه پیام سلمه شتر قطری
 بن یغارة مازنی که از روسای خوارج و علمای آنها بود در سهم عباس بن لید بن عبد الملک قتاد و ملک بن یغارة
 پنج پسر از سهم رسید و مادر یزید بن عمر بن عبید و نیز از بسیاری خوارج بود که عمر بن عبید و ملک العین در وقت نمودند
 این دو بسیار است دیگر آنکه این عین را در عومن قرص خود میفرختند و آنکه میزدند و بر قیامت نگاه میداشتند و بعد خود میدادند
 دیگر آنکه موشی را که بر قیامت نگاه میداشتند در گلوی او مهر میکردند چنانچه در گلوی اسپان مهر میکنند یعنی بطور لکه موش
 این سلوک را حجاج در هنگام فتح مکه با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و سهل بن سعد و انس بن مالک نیز کرده بود
 دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که مقلد خلافت گشت از حساب عقاب ثواب عذاب است هشام بن عبد الملک و زبیر در
 خطبه خوانند الحمد لله الذی انقذنا من النار سبنا المقام عطاءن بسیار که از علمای تابعین است گوید و زبیر بن عبد
 گفتیم روایت است از عمر بن الخطاب که گفت و در دلتی سلمت من الخلفاء کفایا لعلی و لالی و لید گفت دروغ گفتی غلیفه
 چنین نگوی گفتم شاید راوی که من از نقل میکنم گفته باشد و باین حدیث خود را از غضب امیر مانیدم و یزید بن عبد
 که بعد از عمر بن عبد العزیز خلیفه شد میخواست که بسیرت عمر مذکور زندگانی کند چهل کس از پیران آن روزگار که از انصار آن
 خاندان بخارج بودند آمده ادای شهادت نمودند که برخلاف حساب عذاب نیست لهذا با آن تعجیب اسلاف خود رفت
 و از همه عجیب و غریب نیست که حجاج در کوفه روزی در اثنا خطبه از آنرا روضه منوره حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر
 کرد و گفت تبا لهم جزین نیست که طواف میکنند رم بالید را چرا طواف نمیکند قصر امیر المومنین عبد الملک آیا نمیدانند
 که خلیفه مودبتر می باشد از فرستاده او لعنة الله علی قائل هذا القول و علی امره لعنة دائمة دیگر وجه کربلا و وقعه
 حره که در اس این همه مصائب و سابق باختصار ذکر یافته در زمانه همین نا پاک و اقع شده و از غایت اشتها احتیاج
 بتذکار ندارد و کید بن یزید بن عبد الملک اده کرده بود که بمکه مصطفی رفته بر پام کعبه شرب خمر پرورد و شقاوت خود را
 از آنچو بود و روشن تر سازد اما پیش از وقوع آن عزرائیل علیه السلام بحکم جبار شدند الا انتقام قبض روحش پر درخت
 و بزرگ لاسفل و اذ ساخت در سند امام احمد حدیثی آمده لیکون فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو الله علی نده لای
 من فرعون لقومه انتهى سید حسن بن علی شد قم احمد فی در تاریخ خود سومی بزهر الریاض بعد ذکر ولید ایراد این حدیث
 صح الزیاده بروایت سعید بن مسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبد الملک است پست معلوم شد که مراد
 ولید بن یزید است و حسین بن محمد اند پار کبری در کتاب الخلیف فی احوال النفس نفیس این حدیث را باین سیاق آورده
 ذکر الذبیبی با سند و عن عمر رضی الله عنه قال له لای سلیه له سموه الولید فقال رسول الله صلعم سیمتوه باسم فرستاده
 لیکون فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو الله الله لای من فرعون لقومه انتهى و مصطفی افندی روحی در تاریخ
 خود گوید منتقل است از ولید بن یزید فسق و کفریات بسیار از آنچو است که روزی در مجلس در آمد و شتر خود را در یک
 تروازه تراز شده است بر حست و بکار نند او را زائل کرد و اه گفت این زمین محوس است این صحبت بر خوانند

من انقلب الناس ثغاه و فاز باللذة الجسود و روزی مصحف را کشف این آیت بر آمد و خواب کل جبار عنید گفت مرا
 حی ترسانی مصحف این کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن رازدن و پناه کردن گرفت تا آنکه در بیدار شد بعد
 این آیات بخواند اتوعد کل جبار عنید: فما انا ذاك جبار عنید: اذا الاقیت ربك يوم حشره: فقل یا رب قتی الویل
 روزی اذان شد تروش جاری بود که با وی شراب میخورد بر آواز اذان برخاست و او را وطنی کرد و سوگند خورد که هر
 آن جباریه دیگری اینوقت با مردم نماز نگذار پس آن جباریه همچنان بدست برخاست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با مهمات اولاد پدر خود وطنی میکرد انتهی و اکثر این شایع صحیح است
 در طبقات محمد شاهی مذکور است از انجمله در آن نقل کرده که میگفت من هیچ نیات خالق الرحمن و سعاد عرصه جهان را
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و نماز از رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت با آنحضرت صلعم
 گفته بود: تلعب بالخلقة تاشی - بلا حق اتاه و لا کتاب - فقل لیس یعنی طعمی - و قل لیس یعنی شرابی - در
 چند روز که این آیات گفته شد انتهی القصه مسانه نای این ناپاکان بسیار و در دست اینقدر که مذکور شد
 برای اعتبار و تنبیه دل کافی است و سبیل اهل سلام همان است که در شاع گفته که طریق سلامت و دور سکوت
 از ایشان اشتغال بعبود نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان نقد
 احسن من قال: لعلک ان فی ذبی لشلخا: بنفسی عن ثوب بنی اسیبه: علی بنی حسابم شاهی: الیه علم ذک لا الیه
 و لیس بضاری ما قدموه: اذا ما الله یغفر الذنوب: از مسوور بن محمد مروی است که گفت من بود عمر بن الخطاب رضی
 الله عنه بعد الرحمن بن عوف آیا نبود در آنچه خوانده میشود قاتلانی ابتدا آخره که قاتلم اول مره گفت این قتال کنی
 باشد من بود چون بنوامید مرا باشند و منو محزون و زرار رواه الخطیب گذشت ذکر لعن ایشان برسان نبی ایشان
فصل نوازدهم و از آنجمله است دولت بنی العباس سوطی در تاریخ اختلفا ضعیف معتقد کرده در احادیث بشروه بخلافت
 بنی عباس گفته عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم للعباس حکم النبوة و المملكة اخرجه البزار و در سندش محمد عامری ضعیف
 است و قد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عدی فی الکامل و ابن عساکر من طرق عن ابی فدیک بن زید از ابن عباس
 آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم احفظه فی ولده و زاده زین العابدین فی آخره و اجل سلخاته باقیه فی عقبه سوطی
 گفته در حدیث و الذی قبله صلعم ماورد فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رأیت بنی مروان یتحاورون علی
 فیسری فیساری ذکرت رأیت بنی العباس یتحاورون علی منبری فسر فی ذلک اخرجه الطبرانی و عن ابی هریره قال خرج
 رسول الله صلعم فلقاه العباس فقال الا ابشک یا ابافضل قال بل یا رسول الله قال ان الله افتتح لی هذا الامر و
 بذرتک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و اسناد ضعیف و قد ورد من حدیث علی باسناد اصحف من هذا اخرجه ابن
 عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر لی و یختمه بوندک و ورد ایضا من حدیث ابن عباس
 اخرجه الخطیب فی تاریخ و لفظه کتبم یفتح هذا الامر و کتبم یختم و ورد ایضا من حدیث عثمان بن عفان اخرجه الخطیب و عن جابر
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم یکون من اولاد العباس ملوک تکون امرأتی یجزئهم الدین اخرجه ابو نعیم

فی الحلیة وفيه عمر بن راشد ضعيف وعن عايشة مرفوعا ستكون لعبي العباس اية ولن يخرج من بيته ما قاموا الحق اخرجوه
 الذيل في مسند الفردوس عن ابن عباس قال الرايات السون اهل البيت قال لا يحيى بها كما لا تنزل المغرب فخره الزبير
 بن بكار في الموقيات انتهى گویم احادیث در انداز خلافت ایشان نیز آمده منجمله اش آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 گفته شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت چون روی آورد رایات ولد عباس از غنچه باغ خراسان آیند به یعنی اسلام پس بر که
 روزی بر لوی ایشان نرسد و راشفاعت من و زقیامت من و راه ابولخیم فی الحلیة و مرویت از ابی امامه که تردید است
 که بیرون آیند ثانی از طرف مشرق برای بنی عباس دل آنها مشهورست و آخر آنها مشهور مدد نگنید ثانی ایشان را و مدد
 نگنید ایشان را خداست عالی هر که روزی بر ایمی از رایات ایشان بر آرد او را خداست عالی در آتش و زرخ روز قیامت آگاه
 باشد که آنها بدترین خلق خدایند و اتباع ایشان شر از خلق خدایند گمانیکند که آنها از من اند و نیستند ایشان از من
 رواه الطبرانی عن ثوبان و حریت از کجول مرسله از علی و موصولا حیت مرا و بنی عباس که شیعیه کردند مات مرا و در
 خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه پوشانیدند ایشان را خداست عالی جاها می آتش و زرخ رواه الطبرانی لکن سهو است
 و غیره بسند جدید آورده اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام جامه سیاه پوشید و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله اینست جامه های فرزندان
 عم تو عباس پس عاگرد آنحضرت برای ایشان گفت اللهم اغفر للعباس و ولده صاحب شانه گفته پس حمل کرده شود و آنجا
 اول اگر صحیح شود بر سر ایشان این امثال آن بر خیار ایشان با آنکه این صحت و این اشواهد است انتهى و از فتنه های که
 در زمان ایشان واقع قتال اهل مدینه و قتل نفس نیکه محمد بن عبداللحمض بن حسن بنی بر حین و قتل برادرش بر بهیم بن عبد
 و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بخت ناطق جعفر صادق بزمانه منصوص و مردن امام کاظم در حبس بزمانه رشید
 او حال فلسفه در اسلام و نصرت اعتزال در زمان مامون و قتل بسیاری از علما و تکلیف ایشان بقائل شدن بخلق قرآن در زمان
 امام احمد بن حنبل در زمان مامون و غیره و اتفاق و غیره متفق نشد کلمه در زمان ایشان موصاف نشد خلافت مرایشان از اهل
 اخبار نوشته اند که مامون عم متوکل و متعصم پدرش و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلق را بمذاهب اعتزال دعوت
 میکردند و علماء اهل سنت را که از قبول آن اباسیند و انواع اید و امانت میرسانیدند چنانچه احمد بن نصر خزاعی را کشته برد
 کردند و احمد بن حنبل و بعضی دیگر را بضر سیاط و دیگر انواع ایلام تعذیب نموده حبس کردند چنانچه بعضی از آنها در حبس فانی
 یافتند و این هنگامه را و اخبار مامون تا سال هجری که واثق درگذشت قائم بود بعد از حال اثنی عشری که خلافت متوکل
 رسید باطلاق علماء اهل سنت امر نمود و علمای حدیث که از روایت ممنوع بودند احازت نشر روایت داد و علمای معتقد را
 از نظر انداخته در حظ درجات آنها کوشید از بیخمت در میان خلق نیکام شد لیکن اگر قبایح دیگر از و بطریق دیگری آمد این
 فعل عزای نیکنامی او کافی بود شیخ محی الدین بن عربی بجز همین عمل او را از نیکان می شمارد همانا از نصب خبر ندارد و نصب
 هم بکطرف صلاح ظاهری که موجب حسن ظن تواند شد نیز تراشید و همیشه در لذات فانی از عشق و منجور و لهو و لعب و
 نرانی و عجز و خلعت منهبک بود و نکته هم در مجلس لهو بقتل رسید و از شمع شائع که از دست می ظاهر شد مردم قبر امام
 حسین علیه السلام است زیرا که با تفاق اهل اخبار نصب عدوت اهل بیت اطهار استهار و داشت سبطی در تاریخ اهل

در وقایح سنیست و ثلاثین مائین نوشته که امر کرد متوکل بهدم قبر حسین بدم ماحول او از دور — و امر کرد بعل مناره
در آنجا و منع کرد که از زیارتش و کشتکاری کنایه آنجا و باقی ماند آنجا برکت اتمامی معجزه بود متوکل معروف بنصبش
متالم شدند مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد ششم و دیشام وی بر یاوران و مسجد با و بچکر و نزار و اشعار و
انچه گفته شد درین باب این ابیات است **ع** ثالثا ان کانت امیة قلات **ه** قتل ابن بنت مهبها مظلوما **و** فلقا لته بنوا
بشله **و** هذا لعمری قمره **و** ما **و** اسفوا علی ان لا یکیه نوا **و** اشار کوه فی قتلہ فقتلوه **و** ریما **و** و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
ست و سید حسن بن شدقم صاحب هر الریاض اگر چه این حکایت را ذکر کرده اما اشاره با بخلاف متوکل از اهل بیت نموده
و بعد از این بر سه بیت را آورده و بر علی البسامی که از مشاهیر شعراست نسبت کرده و از کتب فارسی فن تاریخ در طبقات
محمود شاهبوی و روضه الصفا و طبیب السیر تاریخ الفنی و تاریخ صبیح صادق نیز این حکایت مذکورست و ازین قبیل حکایات
بسیار از ان شقاوت شعرا که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقولست از ان جمله قتل ابن
السیکی کجی است در تاریخ الخلفاء گفته در سنه اربع و اربعین و مائین متوکل یعقوب بن السکیک که امام غریب بود قتل
کرد سبش آنکه وی را بر تعلیم اولاد خود گماشته بود روزی بسوی سپهران خود معتز و موید نظر کرد و ابن السکیک را
گفت این هر دو ترا دوست دارند یا سحر حسین می گفت قنبر مولا علی رضی الله عنه بهترست ازین هر دو برین حرف اترک را امر
کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پس در جده دیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود متوکل ناصبی
انتهی و این حکایت با مذکور اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان تاریخ یافعی و تاریخ مصطفی رومی افندی مسطورست
و انشاء بعد از این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت لغیب باشد و شاید که صحیح نیست انتهى گویم از
انچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیحست و انشد اعلم و نیز در انشاء گفته که اول کسیکه رجوع کرد
از اعتزال زعباسیه و نصرت کرد صفت را متوکلست وی وید آنحضرت صلعم را در خواب لای توده و حول آنحضرت
خطه کثیرت و آنحضرت ندا میکند با علی صوت که نگاه باش که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذارست پیروی آن
بکنید و هدایت یا بعد پس متوکل انتقال بخبر شافعی کرد و دوازده هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود
عباسیه همیشه در تناقض نموند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سنجوق بر محظوم بلاد ایشان
و آخر ایشان در عراق مستضعف بود که تارا و را قتل کردند بعد نقیه ایشان بصره رسیدند اما از ان ایشان مشحون بود
بعلمای هر فن و علم از تفسیر حدیث و نحو و لغت و قرآءة و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود
بعروس سمرقانی سیدونی در حسن الحاضره گفته کان لا تقر من اختلافه ببغداد و باجرعی علی السبعین شیک لبلا و مقدمات
بنه علیها العلماء منها ان فی یوم الثمانین من شهر ریح الاخر سنه اربع و اربعین ستانیه بیت ریح خاصه شدیده بمکه
فانفت ستاره الکعبة المشرفه فاسکنت الريح الا و لاجته غریانه قد زال عنها شمس السوا و مکنت ارضی و عشرون
یوم الیس علیها کسوة قال اسحاق عاده الیرین بن کثیر و کان هذا قال علی زوان **و** دوله شی العباسی سنه را بهما سبقت بعد
ندامن کانه **ع** انما رخصتم الله تعالی و منه الخالق بن کثیر سنه سلع و اربعین طشی الحار ببغداد سنه **ع** انما شمسنا کثیرا

من المجالس الدورية المشهيرة وتعدت اقامتها اجمعة بسبب كثرة في بلاد سنة هجرت الفرج على ومياط قاسخودا
عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في سنة خمسين قح حريق تجلب حترق بسيدته ثمانية واريفقال ان الفرج لعنهم الله القوه فيها قصد
وفي سنة ثمانين وخمسين قال ابن جوزي في مرآة الزمان ردت الاجراس من مكة شرفها الله بان ثار نظرت في ارض عدن في بعض
جبالها بحيث انه يطير شررا الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في اثناء النهار فتأب الناس واقبلوا عما كانوا عليه من الظلم
والفساد وشروعوا في افعال الخير والصدقات في سنة اربع وخمسين باوت جملة زيادة هولة فخرق خلق كثير من اهل بغداد وما
خلق تحت الهدم وركب الناس الكرك استغاثوا بالله وعانوا التلف و دخل الحار من اسوار البلاد وانهدمت دار الوزير
وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك شئ كثير من خزائن السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان
ذلك من جملة الاسواق التي هي مقدرة لوجه التار وفي هذه السنة في يوم الاثنين يستهل جمادى الآخرة وقع بالدينة الشريفة صوت
يشبه صوت الرعد البعيد تارة قارة واقام على هذه الحالة يومين فلما كان ليلة الاربعاء تقبل الصوت زلزلة عظيمة رجفت منها ال
والبحيطان وهدطرب المنبر الشريف واستمرت تزلزل ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة خامس الشهر نظرت الحرة نار عظيمة
وسالت اودية منها مسيل لادوسات الجبال نارا وسارت نحو طريق ابحاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض كلها
ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى ضووة واستغاث الناس بهم صلح واقبلوا عن المعاصي واستمرت النار فوق اشهر
وخسف القمر ليلة الاثنين من منتصف الشهر وكسفت الشمس في غدوه وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فرغ
الناس صعد عمار البلد الى الامير يعطونه فطرح الكسوف على الناس ما كان تحت يده من اموالهم لميسف الدين علي بن عمر قصيدة
في هذه النار اولها **س** الاسلامني على خير مرسل ومن فضل كالسيل ينحط من على اسم قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة يستهل
رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية العريضة من الشمال وكان غل احد القوت
الى خزانه ثم ومعه نار فخلقت في الآلات واتصلت بالسقف سرعة ثم وبث في السقوف فاجلعت النار عن قطعها فما كان
الاساعة حتى احترقت سقوف المسجدا جمع وقعت بعض اساطينه وذاب صاحبها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفة
احترق المنبر الذي كان النبي صلعم يحط عليه قال ابو شامة وعدا وقع من تلك النار اخارجة وحريق المسجدين الآيات وكانها كما
منذرة بما يحقبها في السنة الآتية من الكليات انتهى قلت وله في ذلك شعور قاصي قطب الدين المكي الحنفي در كتاب اعلام
بالعلم الميرت الحرام معروف بتاريخ قطب در ترجمه خلفاء عباسية نوشته که چون عادت الله جارية بالفراض دول
واختصاص عزت وبها بجهدی نایزال در لوزیل دولت آل عباس نروال گرانید وحوالان احوال ونواب جبال ایشان
را متیز گردانید و دو صد مال دیگر از نسو نگر گرفت و هر زمانه را دولت و رجال اند **س** ما بمن عنفضه عين استبها
تغیر الهم من حال الى حال و هر شئی را سبب او سبب است و علمتیکه بران مدار انقلاب است سبب منصف خلفای
عباس استیلا و مالیک و اهراء ایشان برایشان است و تفویض نمودن ایشان جمیع امور محکمت خود را بایشان و
تقسیم ایشان آنها را بالقب سلاطین تا آنکه خود ایشان اسما بلا مسمیات و صور مولاینه که در ان محمود اثبات منصور
باشند گردیدند و اعظم سبب و ال دولت مستحکم نیست که خود را لیدین محمد بن محمد بن عبد الملک الحنفی جزیروسی شیعه بود

ویر مستعمل استیلا تمام داشت پس می باهلا گو کتابت کرد و در ملک بغداد اطلاع وی نمود و او را بر صورت خود بغداد و
صنعت خلیفه آنگاه نیندر بلاگو از طرف بلاد اسلام خاکریل داشت بالشکری جلال که جز خدایچه شکر آن نتواند دانست بیامرد
خونها و قتل نام قتل عام سباح گردانید و بلاد اسلام با مشا و ورکبان حج لان میکرد و اهل سنجار استاصل بقتل و اسیر نمود و
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که این علقی از وی ساز اخبار نپسبان میداشت تا آنکه بلاگو بغداد و خاص توجه نمود و فرمان طلب
خلیفه کرد و آنوقت خلیفه از خواب گوشش بپوش آمد و ناوم شد حیث لم یفقه الذم و چند آنکه توانست مردم جمع کرده بقبال
برآمد و از اهل بغداد و عبیدم خدام خاص جمعی چهل هزار مقاتل فراهم گردید و لیکن همه ایشان باز پورده و نعمت خورده بودند
و سرد و گرم کارزار نیاز موده آسوده در لیبین نهاد و ساکن بر شرط بغداد در ظل نخسین ماجری چون فوکه و شراب اجتماع اصحاب
غافل از مکابرت حربی عاقل از مد نفعت طعن ضرب عساکر مغل بیشتر از دو کرد و مقاتل بودی جستند چون فرده و مشکل مشیت
باشکال مرده قطع میکردند مسافات طولیه در ساعات تقلید خو من میکردند در احوال متعلق میشدند بجبال صبر میکردند بر
دو جوع و میگذاشتند غمض و جوع و متالم نمیشدند بالم حرو و بر سهیل و عرو و بر بحر طعام ایشان کف شیر بود و شراب ایشان
ظرف برتا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوش سپ خود برد و همچنان خام و وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام
عدیده و آنکف میکردند ایشان و فرس ایشان کخشیش برض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشتر محرم سنه ۶۵۶ هجری مصاف
واقع شد و قتال از اقبال فرزند او بار نهادار شد و ایفت اهل بغداد و بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد مسلمانان
را در سه روز زیاد و بر سه صد هزار و هفتاد هزار کس کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزان و اموال را غارت نمودند و
فقود بدست بلاگو آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در محرفراست انداختند تا آنکه ملی از ان هم رسید
مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سپاسی خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
خود نزد بلاگو اسیر آمد بلاگو اینهارا تا هفتصد نفری جمع اموال خزان و ذخائر و فانی زندگانه بده حکم بگردن زنی حمله
اقارب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوانی کرده بمالش استخوانها سپاسی مردم فنا ساخت و این واقعه روز
چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ۶۵۶ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمله سی و هفت تن بود و نقطه قطع گردید سید علی حسین
الرضی عنه گفته و لا اخذت التار بغداد و قتل الخلیفه و جری ماجری اقامتت لایا بلا خلیفه ثلاث سنین و نصف سنه
و ذلك من لیوم الاربعاء رابع عشر صفر سنه ست و خمیس و سبویوم قتل الخلیفه المستعصم الی اثنا عشر سنه و ستایه تهی
بنجد کسیکه از سیدوف بلاگو خان نجات یافت احمد لقب بمنصربن ظاهر بن مستعصم بن مقفیست که در مصر بر ملک ظاهر صلیف
بمیرش خود آرزو سلطان بمیرش برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهبود و موزنین برآمد
و اکرام وی کرد و نسب و را در موبک غلیم ثابت گردانیده اعانت بکبشتر نمود و کان اول سن با ایچ شیخ الاسلام
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء و ولد و له و ركب في دست الخليفة منصور الامراء
بین میرید و الناس حوله و شوق القاهره و کان یوم ماشه هو و خطب علی المنابر و من ربا سحره علی السنه و کتبت بجهة الی الامان
بعده منتفرتو صبر بغداد گشت بمرفرات رسیده سوم ذیقعد هه مقاله نمود نائب بلاگو را بر گردانید و لم یدر ا قتل ام هر ب

و از دست وی جز قلیلی نجات نیافتند مجموع مدت خلافتش شش ماه بود بعد از ایشان ابو العباس احمد لقب بجاکم با مکه
 بن اشدر بن مستر شد بن مستظهر بن مقتدر بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسبتی از قاضیان شرع
 نموده بیعت خلافت کرد و بروی نفقه جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بروی
 اطلاق می یافت و همین حال اولاد و بجزا وی بود که هر کرا والی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با
 میگفت که من ترا والی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین مدتی با لقب خلفاء و احدا بعد و احدی موسوم بودند و
 سلاطین اقالیم با ایشان بزرگ میبختند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بزبان میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد
 سلطنت ایشان می کردند حال آنکه هیچ از خلافت نداشتند معنی نه صورت بلکه خلفاء بغداد که از امر خود و مخلوق بودند
 صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود و لیکن سیدوطی در تاریخ الخلفاء ایشان را هم در خلفاء
 عبسین شمرده و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن الحاضره بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت
 بزآن پرداخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز بن یعقوب است که در سنه ۳۲۰ هجری بمشاده و چهارم هجری
 روز دوشنبه سبت و ششم حرم با وی بحضرت سلطان اشرف قانقیا می و دیگر قضاة و اعیان در قلعه مصر بیعت
 کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش استمرار نمود و چون در سنه ۳۲۰ هجری بمشاده و چهارم
 شعبان هم در مصر بگذشت خلافت صدوی عباسی در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
 بود از کلام دست **لم یبق لی حسن بریجی و الحسن** و لا کریم الیه مشکلی الحزن و اما صارقوم غیر ذی حسب و
 ما کنت او ثران میندی زمن و درین ابیات قول طغرائی را از لامیته العجم تضمین کرده **ما کنت او ثران**
 میندی زمنی و حتی اری دولة الا و غاد و السفلی و حسن الحاضره گفته و هو الان عین بنی العباس و شام متهم
 لم نزل بمشاکله جمیبا فی صدورنا من حله اشتغال علی و الدی و غیره من المشایخ و اجازله با استدعای جماعه من
 المصلحین **قال ابن فضل الله فی المساکین** و تا عده نقل نموده اول ما کانت الیهینه شرفها الله مدته ابی بکر و
 عمر و عثمان علیهم السلام و خلافت علی علی امتقل من الیهینه و غیره و شخذا تا عده خلافته در بجا استوطن البصره و جارا بنه
 الحسین الکبری و قاعده خلافت علی ماکان علیها بوده فلما ولی معاویه انتقلت قاعده الخلافة الی دمشق و استقرت قاعده ثانی
 الی بنی امیه و الی کانت مشتمل بر مصر و الرصافة و حمص و غیره و بعد از معاویه بنی امیه و قاعده خلافتها در بجا سکنا بها غیر مفرق
 در دمشق بنی امیه و قاعده خلافتها در بجا سکنا بها غیر مفرق و قاعده خلافتها در بجا سکنا بها غیر مفرق
 فلما ولی المنصور بنی امیه انتقلت قاعده خلافتها الی مصر و بنی امیه و قاعده خلافتها در بجا سکنا بها غیر مفرق
 الخلافة الیهام ثم بنی امیه العوائق الی جابهها لهارونیه فانتقلت قاعده الخلافة الیهام ثم بنی امیه و قاعده خلافتها در بجا سکنا بها غیر مفرق
 فی زمن المعتمد الی المستعصم الذی قتلته التتار فانتقلت قاعده الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعده الخلافة
 من بلد الی بلد منتقل الزمان و قد کانت بخارا قاعده السلطنة زمن بنی ساسان ثم صارت غرنة مکان محمود بن سبکتگین
 و بنیه ثم بعد ان زمان الدولة السلجوقیه ثم خوارزم مکان الملوک السخوار زمیته ثم دمشق زمان الملک الحادول غرنا ثم

محمد بن علی ثم نصر بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب الیوم واذ اختلفت احوال البلاد تجددت الحکمة قد نظرت بمره تم تکلم خری کما قال
الشاعر اذا نظرت الی البقاع را تباها تشقی کما تشقی الرجال تسعد ائمتی و نعم ائمتی **ع** نادر ذی بیهوش نایب مال ائمه بیهوش است دولت کا
نیز در کجا افتد گویم چو چین جان ملک بندت کما حدیثت بینما منتقل مانده در اگره مستقر شد و گاه در دهل و همچنین حال طوائف ملوک
بندست که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرقا و غربا و میمنا و شمالا مثل بنگاله و مرشد آباد و جونپور و اوڈ و بیجا پور
و احمد آباد و خاندیس مالو و کرج بهوپال جز آن از بلدان کثیره و ابر و زقطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام طویل است
و در ایدری کفار بنود بیشتر و سلطنت این اقلیم بقدری قدیر علم بدست نصاری است سیوطی گفته است انما الله تعالی عاده ان
العامة اذا زو فسادا و انهنکوجرمات الله و لم تقم علیهم احد و در اصل الله علیه آیه فی اثر آیه فان لم یخرج ذلک فیهم تا هم بحدیث
من عنده و سلط علیهم من لایستطیعون له و فاعا ائمتی **فصل سیزدهم** و از آنجمله است فتنه فاطمیة استیلای ایشان بر مشرق
و مصر تا قریب است صد سال و اظهار مرض و نصرت نمودن ایشان در سبب طغیان او احاد کردن مروین بود استیلای ایشان
بر جزیره منسلاط در سنه صد و هشتاد و شش از تراغ هزار ایشان بردست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب سنه اربع و
و اربعمانه بوده در تاریخ قطبی گفته فاطمیة را عبید یون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله بن عبد
بود و اختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان خود را فاطمیة زهرار رضی الله عنهما میگویند لیکن بسیاری از مورخان
انکار نسب ایشان کرده اند و در آن طعن نموده و گفته که آنها از اولاد حسین بن محمد بن محمد بن القدر اند و قداح جموسی بود
خلیفه دوم از ایشان منصوب بود سوم قائم چهارم معتز و وی از ملک مغرب بصر آمده مصر را از دست اشقیان بدست اند قاض
غریبه بنا کرده اوست وی و اولاد وی از عبیدین در مصر ستم ماند تا آنکه آخر ایشان که خلیفه چهارم بود عاصد است و فاط
کرد روز عاشورا سنه ۲۴۶ هجری و این بعد استیلا ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر حکومت ایشان خود خوانده شدن خطبه
مسافر مصر برای ناصر لدین الله و منقرض شد درین وقت دولت عبیدین و در از شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد
رسوم خلافت را و پر شدند دلبها از مهبت او و بود وی صاحب فکر صاحب بود ایام او غر زمان بود کثیر الاحسان
بابل حرین شریفین و کعبه شریفه را پیش از وی دیباج سفید از زمین مامون تا آخر ایام ناصر می پوشانیدند وی کعبه را دیباج
سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر باقی است و فاش در سلج رضان سنه ۳۱۲ هجری شد ائمتی در شاع گفته از فتنه فاطمی
فاطمیة کیست که حاکم لامر الله که یکی از ایشان بود خانه بنا کرد و در آن فرش گسترانید و فقیها و محدثین را در آن
نشانید بعد پس از سنه سال آنخاند را برایشان بدم کرده جمله فقهار و محدثین را بگشت و همچنین طاهرین حاکم دو هزار
و شش صد و شصت جاریه را که فرزین بزبور بود و در قصری فراهم کرد و در فانی آنمکان را تخت زده مسدود
ساخت بعد پس از شش ماه برایشان آتش افروخته نمکدان را باز یور و جامها پاک بسوزخت میگو
گفته نکان شایع حقیقه لم یل مصر بعد فرعون شرمنه و ابن جمله در شکر دان گفته که حاکم علای پیش از آنکه مرگش و شتم
صاحب حکم داده و امر کرده که سب در عوازه مای مساجد و مشاوع بنویسند و بعد سب تی آرا محو کرده و قمار را بدم نموده
مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز قماره کرد و مدرسه بنا بنیاد نهاد و در وی علماء و مشایخ را جمع نموده بگشت

در مکان برابر ایشان انداخت و از اکل بلوغیه و جبر جبری فرمود و علت نبی چنان گفت که معاویه میل ببلوغیه و عایشه
 میل بجرید داشت و همچنین از بیع رطلب نهی کرد بجهت مقداری کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد و چنانچه مقدار خرج برین امر
 بسیار بود بسیار رسید و همچنین نهی کرد از فروختن انگور و پنجه را بسوی شهید در دریا بر حیت و بهبود و نصاری را بر دخول
 در اسلام اکراه کرد و بزور مسلمان ساخت بجهت ایشان از حکم کرد که بدین نامی خود برگردند پس در یک هفته شش هزار
 کس تدر شدند و کنیت علی ایشان را ویران ساخت باز از بسا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسمله چنین
 نوشت بسم الحاکم الرحمن الرحیم و بسیاری از جهال نزد وی فراهم شدند ایشان را بمال استمال کرد اینها او را بنام
 خدا بخوانند و یا واحد یا احد یا صحی یا مجتبی میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در آن
 نوشتند که روح آدم ابوالبشر اول انتقال بجد علی علیه السلام کرد پست در وی و این کتاب بجای قاهره خوانده شد
 و در حبال شام منتشر گردید بجهت آنجست در وادی تیم و ناحیه باتیاس و در آمد مردم آنجا را بداد و در شمل موال
 استمال نمود و برای ایشان خمر و زنا حلال گردانید و بسو ر اعتقاد رجوع خود دعوت کرد و خلقی کثیر گمراه شدند و او
 تیم تا امروز هم دیهات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را بند و بست کند انتهی ملخصاً
 در حسن المحاضره گفته رام ان بدعی الالهیه که او عابا فرعون فامر الرعیه اذا ذکره الخطیب علی المنبر ان یقوموا علی اقدام
 صفوا عظاما مذکره و احتراماً لاسمه فکان یفعل فلک فی سائر حاکمه حتی فی البحرین الشریعین کان بل مصر علی الخصوص
 او اقاموا خروا سجدا حتی انه یسجد بسجودهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریدا کثیر
 التلون فی اقواله و افعاله بهم کنایس مصر ثم عاده و اعدا و علم بجهت فی مله الاسلام بنا کنیسته فی بلد
 الاسلام قبله و لا بجهت و قد نقل السبکی الاجماع علی ان کنیسته اذا بدت و لو بغیر وجه لا یجوز اعدا تها و کان یجمل
 بنفسه و رنی الاسواق علی حماره و کان لایرکب الا حمارا فخرج بجهت قد عیش فی معیشتهم امر عبد الله اسود مع یقال له سئو
 ان یفعل به الفاحشه العظمی و ادر عیوناته کثیره لا تضبط قلت کان فی عصرنا امیر یقال له از و مر الطولی اعتقاد قریه
 من اعتقاد اصحاب کم بزاز و کان یروم ان یتولی المملکه فلو قدر الله له بذلك لفعل نحو ما فعله اصحاب کم و قد اطلعت علی ما فی ضمیره
 و طلب منی ان کون معه علی هذا الاعتقاد فی الباطن لی ان یوول الی السلطه فبقوم فی الخلق بالسیف حتی یوافقه
 علی اعتقاد ه فضقت بذلك و زعموا ما زلت التضرع الی الله تعالی فی هلاکهم و ان لایولیه علی المسلمین و استنشدت بالنبی
 صلعم و اسأل فیما ربال احوال حتی قلله الله فلهذا سجده علی ذک ثم کان من امر اصحاب کم ان تعدی شتره الی اخته تیهمها
 بالقاحشه و یسمیها غلط الکلام فعمدت علی قلده فکرب لیلته الی جبل المقطم بنظر فی النجوم فاناه عبدان ققتلاه و عملاه الی
 اخته لیله فرفقت به و زعموا ذک نسخه احدی عشره و اربعه مائه و اربعه مائه و اربعه مائه و اربعه مائه و اربعه مائه و اربعه مائه
 مصر حکمائی کردند تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست شیاطین اگر دایوسیم هلاک ساخت و بعد از ابوار فرستاد و لا
 ایشان نزد کیت و صد سال ماند از سنه اربع و ستین و اربعه مائه تا سنه ثمان و اربعین و ستمائة آخر ایشان ملک
 معتز بن نوره پادشاه بود اتباعت او از تراکی می را از جان کشتند و خود متولی گردیدند و ولایت ایشان نیز ازین سال تا

سنة ثمان و سبعين و سبعمائة كشيده بعدة چراگنده براي نشان غالباً مدتهاست اثنین عشرین و تسعمائة اتمی و فی حسن
المحاضره و ولی بعده العاصمه و هو آخر المعبدین و مات فی یوم عاشوراسنة سلخ و ستم و زالت دولتہم علی بدی
السلطان صلاح الدین قال ابن کثیر و من الغریبان العاصم فی اللغۃ القاطع و منہ الحدیث لا یعضد شجر یا فبالعاصم قطعت
دولتہ بنی عبید گویم در ایام ملک ناصر فرج بن ظاهر برقوق چر کسی که بادشاه دوم بود از چو که در مصر سلطان بنگال
که اقصای ممالک ہندوستان است غیاث الدین اعظم شاہ بن اسکندر شاہ صدقہ کثیر و زر خطیر بدست خادم خود یاقوت
عنائی بحرین شیرین بفرست و اورا امر کرد کہ از طرف وی مدرسہ و رباطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی
اوقات مقرر نمود و این باشا وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه ترمذی سلاطین حسن بن عثمان شریف
باہلیای مذکور رسید شریف ثلث صدقہ و افق محمول خود گرفت باقی را بر فقہا و فقرا حرمین شیرین قسمت نمود و بجان
داد کہ انچه سلطان از بنا مدرسہ رباط فرمودہ است کہن یاقوت آنرا تعمیر ساخت و از طرف سلطان دوازده ہزار مثقال زر خالص
برای صرف ان مقرر شد و در عہد ملک ظاہر سیف الدین ابو سعید حقیق علای ظاہری کہ دہم است از بلوک چر کہسہ در سوم
چہ و شصت ہجری قاصد سلطان عجم شاہ بن مرزا با کسوت کعبہ شریفہ و صدقہ اہل مکہ در مکه رسید اندرون کعبہ را این کسوت
پوشانیدند و روز عید قربان صدقہ را بر اہل حرم تقریق نمودند و در شصت ہجری کعبہ از کسوت مرسلہ شاہ بن مرزا مجرد
کردہ کسوتی دیگر پوشانیدند و اللہ اعلم باجملہ چون حکومت چر کہ مقتضی انقضا شد چنانکہ عادتہ اللہ بر ان عادت
سلاطین عثمانیہ برایشان غالب شد نہ کہ تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شیرین چر آن مستمر و باقی است اصلاح
بالہم و احسن عالم سید علی در حسن المحاضره در ذکر حوادث گفتہ و فی سنة اثنین ہجری ارجانہ کتب محضر بغداد فی نسب خلفاء مصر
الذین یرحمون انہم فاطمیون و لیسوا کذلک کتب فیہ جماعۃ من العلماء و القضاة و الفقہاء و الاشراف و الاماثل و العیون
و الصالحین شہد و اجمیعا ان الناجم بمصر و ہونصر بن نزار المتلقب بالحاکم حکم اللہ علیہ بالہوار و الدمار و الخزی و انکمال
و الاستیصال بن محمد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید لا اسعدہ المدفانہ لما صار الی المغرب شمس بجعبہ اللہ و لقب
بالہمدی و من تقدم من سلفہ من الارجاس الارجاس علیہم لعنة اللہ و لعنة الاعین اذ عیار خوارج لا نسب لہم فی ولد علی بن
ابی طالب لا یعلقون منہ سبب ان منزه عن باطلہم و ان الذی ادعوا من الاتساب لیباطل و زور انہم لا یعملون ان
احدا من اہل بیوت الیہ البین توقف عن اطلاق القول فی ہونصر الخوارج انہم ادعیاء و قد کان خذلا نکار لہا طلہم شایعاً
فی الحرمین فی اول مرہم بالمغرب منتشرة انتشاراً یمنع من ان یرش علی احد کذبہم او ینسب بہم الی قصد یقیمہم و ان ذلک الناجم بہم
ہو سلفہ کفار ضاق فجار لمحدون زمانا و قہ معطلون و للاسلام جامعون و لمنزب الثنویۃ و الجوسیۃ معتقدون و قد
عطلوا الحد و و احلوا الفروج و احلوا الخمر و سفکوا الدمار و سبوا الانبیاء و لحنوا السلف و ادعوا الربوبیۃ استے

فصل چہارم در بیان سبب قتلہ و انانت نمودن ہمین استعمال محارم و استبدالہ ان در ایام معتد
بالشعباسی بودہ صاحب این قطب کہ بدینہا مخالفانہ فاسد لاف و کلامی است اعتقاد ایشان کہ کفر سبب دارند و خود
پس سبب است و سبب بموالات محمد بن الحسن کثیر و و جمعی میکنند کہ امام برحق و جہنمی مسلم محمد بن حنیفہ است و انہا را باطلہ می

اصل در اکاوی علی بن ابی طالب و صل را بسوی وی نسبت مینمایند و غیر خود را کافر میدانند حال آنکه خود کفره مجرّه بوده اند پس
اول قضیت که از ایشان ظاهر شد ابو طاهر قمر مطی است در بجز خانه بنا کرد و ناسش در آنجا پناه داد و خواست که قتل حج
لسبوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بر بخت تا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان
اشتهاد گرفت تا آنکه در آخر سال سه صد و هفتاد و هجری چون حجاج روز ترویج بکند آمدند ابو طاهر مذکور بر ایشان بر آمدند
بالشکر می جلد و باخیل و سلاح خود درون مسجد حرام در آمده طائفین و مصلین و محرمین را که غیر از جامعه احترام هیچ بر تن
نداشتند نیز تیغ بی دریغ گرفت و هم در سجده احترام بکشت و هم در یکدوش عاری می تا آنکه سستی هزار انسان درین فتنه هلاک شد
در دست ابو طاهر تیشی بر سینه بود در حالت نشسته خود را با اشاره وی مهربان کرد و پل و روت انداخت و حاجیان گرد
بیت الله در طواف بودند تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه درین مکان شریف یک هزار و سیصد تن از طائف و محرم شهید گشت
علی بن ابی طالب هم درین سحر که موجود بود طواف خود را قطع کرد و این شعر خواند **تیری المحبین صبی فی دیار هم به کفنته**
الکعبه الی بیرون کم لیتوا و تیغها بروی روان بود تا آنکه شهید شده بیفتاد و چاه زمزم و دیگر آبار و حفره نامی که از حبه تا
مقتولین بر پیشدا ابو طاهر بر دروازه کعبه رسیده باب در را بر کند و گفت **انا بائس و بائس انا به خلیق الخلق و یغنیهم انا**
و حاجیان را آواز داد ای خزان بگوئید که من و عله کان امننا اکنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مروی بگام سپ
او گرفت و گفت معنی آیه شریفه نه این است که تو فهمیده بلکه معنی وی است که من در خلا آمنه یعنی هر که در وی در آید
از امان و هدایت ابو طاهر گردن خود از طرف وی پیچید و التفات نکرد و محیب از شروی محفوظ ماند و خواست که میز را با
بر کند و میز را با ز فربس بود یک قمر مطی بالا برد و قطع آن میکرد که سستی از طرف جبل ابوقیس بر گردن وی بخورد
فی الحال روه بیفتاد ابو طاهر بجای وی دیگری فرستاد و تیغی از اعلی با سفل سرنگون افتاد پس سوم برتر رسید و بالای
وی نیز آمار ابو طاهر بر بر غم الف خود از طرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بگذارید او را تا آنکه باید صاحب می
یعنی مهدی چه گمان داشت که شریح مهدی در میان او است و مسجد آنکه مقتول شدند ما میر می که این حجاب جماعتی که تیار
تنگاه و صوفیه و حجاج از اهل نراسان و مغارب و دزدان در راهی ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گردان
و ابو طاهر خزان کعبه و زیاده را ز راه بر گرفت و درین سال سیچکی حج نکرد و در عرفه ناستاد مگر قدری بسیر که بانفس و
ارواح خود ستاحت کردند و بدون امام و قوف آنجا که حج خود تمام نمودند و خود را بموت سپردند و در آنجا خود را بستند
که حجری واکه در آن فتنه قریب بود بر هم علیه است بگریه و آسودن کعبه آنرا در بعضی شهاب که خفته بر میان بر آید
در دست وی نیندا ما حج رسو در آن جمعی وی بر کند و بر د این و آنچه بعد حقه بر زد و ششم به نهم و پنجم از این سلسله
واقع شد و بر مذقت خود میگفت **فلو کان نبرا النبیت لشد ربنا له صب علینا النار من فوقنا صبا لانا حججا**
جالبه و محله لم تبق شرقا و لا غربا و انا ترکنا بین نهم و الصفا و جمانه لاسخی سوسی ز بهار با و همچنین فتنه زمزم و بار کعبه
را بر کند و یازده روز یا شش روز در مکه اقامت کرده بسوی بجز رفت و حج رسو در با خود بر د و خواست که
تخول حج بسجده هزار که ناسش در آنجا پناه داد و ناسش در آنجا پناه داد و ناسش در آنجا پناه داد

مسجد بیا و بخت و در که جای حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکات میگردانند و این قبا هر حکم کرد تا خطبه بنام
عبداللہ المہدی اول خلفا عبید بن غالب بن جراح و چون بنام عبید بن جراح رسیده بودی نوشت اعجاب العجب سال
خود را تر و ماد تهنیت آنجا از تکالیف بر بلند اللہ الامین کرده و انبیاک حرمت بیت اللہ احرام که از ازل در جاهلیت اسلام
محرّم بوده بمخوفه و دوران خونهای مسلمانان در نیت و ججاج و معتزین را کشته و بر خانه خدا جرات کرده و حجب اسود را از جا
وی برکت برده و حال آنکه وی بعین حدیث در ارض که مضامین میکند بدان باندگان خود و آنرا بجان خود برده و امید
داری که ما برین حرکت شکر تو بگذاریم فلعلک الله ثم لعلک الله و السلام علی من سلم المسلمون من لسانه و بیده و قدم
فی یوم ما یخترن غده چون این مکتوب بای طاهر قرطبی رسید آنرا خوانده از اطاعت می منحرف گردید هر قدری نزدیک قرطبی ماند
مردم را بسوی می بطبع تحویل حج میکشیدند و میخواندند و اباسیکر و خدا بی تعالی از آن که حج آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اموال کثیر عمو می گرفته حجر اسود باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرفتند بلکه گفتند که ما آنرا با خدا گرفته ایم و رو کنیم مگر
با خدا بعهده شبیر بن حسین قرطبی روز نحر روز سه شنبه هم محرم ۳۲۴ هجری مع حجر اسود وارد کرد و مدت استمر حجر اسود در
قرطبه بست دو سالست چهار روز که اتمی کلام القبطه نیست تجلی از حال قرطبه و تفاسیل احوال ایشان را تواریخ مصر مثل
تاریخ عبدالرحمن بن خالدون و غیره مانند کورست **فصل پانزدهم** و از آنجاست قتال ترک و قتل ایشان و اینها تا آن
در صحاح سته جز سانی مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کنید شما قومی را گویا که روی های ایشان سپر است
مطرقه است یعنی وجوه عریضه و جنات نایتمه همچو ترس مطرقه دارند قال النووی و در روایتی منجاری است قائم
نشد قیامت تا آنکه پیکار کنید شما خود و کرمان را که قومی از اعراب است سرخ روی و در لفظی پهناروی کوچک بینی خورد
گویا که وجوه ایشان سپرهای مطرقه است برپا نشود قیامت تا آنکه مقاتله کنید قومی را که فعال ایشان موهنات و این
بر ظاهر خود دست بپوشی گفته قومی از خوارج از ناحیه برمی بر آمدند با پوشه های ایشان از سوی بود و مقاتله کرده شدند
ذکره اسید علی فی الصحاح کبری در شاعره گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که فعال ایشان از جلو موئی در غیر
مدبوغ باشد و احتمال دارد که مراد و فور شعرا ایشان باشد تا آنکه با مال اقدام ایشان میگردد اتمی این احتمال اخیر
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعبارتی نماید چون این خبر را واقع دانند و بر ظاهر گفته از خوارج حمل کنند آوردنش در ذکر تا
چرا آنکه در اینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق تمام همین کسان باشند و الله اعلم و خود بجای از ای
جینی معروف است از بلاد اسیان و از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنف از ایشان است و کرمان موضع معروف است در
سجاولی گفته بلده معروفه است از بلاد عجم میان خراسان و بحرین اتمی در نهایت گفته و مرویست خود بر ابراهیم و برون
ارض فارس و صوبه الدار قطنی و قال مروی خوزا و کرمان و گفته در اضاقت بری مهادیر و در عطف برای
و وارد شده که ترک کنید ترک را مادا میکند ترک کنند شما را زیرا که اول سیکه سلب کند از امت پس پاک آنها را بنوا
قطر را ندانند حدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدید و غناکم قلیل اند فخره می گفته این جمله را
معجزه رسول خداست مسلم که حال ترک بجمع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شما خسته شد و مسلمانان

چند مرتبه با آنها مقاتله کردند آنته سخاوی در قاعه گفته و بخند آن مرآت که مسلمانان در آن ماترک جنگیدند یکی دولت
 بجای اینست و بود مقاتله میان ایشان مسلمانان سد و تا آنکه مفتوح شد این باب شینا بعد شوی و بسیار شد و فضا
 از آنها بنا بر آنچه در آنهاست از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکر یان مستعصم همین ترک بود و ندیده غالب شدند اتراک
 بر ملک کشتند پیرش متوکل و دیگر اولاد او را یکی بعد دیگری تا آنکه مخلوط شد مملکت و یلم و ظاهر شد نذملوک سنا
 از اتراک مالک شدند بلا و عجم را بعد غالب شد برین ممالک آل سلجوق و دراز شد مملکت ایشان تا عراق
 و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل سلجوقی است اتباع ایشان آن خاندان ایوب است و ایشان هم
 اتراک بسیار فراهم کردند تا آنکه اتراک در دیار مصریه و شامیه و حجازیه غالب شدند و خروج کرد بر آل سلجوق در صد پنجم از بخت
 غزو و ویران ساختن بلاد و راو کشت و خون کرد و عباد را بجهل و طمانه کبری آمد یعنی تار و در سینه شش صد خروج کردند
 و چنگیز خان برآمد و دنیا از آتش فتنه برافروخت خصوصا مشرق تیمار تا آنکه پنج شهر می نماذ مگر آنکه شرایان در نجسا
 درآمد بعد و ویرانی بغداد روی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و وی آخر خلفا عباسیه است در بغداد
 سده شیرازی در شیا و گفته در فارسی و می چند از آن گذشت و در عربی هم بروی رثا نموده این ابیات از انجاست

جست بچینی الهدامح لا تجری لان هلاک النفس عند اول النهی لزمنا صطبار حیرت کنت مفارقا ادیرت کوس الموت حتی کان علی جدر المستنصره تدبیر و رقت بجباوان ارقب و حلیه اتذکر فی اعلی المنابر خطبه تراجمت اغرابان حول رسو جها فلو تحسین انشد مختلف و عده لعوک لو عایت لینه نصر هم و مستصرخ یا لله و فانه عجلین سبایا سافرت و جوهما تقوم و تشبه فی الامواج یا کون مجا بر شکل بالدموع کریمه تخوف اجفان الله من ناهنته اشی و فتران سانا تمهظ بعد هم	فطاطنی الار استطال علی سکر احب لهم من عین منقبض الصد و دافراقی لا یعالج بالصبر رو س الی ساری ترجمین السکر علی العلماء الراجحین و می بجز مثلن دم فان یسبل الی البحر و مستعصم بالندم یک فی ذکر فامحبت العنقا لازمه الوکر بان لهم دار الکرامه و البشر کان له الخداری فی الکریم شریک و من یصرح بصرفه من می مقرر لو حسب هم بر زینت جمل کون و بان بختی مشتمل بر هم فی وان بختی شریک انهم الی نظر تو حج من خطر السیر الی القطار قال اسی و برین تمهذ بر سر مقرر	نسیم صبا بغداد بعد خرابها زهرت علی بیا حبس بنضی مداویا تساکنی عما جری یوم صهر هم فقد شکلت ام القری و لکعبه لوان بر لیتنی مت قبلها ولا تسألنی کیف قلبک النور ضفاح حول الما تلعب و حده هنیا لهم کاس المینة مترعا المخ من امر الخلافة رتبه کان صبا الی اسر یوم قیامه یسوقون سوق المعز فی کبد و عتره قفطور را فی کل منزل و خدمت بجباوان بعد من کان شریکهم فی القصور تاملت ان تفتد بر عینه الی الی حور و تراجمت نکلنا من عده خطوه	تمنیت لو کانت تر علی قبری الیک فاشکوای من مرض السیر و ذلک حال لیسین یغل فی البحر مدامح فی المیزاب شکلی لجز ولم اعد وان السفیه علی حجر جراحه صدر لا تبین بالسیر اصبر علی هذا و یومش فی القعر و ما فیه عند الله من عظم الاجر لم انظر و انا کان عاقبه الی سر علی هم شعث تساق الی البحر نخا اترقوم لم یعودن بالزجر تصیح باولاد البرنک من سیر کار حده صبا فی منی جرم اشان علی و بعد و عین من الی فقط تکلفنا ما الی شین من الی سر بزرگی المعنی چون شکله
--	--	---	--

والم تحس الابد كسوتها القوي	وراک یا مغر و زنجیر فاک	وانت مطا... لا تفتیق لاند
سوی ملکوت القائم الصدق	رحمت الهدی ان کنت علی صفا	وان لم یکن العصر انک فی خضر
ومن علینا با جمیل من البستر	الی غیر ذلک ہی طویل تاج الدین سبکی	طریقا گفته بنوده است از

روزیکه پیدا کرد خدایتعالی دنیا را هیچ فتنه بزرگتر از فتنه تبار زیر که ایشان می ران کردند مساجد را و سوختند و مصاصف و کتب و کشتند مردم را و اسیر کردند زنان را و دریند شکمهای مستورات را و بر آوردند اولاد را و لاطون آنها و کشتند -
 انتهی گویم قویین یعنی چنگیز خان از کفارت تار بود در سنه پانصد و هجده و در سنه ششصد و دو سر پادشاه
 بر آورده و در سنه ششصد و پانزده بر ملک چین تبار استیلا گرفته سپس بر ایران آمد و محمد خوارزم شاه را در سنه
 ششصد و هجده متاصل نموده تمامی ملک غزنه و خوارزم و بخارا و سمرقند و جزآن را بدست آورد و در ایران باطلها
 مذبحی در پرده خت بست و دو سال سلطنت کرده بعد بمقتدا و پنج سال در یکت سنه پانزدهم رمضان سنه ششصد و
 چهار در گذشت گویند این قوم مقید هیچ دین ملت نبود و در حلال و حرام فرق نیکرد و گوشت جمیع و حیوان از سباع
 و طیور میخورد بلکه کوفان از اولاد اوست زیرا که پسر تولی خان بن چنگیز خان است وی در سنه ششصد و پنجاه هجری پادشاه
 ایران رسیده و در سنه پنجاه و هجده و در آتش زده و مستعصم را با یامی نصیر الدین طوسی در جوال کرده بمباشن استخوان
 در هم شکسته بعد گردن کشتان آفاق شش سلطان روم و تاتابک فارس حاکم کرمان بدرالدین الی موصل و دیگر ملوک
 متحد و بخدمت او متافتند وی سیزده سال حکمرانی کرده در سنه ششصد و شصت و سه هجری در مرغانه که
 مقر سلطنت او بود نوزدهم ربیع الآخر در گذشت ستم در عهد او از آنگونه خونین شد که هر ساعت با اجل نزد شفاعت
 آید و دست ستم گیرده گویند از آن روز که چنگیز خان بر صحرائشینیان مستولی گشت و گواهی میکند ملا اهل خطا بر فرشت تا محلی که
 بجم نهضت نمود از سر حد دشت قباچ تا در بند شیروان و مساکن مردم قباچ و ایاقی آن لکد کوغ باک طوفان آثار او
 شد و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظار و لایات بی نهایت خطا و ترکستان طوفان او پدید در طوفان نوح
 آب ز سر میگذاشت در طوفان چنگیز خان طلا تم چون خون بگردون میر رسید چگون شرح تواند دان قیامت با
 کران فرغ ملک الموت خواستی ز نه بار گویم تا لشکر چنگیزی در پارس رسید و اکتامی خان در سنه ۶۲۳ بر سر ریخواست
 جلوس نموده و در سنه ۶۲۵ ملکوفان بلا کوفان برادر خود را سپارس فرستاد و در سنه ۶۲۵ خوارزم شاه بخدمت بنزاکه خان
 رسید و در سنه ۶۲۶ نصیر الدین طوسی و مومند الدین ریاضی و فخر الدین مراغی و محمد الدین اخلاطی و نجم الدین غمزد و بند
 کاتبی در مراغه رصد کواکب آغاز کردند و بغداد مستح شد و در سنه ۶۲۶ عزیمت شام پیش آمد و در سنه ۶۲۶ ملکوفان حاکم ایران
 و غیره را بر سر پنج پسر خود تقسیم نموده وفات یافت و درین سال کوف کوفی بوشی به شکل اسطوانه ظاهر شده بود و بعد وفات
 اباقان بجایش نشست و بعد از او در سنه ۶۲۸ محمد خان و در سنه ۶۲۸ ارغون خان و در سنه ۶۲۹ کینا تو خان و در سنه ۶۲۹ بلید و
 و در سنه ۶۲۹ غازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجلس با شیخ الاسلام احمد بن تمیمه معروف است و در آنجا
 النبلا مذکور و در سنه ۶۲۹ قران حسین و قتل و و با اقتاد و در سنه ۶۲۹ مهر منسج شد و در سنه ۶۲۹ رصد مراغه انجام یافت و

و وضع تاریخ غازی و وضع قانون جمیع ممالک ز ستمه احد خان مطابق سنه ۹۹۳ خراجی و ستمه هجری بعلم آید هر گاه سلطان
 غازی خان ملقب بسطان محمود از اولاد چنگیز خان پادشاه ایران بن اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جز
 او نیز مسلمانان شدند وی هشت سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه در گذشت
 بجای وی برادرش ایچاق ملقب محمد خدا بنده در سنه هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت بسینه ده سال در سنه
 آنجهانی شد و ابوسعید خان بهادر در سنه سمری را گردید غرض که چهارده نفر از ایشان در ایران نماند و امانی کردند اول
 ایشان چنگیز خان است و در سنه هفت صد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد
 و بر بابل جلا بریان بر عراق طخا تیموریان بر خراسان سمریدار و بر شیراز انجویان بر کرمان مظفرمان و بر فارس انجویان
 مستولی شدند و در سنه امیر تیمور بر ایران چیره دست شد تا آنکه در سنه سلطان ابوسعید آخرین ایشان پادشاه
 شد الامین قبل و من بعد کمال اسمعیل در قصیده خود ایما می بدان کرده گفته که کفایت نیست یکدیگر که کفایت بیجاست
 بقیه که زانان همانند از حیوان برای بندگی حضرتش در گریه و زاری گرفت طبیعت توالدان آن و پدید میشود آثارش
 و نسل وجود از آن سبب که برورد صواعق بطلان و از بزرگی کیفیت آن واقع در یافتند گفت آمدند و گشتند و بر
 دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام متحول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از آنجمله در
 نیسا پور و وازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفت هزار
 کشته بودند گمان مبر که ز تا شیرایر و باران است که چرخ روی زمین را هم میکند تیزین و ز بسکه ریخت فلک خون
 شاهان بر خاک و همین مدد زمین سوخت گل و سسین و در شهر خوارزم هر قالی بست و چهار سر بر سر گاه آو
 و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند عقل درین دایره مرست مانده عافیت از صبر می دست مانده و بعد
 انقراض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنه نه صد و هشتم آغاز دولت صفوی شد
 و در سنه یک هزار و یکصد و سی و هفت محمود غلیچه غالب آمد و در سنه یک هزار و یکصد و شصت نادر شاه بر تخت نشست
 گفته بقایای ایشان همیشه فروغ میکردند تا آنکه آخرین تیمور اعرج است که دیار شامیه را گرفته و ستمها کرده و دمشق
 را آتش زده چنان سوخته که غایتی علی عرشها گردید و در روم و هند درآمد و مدت دی دراز گشته تا آنکه بمرد و پسر
 در بلاد متفرق گشتند انتهی و ظهر جمیع ذلک مصداق قوله صلعم اول من سیلب امتی ملکه بانو قنطورا گویم نیست
 تیمور گورکان ملقب بصاحبان بالنسب چنگیز خان در تو مناخان که بعد چهارم چنگیز و نهم تیمور است منفق میشود و
 تو مناخان پادشاه ترکستان بود ولادت تیمور شب شنبه بست و هفتم شعبان سنه هفت صد و سی و شش هجری
 سوافینیم اپریل سنه یک هزار و سه صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ مولد تیمور تاریخ او
 در ترکستان که جستان سخن کرده باصفهان ابتدا و قتل عام کرد و فارس را در تصرف آورد و روم شتافت تاریخ
 فتح روم ازین کریمه بر آورده اند غلبت روم فی اونی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف ضا چون اعداد ملفوظی
 آن بگیرند سنه هشتصد و پنجاه هجری میشود در همین سال روم را از دست پادشاه وی انتراع کرد و تمامی بلاد شمال

را چون از کسب چرخ حقیق و فیضیاق تاخت و در سینه هشتصد غزیت هندوستان نموده بود تا آنکه در سینه از دریا گذشت
 محمود شاه گودی را که باد شاه و ملی بود شکست داد و در مدتی خطبه بنام خود خواند و قتل غارت بسیار کرد و پانزده روز
 مانده بایران برگشت در سمرقند رسیده در سینه هجری بر سیواس ملاطیبه و ابلستان تاخت و لشکر کشید و تمامی آنوقت
 را سخن کرده حاکم آنجا را قتل نمود و در همین سال و مشق را گرفته آتش زد و تاراج کرد و تاریخ اربع اربعه لفظ خرابت فتنه اند و در سینه
 بتسخیر خاک خطا و غنق پرده است مدت سلطنت او سی و پنج سال و یازده ماه است درین مدت قبلی اکثر ریح مسکون را از
 عرب عجم گرفت و خطبه بنام او خوانده شد به مقدار سال و یازده ماه و بستان روز زندگانی کرده در سینه یک هزار و چهار
 صد و پنج عیسوی به هجری فروری مطابق روز چهارشنبه هفتاد و شش شنبان عسره هشتصد هفت هجری در گذشت وقت
 غلبه وی بر دمشق شیخ امام محمد بن محمد بن محمد جزری شافعی صاحب کتاب حصن حصین که در کتب عوات بزرگ و ثوق و صحت
 و اعتبار و قبول استهوار دارد از خوف دار و گیر طلب می بکنج خمول خزید و بتالیف این سینه متبرکه که توسل بجناب کبریا
 جلت عظمه است و ازین فتنه نجات خوبت حق تعالی بکرت خلوص می آورد از شتر تیر و نگه داشت در دیباچه حصن حصین
 میفرماید که هرگاه کامل کردم ترتیب تهذیب را طلبیدم و اشتغلی که ممکن بود دفع وی مگر از خدا پس گریختم از وی تحقیق
 شده و متحصن شدم باین حصن حصین پس دیدم آنحضرت صلعم را درین شب شسته ام بر باری و گویم آنحضرت میفرماید چه میخوا
 گفتم ای رسول خدا دعا کن از خدا برای من برای مسلمانان پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را و من نگاه میکنم
 بسوی آن هر دو دست و دعا کرد آنحضرت و مسح کرد بآن وی مبارک خود را و بود این خواب شب پنجشنبه پس مگر بخت
 و ششم شب یکشنبه و کثرت حق تعالی آن فتنه را از من از مسلمانان بجهت کت آنچه درین کتاب است پس این حصن حصین
 از کلام سید المرسلین سلاح مومنین است از خزانه نبی امین بیرون آوردم آنرا از احادیث و ظاهر کردم آنرا عده نزدیک هر
 و جدا کردم آنرا در حالیکه جنبه است از شرناس و جنبه متحصن شدم بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت اعتصام نمودم از هر ظالم
 با آنچه در وی است از تیرهای رسنده **لا اقوالو الشفص قد تقوی علی ضعفه و لا یخشه رقیبه و جنات له سهامانی علیا**
 و از جوان تکون له مصیبه **لا یأکلها** و اقیه بغداد و خراب او بردست ترکان تاراجیست که رسول خدا صلعم بدان جناب
 فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تاربان در حدیث بلفظ بنی قنطوره آمده است در نهایت گفته قنطوره بعد و
 قصر جاریه بود مرا بر اسم علیه السلام را که از وی اولاد شده ترکان از نسل اویند حکاه ابن الاثیر و استبعد و جرم به
 المجد فی القاسوس استی و در تیسیر الوصول نیز ترک را از اولاد جاریه خلیل الله قنطوره نام گفته ابو داود از ابی بکره از
 آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمودی آیند مردمان از امت من در زمین است و سخاک فراخ نام میبرند او را بصره نزد
 جوی که گفته میشود او را در جبه بروی ملی است و بسیار اندا اهل این بصره است آن شهر از اصاص سلیم چون باشد
 آخر زمان آیند بنو قنطوره یعنی ترکان برای قتال در اینجا پس رویها و کوچک چشمها تا آنکه فرود آیند بر کنار این
 جوی و متفرق شوند اهل بصره بر سه گروهی پناه میگیرند در دمه های گادان و بیابان و هلاک میشود و گروهی
 دیگر پناه میگیرند نفسهای خود را و کافر میشود و گروهی دیگر می اندازد فرزندان خود را پس پشت نامی خود و قتال

میکنند با ترکان و ایشانند شهید شیخ عبدالحق در اشعه المصاحف گفته این قصه اشارت است بر آمدن تبار و
 انقراض فتنه و قتال بدر دادن ایشان در بلاد اسلام و اشتغال این آتش در استعلاء شعل و سی در اندک مدت و سوز
 وی عالم را و این قصه است که زبان تقریر و تحریر از کشف آن کوتاه است گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل
 این واقعه باین کیفیت بود قوی نیامده چه اگر واقع می بود منقول میشد و در حدیث نام بصره مذکور است و علماء گفته اند مراد
 بغداد است باین دلیل که در جمله اول در بغداد است نه در بصره و ترکان در بغداد آمدند نه در بصره و لیکن فرج که بصره برای آنست
 که بصره نسبت بغداد که در زمان آنحضرت صلعم باین بهیبت نبود شهری قدیم است و قری و مواضع که بغداد در آن سمع
 منسوب بصره بود هم نزد بغداد قریه است که نام قدیمش بصره است و اسماح نسبت بومی بابا بصره گویند انتهی و مراد
 بگروه اول کسانی هستند که اعراض کردند از قتال و بزراعت ساختند یا اهل و عیال بار کرده در بیابان و بلاد غریبه
 تا ازین شهر نجات یابند و باین همه مخلصی نیافتند و هلاک شدند و گروه دوم مستحکم اعیان و اکابر و علماء بغداد اند که
 بطلب منج امان بیرون آمدند و کشته شدند و گروه سوم کسانی هستند که با ترکان مقابل آمدند و جان خود را جوی
 دین و آبروی خود در باختند بکذا قالوا و لیکن در حق گروه دوم لفظ کافر شدند وارد است در بصورت در مصداق نظر
 و جامی در شواهد النبوة در ذکر کرامات علی بن ابیطالب آورده که در یکی از خطبه های خود اشارت بواقعه بغداد کرده
 و گفته گویا می بینم یکی از بنی العباس را که در آنجا می کشند همچنانکه شتر قربانی را بقربان گاه میکشند استطاعت آن ندارد
 که آنرا از خود دفع کند و ای بر و و ای بروی چه خوار شده است در میان آن سبب نکه امر و پروردگار خود را گذاشته
 است و رو بدینا کرده بجهت همدران خطبه گفته اگر خواهم شمارا خبر دهم بنامها و کنیتها و اولادها و مواضع قتل ایشان انتهی
 در اشاعه گفته خطیب ابن علی رضی الله عنه آورده که باشند شهری در میان فرات و دجله باشد در آن ملک بنی عباس
 آن روز راست در وی جنگی ترساننده شود و امیر شوند در آن زمان و ذبح کرده شوند مردان چنانکه ذبح کرده میشود
 گو سفند و اسنادش شدید الضعف است سیدوطی در جامع کبیر گفته این حرب بعد موت خطیب پاره برد و صد سال
 واقع شد و این مقوی حدیث است و ابن مسعود گفته گویا من با ترکانم و حالانکه آمدند شمارا بر اسپه های گوش بریده
 بستند آنها را بشو فرات و در هر صحنی دیگر آمده لاحق شوند اهل شام بمنابت شیخ گویا که من نظر میکنم بسوی آنها
 و حالانکه بسته اند اسپه های خود را به سوار بر مسجد نخاوی در قنعا آورده که حاکم صاحب مستدرک است در کتاب
 از ابو بکر صولی روایت نموده که اول کسیکه از شعراء عرب مدح ترک نموده علی بن عباس و می است مسی گوید
 اذ ابتنوا فاشد من حدیده شمال عیوننا فیه تحارب و ان برزوا فنی ان تلطی و علی الاعدا یضربها استغاره انتهی کلام
 الاشاعه گویم درین وقعه هشت تک کس بقیمه شیخ بیدریغ بستم تبار شدند و مدعای وزیر خلیفه مستحکم که حصول
 سلطنت بشیعه علوی بود حاصل نشد و حمرتش در ولیمپه او همچنان ماند سلاطین اسلامیه ملک هند نیز از سنبل
 همین تاریخان ظلمه کفره فخره بوده اند **وقف اول** کسیکه از اولاد تیمور پادشاهی ایران و قدری هندوستان رسید
 مرزا شاهرخ بن امیر تیمور است و ولادت وی در سمرقند ۱۱ سپهر ۸۹۴ هجری بوده هفتاد و یکسال عمر یافت

از آنجا که هفت سال رو بروی پدر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر با استیقلال در خاک توران و
ایران و دیار هند و ترک کمرانی نموده در سنه هجرت پنجم ذی الحجه درگذشت بعد از وی قطب الدین محمد یار شاه ولد سلطان عمر
شیخ مرزا بن سلطان بوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول بعد از ده سالگی در اصفهان
پلده فرغانه پادشاه شد و یازده سال با سلاطین چغتای و او زبک در ماوراءالنهر جنگها کرده آخر راه فرار بر فرار پیچید
برخشان کابل قناده و هر دو را تصرف و ولادت وی ششم محرم سنه هجری از بلخ قتلک نگار خانم دختر یونس خان پادشاه
مغولستان است تا این زمان اولاد صاحبقران را مرزا میگفتند بارشاه در سنه هجری حکم کرد که بار بعد از این پادشاه گویند
و با سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهلوی جنگیده در سنه هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هند وستان بعد
از یکصد و سی سال قمری از فتح جد اعلاعی او امیر تیمور باز نصیب شد درین مدت پادشاه افغانه در هند سلطنت کردند
القصیر پادشاه بعد ازین فتح داخل دهلوی شده بر تخت سلطنت جلوس کرد و فرمان روای ممالک هند وستان گردید چندان
خزائن و دقائن و براسی رسد که عقل از شمارش عاجزست و وفات وی ششم جمادی الثانی سنه هجری است
بعد از وی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن جابر شاه مذکور بر تخت و چهار سالگی بجای پدر نشست و ولادتش در سنه
ست شیر شاه افغان در بلده قنوج که وطن کاتب حروف است عفا الله عنه بادی محاربه کرده شکستش داد و تعلیم هند را
متصرف شد همایون بعراق عجم مگر بخت و بعد چند سال پیش طهماسب شاه صفوی پادشاه ایران شتافت وی با کرامت
انعام تمام پیش آمده شاه مراد سپهر خود را باد و از ده هزار سوار همراه ایشان برای کمک کرد پس این جمعیت متوجه قنوج
و کابل شده در سنه هجری آنرا انتزاع نمود و از آنجا توجه به هند وستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه
افغانان یعنی فرید خان عرف شیر شاه و پسرش جلال خان عرف سلیم شاه و سلطان محمد برادر زاده شیر شاه و سلطان
ابراهیم و سکندر شاه بر تخت دهلوی جلوه کردند همایون این مرتبه بی منازعت هند وستان را بقبضه خود آورد و در سلطه
نزول کرد و بسکه و خطبه بنام وی شد تا آنکه در سنه هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر شاه
بن همایون پادشاه بعمر سی و سه سال و هشت ماه و هشت روز بر تخت سلطنت جلوس کرد و ولادت وی در سنه
هجری است و در سنه یک هزار و چهارده بعد حکومت پنجاه و دو سال درگذشت این پادشاه مردی ملی مزاج بدین
نقنه نامی غریب از دست وی درین روداده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش امام خطیبی بود در تاریخ
خود نوشته اند اکبر شاه بن همایون در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائة بر سر بر سلطنت نشست نقش سلطنت
تیموریه را و در هند نشاند و مملکت بنگاله و سهند و اکثر ممالک کن بضر بشم نیز در حیطه تصرف آورد لکن بتلبیس بعض
اخوان الشیاطین از دین محمد برگشت و آیینی تازه اختراع نمود و دین الهی نام گذاشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه
ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف کرامات در جمیع طوائف انام پیدا و حق همه جا و از پس انحصار آن در یک
دین مملکت که نو پیدا شده و هزار سال بر دو گدشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجع از کجا با آنکه
آزار خلافت نیز جمیع اهل عقل مذموم و سمنینه و براسی که منجوت و جلوت بصحبت می رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش بر بطلان غیر گذرانیده بشناهد رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم بر بیهاست میدادند که
 بیشک یک مشکک اکل نشود و جشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خدا آن مشکوه نبوت است همه را بگوشه نهادند
 گاهی بگویم نام برین در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند و
 گاهی دیوی برین را نزد یک بجاگاه برده از وی طریق عبادت مناسبت نام و تشویق آفتاب تعظیم کو اکتب احترام اساطین کفره
 از برجهاد و جهاد و پیش کشش و کشش رام و جهامانی که بودن ایشان از بنی نوع انسان موهوم است و نبودن متیقن اعتبار رسوخ
 و عادات آنها شنیده با پنجاب گرانیدند و در مذمت بنی سخی رسوخ قدم حاصل شد دخول کفار را درناز حقیق اما دوام عدا
 راسته نامشخص گردانیده تا ویلات بعیده در نصوص اخبار نبوی آورند و انان کامل اعبادت از خلیفه الزمان
 داشته تعبیر از ان بذات اقدس فرموده اکثر عین و جب بعضی عکس فهمانیدند و سجده برای وی تجویز نمودند آنرا ازین
 نامیدند و انایان ملک فرنج که ایشانرا پادشاهی گویند انجیل آورده و دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانیده حقیقت نصرت
 اثبات کرده ملت عیسوی را ترجیح دادند تا هراده مراد را فرمودند تا سابقه چند تینما از ان بخواند ابو الفضل فیضه تعریف
 و جمال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیا صلعم علی رغم الکنز این الجلالین فرود آوردند و بر ملعون
 خاطر نشان ساخت که چون آفتاب منظر تامست و بخت غلذ زراعت و میوه و سبزه از تاثیر اوست و روشن عالم و
 حیات عالمیان وابسته با و پس الیق برای عبادت و تعظیم او باشد حکما و فضلا بقوت مقبول دلائل آوردند چنانچه
 و عادت سخی آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق و در نیم شب وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و کشتن گاو
 و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گجرات آمد و دین زردشت را حق نموندند آتش ابا بهام شیخ
 ابو الفضل بگذارید و هم که عبادت آتش پرستی است بموافقت دختران را جده هند خود از همیشه درون حرم معمول بود
 و در ایام نوروز سال بست و پنجم ز جلوس سجده آتش علانیه کردند و مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم
 ساختند روز عید تشنه کشید از دست بر همه تبرکابر دست بستند غرض که بر غم اسلام هر حکمیکه ارباب دیان دیگر بیان
 کردند آنرا الفی قاطع شمرند بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و عادت و وضع آن فخر اعرابان جمله مفسد قاطع
 الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند پر بیدان لطفینوا نورا شدنا فوا هم و الله تم نوره و لو کره الکافرون و بتدریج
 کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند از ابو الفضل پرسیدم که میل شما ازین ندادن سبب شده
 بکار همیشه باشد گفت میخوام روزی چند در وادی اتحاد میری کنم گفتم اگر قید کج از میان می بردارند نیست خند
 کرد و گذشت در اندک فرصت میان یکان را بقوت مصارعت خود و معاونت پدر و مفاخرت پادشاه بر زمین دل و
 هوای نداشت چون مقاصد و مطالب یکدیگر میشدند فقیر خود را بگوشه نزلت کشیدم اذا عظم المطلوب قبل المساعده آیه فرا
 خواندم تا از نظر اقدام و آن همه اشتباه بیگانه کشید و الحمد لله که برین خوشحالم دل دنگ پوشد نکوشد که نشد
 جز در تو فرو نشد نکوشد که نشد گفتم که فرخوار نکوشد کارت دیدی که نکوشد نکوشد که نشد و از دور گاه گاهی در
 صف نعال کورنش میکردم و نظارگی بودم ع صحبت گذاشتم ز تماشایان بشدم و بعد از روان شدن مخدوم

الملك شيخ عبدلاخني بمكة خلق را بخلق قرآن و تولد در آنجا کوهی و سنگی که ربهوت و امامت امتحان کردند و قرار دادند
که کلمه لا اله الا الله اکبر خدیفة الله علیه بگویند فتنه نامی است تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه شانج ثمانین شصت بیت
طفل یضیع را از والدین جدا کرده و بزرگشلی داده در محلی خالی داشته از انگگ حمل نامیدند تا هابینند که بمقتضای این
حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین ملحق میشوند و اتمام رفت که اینها پیچ آواز نشنوند بعد از سنه
چهار سال چون زان محل بر آوردند همه گنگ بر آمدند و وجه تشبیه است آمد دیگر خواش ملک محروسه که در پای تخت
جمع شده از حد حصه و عدا فزون بودند از شهر بیرون آبادان ساختند و تر اشیدن ریش و نواختن ناقوس نصایح
و تماشای صورت ثالث ثلاثه و سایر لهو و لعب طیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دو ا زده سال بجای
رسید که اکثر مخالفین چون مرزا جانی حاکم نته و دیگر اهل ارشد ادخط خود نوشته دادند باین مضمون منکد فلان فلان باشم
بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابر او تبر نمودم و در دین
الهی که بر شاهی در آدم و مراتب چهار گانه اخلاص که ترک جان و مال و ناموس دین باشد قبول کردم این خطوط که لعنت
نامه پیش نیست بجهت شرع جدید سپردند و باعث اعتماد و تربیت ایشان شد تکا و السموات تیغظن منه و تشوق الایمن
و تحرا بجمال اهدا و بر غم اسلام خنیز و کلب نجس بودن باز مانده درون محل زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بر آن عبادت
میشدند و سهند و ان که حلولی اند خاطر نشناختند که خوک یکی از ده مظهر است که حق سبحانه در آن حلول کرده
تعالی شان عا یقولون علوا کبیرا دیگر فرصیت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین در خرم و خال و قرابت قریبه رانگ
نگند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریفته گشت نماز روزه و حج خود پیش از ان ساقط شده بود و عز
خواندن و دانستن عیب و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب حساب شعور و تاریخ
و افسانه راجح و مفروض و حروف خاصه زبان عرب مثل ثا و حا و عین و فذ و طا و غیره را از تلفظ ساقط ساختند و
عبداللہ را ابدان و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر رکنی از ارکان
دین و در هر عقیده از عقائد اسلام چه اصول چه فروع نبوة و کلام و رویت و تکلیف و کمون و حشر و نشر شهبهات
گوناگون تمسخر و استهزا آورده اگر کسی معارض جواب میشد جواب همه منح بود و معلوم است که مستدل با مانع چه گونه
لبس میتواند آمد خصو صا و عقید که توجه نافذ لامری قاهری بجانب مقابل باشد و در مباحثه مساوات شرط است
انگس که بقرآن خیر و نری + این است جوابش که جوابش نهی + نما نمانها بر سر این مباحثه بر باد رفت و حاشا که این حاشا
باشد بلکه مکابره دین فرودشان برای خوشامد شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده تحفه می آوردند تفصیل امثال این
اسرار را روزگار از می باید عم زلف و رخت را شرح دادن + شیعه باید دراز و ما هبتان + الغرض شیعیان
غالب سنیان مغلوب اختیار همه جا مخالف و اشرار امین بودند هر روز حکمی تازه و قدیمی جدید و شبیه نو بر روی کار
می آمد اثبات خود در نفی دیگران دیدند و ازین نکته که هر نافی منفی میباشد ذل بنا بران مقبولان مردود و مردودان
مقبولان نزدیکان دورودوران نزدیک سبحان من تیرف فی ملکة کیف ایشا و بزبان عوام کالانعام جزوردان

چیزی نبود عفوای عظیم بر خاست ملاشیری در انوقت قطع گفته مشتمل بر ده بیت این از آن جمله است **س** یا بنزاید
هر زمان کشور بر انداز آفتی و فتنه در کوی حوادث کتخا خواهد شدن + یا بر آید قرصن خواهی تیغ در ارباب شرک + بار سر
از ذمه گردن ادا خواهد شدن + فیلسوف کذب خواهد گریبان پاره شده خرقة پوشش زهد را تقوی ردا خواهد شدن *
شورش مغزست گرد خاطر آرد و جاہلی + که خلالتق مہر پیچیدہ خواهد شدن + خندہ می آید مازین بیت خوش کز طرنگے
نقل نرم منعم و ورود گدا خواهد شدن + شاه ما اسال و دعوی نبوت میکند + سال دیگر خدا خواهد خدا خواهد شدن *
در مجالس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قرح نوشی آوردند **س** عشقت خیز عالم سپوش
آورد و اہل صلاح را بقبح نوشی آورد + یاد تو ای نگار چه معجون حکمت است + کز ہر چه خواندہ ایم فراموشی آورد +
و مجتہدان خصوصاً فیضے میگفتند کہ این سپاہ را بکوری فقہما سنجویم دیگر چون میدان باہم ملاقات نمایند کیجے اللہ اکبر و
دیگری جل جلالہ گوید و این بمنزلہ سلام و جواب سلام باشد دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پایی آن بجانب مغرب
دفن کنند و خواب فتن خود را نیز ہمین بہت قرار دادند چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن وقایع
بترتیب سنوات در سلسلہ تحریر کشیدن از قبیل محالات بود و باینقدر اکتفا نموده شد و پناہ بملطف ایزد تعالی کہ در ہر حال
حافظ و معین بندہ ست نموده دلیری بر نوشتن این قضایا کہ از وادی حزم و احتیاط بغایت دور است کردم خدای عز و
گواہ است و کفی باشد شہید کہ مقصود ازین نوشتن غیر از درودین و دلسوزی بر ملت مرحومنا اسلام کہ عقائد او را
روی بقاف غربت نہادہ و سایہ بال خود از خاک نشینان حنیض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نسبت از تعنت
و عقده حسد و تقصیر بپناہ میجویم انتہی ایست اندکی از بسیار کہ شیخ عبدالقادر بدایونی رحمہ اللہ تعالی رحمتہ و استغاثہ
در و قلع سنوات این پادشاہ خلیفہ در تاریخ خود کہ موسوم بمنتخب التواریخ است ایراد کرده بندہ از جا بجا التقاط نموده
اینجا آوردم تا بداند کہ دین میں این چنین فتنہ ہائی عظیم از دست بددینان جلوہ ظہور گرفتہ و اخبار محرم صادق کہ نظر
و جالین کنیز امین دین ملت خرم داده بپایہ صدر رسیدہ و باللہ التوفیق **قف** بعد وفات اکبر اکبر ابوالمظفر نورالدین محمد
جہانگیر پادشاہ کہ ولادتش در سنہ ۹۰۰ ہجری بعمر سی و ہفت سالگی بودہ بجای پدر بر تخت سلطنت نشست بر نیروی طالع
چہار دانگ ہندوستان را در حیطہ تصرف آورد از قندمار و اقصائی سند تا دریای عمان و از کابل تا سمر بنگالہ و
گجرات و دکن ہمہ زیر نگین وی بود و در وقت وی نیز سجدہ برای وی میکردند مجد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرہند
قدس سرہ او را سجدہ نکرد و ستہ سال در اردو و قلعہ گوالیار محقید ماند و وفات وی بمرحہ ضعیف در سنہ یک ہزار و چہلم
و ہفت ہجریست عمرش پنجاہ و نہ سال و یازدہ روز بود و در لاہور در باغ نور جہان بگیم لنگہ پامی راوی مد فون
شدہ بدایت آنگذرتنگ موسوم بانزل ایسٹ انڈیا کمپنی بصورت تجارت در ہندوستان از عہد اوست در سنہ ۱۶۰۰
اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہ جہان صاحبقران ثانی پادشاہ
غازی خلف سوم جہانگیر مذکور بعمر سی و ہفت سال و دو ماہ و ہشت روز و روز و شب ہشتادم جہاد فی الثانی سنہ
حکومت آراستہ ولادتش در سنہ یک ہزار ہجریست عالمگیر در سنہ یک ہزار و شصت و ہشت ہجری اورا محبوب و پسر

خودش سلطان گردید و قات شاه جهان را ششمین پسر بیست سی و یکسال بر تخت نشست در احکام دین نسبت به پدر بسیار
 بهتر بود رسم سجده در بار برانداخت و مسجد جامع دہلی که در سن تعمیر ضرب المثل است بنا کرد در این وقت در ۱۲۳۰ هجری جمادی و دیگر
 از تجار فرنگ بندر سیلی که قریب بالیسر واقع است رسیدند و در انگلستان چارلس پنجم پادشاه بود و در ۱۲۳۰ هجری جمادی حکومت شاه
 شجاع خلیف دوم شاه جهان در مقامات هوگلی و بالیسر طرح تجارت انداختند و چون بعد از وفای پسرش ابوالمظفر محمد بن
 محمد اورنگ زیب ملکگیر پادشاه بن شاه جهان بجز چهل یکسال و دو باه خود در روز بر سر سلطنت نشست نواب میر جمیل
 صوبه دار شد در ۱۲۳۰ هجری جمادی چارلس ثانی کارخانه تجارت بنگاله را انشعبت بعد از آن زیاد کرد و تا آنکه در ۱۲۳۰ هجری جمادی حکم کورث
 آن فرانسوی را کورث هر دو تجارت بنگاله و مدراس جدا کرد و در آنجا بجمعه ولادت عالمگیر از بن بانو بیگم ملقب بمتناز محل بنت
 نواب آصف جاه برادر نور جهان بیگم بود و چون می درگذشت سند سلطنت بوجود قطب الدین شاه عالم بهادر شاه خلیف
 دوم عالمگیر موسوم بجمعه معظم در سنه یازده صد و نوزده هجری زینک گت ولادت وی از بن نواب سی در بریانپور بود و
 پنج سال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور در ۱۲۳۰ هجری بمقتاد سال پنجاه نوزده یوم درگذشت بعد مغز الدین جهانگیر
 شاه بن شاه عالم بهادر شاه در ۱۲۳۰ هجری در لاهور بر تخت سلطنت جلوه کرد و بدلی آمد و ولادت وی از بن نظام بانو
 ست ده ماه سیزده روز سلطنت کرد و عمرش پنجاه و سه سال محسری بود و چون وی بر مدعی بن الدین محمد فرخ سیر شد
 عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه در اکبر آباد جلوس نمود و ولادتش در ۱۲۳۰ هجری بود طوی او با دختر لاجپت گت
 راهبوری بطمطراق تمام بوقوع آمده در زمان او حکم جمیس ثانی شاه انگلستان بنام فرنگیان تجارت برای حرب ایشان بنام
 صوبه دار شاه دہلی در رسید و خروج نصاری با دو صد ضربت پناه بجز از انگلند بفرستاد و والی ارخانگ که دشمن مغول
 بود با خود متفق گردید بعد التقی در ۱۲۳۰ هجری ۱۹ اگست امر حرب بمساحت گرایند و در ۱۲۳۰ هجری حکام کورث بنگاله را ریاست
 جدا گانه قرار دادند و در جهان نزدیکی در کلکتہ طرح بنا قلعه بنام فورث و لیم فلندند و در ۱۲۳۰ هجری حکام نواب مرشد علی خان
 رامنائی مصالح تجارت دیدہ مستر تلمیذ و خواجہ سر سبھار منی را بر رسم سفارت بخدمت فرخ سیر پادشاه دہلی فرستاد
 استدعای چهار مار کرد بدینیک ساخته شدن روپیه و اشرفی کپنی بدار الفرب مرشد آباد و دوم عدم تلاش مال و متاع
 دارنده پروانه را بدارای دستخط افسر انگریزان کلکتہ سوم بابع بود و چون فرخ سیر حکم ایشان چهارم عدم مزاحمت
 خریدن سی و هشت قریب بجوالی کلکتہ فرخ سیر این همه استدعا قبول کرد و سفیران با نیل مرام برگردیدند بعد اعیان
 دولت در ۱۲۳۰ هجری فرخ سیر ا معدوم البھر کرده اول بحبس فرستادند سپس بکشتند شش سال و چهار ماه و کسری
 سلطنت کرده بعمر سی و پنج سال و چند ماه بگذشت و رفیع الشان پادشاه عالم بهادر شاه را بجای وی نشاندند و
 بعد از وفای پسرش شمس الدین محمد ابو البرکات رفیع الدرجات را در ۱۲۳۰ هجری بر تخت شاهی جلوه دادند و بعد بر
 کلانش رفیع الدوله محمد شاه جهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشاندند و سی ماه و چند روز حکمرانی کرده
 بمرض اسهال درگذشت انقضی در مدت هفت ماه از سال مذکور سه کس پادشاه شدند فرخ سیر و رفیع الدرجات
 و رفیع الدوله بعد ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه پادشاه و دلخشته اختر جهان شاه بن شاه عالم بهادر در اجد و قات

بیض الدوله لدر کبریا و سلطان گرفتند و در شاه با و شاه ایران در وقت وی آمده هندوستان استخر کرد و در هند انچه شد
 و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از انچه کبار آمدن او با و در شاه بود و بار دیگر هم در زمان محمد شاه آمد و شکست
 برگشت بعده محمد شاه بعد حکومت سی سال بجز چهل و هشت سال در ۱۱۹۱ هجری در گذشت و بجای وی پسرش محمد شاه
 محمد ابو نصر احمد شاه بهادری که از بطن نواب دوم بامی بود در ۱۱۹۱ هجری بجز پنجاه سال پادشاهی با و شاه شد و در ۱۱۹۶
 هجری او را میل در چشم کشید و بجز سیستادند سلطنت می هفت سال چند ماه بود و وی بست سال در محسن زندگانی
 کرده در ۱۱۹۶ هجری انچه مان شد احمد شاه ابدالی با رسوم و چهارم در هندوستان بزبانته او آمد و اعز الدین محمد عالمگیر ثانی بن محمد
 جهان نادر شاه بن شاه عالم چهارم در را از محسن آورد و بجز شصت و هفت سالگی بر تخت نشاندند آمدن احمد شاه ابدالی با پانجم
 در زمانه او بوده ما در شش فوطی بود درین از منده میان نصاری و نوابک لاج الدوله صوبه دار بنگاله و بهار و اودو لیس در
 ۱۱۹۵ جنگی عظیم شد و آخر کار منجم گردیده رگهای عظیم با و شد و گرفتار آمده قتل رسید و میر محمد جعفر خان بکرم کیش کلیو
 رئیس شد با و شد و در ۱۱۹۶ بعد محاربه عظیم با و بدخل نصاری آمد و عالمگیر ثانی پنج سال هفت ماه و بست و هشت روز
 سلطنت کرده بجز هفتاد و چهار سال در گذشت بعده ابوالمظفر جلال الدین محمد علی گوهر شاه عالم با و شاه ولد اعز الدین عالمگیر
 ثانی که از بطن نیت محل عرف لال کنور بان در ۱۱۹۶ متولد شده بود در ۱۱۹۶ هجری در حوالی عظیم با و شد و به پند بر تخت
 نشاهی جلوس نموده خود را با شاه عالم لقب کرد و شجاع الدوله صوبه دار او در خلعت منارت بخشید و بخون جات و
 ده سال در ال آباد بسر برده در ۱۱۹۶ هجری بدلی آمد انچه احمد شاه ابدالی با و هفتم در هندوستان بوقت وی بوده در بیست و
 انگریزان با شجاع الدوله در یکسر محره قتال آراستند و فتح یافتند با و شاه و نواب هر دو شکست خوردند و سندنویس
 صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شده و آن بوقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و این سرکرد در ۱۱۹۶
 هجری واقع شد صوبه ال آباد که مدخل بست چهار لک روپیه داشت و صوبه کوزه جهان آباد نیز همینقدر جمله ملکات
 هشت لک و پیه جهت خرج با و شاه حواله ملازمان شان گرفتند باقی صوبه او ده یک کروڑ و پنجاه لک و پیه و بنار که
 و غازی پور پانزده لک و پیه بصرف نواب کور ماند سپس در ۱۱۹۶ ملک پنجاه لک و پیه با و شد و خرج کمپنی از نواب گرفته
 صلح نامه بدستخط و مهر میان آمد و شجاع الدوله خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در ۱۱۹۶ صوبه جات بنگاله و بهار
 و اودو لیس طرف شاه عالم پادشاه تفویض انگریزان گردید و برای مصارف پادشاه بست و چهار لک و پیه سالانه مقرر
 شد و در ۱۱۹۶ کوزه وال ال آباد نیز از طرف با و شاه بدخل فرسخ آمد و علاقه پاندمی چرسی هم ضمیمه آن گشت و همداران
 زمان برای حکومت هندوستان متوالی قوانین مقرر گردید و عدالت نامقرر شد درین اثناء غلام قادر خان پسر ضابط خان
 افغان چشم پادشاه از نوکی خنجر بر آورده دست ستم بر او لایتموید در از کرد و انچه مال مزر بدست تو است او در گرفت
 و بخون مرده طرف غوث گده شتافت بعد روانگی و برهسته آمده پادشاه را بدستور قدیم بر تخت اهل نشاندند و
 از سر نو سکه و خطبه بنام وی خواندند این سکه تا ۱۱۹۶ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگریزی جاری بود
 و مرشد بعد تخت نشین کردن پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در ۱۱۹۶ هجری او را بدست آورده به امرای ملک

رسانیدند اول بر دو چشم او بر آوردند و بعد گوش و بینی بریدند بعد دست و پایش از هم جدا ساخته بدین فرستادند
 اما در شمار راه در گذشت شاه عالم بجز هفتاد و نه سال که در آنجا بود و در سال ۱۲۱۰ هجری بعد سلطنت چهل و نه سال این عالم
 بان عالم شتافت ملقب بفرودس منزل شد و بجای وی پسرش ابو نصر معین الدین محمد اکبر پادشاه ملقب باکبرانی تخت
 و بدین جلوه گردید و ولادت وی در ۱۲۰۳ هجری از بطن مبارک محل بوده وقت جلوس چهل و نه سال عمر داشت و
 در ۱۲۰۴ هجری نوگلین بنارس را از نواب نیرود در ۱۲۰۴ هجری جنور را از نظام الملک گرفتند و با بنو سلطان والی میسور حاربات نمودند
 تا آنکه وی صلح کرد و آنرا در گزشتی کشته شد و ممالک کات و سورت و غیره بقبضه ایشان در آمد و در ۱۲۰۵ هجری بنو نیریل کهند
 اعظم گنده و کور که پور از والی ملک و دستا نیندند و در همین سال فرخ آباد داخل ملک معموله خود ساختند و چند علقه
 سیندی و سهو لکر تصرف در آمد و بمناه دسمبر ۱۲۰۵ هجری در دلی تسلط حاصل شد و او زبیده بهرام هم گرفتند و در ۱۲۰۶ هجری
 کمپنی درین ممالک جاری گردید و با جمله چون اکبر شاه در گذشت پسرش ابوالمظفر سراج الدین محمد بهادر شاه پادشاه در
 دلی بجای پدر نشست و ولادتش از بطن لال بانی در ۱۲۰۶ هجری بوده جلوس وی بجای پدر در ۱۲۰۶ هجری است یک ملک
 روپیه یا هواری برای مصارف او از سرکار کمپنی مقرر بود و لفظ چراغ دلی تاریخ جلوس او است کاتب حروف او را
 در دلی مکرر دیده در ۱۲۰۶ هجری بجزم بغاوت دستگیر کمپنی بوده بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال بجا
 در گذشت از بدگشتن او سلطنت تیموریه که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان
 هم نماند ان الارض لیسو پور هاسن ایشا مجموع مدت حکمرانی آل تیموری در هندوستان از عهد پادشاه سده صد و چهل و یک
 سال قمریست و شانزده نفر از این شایسته سلطنت جلوس کردند و در ۱۲۰۶ هجری میان نصاری و دولت نینال محاربه شد و
 انجام کار مصالحه گردید و بسیاری از ملک بفرنج سپردند بعد قوم پنجاه با اتفاق پیشوا و راجا ناگپور و سهو لکر فرسند
 برداشتند و شکست خورده ملک شامل معموله فرنگ گردید و در ۱۲۰۶ هجری با نظر محمد خان والی بهوپال و امیر خان والی نورا
 و غیره مصالحه شده عهدنامهها تحریر یافت و در ۱۲۰۶ هجری محاربه بر ملک واقع شد و رنگون بدخل انگیزی آمد و اینان مجبور
 شده ملک شام سپردند و در ۱۲۰۶ هجری بعد جدال قتال قلعه پرت پور بدست نصاری آمد و در ۱۲۰۶ هجری دولت فرنگ و نوری
 و آمد و شد جهازات و خانی درین ممالک جاری گردید و روپیه کمپنی درین ملک بوسیله رواج گرفت و در ۱۲۰۶ هجری محاربه ملک
 پنجاب پیش آمد و این ملک قوم سکه منترع شده شامل معموله ایشان گشت و در ۱۲۰۶ هجری قلعه لاهور و شهر پلکان
 بخل انگیزی آمد و در ۱۲۰۶ هجری ملک بدخل گویند آمد و راه می شده ساختند غنچه فوج انگلیز فوج روداد و بعد فرستادند آتش این فوج
 ۱۲۰۶ هجری با سار چند محکمت نهادند از جاره نزل است اندک کمپنی اجلا خاص ملک انگلند منتقل شد و در ۱۲۰۶ هجری لاهور بعد و لیسو گسند و سوار شد
 اکنون این مملکت هند بقبضه تصرف نصاری است و از ماجریات ایشان در این ملک چند چیز است یکی انتظام داک دوم دست
 طرق شوارع بجید طویل بروج کمال سوم صفائی کوی و برزن و بدر و ناسی ملا و چهارم انتظام حکم پولیس یعنی نو جداری نیم اجرا
 که آنرا نوب خوانند ششم اجرا کارخانهای دارالقریب آرد و رویمان پنبه و جامه بانی و غیره او زار لیسو و بیشتر هر کار و بار
 هفتم ایجاد در کب خانی که مسافت بعیده دراز منته قلیل طی میکنند هشتم اجرا تار برقی در بر و سبب صنعت مقناطیس نهم روشنی

گیاس و هم ایجاد انواع اقمشه و امتعه برای آرایش مکان و کمینج تمام بهمت اینقوم مصروف با ایجاد و اصلاح امور معاشیه
و هم رسانیدن دولت و حکومت تلم عالم است پس بسین تا امروز از ابتدا آمدن ایشان در پیرایه تجارت بملک هند و
و هفتاد و سه سال شمسی میشود وقت حکمران را پنجاه و دو سال هجری و الله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت
در چیست الشریع پس سید علی در حسن المحاضر آورده عن سلمان ان عمر بن الخطاب قال له الملك نام خلیفه
فقال له سلمان ان انت حبیبیت من ارض المسلمین درهما و اقل او اکثر ثم وضعت ینی غیر حقیقت فانت
ملك غیر خلیفه فاستعبر عمر عن سفیان بن ابی العوجار قال قال عمر بن الخطاب الله ما ادري اخلیفة انام ملك فان كنت ملكا
فهنذا عمر عظیم قال قائل یا امیر المؤمنین ان بیننا فرقا قال ما هو قال اخلیفة لا یأخذ الا حقا ولا یضیع الا فی حق و انت یحیی
کذبت ملک یعسف الناس فیأخذ من یدو یعطی ینها فسکت عمر فوجها ابن سعد فی الطبقات قال بن فضل البندی فی
المسائل کتلی بن سعیدان الا اصطلاح ان لا تطلق هذه التسمیة الا علی من یتحون فی ولایته بلوک فیکون ملک الملوک
فیمتلك مثل مصر و مثل الشام و مثل فریقیه و مثل الاندلس کیون عسکره عشرة الآف فارس و نحوها فان زاد بلاد او عدل
فی انجیش کان عظم فی السلطنة و جازان یطلق علیه السلطان الا عظم فان خطب فی مثل مصر و الشام الجزیره و مثل حران
و عراق اجم و فارس و مثل فریقیه و المغرب و الاندلس سمیته سلطانا **فصل شانزدهم** و از آنجمله
حریق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قایمانی واقع شده و از امداد بالمدوده و اشارت بدان در سابق فتره
و تفضیلش اینست که در ثلث شبها خیز از شب و شنبه سیزدهم شهر رمضان ۸۴۲ هجری رئیس المؤمنین شیخ شمس الدین محمد
بن خطیب ماذنه شریفه یمانیه بر آمد و تذکره کردن گرفت آسمان ابر باد اشته و ستاره متوازی بود ناگاه آوازی مایل
از رعد سموع شد و ماعقه افتاد که چون آتش زبانه میزد و بعضی از هلال ماذنه از صدره وی شکافته شد و موزن بر دو باقی
ماذن بر سقف مسجد شریف افتاد و در کوه آتش فرو گرفت در مای آسمان کثاده شد و مسجد شریف سوختن گرفت امیر مدینه
سید قسطل بن بهر جمالی در شیخ حرم و قضاة و سایر مردم حاضر شدند و اهل بخت و قوت بالای سطح حرم رسیده با آنها طفا
نار خواستند آتش بیشتر و بیشتر میگردد و طرف شمال و مغرب فرو گرفت مردم از اطفا آن عاجز آمدند و بگریختند و
آتش چندان مستولی گشت که زیاد از ده تن در آن خاکستر شدند و سایر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه
مسجد بود از مصاحف نثران کتب ربعات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب ما خلیف نفیس ابن مصحف با پس عظیم بود مسجد
انین حریق چون بگری بزرگ زمار شد که هزار مالیش چون قصر طرف می افتاد تا آنکه آتش مذکور مستوعب جمیع مسجد قبه
علیا که فوق قبه نبی صلوات بر او گردید در مصاحف می گذاخته روان شدند اما اثرش بنحوی شریفه نبویه علی ساکنها افضل
العیلة و السلام نرسید زیرا که قبه پانزدهمین حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پاره های قبه بالا تر قیده بروی افتاد
و هر پاره که یا کوهی بود از آتش تا آنکه تجاره اساطین همچو سوخته بر زمین افتاد اما اثرش درون حجره نرسید بکصد
و بست اسطوانه و منبر شریف و صندوق که در سقفی شریف بود و مقصوده که گرد حجره شریف است همه بسوخت اما
اساطین ملاصقه حجره شریفه و بناهایی که گرد مسجد شریف بود در سالم ماندند درین حریق اشکال طیور بعضی دیدند

که در آتش می گریه کند یا که آتش بر او از خانه های چیران نبی صلعم با وجود وقوع بعضی شرار روی در آنها دور میکنند و نگاه میدارند
 بعد تمام این تا آنکه مسجد را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضا
 و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه با زنان و کودکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در ارسال قاصد بعصر مبارک دست زدند
 و بر سلطان عرض فرمودند قاتیبا از شنیدن این احوال با کمال هول کرد و توجبه بر عمارت مسجد شریف گذاشت و دانست که این
 هم یکی از نعمت های خدمت که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد نبوی علیه افضل الصلوة و التسلیم باشد گردانید پس
 سلطان کورته صد کس از ارباب صنایع با بسیاری از حمیه و جمال و بغال مسافر بنونت آنها و یک لک نینار
 بفرستاد تا آنکه قبه شریفه و مواذن و غیره را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس تعمیر شد و او خندند بروی که تا امروز
 همان صورت عمارت موجود است نیز حکم کرد که باطنی و مدرسه و ماژنه حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسه
 عظیم و باطنی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب حرمه بنیاد کردند سید مهدومی مدنی گفته وقت ملاقات
 قاتیبای سلطان این دو بیت تلخیص فرمودند **کانت سائلة الکرکان تخبرنی عن احمد بن سعید الطیب الخیر و سقی**
التقینا فلا والله ما سمعت اذنی باطیب طبرای بصری فصل هفتم و از آنجمله است قضیه نقب حجره شریفه که
 فی الحقیقه داخل معجزات بینات سید کائنات علیه افضل الصلوات و التیمات است و از جمله عجایب حادثات و غرائب
 امور و اوقات است و در سند سبع و خمسون جنسنامه واقع شده در جذب لقلوب گفته سلطان نورالدین شهید محمد
 زنگی که جمال الدین زیر او بود سرور انبیا را یک شب سه بار در خواب دید که اشارت بدو شخص که آنجا استاده اند میکنند
 و میفرمایند زود در بای مرا از شر این دو شخص در آنان بفرست در یافت که امری غریب فطیخ در مدینه مطهره حدوث
 یافته است که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آخر شب بر و داخل خفیفه با بست نفر از خواص مجلس
 سوار شده مصحوب موال کثیره متوجه مدینه با سکیته در شاتزده روز از نام مدینه قدوم آورده در مقام احتضار
 آن دو ملعون آمد و مقداره تصدق و انعام و اکرام را حیل و وسیله حضور خواص و عوام ساخت تا هر که از اهل بلد حاضر
 اند مالی عظیم حاصل او شد و درین بیان هیچیک را ندید که بهیئت نامطبوع آن دو نفر که در خواب و شاتزاده بیره بود باشند
 فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نباشد که نیامده الا دو شخص
 مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و نبخت عمل و انعام پیراسته اند و بجهت مشغولی اوقات برگز در مردم نمایند
 حکم کرد تا ایشان را حاضر آوردند همان شبی که سرور انبیا صلعم نموده بود یافت پرسید منزل شما کجاست گفتند
 در باطنی که قریب حجره شریفه است و آن مکان الآن در قبل غربی حجره است خراب فتاده و شبکی از وی در دیوار
 مسجد گذاشته اند سلطان مذکور ایشان را همین جا گذاشته روی پینزی که نشان داده بودند آورد و در قرآن دین
 در طاق نهاد و کتب بگرد مواعظ و رقائق و مالی در ناحیه بیت نهاد که صرف فقرا ی مدینه میکردند و حصیری در
 محل خوابگاه ایشان اقتاده سلطان شهید حصیر را برداشت سردابه دید که بصوب حجره نبوی صلعم حفر نموده اند
 و چاهی دیگر در یک ناحیه آن کنده تا خاکها را در وی بیندازند و بروایتی دیگر در انبان پوست داشته اند که بخاک

پریکند و در میان شب نوحی نوحی برده می باشد گفتند بعد از تهدیدات بلیغ و تعذیبات شدید کشف حال نمود
 کد ایشان و در آن اندک نصاری مشائرا در لباس حجاج مخاربه با اموال جزیه بمدینه فرستادند تا حمله در وصول بدان
 حجه شریف نمودند با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی ننمایند در شبیکه این لقب اقریب قبر شریف میرسانند
 ابرو باران بسیار و رعد و برق و زلزله عظیم پیدا میشود و در صبح آن سلطان شهید میرسد با سماع این کلام
 سلطان را حالتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تحت شباک حجه شریف هر دو آن بی سجدات را کردن زد
 و در آخر روز بیسخت و در حریم حرم حجه خندق حفر کرد که تا آب رسانیده بر صاف نمایند کرد تا مجال وصول بموضع
 قبر شریف مستعد باشد قصه دیگر این التجار در تاریخ بغداد آورده که بعضی از زناد قبر بعضی از امرای عبیدیه که حکام مصر
 بودند و لایت جرین شریفین زادشرفها تحت تصرف ایشان بود و احوال این اشقیابرو اتفاق تاریخ روشن است اشارت
 کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر بود که در عمر رضی الله عنهما بصر نقل کرده شود موجب منقبتی عظیم رسکند این دیار را حاصل
 گردد و کافیه خلق از سائر افاق و اقطار بقصد زیارت قاصدین دیار شوند حکام مصر بنا بر این خیال مجال عمارتی عظیم و
 حطیره عالی بنا کرده یکی از معتدیان را که او را ابو الفتح میگفتند به نیاشی قبور شریفه بمدینه مطهره رساند اما این کار
 این بلده مبارک چون پیش از آمدن می کیفیت حال معلوم کرده بودند هم در اول مجلس که او را دیدند یکی از قرار این است

که میرودان بکشوا ایماهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقالوا لکنتم الکفر ائمه الا ایمان لهم حلهم منتهون الا تقالون تو ما نکلتوا
 ایماهم و هم ابو ابراهیم الرسول تا لکنتم مو منین بطنی هر چه تمامتر بر خوانند بجای و حرکتی در مردم پیدا آمد خواستند که ابو
 را بعد از آن مجلس بکشند و لیکن چون زمام جهام این بلا و در دست تصرف و اختیار این اثر را بود در سرعت و تسجیل آن
 تانی و تامل مصلحت وقت اقتاد ابو الفتح را نیز خوبی و ضیق صدر سپیداشد و گفت والله اگر سر من درین مهم بود در
 ترم از آنکه دست لغرض بموضع قبر شریف دراز کنم و نهد برین شبک می عظیم فرستادند که کره ارض از صد من آنکه عالی
 بحالی میرفت و شتر با بالان و اسپانین مثل گوی میگردید ابو الفتح مذکور را نیز از مشاهد این حال عبرت و خوبی
 دست داد که ملاحظه حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سین او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود
 بسلامت بگذشت از آن غراب غراب قصه حنف بعضی ملاحظه است که حجب طبری در ریاض فضا آورده که قومی از
 رخصه طلب پیش میرمدینه آمدند و اموال جزیه و هدایای غزیه آوردند تا در می در حجه شریف بکشایند و ابو بکر صدیق
 و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون بردند میرمدینه بجلت سوره مدبرج بحبت دنیا اجابت نمودن ایشان را بدان آن
 داد و بواب حرم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرام بر آنها کتاده و می و هر عملیکه در اینجا کنند مانع نیاید
 بواب مذکور میگوید که چون نماز عشا گذاردند و در نماز استند چیل کس با مساحی و مسکاتل و شموع و آلات هدم
 حفر آمده بر در بواب اسلام بایستادند و در نزد من کلمه امیر در برابر ایشان کتاده دادم و بگوشت رفته شستم
 و گریه میکردم که تا چه قیامتی قائم خواهد شد سبحان الله هنوز مجازی ممبر شریف نرسیده بودند که تمامه ایشان را
 با هر چه از اسباب آلات همراه داشتند نزد عمو می که قریب یاقوت عثمانی است زمین فرو برد امیر چشم در راه انتظار

قومی از شریف

داشت که موجب این احوال و تاخیر چه باشد را طلبید و گفت حال قوم چیست من آنچه مشاهده کرده بودم همه با هم می گفتند
 که چیزی چنان واقع شد امیر گفت دیوانه شده آخر همین که چیزی میگوئی گفت امیر خود نیاید و برینند که هنوز اثر حسرت و بعضی
 ملاس که برایشان بود باقی است و طبری نسبت این حکایت به ثقات میکند که بصدق و دیانت مشهور اند و بعضی
 مورخان مدینه نیز ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ سمهودی مذکور است و الله اعلم **فصل نهم** از جمله غرائب و
 که درین بار عظمت شکار وقوع پذیرفته و حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار منوره ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر
 نشان این بقعه کرامت نشان اظهر من الشمس و مانا که حکمت و وجود آن نار تحویف و اندازا شکار روزگار بود
 بوقوع حوادث و وجود وقایع که در آن ایام بظهور آمد و حکمت در تخصیص این بلده شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت
 مقام شفاعت است ظهور او در اینجا در باب تحویف و انداز و عبرت اعتبار داخل باشد و بعد از ظهور این حکمت حصول
 این مقصود زلال رحمت خاصه این حضرت عالی مرتبت کار خود کرد و آتش غضب الهی را فرو نشاند قرطبی گوید که از
 ابتدا سلسله جمادی الاول سنه اربع و خمسين و ستائت در مدینه تا نایت ثالث جمادی الآخره زلازل عظیمه بوجود آمد که مانند
 رعد آواز ناگردد و جمیع بیوت و جدران آن زلزله و تحریک در آمد در یک شب چهارده بار یا هیزده بار عود نمود و در ثلث
 شهر مذکور بعد از نماز عشا آتشی از جانب حجاز نمایان شد مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و تزاریف و گویا
 جمعا از آدمیان هستند که او را می کشند هر کوفی که میرسد چون خاکستر بیاد فنا میبرد و چون از زیر بگذرد از میبرد و چون
 رعد فریاد میکند و چون دریا جوشش میزند گویا که از میان او جو بهائی سرخ و گویا بر آید و بقریب زمین منوره سیر
 و با وجود آن نسیمی بار دازان نمودند بینه می آمد مستطالی که از ازل آن عصرست بیگوید که ضوآن ناراکانف و اطراف آن بول
 و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نوز آفتاب رگرفته و مردم شهادت در روشنائی آن کار
 میکردند و نور آفتاب ماه در آن ایام از کار افتاده بود و انحناس پذیرفته و بعضی در آنکه مخطب نور این نار دیده و
 در تیما و بصری مشاهده نموده و تصدیق آنکه خبر صادق خبر داده بود که آتشی از جانب حجاز بر آید که بنور وی گردنها
 شتران در بصری نماید مشهور گشته گویم بخاری و حاکم در مستدرک از ابو هریره آورده که لاقوم الساعة حتی تخرج
 نار من رض الحجاز قضی اعناق الابل بصری و ابن ابی شیبه احمد و حاکم و صحیح ابودردز روایت کرده قال قال رسول
 الله صلوات الله علیه متی تخرج نار من جبل راق قضی لها اعناق الابل لجنه بصری کهنوا انهار و طبرانی بسند خود
 از عاصم بن عدی انصاری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلوات الله علیه ما قدم ابی اول ما قدم المدینه قال این حدیث
 وسیل قلنا لاندری فخر به جبل من بنی سلیم فقلت من این جنس قال من جنس یل فخرت بنعلی فاحدثت الی رسول الله صلوات
 فقلت یا رسول الله سالتنا عن جنس یل قلنا لا علم لنا به و انه منی بل الریح فزع من من اهل فسال رسول الله صلوات فقال
 این اهلک فقال جنس یل فقال اخرج الیک فانیه شکان تخرج منها نار قضی اعناق الابل بصری و روی هو و ابو جری
 و احمد بن روایت رافع بن بشر السلی عن ابیه قال احفظ الیهی و رجال احمد رجال الصبیح غیر رافع و هو ثقة یوشک تخرج
 نار من جنس یل تسیر سیر بطیه الابل تسیر انهار و تقیم الیل الاحدث و در مسند فردوس است از عمر لاقوم الساعة حتی

بسبب وادمن او دیتة اسحاق بالنا رقصی اعناق الابل بھرگو را الدین سید علی سمبوی در تاریخ مدینہ گفتہ این نار در مدینہ
 ظاہر شد و شہرت او بجد تو اثر رسید پیش از وی زلازل ہولناک واقع شد و اہل مدینہ از آن سخت ترسیدند و التجار بسبب
 خدا صلعم بردند ابتدا زلزله در مدینہ غرہ جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنہ اربع و خمسین ستائیم بود پس دو سال قبل
 قتل مستعصم خراب بغداد باشد لیکن یک بود روز شنبہ اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهار شنبہ سوم
 ماہ یا چہارم او در ثلث اخیر از وی شد زلزله عظیم آمد و تا بقیہ شبالی یوم الجمعہ مستمر ماند و وی اعظم بمجور عدد داشت زمین
 موجزن گردید و یوار ما حرکت کرد تا آنکہ در یک وز بدون شب سجدہ حرکت نمود چہاں داشت و ز جمعہ ساکن گردید و ہنگام
 نیمہ روز این نار ظاہر شد و از محل ظہور او دخانی مترکم برخاست کہ سواد او افق را پوشید و چون ظلمات مترکم گشت
 و شب آمد شعلہ ہمار ساطع شد و در قریبہ طرف حرہ نمودار گردید و بر صفت بلد عظیم کہ سور محیط داشتہ باشد و بران شرف
 و برج با و منابر بود دیدہ شد و مردمان دیدہ شدند کہ او را میکشند بر سچ کہہ میگذشت مگر کہ آنرا پارہ پارہ میکرد و میگذاشت
 و از مجموع او مثل نہر احمر و ازرق بیرون می آمد سنگ از پیش خود بر میداشت و تا محط رکب عراقی منتهی میگشت و از وقت
 یک دم فراہم گردید کہ سچ جبل عظیم شد ہتھامی این نار تا قریب ینہ منورہ گردید انتہی مورخان آورده اند کہ طول وی مقدار
 چہار فرسنگ و در عرض بقدر چہار میل و عمق یک نیم قدامت آدمی و جریان او مثل سیول و موج او مانند پایا و آنچه از
 اجزاء و تالیگہ ختم بود سدی عظیم در وادی بود و آمدہ تاد تہای مدید باغ سلوک اعراب سنی مواسی و دو آب شد
 بود این متعجب حکمتی بالغہ شدہ کہ در اکثر احوال از جانب بعضی مفسدان اعراب مدہ تشویش گو نہ باہل مدینہ می رسانید
 صورت این سد مانع در آمد ایشان شد با جملہ عجایب غرائب این آتش و عظمت ایشان و از محیطہ بیان اقلام و مرتبہ بسط
 کلام خارج است جمال مطری کہ از مورخان مدینہ ست می آرد کہ این آتش حجار را میچزد و در اشجار از وی اثری نبود
 و میگوید شنیدم از بعضی عقای ما میرزا الدین سنیف کہ صاحب ینہ بود میگفت امیر مذکور را با شخصہ دیگر استخبار
 احوال ین را مرفرمود ماہر دو سوار قریب آن رفتیم ہیج حرارتی از آن محسوس مانشد با آنکہ جبال قلع فرو می برد من تیری
 از ترکش گرفتم و دست بجانب ترش دراز کردم پرہامی تیر ہمہ بسوخت و چوب و بسلامت ماند آنجا مطری میگوید
 در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میسر شد کہ گویا ناخوردن او اشجار را از آثار تحریم نبوی است کہ در شان حرم شہ
 و وجوب طاعت او بر جمیع مخلوقات در رعایت او بی وی بر کافہ کائنات فرمودہ است صلعم و لیکن قسطلانی میگوید کہ
 از بس شدت حرارت آن نار بچسبند اجمال قریب و نبود و تا دور تیر انداز امواج حرارت و افواج ہیبت او میرسید و تیز
 میگوید کہ از شخصہ کہ در نقل اخبار و ثوق اعتماد را شاید شنیدم کہ در وادی سنگی عظیم بود کہ نصف آن داخل جبال
 بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو بردہ بود و چون نصف داخل رسید منطفی گشت درین روایتی کہ جبال
 مطری آورده است و کلام قسطلانی بظاہر منافاتی نیست سید سمبوی علیہ الرحمۃ میگوید کلام قسطلانی اقرب است
 بقبول زیرا کہ وی از اہل آن عصر است و احوال آنرا بمشاہدہ معلوم کردہ و اعتقاد جمیع اخبار او نمودہ و کتابی علمی
 در اخبار ین نار تصنیف کردہ و صد و زانی حالت کہ درین سنگہ معاینہ نمود و از اطلع سحر است حضرت سید کائنات است

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسیدند شیخ در جذب قلوب بعد از این عبارت گفته محرم رسو گوید عفا الله عن
 که چون در حقیقت موجود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی است اگر در اوقات مختلفه نسبت
 با اشخاص متخذه آثار و احوال آن مختلف مد چندان غریب باشد زیرا که این اختلاف احوال نیز اثر نیست از کمال قدرت
 خداوندی و اجمال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگر را آنچنان سرد و الله علی کل شیء قدیر اتفاق
 هر دو کلام در عدم تاثیر در آنچه متعلق است بحکمست حرم بشریه نذیر علیه صلوات الله العلیم بسخیر سمع و می گفته بعضی را
 ما گفتند که من این نار را صاعد در هوای این پنج روز دیدم و شنیدم که او که در جبال بصری هم دیده شد و قاضی مسان
 گفته طلعت الی الامیرای امیرالدین و کان عزالدین بن منیف و قلت له قد احاط بنا العذاب فارجع الی الله فاعتق کل
 حال که در و علی الناس مظالمهم و ابطال الکس ثم هبط الامیر الی النبی صلعم و بات فی المسجد لیلته السبت و مع جمیع اهل الدین
 حتی النساء و الصغار حتی اهل النخیل باقوا یتضرعون و یبکون و احاطوا با بحجره الشریفه کاشفین و هم مقرین بدو بهم
 مستحیرین بهم فصرف الله عنهم تک النار العظیمه ذات الشمال ضارت من مخزها و سارت بحجره عظیم من نار و اخذت
 وادی جبلین اول الدین لیشاد و نهان من و دریم کانهما عند هم دستمرت مدته ثلثه اشهر قال المطری و کانت تدریج کج و
 لا تحرق الشجر انتهی و عبارت شیخ عبدالحق حیدرین مقام این است که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع اهل و مسکن
 او جمع شده روی بتضرع و ابتهاج نهادند و از برای تاسیس اساس استغفار در دره مطالم و اقرار حقوق کوشیده و
 اعتناق مالیک نموده داد تصدق و احسان دادند و در شب جمعه و شنبه جمیع اهل مدینه حتی النساء و الصغار در حرم
 شریف بیوت کردند و گرد حجره شریف سر بزمی برهنه حق قرضع و ابتهاج میا آوردند حق سبحانه و تعالی برین برکت
 جبرئیل و صلعم روی آتش بجانب شمال گردانیده اهل این بلده عظیمه را امیدوار کرد خود ساخت و سیول امور
 آتش که اکناف اطراف او دیدار انبعت اشتعال استیعاب گرفته بود هم بدان جنبه وی آورد و مدت بقای این
 آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خود می آرد که ابتدای او از روز جمعه سادس شهر جمادی الاخره
 تا غایت روز یکشنبه بست هفتم رجب که مجموع آن مدته پنجاه و دو روز باشد بود و درین دو سخن نیز مخالفی است
 و لیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس قواغه که قسطلانی
 زمانه غلبه و استیلائی او را تعیین نموده باشد و مورخان الطفا و القطاع کلی او را بیان کرده بختی که اصلا اثری از
 بر روی زمین باقی نبود و بالکل زایل شده و نیز قسطلانی گفته ان نه النار لم تر لم تزل مارة علی سبیلها حتی انصلت با
 و وادی الشطارة و هی لستحی با و الاما و تذبذیب مالا قایا من الشجر الاخضر و الحصى من قوه الحوان طرفها الشرقی
 بین الجبال فحالت دونها فوقف وان طرفها الغربی و هو الذی علی الحرم القمل بجبل يقال له و عمیره علی قرب
 من مشرقه جبل احمد و مصنت فی الشطارة التي فی طرفه وادی حمزه ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فظفت
 قال و اخبرنی من اعتمادنا عین حو افنحنا من اجار البحر کما بعضه خارجا من حد الحرم فخلقت بما خرج منه فلما وصلت
 الی ما دخل منه فی الحرم ظففت و حدثت قال هذا اولی ما اتخا من کلام المطری انها کانت تحرق البحر دون الشجر و ان بطل

مدلهها بنیاداً فاحرقت المصل ولم تحرق الخشب فان المطری لم یدرک هذه النار قال المؤمنون واستمرت هذه النار مدة ظهورها
تا کل الاجار و الجبال و تسیر سیرا ذریعانی و ادیکون مقداره فی اربعة فراسخ و عرضه اربعة امیال و عمقه ثمانین و نصف
و هی تجری علی وجه الارض و الصخر یذوب حتی یبقی مثل الاوک فاذا اخذ اسود بعد ان کان احمر و لم ترل تجتمع من هذه النار الحماة
الذاتة فی آخر الوادی عند منتهی الحرم حتی قطعت فی وسط الوادی الشطارة الی جهة جبل و عمیره فسدت الوادی
الذکور بسبب عظیم من الحجر المسبوک لاکسد ذی القرونین یحجر عن وصفه و لاسمک لالنسان فیه و لادبته قال عماد بن کثیر
ان خبر فی القاصی صدر الدین الحنفی قال بالخیرین و الادی صغری الدین مدرس مدرسته بصری انه اخبره غیر واحد من الادی
من کان یحاضر ببلدة بصری انهم راوا صفحات اعناق اهلهم فی ضوئ تلك النار صدق قوله صلعم و قد کان اقبال هذه النار
من جهة مشرق المدینة فی جهة طریق السوارقبة و هناك حبس سبیل فانه بین حرة بنی سلیم و السوارقبة و بعد انطفار النار
فی هذه السنة احترق مسجد النبی صلعم و زادت و جلته زیادة عظیمة فغرق اکثر بغداد و تهدمت دار الوزیرو و کان ذلك
انذارا لهم انتهى ایست بیان بن ناری قیامت آثار و لهم درین سال قانع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده چنانکه در جلده
بغداد و طغیان عظیم آورد و اکثر انبیه بغداد را غرق کرد و خانه و زیر و عمارت اعلی را منهدم ساخت و در اول سال
دیگر که بغداد از سنة ظهور این نار آمد قیامت کبری که عبارت از خروج لشکرتان است بمدینة السلام بغداد و قتل خلیفه
عباسی المستعصم بالله با مسلمانان دیگر قیامت پذیرفت آورده اند که سی و چند روز تیغ قهر و سیاست این کفار
در قتل اهل اسلام آهینجه بود و کتابهای علوم دینی را بر آورده زیر پایهای و دواب انداخته و در مدرسه مستغریه علف
خانههای چارپایان بجای خشت بکتابها بر آورده بودند و بغداد از انانی و موالی خالی افتاده بود و آتشش بر سر
استیلا یافته دار اخلاصه و اکثر اماکن مقامات و مقبرة رصافه که مدفن خلفا بود و قفسه برامه پاک بسوخته و موت
و فنا بطریق و با در بغداد افتاده و هم از ان زمان بساط خلافت خلفا عباسیه پیچیده شد لهذا اسحاق و الامرو له
الحکم و الیه ترجعون در اشاعه گفته بر بعض دیوارهای بغداد این شعر نوشته یافتند ان ترد عبرة فهدا بنوا
العباس و ارت علیهم الالهات و استیج الحریم اذ قتل الاحیاء منهم و احرق الاموات و قال بعضهم سبحان
الضحی شینة جاریة فی الوری بمقداره فی سنة اغرق الحراق و قد احرق ارض الحجاز بالنار و از عجایب قدرت خدا
انکه در همین سال بغداد فرونشستن این آتش بمسجد شریف نبوی صلعم بعضی اسبابادی آتش در گرفت تا بعد از آنکه
افعال حضرت رب العزت جل جلاله و ادراک حکمت آن مقدور بشمر نیست و بندگان را در ان خبر شدیم و تقوی یفر
چاره فی لایسبال عما یفعل و هم یسألون این آتش که بمسجد شریف فرو گرفته بطاهر غیر آن آتش است که در سینه و در عهد
سلطان قانیبای افتاده یا همان باشد و نیز این آتش غیر آن آتش است که در آخر زمان ظاهر گردد و مردم را بسبب
مختر نشان براند و همراه شان بیوت و قیلو لکنند و ذکرش بیاید فصل نوزدهم از انجمله است ظهور افضله و استیلا
ایشان بملک اظهار طعن و لعن بر جناب صحابه کرام و این اعظم فتن و اشده حرج موت سنن است و ارقطنی از فضیل
بن مرزوق از ابی الحجاج و او و بن ابی عوف از محمد بن عمرو بن الحسین از زینب یعنی بنت علی بن ابی طالب فاطمة

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباحسن تو و شیعه تو در جنت اند و بدرستی که تو
گمان میکنی که آنها دوست میدارند ترا خوار میدارند اسلام را پیستر رفض و لفظ میکنند آنرا بیرون می روند از اسلام
چنانکه بیرون می رود تیر از رمیه مرایش از است القاب گفته میشود اینها را را فضا پس اگر در یابی اینها را کارزار کن با ایشان
که ایشان مشرکند و از خبیثین طریق ابی الحجاج عن ابی جعفر الباقری عن فاطمه الصغری عن فاطمه الکبری عن ابی سلمه
بعثت و از قطعی گفته این حدیث را نیز و ما طرق بسیار است نوشته ایم آنرا در سند فاطمه رضی الله عنهما با استقصا تمام پیستر
از امام سلمه رضی الله عنهما خوان اخراج کرده و در آخر وی انقدر زیاد نموده گفتند ای رسول خدا صلعم چیست علامت
فرمود حاضر نمیشوند جمعه را و نه جماعت او و طعن میکنند در سلف اول و روایت کرد آنرا طبرانی و ابونعیم در سعیده
خطیبی اوی و ابن جوزی و در سندش محمد بن حماده است و وی ثقة عالی در شیع مستشخین از وی روایت کرده اند
و روایت کرد آنرا ابن ابی عاصم در سنه و ابن شاپور بن ابی بشیران حاکم در کنی و فضیه بن سلیمان طرابلسی در فضائل صحی
و لا الکافی در سنه از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعه تو در جنت اند و نزدیک است که سیادت تومی که
مرایش از است لقب گفته میشود ایشان را را فضا پس چون ببینید ایشان را بکشید که آنها مشرکند و زیاد کرده اند این
و ابن شاپور در روایت خود که گفت علی گفت ای رسول خدا صلعم علامت ایشان فرمود مدح کنند ترا با آنچه نیست در تو
و طعن کنند بر اصحاب من و دشنام دهند او را در روایت ابن بشیران و حاکم نیست که احتمال کنند حب ترا
میخوانند قرآن را و نتوانند از گوی آنها و در روایت شیعه و لا الکافی چنین است گفت علی نزدیک است که باشد
میخوانند از ما قومی که احتمال کنند مروت را با باشند بر ما خروج کننده و نشان این امر آنست که دشنام دهند ابوبکر و
عمر را و در لفظی از لا الکافی اینست که آنها را لقب است نام آنها و می شوند را فضا شناخته میشوند باین نام احتمال کنند
شیعه را و نیستند از شیعه ما و نشان این آنست که دشنام دهند ابوبکر و عمر را و روایت کرد احمد و ابویعلی و طبرانی از ابن
عباس رضی الله عنهما مروی که باشد در آخر زمان قومی که نام نهاده شوند را فضا پس گفتند اسلام را پس چون ببینید
شما آنها را بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی با سند حسن از ابن عباس رضی الله عنهما اینست که بودم نزد آنحضرت صلعم
و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشد در امت من قومی که احتمال کنند حب اهل بیت را
انها را لقب باشد نامیده شوند را فضا بکشید آنها را که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنهما مروی
بچند طریق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شود را فضا پس گفتند اسلام را و روایت
کرد حبیش و ابن ابی عاصم و اصهبانی از وی کرم الله وجهه که فرمود هلاک شود در اهل بیت دو فریق یکی محب
دوم با همت مفتری و در لفظی دوم و محب مفرط که مدح کنند را با آنچه نیست در من دوم مبغض مفرط که حال شود او
کینه من بر بیکه پستان کنند بر من و رواه احمد فی مسنده بهن المللقط و در روایتی چنین است دوست دارد و قومی
تا آنکه در آرد آنها را حب من در آتش و دوزخ و دشمن دارد مرا قومی تا آنکه در آرد او را دوزخ من در آتش و دوزخ و در
روایتی اینست که بار خدا یا لعنت کن بر مبغض هر محب علی را و در لفظی گفته شود در آخر زمان هر آنکه باشد

پیرای علی حسن ابی حسن این مثنی باشد که افراط کنند چنانچه افراط کردند نصاری در عیسی بن مریم پس مثنی کنند بر سینه
 و اطاعت نمایند او را برای طلب دنیا و فرمود که مژگند و وجه مفرق شود این امت بر بهقاد و سینه فرقه بدترین اینها که
 است که احتمال کند حیل او جدا شود از کار ما آخر چه چیزی بر سوخته و صحیح شده که از اشراط ساعت است آنکه لعنت کند آخر این
 است اول این مثنی در اشعار جدا بر او این روایات گفته و از قننه های این گروه نیست که ایشان کشتند علما را در اکثر
 بلاد و موش کردند گورهایشان و امانت نمودند با بسیاری از مشاهیر ائمه تا آنکه مستولی شدند بر بغداد و شیراز و غیره
 در اینست ترا اینکه بوشیراز دارالعلم و اسننه و اکنون معدن رقص گردیده و ایشان جهر کرده اند عبادت و دین را در
 لقمه تم و نظم کردند با مخالفان صالح و ائمه مذہب پس کجای شفته میچکد که از ازال سنت جماعت چو زنده و چه مرد و گر آنکه دشنام دادند و از این
 دشنام بزدی که طاعت باشد مذہب معلوم و اول مذہب معلوم و دعوی ایشان است که ما شیعه علی کریم
 و جبه ایم و احتمال میکند جلال بیت را حال آنکه نیستند ازین حزب چیزی چه علامت محبت یا محسوب است و ادنی صفا
 وی کرم الله و چه زهد است در دنیا و عدم شوق عصبای اسلام از موسی بن علی بن جحین بن علی علیه السلام که فاضل صالح
 بود عن ابیه عن جده مرویست که گفت جزین نیست که شیعه ما کسانی اند که طاعت کردند خدا را و عمل نمودند مثل عمل او و
 شده است بسیار احادیث در مدح شیعه و دخول آنها در جنت همراه وی علیه السلام چنانچه بعضی از ان گذشته و بعضی
 از ان نیست که روایت کرد امام علی بن موسی الرضا عن ابی جعفر عن علی علیه السلام که فرمود او را رسول خدا صلوات الله علیه
 وارد شوند بر من بر حوض سیراب شاداب سفید وی دشمنان شما بیایند بر من بر حوض تشنه و سیاه رو اخراج الطاهر
 فی الکبیر بسند ضعیف و روایت کرد حافظ جمال الدین بن زندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرود آمد قوله تعالی ان الذکر
 آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه فرمود انظر صلی الله علیه و آله و سلم تو شیعه تو بیایند روز قیامت در حالی که رضی مرضی اند
 و بیایند دشمنان تو دشمنان سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسی که برای کشتن تو لعنت کند ترا پس
 آن حضرت مسلم حال دشمنان وی رضی الله عنه بیان کرده و ازینجا معلوم شده که هر که بروی لاعن و متهرب نیست
 وی از شیعه است نه از عدو او و همچنین می کرم الله و چه نیز صفات و علامات شیعه خود را بر وجهی بیان کرده که بر هیچ
 مدعی طلبت نمی ماند چنانچه دینوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند
 پس گفت ای قبری اینها چه کس اند گفت شیعه تو اند فرمود چیست مرا که نمی بینم در ایشان سیاه شیعه گفت سیاه شیعه است
 فرمود خالی شکم از گرسنگی خشک لب از تشنگی ناتوان چشم از گریه و بصوت سیده است از وی کرم الله و چه این قول او که
 جمع میشود حب بن و بعضی ابی بکر و عمر در دل مومن در روایت کرد صاحب مطالب علی از نوف بجالی که بیرون آمد امیر
 المؤمنین علی روزی بسوی مسجد و رو بر او آمدند او را جنب بن بصیر و ربیع بن خثیم و برادر زاده او همام بن عباد
 بن خثیم و بودند اینها از اصحاب است متعبدین پس سید علی با ایشان بسوی نفری و شتابی کردند آنها در استخوان
 و سلام کردند بروی جواب سلام داد و فرمود کیت این قوم گفتند مردمان اند از شیعه تو ای امیر المؤمنین پس گفت
 در حق ایشان خیر و فرمود ای کسان چیست مرا که نمی بینم در شما سیاه شیعه خود و حلیه اجبای خود و قوم از حیا خاموش

چند روز پیش که همراه بودند گفتند جلالت بسیار شایسته شما ای امیر المؤمنین حضرت امیر سکوت کرد و هم که مردی عابد مجتهد بود
 گفت می پرسم ترا بسوگند کسی که اکرام کرد شما این بیت را و خاص کرد که خرم و مید را بهفت شیعه خود فرمود شما هم را خیر
 خواهم داد و نهاد دست خود بردوش هم و فرمود شیعه ما عارفان خدا و عالمان با امر اند اهل فضائل نالغی بصواب
 اند ما کول ایشان قوت است و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع عاشق اند برای خدا بطاعت خود و فطرت
 اند و بر اعبادت وی گذشتند پست کرده البصار خود را از آنچه حرام گردانید خدا ی تعالی بر ایشان نگاه دارنده اند
 گوشه های خود را بر علم برای دین خود فرود آمد جهانهای ایشان در بلا همچو یک فرو و آمد از ایشان در رخا رضی
 اند از خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت تا که نوشته است خدا ی تعالی قرار نمیکرد ارواح ایشان در اجساد ایشان بر آن
 چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب خوف از ایدم عقاب عظیم گشت خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت آنچه جزئیات
 است در چشمهای ایشان ایشان در جنت چنان اند که گویا در میان او را پس بر آنکس وی تکلیف ده اند و با تشنگی
 چنان اند که گویا دیده اند او را و در وی لجز با نده هر روزی چند پس عاقبت شد ایشان از راحت در از خواست
 ایشان را دنیا و نخواستند ایشان او را و طلب که دایشان را دنیا پس عازر زبون کردند ایشان او را اما شب پس
 برابر دارند اند قدیمهای خود را تلاوت کننده اند اجزاء قرآن را جز تریل و عظم میکنند نفوس خود را با مثال قرآن و
 شقایق میسند برای در و خود بد و از فرقان گاهی روان میشود اشکهای ایشان بر رهنمائی شان تجرید میکنند جباریم
 و پناه میجویند بوی خاک گردنهای خود نیست شبهای شان و آمد در شان پس حکما علماء بر ره اقیانند ترا شایسته
 ها خوف و بیم باری ایشان پس گان سکنی ایشان را بیار و نیستند این چنین بلکه در آمیخت با ایشان عظمت رب شدت
 رب ایشان تا آنکه پرید و لهامی شان و در پیش گشت عقلمانی ایشان و چون بهوش می آیند ازین حالت مبادرت
 میکنند بسوی خدا با اعمال ذکیه راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار میخواهند برای وی جزیل را پس ایشان
 که تنبم میکنند نفوس خود را می ترسند از عملهای خود حتی بینی یکی را از ایشان قوت در دین و حزم در دین و ایمان در یقین
 حرم علم و فهم در فقه و علم در علم و کسب در قصد و قصد در رغبت و تجمل در فاقه و صبر در شدت و خشوع در عبادت و رحمت بر خود
 و اعطاء در حق و رفق در کسب طلب حلال و نشاط در بدی و اعتصام در سهوت حتی فریبند او را آنچه ندانست آنرا و نمی
 شمار آنچه کرده است آنرا بطبی میکند نفس خود را در عمل و حال آنکه آن از صالح عمل است بر وجه با مداد میکند و شغل او
 ذکر است و شام میکند و تم او شکر است شب بسر میکند در حذر از خواب غفلت صبح میکند در فرحت از آنچه رسید بوی
 از فضل رحمت برای رغبت در باقی و زناوت در فانی نزدیک کرده است علم را بعلم و جسم را بعلم و اعم است نشاط و دور
 است کسل و کاهل او نزدیک است امل و قلیل است زلال او متوقع است اجل خود را خاشع است دل وی رب خود را قانع
 است نفس می محرز است دین خود را فر و خورنده است فیض و خشم خویش را در امن است از وی همسایه او آسان است
 کار او محرم است که او روشن است صبر او بسیار است که او نیکو است هیچ یکی بر او ترک نمیکند هیچ یکی بی ایشان ندانند و در دنیا و دین
 و از مالند و با ما اند پس فریاد کرد و جام و بهیوش افتاد و چون او را جنبانیدند یا گفتند که دنیا را گذارشته و آخرت نشانی

اینست و او ندانند و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین کسانیکه با وی بودند شرح صاحب شاعره بعد از این روایت گفته است
 وی این کسان اندند آنانکه دانسته نمیشود از زمین شان مگر تراشیدن یا کم کردن ریشش تعمیر قزوه به تشبیه و
 مکیدن وی و سب کردن شیخین بغض آنها و قطع بنود بر صحابه و بر صدر اول و تشک کردن با کاذب غیر معول
 و دشنام دادن بام المؤمنین عایشه صدیقه که بر ارت وی از فاحشه درده و چند آیت از قرآن پاک فرمود آمده
 و چه خوش گفته است امام زین العابدین علی بن حسین سجاده رضی الله عنه بجماعتی که بد گفتند صحابه را نزد وی آیا هستید
 شما از مهاجرین اولین آنانکه بیرون کرده شد خدا از دیار و اموال خود در خالی که میخواهند فضل و رضوان خدا را
 گفتند فرمود پس آیا هستید شما از ان کسان که جاد و دندار و ایمان را پیش از خود و دست میدارند کسان
 را که تخریب کردند بسوی شان گفتند نه فرمود اکنون گواهی دهم من پیش خدا روز قیامت که بدستیکه نیستید شما
 از کسان که آمدند بعد از ایشان میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان الایه پس چه کسانید شما
 نسأل الله العفو والعافیه فی الدارین و لغو ذری من الخذلان و المکر والالاستندراج و من یضلل الله فما من یضیب
 انتهى کلام الشاعره گویم لفظ شیعیه در روایات مذکور و بمجا بله لفظ را فضا و واقع شده و از اینجا معلوم میگردد که شیعیه دیگر
 اند و را فضا دیگر و همین است صحیح زیرا که شیعیه در صدر اول لقب مره اله سنت و جماعت بود چون طائفه ر فضه
 این لفظ را برای رفع طعن این خود احتمال کردند و فرض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیعیه را ترک کرده خود را اهل
 سنت و جماعت خواندند از تحفه اثنا عشر استیناس این معنی میتوان کرد و شیعیان این زمانه همان فضا اند که مخبر صادق
 علیه الصلوٰة والسلام از نام شان آنها اخبار فرموده و این یکی از معجزات نبوت است چه حدوث لفظ ر فضه در زمان
 زید بن علی بوده و سالها سال پیش از آن خبر فرموده کما سیاتی قف در وجه تلقیب ر فضه بر افضه و ر افض گفته
 که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیهم السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند آنجا
 فرمود زید از بهترین قوم ماست با او بیعت کنید چون در کلمه هجری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود لیس
 بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافت بستی زید مشغول شد و در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که با زید
 بیعت نموده بودند نزد آنجناب رفته در باب تبر از ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید از این معنی ابا نموده بر
 هر دو بزرگ شناگفت و آن جماعه ر فض زید کردند یعنی ترک او کردند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماند از آن رو
 لفظ زیدی برین مردم و را فضی بران جماعه اطلاق یافت و این حکایت که مشتمل است بر سبب تلقیب شیعیه غیر زید
 بر افضی در مولفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله و غیر هم باجمال و تفصیل مسطور است
 و قدر مشترک از ان سبب حد قوا تر رسیده احمد بن یحیی بن مرتضی الحسینی العلومی ملقب بمهدی لدین الله که امام
 زیدیه بود بولایت مین و بفضائل و افرو و کمالات متکاثره انصاف داشت کتابی تالیف کرده ضمیم الحکم کثیر القواف
 مشتمل بچنان مذاهب اسلام اصولا و فرود عا و آنرا البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار نام کرده و باز شرح
 نموده این کتاب در چند مجلد کبیر شرحی و اسف و آنرا موسوم ساخته بغایات الافکار و نهائات الانظار در آن شرح فرود

اشعاب شیعه میگویند زید بن علی علیه السلام جهت آنکه قال اند با ما است او و متفق اند بر تفصیل علی بر سایر
صحای رضی الله عنهم و اولویت او با امامت و مقصود میدانند امامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در فریضت هر دو
و میگویند استحقاق امامت بفضل طلبت نه بوراقت و اعتقاد دارند بوجوب حج بر امرار جائز آل قول امامانیه نیز نامید
میشوند برافضه از جهت آنکه رضی الله عندهم زید بن علی را و این حکایت را بر هیچ دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگویند
پس آن طائفه گفتند که اگر از ابو بکر و عمر تیرا کنی ما رفیق تو ایم و الا رضی الله عندهم تو کردیم زید در جواب گفت الله کبر حدیث کرد
مرا پدر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر آئینه خواهند بود قومی که دعوی محبت ما خواهند کرد و ما آنها را قبی خواهد بود که بان
شناخته شوند پس اگر ملاقات نمایند شما با آنها بشنید ایشانرا که تحقیق آنها مشرکند بر وید از من که شمارا فضا اید پس
از از وز این اسم بر آنجا عمه جریان یافت و نیز وی بعد از ایراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسین
بن یونس حینی در کتاب عامه که چون علم و فضل و کمال زید شہرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اہل عصر جماعت
مزد و طوائف ناس باختلاف آراء بر متابعت و مباہلت او پس نبود زیدی بران حریص تر از معتزلی و بنو معتزلی
بسوی آن سریع تر از مرجی و نہ مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتعل بر فرق است باختلاف آراء و عقائد آنها و مختلف
تم و از بیعت او نگران طائفه قلیل التوفیق انتہی و صاحب کتاب عمدة الطالب فی نسب آل طالب که او نیز از علمای
ست گوید چون زید خروج کرد اصحاب و از وی پرسیدند که چه میگوئی در حق ابو بکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق آنها
بجز خیر گفتند نیستی تو صاحب رفت امام یعنی محمد باقر و از وی متفرق شدند زید بعد مشاهده این حال گفت رضی الله
ما را امروز پس آنطائفه نامیده شدند رافضه انتہی کلامه و حافظ ابو سعید سمعانی که از جمله حفاظ حدیث اہلسنت است در
کتاب لا نسب شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است علیہم السلام و جماعه زیدیه با و مشوب
اندا ما نسبا و مذہبا و نامیده شدند و افرض باین اسم در زمان او زیرا که او رضی الله عنہ اعتقاد داشت با امامت ابی بکر
و عمر رضی الله عنہما و چون غلات شیعه این سخن از او شنیدند رضی الله عنہم قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند
برافضه انتہی کلامه و حافظ ابو اسحاق مزنی که او نیز از کبار علماء حدیث است در تہذیب الکمال در ترجمه زید بن علی از
بن داؤد حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را کہ گفت در جواب جماعتی کہ او را از رافضه و زیدیه
سوال کردند ما را فضا پس اول تر رضی الله عنہم ایشان آن بود کہ آمدند نزد زید بن علی در هنگامی کہ خراج کرد و گفتند بوی
تیرا کنی از ابو بکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بکث دوست میداریم آن هر دو را و تبریک کنیم از کسی کہ تبریک کند از آن هر دو
پس گفتند بر فرض تو می کنیم پس نامیده شدند رافضه و ما زیدیه پس گفتند دوست میداریم ما ابو بکر و عمر را و تبریک
از کسی کہ تبریک کند از آنها پس خراج کردند بازید و نامیده شدند زیدیه و نیز صاحب تہذیب الکمال از سدی آورده
کہ از زید بن علی مدوہیت کرده کہ گفت الرافضه حربی و حربی لبی سلمہ الیہ و الاخرة مرقت الرافضه کا درقت الخوار
عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنی احدی و عشرين و مائة گوید چون خروج کرد زید و طوائف بسبب
نزد او آمدند و گفتند تیرا کنی از ابو بکر و عمر تا ما با تو محبت کنیم زید گفت بکث تبریک می کنیم از کسی کہ تبریک کند از آنها آنطائفه گفتند

در این صورت ما فرض تو میکنیم پس از آن وقت نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و شیخ محمدالدین فیروز آبادی در کتاب
 کاشف الخصال گفته گوید برافضه فرقه نیست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس از آن گفتند ترا کن از شیخین زید باکر و گفت
 آن بر دو وزیر جدین بودند پس آنطائفه ترک و گرفتند و فرض او کردند و نسبت بدیشان را فرضی ست انتهی کلامه
 و همچنین شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقة در وجه تلقیب ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الردافض که از عمای
 او اهل مائت سادست این حکایت را آورده در آخر آن گفته از تو پرسیدند چه گویی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی گوای
 میدیدم که پدرم زین العابدین تو را کردی بدیشان و گفتی بر چه ما الله کان الامین عادلین بدین سبب را ما کردند زید
 گفت صدق رسول الله صلم هم الروافض و لهم خزی فی الدنیا و الاخرة انتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خندان در کتاب
 روضة الصفا که اشهر کتاب تاریخ درین دیار است این حکایت را بتفصیل آورده در آخر وی میگوید زید بدیشان
 خطاب کرد که یا قوم راضتمونی و بنا برین سخن اسم را فرضی بر شیعه اطلاق یافت انتهی کلامه و همچنین است این حکایت
 در تاریخ حافظ ابودوطبغا محمود شاهی تاریخ صبح صادق و دیگر تواریخ مشهوره الا که بحسب طبقات با شیخین عثمان معنی الله عنه را نیز
 نام برده و لیکن می منفردست با شیخین و کسی عثمان را درین حکایت نکرده نیست لمحض روایات جمہور در وجه تلقیب
 شیعه غیر زیدیه بر فرضی اما نامید این روایات را با وجود شهرت و استفاضه قبول ندارند و میگویند این لقب ابن مروان
 بر شیعه گذاشته اند و با اعتقاد خود مذمت پیدا شده با دیگر بذایات و دراز کار خرد که درین باب دیده اند و این را
 بر مع فرو و آورده و اهل سنت و جماعت که شیعه خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند از آن
 جواهد داده که در محل خود مذکور است و که در زمان خروج وی علیه السلام اکثر عثمانی تابعین میل بانجناب اشتند و انتظار
 علیه او کشیده علم حقیقتش می افراختند از آنجهله بود امام عظیم ابوحنیفه کوفی که بوجوب نصرت او فتوی میداد و بمال اعا
 او و اصحاب و میکرد و جرابی پراز فقره غیر مضر و بجهت وی فرستاد و پیغام داد که این زر را در تجهیز لشکر صرف نمائی و
 یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرمود یرحم الله ابوحنیفه فانه کان یحیی اصحاب زید بن علی علیه السلام و یقوی قلبهم
 و زخمش می در کشاف در تفسیر آیه ولاینا لعمدی الظالمین میگوید و کان ابوحنیفه یفتی بوجوب نصره زید بن علی
 و محل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المنتقم بالامام و الخلیفة انتهی کلامه و ازین جهت است که صاحب علی و کل
 و بعضی دیگر از علماء ابوحنیفه را از زیدیه شمرده اند و با جمله وجود روافض درین امت مطابق خبر صحیح واقع شده و
 از فتن عظیم دین اسلام است چنانکه بر واقفان اخبار غیر محقق است و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت دخول آنها
 در جنت که در احادیث آمده و بعضی از آن گذشته امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگری
 نیست این در فرض که امروز خود را شیعه می نامند مذسب ایشان خلاف مذسب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام است
 در محل و محل گفته شیعه هم الذین ثابوا علیا علیا علیه السلام علی الخصوص و قالوا با ما منه و خلافة نفا و وصیة اما جلیبا
 او ضیا و اعتقاد ان الامانة لا تخرج من اولاده و ان خرجت فبظلم یحیی من غیره او بتقیة من عنده و بجمہور القول
 بوجوب التبعین و التخصیص ثبوت عصمة الائمة و جوباعن الکبار و الصغار و القوی بالتولی و التبری قولاً و فعلاً و عقداً

الا فی حال التقیة و یحذفهم بعض الزیدیه فی ذلک لهم فی تعدیه الامامة کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیه و توقف متعلقه کثیر
 و ضبط انتهى لمخصا و الله اعلم و بالثناء التوفیق **فصل** مستحکم و از انجاست خروج و جالبین کذبین که هر یکی از آنها دعوی کن
 که وی رسول خداست ثوبان گفته فرمود آنحضرت مسلم چیزی نیست که میترسم بر امت خود امانان مگر آنکه گفتگان را و
 و چون نهاده شود تیغ در امت من مرفوع نشود از آنها تا روز قیامت قائم نمیشود و قیامت تا آنکه طغی شوند قیال از امت
 من بیشتر کان و تا آنکه پرستند قیال از امت من تان را و بدستیکه باشند در امت من سی نفر کذاب یکی از آنها دعوی کند
 که وی نبی است و حال آنکه من مخم پیغمبرم نیست نبی بعد از من و همیشه طائفه از امت من بر حق باشند مگر کذبات نرا کسیکه
 مخالفت کند بایشان تا آنکه بیاید امر خدا و آنها بر همین حال باشند تا آخر مسلم و ابوداؤد و الترمذی و محمد بن حبان مفرقا
 و آخره برین بهنذا لفظ گویم مصداق وضع سیف در امت مقل غلیفه سوم عثمان بن عفان است رضی الله عنه و استحق
 قیال بیشتر کان در طائفه رافضیه ظاهر است اعتقاد و عملا و بت پرستی در گور پرستان موجود است و بودن طائفه از امت
 بر حق تا قیامت در اهل حدیث یافته میشود و لهذا علی بن عینی گفته هم اهل حدیث و در روایتی از بخاریست برپا نمیشود ساعت
 تا آنکه مقاتله کنند و گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی باشد و تا آنکه برانگیخته شوند و جلالان قریب بسنی کس همه ایشان نمیکنند
 که آنها رسول خدا اند و مراد ابویعلی راست از حدیث عبداللہ بن عمر که پیش از قیامت سی و جال کذاب اند و فی حدیث علی
 عند احمد نحوه و فی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه و در حدیث سمره است برپا نمیشود قیامت تا آنکه برآیند سه کذاب
 ایشان جال عرج باشد آخره احمد الطبرانی و اصله عند الترمذی و صحیح در حدیث ابن الزبیر است پیش قیامت سی کذاب
 از ایشان است اسود عنصه صاحب و صاحبایم یعنی مسیله و در حدیث ابن عمر است سی کذاب تا زیاده گفته چیست نشان ایشان
 گفت بیارند شمارا سنتی که نیستند شمارا آن و متغیر گردانند سنت شمارا پس چون بهمین شمارا ایشان را بر همین یاد از آنها و در
 روایتی از عبداللہ بن عمر نزد طبرانی است برپا نمیشود ساعت تا آنکه بیرون آیند هفتاد کذاب نحوه عند ابی یعلی من حدیث
 انس حافظ ابن حجر گفته سند این هر دو حدیث ضعیف است و اگر ثابت شود محمول باشد بر مبالغه نه بر تحدید و اما تحدید
 پس خراج کرد احمد از حدیث بسند جدید که باشند در امت من کذابان و جلالان بسبت و هفت نفر از آنها چارزن باشند
 و من ظلمتم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت این دلالت دارد بر آنکه روایت ثلاثین مجرم بر طریق جبر کسر است و موداد
 روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب ثلاثین و یحتمل که مراد بروایت ثلاثین نحوه مامدعیان نبوت باشند و تا آنکه
 زیاده برین عدد و بودند چنانکه در روایتی او اکثر آمده و روایت سبعین مراد بآن کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند
 بسوی ضلال مانند ضلایة رافضیه و باطنیه و حلولیه و سائر فرق دعایة و غیره که بالضرورة معلوم است که دعوت ایشان
 بخلاف ما جابره البنی مسلم است گفت حافظ و موداد است حدیث علی بن زید احمد که فرمود علی عبداللہ بن ابی طالب که تو
 از ایشان حال آنکه ابن الکوی ادعای نبوت کرده بلکه غالی بود و در قض گویم و موداد است نیز آنچه در حدیث ابن عمر است
 و گذشت که چیست نشان ایشان فرمود بیارند شمارا سنتی که نیستند شمارا بران احدیث و باجملا از ایشان است اسود
 بعضا و مسیله کذاب صاحبایم چنانکه خبر داد بدان آنحضرت مسلم و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قصه ایشان

چنانکه بقاعی در لایحه منیره ذکر کرده اینست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از حجة الوداع برگشت مرخص شد و عافیت یافت
پس از مرخص شدن عنقریب بموت پیش در مرض اول اخبار بیماری آنحضرت جابجا پدید این هر دو که ذاب پنجه کردند از خود
گرفتند و بعضی آورده اند از شرا پنجه آوردند و این خبر با آنحضرت هم در حالت مرض رسید بعد از آنکه لشکر اسامه را بعث کرده بود
پس چون آمد آنحضرت سر مبارک خود را بجای بسته و فرمود من بیدم در هر دو دست خود و دست بر بطن از طلا و مکروه
دانستم آنرا و دیدم بر آن پدیدند و تاویل کردم آن هر دو را بدو گذا که من میان آن هر دو دستم صاحب بین و
صاحب کلام است و فلسفی هر چه مرند گردید و شعبده با میزدانست بان عجاب با می نمود و او را دوشیطان بود که بقا
اسرار مردم خبرش میکردند یکی را از آنها سحیح و دیگری را شفیق گفته میشد و وی زبانی شیرین داشت درین برنا صیغه
غالب امر آنحضرت از آنجا بگریختند و او را ذوالحجاء میگفتند زیرا که همیشه برقع پوشش دستار بندی ماند و گفته اند
ذوالحجاء بجای جمله است زیرا که خرمی معلوم داشت چون او را گفته میشد که رنج در سجده کن سجده میکند و چون او را میگفتند
که نشین می نشست اهل بخوان چون خبر وی شنیدند کسی را فرستاده او را ببلاد خود طلبیدند وی نزدشان آمد
و آنها پیروی او اختیار کردند و از اسلام برگردیدند و مرتد شدند بعد و می از آنها شش صد کس را همراه خود گرفته
میسوی همغارهای شد و غالب آمد و در آبادی بالشک فرود آمد که ذانی الاشاعه در جذب لقلوب لی دیار الحمیر و قلیح
سنه حاوی عشر ذکر کرده که درین سال روز دوشنبه بست و ششم صفر اسامه بن زید را با جیش عظیم بابل انبی که پد
وی زید بن حارثه در آنجا کشته شده بود بعث فرمود در روز چهارشنبه در در سوپ مرا آنحضرت را گرفت روز پنجشنبه کوه
پدست مبارک خود عقد کرد روز شنبه هم بر بیع الاول درون خانه درآمد روز یکشنبه مرض اشتماد گرفت و خبر ظهور
و خروج سیله کذاب اسود غنی غنیه الله علیها آوردند آنحضرت از وقت کشته شدن اسود بومی الهی خبر داد و آنچنان
بود که در صغای یمن خروج کرد و شهبان ما دام را کشته زن او را که بنت عم فیر و نوزان احت نجاشی بود در عقد خود آورده
بود این غیر و زحیل کرد و قصر او را نقب کرده درون درآمد و او را بگشت و در وقت جان دادن او از وی بلند از وی
برآمد مثل آواز گاو پاسبانان که گرسرای وی بودند گفتند که این چه آواز است زن می که در قتل وی ساعی بود با
گفت که بحال خود باشید که این آواز می است که بی غیر شما نازل شده است و این اسود ملعون نام او عیله بن کعب بود
ویرا ذوالحجاء نیز گویند و وی گاهن بود و مردم عجاب غراب مینمود و اول خروج وی بعد از حجة الوداع بود و اما
مسیر که ذاب قاتل وی وحشی بود که حمزه بن عبدالمطلب کشته بود و وی میگفت منم کشته بهترین مردم و
و بدترین مردم و این سیله ملعون که بیز سن بود در غدیری حنیفه در حضرت رسالت پناه صلح قدم آورده در رقبه
اسلام در آمده و چون پیامه رجوع نموده مرند گشته و او عای تشریک آنحضرت صلی الله علیه و آله در نبوة کرده و در تحمیل خبر
وزنا و اسقاط فریضه نماز نموده جماعه از اهل منسوق و مساد متابع او گشتند و وی صحبه ای نام مطبوع در معارضه ترات
حجید اختراع نموده که مضحک و قلاهی عالم باشد چنانچه در معارضه و العادیات گفته است و الزارعات زرع او اسما صدا
حصدا و الطاحنات طحنا و اسما نبات خبز او التار دات ثردا دیگر یا صفرع بنت صفد عین الی کم استقین لاله المار

نگردین و الاشارین تمنعین باسک فی المار و ذنبک فی الطین و گفته الضیل فی الضیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا
 الجلیل و گویند از ان ملعون بعضی خوارق عادات نیز بطور عمومی آمد و لیکن همه برخلاف مدعی او اگر کسی را بد زاری عمر
 دعاسیکر و فی الحال می مرد و اگر بر روشنائی چشم دعاسیکر در حال کوریگشت یکبار میکتوبی بحضرت سید المرسلین صلعم
 نوشتت باین عبارت من سید رسول الله الی محمد ابا بعد فان الارض لنا نصف و لقریش نصف لکن قریش یحبون
 آنحضرت صلعم در جواب می نوشتت من محمد رسول الله الی سیدنا ابی بعد فان الارض لکما یورثها من پیشا من عباده
 و العاقبة للمتقین انتهى کلامه در اشاعه گفته آنحضرت صلعم بسوی ابناء و باره اسود کتابت فرمود و ایثان ثابت بود
 بر اسلام پس غیر زدن علی او را بطور غیله بمواطاة مرزبانان زوجه او بکشتت و او را بر کجاق قسم کرده بود و وی از عظاما
 بود و صباح آن شب که اسود کشته شد از ان گفتند و ندانند نشهد ان الاسود کذاب اصحاب آنحضرت مراجعت فرمودند
 و اصحاب می ستفرق گردیدند و بسیار از انها کشته شدند و آنحضرت صلعم خبر مرگ وی یکروز و شب پانزده پیشتر دادند
 بعد ده روز از انتقال آنحضرت صلعم کتابت آمد مدت فساد وی چهار ماه بود و اما سید پس خالد با ما ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه با وی غزا کرد و خلق کثیر از یمنی بی می بقتل رسانید و بقیة السیف را بر بخیل و سلاح مصالح کرد اند
 صحابه هم بسیار قرار قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابو بکر بجمع قرآن در مصحف پرداخت و پنجاه مجلد
 آنهاست ابن صیاد اگر گویم که وی و جمال که نیست چنانکه ظاهر حدیث جساسه است که آنرا تمیم داری دیده و همین با حفظ
 ابن حجر رحمه الله تعالی در فتح الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و سیرون آمد در زمن ابو بکر طلحه بن خویلد
 اسدی در بنی اسد که ناحیه است از خیره و غطفان مدد وی کردند و دعوی کردند نبوت را پسترتو به نمود و بر گردید بسوی
 اسلام کذا قال فی فتح الباری لکن تردید این عساکر از چند طریق چنین است که بیرون آمد وی در عهد بنی مسلم و آنحضرت
 ضاربین از و را برومی فرستاد و آنها طلحه را ترسانیدند بعد خبر موت آنحضرت صلعم رسید مردم بسوی طلحه رفتند
 و خبرش پرید برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استطارت امرویی و نیز دعوی کردند نبوت را ساج بنت
 سوید بن یزید در فرسان تغلب تمام قبیله تمیم بر نفرت وی بختیچ شدند و در آنها رؤسای مردم نیز بودند همچو احفان
 بن قیس و حارث بن بدر و نظر ایشان و درین باب عطا بن حاجب گفته است اصنخت بنینا انشی فطیف بها و اصنخت
 انبیا الناس فکر انا به الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قضد یامه نمود چون سیدنا این خبر دریافت تنگ دل
 شده متحصن گشت بشکرهای سجاج محاصره وی نمود سیدنا از وجوه قوم خود درین باب استشاره کرد در امی حکمان
 در تسلیم مبروی شد گفت در کار خود نظری میکنم بجه کسی را نزد سجاج فرستاد و گفت اما بعد پس فرود آمد
 وی و بر من می بچد اوس نکنیم آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب ید صاحب در امیر وی دیگری بکنند وی قبول کرد
 پس قبایل چرمی بزدند و عود مندی سوختند و گفت سیدنا بسیار کنید از برای وی خوشبختی را زیرا که زن
 چون بوی میکند خوشبختی را یا دمی آرد جماع را چون سجاج بقبه آمد و او را از آنچه بروی فرود آمده بود پرسید
 گفت الم ترا لی ربک کیف فعل بالجملی اخرج منها نسمة تسع من من ضعاف وحشی ذمات و احیی و الی الله المنین

در
 سید

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النسا لنا ازواجنا لعل نهنن اذا شئنا اخراجنا
سهل یخندید سیدله این ابیات اثنا عشر الا قومی الی المجدع فقده فی الک المصنوع فان شئت فرشتاگ ؛
وان شئت علی اربع ؛ والی شئت بثلثه ؛ وان شئت به اجمع ؛ گفت بل به اجمع گفت کذا کذا مرات جمع کرد او را چون
برخواست گفت مثل من این چنین جمع کرده نشود که در آن عیب است بر قوم من لیکن من نبوت را بتومی سپارم تو
خواستگاری من بسوی اولیا من کنی بجهت همچنین کرده و مسیله را بر زنی گرفت چون از مهرش سوال کردند گفت
ندادم از شما نماز عصر را ساطی گفته بنویسم تا الآن در رمل نماز عصر بخوانند و میگویند هر که بریده از ماست آنرا نهمیکنید
و درین باب شعری گفته اند ان سجا حالقت کذا باء بنیة فحلت لکتابا و جعلت کعبتها قرانا و اوقب فیها ایقابا
بعده سجاج در زمن معاویه بسوی اسلام برگشت اسلا مش نیکو شده و بیرون آمد مختار تقضی در زمن ابن زبیر و عبد
بن مروان عجوی آن بود که بوسی وحی می آید و در مکاتبت خود مینوشت من مختار رسول الله و حکایات و وقایع و
فتن او بسیارست و در تواریخ بسو طه مذکور و مشهور عبد بن خالد گفته فرمود رسول خدا صلعم نخبه زیر سیکم من شمارا
از مهرت جال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی ما را از دجال عور و آنرا بکتاب کذا این پس کیست آن سوم فرمودت
از قومی که اول او شان بشو رست و آخر او شان بشور برایشان ست لعنت دانبه در فتنه که گفته میشود او را حارث
دوی دجال کلس ست سیخورد بندگان خدا را بال محمد و حال آنکه دوی دورترین مردم ست از سنت دی رواه ابن خزیمه و
احاکم و الطبرانی و مرویست از اسما که بیرون آیند از تقیف سه کس کذاب زیال و مبریر و راه ابو نعیم بن حماد و در روایت
ست بیرون آید از تقیف کذاب همی گفته اند مراد بکذاب مختار بن عبید تقفی ست و مراد بمبریر حجاج بن یوسف و بیرون آمد
میتبته شاعر مشهور پسر تو به که در بیرون آمد جماعتی در زمن بنی العباس از ایشان ست بهیو که در ایام معتد باشد
خروج کرده دوی قائم فتنه زنج بود لعنت الله علیه عراق را تباه نموده وال رسول را خوار گردانیده و اشاره
به سوال دوی در آخرین بابچ آمده دعوی دوی آن بود که دوی را بسوی خلق فرستادند لیکن رسالت را رد کرد
دوی مطلق ست بر مخیبات و بیرون آمد در خلافت مکتفی با شدیحی رگوید قرطی و بعد از فوی برادرش حسین در
روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه ست پسترا بن عم دوی عیسی بن مهران کرد که مراد در سوره قرآن
از مدثر دوی ست و غلام مطوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب و بسیار تباہی و خرابی کرد و مردم
در حق دوی بر منابر بد دعا کردند تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمان مقتدر ابو طاهر قرطی که حجرت
از کعبه برکنده برد و بنزدی از حال دوی بگذشت و بیرون آمد در خلافت راضی باشد محمد بن علی الشلمغانی معروف
با بن ابی العراق و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت ست و زنده میکنند مرده را پس با جماعتی از اصحاب
خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد در خلافت مطیع باشد قومی از سناسینه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد
که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن دوی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان مینمود
و دیگری دعوی کرده که دوی حیریل ست چون او را زد و کوب کردند پناه بانتمار بسوی اهل بیت برد معزالدول

حکم کرد که رتایش کنند و ظاهر شده در خلافت مستظهر در سده ششم و شصتین از بیعت مردمی بنواحی نهادند و دعوی کرد
نبوت را و خلقی تابع او شده پس در اگر رفتار کرده بکشتند و جماعتی دیگر در سمرقند غیره شروع کرد از مردان و زنان
و در ایشان مردی بود که نامیده میشد بحرف لا و میگفت آنکه در حدیث آمده لابی بعدی اجبارست از وی یعنی
لا در حدیث بعضی نفی نیست بلکه مراد صاحب این اسم است پس لا مبتداست و بنی خبر است یعنی سسی باین اسم بنی
بعد از من و آن نبی وی بوده است و آذایشان است غازی سحر که در مالقه ظاهر شده و بسبب سی ابو جعفر
بن زبیر بسوی غرناطه رفته بعد رسول غازی از طرف امیر آنجا در غرناطه رسید ابو جعفر مذکور در قتل وی سسی
کرده او را بقتل رسانید و آذایشان است زنی مدعیه نبوت و چون او را گفتند که در حدیث آمده نیست نبی بعد از
گفت در حدیث نبی گفته اند نبیه و در بیت المقدس پیروی دعوی کرد که وی سبیج بن مریم علیها السلام است
مردی فصیح زبان خوش بیان بود پیرو و نصاری بروی جمع شدند و او را پیچیده نامند و چون این با خبرا گوش حاکم
آنجا خورد خواست که گرفتارش کند وی راه گریز گرفت و با سلام بول آمد احمد پاشا وزیر سلطان محمد خان رابع او را
گرفتار کرد چون نجات ندید مسلمان شد پیروی دیگر دعوی مهدی بودن کرد و بقتل رسید و در هندوستان در سنه
الف هجری که پادشاه ظاهر شد و دعوی نبوت بلکه خدای کرد و علماء و مشایخ دیندار خوار و زبون شدند و دینی احداث
کرده نامش دین الهی گذاشت و فتنه عظیم و غوغای فحش برخواست و مصیبتی بزرگ و رفته رفته از دست وی در
دین محسوس و امت محمدروداد شده از حال وی در ذکر سلاطین تیموریه گذشت ابو الفضل و فیض شیطانی بود
که مازا بسوی هند بی دعوت میگردند و علم الحاد و وزندقت می افراشتند خداپناه و پادشاهان جلیس بنده
خراب کرد ابو الفضل شاه اکبر را در آستانه گفته از ایشان کسی است که دعوی میباید کرده و گفته که آنحضرت صلوات
دیده ام مانند عمر شهوت رتن هندی و شک نیست که هر چه بدان حضرت صلوات خبر داده صادق و دین واقع است
گویم حافظ این حجر در صا به ذکر رتن هندی کرده و گفته که ظهور را و بر سر قران سادس بود و دعوی صحبت کرد و جو
از وی روایت نمودند لیکن فکر او در متقدمین در کتب صحابه و غیر ایشان یافته نشد اما ذهبی در تجرید ذکر وی کرده و گفته
رزن آهنگر شیخ ظاهر بعد الستمانه بالشرق و ادعی الصیحه فسمع منه اجمالاً لا وجود له بل اختلق اسمه بعد الکذابين اما ذکر
تجبا کا ذکر ابوموسی سر نابل الهندی بل نه البلیس للعیق قدرانی النبی صلوات سمع منه درمیران ذکرش نموده
و گفته رزن آهنگر و ما درک مارتن شیخ و جال بلاریب ظهر بعد الستمانه فادعی الصیحه و الصحابه لا یکذبون و هذا جری علی
و رسوله و قد الفت فی امره جز و قد قیل ان مات سنه اثین و ثلاثین و سنه کوه که با با فقد کذبوا علیه جمله کبره
من سید الکذب المحال قلت و زعم الاربل انه سمع منه بعد ذلک فی عهده ثم قال انه جری و ان من ان نهره اسرافات من وضع
نه اجمال موسی بن علی او صنعها له من اختلق ذکر رتن و هو شعی لم یخلق و لمن صحیح و موجوده و ظهوره بعد سنه ستمانه
فروا با شیطان تبدی فی صورۃ البشیر فادعی الصیحه و طول العمر المفطر و اقتری نهره الطمانت و ان شیخ ضال لنفس
بیتا فی جنم کذب علیه رسول الله صلوات و نسبت نهره الاخبار الجهنم السلف کما ان شیخی انان نهنر مه عنها فضلا

عن سيد البشر لكن بازال عوام الصوفية يرون الواهيات واسناد فيه هذا الكاشف والطيبي موسى بن محلي ورتن سلمه
 والسلسلة الذهب ثم قال الذهبي وشمري ما يصدق لصحبة رتن الامن يوسن بوجود محمد بن الحسن في السرداب ثم يجرى
 الدنيا او يوسن برحمة علي وهو لا يلوثر فيهم علاج وقد اتفق اهل الحديث على ان آخر من اى النبي صلعم موتا ابو الطيفيل
 عامر بن وائله ثبت في الصحيح ان النبي صلعم قال قبل موته لبشبهه او نحوه ارايتكم ليتكم بهذه فان على راس ياتيه ستة منها
 لا يبقى على وجه الارض مخرج اليوم عليها احد فاقطع المقال وما فاجدا سخن الا الضلال انتهى ما ذكره الذهبي لمخضاقا
 الحافظ ابن حجر وقد حكم الصلاح الصفدي في تذكرته في تقوية وجود رتن وانكر على من ينكر وجوده وعول في ذلك على محمد
 التجيز العطل وليس النزاع فيه وانما النزاع في تجويز ذلك من قبل المشرع بعد حديث الماتة في الصحيحين تعقب القاضي
 برطان الدين بن جماعة في حاشية كتبه على تذكره الصفدي فقال قول شيخنا الذهبي هو الحق وتجويز الصفدي الوقوع
 لا يستلزم الوقوع اذ ليس كل جائز يواقع انتهى ولما اجتمعت لشيخنا مجد الدين الشيرازي شيخ اللغة بزبير بن العيين هو
 اذ ذاك قاضي القضاة ببلاط اليمين اية ينكر على الذهبي انكاره وجود رتن وذكر لي انه رعل ضيعته لما دخل بلاد الهند
 ووجد فيها من لا يحصى كثرة يتفكرون عن آباءهم واسلافهم عن آباءهم واستاذهم قهقهة رتن يثبتون وجوده فقلت هو لم يحرم
 بوجوده بل ترد وهو معذور والذي يظهر انه كان طال عمره فادعى ما ادعى وتمادي على ذلك حتى اشتبه ولو كان
 صادقا لاشتهر في المائة الثانية او الثالثة او الرابعة او الخامسة لكنه لم ينقل عنه شئ الا في اواخر السادة ثم في
 اوائل السابعة قبيل وفاته واختلف في سنة وفاته كما تقدم والله اعلم انتهى كلام الحافظ لمخضاقا كويم ثبوت وجوده
 موجب ثبوت دعوى او غيرت ومخالفت روايات خرافات او باروايات صحابه بران ساطع كذب دست ظاهرا كنت
 كمدوى محر كافر سندی بود طول غم خود را وجه اسباب زرق خود ساخته باين دعوى دروغ پرداخته وليس ذلك من الصحبة
 في ورود ولا صدق الله اعلم در سير المتأخرين گفته يابارتن پور نصيب تير ندي كنييت ابو الرضا در زمان جاهليت در تبرنده
 بناد و بجزا شد و پيغمبر را در يافت و جهان نورد و يميند باز گرديد بسياري گذارده پذيرفته و برخي از داند عمرى گفته امي
 او را با و رنكر و در سال هفصد هجرى در تبرنده فرو شد و هما بنجيا سواد شيخ ابن حجر عسقلاني و مجد الدين فيروز آبادى و
 شيخ علاء الدوله سمناني و خواجه محمد پارسا و بسياري نيكوان پذيرنده دستايش گرايوا تهى گويم نسبت قبول و محمد
 رتن بجاقظ ابن حجر غلط محض است كما يلو ح ماسبق و مجد الدين قائل وجود ادست نه صحابيت او سخن صوفيه در همچو مقام
 در خود پذيراني نيست شيخ علامه عبدالرحيم بن ابوبكر دمشقى معروف بجو برى رح را كتائيت مسمى به كتاب التمارى ككتنف
 الاسرار شتل بر سنى فضل و هر فصل محتوى بر چند باب وى يكشف اسرار مدعيان نبوت كاذبه و مشيخت و و اعظيتم و رسا
 و به و و بنى ساسان اصحاب كيميا گران و عطارين و اصحاب مطالبيه و بختين و اطباء و قائلعين و و اضراس و صبا
 خيل و بنى آتم و لاعبين بنار ممنوع از حرق و ارباب شجبهه و اعمال جوهره و صيارف و اهل صنائع و لغوص و استوان
 و مردان جزآن پرداخته و مكر و حيل ايشانرا مدين ساخته و همچو مدعيان نبوت اسحق اخراى را ذكر کرده و گفته كه دعوى در
 اصغهان در آخر خلافت سفلح ظاهر شده دعوى نبوت كرو و خلق كشيته تابع او شده و بر بصره و عمان و غيره بلا و تغلب

گردید و امر او مستعمل شد تا آنکه گشته شد هنوز در عمان بقیه اتباع او موجود اند و قارص بن نجی سابقا باطل در خلافت معز
در بلده تنیس می نبوت شد و سلوک مسلک عیسی بن مریم علیها السلام کرد و احیاء اموات و ابرار ابرص را جدم و عجمی
بیشعبه بجزه خود گردانید و از اولیا بعضی مشی بر آب نمودند و بعضی طیران در هوا کردند و بنا بهمه بر سر نجات بود
مردی را می ادعای نبوت کرد و مسلک روحی اختیار کرده عصای ظاهر ساخت که در نظر مردم آرد و می شد و نظر گیان
مسحور میشدند و در عهد مامون عبدالشبن میون بن مسلم بن عقیل دعوی نبوت کرد و مامون او را حبس نمود تا آنکه بمردود
از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیرنجات علم غیبی را میگردند و در بغداد در شصت و هفتمین بن منصور حلاج ظاهر شد در
علم سیمیا و دستگاه داشت و عجاب مینمود تا آنکه علی بن عیسی وزیر او را هزار تازیانه زد و آه نکرده و عضو عضو او را جدا کرد
وی اشعار صحبت میخواند و میگفت **س** در مرتبه الود الودسی لم یکن یطیح فی اضاره الدهر و مانا لنی عند نزول البلا
جهد و لاسنم الفرضه و لا قدلی عضو لا مفصل الا و فیذ لکم ذکره بعض صوفیه گفته اند حسین بن مکرور را دیدیم که قرارت
قاری شنید و برقص درآمد تا آنکه پای او از زمین رقیق شد و همچنان معلق می تصید و میگفت **س** من اطعوه علی
سرفیاح به و لا تامنوه علی الاسرار باهاشاه و عاقبوه علی ما کان من زلل و الزموه مکان الالسن اچاشاه قال فی
المختار و کان هذا من اصحاب علم السیمیا الذین یختلون باسما الخیر و یدفعون بها المضار فهم یجدون من الصالحین لانهم
یکفرون الاشیاء فی خیر اذ انها فی اوقات لم یکن ان توجید فیها و لهم عمل الاخفاء عن اعین الناس اتقی ابو الفدا در
مختصر گفته کان الحسین بن منصور الحلاج الصوفی یظهر التبرع و القنوف و الکرامات و یکدیبه الی الهوا و یجید محموله
در اسم علیها مکتوب قل هو الله احد و لیسیمها در اسم القدرة و خیر الناس با کلوه و صنعه فی بیوتهم و یتکلم بان فی ضامرهم فتن
به خلق کثیره و اعتقدوا فیدا کلول و اختلف الناس فیها کاختلافهم فی المسیح فمن قال انه دخل فی جرز الهی و من قال انه ولی
و یظهر منه کراماته و من قال انه مشعبه و مسکون و ساحر و کذاب الی الی الی المقدر فی قله فضر بالهف سوط ثم قتل و احرق
بالنار و نصب اسم بخدا و اتقی بنجیال میگذرد که شیخ الاسلام ابن تیمیه هم نیز او را از اصحاب سحر و شعبه شمرده و گرد
نادان از مشایخ او را در اولیا داشته اند و بهرث مناقب در کتب خود پرده خفته و الله اعلم بحاله و مال با بجد آنچه
صلح اخبار بوجود و جالین کذا بین درین امت فرموده بود و واقع شد و عدد دست و هفت تمام شده یا تمام شود
درین زمانه بجهت برطانیه بعد از شش ماه بجزیره سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل دلی الموطن که پیشتر صدق
بعده صدر الصدور بود و اسحال بخطاب لیس می شهرت دارد و موجودت یخچیر گرویده از وجود ملائکه و شیاطین و
جنات انکار دارد و اسحق قاق را در اسلام منکرست و بجلت و بلخ نصاری و اختیار شعائر و شعار و دنار ایشان
و باکل و مشارب و مطاعم و مناکح و جزآن قائل و بخت او درین بولب با علماء اسلام در پیش مولوی ابدالعلی بن
درین معاطه با طرف شده داد تحقیق مسائل اسلامی میبهد و ایراد او را با دل ساطع از هم می پاشند آری
کل فرعون موسی فصل بسبب یکم و از انجمله است منتهج بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوع آمده که
بشمارش از ساعت شش چیز اموت من و منتهج بیت المقدس الخ در اشاعه گفته منتهج وی دو بار بوده یکی

در زمین کرد ابو بکر بر دست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصر و این از عظم فتوح اسلام بود و چون
 وی بر بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند پسر حنفی وی ملک ناصر را از آن نظر انیان ستر
 گرفت بعضی از شعرا درین باب گفته اند **المسجد الاقصی له عادة** و سادت فصارت مثلا سائرا اذ اغدا بالکفر
 مستوطنا و ان یحیث الله له ناصر و فناصر طهره اولاد و ناصر طهره آخره و از آنجمله است شش مداین عدوی بن حاکم
 گفته فرمود آنحضرت صلعم برپا نمیشود ساعت تا آنکه بفتوح شود قهر بعضی که در مداین است و قائم نمیشود قیامت تا
 آنکه برود طبعین از حجاز بسوی عراق در حالیکه مامون است نمیترسد هیچ شی را عدوی گفت این همه را دیدم و وقوع این
 هر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا بجمه است هلاک عرب یعنی زوال ملک ایشان طلح بن مالک گفته از آنرا ساعت است
 هلاک عرب و اه الترمذی و تحقیق زائل شد ملک نبی زوال ملک زبئی عباس و گذشت و آنرا بجمه است کثرت مال و فیض
 شیخین ابی بریره روایت کرده اند که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان شما و روان گردد و تا آنکه فکر
 کند صاحب مال کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه عرض کند مال را بر یکی و بگوید آنکس که بروی عرض کرده نیست مرا حاجت
 در آن صاحب شاعره گوید و این در زمانه عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شده و بسیار شد فتوح تا آنکه مست کردند ممالک
 فرس و روم را و واقع شد در زمان عمر بن عبدالعزیز که مرد عرض میکرد مال خود را برای صدقه دینی یافت کسی را که قبول کند
 آنرا و واقع شود در آخر زمان بعد عیسی علیه السلام و ذکر آن خواهد آمد و آنرا بجمه است زوال جبال از اماکن خود طبرانی از
 سمه رضی الله عنه روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه زائل شوند کوه با از جانی نوحش سیوطی در تاریخ اختلفا
 در سنه دو صد و چهل و دو هجری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشتکاری نابود تا آنکه آمد و
 زراعت دیگران و در سنه سه صد در خلافت معتز که کوهی در دینور بر زمین فرو رفت و از زیر وی آبی بسیار بر آمد که
 دیهات را غرق کرد و آنرا بجمه وقوع حنفت سه بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من حنفت بمشرق و حنفت بمغرب
 حنفت در جزیره عرب گفته شد حنفت شود زمین و در وی نیکی کاران باشند فرمود آری و قتی که بسیار کنند اهل آن
 خبت را رواه الطبرانی و از حذیفه بن اسید رضی الله عنه آمده که بر آمد بر رسول خدا صلعم و ما ذکر میکنم و در ساعت
 پس گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه ببینی پیش از وی ده نشان و ذکر فرمود **بمخلة آن سه حنفت یکی در شرق و دیگری**
در مغرب دیگر در جزیره عرب رواه استه الالبخاری در شاعره گفته این سه حنوف واقع شده چه در خلافت سلیمان
 بن عبد الملک بن بهیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح او از می عظیم از آسمان صوتی همچو رعد قاصف شنیده شد که
 ازان حامله با اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان شگافی عظیم بود و ازان فرجه اشخاص بزرگ جسم فرو آمدند
 که سرهای شان در آسمان بود و پانها بر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این صغویل
 فرشته است که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد و چون روز روشن شد مردم در آن موضع آمدند و دیدند که حنفت
 عظیم بوده است که آنرا قرا نیست از وی و نشان سیاه می بر آید قاضی بخارا این واقع را از چهل کس سپا بیثبوت
 رسانیده کذا فی السکر دان صاحب شاعره گوید درین قصه نظر است لقوله **لغائس لا یحسون الله امرهم و یفعلون**

گشت و خلق کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلمی در بلده حماة از کتب برخاست چون عود کرد و دید که مکتب که دکان افتاده
و همه نامرند و هیچیکه نیامد که از وی حال پرسید خودی پرسید زیرا که پدران آنها نیز در آن هلاک شدند و در شیراز همکمان
هلاک شدند و جز زنه و خادمی هیچکس باقی نماند و منشق شد قلعه در حران ظاهر شد در وی بیوت و عمارت و نوادیس
در خانه از آن بیوت بقی نمایان شد که در آب ستاده بود و ویران شد و هلاک گردید صیدا و بیروت و طرابلس و عسک و
صوار و جمیع قلاع فرنج و شگافه شد دریا تا قرص مینداخت مرکب را بر ساحل و متعدی شد تا ناحیه مشرق و نزدیک
آن خلق کثیر صاحب‌الزمان گفته درین سال هزار هزار و صد هزار انسان هلاک شدند و هکذا فی السکره ان و در سنه
شش صد و شصت و دو زلزله کرد و هم زلزله عظیم و واقع شد در سنه چهار صد و سه و سلمه در بحیره زلزله عظیم تا
فرنج و هلاک کرد خلق بسیار را و در سنه نهصد و بست و دو درازر بایکان چنان زلزله بزرگ شد که عالمی از صدمه
آن بباد و فترت و در سنه یک هزار و پانصد و نه عیسو چهار و هم ماه اپریل و متطینیه چنان زلزله روی نمود که کبیرا
و سقنا و خانه و یکصد و نه مسجد و یک پاره از قصر سلطان بقینا و مدت وی تا چهل و پنج روز کشید و همچنین در سنه
یک هزار و شصت و سه هجری در استنبول زلزله عظیم آمد و تا چهل روز استاد و از جان و مال نقصان بسیار کرد و در سنه
یک هزار و سقنا و بیعت در روم و فوای آن زلازل متواتر واقع شد که از صدمه آن چند شهر ویران گشت چند کوه
منشق گردید بجه طاعون واقع شد و برف افتاد که دواج طيور از آن هلاک شدند فیصل الله ما یش این است بعضی
زلزال عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکر شده اند و اما زلازل صغار پس بیرون از شمارند و همیشه در اقطار
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و سند در اخبارات مطبوعه غیر زلازل مسموعه شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوآت
درازی میخواند و فیما ذکرنا کفایت من اعتبره و از آن جمله مسیح و قذف از ابن عمر رضی الله عنهما منوایت که باشد در امت
من حنف و مسیح و قذف رواه احمد و مسلم و اسحاق و ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسیح و حنف و قذف
ست رواه ابن ماجه و ابی امامه آمده شب کند اقوام از امت من بر اکل و لهو و لعبند صبح کنند و حالیکه بوزنه و نحو
رواه الطبرانی و از عایشه است رضی الله عنها که باشد در آخر این امت مسیح و مسیح و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم
ایا هلاک شویم و در ما صالحان اند فرمود آری چون بسیار شوختند رواه الترمذی و مروی است از عبد الرحمن بن صهار
عن ابیه که یکا نمیشود ساعت تا آنکه حنف کرده شوند قبائل و گفته شود که ام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد و البخاری
و ابن قلیح و الطبرانی و اسحاق و غیر هم و از ابن عمر است که باشد درین امت حنف و مسیح و قذف رواه الطبرانی و ابن ماجه
اما حنف پس گذشت و اما مسیح پس واقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمین قاطیه مصر کستانی چند
جمع میشدند در مدینه روز عاشورا در قبه عباسی سب میکردند شیخین صحاب را پس آمد مردی و گفت کیست که بخوراند
مرا در محبت ابو بکر شیخی از آنجا عه بیرون آمد و گفت بیا همراه من و برد او را بجانم و برید ز بان او را و نهاد بر دست و
و گفت این در محبت ابی بکر است آن مرد مسجدی آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیخین سلام کرد و برگشت ز بان می در دست
و می است پس نشست غلین نزد یک و اوزه مسجد و غلبه کرد بروی خواب و دید آنحضرت را در منام و همراه وی است

ابو بکر آنحضرت با بوبکر گفت زبان انگلیس در محبت تو بریده اند زبانش را اگر زبان ابو بکر رضی الله عنه زبان او را از دست
 وی گرفته مجلس نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه حسن از آن در دهان یافت پس به بلاد خود برگشت
 بیچکس ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمدینه آمد و روز عاشورا بقبر رفت و چیزی بجهت ابو بکر صدیق بجا
 جوانی از قبه برآمد و گفت با من سیاه پیلان در آن خانه برد که آنجا زبان او بریده بودند و با وی با کرام پیش آمد آن مرد گفت
 مرا ازین خانه بسیار تعجب می آید که در سال گذشته در وی مصیبتی و خواری دیدم و اسال چنین اگرام دیدم جوان پرسید
 قصه چیست می بجا خبر کرد جوان بردست و پائی وی بیفتاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بود
 ساخته است و پوزه از وی برداشته مرا بنمود دیدم که پوزه در رسی بسته است بعد آن جوان باین مرد احسان کرد
 و از مندیج و توبه نمود و گفت حال پدر مرا پوشیده دار صاحب شاعره گوید این قصه را سید سهروردی و ابن حجر در زوارج
 و صواعق و مستطانی در مواهب لیبیه و غیر هم ذکر کرده اند و نیز در زوارج گفته که در حلب می بود که شیخین با سب می کرد
 چون بمرد و بضرورتی قبر او را نبش کردند و دیدند که بصورت خنجر می شده است از قبر بر آورده بسوی قند و سیوطی در تاریخ
 اختلاف ذکر کرده که در سنه هفت صد و هشتاد و دو هجری در خلافت متوکل که خلیفه ششم عباسیه است کتابی از حلب آمد
 باین مضمون که امامی نماز میگذارد و شخصی در نماز با وی عیبت میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد لیکن چون سلام
 داد روی عابث روی شوک گشت و بسوی غابہ بگریخت و برین ماجرا حضرتی نوشته شد و اما قذف پس سیوطی در تاریخ
 اختلاف در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و بزوبون یکصد
 پنجاه درسم افتاد و در سنه دو صد و چهل و دو هجری قریه سوید بسنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگسار کرده شد و
 در سنه چهار صد و هفتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد وزید و در عدد و برق اشتداد گرفت
 و ریگ و خاک چون باران بارید و صاحب شاعره گفته خبر و امر اتفاقی که در سنه یک هزار و شصت و چند در موسم تابستان
 که آسمان صاف بود در بلاد اکرام میان بنیران و کفر سنگها بارید برابر تخم مرغ و آواز حس آواز بر سافت یک وز سموع
 میشد و در وسط ربیع الاول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حاکم بمصر آمد در آن نوشته بود که درین ایام در
 بارین از عمل حماة تلگک ما بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارها و کژدمها و پرندگان و گوسفند و
 زنان و مردان بودند و در اوساط آنها مواضع بود و آنرا بحضرت شرعی نزدیک قاضی ناحیه با شبات رسانیدند و از آنجا
 نزد قاضی حماة ثابت کردند که ذانی السکر دان و آنرا بجهت باد سرنج و دیگر امور غریبه شدید مریست از عملی بن ابی
 طالب ابو هریره رضی الله عنهما که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود منی دولت با برامات غنیمت و زکاة نادان و
 امتوخته شود و علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مردن خود را و نافرمانی کند ما در خود را و نزدیک کند یا را و دور
 سازد پدر را و ظاهر شود آوازها در مسجد ما و سردار شود و قبیله را فاسق ایشان و باشد زعمیم قوم از دل ایشان و اگر
 کرده شود مرد از ترس شروی و گرفته شود ندان سر اینده و مسا زانو نوشیده شود شراب و نعت کند آخر این است
 اول امت را پس منتظر باشید نزدیک این حال با وی سرخ و زلزله و صفت و سنج و قذرت را رواه القزنی و گفت

عبداللہ بن خوالہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون بپہنی خلافت را کہ فرود آمد بارض مقدسہ پس تحقیق نزدیک شد زلازل
و بلای و امور عظام و ساعت نزدیک ترست از دست من بہر تو رواہ ابوداؤد و اسحاق کہ در اشاعہ گفتہ اگر مراد
باین خلافت ملک بنی امیہ است پس واقع شد از امور عظام آنچه بعضی آن عنقریب کہ خواہیم کرد و اگر مراد خلافت ہمدی
آخر الزمان است پس مراد آیات ترقیبہ بساعت اندھوہ و ابوطیوس شمس از منبرجہ غیر ذلک و اما باد پس ریشہ دو صد و سی
و دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم کہ مثلش مہود نیست فزید و زرع کوفہ و بصرہ و بغداد را بسوخت و
مسافران را بکشت و تا پنجہ روز باقی ماند و بعد ان متصل شد و زرع و مواشی آنجا بسوخت بعدہ بموصل سجنار رسید
مردم را از معاش شان در بازار ناوازشی در راہ تا مانع گردید و خلقی عظیم را ہلاک ساخت و در سنہ دو صد و ہشتاد و
ماہ شوال در خلافت معتضد تمام روی زمین سیاہ و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاہ وزید و تا ثلث شب
بایستاد و عقبت می زلزلہ عظیم پیدا شد کہ عامہ بلدی میل را برود و در سنہ دو صد و ہشتاد و پنج ہجری بادی زرد و بصرہ
بعدہ سبز گردید پس سیاہ شد و شہر را فرا گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و عدد و برق اشتداد
گرفت تا آنکہ گمان کردند کہ مگر قیامت قائم شد و در خلافت مستظہر بادی سیاہ در مصر وزید و عالم بجدی تاریکی گرفت
کہ آومی را دست خود و نظری آمد و ریگ بر مردم افتاد و ہنگامان یقین برگ کردند بعدہ اندکی اندکی منجلی شدن گرفت
عود بزودی نمود و در سنہ پانصد و ہشت و چہار ابری بر بلدہ موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و بر ہر چہ افتاد
آترا پاک بسوخت و در عراق کژدہمہای پرکان ظاہر شدند و خلقی کثیر را بکشتند ذکرہ ابن بی جلد و در سنہ پانصد و نود
ششش بادی سیاہ تاریک بکہ معظمہ آمد و شامل تمام دنیا گردید و از ان ریگ سرخ بر مردم بارید و بارہ اندر کتب
از تندی آن باد بیفتاد و در سنہ ہشتصد و ہشت و شش در ولایت اشرف بر سبای نام در مصر بادی درخشان بود
و از ان خاک نرد مالک بسرخنی باوید و این قبل غروب فتاریج و پس لفق خیلی سرخی پیدا کرد و تا آنکہ نادانگان گمان میکردند
کہ مگر آتشی در ان افق فرود گرفته است و خانہ ما از ان خاک پر شد و در امتہ و بینی ما خزید و چون شفق غائب گشت افق
سیاہ شد و باد تندی گرفت اما معلق بود اگر بر زمین بر رسیداری ہولناک میشد و مردم تند رست در اسواق و بیوت
بذکر و دعا و استغفار مشغول شدند تا آنکہ حق تعالی با دوار مطر و ارسال باران لطف فرمود و این باد سے سال بیشتر
ازین نوزیدہ بود و بجدی منتظر گشت کہ اہرام و حیرہ و بجز ہمد را فرود گرفت و گمان شد کہ مگر ہر چیز را فرود آید و آنگند
و یکشب یکروز تا عصر مستدام ماند و سبب ہیف زرع و گرانی نزع شد ذکرہ الحافظ ابن حجریح فی انباء القرم فصل فی
و اما امور عظام پس از آنجا است آنکہ در سنہ تسع و ثلاثین الف نوزدہم شعبان شب چہار شنبہ باطن شدید بر زمین ملک
مظلمہ بارید و سیلی عظیم درون مسجد در آمدہ تا طراز جامہ کعبہ بلند گردید مقام زیر آب اند و ناودان فرود افتاد و در
خانہ بیک قدم آب ایستاد و مقدار قدر آدمی مسجد از خاک و خاشاک پر شد و مژہ آب مزم تغیر یافت بحدیکہ از گلو فرو
نیز رفت و بیستم شعبان روز پنجشنبہ بعد عصر خانہ کعبہ فرو نشست و بنائی کہ حجاج کردہ بود افتاد از جهت شامی تمام
و از جهت شرقی صحن الباب از جهت غربی سہ ربع میرانہ و بکراچی رم در آثار انہام تاریخ بکرام گفتہ اند کہ بعد از

مسلم سقون کعبه شریفه گاهی واقع نشد درین حادثه چهار هزار خانه عباد موافقت خانه خدا کرد و قریب صد کس بطوفان فنا
رفت سلطان مراد بر بعل سلطان احمد والی روم انار آمد بر خانه تعمیر خانه مبارک مرفوعی و در سنه اربعین عمارت عمارت هالیان
با تمام رسید و بعد ازین زبیر رضی الله عنه سلطان با حزار این سعادت عظمی فایز گردید و عمارت مسجد الحرام که الان موجود
ست پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفع الله قدره در سنه ثمانین و تسعمائة بنا نهاد و بجانب شرقی و شمالی مرتب ساخته نمود
اخری شتافت فرزند ارجمندش سلطان مراد ثالث اکرم الله مشواه بتعمیر ثانی پرداخت و در سنه اربع و ثمانین تسعمائة
با انجام رسانید حسن این عمارت عالیشان تعلق بمشاهده دارد و انتهی و در تسلیم الفوا و گفته و فی سنه تسعة و ثمانین الف ليلة
الاربعاء الاحدی عشره بقیت من شعبان حصل بمکه المحظمة مطر شدید که افواه القرب نزل فی خلال المطر برد مالح شدید
الملوحة حتی کسا ابا یافنه و ملا جمیعها فی الطول و العرض و سالت لا و دیت و اخرجت دورا کثیره و دخل المسجد الحرام و علما
المقام و وصل لی طراز البیت مات فی خلق کثیره و ضبط الموتی فکالوا نحو خمسمائة و اتموا المسجد من الزمان الذی کان قد
القائمة و تغیر طعم ما رزمم حتی کاد لا ینسلغ مملوحتة و عقب عصر یوم اربعین کان الامام الذی کاد ینهد الکتاب و یخرق الکتب
سقوط البیت العتیق فان سقوطه لم یندی فی الوجود بعد ظهور المصطفی صلعم فسقط جمیع ما بناه الحجج و هی الجهة الشامیة جمیعاً
من الجهة الشرقیة الی الباب ثلثة اربع من الخزیة قال الامام ابو عبد الله الطبری فی تاریخه سئلت عن سبب اتی به البیت
قد سقط ۶ متی اتی قلت لهم جمیده کان غلط قال لعل السمرقندیة هذه الواقعة البانلة ان الناس عتدوا علی اعداء محمد و عزوا
بما احدثوا من قواعد التمشید زاعمین ان هذه تصون الکعبة عن نوازل الوبان و تحفظها عن طوارق الاحداث فلم یقبلها الغیة
الاحدیة و انفلتت الاعداء بقاهرة السردیة و الید اشار الشریف الشلی و قال قد وصل حسن المعمار الی مکة فی سنه عشرين
الف باعثة من السردیة بفضة مطلیة بالذهب و یرت علی الکعبة المشرفة تقویة لها علی زعمهم ان ذلك یحفظها و الله
ولی حفظها لانه الاعداء و اهل التذیب انما السلطان مراد لبنار البیت الحرام و خصه بهیة انجذاب الاسنی بعد ان الزبیر رضی الله
عنه و انقذ عن جمیع الخلق بنار الکعبة الشریفیة علی صورتها التي الان فی الطول و العرض السمک و وضع الباب بموضحة کم
احد من بناتها السابقین و تمت عمارتها سنه اربعین الف قلت و السلطان مراد الذی بنی الکعبة الشریفیة هو السلطان
مراد الرابع بن السلطان احمد من الملوک العثمانیة و قد املی المورخون لبنار الکعبة تواریخ و بعد هذه البنار جارت سیول عدیده
و نزلت امطار شدید فوقی الله سبحانه بیتیة العتیق و اخذ فی کف حماهیة رجا الغریق منها سیل اتی لیلته الاربعاء السابع عشره
من شوال سنه خمسین و سبعین الف و علی عتبة الکعبة الشریفیة ذراعا و منها سیل کان جمیده یوم السبت بعد الظهیر السابع عشر
شعبان سنه اربع و سبعین و بلغ قفل الکعبة المحظرة و فیه یقول السید محمد بن شیخان الباعلی و طاف حجج السیل البیت
لانها و قبل رکنه و مدالی الصفا - انتهى المقصود منه لمخفا - و ان انجلمت و قوع قحط بمرات پس واقع شد قحط در زمین ظاهر
عبیدی در مصر و آنقدر گرانی شد که مثل آن از زمین یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعضی را خورند
و قیمت یک تن در آنوقت بر پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد قحط در زمین مستنصر عبیدی در مصر تا چند سال پیاپی آنکه
بخوردند بعضی آنها را بعضی را و رسید یک دینار و حنطه بصد دینار و آرد بپیمانه است که چهل صاع در آن گنجی بصاف

آنحضرت صلعم فروخته شد رنگت پنج دنانیر و گریب سه دینار و در سنه ششم و اربعین در خلافت مقتدی عباسی بارانی در
 یمن بارید که همخوان نوزمین بخون مذکور تر شد و اثرش در جامهای مردم ماند و در سنه چهار صد و پنجاه و هشت کلبگی
 ظاهر شد گو یا دانه قرمست شب تمام بشعل عظیم مردم در هول شدند و تا ده شب می برآمد بجهه که شدن گرفت تا
 آنکه غائب گردید و در سنه چهار صد و شصت هجری در خلافت قائم در مدخلی کثیر غرق شد و در سنه چهار صد و شصت
 و شش در خلافت قائم غرق عظیم در بغداد رود داد و در جمله سینه گزیده شد و اموال و انفس بسیار و دو آب بیشیا
 هلاک گردید گویند این چنین غرق گاهی واقع نشده بود و مردم در سفینه مانستند و دو جمعه بر پشت آب قامت کردند و
 تمام بغداد زمین هموار گردید و صد هزار خانه منهدم شد و در سنه اربع و ثمانین و اربعه در خلافت مقتدی افرنج برنج
 جزیره سفید غالب شدند و ذریت مسلمانان را قید کردند و در سنه شش صد و پنجاه و دو در خلافت مستعصم در زمین
 عدن آتش ظاهر شد که شورش در شب بجزی رسید و از وی در خان عظیم در روزی برآمد و در ایام محمد در سنه دو صد و
 شصت و شش زنگیان در بصره و اعمال وی درآمدند و سیوف اسنه استعمال کرده ملک ایران ساختند و ذراریه
 اسجارا اسیر کردند و اینها از آن خواجه بودند که او شان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قتل فرموده بود و عقب
 ایشان و باقی عظیم آمد و خلقی بحساب ان ببرد و عقب آن زلزله و هلاکت رونمود و هزاران کس زیر مردم ببردند و قتال
 با زنگیان تا سنه سبعین هجرت شد و قول گفته درین قتال هزاران برار و پانصد آدمی کشته شد و در بصره در یک روز سنه
 صد هزار کس قتل رسید و در منبری بود در بلبه و سی که بروی بالای برآمد و عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر و
 عایشه را سب میکرد و نزدیک از آنها زده زن سیده طلویه می بود که از آنها خدمت خود میگرفت پس الناس زنج در سنه
 سبعین کشته شدند نامش به بود و دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن رسالت را رد کردم و
 بر مضیبات مطلع ام و واقع شد در زمین می گران منفرد در حجاز و عراق و رسید یک گرا گندم در بغداد و یکصد و
 پنجاه دینار و کریانه ایست حمل شمش حمیر و بغال یا دوا زده و سق و در ایام وی در نهر شوق شکافی پیدا شد و آب می تا
 کرخ رسید و هفت هزار خانه را بدم گردانید و در زمانه وی ظهور قرامطه در کوفه شد در اشاعه گفته ایشان نوعی از ملاحه
 اند و هم الباطنیة دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و خمس حلال است و صوم در یکسال و روز رست و در اذان
 این جمله می افزایند محمد بن الحنفیة رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد
 و نود و شش هجری در مصر قحط بسیار افتاد چنانکه مردار با خورند و آدمیان را غذا کردند و خوردن آدمی اشتها رو
 افتاد گرفت و نوبت بکندن گور را و خوردن مردار رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پانی رونده و نظاره جز
 بر بیت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر بر دیده میگذشت و هیچکس را نمی یافت که آتش تو اند
 افروختند و خانهها را کشته و خانه داران را زده می دید و راه را مزرعه موتی و لحم ماسفوفه طیور و سباع گشت و
 اولاد و اجار بر لبم بسیره فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند آتوت آمد در ذیل گفته عادل که بر درین
 سال از مال خود در مدت بسیره قریب ملک و بستان هزار مردم را کفن نمود و گفته اند سنه کک غریب و سنگ و

مرده تا در مفر خورده شدند و از صغار و اطفال خلق بسیار غلامی شکم شد تا آنکه پدرش را بر میان گروه بخورد و در مردم
 و اج گرفت تا آنکه برین کار انکاری بر آنها کرده نمیشد لجه ثوبت تا آنجا رسید که در آن کل یک کیلومتر نامی انگشند و هر که
 و هر که بردیگری قادر و مسلط میشد او را میخورد پس اقویا صغارا را ذبح کرده غذا می نمودند و طبیبان مفقود شدند زیرا که
 آنها را بچیلد دیدن بیماران می طلبیدند و ذبح کرده تا نخوردن می نمودند البته و در سنه هفت صد و هیزده در دیار مکر و
 موصل و اربل و بادرین و جزیره و میا قارقین و غیره با غلام عظیم پیدا شد و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفرغ عقند
 و موت در مردم افتاد و بسیار شد تا آنکه در جزیره ابن عمر پانزده هزار کس از گرسنگی جان دادند و اولاد ستم هزار کس ک
 فروخته شدند یک صبی بده در هم یا زیاد می ارزید و تا آنها را خرید میکردند و اکثر اهل میا قارقین هلاک شدند تا آنکه
 در اسواق آنجا جوشش دکان بیخ نماند و قحط در موصل بیشتر از ماروین بود و آنقدر اولاد در بیخ رفت که خانهها را در
 خانهها عالی ماند و حیف میمنت غذا شد و پدر پسر را بد و از ده در هم بفرخت و گفت که در خان وی پنجاه و دینار صرف
 کرده بودم و دختر یان اولاد مسلمانان را تنگ می گرفتند تا آنکه زن و دختر خود را الفرائینه میساخت و قنارت بنظرانیه میکرد
 تا در وی رغبت کنند و اهل اربل تمام نبات و خزیندگیها بخوردند لجه پوست در خان را و حیف را غذا کردند لجه موت
 آمد و باقی را فرو گرفت و خلقی کثیر از تلج جان دادند و کرب الی زالی فی ذیل الی و فستین و کثرت بنا لخصه و در سنه ۹۲۳ هجری
 قریب شهر نیرولی زلزله شد و کناره بجزایر قیونوس از ساحل قدیم دور تر رفت و از میان شوق کوه جدید که ارتفاع آن چهار
 صد فرسنگ بود محیطش سه میل پیدا آمد و در سنه ۹۲۴ هجری بلده سینط از ملک کانی زلزله حادث شد و زمین شوق شده
 اوج بر آمد و آن شهر غرق آب گردید و در سنه ۹۲۵ هجری در حوالی شهر نیا کپو آتشی از کوهی پیدا آمد و کوه را پاره کرد و
 از صدر آن قریب هزار کس زیر خاک پنهان شدند و در سنه ۹۲۶ هجری در شهر ارقیب از بلاد پیر و زلزله آمد و زمین
 بشکافت و سنگریزهای سوخته از آن جسته تا مسافت نود میل موجب ابی خلق گردید و آوازیهای هولناک مسموع
 شد و نیر و زانقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در سنه ۹۲۷ هجری در جزیره میخانیل سه بار زلزله عظیم پیدا آمد
 و آن جزیره را در بجزایر قیونوس آب کرد و در سنه ۹۲۸ هجری از کوه میسویوس آنقدر آب گرم روان شد که قریب نارا غرق کرد و
 هزار کس جان دادند و در سنه ۹۲۹ هجری شلاق از صدر نیر و زلزله غرق آب شد و در سنه ۹۳۰ هجری در جزیره صقلیه قریب طابین زلزله بود
 که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن هلاک شدند و آنها را عیب پیدا آمد و در سنه ۹۳۱ هجری زلزله در جزیره جاوا شازده جبال
 غرق شدند و در سنه ۹۳۲ هجری بجزایر قیونوس آتشی از زمین پیدا آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوخت و در سنه ۹۳۳ هجری
 کالوعه از بنادر ملک پیر و زلزله حادث شد که موجهای عظیم از بجزایر خواسته شهر را زیر خود گرفت و در سنه ۹۳۴ هجری شهر
 لزبون بزلزله ویران گردید و هم در سنه ۹۳۵ هجری زلزله در شهر میسویوس حادث شد و خرابیها کرد و در سنه ۹۳۶ هجری در ضلع شمال
 از اضلاع جاوه زلزله افتاد و از زمین شوق شده آتشی بیرون آمد و در سنه ۹۳۷ هجری شهاب ثاقب در شهر منط غیوم افتاد
 و از آن آوازی بشل رعد بر آمد و در سنه ۹۳۸ هجری شهاب ثاقب تا یک دقیقه نمودار شد و در سنه ۹۳۹ هجری در بخشان تا سه شب
 وقت شام سرخی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در سنه ۹۴۰ هجری در مقام بوئال محمود آتشی

از جانب مغرب پرواز کرده بمشرق رفت و از وی آوازی برآمد تا هفت گروه بر یک حالت رفته غائب شدند و درین روز
در سنه ۱۲ هجری قمری در ایران بار افتاد و بهندستان خبر رسید و امر ایجا اعدا گردید سنگان آنجا کردند و درین سنه ۱۲ هجری در
مالک شرقیه هند یعنی بنگاله قحط واقع است و حکام بتدریج و بی مشغول اند و هنوز که ماه محرم ۱۲۴۱ آغاز شده موجود است
و بدو هزار روپیه کلدان زیادت بهوپال هم اعانت رفت حق تعالی بر بندگان خود رحم فرماید و دیگر اقطار را از آن محفوظ
دارد اللهم انما نخوف بک من لا یجوع فانه یس الصبیح و انما یخجلت انقطاع طریق حج و دفع حجرا سو از کعبه مروی است از ابی
سعید رضی الله عنه که بر پانزدهمین قیامت تا آنکه حج کرده نشود بیت الله رواه اکاکم و صحیح و البزار و ابویعلی و ابن حبان
و از ابن عمر است که بر پانزدهمین قیامت تا آنکه بر داشته شود در کن رواه السنجرى در اشاعه گفته این هر دو خبر واقع شود
زیرا که در سنه ۳۲۰ هجری منقطع شد حج از بغداد تا بست و هفت سال بسبب فتنه قرامطه و در سنه ۳۳۰ هجری
چهل نه حاجیان مصر از مکه رجوع کرده در وادی فرود آمدند سیلی آمد و همه ایشان را با خود برده در سجرا فگند و در سنه پنجاه
و پنج بنو سلیم بر حاجیان مصر قطع طریق کردند و بست هزار شتر آن را با احمال و اثقال و استعجاب که بران بود و پیش از
مصر بود همه بر بوند و حجاج در بوادی فرودمانده اکثر شان هلاک گردیدند و در سنه شصت و سه بنو هلال طائفه از
عرب حجاج خروج کرده خلق کثیر را از آنها کشتند و بقیه آنها از حج محروم ماندند و درین سال بهیچیکه راجع بیت الله میسر
نیامد سوای اهل درب عراق و در سنه هشتاد و چهار و سه صد حجاج عراقی را اصیغرا عرابی در راه پیش آمد و منع کرد از
رفتن بکعبه و در کربلا حج و نیز در آن سال اهل شام و اهل یمن حج نکردند صرف اهل مصر و در آن سال حج نصیب شد و در سنه
سه صد و نود و دو و منفرد شدند مصریان بحج و حج نکرد احدی از اهل بغداد و بلاد مشرق بجهت عجز و همچنین در سنه
سه صد و نود و سه و سه و هفت تنها اهل مصر حج کردند و اهل عراق را میسر نیامد بسبب اذ طریق از دست
اعراب در سنه چهار صد و هفت و نیز اهل مصر منفرد شدند بحج و بهیچیکه جزایشان حج نکرد و همچنین در سنه چهار صد و هشت
و سه چهار صد و هفده بهیچیکه توفیق حج نیافت از اهل مشرق و عراق و اهل مصر و غیر آن مگر گروهی از خراسان که بلخ
در یار رسید و حج گذاردند و فی سنه ۳۱۰ هجری اهل مصر و یمن و فی سنه ۳۱۱ هجری عسکری قطع حج من العراق ایضا و ام
علا حجاج مصر طریق و اخذت الروم اکثره و فی سنه ثلاث و عشرين تعطل الحج من العراق ایضا و فی سنه خمس و عشرين
هجری احد سوای اهل مصر و کوفه و سنه ۳۱۸ هجری و عسکری و فی سنه ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق
باسر یا فلم یحج احد لامن مصر و لامن الشام و لامن العراق و لامن خراسان و فی سنه ۳۱۹ هجری و ثلاثین و التي تلیها نفر
با حج اهل مصر و کوفه و فی سنه ۳۲۰ هجری و سبع و ثلاثین و تسع و ثلاثین و ثلاث سنین بعد ما و فی سنه ۳۲۱ هجری و اربعین
ثلاث تلیها نفر و اهل مصر بحج و فی سنه ۳۲۲ هجری و خمسین و سنین بعد ما انفراد اهل مصر بحج و فی سنه ۳۲۳ هجری و اربعه و اربعه
سنین بعد ما انفراد المصریون بالحج ذکره السیوطی فی حسن المحاضر و حافظ ابن حجر در انباء الغر در سنه ۳۲۴ هجری و اربعه و اربعه
ثمانه ذکر کرده که درین سالها احدی از طریق شام حج نکرده و این بعد از آن بود که تیمور لنگ ملک شام رات و بالا کرد
بر باد داد و اما رفع حجر اسود پس در خلافت مقتدر اتفاق افتاد زیرا که وی حاجیان را همراه منصور و خلی بسوی مکه معظمه

روان ساخت پس روز تریه ابوطاهر قمرطی دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را در عین سحر خراشید و سانسید و گشتگان را
در چاه زمزم انداخت و سنگ سیاه را بدبوس نزد تا پار ۱۰ زان بشکست لیسترا از آنرا کرده با خود برد و یاد ده روز در کوه ماند
و حجر نر و شان یاده از بست سال ماند مردم پنجاه هزار در عیوض بی میدادند انکار کرد و نداد تا آنکه در خلافت مطیع در
مستز گردید و گویند چون او را بیشتر بار کرده بر دند چهل شتر در زیر سنگ کوراز مکه معظله تا مقام حجر طراک گردید و چون آنجا
باز گردانید شتری لاغر ناتوان او را برداشته آورد و فریاد کردید محمد بن ربیع بن سلیمان گویند من در مکه بودم در آن سال که
قراطه آمد مردمی بالارفت تا نیرابا بر کند و من میدیدم پس صبر از ولی من افت و گفتم یا ربنا صلح کنای رجب بسیار
برد بار بود تو پس بیفتاد آمد بر دماغ خود و بر دقمرطی بالای منبر برآمد و گفت یا انا باشد و بانندانه یخنی خلق بکلیت
و بعد از آن ابوطاهر قمرطی هیچ دستکاری نیافت تا آنکه تن او از چپک پاره پاره شد محمد بن نافع خزاعی گوید تا آنکه مردم حج نسوی
را در حالیکه قلع شده بود که سیاهی صرف در سراوست و باقی همه سفیدست و طول می بقدر عظم کف بیع باشد و اما بعد
بیت چهارم انقطاع حاج بالکلیس پس در آخر زمان باشد و العیاذ بالله و ذکر آن در ابواب ینده خواهد آمد و از آنجمله استباحت
مکه معظله است مروی است که هرگاه حسین بن علی از مکه نسوی کو فریرون آمد مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع نمودند
و می گفت پدر من مرا حدیث کرده است که روزی حرمت مکه حلال گردانیده شود پس اگر گشته شوم من بیرون مکه دوست
مرا از آنکه گشته شوم اندرون وی احدیث گویم این استباحت چند نوبت اتفاق افتاد یکی در زمانه زید پدید کما سبق فی ذکره
دوم در زمان عبدالملک میکه حجاج را بر سر ابن الزبیر فرستاد و وی بقتل ابن الزبیر و بدست سوم در زمان ابوطاهر
قمرطی کما سبق فی ذکره چهارم چند مرتبه دیگر واقع شد و جمعی از اشراف انبار حس گشته شدند و نزدیک است که باز در زمان محمد
قبل خروج وی واقع شود و آخر کسیکه را مباح گردانند ذالستونین است از جسته و وی کعبه را دم کند و سنگ را
بهر کند و تفصیل این جا و نه خواهد آمد و از آنجمله است کوفته شدن سرمای قوم بستانه و غیره از آسمان آقا ابن عباس رضی الله عنه
آمده بر پانینش و ساعت تا آنکه کوفته شوند سرمای اقوام بکواکب آسمان بسبب تحلال شان عمل قوم کو طار و او الله کلمی
و در سنه پانصد و نود و سه که کعبی عظیم بر آسمان بشکست و آوازی نائل از شکستن وی مسموع شد که خانه او جانا و خبر پیش آمد
مردم استعجاب کردند و بدعا و استغفار باعلان پرداختند و گمان کردند که این از علامات قیامت است و در سنه دوصد و چهل
و یک ستاره نادرا آسمان هوج زد و نجوم پراگنده گردیدند چنانکه شیخ متناثر میشود و این حال تمام شب نند و این امری فرج
بود که مثل آن محو نبوده و در سنه سصد و بیست و سه در خلافت راضی بالله در قیامه نجم بالشکست تمام شب و
کوشل آن دیده نشد و بعد از آن بسیار شد که تاره بالشکست مردمی بالشکست دراز بوزن شصت رطل در ملک
زین علیا بارید و در سنه ۹۱۶ بمقام انالی پاره های سنگ بطور ذراله بارید کلان تران بمقدار یکصد و بیست رطل بود و در سنه
بازش سنگ بمقدار ۵۹ رطل شد و این واقع در کوه در زیر اتفاق افتاد و در کون کن در سنه باران سرخ مثل خون بارید
و همچنین باران در بلاد ریح در سنه اتفاق افتاد و در مقام ابرئیل در سنه باران سرخ لعاب بارید و در سنه در مقام مقدیه
سنگ بوزن ۴۲ رطل افتاد و در سنه در قیس نومی پاره های آتش یعنی انگه بارید و تا چهار روز کشید و در سنه تا پانزده

در سنه ۹۱۶

ساعت در او قیافوس سخنی ریگبارید و در ملک فرانس سینه سنگهای کلان تابست رطل افتاد و در بسوناس پوله لندن هم
 پاریس سنگ در ۱۳۷۳ اتفاق افتاد و در ۱۳۷۴ بمقام در ونا و در ۱۳۷۵ بمقام لی بین و در ۱۳۷۶ بقله راق توابع در ۱۳۷۷ در مقام
 عجم و در ۱۳۷۸ بمقام سیدنا و در ۱۳۷۹ بمقام سزیدیت در ۱۳۸۰ در پرتگال و در ۱۳۸۱ در زیتون و در ۱۳۸۲ بمقام دبلن ملک
 فرنج و در ۱۳۸۳ در بلده بنارس و در ۱۳۸۴ در ملک فرانس و در ۱۳۸۵ در شاه آباد هند و در ۱۳۸۶ میان دو آب هند و در ۱۳۸۷ در
 انگلستان و در ۱۳۸۸ در مقام ال آباد سنگباران شد و این حوادث همیشه روز افزون است تا آنکه قیامت بیاید و همه چیز با خاک آید
 شود **فصل بیست و سوم** و از آنجمله است ظهور ستاره دنباله دار از ابن عباس رضی الله عنه آمده که فرمود رسول خدا صلعم
 ای مسلمان چون بشدید چو باد شامان بطور تیزه و حج تو گلران بطور تجارت و حج مساکین برائی مسالت و حج قاریان از روی با
 و سحر پس نزدیک این حال ظاهر شود ستاره که او را دنباله باشد رواه ابن مردویه صاحب شاعه گفته این ستاره چند بار
 ظاهر شد و آخر ظهورش در سنه یک هزار و هفتاد و پنج در ماه جمادی الاولی بود و تا یکماه یا زیاده استاد و سیرش سریع تر از سایر
 قمری و آنتهی گویم سیوطی در حسن المحاضره آورده که قال صاحب لمراة ان اهل النجوم میگردن ان کوکب لذنب طلوع فی وقت قتل
 قابیل تا بیل و فی وقت الطوفان و فی وقت نارا بر آیم تحلیل و عند طاک قوم عاد و ثمود و قوم صالح و عند ظهور موسی و هلاک
 فرعون و فی غزوة بدر و عند قتل عثمان و عند قتل جماعة من الخلفاء منهم الرضی و المقنن و المهتمدی و المقنن قال و اد فی الای
 عند ظهور هذا الکوکب لزلزال و الاحوال قلت یدل لذلك اخرجه اسحاق کفی المستدرک و صححه من طریق ابن ابی بئیدق قال
 غدوت علی ابن عباس فقال ما نمت البارحة قلت لم قال قالوا طاج الکواکب و الذنب فحشیت ان یکون الدجال قد طرقت
 آنتهی در نگارستان آورده که در زمان متقی در ۳۳۳ کوکبی ظاهر شد که ذنب و از مشرق تا مغرب گرفت و هجده روز بماند و
 از تائیدی که گنبد لم بصد و بیست و شش قال طلال رسید آنتهی همچنین وقایع سنه یک هزار و بیست و هشت هجری سال سیزدهم از جلوس
 جهانگیر پادشاه مینویسد که نوزدهم ماه محرم پیش از طلوع صبح بگهز می در کره هوا بخاری بشکل عمودی نمودار شد و هر شب
 بیشتر از شب بگهز می میگشت چون تمام نمود صورت حربه پیدا کرد که دوسر بار یک میان گنده خمدار مانند دهره پشت
 بجانب جنوب روی لبجوی شمال بخمان و آخر شش ساعت او را با صطرلاب معلوم نمودند که بیست و چهار درجه
 فکلی را با اختلاف منظر ساعت و بجزکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه نیز با حرکت فلک اعظم در ظاهر میشود چنانچه اول
 در برج عقرب مرعی گشت در اندک مدت برج عقرب گذارشته بمیزان رسید و حرکت عرضی در جهت جنوب نیز دارد و آنجا که
 فن نجوم این قسم را حربه نوشته اند بعد از ششترده شب که این علامت ظاهر شده بود در همان سمت ستاره مرعی گشت که سر
 روشنی داشت و تا دوست گزودش دراز می نمود و لیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود و از آنجا این آنچه در
 وسعت آباد مملکت هند پر تو ظهور افکنده و با و طاعون است که هرگز در هیچ زمانی از از منزه ماضی نبود و نشان نمیدهند و در
 کتب معتبره اهل هند ثبت گشته پیش از ظهور این سیاره یکسال اثر و با ظاهر شد و تا هشت سال کشید و نیز در میان
 پادشاه و شاهزاده جوان بخت شاه جهان ابوشیخ رشش و فساد مفتوح گشت و هفت سال روزگار بترتیب مواد فتنه و
 آشوب شدتغال داشت چه خونها که ریخته نشد و چه جانها که خراب گشت و در جهان بگیم زوجه جهانگیر پادشاه در ایام ظهور این

ستاره این جهت گفته ستاره میست بدین طول سر بر آورده و فلک بشاطری شده که بر آورده و در نصف این محرم
۲۳۱ بزبان محمد شاه پادشاه دلی ستاره ذوزنب که کواکب کج و لو نمودار شده قریب از ده روز ظاهر ماند و بعد از آن
مخفی گشت بعد درین سال پسر کلان پادشاه انتقال نمود و این ستاره در اکتوبر ۲۳۲ م نمودار گشته بود و در ۲۳۳ م باز بزبان
محمد شاه بعد عید الاضحی ستاره ذوزنب بمقدار یک گز از سمت الراس اهل بجنوب برج جدی نمودار گشته هر روز مری میشد که
بطرف شمال میرود قریب یکماه ماند و بعد ایام عاشورا معدوم شد و در شب جمعه بیست چهارم ذیقعد ۲۳۴ م بجزی ستاره ذوزنب اول
بقدر نیم گز در میان آخر برج حوت و اول حمل امین کواکب عنقه الفرس جناح الفرس اول شب هار شده تا نلث شب می ماند و در وقت
دو روز و نیم قسم یکجا ماند و از میان هر دو کواکب ظاهر بطرف مغرب ندرت اهل بجنوب میرفت و از شب پنجم تا نهم ذیحجه ذنبش بقدر
یک نره مری میشد عین ستاره بسوی مغرب ذنب و بطرف مشرق نور شنی همیشه زیاده میشد و در آخر ذیحجه معدوم شد و در سال
یکهزار و دو صد و هفتاد و پنج بجزی این کواکب میان شمال و مغرب نیمه ماه یا زیاده مری شد و طلوع وی متصل غروب آفتاب بجزی
و دم او درازی یک نره داشت لمعاش حسبه حسبه نزدیکه بود کواکب یا خطی از چند کواکب کشیده اندکتاب حروف نیز
انرا در موضع کلیا که بیسی از علل هو پال دیده و در زمان سلطان طغرل سلجوقی در راه رجب ۲۳۵ کواکب سیع سیاره در برج
سوم میزان که برج هوانی است بر یک دقیقه قران کردند و این اول قرانیت که در مثلثه هوانی شده و صاحب جمعی منی که
در آن وقت بوده میگویند که این قران در سنه ثانی شده و لفظ القیامه القیامه تاریخ آن یافتند اهل فرنگ گفته اند که این
قران شانزدهم ستمبر ۲۳۶ عیسوی بود یعنی که شمس در سی ام درجه سنبله آمد و دیگر سیاره مادر برج میزان در این مطابق است تا نهار
بست نهم جمادی الثانی یا غره رجب ۲۳۷ م بجزی بتهان ایران گفتند که درین سال مادی پیدا شود که عمارات را از پنج بر کند
و نیست نابود سازد بقیاس آنکه در ایام حضرت نوح علیه السلام این سیع سیاره در سرطان که برج آبی است جمع شدند و
طوفان آمد انکون که اجتماع در برج هوانی است باد تند وز در جهان را با خاک برابر کند لیکن با چندین هم نوزید که دان از
برگ کاپی جدا شود و نوز چرخی را فرو نشاند انوری شاعر درین باب بیشتر مبالغه داشت فرید کاتب در حق وی گفته
گفت ست انوری که وز باد مای سخت و دیران شود عمارت و کسار نرسری و در روز حکم او نوزیدت هیچ باد و بیا م
الریاح تو دانی نه انوری و لیکن محققان گفته اند که اگر چه باد نوزید لیکن بعد از آن سال چنگیز خان متوجه ملک توران و
ایران شده عالمی را بباد فنا داد و چندین هزار مومن و مشرک را بگشت اما بحساب تاریخ استیلار وی بعد از سی سال از
قران ست در آن سال خدا علم گویم صور مرئی کواکب ذات الاذتاب بوجود مختلف بوده بعضی دنباله دراز و بعضی ذوزنب
ذوزنب گویا کیسوی روشن فرورشته است و ذنب بعضی مثل خطوط شعاعی شمس و ذنب بعضی در و کرد وی شکل و بعضی در
دنباله کوچک بعضی در رنج بعضی در رجه بعضی در الفرم بعضی در شمال دیگر در این تعلقات بنا بر اختلاف منظرست و الاراس بود
ذنب فی نفسیه مستدیر و کرد وی شکل بوده و در تواریخ مختلفه از سنو تا ماضیه بکثرت تمام ظاهر گشته تا آنکه مورخان گیتی
و تاریخ شناسان عالم رویت او را بقید سال عیسوی و سال هجرت و تعداد دوره و کیفیت حرکت شرقیه و غربیه و طول
و قصر زمان طلوع و تعداد قطع بروج و مدار او را نود و سه بار از ابتدا ۲۳۸ عیسوی لغایت ۲۳۹ م شمار کرده اند

همچنین معاینه او از ابتدا در سال ۱۲۲۰ هجری لغایت سال ۱۲۲۲ هجری نو در ویکتوریا بقیه شهر عربی و انگلیزی می نشان داده و اخیر شانس
 ظهور او قبل از سنین عیسوی نسبت و در بار بار از منتهی مختلفه از گاه آدم علیه السلام تا زمانه مسیح علیه السلام بیان کرده اند و تاثير
 ظهور او بزرگ مختلف هم هر قرن در زمانه نوشته و چون مقدار آن حدوث بعضی حوادث عالم این ستاره را دیده اند نسبت
 وی ستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فهمیده چنانکه مذکور است و در شرع شریف هیچ حاشی
 را بدان کوکبی از کوکب نبسته اند و اعتقاد اهل اسلام آنست که هر چه شده و میشود و گذشته و میگذرد بتقدیر عزیز
 است نسبتا اثر که در ستاره عظیم کاسیاتی و بالنده التوفیق وقف در روایت نعیم بن کعبه که طلوع میکند ستاره از مشرق
 قبل خروج مهدی و می باشد او را دنباله روشن آتشی بنا علی بنی این طلوحات غالباً و رای آن طلوع باشد که متصل بخروج
 مهدی علیه السلام اتفاق افتد مجرب الف ثانی روح در مکتوب شصت هفتم از مجلد ثانی بخواجه شرف الدین حسین نوشته اند
 که در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد این ستاره نیز است
 یا مثل آن در این ستاره ذنب ارتواند بود که برای آن گویند که گفته اند سیر که آنجا است از مغرب بمشرق است پس وی آن
 ستاره بسبب خروج بجانب مشرق است و پشت آن بجانب مشرق پس این در مغرب بیاض در پس پشت است که مناسب است
 و از مشرق که بجانب مغرب روز بلندی بر آید سیر قمری است که مربوط بچاک عظیم است و عمود نورانی که پیش از ظهور این کوکب
 ذنب اطلالی شده بود و طلعتی و کدورقی در آن مفهوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی در آمد اما ستاره ذنب در شبانه که
 داشت لابل النافع والضرار هو الله سبحانه و تعالی و از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده مکرر استفسار نمود و بود
 برآید که در خبر آمده است که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت مهدی موعود دست بجزاسان برسد طلوع کند
 در جانب مشرق قرن ذوالسنین در حاشیه می نویسد یعنی عمود منور که دوسر داشته باشد و اول طلوع آن در وقت هلاک
 قوم نوح بوده الحدیث این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود و اول بصورت عمود منور بود بعد از آن کمی پیدا کرد
 شباهت بصورت قرن که شلخت حاصل نموده بود و نیز باین اعتبار فرموده باشند که هر دو طرف آن شلخت باریک
 گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دوسر اعتبار نموده اند چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد
 آنرا دوسر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر حبیبی از جوینور آمده است میگوید که این ستون نیزه بجانب فوق دوسر داشته شبیه
 بدندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحرای ششخصان یعنی نموده باشند و جمعی دیگر نیز همین طور خبر دادند این طلوع
 و رانی آن طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سرانته خواهد بود
 و درین وقت ازمانه نسبت بهشت سال گذشته است و در هیچ ستاره موت شخصی و حیات احدی و دلعت نفوس
 اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود و اغراضی که بسماره تعلق دارد است چیز است فرمود و بالجمیع میهندون ستاره راه
 می یا بگذرد سفرهای بجز و بر و فرمود و تقدیریا السماره الدنیا بصلح پیغمبران دنیا را ستاره تا فرین ساخته ایم و فرمود
 و جلدنا یا رجوا للشیاطین غرض سوم رحمت شیاطین است که مربوط باینهاست تا استراق سمع نمایند تا ظاهر این هر سه
 غرض هر چه گویند به ثبوت نه پیوسته و داخل او نام و خیالات است ان الطن لا یعنی من اسحق شینا بل نقول ان بعض

الظن انتم انتهي گويم انيكه مجد و دربارہ ستاره فرموده مطابق قول قتاده و ديگر سلف صلحا رست في تيسير الوصول الي جايح
الاصول عن قتاده قال خلقت نوره النجوم ثلثت جعلها الله زينة للسماء ورجوا للشياطين علامات يبتدى بها من تاول فيها خير
ذلك فقد اخطا خطه و اضاع نصيبه تكلف بالايضيه مالا علم له و ما عجز عن علمه الانبياء و الملأ كونه و الله ما جعل الله في نوح حياة
احد و لا زرقه و لا موتة انما يفترون على الله الكذب يتحللون بالنجوم اخرجهم البخاري استشهدا الى قوله مالا علم به و اخرج يا قيمه
زيرن انتهي بعده مجد درج در همان مکتوب نوح شسته فرزند عزيز مکرری نويسم که وقت توبه و انابت است و هنگام متصل و انقطاع
که زمان در و وقتند ناست نزدیک است که در رنگ باران نيسان فتنه با بر تيزند و عالم را در گيرند معلوم شما شده باشد که در
روز با کفزار احرابي نگر کوش بر سلما نانج بر بلا و اسلام چه ستمها نمودند و چه امانت با رسانيدند خدا هم الله سبحان
این قسم گلهای بد بود بوقت قضای آخر زمان بسیار خواهد شکفت انتهي گويم مثل قصه کفار نگر کوش واقعه غدیر هندوستان است
که در سنه یک هزار و دو صد و هفتاد و سه هجری افواج نصارا از طاعت حکام برگشت بوقوع آمده و از دست حکام بسبب
این کامان بد انجام آنچه مسلمانان رسیده خافران اینجاده تفصیل آن بچشم خود دید و بگوش خود شنید اند و غابنا از
مطلعه تو اینچ این فتنه که یکی از امور عظام است و کتب مستقلة در آن تالیف یافته کافی است آنچه درین فتنه از تحریق و تفریق
و تقتیل و تضلیف اجلا و اطان و غارتگری و تاوان ستانی و حرب ضرب و دیگر آزارها و ستمها بظهور آمده مثل آن مبهومیت
جمعی مظلومان و جمعی محاربان مشرت شهادت چشیدند و جمعی جان در کار حرب و لوت جاه در باختند و جمعی بانصاری
سوافقت و نصیحت اندو شد آنچه شد هندیان چنین مصیبت عظمی ندیده است و دیدیم در استان شهر و سنین هند
نبلی است زمین معامله بر این عرب و زرخون گریه سرخ شده است آستین هند و و قد صدق الله تعالی انما قال فی کتابه لتبطلن
فی امواکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اولوا کتاب من قبلکم من الذین اشرکوا انوم کثیرا و ان تصبروا و اتقوا فان ذلك من عزم
الامور و خدا را شکر است که ما هم درین ابتلا امدیم و جمله رخت دستار خانه ازان مردوزن بجات نصرانیان دادیم اما موفق
شدیم بصبر تر رسیدیم بر جان و ایمان خود تا آنکه حق تعالی نجات داد ازان و رطه هلاک آن نعمت را حصن بفضل خویش
سبدل گردانید و بدست رحمت خود بعد آن رحمت و نعمت از حنیض ندرت با وج عزت و از ضیق فقر و فاقه بوسعت غنا
و دولت رسانید و زمام مصالح عباد مملکت بدو افاضت او داد و لا حصی شمار عیالت که انیت علی نفسک ای خدا قربان
احسان شوم این چه احسان است قربانت شوم به ختم اللی با حسنه و اذاتی حلاوة رضوانه الایسنی **فصل بیست و چهارم**
و از آنچه است کثرت موت از عوف بن مالک مرده که فرمود رسول خدا صلعم بشمارشش چیز پیش از ساعت موت من بستر
فتح بیت المقدس پستتر کثرت موت چنانکه در کلمه گو سفندان می افتد احدیث رواه البخاری و ابن ماجه و اسحاق فی المستدرک
و این در زمانه عمر رضی الله عنهما در طاعون عوامس بعد زمانه عثمان در طاعون جارف واقع شده و هم در طواعین و ابواب که در
اقتلار رخص دو داده سیموطی در کتاب بار واه الموعون فی اخبار الطاعون ذکر کرده که طواعین واقعه در اسلام نیست آن
حجره در تالیف خود در بیان طاعون گفته اول طاعونیکه در اسلام واقع شده در عهد آنحضرت بود صلعم در سه شش
هجرت در میان محروف بطاعون سیر و پست نکایت کرد این را ملین و عهد آنکه که چند کس مردند در آن تا حکایت و

کم گویم بچکس از مسلمانان در آن غزوه این عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن یزید از ایوب روایت کرده که گفت محمد بن یحیی
 طاعون سخت تراز س طاعون طاعون اردو و طاعون عمواس طاعون جاروف و گفت مداینی طواعین عظام که مشهور
 اند در اسلام پنج هستند طاعون سیروی و در مدائن در عهد آنحضرت صلعم پستری طاعون عمواس پستری طاعون جاروف پستری
 طاعون فقیات پستری طاعون شراوت تهی دوم طاعون عمواس نام موضعی است در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب سنه
 سیزده یا بیجده و مرد در المن از لشکر مسلمانان بیست پنج هزار کس گفته اند سی هزار و وقوع وی دوبار شده زیرا که اول
 در مکاتیم بمباه محرم و صفر واقع شده بعد مرفوع گشته باز عود کرد و خلقی کثیر فنگشت و کشت وی دراز شد تا آنکه دلهای
 مسلمانان از آن تبرسید و درین سال اهل بصره را هم طاعون فرو گرفت در آن هم بیشتر کثیر و جم غفیر بمرد و در مرآة الزمان
 گفته چون سنه بیجده شد جماعتی از مسلمانان در شام شراب می شیدند ابو عبید بن جرم عماریت از آن زمانه زد و عمر فرمود که
 درین سال حادثی حادث گردید پس این طاعون واقع شد هشتم گفته این طاعون در شام بیست هفتین شراب نشی بوده و مجمل
 ششای صحابه که درین طاعون انتقال کردند ابو عبید بن الجراح و معاذ بن جبل و شرییل بن حسنه و فضل بن عباس بن عم رسول
 صلعم و ابومالک اشعری و زید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث بن هشام برادر ابو جهل و ابو جندل و سهل بن عمرو الدوی
 ست و شعرا و ریاض طاعون شعر یا گفته اند از آنجمله قول امر القیس صنیش کندی رب حرف مثل الهلال و بیضا
 حصاة باجرع من عمواس و لقد لقوا الله غیر یاری علیهم ثم اصحوا فی غیر الارناس و نصیر و انما لهم کما علم الله و کنا فی الموت
 اهل تاس و اوردوه ابو حذیفه البخاری فی کتاب المبتداه و ابن عساکر فی تاریخه و روایت کرد سبقت بن عمر از شیوخ خود که
 بیرون آمد حارث بن هشام در بمقتاد کس از اهل خود بسبب منی مرتفع شام پس باز نگردد دیدند زانها مگر چهار کس خالد بن جابر و
 باب گفته من سکن الشام بعد تریه و الشام ان لم یثاکرب و افنی بنی ریطم فرسانهم و عشرون لم یقصص لهم شراب
 من بنی انعام مثلهم و مثل نه ایجاب العاجب و طعنا و طاعونا ما یاهم و ذلک خط لنا الکاتب و حافظ عمار الدین بن کثیر گفته
 عمواس بلده صغیر است در میان قدس و مدله اول طلوع طاعون آنجا بوده بعد در شام منتشر گردیده لهذا سنه
 بوی شده و پیغمبری در دلائل النبوة در باب چهار فی اخبار النبی صلعم با طاعون الذی وقع بالشام فی الصحابه فی عهد
 رضی الله عنه از عوف بن مالک شجعی روایت کرده که گفت آدمم نزد رسول خدا صلعم در غزوه تبوک وی در خیمه از چرخ
 بود پس فرمود ای عوف یا دیگر شمش خصلت را پیش از ساعت کجی موت من پستری فتح بیت المقدس پستری کثرت موت که
 ظاهر شود و شبید کند خدا تعالی بدان ذریت شمارا و پاک سازد دوران عمل نامی شما پستری استغفا حسنه مال در میان شما
 و اخراج کرد حاکم از عوف بن مالک که وی گفت هر حق طاعون عمواس که فرمود آنحضرت صلعم بیشتر شمش چیز را و بود
 ساعت گفت واقع شد از آن شمش چیز یعنی موت وی صلعم فتح بیت المقدس طاعون و باقی ماند سنه
 چیز گفت محاذ برای آن مدتی است باز واقع شد طاعون در کوفه سنه چهل و نه و بگفت از آنجا مغیره بن شعبه چون
 طاعون مفتح گردید رجوع کرد بکوفه و رسید و طاعون مرد در سنه پنجاه و ذکره ابن کثیر سنه تاریخه بعد واقع شد
 سنه پنجاه و سه و مورد آن زیاد ذکره فی مرآة الزمان و گفت ابن کثیر در سنه پنجاه و سه در رمضان وفات کرد و یازده

اهل سفیان در طاعون گفته میشود او را زیاد بن ابیه و زیاد بن سمیه مادر او است در حدیث می آید که زیاد و مجاهد به نوشت که در
 عراق را بدست شمال خود ضبط کرد و دست یحیی بن نبوی را فریاد است و در اینجا تصریح کرد و حصول نیابت بر بلاد حجاز و چون
 اهل حجاز اطلاع یافتند ترسد عبدالمطلب عمر آمده شکایتش کردند ابن عمر برخواست و رو بقبله شد دست برداشت بر زیاد و جزا
 کرد و مردم این میگفتند پس در عراق زحمتی بدست زیاد رسید و خلیل تنگ بل شد پیش قاضی شریح در بریدن دست مجروح شوری کرد
 شریح گفت نزد من نباید برید زیرا که اگر در اجل ضحیت نیست ملاقات کنی با خدا و ایترم باشی که دست تو قطع است از خوف لغایب
 و اگر زندگی هست در مردم بریده دست ثانی و بان و لاد تو عار کنند پس ازین اندیشه باز ماند و گویند زیاد میگفت که طاعون
 در یکماه خواب میکند آن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن لسانب مضاری روایت کرده که زیاد اهل کوفه را جمع کرد تا آنکه مسجدی بر حبه
 قصر از ایشان پر شد و عرض ازین جمع عرض برات بود برایشان از علی بن ابی طالب عبد الرحمن گوید من هم در آن جمع بودم با
 نفری چند از صحابیح که از انصار بودند و مردم در امری عظیم بودند پس مردم چیز را دراز کردند مانند شتر ادرک بدل که زو
 آورده گفتم تو کیستی گفت منم نقاد ذوالرقبه مبعوث شده ام بسوی این قصر پس بیدار شدم و یاران خود را گفتم شما هم دیدید یا نه
 گفتند ما ندیدیم قصه را با ایشان باز گفتم و برآمد بر ما خارجی از قصر و گفت امیر شما را میگوید که برگردید زیرا که من از شما مشغول
 که طاعون او را در گرفته است بعد در بصره طاعون جارفت مانع شده و سستی شده بجاری زیرا که مردم ریه کما وید بر یکند از
 زمین چنانکه سیل زمین را می کاود و بر میکنند و معظم آنرا می گیرند و در سال وقوع آن اختلاف کرده اند بعضی سن اربع و شش گفته
 و به جنم ابن اسحاق فی المنتظر و بعضی سنه تسع و ستین در شوال گفته ابن کثیر گوید شش و پنجاه است ذکره الذهبی و غیره و گفته
 سنه سبعین و بعضی سنه ثمانین ابن کثیر گوید حکاه بن جریر عن الواقدی و درین طاعون از اولاد
 بن لک هشتاد و سه نفر وفات یافته و از اولاد ابوبکر چهل کس ابن کثیر گفته مدت بقای وی سه روز بود و در روز اول
 از اهل بصره هفتاد هزار کس در روز دوم هفتاد و یک هزار و در روز سوم هفتاد و سه هزار و در چهارم مردم صبح کردند و
 مرده بودند مگر اقل قبیل از احاد ناس تا آنکه میگویند که مادر امیر بصره هم در آن بگذشت و کسی میسرسد که جنازه او را برداشته
 صاحب امانه الزمان گوید مردم درین طاعون اهل شام نگراندگی و حافظ ابی یحیی اصفهانی گفته حدیث کرد ما را عبد الله گفته
 حدیث کرد ما را احمد بن عساکم و گفت حدیث کرد مرا معدی از مردی کنی بانی انقضی که در یافته بود زمانه طاعون را گفتم
 می گشتیم در قبیله ما و زن میگردیم موتی را چون بسیار شدند مردگان نتوانستیم دفن کردن پس از بت بان رسید که در خانه
 می در آمدیم و میدیدیم که همه ایشان مرده اند ما چهار دروازه را بند کرده بر میگشتیم گفت پس فر آمدیم در خانه و جستجو کردیم در آن
 و نیای قسیم هیچکس را که زنده باشد و یا تنگت زدییم و برگردیم چون طاعون در گذشت در خانه های مسدود گردش کردیم و او
 مسدود را بخشادیم در یکی از آنها که بعد تقویتش هم کسی نیافتند بودیم غلامی در میان خانه تر و تازه یافتیم خوب با هم
 از کنار مادرش جدا ساخته اند بر آن غلام استاده تشجب میکردم که ناگاه از شکاف دیواری مادر سگی درآمد و بان کودکی
 نزدیک شد که او هم بسوی می ایستاد و می بل کرد و شیر می میکید و میگفت معدی گوید من آن کودکی را در مسجد بصره دیدم که مقبول
 بر کعبه خود است آن ابی الدنیا در کتابه لای علی گفته حدیث کرده ما را یحیی بن عبد الله خثعمی از محمد بن اسلام می گفت نعم کرد

یکی که واقع شد طاعون جارفت در بصره و رفتند مردان در آن و عاجز گشتند از مردگان خود که تا کجا دفن کنند تا آنکه در دنیا
 در خانه باقی در آمدند و آنها را میخوردند و این در سن هفتاد و در ایام مصعب واقع شده و در یک یک و زهقتاد هفتاد و نه کسر
 می مردند دختری از بنی عجل باقی ماند و دیگر همه اهل او مردند و می آواز گرگ شنیده این ابیات بخواند **الا ایها الذئب**
المناوی بسجرة + **لم ایدینک لذی قد بدلیا** + بدالی انی قد تیت منی + بقیة قوم اورثونی المبکیا + ولا ضیرانی سوف تح
 من مرضی + ویتعنی من بعد من کان قالیاء وگفت این ابی الدینا حدیث کرد مرا فضیل بن جعفر وگفت حدیث کرد مرا بن بکلی و
 گفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم می که فرود آمد قبیله از عرب رسید بایشان طاعون پس همه مردند و دختری بیار از ایشان
 باقی ماند چون از مرض بافاقه آمد از پدر و مادر و خواهر خود پرسیدن گرفت بجوابش میگفتند که مردند پس دست مای خود
 برداشت وگفت **و لولا الایمان ما عشت فی الناس ساعه** + و لکن متی نایدت جا و بنی مثلی حافظ ابن حجر گفته که در سنه **شصت**
و شش در مصر طاعون افتاد و قیل سنه تسع و سبعین **م** که ابن جریر و غیره بعد در بصره طاعون واقع شد و این را طاعون فقیات
 گویند در سنه سبع و ثمانین و و به تسمیه نیست که درین طاعون زنان و مردان و دو شیشه مای جوان مردند این ابی دنیا
 در اعتبار گفته حدیث کرد مرا محمد بن علی بن غنم کلابی وگفت شنیدم حامد بن عمر بن جعفر تکراری می که گفت حدیث کرد مرا
 پدر تکراری از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گریزنده از طاعون فقیات و فرود آمدیم نزدیک سنام پس آمد مردی از
 عرب با وی ده کس از پسران وی بودند وی هم قریب با فرود آمد چند روز نگذشته بود که همه پسرانش مردند و تنی آنها
 بماند میان گور مای ایشان آمده می نشست این ابیات میخواند و هر که آنرا می شنید بی اختیار میگفت **اقول**
اذا ذکرت العبد منهم + **برایتی حجا و زه سناما** + **فلم ار مثله** + **بلکوا جمیعا** + **و لم ار مثل هذا العام** + **عاما** + **بعده** طاعون اشرف در
 واسط واقع شد و حجاج هم در آنجا بود مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون چیست در یک شهر طاعون
 و حجاج نخواست بدو و آنرا طاعون اشرف از آن نامیدند که در آن اشرف مردم انتقال کردند بعد در شام طاعون فقیات
 و در آن ایوب بن اخیلیفه و لیعهد سلیمان بن عبدالملک بمرد ابن ابی الدینا در اعتبار از طریق عبدالقاسم بن مبارک از
 ابی کنانه آورده که گفت خبر داد مرا برید بن المهلب که بار کردم دو مشک مشک زخراسان بسوی سلیمان بن عبدالملک
 و رسیدم بر دروازه ایوب وی و لیعهد بود پس آمدم بروی دیدم که دیوارها و سقف مای خانه وی کج کرده و بنبر
 رنگ بوده اند و غلامان و کنیزکان وی بزبور حواهر و زمره و جامه سبز آراسته مرد و مشک پیش وی نهادم و وی
 بر سر برشته بود و در دم آنرا تجارت بودند و چون بعد از یازده روز عود کردم ایوب بی هیچ مردم را که با وی در آن
 بودند از طاعون مرده یافتم و نیز ابن ابی الدینا از حاتم بن عطار آورده که گفت حدیث کرد مرا ابوالاطالیع فرستاد
 شدیم بسوی سلیمان بن عبدالملک با من شش انبان مشک بود پس رسیدم بقصر ایوب بن سلیمان **م** در آنجا رخا
 که همه آنچه در وی بود از جامها و اسباب ما همه سفید بود بعد بخانه دیگر آمدم و آنرا با همه آنچه در وی بود در وی یافتم و
 بخانه دیگر رفتم و تمام آنخانه را سرخ دیدم همچنین خانه دیگر را سبز یافتم و همه آنچه درین خانه مایه و رنگ نمانده بود و
 ایوب را دیدم که بر تختی جلوه گریست کسانی که درین خانه بودند همه آن مشک **م** که با من بود و تجارت بردند بعد چون

پس از سنده روز بر خانه ایوب گور کردم خانه بار او بران یا قتم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده
است ابن ابی الدنیا گوید ایوب لیعهد پدر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بودند تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان
طاعون در رسید و در حیات پدرش بمیرانید و فاته دی در سنه نود و هشت بوده حافظ این حجر گفته واقع شد طاعون بعد
بن ارطاة سنه یکصد در شام گویم و این در خلافت عمر بن عبدالعزیز بوده این سعد از ابن ارطاة بن منذر روایت کرده
که نفری چند نزد عمر بن عبدالعزیز بودند و او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و نگاهبانان بر گمارد تا کسی در شبی سوی
حمله آورده نمیشد و میگفتند که از طاعون بکناره گیر زیرا که خلفا پیشین چنین میکردند و عمر گفت آخر خوشان کجا رفتند مردم
چون درین امر بروی انکار کردند گفت با خدا یا اگر میدانی که من روزی حیز از قیامت میترسم پس خوف مرا این نبوی دان
در وقتی گفت که در سنه یکصد در شام طاعون واقع شده و محمد بن خلف معروف بویح در کتاب انعم من الاخبار از ابی الزنا
آورده که گفت عبداللہ بن حسن بودم من نزد یک عمر بن عبدالعزیز واقع شد طاعون در شام گفت کوچ کن برو که غنیمت
گیرند اهل توشل جان تو و فضا کرد و حواج مزاد باز گردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز واقع شد طاعون در شام در سنه یکصد
و هفت باز در سنه پانزده و کذافی تاریخ بن کثیر و در مرآة الزمان است واقع شد در سنه شانزده طاعون شد بد در
شام و عراق و عظیم و می در واسط بود و ذکره ابن کثیر ایضا بعد در بصره طاعون غرابا واقع شده و این نام مردیست که
در ان طاعون در سنه یکصد و هشت هفت فاته کرده بعد از ان هم در بصره طاعون مسلمین قتیبه در ماه ربیع شعبان
در رمضان سنه احدی و ثلثین مائت واقع شده و در سوال خفقی پیدا کرده و در یک و زو نوبت نیز از جنازه رسیده آن
سعد گفته و درین طاعون بمرد اسحق بن سوسید عدوی و فرقد بن یعقوب سنجی و ایوب سختیانی ابن سعید میگویی خبر داد
علی بن عبداللہ که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داؤد بن ابی هند را که میگفت رسید مرا طاعون و بهوش
افتادم پس آمدند و کسند و من غمگرمی زبان مراد دیگری پای مرا و گفت چیزی یابی دیگری گفت تسبیح و تکبیر چیزی
از خطوط بسوی مسجد چیزی از قرآن گفت و من در ان روز قرآن یاد نگرفته بودم پس چون میرفتم بسوی حاجت میگفتم
ذکر کنم خدا را تا آنکه بیایم حاجت خود را پس تند رست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بسیار موختم در شامه گفته این همه طوعین
در دولت اموی بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمانه بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا
انها وقت کثرت از آبادی بصحرای رفتند و از نیجاست که هشام بن عبدالملک در صافه منزل خود گرفت بعده طاعون در
دولت عباسیه خفقی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امراء عباسیه در شام در خطبه بطریق مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که
برداشت طاعون را از شما از روزیکه والی کرد و ما بعضی از مردم که جزت داشتند بخواستند گفتند که اللہ تعالی عاود
ترست از آنکه جمع کند شما را و طاعون را بر ما پس کشت او را این عساکر در تاریخ خود این حکایت کرده و نام امیر جوین
حارث برده و نیز از همی آورده که منصور اعرابی را در شام فرید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو
طاعون بسبب لایت ما اهل بیت اعرابی گفت حق تعالی حنف و سوسو کید و ولایت شما و طاعون را بر ما جمع نمکند بعده
در سنه سی و چهار در رمی و در سنه چهل و شش در بغداد و در سنه دو و صد و هشت یک در بصره طاعون افتاد

که از کوه الحافظ ابن حجر و المورخون قبله و فاصله میان این هر دو طاعون هفتاد و پنج سال بود و درین مدت ولادت
 و وفات امام شافعی بوده پس می رضی الله عنه طاعون ندیده و در حیات وی طاعون واقع نشده ازینجا معلوم شد که
 قول می ندیدم برای بد با نافع تر از بخت مراد بدان طاعون نیست زیرا که با غیر طاعون است پست و واقع شد طاعون
 در سنه دو صد و پنجاه و نه هجری در عراق و در سنه دو صد و هشتاد و نه در آذربایجان و بروعه و در آن هشتاد و پست
 ابی السلاج انتقال کردند و که صاحب آة الزمان و در سنه دو صد و نود و نه در زمین فارس و در سنه سی و یک
 بغداد و در سنه صد و نوبست چهار در اصبهان و در سنه چهل و شش در عراق و مرگ مغفاجات در آن بسیار بود
 تا آنکه قاضی برای حکم از خان بیرون آمدن خواست و جامه پوشیدن گرفت که ناگهان ببرد و یک نوزده در پای بود و دیگر
 در دست صاحب شاعر گوید در کتاب نشوان الحافره دیدم که توحی گفته موت مغفاجات مرده را در هر حال واقع شد
 بعضی از ایشان در نماز مردند و بعضی در راه و بعضی در شب و بعضی در صبح مسجد و بعضی در حمام همچنین در جمیع احوال
 ناگهان بمرده رسید است مگر در یک حالت که خطبه باشد زیرا که منقول نشده که خطیبی در حالت خطبه بمرگ ناگهان مرده
 باشد برین در ترجمه یعنی گفته در سنه احمد و ارجانه در نیا پور چنان تحت شد که قریب هزار پیر و جوان از حسرت نا جان دادند انبی بعد
 واقع شد طاعون در سنه چهار صد و شش در بصره در سنه چهار صد و هشت و سه در بلاد هندوستان و عجم ملا جیل تا بغداد تمت شد و مردم
 بسیار آن مازند قتل ماتان می نشد و در همین سال در بلده موصل چهار هزار طفل مرگید که گذشت و بعد واقع شد در شیراز در
 سنه پنجاه و رسید تا بصره بغداد و در سنه چهار صد و سی و نه در موصل جزیره بغداد تا آنکه جمعا چهار صد کس گذارند بعد از آنکه چهار صد
 کس می گذارند پست و واقع شد در سنه چهل و هشت بمصر و شام بغداد و بعد در عجم در سنه چهل و نه بعد بمصر در
 چهار صد و پنجاه و پنج و تاده ماه قیام کرد بعد بدمشق در سنه شصت و نه و از پنچ کک مردم است هزار و پانصد کس باقی
 ماند بعد در عراق واقع شد در سنه چهار صد و هشتاد و هشت و در حجاز و یمن در سنه پانصد و دو و در سنه شصت
 و ستین و هشتاد و در آن جلوس تا بک ملک فارس قحط و غلام بر تیره رسید که جنس غذا همچو عفا نایاب شد و گوشت بجز از بدن
 آدمی جامعی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا مسموم نیست تمام روی
 زمین را اشرفا و غرابا فرود گرفت تا آنکه در مکه معظمه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن الودعی درین باب
 مشهور است ابن ابی مجله گفته درین طاعون تقریبا نصف عالم یا اکثر بمرد و در قاهره هر روز زیاده برست هزار کس
 می مردند بعد در دمشق و قاهره در سنه هفت صد و شصت چهار واقع شد باز در سنه احمدی و سبعین در دمشق پست
 در سنه هشتاد و یک قاهره پست در سنه نود و یک پست در سنه هشت صد و سی و نه پست در سنه نوزده و بعد
 در سنه نوبست و یک بعد در سال آینه بعد در سنه هشت صد و سی و سه و آن واسط ترین همه طاعون بود
 و واقع شد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعون نظیر آن بعد در سنه چهل و یک مصر طاعون خفیف
 واقع شده که در یک و ز زیاده از هزار کس می مردند بعد در سنه چهل و نه در پنجه واقع شد و تا ربیع الاول سنه
 پنجاه با ستاد بعد در سنه پنجاه و سه چنان افتاد که هر روز پنچ هزار کس می مردند پست در سنه شصت و چهار در

در سنه

وشام و با اقبال ستمین سنه هفتاد و یک مکرور و در هر و شام آمد و هم در سنه هشت صد و هشتاد و یک بقدره در روم و با اقبال
 در سنه هشت صد و نود و نود داخل شد و در حدیث شروع سال نو و هفتاد و یک در سید بصره در ماه ربیع الآخر از سال مذکور
 و تا در هندوستان عمل نصاری شده طاعونهای بسیار واقع شده و میشود تا آنکه چند سال نمیگذرد الا در ناحیه آنجا
 و قطری از اقطار بلاد شرقیه و جنوبیه و غیرها طاعون موجودست قلیل یا کثیر و در جواب استفتای که از طاعون دو باب بوده
 تحقیق این هر دو لفظ لغتا و شرعا کرده ایم و حکم فرار و عدم فرار از آن بیان نموده ایم این قومی مدتی رساله افاده الشیوخ
 طبع شده آنجا باید دید **خاتمه الباب** بیان بعضی حوادث ملت اسلامیة از اول هجرت تا زمان حال بطریق مختصر
 گفته و فی سنه اربع و ثلاثین من الهجرة ظهر رجل یقال له عبدالمثلب بن سبا کان یهودیا فابا ظهره الاسلام و صار الی مصر فاجتمع الی
 طائفة من الناس کلاما اخترعه من عند نفسه مضمونه انه یقول للرجل لم یسئل ثبوت ان عیسی بن مریم سجد الی هذه الدنیا فیقول
 الرجل بلی فیقول له رسول الله صلعم افضل منه فایذکر ان یجوز الی هذه الدنیا و هو اشرف من عیسی ثم یقول قد کان اوصی
 علی بن ابیطالب فحمد خاتم الانبیاء و علی خاتم الابرار و یقول فیهما حق بالامر من عثمان عثمان محتدنی و لایته مالک لیس فانکروا
 علیه فانتقم بکثیر کثیر من اهل مصر و کان لک مبدرا تا یم علی عثمان منی سنه ۳۶ و وقع الطاعون بمصر و فی سنه کان الوباء بها قاتلا
 الذهبی فی سنه کان الطاعون بالعسلاط و مات فیه عبد العزیز بن مروان امیر مصر و فی سنه انتشرت الکواکب من اول
 اللیل الی الصبح فحاف الناس فکره صاحب الامة و فی سنه کان بمصر لولة شديدة سقطت منها راس منارة الاسکندریة
 و فی سنه ۳۳ ظهر فی السما شمس مستطیل و قیق الطرفین عریض الوسط من ناحیة المغرب الی عشاء الآخرة ثم ظهر خمس لیل ^{بعض}
 کوکب لاکوکب ذنب ثم نقص قاله فی المرأة و فی سنه ۳۴ زلزلة الارض و حجت السویدیا قریة بناحیة مصر من السماء و وزن
 حجر من الحجارة فکان عشرة ارطال فی سنه ۳۵ اتفق عید الاضحی و عید الفطر للیهود و شعائین لنصاری فی یوم واحد قال ابن
 ویداعی غیب یرب قال فی المرأة لم یتفق فی الاسلام مثل ذکک فی سنه ۳۶ زلزلة مصر و سمع تنغیس ضجته و ائمة طویلیة مات
 منها خلق کثیر و فی سنه ۳۷ قال بن جریر اتفق ان رمضان کان یوم الاحد و کان الاحد الثاني الشمائین و الاحداث ^{الفصل}
 و الاحد الرابع السرور و الاحد الخامس السلخ الشبه و فی سنه ۳۹ فی الحرم کسفت الشمس و خسف القمر و اجتماعها فی شهر ربيع الاول
 فی المرأة و فی سنه ۴۰ قال ابن الجوزی طلع نجم ذویجته ثم صارت ابجته ذویة و فیها غار نیل مصر فلم یبق منه شیء ولم یعبد مثله
 فغلت الاسباع بسبب ذکک فی ایام احمد بن طولون ساقطت النجوم فزاعه ذکک فی سنه ۴۱ ظهر بحر ظلمة شديدة و حمرة
 فی الافق حتی جعل الرجل یظن الی وجه صاحبه فیراه احمر اللون جدا و ذکک بحمدان فمکثوا ذکک من العصر الی اللیل ^{تجوا}
 الی الصحراء یدعون الله و یتضرعون الیه حتی کشف عنهم حکاه ابن کثیر و فی سنه ۴۲ ظهر ثلاث کواکب نبتة احدنا فی رمضان
 و اثنان فی ذی القعدة تبقی ایاها ثم تضل حکاه ابن الجوزی و فیها اخرج من کنز بصره خمسماية الف دینار من غیر موانع و ذکک
 فی هذا الکفر ضلح النسان طولها اربعة عشر شبر و عرضها شبر فبعثت الی الخلیفة المقدر و اهدى معهن مصر تیساله ضرع
 یحلب لبنا حکاه الصولی و ابن کثیر و صاحب المرأة و فی سنه ۴۳ انقض کوکب عظیم و تقطع ثلاث قطع و سمع بعد انقضائها
 صوت رعد شدید یأکل من غیر غیم و فی سنه ۴۴ ظهر کوکب له ذنب طول ذراعان و ذکک فی برج السنبلة و فیها اهدى ناب

منزل الخليفة المقتدر غلاما يعجل لسانه الى طرف الفرح حكاة في البرزة وابن كثير وفي سنة ١٢ في آخر الحرم النقص كوكب من آثار
 الجنوب الى الشمال قبل مغيب الشمس فاضارت الدنيا صر وسمع لصوت كصوت الرعد الشديد وفي سنة ٣٢ ظهر كوكب نجيب
 راسا الى المغرب ونبه الى المشرق وكان عظيما جدا ووزنه مئتي ثمانية عشر يوما الى ان صمحل في سنة ١٢٢٢ زلزلت مصر
 زلزلة صعبة مدت البيوت ودمت ثلاث ساعات وفزع الناس الى الشد بالعدا وفي سنة ١٢٢٣ رجع حجج مصر من مكة فزلوا
 واويا فجاهم سيل فخذهم كلهم فالقاهم في البحر من آخرهم وفي ايام كاخور الاخشيدى كثرت الزلازل بمصر فقامت ستة اشهر
 فانشد محمد بن القاسم قصيدة منها ما زلزلت مصر من سور يادها لكنها قصت من عدله فرحا وفي سنة ١٢٢٩ انقض كوكب
 في ذى الحجة فاضار الدنيا حتى بقي له شعاع كالشمس ثم سمع لصوت كالرعد وفي سنة ١٢٣٠ سار رجل من مصر الى بغداد وله
 قرنان فقطعها وكاها وكاها وكانا يضران عليه حكاة صاحب المرأة وفي سنة ١٢٣١ انقض كوكب ضار كضار القبر ليلية البدر ورضيا
 وبقى برمه متموج نحو ذراعين في فراع براني العين وتشقق بعد ساعة وفي سنة ١٢٣٢ قال ابن بجوزي انقض كوكب من المشرق
 الى المغرب لم يره على ضوء القمر وتقطع قطعا وبقى ساعة طويلة وفي سنة ١٢٣٣ وردوا سحر تشييت الركن اليماني من المسجد الحرام
 ويسقط جدار بين قبر النبي مسلم ويسقط القبة الكعبة على صحرة بيت المقدس قال ابن كثير وكان ذلك من اثر الكفاح
 واعجبها وفي سنة ١٢٣٤ كثرت الزلازل بمصر وفيها انقض كوكب عظيم وسمع لصوت مثل الرعد وضو مثل المشاعل يقال
 السماء الفرجت عند انقضا حكاة سنة المرأة وفي سنة احدى واربعين اربعماية في ذى الحجة ارتفعت سحابة سوداء
 ليلا فزادت على ظلمة الليل وظهر في جوانب السماء كالنار المضيئة فانزعج الناس لذلك اخذوا في الدعاء والتضرع فاختفت
 بعد ساعة وفي سنة ١٢٣٥ قال في المرأة عم الوباء والتخط مصر والشام وبغداد والدنيا انقطع ما النيل واقفقت عربية وفيها
 ظهرت وقت السحرة له ذواته بيضاء لولها في راي العين نحو عشرة اذرع في نحو ذراع بلت على هذه الحال الى شهر ثم صمحل فيها الح في
 السماء في الليل ضوء عظيم كالبرق يلمع في موضعين جدا هاهنا والآخر الى ثلث الليل وكبر الناس فكدوا حكاة في المرأة وفي سنة ١٢٣٦
 كسفت الشمس كسوفها عظيما جميع القمر مكثت اربع ساعات حتى بدت نجوم واوت الطيور الى اوكار بالشددة الظلمة وفي سنة ١٢٣٧
 وقع بمصر بار شديد كان يخرج منها في كل يوم العف جنازة وفي سنة ١٢٣٨ ظهر كوكب كبير له ذواته عرضها نحو ثلاثة اذرع وطولها اذرع
 كثيرة وبقى الى اواخر الشهر ثم ظهر كوكب اخر عذ غروب الشمس قد استدار نوره عليه كالفقار تلع الناس انزعجوا فلما اتم الليل رمى ذو
 نحو الجنوب اقام الى ايام وذهب في سنة ١٢٣٩ كان ابتداء الغلاء العظيم بمصر الذي لم يسمع بمثله في الدهور من عهد يوسف الصديق
 واشتد القحط والوباء سبع سنين متوالية بحيث اكلوا الجيف والميتات وافنيت الدواب سيج الكلب تحمته دنائير والهرة شاة
 دنائير ولم يبق الخليفة مصر سوى ثلاثة افراس بعد العذر الكثير ونزل الوزير يوما عن بغلته فغض الغلام عنها الضحفة من الجوع
 فاخذها ثلاثة نفر فذبحوا واكلوا فاخذوا فاضلوا فاصحوا وقد اكلهم الناس لم يبق الا عظامهم وظهر على رجل يقبل الصبيان والسنار
 ويبيع لحمهم ويدفن رؤسهم واطرافهم فقتل بيعت البيضة بدنيار وبلغ اللرب القمح مائة دينار ثم عدم اصلا حتى حكى في المرأة
 ان امرأة خرجت من القاهرة ومعها مدجور فقالت من ياخذه بدمي فتم يفتق اليها احد وفي سنة ١٢٤٠ زلزلت مصر حتى انفرت
 احدى زوايا جامع عمرو وفي سنة ١٢٤١ اشتد الغلاء والوباء بمصر حتى ان اهل البيت كانوا يموتون في الليلة وحتى ان امراة اكلت

رغيفاً بالغ دينار باعث عرضها بقيمتها الف دينار واشترت بها جملته مخ وجملة احوال فلي ظهره قبيحاً الناس فمنبت المرأة مع
 الناس فصيح لها رغييف واحد وكان السودان يقفون في الازقة يصطادون النساء بالكلاب فيبالي كلون الحومين واجتازت
 امرأة بزقاق القناديل فعلقها السودان بالكلاب قطعوها من عجزها قطعة وقعدوا ياكلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار
 واستغاثت فجار الوالي وكسب الدار فاخرج منها الوفا من القتل وفي سنة ٩١٤ هـ حدثت بمصر ظلمة عظيمة غشيت ابصار الناس حتى
 لم يبق احد يعرف ابن توجبه وفي سنة ٩١٥ هـ بمصر فاستمرت ثلثة ايام فاهلكت خلقا كثيرا من الناس من الدواب لانها
 قالد بن كثير وفي سنة ٩١٥ هـ قال ابن الاثير في الكمال كان اول يوم منها يوم لم يبت وكان يوم النير وزو ذلك ول سنة الفرس و
 اتفق انه اول سنة الروم ايضا وفيه تزلزلت الشمس برج الحمل وكذلك كان القمري برج الحمل ايضا قال وهذا شئ يبعد وقوع مثل ذلك
 في سنة ٩١٥ هـ اتى عارض فيه ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة وبياح عاصفة فقوي اهوتها واشتد سبورها فتدافت لها اعنت
 مطلقا وارتفعت لها صواعق مصحقات فرجفت لها ابحر ان واصطفتت متلاقت على بعدا واعتنقت ثار من السماء
 والارض عجاج فقيل لعل يده على يده الطبقت ولا تحسب الان جهنم قد رسال منها وادوعدا منها عاد وزاد عصف الرياح الى
 ان انطقت سرج النجوم ومزقت اديم السماء ومحت ما فوقه من الرقوم فكذا قال الله تعالى يجعلون صابغهم في اذنانهم من
 الصواعق وكما قلنا ويردول بيدهم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للابصار ولا بطيار من الخطف للمعاقل الا استخفا
 وفر الناس من ارجال واطفال وقرود من دورهم تخفا وقلالا لا يستطيعون حيلة ولا يبتدون سبيلا فاعتصموا بالمساكن
 الجاسرة واذعنوا للنازلة باعناق خاضعة ووجوه عانية ونفوس عن الابل والمال سالبة ينظرون من طرف خفي ويتوقعون
 امي خطب حلي قد انقطع من الحياة علقهم وعمت عن النجاة طرفهم ووقعت الفكرة فيما هم عليه قادمون وقاموا الى صلاتهم
 وودوا ان لو كانوا من الذين هم عليهم دائمون الى ان اذن الله في الركود واسعفها جدين بالهجو وصبح كل سليم
 على ريقه ويهنيه بسلامته طريقه ويرى انه قد بعث بعد المنجاة وافاق بعد الصيحة والصرخة ولان الله قد رد الكرة وادب
 بعد ان كان ياخذهم على الغرة ووردت الاخبار بانها كسرت المراكب في البحار والاشجار في الفقار وانلفت خلقا كثيرا من اسفا
 ومنهم من فرغ فلم يفر فرار وفي سنة ٩١٦ هـ قال الذهبي اشتد الخلاء وعدمت الاقوات ووقع البلاء وعظم الخطف لي ان انهم الامر
 الى اكل ديسين الموتى وفي سنة ٩١٦ هـ كان البحر والموت المفطر بالديار المصرية وجزت امور تجاوز الوصف ودام ذلك
 نصف العام الا ان خلقا قال القائل مات ثلاثة ارباع اهل الاقليم لما بعد الذي دخل تحت قلم المحررة في مدة اثنين وعشرين
 شهرا بمائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وبدا تزلزل في جنب تلك بمصر والحواضر وفي البيوت والطرق ولم يبق
 وكلة ترز في جنب تلك بالاقليم قال صاحب المرأة وفيها كان يهبط النيل ولم يعهد ذلك في الاسلام الا مرة واحدة في
 دولة الفاطميين ولم يبق منه الا شئ يسير واشتد الخلاء والوباء بمصر وكان فيها زلزلة مائلة من الصعيد مدت في ايام مصر
 فانت تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ٩١٩ هـ ماجت النجوم في السماء شترقا وغربا وتطابت كالحجر او المنتشر يميننا وشمالا ودام
 ذلك الى الفجر واترغ الخلق وصجوا بالدعاء ولم يعهد مثل ذلك لاني عام البحث وفي سنة ٩٢٠ هـ كانت زلزلة عظيمة بدار مصر فقام
 ابن الاثير وصاحب المرأة ثم كانت في سنة ٩٢٠ هـ وهدمت دورا كثيرة واث خلق تحت الهدم وفي سنة ٩٢٠ هـ كان زلزلة شديدا بمصر فقام

ابن كثير وفي سنة ٦٣٢ كان الوهاب اعظم بمصر وفي سنة ٦٣٣ كان الخلال بها وقاسى الاله شدا منه وفي سنة ٦٥٤ صليت صلوة العيد يوم لفظ
بعد العصر قال ابن كثير وهذا اتفاق غريب في سنة ٦٥٤ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٤١ جزى الملك الظاهر بغير س اخشابا و
آلات كثيرة لعاهرة المسيحي النبوي بجد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فرحها بها وتحطيم الشاهنا ثم سار بها الى المدينة وفي
كان بها غلا عظيم وفيها ولد بيت له راسان واربعه عين واربعه ايدي واربعه ارجل وفي سنة ٦٤٣ وقع بها حريق عظيم وفي
سنة ٦٦٤ حج السلطان فاحسن الى اهل الحريم وغسل الكعبة بماء الورد بيده وفيها ببيت حج شديدة بديار مصر غرت بانتي
مركب في النيل وبلك في هذا خلق كثير ووقع مطر شديد جدا واصابت الثمار صقعة ابكتها حكاها ابن كثير وفي سنة ٦٤٤ قال تطلبت
ولدت زرافة بقلعة الجبل واصنعت من بقرة قال هذا شئ لم يعهد مثله وفي سادس عشر شوال سنة ٦٤٥ قال ابن كثير لطيف
بالخيل وكسوة الكعبة المشرفة بالقاهرة وكان يوما مشهودا قلت كان هذا مبدء ذلك استمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة ٦٤٩
يوم عرفة وقع بر وكبار بمصر تلف كثير من الخلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت الجبل الاحمر على جرفا حرقته
فاخذ ذلك الحجر وسبك فخرج منه من الحديد اذني بالرطل المصري وفي سنة ٦٤٨ تربت جزيرة كبيرة بجزيرة النيل تجاه قرية بولاق
وفي سنة ٦٤٩ وقع حريق عظيم بقلعة الجبل تلف شيئا كثيرا من الذخائر والنفائس الكتب في سنة ٦٤٣ قال ابن المتوج كانت زلزلة
بديار مصر وفي سنة ٦٤٥ وقع بها قحط شديد وبارم مفرط حتى اكلوا الجيف وفي سنة ٦٤٩ ظهر كوكب له ذواية وفي سنة ٦٤٢ كانت الزلزلة اعظم
بمصر وكان تأثيرها بالاسكندرية اعظم من غيرها واطلع البحري نصف البلد واخذ الجمال والرجال وغرقت المراكب سقطت دور
وبك تحت الروم خلق كثير قال البرزالي في تاريخه وفيها ظهرت دابة عجيبه الخلقه من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها
نونها لون اجاموس بلا شعر واذناها كاذان الجمل وعيناها وفرجها مثل الناقة يخطي فرجها ذنبا طوله شبر ونصف طرية
كذنب السمك رقبته مثل غلظ المسند المحشوتينا وفيها شفقتا مثل الكريال ولها اربعة انياب اثنان من فوق واثنان
من اسفل طولها دون الشبر وعرضها صبيحون في فمها ثمانية واربعون ضرسا وسينا مثل بياوق الشطرنج وطول اذنيها
من ابطنها الى الارض شبران ونصف ومن ركبها الى حافرنا مثل لطن الثعبان اصفر مجعد وود حافرا مثل السكرية باربعة
اظافر مثل اظافر الجمل وعرض ظهرها بمقدار ذراعين ونصف وطولها من فمها الى ذنبها خمسة عشر قدما وفي ابطنها ثمانية كرو
ولحمها احمر وزفرته مثل السمك طعمه كحم الجمل وغلظ جلدنا اربع اصابع ماتعل فيه السيوف وحمل جلدنا على حنطة اجمال في
مقدار ساعة من نقل على حمل بجد حمل واحضروه الى القلعة بين يدي السلطان وحشوه تبنا واقاموه بين يديه وفي سنة
ظهر في معدن الزمر دقطة زنتها مائة وخمسة وسبعون مثقالا فاخفاها ايضا من ثم حملها الى بعض اللوك فذفع له فيها
الف وعشرين الف درهم فابي ان يبيعها بثلثها فخذها الملك منه غضبا وبعث بها السلطان فمات ايضا من غما وفي سنة
كان بالقاهرة حريق كبير متتابع خارج عن الوصف ودام اياما في اماكن في سنة ٦٤٤ كان الطاعون العام بمصر وغيرها وفي سنة
هبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم وليلة وغرقت بجولاق نحو ثمانية مركب اقلعت اشجارا كثيرة
وفي سنة ٦٤٥ وقع الوهاب بمصر وفي سنة ٦٤٤ كان الطاعون بها ونسب سنة ٦٤٥ وقع الغبار في القبر فهلك منها شئ كثير وفي سنة ٦٤٩
وقع الوهاب بالديار المصرية وفي سنة ٦٤٤ وقعت صاعقة على القلعة فاحرقت منها شيئا كثيرا واستمر البحر يوق اياما وفي سنة ٦٤٥

زلزله لطيفه فيها ابتدئت قرآه البخارى في رمضان بالقنقه وفي سنة ۸۳۰ هـ حضر والي الاشموين الى الامير بنجك بنتا عرا بخمس عشر
سنة فذكر انها لم تنزل فتا الى هذه الغاية فاستد الفرع ونظر لها ذكر واثنيان واحتلمت فشا بدنا وسمو ما محمد اول هذه القضيته
نظيره ذكرها ابن كثير في تاريخه قال الحافظ ابن حجر ووقع في عصرنا نظيره ذلك في سنة ۸۳۲ هـ وفي سنة ۸۳۳ هـ حلف الشمس والقمر جميعا في شعبان
وفي سنة ۸۳۴ هـ ظهر كوكب ذواته وبقى مدة يرمى في اول النهار من ناحيته الشمال وفي سنة ۸۳۵ هـ كان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفيها
امطرت السماء مطرا عظيما وفيها ظهر نجم له ذواته قدر رحمن من جهته القبلة وفي سنة ۸۳۶ هـ وقع الخلاء بمصر وفي سنة ۸۳۷ هـ زلزلت مصر
القاهرة زلزلة لطيفه وفيها وقع الخلاء بمصر وفي سنة ۸۳۸ هـ زلزلت الارض زلزلة لطيفه وفي سنة ۸۳۹ هـ اصاب كحاح في رجوعهم سيل عظيم
ابك خلقا كثيرا وفيها وقع الطاعون بالقاهرة وفي سنة ۸۴۰ هـ ظهر كوكب كبير بذواته طول رحمن في سنة ۸۴۱ هـ وقع الوباء في البقر حتى كاد
اقليم مصر ان يفتن منها وفي سنة ۸۴۲ هـ شيخ شاذلي بالقاهرة حتى اتفق الشيعة على انهم لم يسموا بمثلها وفي سنة ۸۴۳ هـ ذكر اهل الهدية انهم
في اول يوم سبها زلزلة وشلع ذلك في الناس فلم يقع شئ من ذلك في رجب سنة ۸۴۴ هـ ظهر كوكب راس الثور له ذواته ظاهرة النور جدا
فاستمر يطلع ويغيب نوره توى يرى مع منور القمر حتى رأى بالبنار فاذك بعضهم يظنوا ملك شيخ محمودي في سنة ۸۴۵ هـ وقع طاعون بالديار
المصرية وكذا في سنة ۸۴۶ هـ وفي سنة ۸۴۷ هـ كان الطاعون بالقاهرة وكذا في سنة ۸۴۸ هـ وكثر الوباء بالصعيد والوجه البحري وفيها امر الملك
الخطار اذا وصل الى الدار اليه في الخطبة ان يهبطوا من المنبر درجة ليكون اسم الله ورسوله في مكان اعلى من المكان الذي يذكر
فيه السلطان فصنع ذلك الحافظ ابن حجر بالجراح الازهر وابن النقاش بجراح ابن طولون قال ابن حجر وكان مقصدا السلطان في
ذلك جيلدا وفي سنة ۸۴۹ هـ اسك نصراني زنا بامرأة مسلمة فاعتزها فحكم برجمها فرجمها خارج باب الشريعة واحرق النظر في فموت
المرءة وفي سنة ۸۵۰ هـ فتا الطاعون بالديار المصرية وفي سنة ۸۵۱ هـ زلزلت القاهرة زلزلة لطيفه وفي سنة ۸۵۲ هـ وقع بدسيا طر حريق عظيم
حتى احترق قدر ثلثها وبك من الناس من الدواب شي كثيرة وفي سنة ۸۵۳ هـ كان الطاعون اعظم بالديار المصرية وكذا في سنة ۸۵۴ هـ الجوع في
مغنا ففهم اين بيان حوادث زمانه اسلامت تاسعة هشتصد وچند سال هجرى وبعد اين سنة از اين متم حوادث
ديگر از زلازل ورواجت وصدوق واطار شديده ورياح عاصفه وكوكب نجوم ساطعه وذو اذنان وذو ارب توالد
حيوانات عجيب الخلقه تا اين تاريخ كه سنة ۸۵۹ هـ هجرى باشد بسيار بوده ست در بر سر زمين از هفت اقليم وكنات ارض وسمات
در وقوع ست وكثرت وي از امارات قريب است كبرى ست وبعض اهل قوايخ هجرى از منته حوادث عظيمه وقائع مائة قران
كواكب اميران تصحيح قرار داده اند لهذا قانع عظيم هر قرن را در اینجا بسبيل اجمال تا قرن حال بيان کرده ميشود اگر چه بعض
از اين بيشتر مذکور شده باشد خصوصا حوادث اقليم هند كه مولد حجر سطور است لا سيما حال قرن حاضر پس ميگويم
قران عظيم اول در هند جنگ مهابارت ودر دوار كاتل نوم سرى كشن و غرق چين از شدت باران دوازده سال
وخرابى سلطنت جمشيد بدست ضحاک وبنار دمشق در سنة دو صد و ضرب سكه در شام در چهار صد و چهل و جلوس النجف خان
در تاتار در سنة **قران عظيم دوم** او سطر اول در سنة طوفان فوج واقع شد و از اين سنة تا هفت حال در
اساك مطر شد و در هند بقصبة گيا بوده نام شهنشاه پيدا شد و فزيبى جديد بنياد نهاد و در شام ابراهيم عليه السلام مسجوت
شد و در سنة تعمير خانه خدا و خرابى سزوم و در سنة فيج اسمعيل عليه السلام و جلوس فرديون در ايران در سنة رود

قران اوسط دوم در ۱۲۰۰ واقع شد و در همین سال در مغوستان اغورخان پادشاه شد و بنای اورسلم یعنی بیت
 المقدس بفرمان سلم در ۱۲۰۰ و خرابی اوثویا و نیویلیا از طوفان در ۱۲۰۰ و قتل تاربان و مغول و اینوریان بر دست نوزده
 درسی هفت و قتل ابرج در قربان و ولادت ناردون موسی علیهما السلام در نورد و دو پنج قران اوسط سوم
 خروج بنی اسرائیل از مصر در ۱۲۰۰ و خلافت یوشع در ۱۲۰۰ و بعثت یونس درسی و نه غرق ولایت سسلی و مدینه الحکما را بجز
 بلاد دیگر در هفتاد و یک قران اوسط چهارم غرق سموتک با بعضی بنا در از طوفان بجز سوم در ۱۲۰۰ و اتمام دولت
 اولاد جده شتر سندی در ۱۲۰۰ و تسلط افراسیان بر ایران در ۱۲۰۰ و بنای بلده لولودر کشمیر بامر راجه دیو کشن در
 و بعث داود علیه السلام در ۱۲۰۰ قران عظیم سوم و اوسط اول در ۱۲۰۰ بعث سلیمان علیه السلام در پنجاه
 و یک بعث شمعیان پیغمبر و تفریق سلطنت بنی اسرائیل در ۱۲۰۰ و ظهور شاکون در ختا در ۱۲۰۰ و مسخ راجه دیو کشمیری
 بصوت بار در هشتاد و هفت و جلوس ایلخان ستار در صد و شصت اوسط دوم انجام مغول بر دست افرا
 در ۱۲۰۰ ظهور لکس واضح شریعت یونان در بیست و هشت بعث اشعیا بعد حزقیال در شصت و چهار اتمام دولت
 بشر و در هند در نود و سه ظهور کچور و هالیون در نود و سه اتمام دولت کایشتهان از اوچین در ۱۲۰۰ جلوس گرانوس وین سلاطین مغول
 در ۱۲۰۰ جلوس سانس قهر در اطل در بنای ویدیه کبری در چهل و هشت جلوس نخت نصر در پنجاه و هفت خرابی بیت المقدس در هفتاد و پنج اوسط سوم
 و هجی نام مردی بایراق از آتش قربان مها باه و اتمام دولت ایگان ملتبه ده و هجین در چهار صد و نه ولادت تالی
 شاک لاکون در ختا در ۱۲۰۰ بنای هیکل بامر لیکورس الی بابل در سی و سه ظهور لنگ لنگ ختا در هفتاد و نه
 جلوس کشتاب پادشاه ایران در نود و یک ظهور زر در دشت در پانصد و سی آغاز دولت دکلیطران روم در نود
 یک ولادت او کون فوزی در از قد در ختا در ۱۲۰۰ ظهور تولون در یونان در ۱۲۰۰ اوسط چهارم اتمام دولت
 راجه هر باه والی دلی در ۱۲۰۰ مصالحه یونانیان درسی و هفت تصرف فیلس پیر اسکندر بر یونان درسی و هشت ظهور
 شکر چارج محمی ندر قسیم بنود و غلبه بر اجمه بر بوده ملتان در چهل تمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر
 در هفتاد و هفت فتح بابل بر دست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم
 جادو در نود و شش فات اسکندر و آغاز طوائف الملوک در پارس و روم و تسلط بطالسه در مصر در ۱۲۰۰ اتمام حکومت
 روم و آغاز سنه اسکندری از ۱۲۰۰ قران عظیم چهارم و اوسط اول در ۱۲۰۰ واقع شد آغاز دولت اشکان
 در ایران در ۱۲۰۰ تسلط راجه کیرا بیت الی حمین هند و بنای صدرا و چین نهان سال جدید در ۱۲۰۰ و تسلط جولیس قیصر بر ملک انفس در
 ۱۲۰۰ و تسلط اغسطوس بر شام در ۱۲۰۰ و مسخ بنی اسرائیل بصوت بوزنه در ۱۲۰۰ ولادت یحیی و عیسی علیهما السلام در ۱۲۰۰
 اوسط دوم اتمام بطالسه مصر بر ملک قلو بطرا در ۱۲۰۰ خروج راجه شالباهن و وضع شاکه در ۱۲۰۰ حشف بر قلا نیو
 و پنیا در ۱۲۰۰ آغاز دولت ساسانیان یعنی جلوس اردشیر بابکان در ۱۲۰۰ اوسط سوم ادعای مانی مصور
 نبوت در ۱۲۰۰ اتمام دولت راجه اوشورازنگاله در ۱۲۰۰ بنای استنبول در ۱۲۰۰ جلوس راجه بیوج در ۱۲۰۰ جلوس
 بهرام گور در ۱۲۰۰ جلوس قباد در ۱۲۰۰ ظهور مزدک و ایجاد مذهبید در ۱۲۰۰ اوسط چهارم اتمام قیصر روم

و آغاز قیصره یونان در سنه ۹۰ جلوس نوسه و ان در سنه جلوس یلدوز خان و آغاز دولت منول در سنه ۹۱ و کادت
رسول خدا صلعم در سنه ۹۲ جلوس حسرو پرویز در ایران در سنه ۹۳ تمام دولت جوگیان و جلوس ۱۲ جنه تلوک چند بر تخت نهلی
در سنه ۹۴ تسلط قوم کات بر ملک اسپین در سنه ۹۵ جلوس یزدگرد و وفات رسول خدا صلعم در سنه ۹۶ وفات ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و خلافت عمر در سنه ۹۷ آغاز تسلط اسلام در ایران در سنه ۹۸ بنامی کوفه در سنه ۹۹ آغاز اسلام در مصر در سنه
و در اندلس در سنه ۱۰۰ وفات عمر و خلافت عثمان رضی الله عنهما در سنه ۱۰۱ وفات یزدگرد در سنه ۱۰۲ وفات عثمان خلافت
کرم الله وجهه در سنه ۱۰۳ خلافت امام حسن در سنه ۱۰۴ از همین سال دولت بنو امیه آغاز شد رفتن معاویه کج و زلزله مدینه و غیر
شریف در سنه ۱۰۵ واقعه کربلا در سنه ۱۰۶ رفتن مجمل بن یوسف و رمی اجمار خنقی بر کعبه غارت مدینه مبارکه و ظهور طاعون در بصره
در سنه ۱۰۷ الفطاح حکومت اولاد راجه تلوک چند و آغاز دولت هریریم عابد در سنه ۱۰۸ **قران عظیم پنجم و اوسط اول** در سنه
۱۰۹ هزار و هشتصد و چهل و یک طوفان و هزار و چهارصد و هشتاد و شش بخت نصر و هزار و پنجاه و یک اسکندریه و هفتصد و نود و
هفت بکرات و هفتصد و چهل و یک سیسی و شش صد و شصت و دو و شاکه و یکصد و بست بحر و یکصد و نوزده گودی اتفاق افتاد
و از اینجا و قانع هند را بقید سمت و فانی عرج پارس را بقید سنه بحر و حوادث فرنگستان را بقید سنه عیسوی نوشته میشود
انجام دولت هریریم در دلی در سنه ۱۱۰ جلوس نوزده خان در سنه ۱۱۱ هفتم قران عطا عمر بن عبدالعزیز فکرتی فاطمه در سنه یکصد و
یک تمام نبی امیر و آغاز دولت عباسیه و واقعه ماه نخب بعل عطا بن مقنع در سنه ۱۱۲ آغاز تسلط طولونیه بر مصر در سنه ۱۱۳ جلوس تا
در سنه ۱۱۴ و جلوس مامون در سنه ۱۱۵ جلوس اگر لیجان بر تخت جرس در سنه ۱۱۶ و فتح فرانس در دوم آن و در سنه ۱۱۷ طایران بر تخت جرج
در جو آسمان بر بغداد پدید آمده روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیه بر شام در سنه ۱۱۸ بارش اجمار ده ده رطل بر سر
مصر و زلزله روی و جورخان و طبرستان و تم و قاشان در سنه ۱۱۹ قتل منصور در سنه ۱۲۰ و بردن فرامطه جزاسور در سنه
و بارش اجمار یک رطل در بغداد و در سنه ۱۲۱ زلزله عظیم روی و صنف طالقان در سنه ۱۲۲ اوسط دوم تمام دولت کاتبان
بنگال از دلی در سمت یک هزار و چهل طوائف الملوک فرانس در سنه ۱۲۳ انجام دولت اسلام و جلوس هنری بر کندی سلطنت
اسپین در سنه ۱۲۴ تمام خشیدیان شام در سنه ۱۲۵ وفات حکیم فارابی در سنه ۱۲۶ فتح تهمانیس بر دست محمود غزنوی و تحریب مندر
سوم جک در سنه ۱۲۷ بارش سنگ در افریقیه در سنه ۱۲۸ بارش ناله بقدر ریخته در عراق و فتح کرا و هدم مجدد چهل هزار ساله برد
محمود در سنه ۱۲۹ سقوط شهاب ثاقب عظیم تاسی و یک شب بغداد در سنه ۱۳۰ زلزله بلاد افریقیه و تبریز و صنف قیروان و نزول عظم
و یافتن آهن از مصب آن آغاز تاریخ جلالی در سنه ۱۳۱ بحر و شکست یزدجودی انجام سلطنت راجگان کوهستان سواک از
دلی در سمت یک هزار و یکصد و هشتاد و پنج مسند نشینی راجه پرتی راج و قران شمس ستاره سوای زحل غرق حجاج در سنه ۱۳۲
خبر قبو مطهر حضرت ابراهیم و یحیی و اسحق در سنه ۱۳۳ ظهور عتقار بظایره در بغداد در سنه ۱۳۴ بارش مارا محمود دین و شهادت
سالار سحود و اطوار خندق حوال قهر نبوی صلعم در سنه ۱۳۵ قران سبعة سیاره در برج میزان و ولایت چنگیز خان در سنه ۱۳۶ آغاز
دانشمندی در شام در سنه ۱۳۷ بارش بزرگ هفت رطل در عراق در سنه ۱۳۸ آغاز اسلام در بنگاله در سمت هزار و دویست و پنجاه
اوسط سوم جلوس کنس در سویدن در سنه ۱۳۹ غلبه بلا کوه خان بر ایران در سنه ۱۴۰ بستر ظهور آتش در خارج مدینه منوره

در سده بنامی رصد مراغه در سده ظهور ذوزنب در سده حادثه بیخ و بارشش ثار یکصد و پنجاه درم در برهه و بارش اجناس
در آمد آبا و ایران در سده آغاز دولت عثمانیه در سده قیام و بانی ایران در سده بارش نگرگ در بخارا و بصورت
حیات و عقارب طیب و سباع و رجال حرق سجد نبوی مسلم در سده آغاز خراج نصفه و مصادره بام خلیجان در سده
آغاز دولت بهمنیه در دکن در سده بنامی دولت آبا و در سده یافتن استخوان آدمی بسیار طویل و حجری از زیر زمین در سده
آغاز قرامانیه در شام در سده انجام دولت چنگیزیه و آغاز ظوائف الملوک در ایران در سده آغاز اقبال امیر تیمور در سده
جلوس مرغرات پادشاه سویدن در سده آغاز ذوالقدریه در شام در سده تسلط سومر بر ملک نمرک و ناردوی سویدن در سده
وصول تیمور در شام در سده اتمام دولت چنگیزیه از ختار در سده اوسط چهارم آغاز دولت سلاطین روس و جلوس
بودان سوم در سده اتمام تیموریه و آغاز صفویه در ایران در سده وصول باریاد شاه در سده ده زلزله یکجا به بند در
جلوس کرشین بر تخت سلطنت نمرک در سده قتل یونس پادشاه نگر بر دست سلطان محمد عثمانی و داخل شدن آن ملک
در استنبول در سده جلوس هایون در سده اتمام سلطنت بهمنیه در دکن و قتل آن به پنج سلطان در سده غزیت هایون
بایران در سده جلوس کبراکفر در سده آغاز سده فصلی از سده چیری مطابق سمت یک هزار و شش صد و سی نه تسلط سلاطین
عثمانیه روم بر مصر و انجام عباسیه در سده جلوس جهانگیر پادشاه در سده و بانی عام در سده ظهور عمود سہوائی و ذوزنب طاعون
در سده ترویل صاعقه و یافتن آرن قبایل سلاح از مصعب آن در سده جلوس شاهچیمان در سده قحط و دکن و وفات ممتاز محل
اسیری قرنگیان سوگی در سده واقعا مر سگه در سده اتمام عمارت شاهچیمان آبا و در سده و سجد جامع در سده جلوس عالمگیر در
آغاز خروج پیشوایان دکن و قحط در سده تسلط مختار پادشاه روس بر ملک پولند در سده آغاز و بانی سہفت ساله در سده
مسند نشینی فرانس تانی در جرمن در سده قران اعظم ششم و اوسط و اصغر اول در سده چهار هزار و سہصد
و دویست و هشتاد و دو هزار و چهار صد و چهل و سہفت بخت نصر و دو هزار و دوازده اشکندری و هزار و سہصد و پنجاه و سہفت
و هزار و سہصد و سی و دو هزار و سہصد و سہشتاد و سہ هزار و سہصد و سہشتاد و سہ هزار و سہصد و سہشتاد و سہ
و هزار و سہصد و سہ فصلی واقع شد جلوس بہادر شاه در سده قتل عظیم شاه و تیغ بہادر و آغاز دولت سہکان در سده جلوس عظیم الشان
ہمانند شاه در سده جلوس نرسیر در سده و سہصد و سہشتاد و سہ هزار و سہصد و سہشتاد و سہ هزار و سہصد و سہشتاد و سہ
در سده قران اصغر دوم ظهور ذوزنب، آغاز ساد پیشوایان در سده اتمام دولت صفویہ از ایران و تسلط پیشوایان
بر سہ صوبہ دکن در سده وصول نادر شاه در سده حنف ہر قلائیم و پنیا بار دیگر در سده جلوس الادس بر تخت سویدن
در سده قران اصغر سوم تسلط کہوسلہ ہنگالہ و تقرر چہارم در سده اسیری علی محمد خان رئیس کہلہ و ولادت شاه
عبد الغفریز دہلوی در سده وفات محمد شاه و قمرالدین خان و راجہ جی سنگد و جلوس احمد شاه و وزارت منصور علیخان
جانشینی ایشری سنگد و قتل نادر شاه و طوائف الملوک در ایران و آمدن احمد شاه و مراجعت از لاہور در سده جلوس
کریم خان زند بر سر پشیر از در سده جلوس عالمگیر تانی در سده قتل متہراد و ہلی و بدر رفتن کشمیر و لاہور از ہند در سده
آغاز دولت انگریز و تسلط بر مرشد آبا و قتل سراج الدولہ در سده و قتل عالمگیر تانی و آمدن احمد شاه نوبت چہارم و سہمیت

چنگیز و عماد الملک و جلوس شاه عالم و نهضت انگریزان و رام نرین و تسلط مهاجی سیندی به مدعی در سده قران صغیر چهارم
 افتادن برق برین و مصافحه انگریزان با شاه و مصالحه میان پیشوا و نظام الملک در سده آمدن احمد شاه مرتبه پنجم و نهضت
 عالیجاه از انگریزان و تسلط ایشان بر عظیم آباد در سده وفات شاه ولی الله محدث دهلوی در سده و مصالحه انگریزان با شجاع
 الدوله و حیدر ناک در سده و قتل چارلس ناپلئون در سده وفات شجاع الدوله
 و تولد سنگه و اسلحه بهرت پور و جلوس آصف الدوله و ریختن سنگه و قتل مختار الدوله و تسلط نصاری تا بنابر
 در سده وفات کریم خان و مساعده نصاری با سیندی در سده واقعه حیات سنگه راجه بنارس در سده
 قران صغیر پنجم زلزله عظیم و بارش سنگه در سده واقعه غلام قادر در سده جلوس محمد خان در ایران در سده جلوس
 دولت رام سیندی در سده قتل مشهور هند در سده ظهور ذوزنبد در سده جلوس عین الدوله در سده سلطنت
 یونا پارلی در فرانس در سده مرگ پادشاه پلند در سده ظهور ذوزنبد سده هجری جلوس و کاهنگ در سده
 قران صغیر ششم تقسیم ملک میان عین الدوله و انگریزان و ظهور ذوزنبد سده هجری تفویض ناصر جنگ ملک فتح
 نصاری و زلزله عظیم فتح اکثر بلاد بر دست انگریزان و وقوع زلزله در سده ظهور ذوزنبد بصورت کناس کلان قرب بنات
 الغش در سده جلوس غازی الدین حیدر در سده استیصال یونا پارت در سده فتح پور و کوه سله در سده قران صغیر هفتم
 جلوس و جبه دولت رام سیندی به بجای شوم در سده جلوس نصیر الدین حیدر در سده ولادت محمد مسطور در سده جلوس
 پسر دولت رام در سده جلوس محمد علی شاه در او ده در سده و همدین سال و الدامه محمد مسطور و سوار رحمت الهی انتقال از هند
 مات بحیر تاریخ وفات ایشان است وفات اکبر پادشاه قلعه نشین حلی و ولی چهارم پادشاه لندن و سلطان محمود پادشاه روم
 و جلوس بهادر شاه و ملکه و کتوریا و سلطان عبدالحمید خان در سده مرگ ریختن سنگه جلوس کهرک سنگه و فتح کابل
 و قندهار بر دست انگریزان در سده مرگ کهرک سنگه و نوبه مال سنگه و جلوس شیرنگه در سده قران صغیر هشتم در سده
 یکبار و دو صد و پنجاه و شش هجری و یکبار و هشت صد و نود و هفت سمت آغاز شد نکاح اول محمد مسطور در سده ولادت
 ولد اول نور الحسن طالع عمره و زاده علمه در سده و ولادت ولد ثانی علی حسن زاده عمره و علمه در سده و نکاح ثانی کاتبه و ف با
 بهوپال در سده اتفاق افتاد و خطاب ابی برانم مسطور غره صفر در سده هجری حاصل شد و منظوری آن از گورنر انگریزی
 فریاد خرابی خطه مسطور در سده غالبه آمد و شنوید تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن در چهار مجلد در سده و تفسیر با آغاز طبع در
 مطبع ریاست بهوپال در سده هجری گردید و همدین سال انگریزان ریاست کونرا بودند ریاسته را بر استغاثه رعایا از دست راجه
 اتجا انتزاع نموده تصرف خود آوردند و گفت انگریزان که امر و حکم قلمی میهند اند ولایت قدیم ایشان انگلند دست جزو
 از برطانیه شتر قبیله آن بحرین غربی چارلس کیل جنوبی انگلس کیل شمالی اسکالند سنگه قدیم آن دیار قوم کال بر دین است
 پرستی بودند و هفت صنم مجود با سمار مختلفه داشتند تا آنکه قبل سیح علیه السلام به پنجاه و دو سال جلوس بران ملک
 شد در سده کلا دیوس بران ولایت لشکر کشید و کراکطاکوس را اسیر کرد و اگر می کولا سپه سالار ریاست آن ملک
 ماسور شد و تا آن زمان مردمانش بر سیرت حیوانات بودند تا سده ریاست در اولاد اگر می کولا بود درین مدت بطاعت

رسوم النسابیه اموتند و از سنه صد و هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی است و در سنه
 هشتصد الهرت تمام ولایات مستنطق خود را انگلند نام نهاد و صنعت طبع در عهد نهری دوم در سنه ۵۲۵ شایع شد جز این اسپین
 و فرانس و مکزیک سویدن پولند و روس و اسکندراسمار و ولایات و اقوام نصاری است و ماجریات حکومت و سلطنت
 ایشان در تواریخ مبسوطه مذکور است فخرش در اینجا عرض مانیم از تحقیقات این قوم آنست که زمین دو پاره کلان است
 یکی امریکا که آنرا گیتی جدید و بر اعظم جدید خوانند این زمین پنج خراج از ارض ربع مسکون است و قطر آن دوازده هزار و چهار
 و سبت کرده در سنه نهمصد و چهل و هفت کلیمس نام فرنگی در اینجا رسیده مقدار طول و عرض آن اندازه کرد گویند در
 و معادن بجز و برابر این دنیا است که آنرا بر اعظم قدیم خوانند و منقسم است بر جهت جنوبی و شمالی و هر جانب و شمال
 بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا افتاب است هستند در سنه ۱۲۳۰ بعد جدال و قتال بسیار امریکای شمالی بقبضه
 فرنج و فرانسین در آمده و ایشان بر آن متصرف شدند بقیه ممالک که آنهم بسیار است هنوز بدست سکنه قدیم آنجا است و
 امروز که سنه ۱۲۴۰ هجری و ۱۸۵۰ است از چند سال اخبار متواتره بابت شورش فرقه روس و توجیه ایشان بسوی ممالک هند
 بگوش میخورد و تا یار قند و بخارا و غیره از مقر خود حرکت کرده رسیده اند تا منظور حق سبحانه و تعالی درین میان چیست
 باقی ماند ربع مسکون آنرا سه حصه کرده اند یکی حصه شرقی سسی بایشا دوم حصه غربی موسوم به یورپ و فرنگستان
 سوم حصه جنوبی نام زد با فرقیه و مجموع سکنه این هر سه حصص بحسب تخمین نو ذکر و نظر اند و البته مختلفه ایشان قریب
 بدو هزار نوع و سخله ایشان نزدیک است پنج کرد عیسوی المذهب ندو سی و پنج کروا بل مذہبیه و ده کروا بل اسلام
 و قریب بهمین مقدار بنود و در بقیه ده کرد و مجموع اهل عالم باختلاف مذہب از اینجا مستفاد میشود که بموجب خبر مخبر صادق
 علیه الصلوٰه والسلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر ممالک تصرف ایشان باشند این زمان آخر زمان
 و اقرب من قیامت است زیرا که کثرت انبقوم و طول و عرض ممالک محموله ایشان بالفعل بیش از همه اقالیم و اقوام است
 و ترقی دولت و نوع ایشان روز افزون و بالجملة این مارات بعیده قیامت از آن جنس است که در عالم بوقوع آمده و گذشت
 و ذکر وی برای تمهید بوقوع است نه برای تحذیر از آن زیرا که ان فوت شود و حذر از چیزی باشد که آینه و شونده است
 آری در ضبط این قسم حوادث عبرت است برای معتبران ایقاعات برای ناامان و آگاهی است برای عاقلان تدارک
 است برای عاقلان تصدیق است برای خبر مخبر صادق که از اشراط صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشیده
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با سبعم در ذکر امارات متوسطه و اشراط صغری که در عالم ظاهر شده و منقضی نگردیده
 بلکه باقی است و روز افزون است تا آنکه منقل شود با اشراط کبری که مقدمه آن ظهور مهدی است و آن با استقرار اخبار
 و آثار قریب بعد علامت است و شیخ مجین الدین نخجندی و اعظما در رساله فیه نام آنرا بر وجه مبسط واضح کرده اما قیام ساعت
 و ساعت قیام پس آنرا نود و یک علامت گفته اند و زمان آنها پدید نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این اشراط
 در سراج الحاسن ذکر کرده و از آن معلوم میشود که جمله اشراط صغری در عالم واقع شده و میان بی آدم رولج دارد
 بلاکلیه و تا میروند شیوعی و کثرتی در آن هم می رسد تا آنکه مهدی بر آید و سلسله امارت کبری بجنبند و دنیا روی بفضای آفاق

بعد چه بقای عالم بعد از مهدی نسبت بزمانه سابق بر مهدی بسیار کترست و درین باب نیز فصلهاست
 از امارات متوسطه کی غربت اسلام و تغیر احوال بنی آدم است از آنچه در زمان نبوت ایشان بود و از استقامت بر دین و
 التزام احکام شرع سبب شکست کتاب و اتباع سنت و زهد در دنیا و عدم اعتنا بر خار و حطام این سبب سزاوار است
 بسببوی خدا و دار آخرت و ایثار باقی بر فانی و تعظیم علم و اهل علم حق تعالی و حیل و ضلال و عروض اضداد این اوصاف
 منافیات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلعم بدر اسلام غربا و سیوا و کما بدر فطوبی للغرباء اخرجه الزمیزی
 و مثله عند مسلم ایضا و درینجا بشارت است غر بار است را که در غربت با اسلام شریکند و تسلی است برای ایشان تا در وقت
 غربت دین قدم استقامت محکم تر برینند و از مشاهدۀ ضعف اسلام دل تنگ نگردیدند و حیل المتین ایمان را مضبوط تر گیرند
 و لا خوش باش کان محبوب جانرا بمسکینان و در ویشان سری است اللهم جعلنا منهم جمده الف ثانی در مکتوب است
 سوم از مجلد ثانی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تا میر و ندر غریب می گردند
 بحدیکه اندکونی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی شرار الناس این آئین است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه
 علی آله الصلوٰة والسلام گذشته و علامات قیامت بر تو انداخته و سنت بواسطه بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت
 بعثت افشای کذب جلوه گرفته نشا بهمازی باید که نصرت سنت فرماید و نه رعیت بدعت نماید انبیا گویم زمانه حضرت محمد
 زمان کبر و جلال و بزرگواران هر دو پادشاه بدترین از مننه عالم بود در نفی سنت و اتحاف بدعت بلکه اتحاد و زندقه
 چنانکه بنده می ازان در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرح الیہ و بعد از ایشان در زمانه شا جهمان پادشاه و عالمگیری
 پس اسلام دستند اگر چه حق اسلام چنانکه باید و انمیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان معلومست از دم بدعت و انتصارت
 و تحذیر از قرب قیامت و حق نیست که در حدیث آمده نمی آید بر امت من هیچ زمانه مگر آنچه بعد است بدتر است از و اخرجه
 البخاری و صحایت کرد طبرانی در صحیح کبیر از ابوالدرداء رضی الله عنه مروی است که نیست هیچ سال مگر کم میشود در وی خیر و زیاده
 میشود و هم در طبرانی است از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر پدید می آید از مردم در وی بدعتی و می میرانند سنن را تا آنکه
 بمیرد سنت ما و زنده شود بدعتها و ترمذی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد است بدتر است از
 تا آنکه ملاقات کنی دشمنان خود و هم از انس آمده که نمی آید بر شما هیچ سال مگر آنچه بعد از وی است بدتر است از وی
 تا آنکه ملاقاتی نشوید با پروردگار خود و اخرجه البخاری و احمد و النسائی و بیستم بکیت من فله صرت فی غیره بکیت علیه
 کاتب حروف گوید مفهوم این روایات چیز است که هر ذی بصیرت از اینچشم خود دیده و بقل خود از موده است و بیچاره
 نتوان یافت که او را شک در صدق این تجربه باشد روایت است از علی علیه السلام که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک است
 بیاید بر مردم زمانه که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجدی ای ایشان آباد باشند و لیکن بر
 از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسی باشند که زیر او آسمان است از نزد ایشان قفسه بر آید و در ایشان
 باز گردد و اخرجه البیہقی و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانه است که در انیم چه درینوقت در بعضی بلاد
 آبادی مساجد از نماز یان و مدارسل از طلبه علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع عین و کثرت

و عاکیست اما هرگز این از مقصود شیخ مطلق شایع بر صلح و رؤفانه یابی زیرا که غرض ایشان ازین سیرت اهلها این سیرت نفع نفس خود و پادشاه
 است بلکه جنب نفع و تحصیل معاش است که تا قوت پیدا کردن نرق هر چه که باشد و بهر چه که حاصل گردد لهذا محموم بود و انداز برکات آنرا آن در
 از خلاص اطوار آن زبان ایشان بان بست ما دلها ای ایشان بجم هر که لکما شانه تعالی ایشان را راه دست و برین ایمان خود
 از آن از ادنی اینها بر کران وی نه در شمار طاعت و نه در قطار فضل بلکه سفیدی از سفید است یا ناقص الایمانی است از
 نقصاء اعادنا الله تعالی عنهم وعن شاکه تم آس گفته که آنحضرت صلعم فرموده که می آید بر مردم روزگاری که صابر در آنوقت
 برین خود مانند قاصد بر جبر است از حیرت الترنزی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجهت ظهور منق و عصیان و غلبه
 و قلت معادنان چنان دشوار افتد که گاه بدشتن را حکم سوزان بردست دشواریست و حال ما مردم صحفاء دین و وقت
 کیفیت دارد در زقا الله الاستقامت مع چو بید بر سر ایمان خویش می لرزیم ، و لنعم ما قال الشاطبی روح فهدنا بان
 الصبر من کثرت لذی و قبض علی غیر فتنجو اس الرومی و در هدایة السالکین تالیف خواججه محمد بن عبدالرحمن فتوحی رحمه الله
 از این مسعود فرموده آورده که می آید بر مردم زمانه که سلامت نمی ماند برای صاحبین دین وی مگر سیکه میگزیند
 بدین خود از قریه بقریه و از شاهق بشاهق و از سوراخ بسوراخ مانند رو باه که میخورد بکنج آنتهی سفیان ثوری را که
 از کبار محدثین اولین است و از عمده تبع تابعین میزند که میگزیند پس سیدند چه می نالی گفت زمانی برگنانان خود گریستم
 گنانان پیشه مانند اکنون بر غربت اسلام میگزیم و هم سفیان رح گفته سوگند بجهت که جزوی خدای نیست البتة حلال شد
 غربت دین زمان غزالی گفته اگر غربت دز زمانه سفیان حلال است پس زمانه ما وجهت باشد فقیر گفتم اگر دز زمانه غزالی
 واجب است دین زمانه خود فرض عین گشت و احمد بن محمد که ما را خود سری باین بی سر و پایان در رنگ دیگر اینا جنس اول
 زمان نیست حق تعالی توفیق بزبات بخت در بر ایگانگی از خلق با حق آشنا کرده است و بطبع من بکس کم ساختن بسیار
 میسازد و ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت روایت کرده که محبوب بین اشیا نزد خدا غبار اند گفته شد کدام اند غبار فرمود
 گزینندگان بدین خود بر انگیزد ایشان را حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت
 مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود که ناره گیرنده در شعبی از شعاب که می پرستند خدا را سه غالب یدم از
 خواهم که زین سپس و کجی که زینم و پرستم خدای را و در حدیث متفق علیه است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم مردم مانند صد شترند
 که یافته نمیشود در آنها یک احدی استی و ترا حلا شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی آجیان بسیار اند
 و صالح نیکو کار که شایسته صحبت باشد و موادی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت کمتر است آنچه چو بستیم و
 کم دیدیم و بسیار است و نیست نیست جز آنان درین عالم کم بسیار است و نیست و بعضی از شرح حدیث گفته اند که مرا
 باین حدیث مردم آخر زمان اند و قبیل غیر ذلک حق نیست که مردم خیر و صالح در هر زمانه کم بوده اند چنانچه در تلبیل بن عباده
 الشکوره و جز آن از آن خبر میدید و در آخر زمان که محلل شده و رفیق است بسیار کم گردند تا آنکه در هزارم یکی هم نرسد چنانچه
 در زیوت و با الله التوفیق بخاری در صحیح خود از مرد اسلمی که او را همین یک حدیث است از آنحضرت صلعم روایت کرده
 که فرمود میرود مردم نیکو کار و باقی می مانند بدان و تبه کاران مانند سبوس جو یا خرما باک نمار و خدای تعالی بایشان

حروف عفا الله عنه در بعض بلاد اسلامیة را چو تانه بچشم خود دیده و گویوش خود شنیده که نام ربو را تبدیل کردند و کسرا
و متاقع نایدند و در بعض بلاد شرقیه هندو قده اش خوانند و درین پرده داد در بلخ خوارمی که محرابست با خدا چنانکه
و اندر و نداشتند که هر قرصی که بچشد نفعی رسد دست بدهند یا بستانند و بخورند یا بنجوانند لغو باشندین جمیع ماکرهای اند این
حدیث را اگر چه مورد خاص است اما عبرت در عموم لفظ است نه خصوص سبب یا پس شامل باشد جمیع اشیاء مبدلۃ الاسما را
و قد قال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم از شامت همین تبدیل و تغیر است که اسلام و مسلمانان روز بروز
زیون اند و غلبه کفار و تسلط اشرار و فترت اسلام روز افزون معند کسی بنده غفلت از گوش نمی برارد و دومی خاطر را
بر یافت این مطالب نمی گارد و حسابی از اخبار مخبر صادق که تا زمانه تقییه است نمی بر دارد هر که هست در او نام خود دست است
و از انجام خود پیچیدند بن ابی وقاص صنی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که بر پانمی شود قیامت تا آنکه بیرون می آیند گز
که میخورند بوسیله زبانهای خود مدح میگویند مردم آدم میکنند ایشان را باطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت
نام مردم را در دام خود گیرند و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفس خود چنانکه میخورند گاو با بزبانهای خود
تمیز نمیکند در چریدن میان خشک تر و تلخ و شیرین از خربزه احمد یعنی چنانکه تقریر در خوردن رطب یا بس تغاوتی نیست چنانچه
این گروه نیز زبان را وسیله اکل و شرب خود سازد و حق را باطل و حلال را حرام باز نماند این خبر صدق حال است
ست که کار ایشان مدح و ذم نمودن و عوض آن چیزی از دنیا از مردم دولت مند بودن است و نیز علماء سوره دنیا طلبک
صدقت تو نگران را وسیله رزق و تائید کلام ایشان را واسطه حصول جاه و خوشاد گوی ایشان را باقسام تقریر پیشه
خود ساخته اند درین حکم داخل اند و این شتم مردم در هر زمان موجود بود و درین زمان بسیار و بیشمار اند و فساد و فحش
درین واقع شده و فتنه های ریاض و سمه که تمام عالم را فرو گرفته از شامت اقوال و افعال همین گروه دنیا پرده است عصمت
تعالی عن اعمالهم اتوا لهم ابوهریره گوید آنحضرت صلعم فرمود می آید مردم زمانه که پرده نمیکند مردم که از کجا گرفت مال را از
حلال یا حرام از خربزه بخاری و سپیدی در شعب لایمان از حسن م سلا آورده که فرمود آنحضرت می آید مردم زمانه که باشند سخن
ایشان در مسجد در امر دنیا پس نشینند شما بایشان که نیست خدای تعالی را حاجتی درین قوم و واقع شد این هر دو شهر
در اهل دیار چنانکه نتوان پوشید فصل سوم و از آنجمله است آنکه فضائل انسانی و کالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته
دنیا با خدا و آن مالا مال شده و فاسمی است بی معنی مروت نامی است مثل کیمیا و انسانیت لفظی است مانند عقان از خیر
خری و نه از محبت اثری و نه از راحت رونی و نه از صدق بومی قهر صادق اختر و صلیق این باب ابر وجه خوف طرز مرغوب
تفصیل داده درین مقام بمناسبت حرم چند از آن انتخاب میرود میگوید کارهای زمانه همه بر عکس و خلاف مقصود واقع
ست قاطبان را میکشد و جاهلان را می نوازد و لیکن از اسراف می کند و کرمیان را میبگد از دسینه صایها گران و گران نیما
ارزان لفظ دوستی تکلف بر زبانها و دشمنی بن تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سالها صورت پذیرد و این
در لجه صورت گیرد از اینچسب خریه از نیست و این را هزار شتری پیداست آن بفرمی از افراد ان یافته نمیشود و ازین
شخصه از اشخاص آدمی زاو خالی نیست و در حقیقت آن نیست و این هست دلها همه پر غبار و درو تا همه صاف و این

و شتمان دوست نما طرف رسمی است که بدون مطلب طلبات یکدیگر نکتند و بی مقصد قصد بدین با هم نمایند و با وجود
سردول و خشک مغزی سخنی گرم و چرب تصنع بر زبان اندازی گوید بنایت مشتاق بودم و دیگری گوید مشتاق شدم و
در حقیقت آنرا شوق و نایب اشرفی هر گاه طلبی در دل صورت بندد و غرضی منصوص گردد و برای دیدن یکدیگر قدمی نبرد
نمایند و عهد بگیرد آشنای بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را خدوی و
عقیده نمند و بنده صمیمی و ارادت کیش قریبی و نیاز مند با وفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک با نقاب گوناگون بگریزند و در اظهار
خلوص اتحاد و مبالغه بجدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان بنظنون گردد و دقت و مکر عادت ایشان است و
عداوت عبادت این بدکیشان اگر از راه تغافل بشری از ایشان در حق کسی واقع نشود برو حق احسان ثابت کنند
با رست عظیم بروی گذارند سبحان الله سگان گزنده آشنایان گزنده میسرانند و شیر و پلنگ با این همه در زندگی ذاتی با طعم
رسان خود لایب گر بهیامیکنند لیکن این صفتان کژدم سیرت عجیبی بشور و شراند که سباع هزار در صبر ایشان شرف
در ذکر چو گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی مستغرق در جمیع آثار است اتفاق سنگ حق شناس از آدم است
لیکن دریافت کیفیت آدمی که نظریات اعمال و اقوال گاهی جمله رای بر چنان حسن تقویم است گاهی موروثی و ناه سفل
سافلین مشکلترین امور و دشوارترین کار است غرض چشم توقع از مردم این زمانه و شش خاک در دیده تحقیق این است
اگر هزار احسان در حق این ناسپان بکار رود هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت با ایشان در سلوک مراعات نصرت
راه یابد کینه آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و در کینه بندند و آنچه لوازم عداوت
تقدیم رسانند و دیگر این عزیزان را عادت است که آنچه از نیکی بر زبان آرند در دل ندارند و از بدی هر چه در دل دارند
بر زبان نیارند و در روی اناناد وستان که چشم شفقت پاینده بنظر شمشیر است و بگرد و پوره اهل عیوب بصد آرزو بندند
یاران و رفیقان اینج مانده هم نشان و در رنگ بی توفیق و غدار و دروغگو و پنهان جو دشمن جان و برهم زن مقدمات اگر
بدون التجائی اینها کاری سرانجام گیرد و مصلحه صورت پذیرد مانند مگس و کمان قناد فراموش آیند و در اظهار سعادت
اغراق بکار برند و بیگانگیها ظاهر کنند و گلگامی دوستانه در میان آرند و بیاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما
ازین مقدر بجز دستم تا مال و جان نثار کردی حیث که بمال گنجی نشدند الا سجد شد که این مهم بر طبق آرزو و این کام بر فتن
مقام صورت بست باین گفتگو اگر چه در ظاهر تکلف خود را نشان داد و اما ایند و زهر خند کنند لیکن در باطن از حسد و غم چون
جودت خون بگیرند و اگر کسی را بقتناعی بشهرت و رامی از امور ترددی پیشین بآید سرسبک بخاطر راه یابد و از فرط خیر
طریق چاره کارگم کند و بحسب شاور هم فی الامران و عمل دوستان مشاورت کار خود جوید این خیره سران نظام
نهاد و ظلمت سرشتمان بهر محققا و چنان احسان بر دنده او ثابت کنند که گوید مراعات هزاران در هم و در نیار کرده اند
و همه حقوق دوستی رحمت بجای آوردم بی آنکه کسیک از ایشان یاری خواهد نمود اما کسیک از ایشان یاری میدی و در
یاری ایشان بی کسیک و بی ریا و بی شوق است و کسیک از ایشان یاری کند و در وقت تقصیر است که همه کفر بار و آدم دوم را بخورد و چیز

پیش ازین صحبت دانی است و حالاً بزبان است پیش ازین صحبت جایگزین برای نفع همدیگر بود حالاً هر یک قصد اخذ و جریست پیش ازین در میان
یکدیگر و عاصی کردند حالاً و غایب شدند پیش ازین ازین صحت عامه سیه کم واقع میشد حالاً حسن کم اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول این صحبت
بجای برای منصرف به جاه پیش ازین جان مال نثار آبرو میکردند حالاً آبرو برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت
نمیگذاشتند حالاً اگر اندامی برسانند منت میگذارند پیش ازین عذر اصحاب جرائم می پذیرفتند حالاً پیش ازین گناه مواخذه می نمودند
پیش ازین اول محل خردمندان بودند حالاً خردمندان محتاج نان پیش ازین بلوک و امر ارجوای صحبت دانشندان
حالاً میل خاطر بصحبت تقلیدان و مستحکان در اندیش پیش ازین اقارب و عشائر و معاوان یکدیگر بودند حالاً جوایس عیوب است
پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالاً از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استتار افعال قیحه اصرار داشتند
حالاً در استهانت آن فحاش میدادند پیش ازین عقوبت با یکدیگر نگارار لازم بود و درین زمان نصیحت بگناگان است پیش ازین
همت در کار بود حالاً زور کار است خلاصه آنکه پیش ازین هر چه عیب و حالاً هنرست نیکوئی از عالم بار بسته و از افعال تنوع
و اخلاق پسندیده نشانی نمادند صراط مستقیم سدد و در طریق جنایات مفتوح دانش بی و قرو مقدار دانشمند محتاج
و خوار البهتان عزیز جهان هنرمندان در بدر برهان است حتی عالمی علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت
زبردست یکی از بزرگان این فرموده اگر شعر میدارستم هر آینه مرثیه صحبت و مروت میگفتم سخن منیر لاسوری است هم صحبتان
با وجود پیوستگی مانند برادران کج نشین بزرگ چشمها باین همه قرابت در حق یکدیگر ناتوان بین آشنا چون سخن آشنا
مذاقها ناگوار است و بیگانه مانند خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهل بیت خیر خردان گستاخ نیکان
رنجور بدان مخطوط صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ موثر راستی اثر حق منهنم باطل مظفر ظالم عزیز
مظلوم ذلیل حرص با فراط قناعت بفریط نتیجه الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق عملی زناد بار یا از صلاح نا
بیش نیست و از فساد انبار است مسلمانی در کتاب مسلمانان در گورد لهامائل جموعات قدمها و طریق نامشروعات
زبانها گویای غیبت گوشه ها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب تنها در آزار قلوب حطی که از شنیدن نهریات برد
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت تکلف همه لقمان دوران و در بر شستی کردار همه شیطان
خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش و ضمیم و شریف همه حق پوشش با ظهار کلمه حق خاموش همه
کلمیم شقاوت بر دوش و حلقه بندگی شیطان در گوش و همه را روز جزا فراموش همه از باد مکر و ترویر بیوش
سخن مختصر همه گندم نما جو فروش هر کرا بینی شهوت پرست است و زیان کار و با هر که آمیزش کنی عذار است و مردم آزار چرخ
ایمان اینقوم کتور است و خانه اعتقاد خانه زنبور عوام کالا انجام جز این سه کار ندارند چون گرسنه شوند طعام سیر
خورند چون شهوت غالب گردد و قلع کنند چون در خشم شوند ضعیف را بر بجانند و اشتها را زیاد شهوت را هم مطاب
پندارند و ندانند که خرو و کجشک در شهوت از ایشان زیاد تر و این بدسیرتان را عادت است که میان دو کس
اگر دوستی بیند اول بتفحص و تحسین عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان
هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدرجه کمال رسانند و باه باز بیای این سگان تا کجا شرح دم

فضیلت عیاض میفرماید که آرزو مندم که بسیار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بیعنی رفتن نشود و حسان بزرگ
 و منت سترگ بر خود نپذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام نگوید اسحق هر بی خردی که از تنهایی متصرف بوده بصحبت
 این دورنگان نگو سیده خویلا به گران پر خاش جو مانوس بودشش مدام رنجور باشد و جانفش از عیش و دعایت دور
 محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غیر من نبود و سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور در راه چله سرت
 یاده نخوت و غرور عمارات و قصود این گروه قیصریست و کاخ ذابیان این قوم کسرائی و مرکب خشک بینا قاردنی و
 قاجاق اینها فرعونی و اخلاق و طبایع این جماعه نمردی و سفره و خوان این مردم خاقانی و نذیبین این فرقه شیطان
 نه اخلاق اینها حمیریست نه اوضاع مصطفوی و امر و احکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در تکاپوی آن باشند
 که ترم و سر کشته نهی صوت بند و تادست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرده شود و تصرف در ممال
 معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان است و با سیری گرفتن غربا و سیاستهای بیجا شعار ایشان حال همه بزرگان
 سیرت و بد سیرت که حصول مطالبی در بر مطالب نامرج و مقدم دانسته در خزانی ملک پامالی رعایا کوشند و کار بجای
 رسانند که خونهار بخته شود و خانهها خراب گردد و در فکر تهی کردن خزانه سرکار و پر کردن خانه خود کوشسته بزند و اگر
 آتش قننه ارتفاع یابد بآتش بر در اطفال آن نگو شدند دنیا را بر دین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند و قبول
 فقر و متصدیان سراپا شرب روز در فکر گرفتن رشوت مصروف و بدر و نگوئی و حق پوشی مستخوف سعادت را
 هزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت را بهزار کنند بسوی خود کشند از باب منصب هم بی توفیق و بی انصاف
 هتم شعار و چاکران شان همه کافر نیست دراز کالج نالانها بنجر ملک قاخورد و کاسته سراقا شکنند و آقعه نویسان
 سراپا تلبیس که از حضور پادشاهان و وزیران جو اسپس استند یک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل می پوشانند
 و کذب در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بصوبه داران حال در ساخته و حقوق آقا را بر طاق نسبان
 گذارشته باطنها نفس الامر و بیان واقع اغماض کنند و از عیب هیز و شرفاد هرگز بحضور تنویسند و این حرکت
 ناشایان باعث برهمنی معاملات و ویرانی ملک اشتعال ناره فساد و انسداد طرق و شواجع و موجب غبار رنگری تجا
 و قتل مسافران و مترودین و بر بادوی نوامیس خاص عام میگردد و کار بجای میرسد که از از باب ترم و وطنیان هر
 سری سرداری و هر درمی درباری میشود و درندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بزرگین گذشتن
 مایه نهوران قننه و استو جاعت صد هزار خوف و حظری باشد و این انصاف دشمنان که بطمع یکدانه برق خرمن
 و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن مردم اگر کسی بحصول خربندی و استر ضائی این جماعه ضاله نگو شد
 و مبلغ از رشوت بقدر حوصله فراخ این اشعب طینتان نگذارند از خبث باطن و شرارت جلی بجرم نا کرده اش معمم
 ساخته امری را که اصلا با مکان اشائی نداشته باشد نسبت بان بچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب خد
 معزول نمایند و بلا نامی صحب و را مبتلا گردانند و در محفل خود مثل زند که تازیانه بیا بو عیرت تنازی است قصه
 موالی همه ناقه دیوان و االی همه بدانند کیش مطلبها فوت و نامراد بیا در پیش صحبتها بشکاف و نفاق در معرض قرار

همه عهد و بیفاق سیند مال مال کینه داد لها از متاع که در وقت گنجینه با همه از سر و مهری در کینه جونی یکدیگر گرم نه از خدا
ترس نه از رسول شرم محبت دلی ناپدید آشتیها دیدید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل دو
حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز نموده اند در داد و ستد اگر تامل بکار رود و از جانبین بجز بد معاملگی
مشاهده نمیشود تا هورا قصد آنکه همه اند و خسته مدیون را در حساب و بگیرد مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را
باز نه و هر چه جای سود تا بر همواره در افزایش قیمت متلع خود با انواع مکان و حیل سامعی و شتری درک داد
بازار و بهر بازار که و فریب صد و داعی هر یک را از جانبین در زبان دیگری فکر سود خود دست و جذب حق دیگری مقصود
خود اگر عارضه بیانی راه یا بدستی رنجور گردد و آن مریض جویای تندرستی شود هر فردی که گروه حاضر آمده بطریق براد خود
سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکاند پیش آمده منفع و مسهل تجویز کند برای منفعت خود اجزای نسخه را
از عطار خود گرفتن گوید و معجزات در خانه خود طیار کند و مگر آن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان ک
کشاده نشود احتمال انواع رنج و بیماریهاست و غنیمت گز آسب جن و پری ظاهر کند و تعویذ یکدیگر و قول افسون گریها کند
سحر و جادو کرده است و اظهار سحر اینکه کوب نخس بطایع او ناظر است المختصر حیک را بغرض و انتفاع خود کار است و
فکر گلو خشر و ن بیماریهاست تا قاصد و حوصله تا سنگ و ستان ضعیف و دشمنان تجویز نتایج بدی تقد و شرمینگی
مفقود است آنچه باید و موجود است آنچه نشاید زمانه باین کار باشد دان در روزگار باین طرز تازه رو و خندان احتی
فک تا توان بین اگر غویبی را روزی بعیش آشتی بسیار و دایمی مبتلا می اندوه میدارد و اگر ماهی تهمت آلود شادی نماید
سالی در زانو و یه وزن و ملال می نشاند زمانه خدار و روزگار ساز کار که شادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود
اگر خاطر کسی متهم یا سووگی نماید نگذار و که براد دل از آن برخوردار بلکه پیش از آنکه باز نوی خود فائز شود و نفس است کند
او را از سخت خلاوت حیات بر تخته تلخی حیات جادو دیده تا از و گریا است و سینه باز و بریان جگر تا از دست او کباب
و خانه از سیل طغیان او خرابی همدم را اگر با هم نشسته بپند در ساعت سنگ تفرقه در میان اندازد و ملول طبعی را اگر
نفسه از تبسم نصیبه بخشد عمری خون بگریاند و عمر دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را پاکت تبسم کرد و عرش در پیشانی
گذشت هر وضع و شریف از جور این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب زبید و شش همدم ناله و فریاد زبان
بعضی مثل من در مند بقتضای کفتری طومار شکوه را ترجمان و دل بر خنی از وسعت حوصله با وصف خاطر ناشاد و محرو
برزبان از دون نوازی چرخ سفله پرور کار بجای رسیده که اگر یک بلهی خواهد در روزی هزار کس را رنج و حساز و
داگر هزار عاقل برای راحت یکتن سسی بکار یزند احتمال ضعیف است که میسر شود و در ساعتی هزار صحیح را ستیم توان کرد
در میدتی اگر طیبیل تندرست شود از مختنات باید شمر و اسباب جمعیت که بسا لها اند و خسته گردد و در یک لمح بر باد رود و عطا
که بعد سال تعمیر کنند در روزی خراب کردن تو آشد بوستا اینکه باقسام فواکه و انواع گلهها ترتیب هنده در یک ساعت
مید توان از سر بر کند چنین هر چه در ان انتقال مقصود باشد در زمان همشده با جده و جده فرزند و دست و دبر و آنچه بر عکس
براد بود ز در جلوه گر شود در بیچونامت فائده کتیره در بیامات اثر بیشتر با ننگ حرکتی زخم برسد و در زبان دراز نماید

پذیرد و در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه دیده شود اثر آن زودتر متبرک گردد
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار و همل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان
زنده را میتوان کشتن کشته را زنده توان کرد و غرض در هر حال امید کمترست و بیم بیشتر و پامی را چاپ ترست و قدم خون
پیشتر سیر را در هوا آبادت نا کردیم و منزل باس زهر را بگذر نزد یک است و قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
و شکر دیانت از نیایی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بد فرغ مینماید و در حقیقت قدر دان دیانت از دیانت دار هم نایاب
ست و خریدار خیانت از خان افزون تر سیهات سرتاسر عالم که نگاه کنی نه کار فرمای دیده میشود و نه کار گذاری بشنیدن
می آید و اگر رسم شاذ و نادر در جهان بوده اند از گردش فکلی نه کار فرما را کار گذار بدست می آید و نه کار گذار را کار فرما
میسر میشود متیب از بیجوری نایب همیشه در بیج و ثابت نامتبل از بیجوری میزبج سسته چکر کباب سو نطن در خاطر با بخت
جاگر فیکه اگر کسی مینای سر که در بغل داشته باشد کیت که بروگان شراب ننگند و اگر مردوزن یکجا معاینه بشوند نطن هر کسی
غالب بفساد شود پسر صاحب جلی را اگر بپلوی پدر هم بیند از خبث باطنی این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر
مرد پر سز کاری بکسوت اهل شرع بنظر در آید او را یا کار و مزد بردانند راستی پیشتر را ساده لوح و نادان خوانند و قریب
کردار و شیطان سیرت را کاپلینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار نهم بینند و یک عیب آن هزار چون عیب خود پنهان
دارند و عیب و را بمشابه نهم خود چون بلبل هزار داستان هزار زبان ظاهر کنند نهم بینی را عیب خج اتند و عیب بینی را نهمند
غافل از آنکه نهم دیدن نهمست و عیب بدین عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب دم نمودن است همیشه کنون
خاطر این تیره در روان آنست که دینت کسی فرزند شویم چنان کسی درست افتد امیرس و لهای مردم بجدی راه یافته که در سعادت
دنیای او و عیب این هرزه سرا بجز نور دل متوجه شوند و اگر از راه هم هادرت بپس بنما فقیام نمایند دل را بمصوبهای و
مشغول سازند و صد نهم ارمنت بر خدای عزوجل گذارند و در ریت که سپید بر حسنه خرمه میگیرد و حرام بر حلال خنده
چی زنده زمانه نیست که بحق بر عقل بر تری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد فضل با فضولی عید و شش علما با بد انشی هم
آغوشش هر که را بجنی غم چون سایه بد بنال اوست و شاد می ماند جمعیت و در از خیالی او آمده عالم گیرست و عیش پامی
در زنجیر بلا تا خوانده می آید و طرب رانده میرود و درین هنگام مرگ محبت و بر نهم صورت و نهم سالی انصاف و فطرت
ست شورش حسد و طغیان لفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره و زانی طبا یح کو کچک بزرگ را بجای رسانیده که بزرگ
ایشان در مقلد و محقق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده خرد پشروان به تیره روز
ناکامی نشسته و حقیقت شناسان با تم آرامی مردم شناسی گشتند لفظ فرخندگی از فرزند زگار سترده شد و حرف
خوشدلی از لوح زمانه محو گردید و شنیده ام دل خورم و این نهم نام که این غریب نخت فارسی است یا عربی است
انکس از بسیار و مشتق از خروار که با دنی مناسبت مقام در اینجا است افتاد و اگر توجه باستیعاب تعجیزت عالم و اهل عالم
و تلو نات نبی آدم رود و خود کتابی مستقل درین باب ترتیب بد هر که عارف حال زنده در میان است و بصحت ابان
بیک می شناسد که پیش ازین رنگ عالم هم نمایان چه نبود و درین وقت طرز جهان به جهانیان چیست آینه چه

شدنی است **س** من ز وضع زمانه در فکرم که مباد ازین بترگرد **فصل چهارم** و از آنجمله است تبدیل معانی
 الفاظ علوم در احیای علوم الدین گفتند که انتشار التباس علوم مذمومه بعلوم شرعیه تحریف اسمی و تبدیل نقل می باغراض
 فاسده بسوی معانی غیر مراد سلف صالح و قرن اول است و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت این اسمی
 محمود است و متصف بدان ربابینا صحت دین بودند لیکن الآن منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و در آنها نفرت میکنند
 از مذمت کسیکه متصف بمعانی این الفاظ است بنا بر شیوع اطلاق این اسمی بر ایشان پس لفظ اول که فقه است در وی تصریح
 کرده اند تخصیص نه نقل و تحویل چه این لفظ الآن مخصوص است بمرحمت فروع غیریه در فتاوی و وقوف بر دقائق علی و
 واستثنا کلام در آن و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تحقق او در آن شدید و اشتغال او بدان اکثر است او را فقیه ^{بند}
 واقعه دانند حال آنکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت و دقائق آفات نفوس مفسدات اعمال قوت
 احاطه بحقارت دنیا و شدت تطلع بسوی نیم آخرت و استیلا خوف بر قلب بود و دیدگاه علمیه قول غر و جلالت فقهوانی الدین ^{بند}
 توهم افراجه بودیم و هر چه بدان انداز و تحریف حاصل شود فقه همانست نه این تفریعات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاه
 زیرا که باینها انداز و تحریف حاصل نمیشود بلکه تجرد و دوام برای او مقس قلب نازع خشیت از دل است چنانکه از مجردین
 لفظ الآن مشاهده میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد در اینجا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیحه
 که در معنی فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا ^{صلی}
 ان ناسا من امتی یتفقون فی الدین یتقرون القرآن یقولون ناتی الامراء فضیبه من حیثنا هم و نعتز لهم بدیننا و لا یجوز
 ذلک کما لا یجوز من القتل الا الشوک کذک لک یجتنب من قریم الامیرین الصلح گفته که نه یعنی احتیاطا یا اخرجه ابن ماجه و فی البنا
 احادیث و فقه و فهم دو اسم اند و لغت بیک معنی لیکن در استعمال عادت تکلم همین فقه بوده است قدیم و حدیثا و از اینجا
 معلوم شد که هر که فهم کتاب سنت دارد فقیه همان است نه آنکه صرف فروع غریبه میدانند و فتوی نویسی از آرای رجال
 میکنند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت آنها هم بشد و فرقد از حسن بصری چیزی پرسیده و وی جوابش داد
 فرقد گفت فقها مخالف تو هستند حسن فرمود بگوید ترا ما در تو امی فرقد گاهی فقیهی را پنجم خود دیده فقیه کسی است که زاهد
 در دنیا را غلبه آخرت بصیر بدین خود مداوم بر عبادت رب پارسا باز دارنده نفس خود از آبرو ناسی مسلمانان عقیف از
 اسوالات ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و نیگویم که اسم فقه متنا
 فتوی نیست ولیکن این تناول بطریق عموم و استقبال بود نه بالاصاله و ازین تخصیص تلبیس بعضی ناس بر مجرد تجرد برای او
 و توصل بدان بسوی طلب لایت و قضا و جاه و مال گردید و لفظ دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم باشد
 تعالی و آیات و فضاله و صفاته بود تا آنکه چون عمر رضی الله عنه فوت شد این مسعود گفت نه عشر علم بود و درین لفظ نیز
 تصرف کرده اند تخصیص تا آنکه شهرت وی در کسیکه مشتغل بمناظره با خصوم در مسائل فقیهیه و کلامیه و غیره ناست همیشه
 از کسی است که اشتغال بفهم کتاب سنت و در است وی دارو حتی که عالم علی الحقیقت و فخل در علم هاست که مشتغل با
 و هر کس آن نیست و بدان اشتغال ندارد محدوده و منجزه صغیر است بلکه شماره و زمره اهل علم هم نیست و لکن هر چه از فقه

علم و علم وارد شده اکثر آن در باره علمای است که با ما سخن می گویند و در بعضی موارد در بعضی موارد در بعضی موارد
که از علوم شرعی جز بر سوم جدولیه در مسائل ظاهریه احاطه بخیزی ندارد و در این جدولیه محدود در حصول معناست که جاهل است علم
تفسیر احادیث و علم نه سبب سلف از صحابه و تابعین و آثار ایشان و همچنین سبب تک جمعی کثیر از طلبه علم و طالبان آخرت گردید
و فقط سوم که توحید است الآن عبارت از صنعت کلام و معرفت طریق مجادله و احاطه بمناقضات خصوم و قدرت تشدق
در آن بکثیر مسئله و آثار شبیهات و تالیف الزامات گردیده تا آنکه گروهی از ایشان خود را اهل العدل و التوحید نام کرده
و تکلمان را موسوم بجهل توحید نموده با آنکه همه آنچه خاصه این صنعت است در عصر اول چیزی از آن معروف نبود بلکه هر
با صیقل و مهارت را مفتوح میکرد ایشان بروی سخت انکار میکردند و آنچه قرآن کریم بر آن مشتمل است از ادله ظاهره که از آن
خاصه و عامه بسوی قبول آن یکسان سبقت میکند در اول سماع آنرا هر یکی از او شان معلوم میداشت و تمام علم در آن
زمان مبین علم بقرآن و حدیث بود و توحید نزد ایشان عبارت بود از دریافت امر آخرت و اعتقاد آن بصدق نیت از
قهر قلب که اکثر متکلمین آنرا نمی فهمند و نمیدانند و اگر نمی فهمند بدان متصف نیستند و آن نیست که جمله امور را از طرف خدا بیند
بر وجهی که التفات او از اسباب و سالیط منقطع شود و برخیزد و نبیند خیر و شر را مگر از وی تعالی و تفرید عبادت و تجرید
استعانت کند بر امی او سبحانه و غیر او را نپرستد و نپرسد و ازین توحید اتباع هوا بیرون است و هر که متبع هوای خود است
وی در حقیقت هوای خود را معبود گرفته است غرض که توحید عبارت ازین مقام بود و الآن نظر کن که آنرا بچیز تخیل و تبدیل
کرده اند و بکدام قشر از طب قناعت نموده اند و موحدها همان است که نمی بیند مگر واحد احد را و متوجه نمیکند روی خود را
مگر بسوی او و چهارم لفظ ذکر و تذکیر است قال تعالی فنگر فان الذکر شیخ المؤمن و در شمار بر جماعت ذکر احادیث بسیار آمده پس
این را نقل کرده اند با آنچه اکثر و عاقل بران موطنیت دارند از قصص اشعار و شطح و طامات با آنکه قصص بدعت است در
زمان آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر بنوعونه تا آنکه فتنه برخاست و قصاص ظاهر شدند و سلف نمی کردند از نشستن نزدشان
و تکثیر اشعار و روعاظند مومست حق تعالی مشروده اشعار شیطانی که ترا نه می خواند و او بیرون و باطن اشعار شیطانی شطح است
متوجه و ضرر او در عوام عظیم بوده تا آنکه جماعتی از ایشان فلاحت ترک فلاحت خود کرده اظهار نمودند و عوامی کردند و طامات
صرف الفاظ شرع از طواهر مفهومه او بسوی امور باطنیه است نیز حرام و ضرر مش عظیم است لفظ نجم حکمت است و الآن
حکیم کسی را گویند که طبیب شاعر و بنجم باشد و قرعه بردست بگرداند با آنکه حکمت همان است که او تعالی بران شنا نموده
و هر چه یونی حکمت برین شیار و یونی حکمت فقدا و تی خیر کثیرا پس نظر کن که الآن آنرا بکدام معنی برده اند و بقیه الفاظ را
بران قیاس مینا و از آن عترت بلبسیات علمای سنو محترزشو که شرایان بر دین اعظم از شر شیطان لعین است و ترا ختیا
ست در آنکه نظر بنفس خود کنی و اقتدار بسلف فرمائی یا تدلی بحجل غرور و تشبه بخلق نمائی چه علومی که در تضای سلف
بود مندرس گشت و هر چه بران اکثر مردم مکتب ده اند اکثرش مبتدع و محدث است و قولی رسول خدا صلعم است
آنکه که بد را اسلام غریبا و سیح و کما بد فطوبی للغریب الحدیث و این علوم مجدی غریب گشتند که ذکر او را محمقوت دارند
و لهذا ثوری گفته تمام آنچه کثیر الاحباب مینویسد با آنکه می محذرت است زیرا که اگر وی ناطق بحق شود او را دشمن دارند ازین

مع الزيادة اليسيرة عليه و ما را درین باب کتابی مختصرست موسوم بقصد السبیل الی ذم الکلام و التاویل در وی علامات
 علماء رسوم و امارات علماء بر پانزیمین و ذم علم کلام نوشته ایم ان شدت فارح الیه و انرا بجملةست ظهور کذب خصوصاً در
 حدیث آنحضرت صلعم و آثار سلف صالح عمر رضی الله عنه در جایب خطبه خواند و گفت آنحضرت فرموده وصیت میکنم شمارا
 با صحابیحی دست بجاسانی که نزدیک ایشانند دست بر کسانیکه نزدیکند ایشان پست فاش شود کذب تا آنکه سوگند خورد
 مردی آنکه از سوگند خواهند گواهی دهد مردی آنکه از وی گواهی طلبند مسلم از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم نزد
 است که باشند در امت من مردمانیکه حدیث کنند شمارا بچیزیکه نشنیده اید شما و نه پدران شما پس در و در اید خود را
 از آنها و مسلم از مجاهد آورده که بشیر بن کعب و می نزد ابن عباس رفت و حدیث کردن گرفت که قال رسول الله صلعم ابن عباس
 گوشه بر حدیث وی نهاد و نه بسوی وی نظر کرد و می گفت ای ابن عباس چیست مرا که نمی بینم ترا که بشنوی حدیث مرا
 که میان کنم از آنحضرت صلعم ابن عباس فرمود بودیم ما چون می شنیدیم یکبار مردی را که میگویی قال رسول الله صلعم مبادرت میکرد
 بسوی وی نظرهای ما و ما مل میگردیم بسوی آن گوشههایی خود را چون مردم صعق لول را سوار شدند یعنی گیریم از
 مردم مگر آنچه میشناسیم در از انرا استخفا عن خلفه خلافة الخلفا گفته شک نیست که اول عطر ابن عباس که با نمانت و صدق و صف نه
 است پیش ازین فتنه بوده است و آخر آن که بوصف رکبوا الصعب الذلول بیان کرده است بعد وقوع این فتنه است و اکثر
 این کذب عراق شیعوی یافت لهذا ابو اسحق سبعی و امثال و از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مصطفی جد بلخ دادند
 خذ حدیث نمیکردند از لشکر بیان حضرت ترضی بلکه از اصحاب عبداللہ بن سعید و لهذا السبب اهل مدینه اخذ نمی نمودند از اهل
 عراق قال مالک لم یأخذ عنهم و لنا فلا یأخذ عنهم فرنا و این همه بجهت آنست که قبل جمع احادیث بلاد میسر نشد تمیز رجال
 و ضبط احوال رواته علی ما یضبطه پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و بحدیث اهل مدینه و فتوای
 ایشان اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پدید شدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بخت احوال رواته مستحسن شدند
 پس حدیث ثقات ضابطین اخذ نمودند بشرط اتصال و تسمیه رواته و احادیث رسلا و اخبار متهمین و همچنین ترک کردند و جمع
 اهل حدیث همان راه اختیار نمودند و همین سبب اهل حدیث و اهل رای از هم ممتاز شدند تا تهمین لغفنا و آرا بجماعت تقس در آن
 در تجوید قرآن زیاد بر آنچه بر زبان عرب جاری بود و اکتفا بر قرات و عدم تفقه در ان بتجوی از عبداللہ بن سعید آورده
 که مردی گفت بدرستی که تو در زمانی هستی که قلیل اند قراء آن و کثیر اند فقها آن حفظ کرده میشود در وی حدود و تفرآن
 و ضائع کرده میشود در ان حروف و می کمتر اند ساکنان بسیار اند معطیان در ان میکنند در ان نماز را و کوتاه میخواهند و قبل
 را قلیل میکنند در ان اعمال را قبل اهورا و نزدیک است که بیاید زمانه بر مردم که بسیار باشند قاریان وی و کمتر باشند
 فقها امی وی نگاه دارند در ان حروف قرآن و ضائع نمایند حدود آن بسیار اند ساکنانش کمتر اند و هنر کمالش در ان
 کنند در ان خطبه را و کوتا نمایند نماز را ظاهر سازند اهورا را قبل اعمال گویم تجوید مسنون در قرات و تلاوت کتاب عزیز
 همین قدر است که الفاظ را مفصل بخواند و حرف بحرف بدل و ملتبس سازد و آنچه قاریان زمانه تشدیدات بسیار در خط
 حروف بر آورده اند و در تادیب آن دهن و رخ را کج میسازند و او را را بلند و نیست می نمایند تا آنکه اهل مصر تلاوت را

در رنگ فغنی ادا میکنند این همه منکرات مستحذثه است در عهد سلف نشانی از ان پیدا نبود هر یکی قرآن را واضح بحسب
صوت و حرف خود میخوانند در حدیث آمده کانت قرأة رسول الله صلعم مفسرة حرفا حرفا و معین است معنی ترتیل پس این پنج
تکلفات تجوید و سولفات قرأة که بروی کارست از آثار قیامت است و آثار بجملة است تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن
و اعمی از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون بینید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس حذر کنید از ایشان
و هم دارمی از سلیمان بن یسار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمر او را
بخواند و عمر همین نخل برای وی همیا کرده نهاد چون مد پرسید کیستی گفت منم عبدالصنغین پس داد او را بان شاخه نامانگ
خون آلود شد سروی و گفت ای امیر المؤمنین بس کن که رفت آنچه می یافتم در سر خود و آخرا ج کرد و عمری از عمر بن الاشج
که گفت عمر بن الخطاب دیکست که بیان مردم که مجاد که کنند شمارا بشهات قرآن پس گمیر بدایش از بسنن زیرا که صحابا
سنن علم اند کتابت اگر گویم معنی متشابه و حکم آن در کتاب حصول لمامول من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل
مقام از انجا با حجت و بعضی تشکلی که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این ادخال مستحتمی
بیش نیست زیرا که حق درین سئله مطالبی مخصوص کتاب سنت و اعتقاد سلف است و ائمة ایشان از صحابه و تابعین و
مجتهدین و محدثین و فقهائى معتبرین اجرائی صفات بر طوا هر اوست بدون تاویل و تکلیف و تعطیل با اعتقاد تنزیه و
سبحانه از تشبیه فلیعلم و اوقع است درین ابتلا کرده اهل کلام است هدایم الله سبحانه و تعالی و آثار بجملة است تعمق مردم
در مسائل فقهیه حکم بر صورت فرغ و منده که هنوز واقع نشده است و سابق این مختصر را جا نزنید اشتند و اسراع فقها در فتوی
بغیر سبالات خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار بیعت میخورند و اجبار و آثار درین باب بسیار است در اعلام المومنین
لابن القیم شرح و دراز الة انخفا و غیره باید دید این همه کتب فقه و فتا و امامی کلان که توده توده می بینی جمله ازین قبیل است
و همه نتیجه آثار رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف نصوص کتاب غزیز دست مطهره که نور بر نور است برزائی جمله حوا
کفیل بیان احکام و الله یختص بر رحمته من یشاء و آثار بجملة فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله
و این معنی در زبان ابو هریره متحقق شد چنانکه مسلم در حدیث ابی سلمه از ابو هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
ترا ای ابو هریره تا آنکه گویند این خد است پس که آفرید خدا را ابو هریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چندان
اعراب مدند و گفتند ای ابو هریره اینست خدا پس آفرید او را پس گرفت سنگریزه با بجن و انداخت بر ایشان و گفت
دو و شوی بر راست گفت خلیل من گویم درین زمان هم بعضی جهال تکلم با مثال این اقوال میشوند بخود با الله منده و آثار بجملة
فاش شدن اخبار بنی اسرائیل در روایت آن از اهل کتاب بجملة انخفا گفته و آن اول علم بیگانه است که با علوم دینی مختلط
شده آتیمی گویم خط این اخبار در کتب تفاسیر قصص بسیار است و جمعی از اهل علم بران انتقاد نموده چنانکه در رساله
تفسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آثار بجملة است اختراع افراد و احزاب نیست تقریب الی الله عز و جل زیاده بر سنت
ما ثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور و داعی نفس در دعوت مردمان بان و آثار بجملة است که در
سابق و عطف و فتوی موقوف بود بر راهی خلیفه نبودن ام خلیفه و عطف نمیکند و فتوی نمیدانند در آخر غیر توفیق

خلیفه و عطا گفتند و فتوی دادند و درین وقت مشاورت جماعه صالحین در فتوی موقوف ماند آ بود و او از خوف بن ما
اشجعی آرزو که فرمود رسول خدا صلعم لایقصل الامیر او مامو او مختال و دارمی از عمر بن خطاب و ایت کرده که گفت آن
مسعود را یا خبر داده نشدم که توفتوی میدهی و امینوتی و الی کن جائز آنرا کسی که والی شد قاز آنرا در انزاله اختلفا فرموده
تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه
بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر مجمع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی بر اس خود فتوی میداد و درین
زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شمشهستانی در کتاب تلخ گفته که بمجدوفات حضرت صلعم اختلاف پدید آمد خطاست
اختلاف آن نیست که در اثنای مشاوره اقوال متغایر و گویند و باخرا می منع شود و بر همان امر جماع کنند اختلاف
آنست که دو قول مستقل پیدا شود و هر یک از ان هر دو بسوی خود کشد و بهم وضع مخالف خواهد آنتهی و آنرا بجماع
سب سلف صالح است در نزدی در تعداد علامات قیامت آورده است کند آخرین مت اول آنرا و ظاهر است که بعد
مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسبب حضرت مرتضی در مستدرک مذکور است که در شکر حضرت
سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را بهمین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سب حضرت عثمان شیوع تمام پیدا
کرد آن ماجه از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت صلعم چون لعنت کند آخرین است اول است را پس آنکه نهان
کند حدیثی را پس آنکه نهان کرد چیزی را که فرود آورد و خدا تعالی و کند آنکما اهل سنت و جماعت کثر هم الله تعالی در
اظهار حق میرح و طریقه سلف صالح در برابر و انصن که در سب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند و قیقه فرود
گرفته اند و میکنند آنچه حق امر مجرد و نهی عن المنکر است تحذیر و تقریر یا بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ
خصوصا فضائل صحابه عمدتا و فضائل خلفای اربعه خصوصا عثمان نگذرد اند و نمیکند و آنرا بجماعت افتراق مسلمین بفرق
کثیره و تحزب شان بر اخراب بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزدین ماجه که فرمود آنحضرت صلعم تفرق شدند بیوه
بر هفتاد و یک فرقه و متفرق شود است من بر هفتاد و سه فرقه و در این ماجه در درون باشتند و یکی در جنت گفته
آن که امامت فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثلثین و سبعین مله و ستفرقت اسی علی ثلاث و سبعین مله کلها فی النار الا مله واحده قالوا من بنی کن علی
ما انا علیه اصحابی اخرجوا الترنزی مطولا لپ حقیقت درین وقت سخن در ایشان است و مقلدین انکه اربعه و ظاهریه و اهل بیت
همه از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و با بیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند و حقیقت چیزی نیست
منشائی آن نا فحی قومی و تعصب جمعی است از طریقین در نه حق یکی است که در همه در است و ان اتباع سنت صحیح صحیح
مستقیضه حتی الامکان و در هر نسره از فرقی حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشته که فقه را بدون عرض کتاب
و سنت نگرفته و همچنین در هر یکی از اینها گروهی گذشته که در تقلید کذائی کوران و کرد دست زده و تعصب نموده و بهتر بر ایشان
کسانی اند که جامع اند میان حدیث و نطق و عمل میکنند را احتیاط و جمع میانند در بیان اند و سبب عمل بر وجهی واقع شود
که ترویج یکی از مجتهدین و محدثین باطل نباشد و این طریقه اگر دست بهم دهد اکسیر اعظم است و از ایشان اند علامه ابن

مثل محمد بن اسماعیل الامیر و محمد بن علی شوکانی و حفاظ قرن سابق مثل حافظ ابن تیمیة حنرفی و حافظ ابن القیم جوزیه حنبلی و علماء
در علی مثل شاه ولی الله محدث دهلوی و اولاد ایشان و مرزا مظہر جانجانی و قاضی شہاب الدین پانی پتی و بعض علماء بلاد سیستان
میان دو آب مثل الدی و سیدی حسن بن علی و اخی من ابی اخی احمد بن حسن بن علی غفر الله لہما و کاتب حروف عفا الله عنہما
اصحاب احباب می و باللہ التوفیق و تفصیل این مقام را جامی دیگرست و تعصبات عوام بلکہ خواص کل الانعام را مفسر بسیار
از فرط جبلت در فریقین ثبوت تکفیر یکدیگر رسیده و در رنگ و افضل جزئی و شتم سلف خصوصاً مجتہدین و اتباع شان
با حسان و تقبیل مستحیر و اتباع شان بالیقین بی عمل و عبادتی باقی نمانده شیاطین الانس بر شیاطین الجن چیرہ آمدند و اہل
علم از علل افتادند و دینداری را در مجادلہ و مبارزہ و مناظرہ و حق و حق و حق بی سو منحصراً کما شتند این میت مگر از
امارات قرک ل قیامت کبری کہ بعد و شش قیامت صغری است و با جملہ آنچه مجرب صادق از تفرق است بر ہفتاد و ست
خبر داده بود ظاهر شد این مسرتہ مستخدمہ را ہم انداختند باید پنداشت چنانکہ بقرب مانہ آنحضرت فرق حواج و قدر و پند
و در افضل پیدا شدہ بود نمکہ اصل جملہ فرق باطلہ اند در الزامہ آنحضرت گفته این چهار مذہب باطل منشا تولد سازند تا ہنوز
شدند بمنزلہ چهار خط نسبت تو کہ امر از من شتی ماری است جنگ ہفتاد و دو ملت ہم را عذر بہ چون ندیدند حقیقت
رہ افسانہ زدند و کتاب مل و نخل شہستانی کفیل بیان احوال و عقائد جملہ ارباب بیانات و مل و اہل اجوار و نخل و مہار
و موارد و او انس و شوار دایشان است و بر وجہ استقرار و استقصاء خصوصاً فرق حادثہ در ملت اسلام و مذاہب اربعہ
شان وحدوث این ہمہ فرق و مذاہب باطل فتن و امارات قیامت است **فصل پنجم** و از آنجملہ ریاست جمعی کہ استحقاق
ریاست ندارند یا مفضول اند نسبت مستحقین خلافت در حدیث حدیث رضی اللہ عنہ آمده یرث دنیا کم شرار کم و اخرج احمد و
الترمذی و الضیاع عن خدیفۃ و ابن مردویہ عن علی بن زین العابدین قال لا تقوم الساعة حتی یکون سعد الناس بال دنیا کلح بن کلح در
اشاعہ گفته کلح یعنی عبد و احمق و لیم است یعنی روسا ناس نام و حقیقہ و عبیدہ باشند و درین وقت مصداق این
در اہل ریاست و دولت و حکومت ظاہرست خصوصاً در طائفہ روسا ہند و بخاری و غیرہ از حدیث ابی ہریرہ آورند
کہ درین حال کہ آنحضرت صلبم حدیث میگرد و قوم را در مجلس کہ آمد اعرابی و پرسید کہ قیامت بکے باشد فرمود چون صف
گردد و شود امانت پس انتظار کن قیامت را گفت اضاعت وی چگونه باشد فرمود چون سپردہ شود کار بنا اہل منتظر
شو ساعت را و آنرا ج کرد بخوی از حدیث عبداللہ بن دینار از ابن عمر کہ فرمود آنحضرت صلعم و قتی کہ رود امت من
و خدمت کنندہ او را بنا نوک فارس و روم سلط سازد خدای تعالی شرار ایشان را بر خیار ایشان و این معنی از
زمانہ حضرت عثمان متحقق شد و تا قیامت باقیست زیرا کہ شرط خلافت کہ در شرع معتبرست اکثر آن در حکام وقت موجود
نیست پس خلافت این بر سبب حاج شریعت نباشد بلکہ داخل ملک عمنوعی بود و قیامت و الزامہ آنحضرت شرط خلافت
گفتہ اصل درین مسئلہ است کہ معنی خلافت متضمنست احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام را و امر سع و ف و نبی مکر
و قیام با مہم و وقضا و اقامت حد و دراپس ہر چہ شرط ہر یکی ازین امور باشد شرط خلافت است پس از جملہ شروط
خلافت آنست کہ مسلمان باشد زیرا کہ ریاست مسلمین بر انہی رسند مگر مسلمان گاہ قال تعالی و ان جعل اللہ الذین علیہم

سبیلا و پر ظاهر است که این معنی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه گامسز گردد و الحیا ذی اللہ واجب شود خروج
بروی پس نصب فراوانی است با آنکه درست نباشد و آنرا بجملة آنست که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی
حجرت انداز تصرفات جزئیة قال اللہ تعالی و لا تلوا السفها امواکم چون بر مال خود بنا قادر نباشند بر اموال مرتقا
مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود و آنرا بجملة آنست که ذکر باشد
نماز و روزه زیرا که در حدیث بخاری آمده ما فلیح قوم و ابوا امرهم امره چون بسبع مبارک آنحضرت صلعم رسید که اهل فارس دختر
کسری را با دوشاهی برداشته اند فرمود رشتکار نشد قومیکه والی امر بادشاهی خود سناختند زنی را زیرا که امره فاضل
العقل الدین است و در جنگ پیکار پیکار و قابل حضور محافل مجالس پس از وی کارهای مطلوب بر آید و آنرا بجملة آنست که
حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست بنظر مردم حقیق و همان است و واجب است بروی مشغول بودن
بخدمت مولای خود و آنرا بجملة آنست که مستحکم و سیمخ و بصیر باشد زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بر وجهی که در مقصد
واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقدمه و مقوله و شاهد و شهود و غلبه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب است
بروی تولیت قضاة انصار و نصب عمال و امر کردن مرعیوش را با نچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعضا
متحقق نشود و مقدمه واجب است و آنرا بجملة آنست که شجاع باشد و صاحبی در حرب سلم و عقد و مه و فرض و قائل
و تعیین امر و عمال و صاحب کفایه و آنرا بجملة آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبار غیر مصر بر صغار و صاحب مت باشد
نه هرزه گرد و خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه انیمحانی شرط است پس در ریاست عامه که زمان
خلق بدست او افتد اولی است با آنکه شرط باشد قال تعالی من ترصون من الشهداء و مرضی بودن مفسر است بعد از
مروت و آنرا بجملة آنست که مجتهد باشد زیرا که خلافت منضمیت قضا و اجراء علوم دین امر معروف و نهی منکر را و این هر سه بد
مجتهد صوت نگیرد و آنرا بجملة آنست که قریشی باشد باعتبار نسب با خود زیرا که حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنه صرف
کرد انصار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابوبهریره و جابر روایت میکنند الناس تبع تقریش فی
بذلک ان و ابن عمر روایت میکنند لایزال هذا الامر فی قریش باقی منهم اثنان و معاویة بن ابی سفیان روایت میکنند
ان هذا الامر فی قریش لایجادیم حد الاکبر اللہ علی وجهه ما قاموا الدین و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت با بجملة چون
این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند عثمان
مخلاف او عامی گردند لیکن اگر تسلط یا بد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که برداشتن او از مسند خلافت
اختلاف امت پیدا کند و هر چه در مرجع پیدا رود انتهی مخلصاً و از اینجا معلوم شد که خلافت امر و در عالم خلاف خلافت شرعی
است چه بچیکه ازین شرط را در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صد آن یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقالیم
در ان طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب جزایشان و حاجی اطفال ند بجم وراثت نه استحقاق و جائز
زمان اند چنانکه درین طایفه که ما در انیم در حال کتابت این رساله و حاجی سفهانند و حاجی نامردان و حاجی غیر قریش
و ان اکثر است بلکه از روی خلافت عباسیه منقر عن نشد خلافت قریش بر دنت بر قطری آل عثمان الی شدند و

و بر قطر علی التیمور و این هر دو ترک و افغان غیره اند بعد سلطنت تیموریه هم برت و در نصاری آمد آری در ملک دم هنوز
عثمانیه حکم را ن اند و سلطنت ایشان هم بطریق حیر و قهر و تسلط است نه بر نه باج شریعت اما اطاعت ایشان بخواه افق مشرق
لازم است و خروج ممنوع تا کفر بواج نکنند در ازاله انفسار در میان طرق الحقا و خلافت گفته که چهار طریق است اول بیعت اهل
حل و عقد از ظهار و قضاة و امار و وجوه ناس که حضور ایشان بتیشعه و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن
ممنوع است و بیعت یکدیگر کس فائده ندارد و خلافت صدیق بطریق بیعت بوده دوم استخلاف خلیفه است مستحب شرط را و قوم
لازم است که همان شخص اخلیفه سازند انخا و خلافت حضرت فاروق بهین طریق بود سوم شوری است در میان جمعی از
مستحبین شروط و انخا و خلافت ذی النون بهین طریق بود چهارم استیلا است چون خلیفه بمیر شخصی متصدی خلافت
بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و با یتلاف قلوب بقره و نصب خلیفه شود لازم گردد بر مردمان اتباع و
او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع است یکی آنکه مستولی استجمع شرط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدریس از غیر اشخاص
محریمی و این قسم جائز است و رخصت و انخا و خلافت معاویه بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهین نوع بود و دیگر آنکه
مستجمع شرط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جائز نیست فاعل آن عاصی است لیکن واجب است قبول احکام او چون
موافق شرع باشد و اگر مخالف او اخذ زکوة کنند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همراه او جهاد
میتوان کرد و این انخا و بنا بر ضرورت است زیرا که در عزل او فناء نفوس مسلمین بطریق هر چه و مرج شدید لازم آید و یقین معلوم
نیست که این شد اند مفضض شود و اصلاح یا نه بجهل که دیگری بدتر از اول غالب شد و پس از شکاف فتن که قبح او متیقن است چرا
باید کرد برای مصلحتی که موهوم است و محتمل انخا و خلافت عبدالملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهین نوع بود و
ملخص گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از بهین قسم بود و خروج بر ایشان از بهین مصلحت نبوده در آن
انخا گفته خروج بر خلیفه بجهت نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود و بانکار ضروریات دین و العیاذ بالله در صورت واجب
خروج بر وی و قتال یا وی و این قتال اعظم انواع جهاد است تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود و دیگر آنکه خروج کند بر
هناب اموال قتل نفوس و تحلیل فروع بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطع الطریق است
و قبح کردن ایشان از هم متفرق ساختن جماعه ایشانرا واجب است سوم آنکه خروج کند به نیت اقامت دین و تقریر کند
خلیفه و احکام او مشبه را پس بر آن تاویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد و مانند تاویل آن ردت و مانعین زکوة در
زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که مخالف کتاب است مشهوره یا اجماع یا قیاس علی
واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است نه قطع آن قوم بعباده باشند و حکم بعضیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر
یا حکم برخلاف شرع نمایند و در آن ستم برمانی از جانب شرع پیش باشد وجود است جائز است قیام بر فروع ظلم از خود و ترک
فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایادی او عضاة باشند و اگر در آن ستم برمانی از جانب شرع نیست
صبر نمایند تا قاتی را که بر سر وی میگذرد و از آفات سماویه شمرود دست از قتال باز دارند و دین را زائل نهند که سپردن
کارهای سلطنت بچهار اصلا در سنت نیست حضرت عمر ازین امر بی خبرند و فرموده اند انخرج المسلم من رومی فی العوارض

عن شریق الرومی قال كنت ملوكا لعرفانك يقول لي اسلم فانك ان اسلمت استعنت بك على امانة المسلمين فقلت لا ينبغي ان استعيز
 علي ابا انهم هم ليس منهم قال فابيت فقال عمر لا اكره في الدين فلما حضرت الوفاة اعترضني فقال اذهب حيث شئت
فصل ششم واز انجلاست افتادن فتور عظیم ارکان اسلام مثل تا خیر صلوات از مواعیت آن در نرفتن خلفاء برای حج
 بذات خود در زلزله اسخفا گفته معلوم است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان پیچ خلیفه بذات خود کرده است بلکه نابجی را
 مقرر میکردند و حضرت رضی هم بذات خود اقامت حج نمود بلکه در بعض سنین نائب هم توانست فرستاد و کما هو مذکور فی
 المستدرک معاویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود حال آنکه خلفاء سابق اقامت حج
 بنفس خود میکردند الا بعد از اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن و تلج بر سر نهادن یا در
 کوشک پادشاهان پیشین اقامت نمودن در اکاسره و قیاسه و علامت پادشاهی بود انتهی و امر از پیچ پادشاه فوت
 با اقامت آن بذات خود نمیشد و آری بعضی سلاطین تیموریه و عثمانیه از هندوستان و روم از طرف خود احوال حج فرستاده
 اکنون در آن هم فتور راه یافته و از انجلاست اختیار نشد در عبادات و راضی بر خص شرعی نشدن ذکر البغوی عن
 قال ادركت من اصحاب النبي صلعم اكثر من سبعين فراريت قوما همون سيرة ولا اقل تشد يد منهم قال ابراهيم اذا بلغك في
 الاسلام امران فخذ ايسرهما وقال الشعبي اذا اختلفت عليك في امرين فخذ ايسرهما فان ايسرهما من الحق لان الله سبحانه يقول
 يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر و زلزله اسخفا گفته ازین آثار مفهوم میشود که تفضل رخص از مذاهب ربعة بعد از آنکه
 نص قرآن و حدیث صحیح مشهور و اجماع سلف و قیاس علی ازان باز نداشته باشد حسن است خلافا لفقهاء المتأخرین
 سببه بعضهم الى الفسق انتهى و نیز در زلزله اسخفا گفته که تغییر اوضاع با و ضاع دیگر چند قسم است و هر قسمی را حکمی علی
 تحقیق ازان قبیل است که اختیار بشر را در آن راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت آب و قحطت رجال و کثرت اشجار
 خبیث النفس قلت اخيار معتد الاخلاق ذوی الحکم و حکم این قسم است که تکلیف بر طاقت دائرت و مواخذة
 منوط با اختیار درین تغییرات ماخوذ نیست لیکن قصور اشخاص نبی آدم از وصول کمال مطلوب متحقق است اگر چه با اختیار
 نباشد و بعضی ازان قبیل است که با اختیار آدمی واقع میشود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه از کتاب کنند منهی عنه
 مثل شرب خمر و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات و مثل صلوة و شاک نیست که این محل مواخذة است دیگر آنکه التزام کنند بحی
 را مانند التزام سنن مؤکده یا صورتی و بیعتی خاص از امور لازم گیرند و آن را بنوا جذ عنض نمایند و این قسم را بدعت حسنة گویند
 مثل اختراع احزاب او را درین قسم ترتیب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تا کدان باطل و مدار ثواب همانقدر است که معروض
 از شرع شده و آن بیعت و صورت مباح است متعلق بدیج و ذم نمیتواند شد و بچشم که بعضی مفاسد بر این التزام مترتب
 و در قرن ثانی آن تمه را سنت انکارند و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور بان مفاسد ندارد و خطا گو
 هست بنوعی که لازم گیرد هر فریق مباحی را که شمار خویش ساخته است و هم چنین در هر زمانی رسمی فاشش شود
 و وضعی رایج گردد و آنهمه بایستی بر اباحت خودست لوم و مدح بران عائد نیست الا بالعرض که تعصب میان آید
 و ترجیح وضعی بر وضعی دیگر متحقق گردد یا قرن ثانی آنرا سنت دانند و در ورطه تحریف افتند باز قبح است یا تعجب گاه

گاهی بعضی کتاب که یا احادیث مشهوره یا قیاس علی یا اجماع امت روحیه درین صورت مشخص بجمله آن اصول معذور
 و استدلال بشبهه و ایه یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عندئذ آن مخالف با معارف و گاهی قباحت این اشیا
 بنحیر و احدی صحیح بغیر معارض ثابت شود در نصیحت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده و پرده از روی کار مرفوع گشته بسبب
 جهل خود معذور است چون پاره بر خاست و پرگی متجلی شد جای گفت و شنود و مانند گاهی متجلی شدن دل نظریه متنازع
 متعارضه ثابت گردد در اینجا اختلاف سلف که آنجهت بدان مصیبان او المصیب احد و الآخر محظی معذور و جاری است چون
 این مقدمات معلوم شد باید که در بحث تغیر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا هم رسوخ
 نکنی و در یک تیره نازل نگردانی البته و هم در ازاله انحراف است که در ایام دولت بنی عباس مذهب اصول و فروع محکم الاسلام
 گشت حنفی و شافعی و مالکی بقضایف پرداختند و در اصول معتزله و شیعه و جمعی از هم ممتاز گشتند و در همین عصر علوم
 یونانیان ببلخت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسین معرب ساختند و هر یک بمذهب خود فرسند گردید تا آنوقت
 دولت شام بیکسوخ در حنفی و شافعی نیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهیب صحاب خود تاویل میکردند و در دولت عراق
 هر کس برای خود نامی معین نمود و انقضای صحیح و نیاید بر ادله کتاب سنت حکم کند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب
 و سنت لازم می آید اسحال محکم الاسلام گشت هر چند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس
 مذاهیب تفریح آن تخریج بران گذشت این حالت بلسبب حالتین ولیدین مانند و جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد
 و آنحضرت مسلم باعتبار همان امر مشترک فرموده و خراج بود او در حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله
 امتی عند ربها ان یوزنهم نصف یوم قبل لحدکم نصف یوم قال جنسنا سنه تفصیل یعنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام در
 عراق همه در قریش بود و از ملک عرب طراف و نواحی احکام جاری میشدند و بوجوب الصوره امت درین حدیث یعنی
 قوم و قبیلست ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت عرب برهم خورد و روسا محافل و ملوک عالم عجبان شدند
 چون دولت عرب منقض شد و مردم در بلا و مختلفه افتادند هر یکی آنچه از مذاهیب یاد گرفته بود همان را اصل ساختن آنچه
 مستنبط سابقا بود اسحال سنت مستقره شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تغییر بر تغییر و دولت ایشان مانند دولت حموی
 الا آنکه نماز میگزارند و شکم بکار شهادت میشدند ما مردم در زمان همین تغییر چه را شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه
 خواسته است اتمی قضا در ازاله انحراف عن خلافت انحراف نغمه گان سپهر زمان شریک کس شریک بود اند و عنایت
 الهی در هدیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است در هر زمانه ظانف را چه بسا انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم بر
 جماعه لا تنزل طائفة من امتی قائمه بامر الله لا یضرم من خذلهم او خالفهم حتی یاتی امر الله و هم ظاهر و علی الناس و اخرج
 ابن ماجه عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الاسلام بدر غریبا و سبوعه غریبا فظولی للغریب و اخرج ابن ماجه عن
 ابن ماکان رسول الله صلی الله علیه و آله ان الاسلام بدر غریبا و سبوعه غریبا فظولی للغریب و اخرج ابن ماجه عن حمید بن
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الاسلام بدر غریبا و سبوعه غریبا فظولی للغریب قال قبل و من الغریب قال النضر بن السباعی
 ابن ماجه عن عمر بن الخطاب انه خرج یومالی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فوجد معاذ بن جبل قائما عند قبر النبی صلی الله علیه و آله

با یکدیگر خالی یکدیگر شتی سمعته من رسول الله صلم بقول ان سیر الیما شرک وان من عادی الله و لیا فقد باز از الله بالمعنی
ان الله یحب الابرار لا یتقوا الا خفید الذین اذا غابوا لم یفتقدوا وان حضرت و الم یدعو اولم یرفعوا قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون
من کل غیره مظلمه هر چند درین زمانه این مردم کم یابند اما بوجهی از وجوه بهتر اند از آنخاص بسیاری از زمان سابق اخرج الیه
و این با حجه و غیرها علی بن ثعلبته اشقی فی حدیث طویل آخره فان و راکم ایام الصبر من صبر فیه من کان کم من قریب علی بن ابی طالب
فیه من ارجح منین جلا یجملون مثل عمله قالوا یا رسول الله ارجح منین منکم قال ارجح منین منکم باز آنحضرت صلم این غریبان را که در هر طبقه
اقل قلیل میباشد تقسیم فرمودند به پنج طبقه در هر طبقه خاصیتی نهادیم این کلام اجابت دقین است اخرج ابن ماجه عن
انس بن مالک عن رسول الله صلم قال استی علی خمس طبقات فاربعون سنه اهل بر و تقوی ثم الذین یلونهم الی عشره
و ایا سنه اهل تراحم و تواصل ثم الذین یلونهم الی ستین مائت اهل تدابر و تقاطع ثم الهرج الهرج النجا و فی روایه عنه قال
رسول الله صلم استی علی خمس طبقات کل طبقه اربعون عاماً فانما طبقه و طبقه اصحابی فان علی علم و ایمان و اما طبقه الثانیه
ما بین الاربعین الی الثمانین فان بر و تقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این کمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیه قائم خواهند بود
و ان قلوباً بازان این قائمین علی اسحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجهی بر یک دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت
دیگر طبقه اهل چهل سال است از هجرت خیر البشر صلم تا وفات مرتضی علیه السلام و وجهی بر یک دیگر درین طبقه ایمان و علم است
توین تصدیق شراخ و اعتقاد تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلم و آنرا غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و بیجا
او متوجه شدن در طبقه ثانیه وجهی بر یک عمل شراخ اسلامی بود فرایض آن و نوافل آن اجتناب از محرمات و مکروهات و دل
ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد از این اعمال نوری بر خاست و بر دل ایشان مستولی گشت بر آن نور بود و در
آن نور گذشتند و هم اهل البر و التقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت و بر یا فاش شد و هر کس حاکم بصورت
اعمال متلب گشت و فرق در میان محض و مبطّل باعتبار صورت اعمال نمائند هر که بر حسن اخلاق و لیل و صفای دل مفلح بود
نور این اعمال تنویر و تهذیب و نمو و هر که چنین نبود و صرف اعمال او را باین قریب ساینده اند زیرا که اعمال ایشان از نیت قوی
بر خاست نور آن اعمال بقلب آن جماعه عائد نشد و هر که باین صفت بود و نفع قبول اعمال استوائست از خود دور گردانید
طبقه پیشین که مسابلهت در نیت عادت آن قوم نبود و در یا در اعمال رسم ایشان نه و هم اهل التوصل و التراحم و در طبقه
رابعه و ضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر تر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و انقطاع از قبائل و عشائر
و از صحبت خلق دور شدن میسر گشت هر که درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت بانام و نشن نهاد و هم
اهل التدابر و التقاطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس است و که باعمال فاذا کار کسوی گشت و
و در هر طبقه عقل و نفس قلبی حکم میکند و هم اهل المقامات و الاحوال همچنین در هر طبقه وصفی که مدار نظر الهی بر آن
می باشد علیحدت و الکلام فی هذا بطول انتهى لخصاً گوئیم از حدیث ابن ماجه که در بیان این طبقات گذشت معلوم میشود
که غایت این طبقات تا یکصد و شصت سال از هجرت آنحضرت است مسلم برین تقدیر ما مردم که بعد قرون متظاهر ازین
طبقات پیدا شده ایم خارج باشیم از حکم آن طبقات و داخل باشیم در حکم جمله اخیر حدیث مذکور که ثم الهرج الهرج و

خلاص ما ازین سراج بگم خاتمه حدیث النجا النجا در متبع اعمال طبقات مذکوره باشد مخصوصاً طبقه اولی و ثانیه و برین تقدیر حکم طبقات مردم متاخره حکم طبقات حسنیه مذکوره باشد بعد وجود اتحاد اعمال هر طبقه متاخره یا هر طبقه مستقدم امکان شیرا فخره و امکان شرافت را اندام علم و با جمله طبقه ماسته جمله طبقات است که با قیامت همدوش است و با فتن و شر و در حوائج و آفات دنییه و دنیاویه روز افزون هم آغوشش نمی سعادت آن بنده که در نیوقت جاوه صراط مستقیم بیاید و خود را از در طمعه و هلاک بساحل نجات بر و ما توفیقی الا باشد علیه توکلت الیه انیس که آنحضرت صلعم برای زمان شرور احکام و مصالح علوی و تشریح فرموده اند و در احادیث بسیار آمده که چون زمان گذرد و گذرا باشد باید که شما چنین و چنان بکنید و آنرا بجزایست که چون غیر مستحق خلافت مسلط شود اطاعت او نکنید در آنچه موافق شرع باشد و بروی خروج نکنید مگر کفر صریح از وی ممانعت شود چنانکه در زمان اکبر بادشاه در هند وستان اتفاق افتاده بود و اینچنین متواتر بالمعنی است و آنرا بجزایست که اگر بیت برای شخصی منقاد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگری بر وی خروج نماید و قتال کند او را میباید کشتن افضل باشد از تو یاسادی یا مفضل از آن بجز این نیست که چون از امر از زمان فتنه تقدیری در اخذ زکوة واقع شود چنانکه فی الحال موجود و مشهود تقدیر در آنوقت ارضار او شان و صبر بر جو رست و آنرا بجزایست که تحلی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان محبوب و مطلوب است و آنرا بجزایست که هر که بیعت بر عیبت کرده است او را تحریر بدات درین زمان جائز است چنانچه از اسلامین الا کوع آورده که چون می بر جاز در آمد گفت ای ابن الا کوع مرتد شدی و بدو گشتی یعنی بعد از هجرت نبیادیه رفتی گفت نه و لکن آنحضرت اذن داد ملا در بدو و آنرا بجزایست که امر معروف و نهی منکر از اوجبات اسلام است در زمان فتنه ساقط شده همچنین رضای قول خلیفه در زمان سابق حجتی بود و در ایام فتنه آن معنی منقطع شد و آنرا بجزایست که تصان اجور آنانکه درین زمان تمسک با شند بسندت آنرا بجزایست که اینک مرکز آن ایام بهتر باشد از حیات و اظهار کلمه حق نزدیک سلطان را بر فضل باشد از جهاد و غیر ذلک برای هر یک ازین معانی نصوص صحیح و مستفیضه است که در ازاله استخفاف ذکر کرده فلیرجع الیه **فصل هفتم** و منجمله امارات متوسطه است آنکه باشند در آخر زمان عباد جهال و قاریان فاسق رواه ابو نعیم و اسحاق عن انس فرمود بر اینست که ساحت تا آنکه بیانات کنند مردم در مساجد رواه احمد و ابوداؤد و ابن ماجه و ابن حبان عن انس و آنرا شرط ساعت است بخش و تقش و قطیعت رحم و خیانت که در این امانت کردن مجاز رواه الطبرانی عن انس آنرا بجزایست که انتفاخ ابله و اینک در هر شود هلال قمر بنفستین یعنی وقت طلوع چنان نماید که گویا ماه دو شب است رواه الطبرانی عن ابن مسعود و انس آنرا بجزایست که کثرت باران و قلت نبات و کثرت تراویع عباد و قلت فقهار و کثرت امرار امثال رواه الطبرانی عن عبدالرحمن بن عمرو و انصاری و آنرا بجزایست که بروند صالحان اول فاول باقی مانند سوس و سوس جو یا قریحه احمد و البخاری عن مرداس الاسلمی و آنرا بجزایست که بران شود قیامت تا آنکه باشد زهد و ایت و در معارضه ابونعیم فی صحیحیه عن ابی هریره و آنرا بجزایست که باشد فرزند غیظ و باران قیض و بسیار شوند بدین رواه الطبرانی عن ابن مسعود یعنی پس سبب خشم پروردگار باشد و کاری بکنند که ایشان از آن بخیظ آیند از نا فرمانی و نه باشد مصلحت مروالدین را و باران در تابستان باران و پیچ ششی نزدیک و این قریب است با آنچه گذشت از کثرت باران و قلت نبات و آنرا

از آنجمله است که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک سازد و یار خود را و دور افکند و پر خود را و بلند
 شود آواز نادرسجد نارواه الترمذی عنه یعنی یاران خود را اگر کم کند و مادر و پدر را ایازد و مانند و در مسجد گفتگو های دنیا کنند
 گویا مسجد نیت خانه و آنجمن ایشان است که در آن از هر وادی سخن می رود و آنرا آنجمله است که سر در آید و قبیل را فاسق و باشد
 زعیم قوم از دل نشان اگر کم کرده شود مرد بخوف شروی رده و الترمذی عنه و زعیم کسی را گویند که مشکفل کار و بار قوم باشد
 و بدان قیام کند و زل بجنی ردی است مدعا آنکه فاسق قوم کبیر و سر دار ایشان باشد و آنرا آنجمله است که ظاهر شوند زمان شیر
 و ساز تا و نوشیده شود خمر و لعنت کند آخرین امت اول امت را اضرجه الترمذی عنه در اشاعه گفته ظاهر شد سخن کردن آن
 این امت اول امت است در رافضیه فهم الله تعالی تهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعضی فرق است نیز مثل اهل تقلید و اهل
 اتباع که بر سید گوید هر یکی ازین فریق فریق دیگر را و اکابر و سلف را که تقلید و اتباع وی میکنند و نیست این اول بگیرند
 که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و العمل آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود و زمان بسیار شود
 پوشیدن طلیسان بسیار شود تجارت بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب مال سبب مال خود و بسیار شوند احوال
 سلطان یعنی شرط و باشد امارت کوه دکان و کثرت زمان و جور پادشاه و کمی سکیال و میزان رده الطبرانی و اسحاق عن ابی ذر
 در اشاعه گفته کمی کردن در کیل و وزن و ذراع از کبار است قال تعالی ویل للطففیلین الذین اذاکنا لوالعی الناس یعنی در خریدن
 زیاده ستانند و در فروختن کم دهند و آنرا آنجمله است که متمثل شود شیطان بصورت مرد و بسیار نزد قوم و بگوید ایشان سخن
 دروغ پس متفرق شود قوم و مردی بید شنیدم مردی را که می شناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین بیگفت رده مسلم فی
 مقدمه صحیحه عن ابن مسعود و آنرا آنجمله است که در دریا شیا طبلر بند در زندان کرده شد بسته است آنها را سلیمان علیها السلام
 نزدیک است که بیرون آیند و بخوانند بر مردم قرآن را رده مسلم عن ابن عمر و آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان و پرورد
 مرد چه سنگ را بهتر باشد او را ازینکه پرورد پس خود را و توقیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم کرده نشود صغیر ایشان و
 بسیار شود اولاد زنا آنکه زنا کند مرد با زن بر شاهراه پوشتند چرم گوسفند بر دلهای گرگان افضل ایشان در آن زمان
 مد این باشد اضرجه الطبرانی و اسحاق عن ابی ذر در اشاعه گفته مراد پوشتیدن پوست کوسفندان آنجمله است که نرم کنند
 گفتگو و خوب نمایند کار را بطور ریا و نمایش و دلهای ایشان مانند گرگان باشد در زندگی و در برابر چو گوسفند
 در قضا چو گرگ مردم دره و آنرا آنجمله است که باشد نوحه در کبار شما و ملک صغار شما و علم در زوال شما و هدایت در خیا
 شمارواه احمد و این ماجه عن انس و آنرا آنجمله است که چون متقارب شود زمان تنقیه کند موت خیار امت مرا چنانکه می بیند
 یکی از شما از طبخ چرخان موت نیکانرا از عالم برده اوجه الرامه مزی عن ابی هریره و آنرا آنجمله است که تناول کنند
 مردم در بنیان و در روی چرخ چینی پیاده پایان بر بنیان چنانکه گوسفندان را که درازی میکنند در بنیان پیر
 نگران باشد ساعت رده و انشیزان عن عمر در اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد الهامی ایشان و محمد
 گردد و عاهت ایشان و بنایشان از راه رحمت جزینا زید که در الوقت مشتعل نباشند بیاد و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
 بجهاد و تهی گویم نیست آنوقت که غائب تریم مشتغز اند در بنیان و ظاهر است و مال و حجر و م انداز علوم و عبادات

و عبادات بعد ازین خدا دادند چه خواهد شد و آنرا بجمه آنست که چون سپرده شود کار بنا اهل پس منتظر باشید ساعتی
 رده اله بخاری عن ابی هریره رضی الله عنه و لشد در انقال **ع** ایاد هر عملت فینا اذا کا و ولیتنا بعد وجه قفا کا +
 قلبت الشرا علینا رؤساء و اجلست سفلتنا مستوکا فی یاد هران کنت عادی تا به فها قد صحت بنا ما کفانا و انما بجمه
 تراضع اهل مساجد که نیابند امام نا که نماز بگذارند بایشان شاه احمد و ابو داود عن سلامت بنت احران و انما بجمه است
 اینکه نرود و نیابند بگذرد مرد بر قبر و بطلد بران و بگوید کاشش من بودم بجای صاحبین قبر نیست بومی دین
 که بار واه مسلم و ابن ماجه عن ابی هریره **ع** الاموت یباع فاشتریه فمذا العیش الاخیر فیہ و انما بجمه آنکه بر پانست
 قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجادله کنید با سیاف خود و وارث شوند و نیابند شمارا بدان شما در انشاء
 گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لایزال از طرف ملوک و او شان اگر چه امام نیستند لیکن نایبند از طرف نشان پس
 کشتن آنها بمنزله ائمه است انتهی و آنرا بجمه است که بسته شود و علم نزدیک صاغر واه الطبرانی عن ابی امیه العجمی در اشاعه گفته
 معنی وی نیست که اگر بر او لاد مهاجرین و انصار بلکه از قریش مشتغل شوند بطلب نیاد جاه و باقی مانند صاغر از موا
 و اخلاط مردم و بیاموزند اینها علم پس بچویند از ایشان قادی در واقعات منتهی گویم و مشاهد می شود این معنی در وقت
 اخبار و آثار کتب حدیث بر وجهی که هیچ شک و شبهه باقی نماند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ان اگر کم عند الله اتقا کم
 بزرگی راستینم میگفت کبری موت الکبیر یعنی بزرگ گردانید مردن بزرگان که چون آنها نمانند مردم ما را که هیچ نیک
 بزرگ گرفتند مجلس چو بر شکست تماشا ببارسید و در بزم چون نماند کسی جا ببارسید و آنرا بجمه آنست که بر پانست
 قیامت آنکه بکشند مرد برادر خود را از خراج اسحا کم فی تاریخه عن ابی موسی و انما بجمه آنست که مالک شود کسی که نیست لائق مالک
 شدن و بلند شود و پست گردد بلعد رده نعیم بن حماد عن کثیر بن مرة مرسله و آنرا بجمه آنست که بسیار شوند خطیبان منبر شما
 و مائل شوند علماء شما بسومی و الیمان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند و او شان از موافقت
 خواهش شان و اه الدلیلی عن علی کرم الله وجهه و آنرا بجمه آنست که علم آموزند علمای شما تا جلب کنند بدان فانی و در اہم شما
 و بگیند قرآن را تجارت رده الدلیلی عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته یعنی بخوانند قرآن با جرت و سخوانند برای خدا
 گویم حفاظ رمضان که قرآن در تراویح با جرت بخوانند مصداق این خبر اند و آنرا بجمه آنست که همیشه باشد امت بر شریعت نیک
 ما و امیک ظاهر نشود در ایشان سه خصصت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان و لذت
 سوم آنکه ظاهر نشود در ایشان ستارون گفتند که امام اند ستارون نرود نشود و نمائی است که باشد در آخر زمان باشد
 تجیت این میان خود ما و قتی که ملاقی شوند بیکدیگر تلاعن اخرجہ احمد و الطبرانی و احاکم عن معاذ بن انس در اشاعه
 گفته و این بسیارست در فلانین و بغالین و سفله که ابتدا میکنند بکشم صاحب خود نزدیک تلافی قبل سلام بلکه میکند
 بر کسی ازین برود و ونمی شناسند سلام را فانا لله وانا الیہ راجعون انتهی گویم این در وقت صاحب شاعه بود و در وقت
 مشاتم میکنند اهل در بار که از اولاد شرفار اند وقت ملاقات یکدیگر و می شناسند سلام را رسم سلام و عار میکنند از آن
 و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ کورنش و آداب مجزاد دست نهادن بر سر و خم کردن گردن و یا پشت و جبران که در

هر دو بار معروف و مشهور است فانا بدهتم انما لیتد و آرا بجد است آنکه بر پانمی شود ساعت تا آنکه قصد کند مری بسوی بطیله
 و بزنی گیرد آنرا بر معیشت و ترک کند و ختر غم خود را و نظر کند بسوی دنی و رواه الطبرانی عن ابی امامه در شامه
 گفته یعنی تروج کند زن کم اصل کمینه را بنا بر تو نگری او و بگذارد و ختر عم را که اصل است بسبب فقر او اتی گویم و وقع
 شد این خبر از مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنکه بر پاشود قیامت و این یکی از اعظم فتن است درین و در انتظام منزل
 و سیاست خانه و برهمنی قبائل و عشائر کمالا یخفی علی الخیر و آرا بجد است که قطع کرده شود از حرام و گرفته شود مال غیر
 حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند برومی بچیزیه و طواف کند مسائل و بنهاده نشود چیزی
 در دست وی رواه ابن ابی شیبته عن عبد الله **فصل هشتم** و از امارات ساعت است که بر پاشود قیامت تا آنکه
 گردانیده شود کتاب خدا عار و باشد اسلام غریب تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه قهصن کرده شود علم
 و پیر گردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و این شوند اهل تهمت و تمم شوند امین و تصدیق
 کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هرج یعنی قتل و تا آنکه ساخته شوند غرف یعنی کوشکها
 و محل با و دراز کرده شوند تا آنکه نمانند صاحب و لاد یعنی بر سبب حقوق آنها و شاد شوند زنان عقیقه
 نازانیده و بسیار شود بی حیثیت و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود دروغ و کم شود رست و تا آنکه مختلف شوند
 کارها در میان مردم و پیروی کرده شود هوی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود
 علم کم شدنی و زیاد شود جهل زیاد شدنی و باشد سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنکه چهار
 کنند بخت آ و بایستند خطا بار بکذب پس گردانند حق را برای شتر امت من پس هر که تصدیق کند ایشان را
 در اضنی گردد بدان نشتمد بوی بهشت رواه ابن ابی الدنیا و الطبری و ابو نصر السجری و ابن عساکر عن ابی موسی و سند
 و از آنجمله آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه بیرون آید قومی که بخورد و بزبانهای خود چنانکه میخورد و گدازبان خود رواه احمد و
 السخری و غیره معن سعد بن ابی وقاص در شامه گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشان را از روی
 نفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستایند جانهای خود را و این را وسیله اخذ مال از آنها میکنند و آرا بجد
 آنکه بر پانمی شود ساعت تا آنکه تساقف کنند مردم همچو میام در راه رواه الطبرانی عن ابی عمر و آرا بجد آنکه بر پانمی شود ساعت
 تا آنکه یافته شود زن روزانه که جماع کرده میشود در میان راه انکار نکنند آنرا هیچکس پس باشد فضل ایشان در آن روز
 سبب گوید که کاتب وی اندکی از راه بخناره می برد و سپس این کس در او شان همچو ابو بکر و عمر است در میان شما
 رواه الحاکم عن ابی هریره و آرا بجد آنکه بر پانمی شود ساعت تا آنکه منکب شوند دلها و مختلف شود اقاویل و خلاف شوند
 ان از پدر و مادر در دین رواه الدلمی عن خدیفه و آرا بجد آنکه بر پانمی شود ساعت تا آنکه غیرت بر بند بر غلام چنانکه
 غیرت میبند بر زن رواه الدلمی عن ابی هریره و آرا بجد آنست که بر پانمی شود قیامت تا آنکه عزیز گردد در آن شهر چیزی
 در چهار حلال علم مستفاد و بر ادوی در راه خدا غر و جل بدو رواه الدلمی عن خدیفه یعنی کیاب شود و یافته نشود در آن
 وقت این چیزها و آرا بجد آنست که فرمود چون ببینی صدقه را که پوشیده شد و گران گشت و فرود گرفته شد و بر

بر جهاد و ویران شدن آباد و آباد گشت خراب یعنی مرد را که بازاری میکند با مانت خود و در روایتی بدین خود چنانکه باز
 میکند شتر بشیر پس بر سینه که تو وساعت مانند این هر دو بسته و آزا بجملة است حیث انمه و تصدیق نجوم و نکذ قبیله
 رواه البزار عن علی کرم الله وجهه مر فوغا و سنده حسن و آزا بجملة نزد مردم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حال آنکه
 نه خالق است و نه مخلوق لکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللاکافی و الاصبهانی عن علی
 کرم الله وجهه و این خبر در زمانه امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنه عظیم برپا شد و جمیع از اهل سنت مقتول و بعضی
 مجبوس و سجون گردیدند و آزا بجملة است که چون فراهم آیند بست کس را زیاد یا کم و نباشد در ایشان کسیکه سینه
 شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبداللہ بن بشیر الصحابی و
 آزا بجملة است که بگذرد مرد در مسجد و نکذارد و در کحت رواه ابن ابی داود عن ابن مسعود و آزا بجملة است که باشد درین است
 نزدیک اقتراب ساعت چیزی تا آزا بجملة است جماع کردن مرد زن یا کنیز خود را در شب و می و این را الله و رسول می حرمان
 گردانیده و بران خدا و رسول می دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود و فرقه را فتنه یافته شد و آزا بجملة است نکاح
 مرد مرد را در این را نیز خدا و رسول می حرام کرده اند و بران دشمن یگیند و آزا بجملة است نکاح زن بزن این را نیز
 چیز است که حرام کرد آنرا خدا و رسول دشمن میدارد او را نبوی خدا و رسول نیست ایشان را نماز یعنی مقبول داد امیکه برین
 حال نماند آنکه توبه کنند بسوی خدا توبه نصوح رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن الجار عن ابی الصحابی و صدق این خبر
 بجل پرانیان و ترکان بظهور آمده و آزا بجملة است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و
 سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المناوی علیہ السلام و آزا بجملة است که قائم نشود ساعت
 تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود مساجد با طرق پس سجده کرده نشود در آن برای خدا و تا آنکه بران
 کوهک پیر را بطور برید در میان دو افق و تا آنکه برسد سوداگر ما بین اقیانوس دنیا پس سود رواه الطبرانی عن ابن مسعود
 در شاعره گفته این کنایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توفیر صغیر مکیب را و عدم برکت در تجارت بنا بر غلبه کند با
 و غش در تجارت و آزا بجملة است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردد شرار شام بسوی عراق و خیار عراق بسوی شام
 رواه ابن ابی شیبہ عن امانه و آزا بجملة است که بیاید بر مردم زمانه که سالم نماند بر اعی صاحب دین یومی مگر کسیکه بگریزد
 از شاهنق بشاهنق یا از سوراخ بسوراخ همچو روبا که میگردد با بچه نامی خود و این در آخر زمان باشد و قتی که حال
 نشود معیشت مگر محصیت خدا و چون باشد حال این چنین جلال شود عزلت و باشد در آخر زمان هلاک مرد بر دست
 مادر و پدر خود اگر باشد او را مادر و پدر و نه بر دست زن خود و پسر خود و در نه بر دست اقارب همساکان خویش
 عار دهند او را بضمیق معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد تا آنکه بیدارد جهان خود را در جاهت
 هلاک شود در آنجا رواه ابو نعیم و البیهقی و التلمیذین الراعی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم هلاک آدمی از دست زن
 و اقارب چیزان خود از صدق و اقساست و تاملید زیاد تر میگردد و هلاک مرد بدست سپهر هم بچشم خود دیده ام
 تا آنکه چه شود و آزا بجملة است که بیاید بر مردم زمانه که شمشیر آدمی نزد قومی پس شمشیر نکند او را از قیام مگر خورشید

آنکه بکنند باومی بدی رواه الدعلی عن ابی هریره و آنرا بجملة آنکه فرمودند نزدیک است که برسد امت مرا در آخر زمان بلاء
 شدید نجات نیابد از آن مگر مردیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد بران بزبان و قل خود پس این است آنکه سابق
 شده برای وی سوابق و مردیکه شناخت بن خدا را و تصدیق کرد آنرا رواه ابوالفضل السجری و ابونعیم عن عمر رضی الله
 عنه و آنرا بجملة است که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیا می ایشان پس شنیدند
 ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان رواه البیهقی عن الحسن بن سلیمان و آنرا بجملة است که بیاید بر مردم زمانه که بیاید بر مردم
 مومن چنانکه پنهان می شود منساق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و آنرا بجملة آنکه آید بر مردم زمانه
 که باشد همت ایشان شکم نای ایشان و شره ایشان متاع ایشان و بجهله ایشان نمان ایشان دین ایشان در دنیا
 و دنیا را ایشان اندرترین خلق نیست پیره ایشان از خدا رواه السلی عن علی و آنرا بجملة آنکه بیاید بر مردم زمانی که گشته
 شوند در آن عملها چنانکه گشته میشود ننگان پس کاشکی علما در آن زمان سخاقت کنند رواه الدعلی و ابن مساکر عن علی
 کرم الله وجهه و آنرا بجملة آنکه می آید بر علما زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکی از ایشان از زرسرخ رواه ابونعیم عن
 ابی هریره و آنرا بجملة آنکه نمیرود ایام و لیلی تا آنکه گفته شود است آن در سینه نای اقوام ازین امت چنانکه گفته میشود
 جامه تا و باشد مساوی قرآن محبت امی ایشان باشد امرا ایشان تمام طمع نیامیزدش خوف و اگر چه کوتاهی کند
 در حق خدا و منتهی نفس می آرزو تا باشد و اگر چه متجاوز گردد با آنچه نمی کرده است ملاز آن خدا و گوید امیدوارم که تجاوز کند
 خدا از من بپوشند پوست گوسفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود ندانند باشد که نام میکنند و نم نهند رواه
 ابونعیم عن معقل بن یسار و آنرا بجملة آنکه بیاید بر مردم زمانیکه پیروی کرده نشود در وی علیم و شرم کرده نشود در وی از علیم
 و توقیر کرده نشود کبیر و نه رحم کرده نشود صغیر بچند بعضی ایشان مرخص را بر دنیا دلهای ایشان و دلهای اعاجم باشند
 و زبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف را و انکار میکنند منکر را مشی میکنند صالح در میان ایشان پنهان
 ایشانند بدترین خلق خدا نظر کنند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدعلی عن علی علیه السلام و آنرا بجملة آنکه
 بیاید روز قیامت مصحف مسجد و عترت پس گوید مصحف ای رب سبب خفتند و پاره کردند مرا و گوید سجده ای رب بر آن
 ساختند و محطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عترت ای رب طرد کرد و نکشتند و رد نمودند مرا و بایستند بر زبان
 برای خصومت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من است پس ای رب من بآن رواه الدعلی عن جابر و احمد و الطبرانی
 عن ابی هانئ و در شاعر گوید گویا این اشاره است بسوی آنچه واقع شد در زمین بنی امیه و بعد ایشان از قتل اهل بیت
 و تعطیل مسجد صلعم و بستن اسپان در آن در زمین یزید و تخریق مصحف در زمین ولید یا مصحف کنایه است از عدم
 عمل بدان گویم بلکه این همه منقذ و مجموعا در هر زبان واقع شده چنانچه کتاب تاریخ بران دلالت دارد و بسیار مسجدها
 است که محطل افتاده است و بسیار این بیت اند که از دست ناخود در آن خوار و زبون بوده اند و عمل بر مصحف خود آرزو
 مدتی بر فوج شده و الله اعلم و آنرا بجملة آنکه نزد پیغمبر کنایه بر بدشایانند که پنهان کنند شمارا طراک کنند آنها را رو حیف
 و نه چهار پا گان که بر سینه بر آنها در مسجدها می خیزند که کنایه آنها را همو است و رواه نعیم عن ابی هریره و آنرا بجملة آنکه قتیق

میخیزد کند شما مسجد با خود را و محلی سازید مصحف نامی خود را پس دمارت بر شما رواه الحکیم عن ابی الدرداء
 و این مرد و چیز از مدتی در عالم جاریست و روز افزونست و آنرا بجز آنکه نماز گذارند پنجاه کس و قبول نشود از هیچکس
 یک نماز هم رواه ابوالشیخ عن ابن مسعود در اشاعه گفته یعنی نماز را بشروط وارکان نخوانند پس نماز بیچکی صحیح
 نشود و قبول نگردد آتی گویم و این هم بسیارست در هر مسجد نمازیان بسیارند اما کسیکه رکوع و سجده بر وجه اطمینان
 کند و در کن و شرط را چنانکه باید گذارد و بسیار کمتر و آنرا بجز آنکه ساعت تمام نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و
 خوشی نشود بعینت رواه مسلم عن عبداللہ بن مسعود و آنرا بجز آنکه فرمود از شرط ساعت است تقارب سواق تمام
 چیست تقارب سواق فرمود شکایت کنند بعضی از بعضی وقت نفع را و بسیار شوند و لذت و فاش گردد
 غیبت و تعظیم کرده شود صاحب مال یعنی بسبب مال و بلند شود آواز در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر و ظاهر شوند
 بنا رواه ابن مردودیه عن ابی هریرة و آنرا بجز آنکه سوره جواز و تطیح رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا عوض
 و این رواه ابن مردودیه عن ابی هریرة و آنرا بجز آنکه ظهور فحش و فحش و سوز خلق و سوز جوار و رواه ابن ابی شیبہ
 عن جابن حیوة کنایت است از قلت ثمار و برکات و آنرا بجز آنکه موت بدار رواه ابن ابی شیبہ عن مجاهد و در
 روایت شعبی است که از اقربا ساعت است موت فجاءه گویم رئیس را دیدم که برگ ناگهان در گذشت و دیگران را
 هم شنیدم حفظنا الله عنه و آنرا بجز آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زمین پوششها تا بیایند بر درگاه
 مسجد زنان شان کاسیات عاریات اند بر سرهای شان همچو کوبان های شتران بختی باشد لعنت کنید آنها را
 که آنها ملعونات اند اگر باشد پس شما امتی از امم البتہ خدمت کنید شما او شانرا چنانکه خدمت کردند شما از زنان
 امت نامی پیشین گفت ابن عمر گفت پدر را و چیست زمین پوششها گفت سروج عظام اخرجه احمد و احکام عن ابن عمر
 و این حدیث را شواهد و طرق است از آنجا است نزد مسلم از ابی هریرة که دو صنف اند از امت من از اهل دور
 ندیده ام من آن هر دو را قومی است که باریشان تازیانه است همچو دهمای گاوان میزنند بدان مردم را و زنان اند
 جامه پوشیده یعنی در ظاهر برهنه یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و منیل کننده اند بسوی مردم
 سرهای شان همچو کوبان های شتران بخت است میل کننده ندانند بهشت را و بیایند بوی آنرا و بدرستی که بوی
 بهشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا تو وی در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرهای خود را
 پیچیدن عمامه یا عصا بر یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئله را در رساله مستقله که نامش الاجوبه است
 عن اسئله استخس است آتی گویم در بار بار تازیانه چون بکیان اند که بر درهای امار و حکام و ملوک و قضاه و نایبان و
 اهلکاران ایشان می مانند مردم را نزد شان رقت نمیدهند و هر که میخواهد که برسد و فریاد خود را بگوشش شان
 رساند آنرا میزنند و می مانند و مرا و بلف علامه و غیره بسبق موبان و رموی سرو کلان ساختن آن چهار چیز نگیز
 و مانند آن است و مرا و بزنان کاسیات عاریات زنانی اند که ثیاب قیق و جامه های بس با رنگ می پوشند که آن
 نام بدن و وجه آنها می نشان نموداری باشد گویا و حقیقت برهنه اند نزد فقها و چندین جامه نماز صحیح نیست و آنرا

هر سه بلا از بدنی ظالم موجود است و زنان اهل علم هم در آن مبتلا و کسی بحال کسی نمی پردازد و حسابی ازین آفات نمی بردند
تا آئینه چه شود و تقاضا شد تعالی لما یحب یرضی و صاننا و جمیع المسلمین علی الایلیق بابل الهدی و از آنجا که بیرون آیند ازین
در آخر زمان مردمانیکه ایشان ناز یا نمانا باشد گویند که دههای گاو ان ست با مداد کنند در خطها غنما و شام کنند در غنم
آخره احمد و کما صحیح عن ابی امامه گفت بن عباس رضی الله عنه حج کرد آنحضرت حجة الوداع پس تگرفت حلقه و رکعبه را و گفت
ای مردم آیا خبر ندیدم شما با شراط ساعت پس بایستاد سلیمان گفت خبرده مرا خدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود
از شراط ساعت اصاعت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحبیل سلیمان گفت آیا باشد این با فرمود آری سوگند که
که جان محمد در دست اوست صلعم ای سلیمان نزدیکین حال باشد زکوة تا وان و فی غنیمت و صادق شود و کاذب
کاذب شود صادق و مؤتمن شود خائن و خائن شود امین و نکم کند رو بیضه گفتند رو بیضه چه باشد فرمود حکم کند در مردمان
کسیکه حکم نیکو کار کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و
آراسته شود و مصحف بزور فریب شوند و کورامت من و باشد مشوره با کینه کان خطبه خوانند بر منابر کو و کان و با
مخاطب ان زمان پس نزدیکین حال آراسته شود مساجد مانند آراستگی تجانه تا و در از شوند منبر تا و بسیار شوند
صفوف با دلهای متباغضه و زبانهائی مختلفه و هوا نای بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری
سوگند که ای که جان محمد در دست اوست نزدیکین حال ای سلیمان باشد مومن در ایشان لیل تراز کینه بگزارد و در
جوف وی چسبان که میگردد از دنگ در آب بسبب سنج بینداز منکر و نتواند آنرا متغیر کردن و اکثفا کنند مردمان
مردان و زنان بزنان غیرت بر ندر بر سلمان چنانکه غیرت بر ندر و دختر و شیره پس نزدیکین حال ای سلیمان باشد اینها
فاسق و وزیران فاجر و امینان خان ضائع کنند نماز را و پیرو شوند شهوات را پس همچون در یابید شما آنها را نماز بگزارند
بر وقت نماز و نزدیکین حال ای سلیمان بیندیند میان از مشرق و اسیران از مغربن نشان بدن مردم باشد و دلها
شان و دلهای شیطاین باشد رحم نمیکند بر خورد و توقیر نمیکند بزرگ را و نزدیکین حال حج کنند مردم بسوی این بیت
احرام مانند حج پاوشان خود برای لهور و تنزه و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین بر نای گدائی و مسکلت و
قاریان ایشان برای ریاضت و صوم گفت باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند که ای که جان من بدست می است
تزدیکین حال ای سلیمان فاسق شود کذب ظاهر شود و کوب که او را ذنب است و شریک شود وزن باشد هر خود در تجارت و
متفارب گردد و بازار با گفت و صییت تقارب بازار تا فرمود که اسواق و قلت ربلح و نزدیکین حال بفرستد
سلیمان خدایتعالی با دیده در وی مار نازد باشد بچینند سر نای علامت از بسبب آنکه دیدند آنها منکر را و تغیر نکردند آنرا
گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند که ای که بر انگیخت محمد را بحق رواه ابن فرویه عنه در شاع گفته
یعنی کثرت صفوف آلت که صفوف را تمام نکنند بلکه در یک صف سه کس ایستند و در صفی دیگر چهار کس و بگذا
پس صفها بسیار شود و موند نیست قول وی کرد و لها متباغض باشد زیرا که این صورت تخالف قلوب بناظر
اوست چنانکه اشاره میکنند بسوی آن حدیث اقیما صفوفهم یعنی تمام کنید صفها تا خود را و مختلف نشود پس خلا

خدا در میان دلهای شما است **فصل نهم** و از اثر اطاعت است آنچه مروی است از علی کرم الله وجهه که پرسید عمر
از آنحضرت صلوات الله علیه از ساعت فرمود ساعت نزدیک حیف ائمه و تکذیب بقدر و ایمان نجوم است و بگردد قومی امانت
و غنیمت و زکوة را تا وان فاحشته زیارت پس پرسیدم از فاحشته زیارت فرمود و در اول فسق طغیان و شرابی سازند و زنی را بیار
و بگو یزیدی بد بگیرد بکن آنچه میگردی تو پس زیارت کنند برین امر فرمود پس نزدیک این حال هلاک شود امت من آ
ابن خطاب و اه ابن ابی الدنیا و البزار عنه گویم این صورت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد بلکه دیدیم که بعضی باران
بصرف زرخورد و روسپی باران میطلبند و نزدیکاری میگذارند تا با وی روی خود سیاه نماید و بعضی مجالس ضنق و
فجوری آراینند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت در آن لهو و لعب میکنند **اسباب طرب** جمله همیاه یک و
تومیاید و بس **حذیفه بن الیمان** گوید رضی الله عنه فرمود رسول خدا صلوات الله علیه از اقرب ساعت است هفتاد و دو خصات
چون پهنید مردم که میرانید نماز را و مصالح گردانان را و خوردند بار بار و او داشتند دروغ را و سبک نگاشتن
خونهارا و مشغول شدن بدینا و فروختن دین را بدینا و قطع کردن رحم را و شد حکم صحیف کذب صدق و حریر لباس و ظاهر
شد جوزه بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و اینها **و خائن شد** این صادق شد کاذب کاذب شد صادق و بسیار
شد قذف و گردید بطریق و ولد غیظ و بسیار شد ندامت و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجران و وزیران دروغگویان
و امینان ثنائان و عرفا ظلمه و متراشقه و پوشیدند پوست گوسفندان باشد دلهای ایشان بد بو تراز مردار و تلخ تراز
صبر بیوشانند ایشانرا خدا تعالی قدس را که بیفتند در آن همچو قنادن بیود و ظاهر شود صفر یعنی دینار و مطلوب شود
بیتضار یعنی در هم بسیار شوند خطیبان و کمتر شود امر معروف و محلی کرده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجد
و دراز شوند منبرها و خراب شوند دلهای و نوشیده شود شرابها و محطل شود حد و دوزخها و کینه مالک خود را
و بی پیاده پایان بر پیشگان را که گردیدند پادشاه و شریک شدن شهر خود را در تجارت و تشبه کردن مردان
بزنان و زنان بمردان و سوگند خوردن بد بخیر خدا و گواهی دیدم بدون طلب گئی ای و سلام کنند بمعرفت و تفقه
کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعمل آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تا وان باشد
زرعیم قوم از دل شان نا فرمائی کند مرد پیر خود را و احسان کند بایار خود و اطاعت کند زن خود را و بلند شود
آواز نای فسقه در مساجد و گرفتار شوند زنان سرانیده و سازها و نوشیده شود شرابها در راه باو گیرند ظلم را
فخر و فروخته شود حکم و بسیار شوند شرط بیخه اعوان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوستهای درندگان
صفاف و لعنت کند آخرین است اول است را پس انتظار برید نزدیک نیال با و سرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر
آیات را **اینها** **ابو نعیم** فی الحلیة عنه و آنرا بخمکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و مؤلف گردند زبانها و مختلف شود
دلهای و قطع کنند هر ذی رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشانرا و کور و کور سازد ایشانرا و اه
احمد و عبید بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلیم بن موفوف و احسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدیلمی عنه فرمود
و از آنجمله آنکه ظاهر کنند مردم علم را و ضائع نمایند عمل را و دوست و ابا باشند زبانها و دشمن باشند دلهای و قطع کنند احرام لعنت کند

ایشان را خدا تعالی نزد انجمن کور و کور سازد و رواه ابن ابی الدنیانی کتاب العلم عن الحسن ^ع و در حدیث طویل که از حضرت
امیر علیہ السلام مروی است آمده که از اقرب ساعت است اصناعت نماز و امانت و استحلال کبائر و اکل ربا و اکل رشا و تشبیه
بنیان اتباع هوی و بیع دین بر دنیا و اتخاذ قرآن مزایم و اتخاذ جلود سباع صفا و مساجد طرق و جری لباس و کثرت جور
و نشوزنا و تهاون بطلاق و انتمان خائن و خیانت مؤمن و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امراء فجار و وزراء کذاب امانار
خائن و عرفا ظالم و قلت علماء و کثرت قراء و قلت فقها و تجلیه مصاحف و زخرفت مساجد اطالت منابر و فساد قلوب اتخاذ
زنان سرانیده و استحلال محارم و شرب خمر و تعطیل حد و نقض شهود و نقض مواعیت و شرکت زنان با زوج در تجارت
و رکوبه نان بر اسپان و تشابه نساء با رجال و رجال بنساء و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استشهاده و تهاون بشکر
زکوٰۃ و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و عقوق او و برزد دست و دور کردن پدر و گردیدن امارت میراث
و سب خرامت با دل و اگر مرد برای آنقا از شر او و صعود جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه ناز و تزیین طرقات و تشبیه
و استغفار رجال بر رجال و نساء بنساء و کثرت طلبار منابر و رکون علماء بسوئی و لالة و احلال حرام و تحريم حلال و افتاء موافق خوا
و تعلم علم برای جلب دنیا و دراهم و دنانیر و اتخاذ قرآن تجارت و تزیین حق خدا در اسوال و بودن اسوال نزد بدان و
و قطع ارجام و شرب خمر در مجالس و کعبه دن بمیسره و نوشن طبل و ساز و مزایم و منع محتاجان از زکوٰۃ و کشتن بی جرم
برای اغاظه عامه و اختلاف اهورا و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفهار در امور خرابه ابو الشیخ و عولیس و الدلمو
کلمه عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد با صناعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات است و این مرتبه
روایت اولیت رفع امانت از امت آخریت رفع نماز نیست زیرا که مراد بقا صورت نماز است و اینجاست و اصناعت او با اخلا
در ششوع و شروط است و اما اصناعت امانت پس در نهایت گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت عبادت و ودیعت
ثقت انتهی و الكل جائز نهنا و مراد تشبیه نیا طول در رفع و تصبیه است و مراد با اتباع هوی عقائد فاسده و آراء باطله فاضله
احادیث صحیحه است و مراد به بیع دین بدنیا رضا بنقص دین با وجود سلاست دنیا است و مراد بزمایم گرفتن قرآن یعنی بقرآن
بغیر تدبر در معانی است و مراد با اتخاذ سباع صفا نیزین ساختن است و منہ احدیث نهی عن ضعف النمود و مراد بظن
گرفتن مساجد مرد دران برای غیر نماز است و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون مبالات بوقوع است و معارض
الات لهورا گویند مثل طنبی و بریط و رباب غیظ و تعطیل حد و عدم رجح زانی و عدم قطع ید سارق و عدم جلد قاذف
و مراد بکلیه تشبیه و تشبیه که اکثر ماه ناقص شوند و میثاق بعضی عهد است و حلف بغیر خدا است که مثلاً گوید سیر شاه یا
بجان شما یا این پسر من یا سوگن بامانت و جز آن از طلاق و عتاق و مانع آن بعهده گفته و تقداری زمان لایصدقون الا
حلف بغیر الله فانا لله و انا الیه راجعون و مراد بگردیدن امارت میراث است که رعایت نکنند در امارت دین و درند
و تدبیر و علم و غیر ذلک است از صفات کمال بلکه گویند این پسر میر است و آن برادر پسر من یعنی احمق باشد بامارت
اول کسیکه حدایت کرد این را بنوا میهند که ولی عهد گردند و لا و خود را بعد از خود ذکر کرده بود این را بیچگی از خلفا
راشدین و و اولی استخوان اولاد و اولاد با خود را و مراد بنسب خرامت اوئی است را سبب مینه صحابه و تابعین و سلف

صاحبین است تا آنکه مرد پدر خود را که بر سنت گذشته بدگوید و این کار از رذایه سرانجام گرفت و مردودترین تیمان است
که در جمیع عبادت فرس و جوس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب همین دستار است
و مراد باین طریق آنست که در شایع عام و که تابنا کنند و در وی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را برگردانند
شیخ سازند و مراد بکثرت خطبا آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق بخوانند بلکه وظیفه خطابت بستانند و راغبان
ذوی بسیار شوند در اشتهار گفته و تقدیر اینا للمسیحی لوم احد اکثر من عشرين خطیبا و مراد بر کون علماء آنست که میل بسوی
ملوک کنند و فتوی بقتضای هوا می شان دهند اگر چه خلاف شرع باشد و باین اقتا توصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان
حرام را از معارف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تقلل و اقامت حدود و غیره را از حلال
حرام کنند و قصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا بیجای علم و علامت علماء باشد در اشتهار گفته ان کبر عنبتهم فی الفلسفیا
و احکامیات فتراهم جابلین بالنسبة و شرائع الاحکام و یجدون انفسهم من علماء الاسلام فانما یشد و انما لیه راجعون تجارت
گر ختن قرآن آنست که بی نزد کسی را تعلیم نکنند و شرب جنور در مجلس آنست که بدون اختفا بچهری نوشی کنند و مراد
بمیسر قمار است بقض و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه لعب اطفال بجز نیز همین حکم دارد و در حدیث
شترنج را میسر محرم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر است لعب اعیاد بر بیضه تا و مانند آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که
قاتل را بکشند و دیگر را که بر سیت از قتل و از قوم و قبیل و قرابت قاتل هم نیست و بر بکشند تا کسان وی در خشم آیند
این جمیع است میان دو گناه یکی ترک قود و دوم قتل بری اتمی بعهده در اشتهار گفته نده جمله من الاشرار و هی کلها موقوفه
مسی فی التزایر یو ما فیو ما وقد کادت ان تبلغ الغایة او بلغت نال الله تعالی ان یحبنا العفن و یعضنا من المحجین
علی السنن و گفت ابوالک ابو عمر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم هر آینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا
و ویبا و باوه و سازنار او فرود آید قومه را در پهلوی قومی و آیند ما شینه ایشان بر ایشان شام هنگام و بیاید مرد
و بخوابد حاجت خود را پس بگویند که برو فرود آید پس شبها شب سحر گردانند ایشانرا خدا تعالی بصورت بوزنه تا
و خود کها تار و ز قیامت اخر حبه البخاری در ارشاد الطالبین تالیف ملا برهان الدین روح آورده که از جمله اشرار است
ست مداهنت قضاة و حکام در قضا یا در حکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حبس حاکم و گزافی نریخ و عقد
بیوع در مساجد و قرات قرآن با سبحان با عدم رعایت اعراب ترک عمل بر خصوص ظاهره و خوض در منشا بهات
و وقائق معانی و بسیار خوردن سوگند تا در مجاوره و احتیال علماء در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت
اطباء و اهل کلام و تفحص بر حص و ترک عزائم و کثرت مدارس و باطات و مساجد و فقدان مروت و حیاء و مشی زنان
در اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلا بر کفار بر اختیار انهی مخصوصا معاذ بن جبل رضی الله عنه
گفته در آخر زمان علماء باشند که مردم را بر زهد بر انگیزند و خود زهد نکنند و بترسانند و خود ترسند منی کنند از
رفتن ترو ولاته و خود نزدشان بروند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانه های خویش نزد
شوند بگوگران نه درویشان ایشان اند جبار و دشمن در ضمن فصل و هم و منبذ اما راسته قیامت است کثرت

مردم که با نرد و صغائر که بران در حدیث و قرآن و عید با آمده و تهدید با مسرود و اندر در اینجا چند می از ان استیلا
از انجمله است شرک بخدا و آن اعظم کبائر و اگر معاصی است قال تعالی ان من یشرک بالله فقد حرم علیها الجنة و ما واه النار
و از انجمله است قتل نفس بغیر حق قال تعالی من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاه جهنم خالد فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذبا
علیما و در صحیح مسلم است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان و از حدیث درین باب
بسیارست شامی در کتاب لشهادت از آنحضرت فرمائی نص کرده بر آنکه اگر کبائر بعد شرک قتل نفس است و از انجمله است
زنا قال تعالی لا تقر لوال الزنا ان کان فاحشه و سایر بسبب او در حدیث آمده بر سببیکه زانیان مشتعل شود و روی نامی ایشان
بالتش و زنج روایه الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زانی پیر قبح و افحش و اعظم است نزد خدا از زانی جوان و در روایت
بیهقی از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله که زنا مورث فقرست و همچنین زنا با زن همسایه افحش است از غیر در صحیحین از حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناهی بزرگ نزد خدا فرمود اینک زنا کنی با زن همسایه حافظ این تمیم گفته زنا بر مراتب است
بعضی اشدا از بعضی زنا با جنبیه که زوج ندارد عظیم است و اعظم از وی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم از وی زنا با زنا
محارم و زنا می شیب ز زنا می بکو و زنا می بشیخ اقیح است از زنا می شاب و زنا با ترانج است از زنا می عبد و همچنین زنا می عالم
بدتر است از زنا می عامی و از انجمله کوطت و در احادیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر او طیه در قرآن
جمع کرده اند بر هیچ امتی از احم نکرده چنانچه طمس ابصار و تشوید و جوه و امر بکفر علی السلام برای بر کردن قریه با
شان از شیخ و تقدیر آن برای آن باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل
فاعل وی اگر چه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رجم و بدم و جزان و از انجمله است شرب خمر اگر چه یک قطره باشد و
از انجمله است سرقت و کفی بها اثم و عارا در حدیث بر سارق لعنت آمده و از انجمله است قذف قال تعالی الذین یرمون
المحصنات العاقلات المؤمنات لهن فی الدنیا و الآخرة کسح و ازین قبیل است قول مردان و زنان جاهل در حق عظام
و کنیز خود ای محنت ای قبه ای زانیه ای ابن القبه ای ولد الزنا ای حرام زاده و مانند آن در تشبیه العاقلین لمحی الدین
النحاس گفته این از ذنوب عظام کبائر است که موجب عباد در دنیا و مقت و در آخرت است و از انجمله است شهادت زور
در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با شراک بخدا سه بار فرمود این را و خواند فاجنبوا الرحمن من الاوثان و اجنبوا
قول الزور و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و از انجمله است غضب الله علیه و آله اگر زیاده از بیع دینار باشد و زنه صغیره
و غضب الله علیه و آله از انجمله است و اشد لا یجب لظالمین و از انجمله است فرار از زحف قال تعالی من یولم یومئذ یراه الاستحقاق
و استخیر الی غلته فقلنا بار بعضنا شد و ما واه جهنم و مثل المصیر و از انجمله است اکل ربا قال تعالی فاذنوا بحرب من الله و
رسوله و در احادیث بر اکل ربا و موکل و کاتب شاهد وی لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و از انجمله است
اکل مال یتیم بغیر حق و از انجمله است حقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و قطعوا رحمکم اولئک لذین لعنهم الله فرامهم
و اعمی ابصارهم و از انجمله است کذب رسول خدا صلی الله علیه و آله و بران وعده و ونوخ کرده اند و از انجمله است کتم شهادت
بنام خدا و قال تعالی من یکتمها فانه اثم قلبه و از انجمله است یمن عموزی در حدیث آنرا از کبائر شمرده اند و از انجمله

نظر در رمضان بلا عذر و آزار بجمعه است خیانت در کسب و دوزن و زرع قال تعالی و لیل المطففین از آن جمله است تقدیم نماز
 بروقت یا تاخیر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتبا موقوتاً و قال فویل للمصلین ان الذلیم عمز
 ضلالتهم ساهون جمع بین الصلواتین بغیر عذر نیز همین حکم دارد ابن ابی حاتم از ابی قتاده عدوی آورده که خوانده شد بر کاتبان
 عمر که از کباب است جمع بین الصلواتین یعنی بغیر عذر حافظ ابن کثیر گفته اسنادش صحیح است محمد بن نصر مروزی گفته از سخت
 شنیدم میگفت صحیح شد از آن حضرت صلعم که تارک نماز کافر است و همچنین ابو درائی اهل علم از زمانه آنحضرت تا ایندم که تارک
 نماز عمد بغیر عذر تا آنکه وقت نماز برود و کافر است و آزار بجمعه است زدن مسلمان بلا حق در حدیث بر کسیکه وقت ضرب
 مسلم حاضر باشد و از وی دفع کند لعنت آمده و آزار بجمعه است سب صحابه و قتل کرده اند غیر واحد از آنکه اجماع بر تکفیر
 سب عایشه و در تکفیر سب بیک صحابه از شیخین و غیرهما اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه
 سب داعی است در میان کفر یا ارتکاب کبیره از کباب و آزار بجمعه است اخذ رشوت در حکم اگر چه بحق باشد آنحضرت را شیخ
 مرتضی را لعنت کرده روای ابو داؤد و الترمذی و صحابن حبان و احاکم عن ابن عمر و آزار بجمعه است دیانت و آن تقریب
 اهل خودست بر فساد و در حدیث جنت بر دیوث حرام گردانیده اند و آزار بجمعه است قیادت و آن جمع است میان مرد
 و زن جنبیه برابرست جامع مرد و باشد یا زن و آزار بجمعه است سعایت نزد سلطان بمحضرت مسلمان و آزار بجمعه است منع
 زکوٰة و نیان قرآن بعد تعلم وی و آحراق حیوانات بنا را اگر چه قتل و بر غوث و غیرهما باشد و ترک امر بمعروف
 و نهی عن المنکر یا وجود قدرت و یاس از حمت خدا قال تعالی لایاس من روح الله الا القوم الکافرون و این از کفر خل
 قال تعالی فلا یاسن کفر الله الا القوم الخاسرون و افتادن در اهل علم و قرآن و ظهار با زن و خوردن لحم خنزیر و مردار
 بلا عذر و امتناع زن از فراسش با زوج بلا عذر در حدیث بر چنین لعنت ملائکه آمده روای البخاری و مسلم و جاد و کوز
 و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیرهما گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرام است علی الصحیح و درجات
 وی متفاوت است و وظی زن در حیض در حدیث آمده هر که آمدن جانین را یا در بر زن یا کاهن یا او تصدیق کرد او
 وی کافر شد بجز بیک بر محمد صلعم نازل شده روای ابو داؤد و آزار بجمعه است نیمه در صحیحین از خلیفه از آنحضرت صلعم آمده که در خل
 نشو و جنت را تمام و تحقیقت نیمه فشار سر و تنگ سترست برابرست که بقول باشد با کتابت یا بر فرزند منقول از اعمال
 باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و با بجمعه این همه رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کباب نیز شمرده اند
 و آزار بجمعه است غیبت که در اعضا است و ستمی که در زبانها شیرین تر از زلال است قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت
 از کباب است انہی و احادیث در وعید آن بیش از حضرت و تحقیقت غیبت ذکر چیست که مکروه دارد و آزار مختاب
 برابرست که در بدن باشد چنانکه گوید عیش است یا اسول یا اقرب یا اطلس یا اصلح یا طویل یا قصیر اعرج یا اسود یا اصفر
 سخوان یا عزیز نسبت باشد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا حاکم یا صلحک و سخوان یا در
 خلق باشد چنانکه گوید بد خلق است یا متکبر یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا عجزل یا خلیج یا عوس یا آب چشم
 ندارد یا در بدنه یا اثر خای است و سخو ذکب یا در افعال باشد چنانکه گوید بد خان است یا سارق یا کاذب یا شارب

نمرد یا کسلان یا غیر عارف بشمار و بیح یا متهاون در نماز یا غیر محسن کوع یا سجود یا غیر محترم از نجاسات یا غیر باربرالدین یا عیب
 کتبه مردم یا قبیل الا و شب کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا نوشتن نمیدانند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در سنا و روایت
 چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی است و سخنها یا در لباس وی باشد چنانکه طویل
 الذیل است یا کبیر العمامه یا چرکین جامه و سخنها پس نهمه و اشباه آن غیبت است اگر انگیس فرین اقوال خود صادق
 باشد و معتاب بنصوت عاصی خدا و اکل لحم برادر بود و آزار نجله است گوش نهادن بر غیبت بر سبیل تجب نساظ متقا
 بغیبت بغیر اید و از تجب این کس معتاب غیبت وی بیشتر کند و آزار نجله است بهتان کردن و عدم استغزاه از بول
 و تهان و قادر بر حج تا آنکه بمیرد عده بعضی من الکبائر و تکذیب بقدر و سحران مسلمان زیاده بر سه روز مگر بنا بر غیبت
 در حج و یا تطاهر فسق و نحو ذلک فروختن ازاد و خوردن شش آن و آزار نجله است یعنی کذا عده اسکا فظا الذی بهی استدلال
 علیه بقول تعالی میخون فی الارض بغیر الحق اولنگ لم عذاب لیم و غدر و نقض عهد و عدم وفا به بیعت بسبب فحش عثر
 دنیوی و آتیان گنهان و عرفان و منجان و تصدیق قول ایشان قرطبی گفته این کبار است و کذا الذی بهی و این تقیم
 بنوی گفته عاف آنکه دعوی سحر است امور کند بقدمات اسباب استدلال کند بدان بر مواتع آن چنانکه مسروق از سنا
 و شناخت مکان ضاله و نحو ذلک آزار نجله است اعتقاد نزول مطر بنور کذا و کذا کشیدن تصویر جاندار در جامه و دیوار
 و ظرف و جز آن و این قولیست عملا بظاهر الاحادیث و لحدیث بنات صدقار نیز بعضی رخصت است و تردد مالک خریدن
 مردانرا برای لعبت خزان خود و مکروه و الله علم و آزار نجله است نشانه ساختن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شیعی و همچنین
 لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده الشیخ ابن القیم و الذی بهی و غیر مما القوله صلعم لعن المؤمن قتلته و اوه البخاری و مسلم و تسبیب
 لعن الدین و در و شمام دادن عومن یکم شمام و سطلق سبب تلج عورات مسلمین عده ابن القیم فی الکبائر و گفتن
 در سوگند که کافر باشم یا بیوهی یا نصیرانی اگر چنین بگویم و نحو ذلک حتی که در آن قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر
 و آزار نجله است تنازع بالقباب مکروه و بغیر ضرورت قال تعالی لا تشاروا بالانقاب بلووی در اذکار گفته علماء اتفاق کرده اند بر تنجی
 تلقیب انسان بچیزیکه مکروه میباشد و آنرا هر چه باشد و آزار نجله است سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و تقیما
 بسوی غیر پدر یا تولی بسوی غیر مولی و در حدیث بران لعنت کرده اند و عینت احرام گفته بعضی در انساب کذا عده الذی بهی
 و ابن القیم لحم و نیاحت بر میت و لعن خد و شوق حبیب مصائب کشدن سوی و مسلمان را کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و بدفا
 گرفتن و در هر راست کردن با اعتقاد آنکه ویرا در نوازل تاثیر می است و فشرودن انگور و حمل میوه و شرابی آن برای شرب
 خوردن شش آن و ترویج مسلمه بسوگند دروغ و حماطت در زکوة بعد و جواب آن و باضن قمار کذا عده القرطبی و الذی بهی و
 غیر مما من الکبائر و استیلاء بر آب که مخصوص کسی نیست و منع کردن مسافر از ان و سمنت نهادن در عطا و اسباب انداز
 و تقیص و عمامه و طلیسان بطریق بطر و خیلا و تعزذ کذا عده الذی بهی و غیره و این بانی اسحال در بلاد حرمین غیر بغین بر
 شرفها بسیار است و آزار نجله است جور کردن حکام و سلاطین و قضاة و عمال و غیرهم و حکم نمودن بغیر کتاب سنت عیون
 احکام با رعیت خود و احتجاب سلطان و قاضی و غیره از اهل حاجات و مسکنت و والی ساختن ازدم یا قاضی کسی که صالح

ولایت نیست بر عایت قرابت یا هجرت و ترک اول اهل ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و در دین احداث نمودن
این القیم گفته این کبیره را مراتب مختلفه است باختلاف مراتب حدث پس چند آنکه حدث بزرگ باشد کبیره اعظم بود و در اول
کبار شمرده و هبسی کسی که دعوت کند بسوی ضلالت یا جاری کند سنت سینه را و این است معنی احداث در دین و
از آنجمله است اذیت مسلمین و شتم ایشان که از عده احواف الذبیه و اختیال در مشی برای اعجاب تکبر و اعتقاد کذب بغیر خود
و تحیل بر اسقاط واجب اباحت حرام کذا عدل ابن القیم شرح و گفت مسح کرد خدایتعالی بیو در ابصوت بو ز نمانا و خنبر یا بر
تحلیل ایشان بر استباحه حرام خدا که شکار یا بی بود روز شنبه و عقاب کرد بر اصحاب جنت که چیله کردند در اسقاط
حصه سکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب بچو صمیم و کتعت کرد آنحضرت بر پیو و بر استباحه ایشان پیو را که حرام
بود بر ایشان و فرمود استحل نگردانید محارم خدا را با دنی حییل و قال تعالی ان لنا قبیحین و عیوننا فیهم و مخادعت
همان حدیث است باظهار چیزی که فعل آن جائز است و بابطان چیزی که ناجائز است پس مخادعت خدا حرام است حیدر کرخا
بر استباحه حرام و اسقاط فرض مخادعت است آتی و آزا آنجمله است بخل کردن بواجب شرع و کفران احسان محسن که عدل
ابن القیم و الذبیه رحم و آزا آنجمله است حسد و آن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسود و آن اول عصیان است که بدینسان
نا فرمانی خدا کرده مستوجب لعنت جاوید گشته و در قرآن بیو در او وصف کرده اند بحسد قال تعالی محسود ان الناس علی آفاتهم
مفضلو عده ابن القیم و غیره من الکبائر و آزا آنجمله است سو جوار و عده ابن القیم و غیره ایضا و شنیدن سخن قومی که مکروه
سیدارند سماع وی را ابن القیم از او کبار شمرده و هبسی گفته بخیل که کبیره نباشد محی الدین بن ابراهیم نحاس گفته گویم که
بود نشتر اظہر است و الله اعلم و آزا آنجمله است در آمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت و توقیر و محبت نشان قالی
تعالی لا تعاونوا علی الاثم و العدا و قال تعالی لا تلکون الی الذین ظلموا فتمسکم النار الایه در تنبیه الغافلین عن اعمال الطیغ
گفته بعضی مردم که عادت و خول بر بلوک ظلمه و قضاة خون دارند میگویند قصد ما لفر مظلوم و مساعدت ضعیف با دفع
ظلامت یا تشدیب معروف و مانند آن است پس اکتساز دو حال خالی نیست اگر متناول ماکل مشارک ایشان است
شریک مقاصد و مآرب ایشان قبول کننده اموائ ایشان که از جهات حرمت و وجوه مظالم و کسوف مصادرات
اکتساب کرده اند و عدا این است در آنچه می بینند نزد ایشان از منکرات پس حاجت نظر در سو حال وی بسوی دلیل
نیست زیرا که هر ایش بصیرت میداند که وی از سوار السبیل گراه است و بجهت کانی است که در حق وی گفته اند الله
ضل سعیم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسون صناعا و زعم ایشان آنست که مصلح اند حال آنکه مضادند و نمیدانند و اگر این
از کسانی است که پارسائی میکنند از ماکل و مشارک قبول نمیکند و در او وصله بلکه انکار میکنند بر ایشان منکرات را
که نزد ایشان می بینند پس می در محض اشتیبا است و حال وی نیز آنست که بآن شناخته میشود و صحت وی
از سقم وی و آن نیست که در دخول بر ایشان و کلام کردن بر ایشان در رنگ مکروه است و میخواهد که دیگری از او
پس را کفایت کند پس اگر دیگری با نصهار مظلوم را بخواهد حرام برداشت میل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع بایشان
نخواهد و در جماعه و در راه او این ذکر نمی آید که پادشاه را چنان گفتند و او بمن چنین فرمود و سبب این کلام

فلان بکرد و ازین مساعبت فلان بخواست و مانند آن و همچنین اگر سلطان یکی را بروی مقدم کرد و مقرب ساخت آنچه
از امور معروف اند اینکس میگفت از وی گرفتن آغاز کرد برین کس شاق نشد بلکه نزهت یک خیال انشراحى در قلب و فرحتی
در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینهمه احوال بر صحت قصد و حق ال
ست و ادرا جزئیست و می حاصل اگر قضیه بالعکس است پس نیت فاسد محسیت قصد می مگر طلب منزلت نزد ایشان و قیام
جاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن دیگر مقاصد فاسد که منجر نمیتواند شد و الله تعالی مقلب القلوب و الغیبات
علیه شرفال ذرة فی السموات و الارض و هو السميع العليم و آرا بجملة است و در وی بودن که پیش بر یکی از متبعا غصبتن بوجهی دیگر
رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین است دیگر ملازمت مشر و خوش بست چند آنکه مردم از اعتراض کردن وی
در گذرند بلکه از خوش و شتر وی اتقا کرده بهینت کلام و منضوع زمام پیش آیند و دیگر غلول است از مال غنیمت بسیار با
یا کم پیش از قسمت امام و دیگر قتل نفس خود دست عمدا قال تعالی و لا تقبلوا الفکامه کان بهم رجوا من یفعل ذلک عدوا علیکم
منسوف نصلیه نار و کان ذلک علی الله سیرا دیگر قتل فرجی است و اکلی حرام بغیر ضرورت و کسر دراهم و دنانیر و گفته اند
که این از صفات است و غصب که درین بین خاصه و چهار بر مردم در مصر یا منازل یا طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس و سعی بفت
نقوله تعالی انما جزاء الذین یجارون الله و رسوله الایة و رباید عبادات و تخیریه و استنهار با مسلمان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم الایة و است اجماع کرده است بر تحريم وی و معاوات اولیها الله بغیر حق و شستن در وسط حلقه اگر برای
گفتگو نباشد و تعلم علم برامی غیر وجه خدا و آرا بجملة است کمان علم شرع و وقت سوال با وجود تعیین جواب آن عده الذمیه من
القیوم من الکبائر و تفسیر کردن ثرائی و مرار در قرآن و حکم بکلیه عظیم المفسده که ضررش منتشر گردد و قائل در گفتن
وی پروا نکنند و تقویت نماز عصر مخصوص رفع ماسوم سر خود را از رکوع و سجود قبل امام عده ابن القیم من الکبائر و توفی
ریاض و غیره تصریح تحريم وی کرده و بر روی مصلی عده ابن القیم من الکبائر و علی صحیح حرام است و گرفتن قرص
او انکرون آن از قبیل کل اموال مردم باطل است و تزویج زن باینست ندادن مهر و تحلیل زن برای خود یا غیره که در
غلام از مالک تخطی رقاب دم روز جمعه عده ابن القیم من الکبائر و نووی و غیره گویند حرام است و ترک جمعه بغیر عزت آنها
بگذارند و عده الذمیه و غیره من الکبائر و آرا بجملة است اخذ کسر اعانت بوجوی و قبول هدیه عوض شفاعت و تزویج جماعت
و غیر حرام است و منع فضل از غلام و ذمی رحم خود یا وجود شدت احتیاج آنها بسوی وی و ترسانیدن ایشان بدین و بدین
نمواستن با نوا و احداث حدی بدینه و جادون محدثی در آن قطع درخت دگیاه وی و آرا بجملة است افشای یکی از دو
زوج را از دیگری را و داخل کردن زن بر قومی کسی را که نیست از آنها بظلم و طلی شبه و مانند آن یا انتقار مرد از سپهر خود
عده ابن القیم من الکبائر و احسان دادن بر زوج و عهد بر سید کند از عده ابن القیم من الکبائر و طلاق خواستن زن از شوهر
بالسج پوشیدن زن بجامه باریکه که از آن بدن وی نمودار باشد و ناپدید کردن راه گراه کردن و در هر پریش رویه
بعث آمده و تغییر دادن مناره ارض که علامات راه است و مسافران بدان راه میروند که عده الذمیه و ابن القیم
و آرا بجملة است پوشیدن مردان بر روی را که عده الذمیه و ابن القیم و غیره من الکبائر و شمشیر کسب و محرمات

که مردم بدان مبتلا بعد از اندوین زمان شیوع تمام یافته کی تخی مردان است بزور دیگر استعمال ظروف لیسیم و زردی
و شریک ادیان اکتحال در آن عده ابن القیم سرج من الکبار و نیست فرق در خود همچو سر سده دان میسولن بزرگ همچو
صحن زبیدی مانند آن دیگر تشبه مردان بزنان بزنان بگردان در لباس کلام و بیعت و در احادیث بران لعنت آمده
و درین زمان تهاونی عظیم درین باب اه یافته دیگر سوره طکه عده ابن القیم من الکبار و دیگر خصی کردن غلام و بریدن بینی و گوش
و سی و عذاب کردن و سی بظلم دیگر کسر عظم میت و داغ دادن در روی کسی و حبس کردن گربه عمدا تا تشنه و گرسنه
بمیرد و اختفای مسلم و وصل شعر بشعر و دیگر دو چشم و تمس یعنی برکندن موی روی و تفلج اسنان برود و مانند آن
برای ترین و آنراوشم گویند و دوست داشتن قیام مرد برای خود و خصومت کردن در باطل و اعانت نمودن
بران و سماع اوتار و محازف کذا عده الحراقیون من الکبار و کعب بن زید و آن حرام است علی الصبیح و امام الحرمین گفته
صبیح آنست که از کبار است کذا عده ابن القیم و غیره و کعب بشطرنج مکره است علی الصبیح و علی میل بتخریم و می دارد
و اختاره الرویانی شافعی گفته کعب بجه و فرق مکره است و حربه پاره چوبی را گویند که در وی حفر کرده سنگریزه
بندد و آنرا مشقه هم گویند گویم اطلاق کرا هست در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و آنرا جمله است مضارت در وقت
بقصد حرمان و ارث یا تنقیص می در احادیث بران و عده و جویا کرده اند و زیارات زنان قبور را و در تحریم و
کراهت و اباحت و سی و جرت در مذبح شافعی لکن ابن القیم در اغاثه اللفهان در کبارش شمرده و همچنین تصریح کرد
بکبیره بودن آنجا و مساجد ایقاد سرج بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم محرمات و اسباب شرکت
نماز نزد قبور و مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و مخصوص نبی ازان متواتر است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
عامه طوائف تصریح کرده اند به نبی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیحه صحیح و اصحاب جده و غیرهم و
اصحاب کتک شافعی هم حرام گفته اند و ترا و گروهبی کرده گفته و لائق حمل کراهت است بر تحریم برای حسن ظن بجمارانگان
نیز در حق شان که آنها جائز داشته اند چیزی بر آنکه متواتر است لعن آنحضرت بر فاعل و نبی آنحضرت ازان تا تهی کلامه
و نیز گفته حکم اسلام برای مساجد که بر قبور است آنست که همه را بدم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی ترا
از مسجی ضرار و همچنین قبه تا که بر قبور است بدم آن واجب است زیرا که اساس بنهاده شده اند بر حصیت رسول خدا
صلعم زیرا که آنحضرت نبی کرده از بنا بر قبور پس بنا موسس بر معصیت و مخالفت و غمی محترم است و اولی تر بدم است از بنا
خاص قطعاً و آنحضرت امر فرموده بدم قبور مشرفه پس بدم قباب بنا و مساجد قبور اولی و احمری است و همچنین
است از آنکه هر قندیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفا آن زیرا که فاعل وی ملعون است و این وقف خیر صحیح و اثبات
و تفضی آن حلال نیست انتهى و از آنجمله است بغض انصار ابن القیم گفته مراد با انصار ناصران خدا و رسول و کتاب
دین می اند و اینها تا قیامت باقی اند پس محادات و بغض ایشان از آنکه کبار است استنبه گویم این مراد در غایت
بعده است از احادیث و آورده درین بابی را که مهور و اخبار انصار خاص اند مقابل مهاجرین اگر چه بطریق تجسست
ان هر آن بودی تا یوم القیام هم در آن داخل باشند فخر بر شصت از تو هم چنانکه اجتناب از کبنا و زوایات واجب

ست هم چنان ز صدخا و محقرات هم ضرور زیرا که صغیره با صرار و محجب کبیره میشود و اجتماع مختار و محکم است بنا بر علییه
درین فصل بیان چندی از صدخا کنیم که خالی از مزیتند نیست پس از آن جمله است نظر بسنوی اجنبیه بشهوت و بغیر شهوت
خواه بسنوی دست و روی باشد یا سایر بدن اگر چه از فتنه مامون بود قال تعالی قل للمؤمنین یغضوبون البصائر هم یغضوبون
فروجه المایه و مکروه است دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوجین بسنوی فرج دیگر و مبر
ست حرمت و کراهت و اصح کراهت است و آنرا جمله است اشراف بر بیوت مردم بغیر اذن و استماع غیبت و سکوت از
انکار آن با وجود استطاعت آن حرام است بعضی در کبائر شمرده اند و آنرا جمله است ترک سخن رابته و دعاء استفتاح یا تسبیح
رکوع و سجود و کثرت خصومات اگر چه بحق باشد و جلوس با ضایق از روی ایناس با او نشان و شاد و مسجود و نماز
منهی عنه در اوقات نهی و ادخال نجاسات در سب و همچنین با دخال مجامیع صدخا و وقتی که امن از تخمیل ایشان نباشد و کلاً
وقت خطبه امام و آن حرام است و بیح بعد از اذان ثانی روز جمعه و عیبت در نماز و تزود بعضی مکروه است
و شکاک در نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلیب آن آن چون وعید درین باب شدید است اصح کبیره بودن
اوست و قرات قرآن با کمان یا افراط مد و التلع حرکات که ازان حروف متولد شود مثل الف از نصب یا دار جز و او آن
صند این حرام است بر صحیح و بول و براز کردن رو بقبله و پشت بقبله در صحرای این نزد شامعی حرام است و در صحیحین از آن
انده و تخلی در طریق یا سایه یا موارد مسلمانان و تناسلی و کس در حالت غافل که هر یکی ستر دیگری می بیند و این حرام
و بوسه گرفتن بوزنه دار بر وجهی که محک شهوت باشد و آن حرام است علی الاصح قاله النووی و آنرا جمله است وصال در صوم
علی الاصح و استنار بکف و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مظاهر قبل تکفیر و رجعت و خلوت با جنبیه نسبت
زن بغیر زوج یا حرم یا زنان ثقه و محترم و آن حرام است و احتیاج قوت و ان از کبائر است عند البعض در بخش و بیع
نصریه ناقه و بقیره و شاة و جاریه و فرسی و بیع بر بیع بز در و رسوم بر رسوم برادر و غطیه بر غطیه وی و بیع حاضر برای با
و تلقی جلب بیع شی عیب یا بغیر بیان عیب بیع عن عیب طلب است با ده ساز و اصاعت مال و پروردن سنگ نه برای
زرع و ماشیه و صید و قزو و ختن غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت و بیع مصحف مسافر
کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و غیر غسل بجز عذر و خروج از مسجد بعد از اذان
بقصد تنها گذاردن نماز و آنگذدن بصاق در سبب خصوصاً جانب قبله و آمدن در مسجد بعد از فصل نایم و دیگر را که کراهت
که موجب یدای مردم باشد و گمانی کردن بغیر حاجت آن حرام است و سوال کردن بغیر حاجت لوجه باشد و در چند حدیث بران
وعید آمده و اگر قرض چیزی بغیر طیب نفس و پندیده که بهجت حیار حاضرین میدهد و فزومش را ختن فتن تیر اندازی و تعلیم
و عده بعضی هم من الکبائر و نوری گفته سخت مکروه است و در و در نظر ستادان بر آن حضرت بیعت نیدن اسم مبارک
وی صلح و حرص کردن بر مال و جاه و تفریق نمودن در میلان جاریه و ولد صغیره وی به بیع و مانند آن و قطع فرختن
حرم که محظمه نوری گفته علماء اتفاق کرده اند بر تحریم آن و حیاط شوک و قطع نبات غیر از آن و تسبیح سینه از عیج وی از
نیکان شرعی و می از موضع وی و این همه نراه است و حمل سلاح بیکر بغیر حاجت و خلایق جانکن از غیر ضای وی و است

کرده بر حرمت وی و ظل غنی و متنوع فضل آب تا منع کند سبب بی فضل گیاه را و حلوان کاهن و سیح کلب معلم باشد یا غیاث
 و حضاب کردن مرد یازن بسیار همی و رنگین ساختن مرد هر دو دست و پائی خود را بجا بنیض ضرورت و این حرام است
 صرح به النووی فی شرح المهدی روزه گرفتن زن بخل بی اجازت شوهر و تقسیمه بملوک لاملک و شاهنشاه و
 چهارچ و آنچه در معنی وی باشد و بر چیزانیدن آدمی از مجلس و خود نشستن آنجا مسجد باشد یا محفل یا در سه سرگوشی
 کردن دو کس بغير ثالث و خواب روع بستن که چنین دیده ام و حال آنکه هیچ ندیده و این شدید التحریم است و بخیل که کبیره
 باشد و خوض در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات فساق و تنعم اغنیا و تجر
 ملوک مراسم مذموم و احوال مکروه و هتایشان زیرا که خوض در این حرام است غزالی گفته و داخل است در آن خوض در
 حکایات بدیع و ندامت سده و حکایات ماجریات صحابه بروجهی که موهم طعن باشد در بعضی ایشان قال تعالی و کنا شوهر
 مع انما یضین و در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایار و زقیاست اکثر ایشان از روی خوض در باطل است و ابتداء
 سلام بکافر و نووی در ریاض تحریم آن رفته و لعنت کردن برداب و غیره حیوانات و این حرام است و اگر کبیره گویند
 بنا بر رجوع لعنت بر قائل وی هم دور نباشد و سب اموات بغير مصیحت مثلاً بدستغ باشد و سب وی بنا بر بدعت و
 تحذیر مردم از وی بکنند تا اقتدا با او نکنند و سب میت حرام است و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره دو اب نووی
 در ریاض تصریح تحریم وی کرده و تکلف کردن در کلام باظهار فصاحت بلاغت و استعمال غریب لغت و قافیه
 اعراب تشدق بجز ضرورت و این اقرب است بکجا در حدیث آمده ملک المنتظون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطنی
 و جلوس برومی و این حرام است و کسب مرد جامه مزعفر را و این نیز حرام است و شک بخروج ریح و کثرت ضحک بلا سبب
 و مالیدن زن عطرها نزدیک خروج از خانه و اخراج زکوة از شمال خود و این حرام است تصریح کرد تحریم وی بی
 لقوله تعالی و لا یموا الخبیث منه منفقون و صوم یوم الشک ترخیص کی از دوزن برویگری و این نیز حرام است و
 تخصیص حدال و لاد بعطیه و انحضرت آنرا جور نام کرده و خفتن بر سطح غیر حجور و بخیل که کبیره شکره را که در آن
 نفس بهلاک است و تحقیق بر روی بغير ضرورت و سوار شدن در دریا و وقت بهیجان و بخیل که کبیره باشد بجهت عرض
 نفس بهلاک و رجوع در سه جزیه و لده تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته مکن نیست حصر صغائر مگر باستیفاء چیزی
 که نص کرده اند علماء بر تحریم وی و این امر است که نیست مطمح در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالحه است از آن و در
 فضل آئیده بعضی در ذکر سبب بعینه هم باید و لیکن باید دانست که صغیره نظیر کبیره است بچند امور از آن جمله یکی اصرار است بر
 دیگر استصخار وی زیرا که گناه چندانکه عظیم میداند آنرا بنده صغیر میشناسد آنرا عفو خدا و چندانکه صغیر میداند آنرا بنده
 بزرگ می شناسد آنرا چنانچه استحضار محبت مشعر شهو و قلب است چیزی را از عظمت خدا و جلال و کبر بانی
 او و اهل است بر ندیم و کرامت دل در استصخار محصیت و حالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکثرات او بشود و بر
 مخالفت خدا و آنرا بجهت سرور بصغیره و فوج بازگابل آن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید و یشب بفلان زن
 یافتیم بعد از آنکه بسیار امتناع و تکرار بکار برده بود پس بچنانکه کشیدیم و بوسیدیم و قحالی با من خصوصت کرد و عیب

بر ملا گفته رسوایش نمودم و قلانی در صدر رطفه نشسته بود او را بر خیزانیدم و قلان زن مرا بچشم آورد و بطلا قتر
 خادوم و پروا بجین وی نکردم و در فلان سال چنین چنان غلنگاه دهمتم و مانند آن و از آنجمله آنست که گناهی را که
 خدا تعالی بروی پوشیده بر مردم ظاهر سازد و این گویا پرده درمی خداست و تحریک غبت شرمت مرسامح را
 و شاهد ساختن اوست بر گناه خود و آنرا آنجمله آنکه مذنب لم مقتدی به باشد و مردم او را دیده همان کار اختیار کنند
 در صورت هر دو گناه برگردن وی باشد **فصل** **م** و از بیم در منیبات بعضی چیزهاست که رسول خدا صلعم از آن
 منع کرده اما نفس و شیطان راه بنی آدم زده اند و ایشانرا در آن مبتلا ساخته و کثرت و شیوع آن گویا از امارت قیامت
 باین مناسبت جمله صالحه از آن ذکر کنیم تا شاید غافل هشیار و نایمی بیدار گردد و بابت التوفیق از آنجمله آنکه نبی کرد از آنجا
 دست در آورد قبل غسل بعد بیداری از خواب تنه ای کرد از زودیدن برای نماز بلکه بکینه و وقار بیاید و تنه ای کرد از
 التقات در نماز و تنه ای کرد از نماز گذاردن در فرجه و مجرزه و بشاه راه و حمام و سله و تنه ای کرد از مسج سنگیزه در نما
 و از نهادن دست بر کمر در نماز و از رفع بصر در نماز بسوی آسمان و تنه ای کرد از اشتغال صهار و صلوة حاقن و فرقه
 اصابع و تشبیه آن در نماز و تنه ای کرد از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب بعد عصر تا آنکه غروب شود و نزدیک استوائ
 و تنه ای کرد از اقدام در بلده که آنجا و با باشد با ختیا و اگر بختن از آنجا و تنه ای کرد از بستن و از تخصیص قبر و از نوشیدن
 بران و از بنا ساختن گنبد و قبه بالای آن و از فرج نزدیک قبر و از کوب جلاله و اطالت و قوف برد آیه بغیر جات
 و تنه ای کرد از سفر کردن تنها و از کثرت کلام بغیر ذکر خدا و تنه ای کرد از بیع غرر و در آن مسائل بسیارست همچو بیع اشی
 و مجهول و سمک و آبت لبن و مرضع و طیر در هوا و مانند آن و هو مبسوط فی الفقه و تنه ای کرد از بیع چیزیکه نزدیک بنا
 و از بیع لحم بخیوان و از بیع طعام تا آنکه در وی ساعات جاری شود و از بیع توده که کیل آن معلوم نباشد و از بیع
 کانی بکالی و تنه ای کرد از بیع ملامسه و مینابذه و بیع حصاة و دو بیع در یک بیع و از بیع طعام بیع قبل قبض و از بیع
 صوف بر پشت یا سمن در لبن و از بیع کلب اهزه و از بیع محاطة و از بیع و لا و به و بیع سین و بیع عریان و تنه ای کردن
 از لعب بحام و تخلیق تمام و جمع شدن نزد صاحب میت و در فتن زمان همراه میت و آنکه طیره و تنه ای کرد از حضور
 لعب و حضور باطل و موختن غنا بصعبیان و تنه ای کرد از بیع علم و سخن و می و از لبس قسی و تنه ای کرد از تزئین زن برای عیال
 زوجه و تنه ای کرد از بیع بوزنه و از بیع شطرنج و لعب کعبه دن بدان و تنه ای کرد از زدن بر رخسار و از استغفار با سخوان
 و از جمع کردن با زن رو بقبله و تنه ای کرد از تنی موت بسبب مصیبتی که بوی رسیده است و تنه ای کرد از آنکه بگوید که
 فلان آیه یا سورت غراموش کردم بلکه چنین بگوید که فراموشش گمانیده شدم و آمده است نهی از پیرو کردن نظر بکوش
 شکننده و از اشاره کردن بدست جانب برق روانه ابو موسی الاصفهانی فی الصحابه من حدیث ابی عوبیر الاسلمی
 و ابن السننی فی عمل الیوم و اللیله عن ابن مسعود عن ثوبان و تنه ای کرد از آنجا که پشت و وقت سلام و تقدیم و بیرون آمدن نهادن
 غلام را بیسار و رباح و بخت و تنه ای کرد از مزاج کردن آدمی با پسر او و خود و از گفتن با سید و حتی منافق و
 تناسخ و قالم و تنه ای کرد از گفتن قوس تنه ای کرد از گفتن گویا و تنه ای کرد از گفتن گویا و تنه ای کرد از گفتن گویا و تنه ای کرد از گفتن گویا

خود را چرب و خوشی کرد از بد و عاگردن بر جان خود و بر اولاد خود و بر اموال خود و نهی کرد از آنکه بگوید اگر چنین بودی
چنین میشدی و نهی کرد از تزویج که بعضی سر برآوردند و بعضی دیگر با زنی که در آن اختصار و آن شدید التحریم است و در بعضی
اوست آنچه حیدر ریه بمتدعه میکنند از خرق ذکر و تعلیق حیدر در آن و این بدعت شینمه محمد است واجب است بر هر
قادر منع از آن و آمده است نهی از تزویج با زن بجهت حسن مال می روه این ماجه و آن تزویج زن غیر زاینده و آن نکاح
التم بر حره و آنرا کل طعام مقبایین یعنی متفاخرین روه ابو داود و آن خوردن از وسط قصعه بنا بر تزلزل برکت در
وسط آن روه الترمذی و صحیحی نهی کرد از مسج دست بطعام تا آنکه بلبیس آن را روه مسلم و نهی کرد از نوشیدن آب
از دهن مشک از سوراخ قح و آن دیدن در آب در آن در حالت شرف از آن کل شرب است چپ از شرب است
و آن زنت شیب از برن قرآن بر زمین شتمان و آن زنتی نقاره و آن تا وی بخورد از داغ دادن و آن تخریش بین
الیهام کم زیرا که امتی از ارم در آن هلاک شده در تنبیه الخافین گفته و آن مساقرت و یک و مسطحت کباش و بقرو و جز
آن است و نهی کرد از سوال امارت و در سنی اوست قضا و غیره مناصب نهی کرد از قضا در حالت غضب نهی کرد از شکر
ساختن و از کشتن بنان و بچه مادر جهاد و آن تفرق حبیش در تزلزل و آن بیع مغایم قبل تقسیم و آنرا کل محوم حمر ابله و آن
مساکنت جماعت مشرکان فرمود من ساکنهم و جامعهم فلیس بنا روه اسحاق و قال صحیح علی شرط البخاری و روه الطبرانی
من حدیث سمره و نهی کرد از قبل یعنی ترک نکاح و نهی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جزا زه چون حاضر شود
و از بیوه چون کفو می یافته شود روه اسحاق و صحیح اسناد و نهی کرد از قبول هدیه مقررین و آنرا اخذ ضاله ابل نهی
کرد از خفتن قبل طلوع شمس و آن زنج شیره در او از سب ارض و از سب ائمه و ملوک از سب دنیا و آنرا در شرب غسل و آن
سب صفع و از سب ایلع نهار و شمس بریح و آنرا طلاق زنان مگر از ریت و فرمود خدا دست نمیدارد و ذوقین ذوات
را روه الطبرانی من ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل بهیوست و آنرا وضو کردن در کینف و آن
روشنی گرفتن از نار اهل شرک و آنرا کردن نقش غریب بر خاتم روه احمد و اللسانی مراد نقش محمد رسول اللہ است و آن
نوشتنیدن شیر زن حقیقار با اولاد و نهی کرد از جلوس و رکوب پوست پلنگ و اه احمد و ابو داود و این ماجه
و از سوار شدن با آرد و کسن بر دایه و نهی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شمارا چون خود
گراه بوده اند و فرمودن نشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شمارا از پنج چیز بسومی پنج چیز از شک یقین و از عدالت
نبصیحت و از کبر تواضع و از ریا باخلاص و از رغبت بر هبت اخوجه ابو نعیم فی الحلیه من حدیث جابر و نهی کرد از تماشا
و فرمود بیمار نه نمایند خود را پس بیمار شوید و گور نکنید برای خود پس بمیرید اخوجه ابو منصور الذهلی و نهی کرد از
تشدد بر نفس با بجهت منیات نیز بسیار است و حضرتان دشوار و فیما ذکرناه مقنع و بلاغ فصل سیم و هم و پنج
مشکرات که شیوع آن درین زمان از حد تجاوز کرده بدع و محدثات است با آنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلی
من حدیث فی امرنا بما لیس منه فهو رد و در روایت مسلم است من عمل عملنا علیها مننا فهو رد و فرمود ایاکم و اهل
خان کل بدعت ضلاله روه الترمذی و صحیح و این ماجه و این جهان فی صحیح عن عرابن بن ساریه رضی الله عنه و جم

و بزوار از غنیمت روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما حدث قوم بدعة المارفع مثلها من السنة رواه الطبرانی
 و لفظ وی اینست ما من الله ابتدعت بعدئذیهانی دینها بدعة الماصناعت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و
 ابی عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی انشدان یقبل عمل صاحب عتة حتی یرجع عتة و رواه الطبرانی
 الا انه قال ان انشد حبلا لتوتیه عن کل صاحب عتة حتی یرجع بدعته و روایت کرد ابن ماجه از حدیقه که فرمود آنحضرت
 لا یقبل الله صاحب عتة صوما ولا حجا و عمره و لاجهاد او ولا صفا و بلاعد او یخرج من الدین كما یخرج الشعر من الجبین
 احادیث درین باب بسیارست و قوی بقیم وی بجانب مباح و حسن و واجب مستحب مکروه و محرم رفته و قوی قائل
 بعدم اقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و در اینجا جمله صالحه از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر
 حدیثات عطف عثمان نموده شد که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و کتابت بیشتر را باید و نیز اهتمام بخطه اقدار
 است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس رح در تنبیه الغافلین گفته که نیست
 مطمح در استیفاء بیع خطوره بسبب عدم امکان حصولی بحسب اختلاف بلاد و القار شیدطان نزدیک اهل هر ناحیه و نزدیک
 آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر اوقوع است در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا ترسد حق تعالی برای وی
 فرقانی بخشد که بآن در غیاب فتن مستضعف شود و در وقت حدوث آن در هر زمین بدان استدلال بر صواب نماید و هر
 مکروه است انکار آن مستحب است و چه نیست و سکوت از آن مکروه است و هر چه حرام است انکارش واجب است سکوت از وی
 حرام و الله الهادی اتمی پس آنچه بدعات مساجد یکی خانه های محدوده است در سطحات جامع همچو جامع عمرو بن عاص بمصر
 و جامع از هر جامع حاکم و غیرها در قاهره و در سجد بیت المقدس این همه بدعت است و در آن تجریت بر مسلمانان و تخصیص
 نفس خودست در چیز مشترک لمنفعة با آنکه اکثر مسکن وی با وی معامله مسجد نمیکند بلکه توفی از بصاق و اکل نوم و
 بصل از خارج مسجد و کثرت لخط و در آمدن در آن بحالت جنابت هم نمیکند و بعضی عیال در سطح اولاد صغار در آن
 و زنان طائف در آن آمد و شد دارند بلکه نوبت بجماع هم میرسد و این منکر محرم است و واجب است انکار آن بر قادر و مردم آن
 و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی در آن چنانچه این بنیت الاغر هنگام تولی قضاء مصر با جماعتی در
 سطح جامع در آمده همه را بهم کرد و پسر سید که این خانه از کیت و هر چه در آن یافت همه را در صحن مسجد انداخت و مردم
 برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منع است در مسجد و ساد و آورده بران نشستن یا پوتین گستره
 بران تکیه زدن زیرا که در وی تشبیه مساجدست ببیوت اتمی و آنرا بجملة ست زخرفت مسجد و محراب در و دیوار و این
 بدعت از اشراط ساعت است ابن القاسم گفته مالک شنیدم که ذکر تزویق قبله مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
 این را مکروه دانستند و قتی که لعل آمد و آنرا بجملة ست انداختن نقل در مسجد و کشتن قمل و بر غوث در آن با آنکه پوست
 این هر دو نجس است و آنرا بجملة ست بنا ساختن مسجدی بخت نجس و از قاضی ابوطیب تحریم وی نقل کرده اند و نزد شیخ
 مکروه است و آنرا بجملة ست همیشه نهادن کریمه با چوب یعنی رحل و مسجد برای مصحف و محافظه و این نیز جز آن نیست
 بنا بقضی بر نماز یا آن باری اگر در وقت نماز بر در نماز باشد همچون داشتن صندوق در مسجد برای نعال در آن

بناست

غضب مع وضع صلوة مسلمان است و آزار بجماعت جلوس بعض مردم در مسجد برای حفظ نعال مضطربان با جرت و این
 مکروه است اگر بر در مسجد نشینید و بر آینه‌گان تنگی نکند مکروه نباشد و آزار بجماعت نوشتن قرآن بر دیوار مسجد و افتادن
 غبار بر آن جلیبی در نهج تصریح کرده از تعظیم خدا و رسول وی افشاندن غبار است از مصحف و کتب سنن و نهج افشاندن
 چیزی از مناع خانه بروی و همچنین کتابت وی بر غیر دیوار مسجد نیز مکروه است و اگر در دیواری باشد که بالاوی
 در غرض و مانند آن می‌روند کراهت شدیدتر باشد و بجز است رسد و آزار بجماعت اذان دادن جماعت مؤمنان بهشتی
 و احد غزالی گفته منکر مکروه است و این حال گفته جو از پیش از بیچکی معروف نشده و آزار بجماعت تخصیص صفت چنانکه
 بعضی تنگ بر آن کنند که در صفت نماند بگیرد نماز گزارون نمیدهند این عت مخالف سنت است که در آن حکم تراص صفت
 اند و آزار بجماعت گستردن جاده وسیع برای خود و نگذاشتن دیگران که بروی نماز کنند با آنکه مصلی وسعت دارد
 دوران غصب مکان مشتکه است میان مسلمانان و آزار بجماعت چون در جاهای متعاد خود که نفس بان میل در و دیگر
 راسته می‌بینید و در بیخیزند و خود را آنجا نماز میگذارد و آزار بجماعت بیع آب مسجد و آزار بجماعت سوال در مسجد آن
 مکروه است پس اگر محتج رقاب باشد حرام است و آزار بجماعت ذکر قصص و احادیث موضوعه و آثار مکذوبه در مسجد و جویب
 انکارش متاكد است بنا بر عظم شم در سکوت و همچنین ذکر بیع و محدثات در وعظ و دعوت بسوی آن استخوان آن در
 نظر مردم و چه احق است این چنین و اعظ با فراج از مسجد تبعا للسلف آزار بجماعت عاریت دادن حصیر و قنادیل و دیگر
 اشیاء مسجد در ولایت و افراج و این غیر جائز است اگر چه برای مسجد دیگری باشد و آزار بجماعت جلوس مردم در مسجد بر بی
 حدیث دنیا اگر چه بجز باشد طوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکروه گرفت تکلم بزبان عجم و هر که عربی میل
 در حق وی اشد کراهت دارد و آزار بجماعت آویختن قندیهایی زر و سیم در مسجد و این بدعت محرم است و فضله
 که بر در کعبه است در آن دو و جوهر است اصح تحریم است و آزار بجماعت نوشتن توفیقات و در جمعه اخیر رمضان در حال
 خطبه و دوران ترک سماع و لیت با آنکه سماع و انصاف در آن حال واجب است و آزار بجماعت وقوف دو اب
 بر در مسجد خصوصا در حججات و اعیان و این بدعت لائق انکار است بنا بر تضیق طریق بر مسلمانان و بول مروث
 کردن آنها بر در مسجد و دیگر خرابی تا و آزار بجماعت اشاره کردن خطیب بدعت و التفات نمودن در خطبه تائید و تسبیح
 در اسراع در آن و کوفتن در چه مبر وقت صعود و دعادار انتها خطبه و مجازفت در اوصاف سلاطین جلالا که وصف
 شان بچیزیکه در آنها نیست عرام است آری دعا بصلاح و رشد و فلاح لا باسن است و آزار بجماعت قیام بتمام مسجد است
 قرآن در یک کعت یا چند رکعت یا آیات شتمه بر تهلیل از اول قرآن تا آخرت و ختم قرآن در رمضان و این همه بدعت
 و بدعت است لائق است تغییر و رد آن و همچنین تلبیث سورۃ اخلاص در ختم قرآن از سنت ثابت نشد پس بدعت
 باشد اگر چه بعضی پختاشش گرفته اند و آزار بجماعت بوسیدن دستها و نهادن آن بر سر وقت گفتن خطیب
 مسجد و خصوصا در خطبه تائید و تهلیل الغافلین گفته این سخاقت عقل و بدعت شنیده است نیست عمل آن در
 شرع و نکر و آزار بچیکه از سلف صالح و از سیکه بوی رجوع کرده میشود پس لائق است انکار آن و تعزیر آن

که این بدعت بی اصل است مانتی گویم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان در اذان و وقت سماع نام
 مبارک آنحضرت صلعم و آواز بجزله غالب حلق و عاظ است جانب چهارم مردم بزرگ و سخت رحمت و عفو و تجاوز خدا و نیکی
 است که احادیث باطله و حکایات غیر صحیح و خرافات بی اصل بمیان می آرند و آن سبب ضلال بسیاری از جهال و برت
 ایشان بر معاصی و اجترار ایشان بر ارتکاب محرمات و کبائر میشود و تخریب بزرگ خوف نمیکند و احوال خالفین را از ان
 و اولیاء و علما و غیر هم و شدت غذا خب و عقاب حساب کتاب عظیمی نوبیان نمی نمایند و آواز بجزله است نشستن چنان
 و جانگوش ناسخان و دیگر ارباب صنایع در مسجد بطور حر و فدا و کتساب معاش و این بدعت مکروه است و انکارش
 ضروری و گفته اند حرام است و آواز بجزله قرات بعضی سوره الم سجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعضی
 بلقی علی الان در رکعت ثانیه یا قرات بعضی سجده در اول و ثانیه آن در ثانیه یا قرات سجده از سجدهات قرآن
 غیر از این همه بدعت قبیحه شنیع است انکار آن واجب بجهت علیه النوری فی الروضه و شرح المذهب و در او کلام
 و تبیان گفته بعضی علما را یافتیم که فتوی بطلان نماز ایشان میدادند حال آنکه سنت است که در اولی الم سجده
 تمام بخوانند و در ثانیه بلقی تمام و سجده ضمنا در آن آمده نه آنکه قرات و می برای سجده باشد و آواز بجزله است
 قیام مسبوق بر اول سلام امام پس اگر عمد بر نیز و نماز باطل شود چه قیام بعد از و تسلیم امام باید نه قبل اذان و
 از بجزله است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شریک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر حرام است صحیح نیست اگر
 تکبیر رکوع است یا تکبیر بر دوست یا هیچ نیت نکرده است پس نمازش منعقد نشده حال آنکه اولی تکبیر تحریمه باید بود
 تکبیر رکوع نماز صحیح شود و آواز بجزله انکساست بر رفع یرین وقت تحریمه بستن بدون تکبیر احرام بجان آنکه دخول در
 نماز همین رفع یرین است پس بس حال آنکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه العالفین گفته و قد شایهت هذا کثیرا
 و یحیی تجویل و جهت وقت سلام جانب یرین و شمال بدون تلفظ بسلام و در یرین نیز ترک رکعتی از ارکان نماز
 عمد پس نماز باطل باشد و آواز بجزله است نماز گذاردن در جامه باریک ازان رنگ بدن مینماید و این نماز نیز
 صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ستر ستر از ستره تار کبیه و از بجزله است گذشتن از پیش نماز گذاردن و این
 حرام است و از بجزله است آنچه بعضی منقطعین ابتداء کرده اند که وقت ذر آمدن مسجد نعال را بر دروازه میگذارند
 و نعال دیگر که از پوست یا خاص یا حلفی باشد پوشیده بر بویا و بلاط شسی میکنند باین اعتقاد که این سخن
 تدبیر و توریع است حال آنکه بدعت مکروه مخالف سنت و افعال سلف است از پیچکی روایت فعل آن نیامده با آنکه آنها
 اولی تر مردم بودند بویع و احتیاط در دین و مردم در عهد صحابه و تابعین در مساجد برهنه پا در خاک و تراب
 و غیره می آمدند کیل بن یا و گفته علی علیه السلام را دیدم که در خطاب آب میرود و بسجده آمده نماز میگذارد
 و پارسشسته و آن سنذر در اشراف گفته که ابن عمر رضی الله عنه در مساجد برهنه پا در آج تراب نشسته نماز گذارد
 و وضو نکرد و از کسانیکه از آنها چنین دیده شد علقه است و اسود و عبد الله بن مقفل و سعید بن المسیب و شعبی و احمد
 و ابو حنیفه و لک این سبک از دو وجه است برای اثبات فیه و هو قول عامه ابن العلم است فصل چهارم در

و نخل نکل است که در بازارها و طریق با دیده میشود کیسج بر بیح و سوم بر سوم بر او ز سلمان و دیگر کویح فاسده
 و ربا و عیش و غیر آن است و آرد انجمله است چنانکه گو سفند و بز با نبطور که چون آنرا فریج میکنند بخون روان آلوده میشود
 بعد همچنان او را در طشت آب می اندازند و آب زان نجاست ناپاک میشود بعد همچنان متخلل بخون نجاست در بازار
 می نهند و بعضی گوشت را بی غسل بچته بکاری بر نند پس این گوشت بلکه دیگ غیره همه ناپاک است و خوردنش ناجائز
 و آرد انجمله است بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور بخاک نجس مخلوط بفرش دوم بلکه خمیر آن نیز در آب
 نجس میکنند و چون تنور گرم میشود عرق آن خاک روان آن رفته با چیزی آمیزد و همه را نجس میکند و اندک حالاکه بیح
 و شرا و خوردن آن بیح جائز نیست و متعین است بر قادرانکار آن و جهد در تغیر آن و آرد انجمله است چنانکه طعام و غیره
 بگین پس اگر سر گز حیوان ماکول اللحم است نجس است نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر است و اگر سر گزین غیر ماکول یا مخلوط
 گاه هوا غالب پس نجس است اجماعا لیکن دکان وی که بنان میرسد طاهر است یا نجس در وی خلاف است نزد شافعی
 نجس در غیر وی طاهر و همچنین خاک کثرومی و آرد انجمله است که بعضی نان نران نان را وزن کرده میفروشند و خریدار
 کمی در وزن یافته پاره اوزان دیگر از دست وی ربوده بران نان بیح می افزاید پس این پاره نان یا تمام حق
 اوست یا کم یا زیاد از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری می رود بیح آن حلال نمیشود زیرا که قدر کسره معلوم
 نیست و نه وزن خنجر بلکه آنکه انحقا بیح بعد از آن بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است
 واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع سوزونات و گیلات می رود آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنان
 نشود که حلال کسب کند و حرام بخورد و آرد انجمله آنکه چیزی بشین معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حالا
 این بیح بر بیح نهی از نذایب صحیح نیست بنا بر جهالت قدر منقوص نزد بائع و مشتری اگر چه بائع بعد از آن بروی
 راضی شود حسب عادت و آرد انجمله است بیح استیثار با ظروف همچو زیت و غسل باؤند و فلفل و زنجبیل و خیش و نیل
 در مرود و مانند آن که هر قطار باین مقدار است و اسقاط ابطال بر طرف را نماز وزن یکم از آن و این بیح هم
 جائز نیست و آرد انجمله است توقیحاتی مع مستاکس مانند آن شلاکسیکه این نوع بیح بر نام وی بود بسبب فلاس و مانند آن
 از سفر تا نماند پس از بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مسامحت کرد و این فعل حرام است و
 انکار بر فاضل وی واجب همچنین بیح وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسیکه بنام زکوة و غیره میگیرد و آرد انجمله
 است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان در آن بتجدی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
 آرد سائیده را بجنایزه تصرف کردن جنایزه در آن بتجدی و این حرام است و اجبت است تمام بیح در سنج آن و انکار
 آن بر قادر و همچنین گرفتن طبخ شیر و برنج بطلب این شین و عقد صحیح و بدون تنازع در آن از عقب و همچنین گرفتن
 بسیار مردم آرد و دیگر حوائج طعام از شیر و زیت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و معافاة و بیان شین تا وقت
 حاسبه بر اعتماد رضای هر دو و فرود شدن بر بیح بشیر و غیره در بلاد مصریه و استعمال شفاف غالباً بدون غسل آن
 است زیرا که در سر گزین می نهند و آرد انجمله است فروختن بیح بدینهم سفشوشه و بیح دوکات بدوق بز مختوم با عتبات

قیمت قریح لومب کسور بختوم بقاضل و بیع فضله معمول بقفقه و این همه رباست و نیست اعتبار رضای با بیع و مشت
در آن چنانکه نیست اعتبار رضای آن هر دو راست است یکصد یکصد و ده مثلا و آزا بخل است خر و ختن یکدیگر به
بست در هم مثلا بدست حراف و دادن حراف بعضی در هم درین وقت و وعده کردن برای بقیه در هم در وقت
که مثلا بعد عصر یا مغرب یا بکیه و این نیز رباست زیرا که نسبه در تقدین حرام است و همان بشرط تعاقب در یک مجلس است
و عقود فاسده در ربویات و غیره پیش از حصر است و محل بسط آن کتب فقہ است و آزا بخل است ساختن آوند زرد و سیم
و اتخا ذان حرام است اگر چه استمالش نکند و همچنین طواقی حریر که مردان می پوشند و این همه منکر است واجب است
منع انبیع و عمل آن و آزا بخل است شستن فرو شدن کان بصاعت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد و جوامع و این
غیر جائز است بنا بر تفسیق طریق مشترک در میان مسلمانان و آنها غاصبند مکان نشست خود را پس واجب است بر
هر قدر منع آنها از شستن در اینجا و کسبیکه میخورد اشیا را از آنها پس گوید اگر امانت میکند و ظلم و مشارک او شان است
در اتم و آزا بخل است خلوت فرو شدن گان شیر و خمیر و زیت و کتان و جزان که در کوچه باغ و در پیش میکنند با زنان بیرون
خانها یا در بلیه مکانها و این نیز منکر است واجب است منع آن زیرا که خلوت با جنبه حرام است با جماع و همچنین در اخل شدن
طحان و زربین و نجار و خاکروب و زنان و حال آنکه وی در خانه تنهاست و همچنین جمیع آمدن زنان برین مردم در کوچه غیر
ناخذه بدون حجاب ای خرید و فروخت و حال آنکه بر بدن بعضی ازین زنان جامه بازیک می باشد که از آن تمام جسم
نمایان است و این بدعت حرمه و منکر شنیع است انکار آن واجب بعضی گمان دارند که احتیاج بان ازین مغلا با
بجهت کثرت محالطت و شدت حاجت جائز است و بعضی گمان کنند که پروه از غریب چیزی نیست می چه میتواند کرد
در تنبیه الغافلین گفته ما این را دور که معظمه شرفها الله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ایم و این همه ابتداع است در دین و
انقر است بر خدا در تحلیل ام کل و بسیار زنان پروه میکنند از غلامان و نوکران و خادمان شوهر خود و آند و شدنها
برایشان بی تکلف میباشد و شوهر هم می بیند و بیچ میگوید و گفتگوی زن با آنها بروی کثاده و بیحجاب میشود
و اگر یکی منع کند میگویند که وی از سالها آمد و شد و او را گاهی از وی چیزی مکره دیده نشد و ما از وی نمی ترسیم
و این کمینچه میتوانند کرد و چه می فهمند گو یا الله تعالی در زرع ایشان جز زنا بیچ حرام نشاخته حال آنکه خلوت با جنبه
اگر چه مامون از فتنه باشند نیز حرام است و مثل این شوهر شرعاً ساقط المروه مرد و اشد شهادت است و همچنین سقه و خا
آبکش میکند و اینجا جز یک زن دیگری نمی باشد و گاهی مرناسقه در راه طلاق میشود و میگوید بیرو آب خانام برسان و
حال آنکه میدانند که آنجا زن یا دختر یا خواهر او است پس خلوت اعبانان اگر چه شکل و صورت آنها نبیند و سخن آنها
نمکند حرام است و فروع این منکر بسیار است و آزا بخل است دخول بقایان با شتران آب بول کردن آنها در حات
ابکشته و آمیختن بول و بعد آنها در آب باز گرفتن مردم همان آب آند و آوسا می آبخانه خود حال آنکه آن آب چیزی یک
بان آب سیده آند و آند و نیاس جامه همه ناپاک شده و آزا بخل است سفایان است شمشامی در پیرا آب
از آن متغیر میشود و شتران آب نمان غافل آند و این در تحقیق است شمشامی است و آب است منع سفایان از آن

زیر که زین آب ارتفاع حدث و تطهیر نجاست حاصل نمیشود و از آنجمله است بنا ساختن و کعبه یا می چوبین غیره بر ابواب خانها
در شوارع نافذه و این نیز حرام است برابر است که فرنگیز کنندگان کند یا غیره علی الصبح و واجب است بر قادر بهم آن
منح مردم از بنا آن زیرا که مردم مشترک اند در راه و هیچیک را نمی رسد که مختص شود چیزی علیحده از آنها از امام احمد آید
که ایشان را دوستی بود که اعزاز وی میکردند روزی وی نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمودند
که دیوار خانه خود را از خارج مطین کرده پس بقدر یک انگشت از راه مردم غصب نموده و از آنجمله است سوتی دو آب
بازار که بالای آنها پشت خار بار است و از آن مردم رگبزر را جاسمی در دو ایذا میرسد و همچنین بار کردن بر دو آب
حق طاق آنها و همچنین فرج کردن قضا بان ذباج را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان
و همچنین انداختن جنس خاشاک خانه بر راه و افکندن پوست خربوزه و دیگر اشیاء روان ساختن آب و می که از آن
پای کسی بگذرد و بیفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانه با در راه های تنگ بخش شدن جامهای مزه از آن
و همچنین پروردن رنگ گزنده بر در خانه که مردم از آن ایذا یابند همچنین شستن در شانهای راه که سبب ضیق طریق شود
این همه ممنوع است و واجب است انکار و منع از آن از آنجمله است ساختن محلا و پوشیدن دیوار با گستردن حریر از آن
مکان دو کاتبه و پیرایه شمع و قنادیل و اشجار و دیگر تکالیف تزینات برای قدوم سلطان تفریح نایب حسین
حالا که محاسنه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکر است و از آن واجب است سب و در تغییر و انکارش بقدر استطاعت
لازم و توبیه الغافلین گفته و واجب است غزوات در زمانه زیست بیعت تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد این الرفعه بتحریم
تفریح و نظر کردن بسوی آن و الله اعلم البته زیرا که در دیدن بیعت فریبه و مکانات آراسته و پیراسته و دیگر آلات
و تزیینات امرا و اهل دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شان است پس ناظریم
در و بال و غیره آن سر یک باشد و آنرا بنجله طواف گمانیدن طفلان و نوع و سانس است در هر کوی و برزن برهت نخچیر
فیل و جران تقرب ختم قران یا شادی عقد یا ختان روشن ساختن شمع و مشاعل و قرآت حفاظ و بروی آنها
در راه و این همه بدعت شنیده است معهود نشده از سلف پس اگر باین معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان
و مردان اسراف در روشنی و ضرب بطبول و دفوف و غیره هم منضم شود و با آن ضم مفاخرت و مباهات در یا
و سمع باصاعت مال و غیره صورت گیرد حرام باشد و انکارش بر هر مستطیع واجب است اگر انکار نکنند ممکنان در اثم
شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علما در شود مصیبه عظمی و او ایبه و مینمی باشد و ابلغ بود در زمین و
و اضلال جاهلین و همچنین اگر احدی از آنها حاضر شود در هیچ محافل این رفعه گفته نظر کردن بسوی این بدعت
منساعت بران و تکثیر سواد اهل آن حرام است و بعضی منبر را که بران طفل نشسته میخواند بجز روزی پوشیدند
و این نیز بدعت محرم است و انکارش بر قادر بران واجب است شاه عبدالعزیز دهلوی در منع طوائف عروس و غیره
و کوی یا می و می چه خوب استدلال از قران فرموده **لقد وره قال تعالی الم ترالی الذین خرعوا من ديارهم بطرا و**
الناس الا بیه و آزا بخل است بودن صورت بر ابواب محامات و در درون آنها و از آن بدعت منکره هم واجب است

بر هر قدر غزالی گفته اگر موضع تصویر بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول در آن حرام جائز نیست مگر بصورت باید که
 بسوی حمام دیگر برود زیرا که مشاهده منکر جائز نیست و آنرا بجملة کشف کردن خمیامان زانو و ماتحت سره را برابر
 دلاکت دور کردن چرک غزالی گفته بجملة منکرات است در آوردن دست زیر ازار چه پس عورت غیر حرام است همچو نظر کردن
 بسوی آن در از شدن پیش جماعی برای غزای عجز و انفاذ اگر چه مسح حائل باشد نیز مکروه است در صورت خوف حرکت
 شهوت حرام و آنرا بجملة ترک صابون و غیره بر زمین حمام که اذان بای غسل کمنده یادگیری بلغزد و تزویج بعضی
 می آید بر جماعی یا برگذارنده آن در آنجا در تنبیه الغافلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که در آن
 مستور العورة و متحفظ برستر خود خواهد ماند یا صاحب رت برانکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام است
 قرطبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل دین بنا بر غلبه جهل بر مردم و استسهال ایشان
 در رمی میاژ در جماع تا آنکه مرد معقول بر سال خوره را دیده میشود که در حمام برهنه استاده است و عورت وی ظاهر
 است و بیحکمی بروی ملاست نمیکند نیست حال مردان تا بزنان چه رسد خصوصاً در دیار مهربیه فلاح اول لاقوة الا
 باشد العلی العظیم است گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که ستمه شتصد و یازده پجری بود و آنرا
 قریب بیاضد سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گویم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصاً در یازده پجری
 بیحکمیست که او را مسلمان نسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا اشارت شد و تقییل ما هم و کیف که انکار منکر و امر
 بمعروف بجز از اهل اسلام رفته بلکه از دل هم گراست این اعمال احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهار
 و وعظا هم مباشر این افعال اند بدون خیر و حجرتا آینده چه خواهد شد نسأل الله العاقبة دعوی بمن الفتن بانظم منها ما
 بطن فصل پانزدهم بجملة منکرات مجله که اعظم در فتنه و اجل است از روی مصیبت اکثر است از روی
 وجود و بلیت تصبیح ایشان است نماز را در راه چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضی ترک نمیکند اوقات نماز را ضایع
 مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالا جماع حرام است و هر که نزوی محقق شود که درج او را چنین
 نصیب دهد بود چه بروی حرام است مرد باشد یا زن این کجاک گفته علماء می ما گفته اند مکلفی که فوت یک نماز خود
 سفر حج بدان حج نزوی ساقط است اگر کسی را از رکوب بجز برای حج که در آن موضع برای نماز نیاید مگر بر پشت
 برادر خود پرسید که گفت سوار میشود و جای که نماز نمیتواند کرد و بی است کسی را که ترک کرد نماز را دو بار گفت
 این نماز و گفت این کجاک اختلاف کرده اند علماء ما بر چهار قول کسیک میاید شب نحر و حالیکه مرا هستی است و ادراک
 و قوت بجز فتنه قبن طلاق شمس میجواید و او را یاد آید که نماز عشا نگذارد است پس اگر نماز میگذارد و وقت توف
 از دست میرود و اگر توف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قوا مشهور است که نماز بخند و حج و غیر
 فوت شده است گویم در عوام هند و اشغال ایشان این بنا عام بوده است کم کسی باشد که تقوی او را ازین یافت
 نجات بخشید و شاید که بعضی اهل علم هم از تساهل درین امر خانی نبوده اند و الله الموفق و انما که برای گدائی
 میرود تا یا از قرض وطن یا از ورثت خوبی زن تصبیح میکند خود بنیاید و نصیب ایشان همین نیست ایشان

پس پنجمه الدنيا والاخرة ذلك هو المختار الحسين **ع** ای آنکه بسوی کعبه روی داری و دامنم که گزید از روی
دایمی و زینگو نه که تند سخرای دامنم در خانه زن ستیزه خوی داری و آزانجمله آنکه در راه حج بر محل سوار میرودند حال آنکه
آن بدعت است چنانکه از صحابه آنرا نکرده بلکه احداث حج بن یوسف ثقفی خارجی است مردم آنرا سنت گرفتند و علماء در
وقت انکارش کرده بودند و رکوبت نکرده پنداشته تمام گفته ابن عمر رضی الله عنه چون این محال نمی راکه حج
پیدا آوردند نمی دید میگفت یعنی بطریق تشبیح که حاجیان کم و سواران بسیار انداخته و آزانجمله است آراستن شتران
بزیورسیم و زرد قلاند و اساور و حریر غیره وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و دیدن
شرفها الله تعالی و این بهایات محرمه و منکرات شنیعه است و اجابت انکار بران منج از ان بر هر قادر و حال
برین معنی مفاخرت و مبایات و بریا و سمع و طلبت و دروغت بر اقران است حال آنکه همه ایشان امام اند و ان چنین سبک است
بران و استخسان کننده و بیننده آن آزانجمله است ناله کردن زنان و گریستن شان با و از بلند برای اقرار و در صحابه
وقت سفر حج و شنیدن مردان آنرا در راه و غیره با عدم انکار بران حال آنکه این بدعت و در جمل لائیکار است و آزانجمله
آنکه بعضی جهال نزد حجره رسیده بوسه می دهند و استلاش کرده طواف شروع می نمایند یا این را در آخر طواف
بعل می آرند و بر میگرددند حال آنکه این طواف وی صحیح نشده زیرا که شرط طواف محاذة حجج کبیر بدن خود است پستر
طواف نمودن قاضی ابوطیب از استنابه تنگی حرام گفته و هر که مواجبه او شده طواف از وی صحیح نشده و شوط اول
در خاستناید بلکه طواف او همین شش شوط بوده و این طواف اگر طواف قدوم است دم بروی واجب است و اگر
طواف افاضه است حش باطل است آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد و هر گرا چنین بیند حکم کند که از حجره بسوی کعبه
بیانی اندکی متاخر شود و بیت را برابر خود گذاشته طواف شروع نماید و در آخر اشواط بسوی باب اندکی تقصیر
کرده بیرون رود و آزانجمله است تس کردن بسیار مردم و یوار را برست خود در طواف وقت موازات شاد و
و این طواف صحیح نیست اگر در طواف افاضه حج فاسد شده و این فعل بسیار است اما خطروی عظیم است و تنبیه
بران واجب است حکم کسی که مشی کرد بر شاد دران یا استاد بران یا نهاد بروی پامی خود در حال طواف
بسیار کسان بر شاد روان استاده روی خود بردار بیت می نهند ان را از شل سچا مور غایت خدا
می باید تا در محظوری واقع نشود و حش فاسد گردد و هر گرا بیند که چنین میکند یا کسی پیش پیش وی چنین فعل آرد او
بگوید که یکد و قدم اختیار رجوع کرده طواف کند تا طوافش صحیح باشد و آزانجمله است تقبیل حج و استلام وی
و حال آنکه در حجر طیب مسک لیده است پس استعمال طیب که حرام است بروی بدون شعوری اقتد و دم بروی واجب
میگردد و در تنبیه الخافین گفته گان نمیکم درین خلائی و کمتر مردم ازین فعل سالم می مانند پس واجب است بر عالم
این فعل و تنبیه دیگر برادران مسلمان بر راه خیر خواهی و شفقت بر حال شان باشد و آزانجمله است طواف کردن از روی
حج و این طواف نیز صحیح نیست بلکه حج وی باطل است اگر در طواف افاضه است و در حال آنکه کرده واجب است
اگر در طواف قدوم یا در حج است علی الصبح و آزانجمله است ترک جمیع یعنی و آن بدعت است و قوه نمودن

عرفه در شب با قیاد و تموج و قنایل و قفاخر بدان و این همه از بدعت محدثه در دین است و متعین است بر صاحب قیادت منع آن و در بر آنها ازین فعل و آداب بجماعت طواف کردن بقبه آدم علیه السلام و این نیز بدعت شیعیست و انکار بران منع ازان واجب از آن بجماعت کوچ کردن بعد زوال و زعفره و آمدن بسوی هر دو علم با قریب بآنها و استادن در میان و هنگام سقوط بعضی قرص شمس شتابانی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم است احتیاج باینها و نزد مالک قوف در پاره از شب اجبلا بدینه است و بر تارکش خون ریختن لازم و این فعل بدعت مکرر است اجبت بر امیر منع ازان از آن بجماعت عدم و قوف اکثر حجاج در زلفه و اگر قوف هم کرد بصیبت نمیکند و احتیاج این بدعت هم بر امیر واجب است زیرا که در ترک بصیبت بزلفه اراقت دم واجب میشود و این خرنیه و جماعتی از علماء از آنرا رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد حج است و بدم حیران نشود و شرط بصیبت آنست که در ساعتی از نصف شب تا شب باشد پس اگر پیش ازان کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شد و آنرا بجماعت ترک سنت و قوف است بمشعر حرام و این نیز بدعت است و آنرا بجماعت رجوع است روز بخوبی بسوی کعبه و گردن طواف افاضه اشتغال بدان تا شب بصیبت بکعبه معظمه در بیانی معنی و این نیز بدعت است و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک اللهم اقوال شافعی عدم اراقت دم است و اظهر نزد نووی و جوبی بترک بصیبت است و هونند بکعبه من تلبه و آنرا بجماعت خیر است یوم رابع از ایام رمی است حالانکه رمی قبل زوال غیر معتبر است زیرا که آن همچو نماز پیش از وقت خود است پس وجود دم وی برابر باشد پس اگر در آنکه در حیل قبل از زوال ناگزیر است روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط شود و چندان بماند که آفتاب فرور و در زیر که در غرب و بقیع منی بصیبت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند بعد ازان بروی واجب میگردد و آنرا بجماعت سبقت بعضی از آنک و اصحابی بسوی آب منع مردم ازان بعضی و غیره تا آنکه ظاهر خود و شتران خود دانان و این بدعت محرمه است و تعدی غیر جائز و کسب سکوت از انکارش حرام و بر فاعل می توبه و اجب یرا که آب حق همه مسلمانان است و جمله مردم دران شریک هیچیک را تخصیص خود بدان نیست و نه دفع اهل حقیق ازان و با بجماعت منکرات حج هم بسیار است میش از عصر و اینکه مذکور شد نمونه ایست ازان طالبان را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و کتب و بدعات بخوبی و اندک الحوقل فخر مسطور را در باب مناسک حج کتابی است موسوم بر حقه الصدوقین و التبعیه در رمی مناسک صحیحه ثابته از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرد و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من را فقهی جمع الیه **فصل ششم** در بیان منکرات و بدعت نکاح استعمال قوف حریر است و این نسخ و سنت است و اگر این کتاب فقهی رسم می باشد و همچنین تخم در با خرفنه و فرس حریر و خزان و انکار این بدعت در ارباب است و هر فاعل بسوی اگر فاعل است از تفسیر حرام بر می حضور و ساقط است از وی و جوبی تبت و سکوت و آنرا بجماعت خیر دران است و بر سطح یا غرنه برای تفر کردن بسوی دران پس اگر در آنها جوانان باشند خود را قنایل و قفاخر بدان و اگر فاعل است تقدیر آنرا بصیبت و اگر ازان را عادت است بروی خرنیه ازان لازم و بجماعت شیعه و آنرا از آن بدعت است و آنرا بجماعت ایدت اراقت دم است و آنرا بجماعت بروی خرنیه و در تمامی آنها

نقش کرده اند و کار این بدعت و مبادرت بسبب تغییر وی واجب است و همچنین گاهی سربند و سرپوش قائم و خم
و غیره بر صورت طیور میباشند و این نیز حرام است و شکستن صوت از وی واجب است اگر در بساط و وساطه باشد و اگر
بود منکر نیست از آن جمله آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خنداند غزالی گفته حضور این مجلس جایز است
و اگر حاضر شود انکار بر آن واجب است اگر مزاح بی کذب فحش است مباح باشد اگر از عادت و صنعت گرفته است و از آن جمله
است اسراف در طعام و بنا و این نیز منکر است قاله العزالی و از آن جمله است شوار در بلاد مصری آن بدعتی است مشتمل بر
چند محرمات همچو فرس حریر و تظلیل بدان ستر حدران بآن استعمال و آنی ذریع فضله و گلگشت نان برودان حضور
سخانی بالآت محرمه و انفاق مصرف بر یاد سمعه و مفاخرت و استعاره قماش ستیخ از مردم برای تکثیر و این تشبیح است
بچیزیکه داده نشده اند و دیگر بدعات شنیعه اموی محرمه که بنا بر شهرت ستیخ از ذکر است پس منع از آن تشییرویی بر هر
قادر و واجب است و حضور آنجا و سکوت از آن حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد بیان حضور فاسق میگردد و الله اعلم و از آن جمله
است جلوه دادن نان برودان در حسن ثیاب اکل حالات در جمع از آنرا جنیبات و بلوی باین بدعت محرمه عام است
و سالم نیست از آن مگر کسی که خدایش نگاهدارد زیرا که نظر کردن بسبوی آن مرد و بلبش هت باشد یا غیر آن حرام است علی الاصح
با آنکه درین وقت هیچ زن از آن مرد پرده نمیکند مگر نادر پس مرد بسبوی زن می نگردد و زنان بسبوی وی نگاه میکنند بلکه
تحدیق نظر و معان بصر میکنند برای تحقق محاسن آن مرد و بعد باین محرم محرمات و دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن
عروس است در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست این همه حرام است و از کبار در حدیث بر آن لعنت آمده
و هیچ بهره مند از آن کرده و از آن جمله است جلوه دادن بر شوهر و بروی مردمان اجنبی و آن مردان گلگشت زینت
و زیور و آرایش و پیرایش این نمان میکنند و این بدعت در طائفه از اهل دیماط و برنس و غیره بلاد مصریه دیده شد
که اقال صاحب لتنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن ندهند مردان که از قدیم خوگر آن بوده آمده اند
در دوازه شکسته بقهر می در آیند و رسم خود بجای آزند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از اشیع بدعات و اقیح محرمات است
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن زنی و تارک نکاح برین کار از حکام و اقا رب و چین و اجاب که قدرت
منع دارند فاسق شریک زنگاب غیر ناصح برای خدا و رسول و مؤمنین است لغوی باشد و از آن جمله است ششستر قرابتیان
مرد با مرد و وقت جلوه زن بر نضه بچه برادر و این هم و غیره و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار است و از بدعت
اولی بچ فرق ندارد زیرا که در رجال قاریب اجاب بچ تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محرم آن زن نیستند
و نباید گاهی بعضی از ایشان بآن منقول هم بشوند بدیدن می و در اکل حالات زینت و اجمل اوقات فرحت و بران
و برادر و برین مرتب میشو کمالا یعنی زانرا کمالا اعتبار این است در حالت حیض و خفتن مرد جدا از وی و این بدعت مکروه
مخاله سندتی میچوست چه در حدیثه و ایش را منع جماع آنحضرت با وی رضی الله عنها درین حالت ثابت است و از آن جمله
ثابت است که جمیع مردان بر حرمی بجهدم بود از این بدعت در تمام وی خود و تصریح کرده و آنرا بجهدم میسازند بعضی
قابل است بجه را از آنچه در انگشتان وی از نجاست متعلق گشته و قتل آنهار و لذت کشم ماور با عقدا و آنکه اقیح است

این چنین چنان حال آنکه کذب نهی است و غیره چنانچه سنت تحذیر است و آنرا بخورد خوردن آن اینست
 است وقت عسر و ولادت زایل موش در سینه آرد بر وجهی که آن زن نداند با اعتقاد آنکه موجب سلامت و ولادت است
 و این بدعت محرّمه است الا نکار است چه خوردن نجاست حرام است بر تنبیه الغافلین گفته زنان را ازین قسم بدعات
 ایشان بسیار بوده است استیفا بر آن ممکن نیست و آنرا بخورد نهادون لوج و دوات و قلم و نان و شکر و غیره است در شب
 هفتم از ولادت نرسد طفل و پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیر ایشان بزم آنکه این عمل برکت دارد و کسی که آنرا
 چیزی میگردد می از صداع و غیره نفع می بخشد حال آنکه این همه کذب افتراء و ابتداع در دین است و آنرا بخورد
 زن حصا نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد پیش پیش می داید و زنی دیگر با طبقه از نمک
 کون برود و از آن نمک هر طرفی همین شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزم
 آنکه نافع است از امراض و کسل و عین جوان و این همه بدعت مکرده است و از شرع در چیزی نه و آنرا بخورد ستمناخ کردن
 گوش صبی و انکار این بدعت و منع از آن واجب است اما دختر پس نام احمد رض کرده بر جو از تشکیب می بنا بر حاجت زیور
 اما غزالی در احیاء العلوم از آن هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تشکیب گوش دختر برائی آویختن حلقه بامی زریزیر که
 این تشکیب صحیح موم است و زین بخلق پیغمبر و در خائف و اسوده کفایت است از آن و این تشکیب گر چه معتاد است اما حرام
 است و منع از آن واجب است بجزایران غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام است مگر آنکه ثابت شود از روی نقل خصی
 در آن و ما را تا آیدم رخصت در آن نرسیده است **فصل هفتم** در بنجدر بدعات عیادت عدم عیادت و بیض
 عت روز شنبه و هر که عیادت کند در آن روز تطهیر کند بوسی و شاق آید بر ایشان این بدعت است در دین و مخالف
 سنت سید المرسلین و آنرا بخورد ترک عیادت در شب کراهت آن و تطهیر بدان و حال آنکه آنحضرت صلعم منع نکرده
 از آن نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض تندرست نشود پس ثواب عیادت که بر آن در لحاظ است حدیث بلیغ فرمود
 انداز نیکس فوت شود و آنرا بخورد چون ای عیادت چیزی نمی آید براه خود بسیار خواه عالم غنی باشد یا فقیر و روز مفتح میشود
 و بدلت و قلت مروت حال آنکه سنت بآن وارد نشده و آنرا بخورد لطم و فوج و شوق جیب و قطع شعرت بریت و آنرا بخورد
 قنات مقربان است پیش پیش جواز و تطهیر و تخمین زیادت حروف و آنرا بدعت محرّمه است بر آنرا بدعت و چون
 از نوری این مسئله پرسیدند بچوآن گفت که این منکر ظاهر و مذموم است و آنرا بدعت است باجماع علماء و نقل
 کرده است بر آن اجماع ناوروی و غیره بلکه اگر تدرت نکرده بود چه جایز بود چه حرام بود و آنرا بدعت مکرده است و زیاده
 از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی هم مقول نشده و همچنین بودن ذکر آن همراه جواز بدعت مکرده است و آن
 علم و آنرا بخورد پس شیدن مرده بلحاظ حریر و فوطه حریر و مزکش خواه از بالا باشد یا از زیر و این بدعت محرّم
 است و انکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خداست تعالی و رجای آنرا از حق افتخار باید قطع است
 و افتخار و آنرا بخورد بنا بر ائمتن مقبره و آن حرام است و هم آن را بدعت تعاقب علی بن ابی طالب و در مدخل گفته
 که ملک با بر عزم کرده بود بر قدم مقابر که در قرافه مصر واقع است یکبار در بار عیادت ازین ظاهر باز داشت و گفت

اینجا قیوم امر است مبادا در بدیم آن فتنه بر خیزد لهذا اول از فقهار استفتا کنید اگر آنها فتوی دهند مردم باید ساخت
 نایبیکسرا تشویشی نباشد را وی این حکایت که بروی وثوق دارم و بر سخنش اعتماد هست میگوید یاد است ^{استفتا} این
 بمن اذ تا پیش علماء وقت برم پس نزد ظهیر ترمذی و ابن ابی عمیر و اشال ایشان رفتم همچنان خطوط خود نوشتند و بیکدیگر
 گفتند که بروی امر مردم آن همه واجب است و دورا نگندن خاک آنجا لازم و هیچکس از علماء در آن اختلاف نکرد پس این
 فتوی بوزیر سپردم بنید انم که وی چه کرد و خاموش ماند ملک ظاهر بسوی شام رفت و همانجا در گذشت انتهى در
 تنبیه الغافلین گفته و اما بنا بر قبر در غیر مقبره سبله پس آن نیز بدعت مکروه است بشیر مالکی گفته قبور موضع زینت و مباحث است
 و لهذا نهی کرده اند از بنا رآن بروجهی که متعصبه مباحث باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرام است و گفت محمد بن حکم در حق
 کسیکه وصیت کرد به بنا بر قبر خود که وصیت او باطل است انتهى و در حدیث مسلم است که نهی کرد آنحضرت از گنج کردن قبر و از بنا
 ساختن بر آن و در حدیث ابو داؤد و ترمذی و صحیح از جابر آمده که نهی کرد رسول خدا از گنج کردن نوشتن بر آن پان
 نمودن بنا ساختن بروی و از آنجمله است کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکروه است فتوی در شرح معذب گفته نیست وقت
 در آنکه مکتوب بر لوح باشد نزد سرسبت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عام است خصوصاً در طائفه
 امرا و حکام و شایخ و آرا آنجمله است تا غیر در دفن میت از روز وفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز جمعه بروی یا حضور
 فلان فلان و مانند آن اینمخته گاهی سبب فجاری می شود و از آنجمله آنکه در قبر دفن کنند که مرده سابق آنقبور بنور بوسیده
 نشده و اثر وی زفته بغیر ضرورت و این بدعت هم خیلی در مردم شایع است بلا تکلیف میت فرق در آنکه مرده اول
 پیر وی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر قربت خود این عجز نیست بر آن
 پیش قبر و کشف میت حرام است و موضع مخصوص بوی دفن دیگری در وی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد
 و ستانی از وی باقی مانده و واجب است بر هر قادر کارکنان و اگر قادر نیست واجب است که در چنین جنازه حاضر نشود زیرا
 حضور دفن سنت است و انکار آن حجی است برای ارتکاب سنت تعرض تبرک اجتماع آن کرد و از آنجمله است فرش کردن زیر
 میت و تکمیل نهادن زیر سر وی و این بدعت شنیع است و همچنین الباسل فخر شیبال زحریر و ذهب میت همراه کفن این حرام است
 بنا بر اضاعت مال من غیر ضرورت و ورثه را مطالبه اش می رسد و از آنجمله است تجیز نزدیک قبر و این بدعت مکروه است
 در حدیث از اتباع میت بنا نهی آمده و این مندر اجماع نقل کرده بر کتابت آن و از آنجمله است بند ساختن بینی و دکن
 میت بر پنبه و این نیز بدعت است و همچنین اذخالی قطن در بروی بعد و نحوه آن کالج گفته این فعل شنیع قبیح است و
 حرام است در حیات وی تا بعد از حیات چه رسد و بنا بر آنجمله است قرارت و ذکر کردن غسل بر میت نزد هر عضو وی و این
 بدعتی است که از سلف وارد نشده و از آنجمله حضور قرارت بر میت یا قریب نه او و گستردن بوریا یا فرش بر راه مشترک بر
 نشستن آنها و این بدعت است نهی کرد آنحضرت از نشستن بر راه یا پس از حرام است کارکنان بر هر قادر و از آنجمله بار
 ساختن بدن مرده است بر پر کردن پنبه زیر دفن کردن و بر مردگان تا آنکه از پاناسر هموار میشود و در آن چند حرام جمع
 میشود اول اضاعت مال دوم اخذ مال و ورثه سوم غصب حق شان و از آنجمله است سخن کردن همسایان جنازه در

امور دنیا و بدن ساختن آواز و ضحک و قهقهه است جز در سبب غم و این همه بدعت است زیرا که سنت درستی است
 با جنازه سکوت و اطلاق و اعتبار و تفکر است تا بایست چه گویند و بروی چه واجب است و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی بایاری
 طاقی شدن میخواستند اما چون او را در جنازه میدیند جز سلام حرفی دیگر اندر مرام نمی رانند و جماعتی از علماء قول بنیاد
 را که استغفار کنید برای میت کرده استند اما این مندرگفته با هم مکروه داریم آنچه او شان مکروه داشته اند و آنی که
 است بخشیدن آنچه بر میت است بغسل پس بعضی اگر چیزی قیمت داشت آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی
 برای فخر و ریاضی می افزایند و بهر حال این اعطاء و اخذ بدعت محرم است و در آن اضافت مال و مرثه است و انکار
 بر قادر و واجب از آنجمله است آراستن زن صغیره یا نوعروس با حسن شایب زیور و نشاندن دی همچو عروس مردن و
 باساق و نشانی برای دفن تا خیر وقت تا آنکه بوسیند و این بدعات عظیمه محرمات شدیدیه قبیحه است حرام است بر هر قادر سکوت از آن
 و واجب است بر هر واحد مساعدت در دفع آن و منع ازان بقدر طاقت و هر که با وجود قدرت منع نمکند اگر عادل است
 فاسق شود و شهادت می مرد و باشد و از آنجمله است دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکروه است
 احدی از صحابه نکرده و اگر میت وصیت کند بآن نافرمان باشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از آنجمله است برون نان تو
 و بزیش جنازه بر سر حالان و چون بر قبر رسند گو سفند فرج کنند و گوشت و می بانان تقسیم سازند و باین جهت محبت
 و ضراب لفظ و نهیب اقع میشود و اکثر بنیبر ستمی می رسد گاهی پیش از قسمت میرایند و ناتوان بسبب محبت ضراب
 تا آنجا نمیرسد و این اگر از مال ترک است پس حرام است و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضاداده پس مفاخرت و یا
 و سمع و بیانات است چه اگر مقصود ازان روحی خداست و ایصال اجر بر میت صرف آن در غیر وقت جنازه مشروط است
 باهل استحقاق چه بدست و فرج بر قبر اگر چه سالم باشد از مقصد فاسده بدعت مکروه است از اعمال جاہلیت و در آن
 از اسن کرده که آنحضرت فرمود عقربیت در اسلام و مراد بقر همان فرج است بر قبر که این جاہلیت میکردند و از آنجمله
 صدوق و در این بر قبر و اکثر این کار با قبور صلح میکنند حال آنکه آنها اولی تر اند تا تابع سنت و از آنجمله است میت
 نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکروه است و همچنین فرس نزدیکی آن و پوشیدن و می بجامه یا خیمه و افروختن
 چراغ و قندیل که این همه بدعت است احدی از سلف مقتدی هم آنرا نکرده و از آنجمله است نقل میت از بلد ببلد و این
 بدعت محرم است و واجب است انکار آن و نهی کرده اند بر عمرتش قاضی حسین و ابوالفرج الدارمی و صاحب التیمه
 و غیره و از آنجمله است بامداد آن رفتن بر قبر و عتاب کردن بر کسیکه در آن وقت حاضر نشود جلالت زیارت قبور
 است برای مردان بدون تخصیص وقت دون وقت و از آنجمله است طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت
 مردم بسوی آن و قرارت ختمات تا آنکه هر که آنرا ترک کند گواہی و واجب گشته است و این اگر از مال و مرثه است بدعت
 مکروه است از سلف صالح وارد نشده و اگر از ترک است که در آن پیغم باغاب است و میت بآن وصیت نکرده و
 ازان و حاضر شدن آنجا حرام است و بکار و منع آن واجب است همچنین اگر قمرات با سکان و خطیط باشد حضور آنجا
 است مگر قادر است و این بدعت نزد جلالان سنت شده تا آنکه مسیگویند که فلانی چه قدر بخیل و شیخ است

که برای میت محدودیت هم نکرده و بیچ صدقه از طرف وی نداده و آنرا بجملة است زیارت کردن زنان قبور را
و گذشت در کباب و آنرا بجملة است بقرت است وقت انضاج وی در قبر بگلاب این بدعت مکروه است ابن ملجم در
شرح منہاج گفته که ان اصناعت مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را بآب صرف برای حفظ خاک نقل
ببهری مضیح پاشیدن رواست و از آنحضرت و صحابه منقول و از آنجملة است نهادن آب نان در شب بنگان غسل میت
و افروختن چرخ در آنجا با اعتقاد نحو در روح میت در آن مکان خوردن و نوشیدن و روشن کردن گریه می از آن
و این اعتقاد فاسد است حسن مکذوب است و بدعت منکره است از وقت عقول سار و جاهل آنها بشرع ناشی شده
بر زوج و هر که بجای او باشد واجب است منع آنها از آن تا بداند که بدعت است سچیکه از صحابه و تابعین بلکه احدی از عقل
آنرا نکرده جزین نیست که از خرافات فسار جاهلات است **فصل سیم** در سجده و منجمله بدعات موسوم اعیانیت فرج نجاب
در شب که صبح آن عید قربان است چه اگر این ذبیحه قربانی است لازم آمد ذبیحه دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر است بدعت است
و فاعل آن اشم و آنرا بجملة است فروختن جلد ذبیحه قربانی و آن حرام است و همچنین جان نیست جزاراد او ن جلد و چیزی از آن
و آنرا بجملة است تقسیم کردن گوشت قربانی بعد بختن در دیگ غیره حالانکه این جائز نیست چه حق فقرا در تنگ جزوی از آن
ست نه باین طور و آنرا بجملة است تصدق همه گوشت وی و نخودون خود و از آن این خلاف سنت است و آنرا بجملة است
اموات بعد عید و آنرا از قبیل برو تقبیح بر افار شتابا سند حالانکه مخالف سنت است چه تعمیل رجوع است بسوی اهل شهور
تضییع اکل از آن و آنرا بجملة است استعمال نمان حنارار و زعاشورا و آن بدعت است و همچنین غزل کتان و دوختن کفن از آن
با اعتقاد نیامدن منکر و نیکه سبب است آن خیط در آن روز در قبر و این افراط است بر خدا واجب است توبه در رجوع از آن
و آنرا بجملة است بختن و ساختن انواع حلاوات در اولی پنجشنبه از ماه رجب ای ریا و سمعه و ساختن صو از آن بنام تعاقب
و این بدعت عظیم است این کجای گفته هر که از اینان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان درین گنم باشد و کسیکه آنجا
حاضر شود ششم نهادن وی مردود باشد و آنرا بجملة است عملیه الرغائب بن شب آن بدعت است و حدیثی که در آن
وارد است موضوع است با اتفاق محدثین امام ابو بکر طرطوسه آنرا در کتاب خود که مسمی است بجواو ش و بیچ ذکر کرد
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او مموده من اراد ذلک فلیظن ظرفی کتابه و آنرا بجملة است ایقار سادیل رنجین درین
شعبه رشبهای که بعد اوست در خانه او در مشق و تو احمی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالب این
قد یلبار او در طاقتهای او یزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از بیرون می بینند و بآن مفاخرت
میکند حالانکه بدعت در دین و مخالف سنت سید المرسلین است و آنچه در وی از مفساد اسراف و غیره است بیچ
ذمی قب پوشیده نیست و آنرا بجملة است آنچه احداث کرده اند در شب بست و هفت رجب که شب معراج نبویست
و در شب نصف شعبان که شب مبارک است از کثرت و تودقن اوین در مساجد قصی و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان و مردان که مودی فساد و تخیس مساجد و کثرت لعن در آن و در آمدن زنان در جوامع بزیور قطر
و بسر کردن شب بعد از آن جامع اولاد و بول و برادر کردن زنان و طفلان وقت ضرورت در زوایا از آن یاد رجاء

یا در غل یا در آوند یا بیرون سبزی در طریق مسلمانین بنا بر چهار مردم یا نیاقتن جای دیگر و نجس شدن مسجد از تلوث آن دیگر
 مفاسد این همه بدعات عظیمه در دین مجذبات اخوان الشیاطین است و اسراف و تبذیر و اصاعت مال و تنبیه الخافین گفته
 هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات او را باید که آن شب بخاز در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر نشود اگر مسجدی دیگر سالم از
 بدع نیابد از آنجمله است آنچه احداث کرده اند از غل مولد در شهر بیح الاول بن الحجاج گفته و منجمه آنچه احداث کرده اند از بدع
 باعقادشان که آن از اکبر عبادات است چیز نیست که میکنند آنرا از مولد آن محتوی است بر بدع و محرمات بعد ذکر کردیم
 آن استحال ایشان معانی را بآلات طرب حضور آمدن و جوانان و رویت زمان ایشان را و آنچه در آن از مفاسد است
 بعد گفت پس اگر خالی باشد مولد از سماع و بساز و طعامی نیست کند بدان مولد را و بخواند کسب آن برادران را و سالم با
 از همه آنچه گذشت پس آن مبعث است بنفس نیت و می زیرا که این نیاقت است در دین و نیت از عمل سلف ماضیین و اتباع
 سلف ادلی بلکه وجبت از آنکه زیاده کرده شود در دین نیتی مخالف طریقشان که بر آن بوده اند صاحبیه الخافین بعد
 عبارت بن الحجاج همین الفاظ که مذکور شد میگوید گفتم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مفاخره و ریاء و تکلف هر گاه که
 معلوم شود بقران حوال که باعث بران بهمانست که مذکور کردیم پس مکره باشد خوردن این طعام زیرا که آنحضرت صلعم
 که از آن کل طعام متباین یعنی متفاخرین و گاهی باعث میشود بران تعرف بررگان تا نگرددی طلبند آنها را از قضاة و امر
 و مشایخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعضی مشایخ را طلب تسبیح بر نفس خود بجز بیکه زیاده شود از حاجت
 وی از آنچه آورده اند مردم بسوی دی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا بدید یا حیایا مناظره اقران از محبان
 و اتباع او و نحو ذلک گاهی می باشد از اهل شرف و از کسانیکه برین کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب
 پس آنکس مولد میکند تا بچند بسوی خود وضعیف دلانرا و کسانرا که از وی میترسند و قدرت وی بر وی تمیز بدین
 خوف خون و طول زبان می در آید و او دشنام دهی وی در دنیا بیکه بوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف
 این میباشد از آنچه مخصوصی تواند شد بنا بر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکنند که قصد می آکرام نبی صلعم
 اظهار فرج و سرور مولد است و تصدق بر فقرا و قصد باطن می خلاف چیز نیست که ذکر کرده و این نوعی است از لغات
 و اگر قربت بود در نفس خود باین قصد باطل میگرد و او انتم میشود فاعل می و حاضر وی و ساکت از آنکار چیزی که
 متحقق شده است از وی و الله یقول الحق و یوهدی السبیل انتم کلام شیخ محمد الدین بن ابراهیم الخاس رح فی تنبیه
 مترجمین العربیه بالفارسیه و من عینه تهلک کاتبه و فگوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه ۸۰۰ تصدیق
 بوده پس قریب پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا شصتصد سال یا اندکی زیاده بوده باشد
 و از وقتیکه حادث شده است غالباً محتوی بر بدع و محرمات و منکرات آمده و لهذا علمای دیندار که اقتدای ایشان
 در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل می تخذیر فرموده اند و اولایجاد آن از شافیج شده نجهفته
 رفته در تمام مذاهب و اج گرفته با آنکه در هر چهار مذکور و آن کرده اند اما اهل بطالت موفق تبرک آن نمیشوند
 در جواز عمل آن گفتگوی بسیار در ابتدا تا آنکه رسالت عیسا را از طرفین درین بابین مطلق مختصر در فارسیه

عربی وارد و بهم رسید و تصحیح عجمی و تصحیح غریب روی کار آمده که خبر بظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم حجاب
می نماید و انشا الله علم و آرا آنچه است موافقت مسلمانان با نصاری در اعیادشان و تشبیه ایشان در مآکل و افعال و
فرستادن هدیه خود و پذیرفتن هدیه ایشان این از قبح بدع و اشباح است و اکثر مردم از روی وقوع در آن اهل بلاد مصر
و درین امر آنچه از دین و تکثیر سواد نصاری و تشبیه با او شائست مخفی نیست آنحضرت فرموده من کثر سواد تو
فبومنتهم من تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده من یقلدکم فانه منکم و گاهی مهادت در اعیاد و سبب تالیف با هم و تزیین
موت و محبت میداشند و حق تعالی گفته لا تجذبا یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من عدا الله و رسوله ولو کان
آباءهم لو ابناهم لو اخوانهم او عشیرتهم الایه با آنچه در موافقت ایشان است از یہا هم شدید در تعظیم عیاد ایشان در
کردن آنها بدین خود و با آنچه از امر مشروع کرده اند و حال آنکه شرع منع کرده است او شائرا از اظهار عیادشان و لازماً
کرده است بر او شان خفای آن و علماء انکار را بر اظهار ایشان مستحب گفته اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و عداوت
در آن اکتفا نموده بقبول هدایا بلکه با عداوت سوسو شان از آنچه معتاد اکل آن بوده اند در اعیاد خود پر داختند بلکه
مبالغه کردند در مدح و تائید آنجا که تشبیه نمودند با حال افعال شائست متشابهی نشدند از تشبیه میان خود با انانند و انانیه
این احتجاج گفته مکره گفت ابن القاسم هدیه فرستادن مسلمان برای نصرائی در عید می بطریق مکافات و دیدار آن
از تعظیم عید می دعوت می بر مصلحت کفر و می بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چیزیه بدست نصاری برا
مصلحت عیدشان نه لحم نه ادام و نه ثوب نه عاریت دادن و نه اعانت بر چیزه زیرا که این از باب تعظیم
شکر و دعوت او شان بر کفر است سلاطین بر الاثیق است که مسلمانان را از آن نمی کنند و این قول مالک غیر مستح
نمیدانم که در آن اختلافی باشد انتهی افعال تبعیه شان درین باب معلوم است و مشهور بود همچوا اتهام مسلمانان
درین روز بخوردن هر سه و زلابیه و غیره و ترک کردن بعضی بعضی دیگر را باب انداختن می در آب خروج بسوس
بساتین می بعضی بعضی را در بر که و غیره و در دریا و غیره و جز آن از آنچه طریقی متعده میشود بخراب و مسکین
از رجال و سنا و اینها بدی شان با ایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اتهام زنان و آنکه عقل پش
مشابه عقل زنان است و خمیس عدس با استعمال بخور و رفتن بهفت قدم و نقل کردن بروی زرع آنکه این واقع
و خم و کسل و عکاز جدت و همچنین رنگین کردن بیض برای صغار و کبار و مطاوعت کردن مردان و زنان را درین کار
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یا بی
که آنجا بیض مهبوغ نفروشد یا قمار بازند یا قمار خرد بلا نکیه و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب شنبه
و آشتن آنها تمام شب در آب غسل کردن بدان صلیح شنبه باین نعم که آن موجب ناب مراض و اسقام و دفع سحر
و عین و جز آن است و همچنین گمان میکنند که اکتحال درین شب بسبت و کحل موجب بیادت نور در بصر است و اشترا
در شب شنبه گت و شرب دوار درین شب تا اثر نیست که در غیر آن یافته نمیشود و زعم دارند که هر کجا جرب یا حکم باشد
و روی ادنان کبریت در آن شب کرده برهنه در آفتاب نشیند شغایا بد پس بسیاری از زنان بدون ازار و سر و تیر

در آفتاب می نشینند و مردم در بجزو بر برایشان میگذرند و در تخمین طحالی از شیر می پزند و روز شنبه در حمام میخورند
 و جسم را بدان طلا میکنند و این همه بدعت است بجهت ودعوی مستحب و حوادث غیر مرضی خدا و رسول است و آزار بخله تشبیه
 بانصاری در موسم عطاس آن روزی است که در زعم آنها میم علیها السلام در آن روز غسل کرده پس همه نصاری
 چه خود و چه کلان در آن شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند مردان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم
 موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نطقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت
 ترک آن صحیحه که سنت صحیحه اهل اسلام و از شعائر شرع است میکنند اما اتفاق آن شب یا در بر مقدار شش صحیحه ترک نمی نمایند
 حال آنکه این همه نفعات در راه شیطان است و منفق آن شتم اگر چه بر اهل و اولاد وی باشد چه در آن تشبیهت با اهل کتاب
 و آنحضرت صلعم نمی فرموده است از آن آزار بخله آنکه بعضی زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار میکنند و این
 بلا خلاف حرام است برابر است که قضا کند یا نه و بعضی زنان سه روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است
 و آزار بخله است تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قیام پاک میشوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
 و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است با جماع و واجب است بروی تن در بغسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اخراج
 نماز از وقت وی عمدًا با جماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بر آن انکار نکند و سکوت نماید شریک آن باشد در گم
 اگر زن عالم تحریم اوست و اگر جاهل است بروی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز آفتاب
 باقی است که در آن غسل کرده نماز بگذارند لیکن نیکی دارند تا آنکه وقت میرود و این نیز حرام است و مبارک است
 و اجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و تیز اکثر زنان نماز این وقت قضا هم میکنند حال آنکه قضا آن واجب است
 اگر تقدیر گنجایش یک تکبیر هم در یافته است الا غبر و اظهر و جوبه ظهر است بانکه یک تکبیر در آخر وقت عصر و مغرب را آخر وقت عشا
 و آزار بخله آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حائض میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا میکنند حال آنکه اعتناء
 به بیان این مسئله واجب است بلکه بسیاری از مردان هم آنرا میدانند تا بزنان چه رسد و آزار بخله ابتلاع بعضی زنان است
 نان را با آب و وقت خفتن بر سیر می شکم برای فریاد شدن و این بدعت تشدید است و اکل اجود شیخ حرام است نزد جماعتی از علماء
 و کرده شدیدیست نزد بعضی دیگر خواهد بر معنای زوج باشد یا بجز معنای زوج و واجب است بر زوج انکار آن و زوج
 شریک اثم وی است در سکوت بر آن در تنبیه یا تخالین گفته که گاهی این فریبی تا دایم میرسد آنرا میبندند یا دماغ او
 میشود و میگرداند و عقل وی میرود و بعضی زنان چندان فرجه میشوند که از استاده نماز گذاردن بازمی مانند و
 دست شان از استنجا کوتاه میگردد و برای پاکیزگی از آن محتاج بدیگرست میشوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگرددند
 و آزار بخله خوردن زنان گل منسانی و غیره و این نیز حرام است بر زهد شهبه از آنکه بر اصح از مذنب شافعی و
 در وی ضررست نزد اطباء زردی روی و نفع بطبع جز آن پسین زوج و ولی و هر که بر آن مطلع است واجب است
 منع کردن از آن و جائز نیست باین را که با وجود علم بدست وی بفرود شد و آزار بخله است پیوسته کردن مو و نعل
 و نعلین دندان و این همه از کبائر است و آزار بخله است قطعش و خضاب لب و او و این حرام است با جماع و مستلزم

فوت نماز است و اگر کسی عفت و بنوشد در آن نجس است و در صحت نماز بعد شستن می خلاف است پس نوح و ولی زن
 واجب است منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدرة شریک باشد در آن و آنرا نجسه است پوشیدن زنان قمیصها
 کشاد و وکلان تا آنکه بعضی قمیص چهل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام است بنا بر اسراف و خیلا و تبرک
 بر ضحفا و گاهی نوح از سرانجامش عاجز میشود پس سببنا و فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض
 رقیق و باریک هم باشد که از آن بشوره نمودار است و همچو شاش میخی و بندقی و شمر و نخودکک ^{چنانچه} حرام است چنان
 اگر بمقدار بلج باشد هم حرام است بنا بر اجلا بشوره اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت
 حرام است و آنرا نجسه است ترک کردن بعضی زنان رفت و رُوب خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری با اعتقاد آنکه این
 بدفالی است و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند تا آنکه این اعتقاد فاسد است و این فعل احداث است در زمین و
 نوعی است از تطییر منہی عنه و آنرا نجسه است که بعضی زنان بعد از فروختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام
 بی محل بدعت است چه شتر عینت آن وقت ملاقات بگرد گیر است پس پس ^{بعضی} از آنرا نجسه است چون از زنان خانه را بعد مغرب
 میر و بند طرفه از جا رُوب میسوزند و گویا نیز کز رفتن در شب تفاوت رفتن اهل خانه است و سوختن سر جا رُوب و بوضع
 این مصیبت است و انکار این بدعت کاسد و اعتقاد فاسد لائق است و آنرا نجسه است ^{بعضی} از آنرا نجسه است بعد مغرب هیچ شی
 از آتش و دیگر منخل و غربال و خمیر جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شوهر وی از خانه بیرون میرود
 و نمی رود و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد است و منع است از ما عون که با ستعاره آن حکم فرموده اند و استغنا
 انسان را در این وقت جز ضرورت نخواهد بود پس ^{ندان} میان باین زعم فاسد یعنی چه و آنرا نجسه است و در آنجا نیاید و در آن صابون
 و ایشخان ^{بجای} روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان ما ^{بجای} اعتقاد کردن حال آنکه در شرع هیچ اصل آن نیست
 و با بجلد ز زنان را از این قسم خرافات و بدع مستتخات بسیار است که ذکر کردن آن عاقل ^{بجای} مستحق است تا بفعل آن
 پهر رسد حال آنکه حصه و استیفاء آن ممکن نیست و هم در نتیج آن اطالت این مختصر است و الله ولی التوفیق ^{فصل لغز و}
 در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن از آنجا است آنچه بدان بلوی عام شده و برز با آنها بسیاری از مسلمانان جا
 گردیده و آن کذب است در ابتداء القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معیر الدین
 و ناصر الدین و جمال الدین کمال الدین و ابوالبرکات و ابوالمعالی و ابوالفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و
 جز آن و این دروغی است که وقت ^{ندان} بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک این منہبت
 است و درین و منکر است خلاف شرع مبین و غالباً سمی باین اسم و لقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل
 می باشد که دین را نمیشناسد بلکه اگر حقیقه نیز چنین باشد تا هم کرده بود بنا بر آنچه در دست از تزکیه نفس تکلیف
 که بعید باشد از مجازیم فضلا عن ^{بجای} ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء ^{بجای} گفته دلالت کرد که کتاب
 سنت بر منع از تزکیه انسان نفس خود را بنده گفته که علمای ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد
 مشرقیه و غیره و از بلاد و عراق و عجم بسیار بوده است از لغت کردن ایشان نفوس خود را بنحوت که مستحق

ترکیه و ثناست همچو زکی الدین و محی الدین و علم الدین و مشایخ آن است و حق تعالی فرموده ای حفظ الله لیدی برقیب علی شرف خلیفه محی الدین
یا ناظر الدین مانند آن گویند لابد است که روز قیامت از آن پرسند که آیا درین وصف صادق است یا کاذب اگر این سخن
جائز می بود متقدّمین بسبقت میکردند بسوی آن بودند در صحن گسائیکه نصرت کردند درین بابی شجره عزیز گردانید بسببشان
خدا تعالی دین را و تائید کرد با آنها اسلام را بپشهادت خدا و رسول و لیکن بقیه یاران نقاب نشدند و هیچکس آنها را ناظر الدین و
مغیر الدین و مؤید الدین امثال آن نخواند نه از اسما و کنی که آنها را بود عدول کرد پس کسیکه متصف با صفت این القاب
تلقیب می یابند القاب چه قسم جائز باشد این صریح از نووی حکایت کرده که وی تلقیب صحیح و محی الدین سخت مکروه می بیند
و در بعضی از کتب منسوب است و است واقع شده که وی میگفت بنیگر دادم من هیچکس را در حال از گسائیکه می نامند مرا محی الدین
گفت دیدم بعضی فضلاء را از شافعیه از اهل غیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نووی میگفت قال محی النووی و
نیگفت قال محی الدین النووی پس پرسیدم از آن گفت من مکروه دارم تسمیه او بچیزی که آنرا مکروه داشته در حیات خود
انتهی ما تسمیه الخالفین بعد این بیان گفته و همچنین آنچه ابتداع کرده اند از تسمیه دختران بدست الناس و دست العلماء و دست
النساء و دست القضاة و دست الفقهاء و دست الكل و آنچه ثابت است این نیز بدعت قبیله شنیعه است و داخل است تحت
عموم آن لفظ انبیاء و علماء و صلحاء اگر چه سببی باین اسم معتقد و خول آنها درین اسم نباشد اما این کذب محض است بجز ضرورت
و کذب حرام است بآنکه در آن کبر و مفاسدت و تزکیه و غیره علاوه آنست در صحیحین آمده که نام زینب بره بود اما آنحضرت
فرمود تزکیه نفس خود میکند و نامش زینب نهاد بآنکه این نام در حق وی رضی الله عنها صادق و حق بود اما آنحضرت صلوات
توکیه را ناخوش داشت پس حکیکه در حق وی کذب صریح باشد چه توان گفت اللهم تب علینا من البدعة و عصمنا منها
یا ارحم الراحمین انتهى کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این بلا در عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و امر
و سلاطین و فقهاء زده حال آنکه در قرآن بفراموشی فرموده اند و لا تزکوا انفسکم و ازین قبیل است آنچه دیگران در مدح ایشان
ازین قسم الفاظ استعمال میکنند که در حقیقت کذب صریح است و باعث بران جامی و اسطه ارادت و جامی تلمذ میباشد
و جامی حصول دولت و جامی محبت جامی قرابت و جامی اغراض فاسده و دیگر از جرمنفعت و دفع ضرر و جز آن که هیچیک
پوشیده نیست درین ادب سخت بل ادب شده اند مخصوصاً اهل مطابع که در فواتح و خواتم کتب رسائل مبالغه در مدح
در حق مولف از حد امکان هم بیرون میبرند و با الفاظی میبتانند که سلف هم بآن ستوده نشدند حال آنکه هیچیک از ایشان
بجای آنحضرت انسانی رسیده در علم و نه در عمل و عجب از آن آنست که قطع نظر از محمد و حین مسلمان آمل اسلام در مدح کفار با فوج
هم همین جاده می سپرند و از خدا و رسول خوف و شرم نمیدارند که چه میکنند در حدیث آمده که خاک اندازید در وجه
مردی چون فرموده اند چون مدح کرده میشود فاسق خشم میگیرد رب می جنبد عرش و فرموده اند که مدح برادر گلو زین
اوست و غیر ذلک من الاحادیث و این قبیل است رسم تخریر اخبار و احوال آنکه برکت است بران و تلامذه بر
کتاب سائذ چنانچه بخرض دنیاوی و محبت یگدگیر مینویسند و مدح گنابند مولف کتاب می پیروانند خواه آن کتاب
در مسائل حق باشد یا در اثبات بدعت و خواه مولف و حق باشد یا بدعتی باشد یا جاهل منتهی یا جاهل غبی و این بدعت

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظر بر ظاهر دارند و پی بحدیقت نمیبرند زده و از راه هدایت گمراه کرده
 و آخرین قبیل است که بیشتر سواد خوانم و مواهیر بر استقامت مسائل دین بدون امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم سزا
 نمایند و هم چهار جرئت کنند و موجب شهرت و مفاخرت و اندک حال آنکه فتوی در مسائل دین احکام شرع امری بس
 نازک است و خطری بس عظیم صلیح با وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میگرداند و تا تلخ صدر نمیشتند و مجبور در اینها
 حق نمیشتند جرئت لفتوی دینی میگرداند و ز بر جاهلی سواد و خوافی را امت فتوی نویسی بهر سیده و جرئت بر اهل علم
 بدعت و جهل خود و حاصل گردیده عصمتنا الله منه و آئین قبیل است آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذہب حق و اختراع
 عبارت فقہی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان علماء سابق میکنند و در کتب خود می نویسند که فلان در فلان کتاب
 چنین نوشته و لفظ دومی نیست حال آنکه وجود آن فلان در خارج متحقق نیست و نه آن کتاب لفظ بنظر دیگری رسیده
 و این افتراء عظیم است کذب فحیم و جرئت بسیار است بر خدا و رسول کریم و از کتاب حرام است اگر چه برای اثبات مسئله حق
 کنند و کیف که آنچه حق است محتاج باین باطل نیست و هر که حق است احتیاج باین مبطل ندارد و ماکت متخذ المضلین عضد
 از آن خبر میدهد و گاهی چنان کنند که عبارتی را ساخته بر نام یکی از علماء مشهورین می بندند تا هر که توجهی تصحیح نقل نمید
 آنرا واقعی دانسته فریب میخورد و این نیز حرام است و الحاکم بران و احبب گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب
 موجود است خیانت کنند و سابق یا سابق را ترک داده دلیل مدعی خود میسازند و این نیز حرام باشد و گاهی کتابی
 تالیف سازند و بنام دیگری برای غرض و مصلحت فاسد شهرت دهند و از انساب آن مبسوط خود الحاکم نمایند و این
 از کتاب کذب است بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را در دیده از آن خود ظاهر سازند و بران
 مفاخرت کنند و این نیز بدعتی شنیعه و فعلی مستقبح است که از اشراف مردم صوت نمی بندد و با بجملة ازین قسم منکرات بسیار
 است که بجنات افتخاری کذب ذناب مانع و دیانت و قربت مانع قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی در آن آلوده شده
 الا ما شاء الله تعالی و از آنجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و سر کردن آنها در وقت
 مسجوت رابی طهارت و انداختن آن در گورخانه از مطبع با دیگر کتب خواه بالائین آن یا بی آن و از آنجمله است طبع کتاب
 مسلمانان کتب فسانه بی اصل و خرافات شعراء را که حملت از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب مینیمه
 را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطبع و رواج آن و از آنجمله است طبع کردن اخبار بلاد و فرستادن آن بهر ملک و بار
 و غارت می آید و کتب با صریح میباشد در حدیث آمده کفری بالمرکز بدان بحدیث بکل ما سمع و این از کتاب حرام است
 و در جمیع و ذم احبار و اعداء و در آن بفرغ نفسانی یا تحریک شیطانی گناه است و غیرت و فعل حرام چه در حدیث آمده
 که همه چیز مؤمن بر مؤمن است جان او و مال او و آب و روی او و فرموده اند المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدیه
 و دشنام دهنی مؤمن ضیق است و از آنجمله است رجسٹری کردن بر کتب دین و منع نمودن دیگران از طبع آن
 حال آنکه در استفاده از آن حق تمام مسلمین است بدون تخصیص شخص و درین منع خیر بعضی از اهل علم
 مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم رجسٹری کنند تا کتب دیگر چه رسد ان الله و انما الیہ الرجوع

حال آنکه این فعل خلاف مقصود شارع است که ابلغ احکام دین و اشاعت آن بر کاف مسلمانین فرض است و درین عمل تقصیر و
 اخلال است بضر نفع دنیاوی خود تا باندک حد و آنرا بجملة است طبع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب
 رخصه با وجود آنکه خود را سنی میگویند و همچنین طبع رسال اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هم بنیان
 اسلام است حال آنکه احوث مستفیضه صحیحیه و حسنیه در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان پیش ازان است که درینجا
 ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هم اهل سنت ابطال فرض و نفل است بلکه بیح عبادت مبتدع مقبول نیست
 و هر که اعانت آنها کند شریک است آنها باشد و آنرا بجملة است مبادله کتب مینیه با کتب غیبه و مینیه از تاجران کفار و غیره حال آنکه
 با اتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحف که از ابرزین دشمن نبرد و بدست غیر مسلم نفوذ شد و این مسأله است هم بنجر
 باز کتب حرام یا مکروه میگردد و زریکه باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و آنرا بجملة است فروختن کتب با جزای
 اشتها و خریدن خریداران آنها را بغیر رویت حال آنکه این بیع غیر صحیح است و مشتری را بعد رویت وی اختیار نسخ
 باقی است و با جملة اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب مراسم مطالع پیدا میشود که ازان مال حلال حرام میگردد
 و فاعل آن هم بلکه فاسق مرد و والشهادة میشود اما بیدار مغز که و مرد و بیدار کجا اینقسم گلهائی بدو در آخر زمان بسیار
 خواهد شکفت اوله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون اتفاقاً آن درین رساله خروج از وضع این رساله است
 ذکر آن نشدیم و آنرا بجملة شغف اهل علم بکثرت تالیف مر علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول عدم درست
 اوست این عمل بنجر فرض نصوص منکرات ان شد تا آنکه امروز وجود کتب سنت محقق برای تبرک و تلاوت مانده و
 از آنجملة جرات طلبه علم و مترسمان زمانه بنجر فتاوی است حال آنکه در حدیث آمده اجر هم علی الفتوی اجر هم علی النار
 از شعب این عمل است فتوی دادن بخریج فقها و تفریح ایشان در هر باب با وجود نصوص صحیحیه صریحیه مستفیضه بر نفل
 آن در کتب تفسیریه و حدیثیه و آنرا بجملة است ترجیح اقوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آثار صحابه و اقوالشان بلا موجه شرعی
 و ضرورت داعیه و آنرا بجملة تعصب اهل زمان و تعصب ایشان است در تقلید و امانت اتباع و ترجیح فقها بر محدثین در تصحیح
 مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آراء اند و عصا به اهل حدیث نوعی له صحابیت همراه دارند و عدول اند به عدیل رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم حکم حدیث کماله العلم من کل خلف عدوله و شک نیست که ایشان حاملان علوم رسول و عارفان مردود
 و مقبول اند کذب کذابان را از رسول خدا صلعم دور کرد و در احوط و طویل در جستجوی یک حدیث با اختیار اسفار شاقه و تصحیح
 روایت صرف نموند و شریعت حقه را چنانکه باید و شاید از احتمال مبطلین و تاویل جا بدین رفت و روبر نمود و بلکه در حدیث
 بوضع واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقدیم و تحظیم و قبول روایات ایشان برگردن اسلام قدیم و حدیث
 بسیار است لیکن در قلیل من عبادی الشکور را در این حرف اگر چه بر کاسه لیسان را در حال گران نخواهد بود اما در
 که حدیث بصبر گردند و پوره خفا از روی حقائق اش با بنجرید بیدارند که حق کدام بود دست و مبطلم کدام و منصف
 کیست و متعسف کوس استعالی ای و بیدارند اینست و در این غیر هم فی التفاضل غیر هم با فصل بستم و از آنجملة
 است ازان گفتن بر دریا در حالت سفوف غیر وقت ازان و این بدعت است در دین صاحب تفسیر الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعضی ایشان مشاهده اذان در روز قبل غروب خواجه ماه رمضان در مرکب و موقن غالب برام
که بسیاری از مردم که در خانه های خود بودند بر گمان اذان مغرب وزه افطار کرده باشند و بسیار است که این اذان در
اوقات مقاربت و اوقات نماز واقع میشود پس انکار و منع ازین بدعت لائق است و اعتقاد آنکه این اذان موجب امان
از عرق است اعتقاد فاسد است بیچ اصل آن نیست اصل در اذان گفتن آن در وقت نماز است پس پس بهمین اذان
اما از عذاب خسته است چنانکه در حدیث انس مرفوعاً آمده که در هر قریه که اذان گفته شود آنروز از عذاب خدا مامون باش
رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز نکنند آن احوق است بعذاب است با من می و همچنین اذان در غیر وقت بدعت
لا اصل است که انی تنبیه الخافین از آن جمله است آنچه بسیاری از شکاریان در بلده و میاط و برنس غیرها میکنند که
طائری را گرفته گوش می بند میکنند و چشم می میدوزند و تار و زو دیگر بیه آب دانه میدارند اگر غیر وی در شکار ایشان
اند این را فرج کرده میخورند و با دیگر همین معاملة اول می کنند تا شکاری دیگر بیه آب دانه میدارند اگر غیر وی در شکار ایشان
میدارند تا آنکه از گرسنگی می میرد و این منکر و اجب لایحکام است و در این منکر کردن حیوان عدم شفقت بر وی قتل
جاندار بیخ حقیقت است در احایث ازان منع کرده اند و با حسان فرموده اند و ازین قبیل است آنچه غالب صیادان میکنند
که طائر را در شبکه و دام آورده اجنجه او را می چیند و پانمی نامی او را در یکدیگر می درازند تا آنکه پاد بازوی وی می کشند
و جنبیدن نمی تواند و آنرا شترله نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا فرج کنند همین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضی
از جمله فقهار برای سیران صید میروند و صیادان را می بینند که با طائران چنین کار میکنند اما بران انکار نمی نمایند حال
و اجب است انکار کردن آن بر قادی و حکم کردن آن بحد و اخذ بدون تعذیب رنه وی نیز شریک ایشان باشد در گناه
و اگر دانند که او شان نه پذیرند و از عادت خود برنگردند پس حصه آنجا بروی حرام است و بعضی این شترله را تا یکروز
روز پنجمان میدارند بدون فرج چه اگر فرج کرده بگردد بدو شود پس این حیله لطافت جوف وی از جوع فبصیده
تا چند روز افتاده میدارند و این در تحريم شد از اول است زیرا که دران زیادت تعذیب است و لابد است که حاکم
عادل و زقیامت ایشانرا بجزای اعمال ایشان رسانند و قصاصی ازینهاست تا درین عمل مشقال ذره شرایره و امثال
این اعمال از صیادان این ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فاشبه اللیله بالبارخه و از آن جمله است در آمدن شکار
آب در آب بنه و دیدن یکی بسوی دیگری بی حجاب چنانکه فانی در تحریر می کنند حال آنکه کشف عورت و نظر کردن بسوی
آن حرام است و تجار بر این معصیت و اصرار بران منکر محرم و بدعت شنیع است پس فعل این صیادان را شمشاه ایشان
و تفرج و گلگشت نمودن برایشان جمله حرام باشد و هر که از اهل علم و صلاح برای آن سیران می رود و منع نمیکند
اشم در حق وی اکثر است بلکه وی شریک ایشان است درین معصیت و فاسق است خارج از عدالت و از آن جمله است
بوسیدن نان آن بدعت است جائز نیست بوس و بلکه جائز است دوس و چنانکه بعضی از فقهار بان فتوی داده اند
آری اکرام و برداشتن آن از زیر اقدام مستحب است و چون عمر رضی الله عنه در بوس حجر اسود که می بین خلافت در ارض
گفته باشد که اگر آنحضرت را بوسمده تو نمیدی هم هرگز ترا نمی بوسم که سنگی غیر نافع و غیر خناریش نیستی پس بوسیدن

نان چه رسد و آزا بجمه است نهادن گپاه که کیش نام نژد خود وقت تحویل مهر در برج حمل با اعتقاد رفع فقر در آن سال از این عبت
واجب لتوبه است و در وی تشبیهست بنصاری و مشتمل است بر دیگر حرمان که مذکور آن طالت یعنی کنیم پس قادر بر آن باشد
که انکار و منع کند و اگر نتواند در جمیع ایشان برای این بدعت حاضر نشود و آزا بجمه و سواست در طهارت که بسیاری
از متجددان متفقین در آن گرفتار اند و آنحضرت صلم آنرا اعتدال نام کرده و پنجمین اسرار است در کثرت آب غسل
و وضو اگر چه زیاده بر نسته بار نباشد و آزا بجمه است و سواست در نیت نماز و آن بدعت است از پیچیدگی از سلف و آزا بجمه
ابوالقویح عجلی گفته که نماز موسوس مکروه است چه وی شکر ارد در افعال خود از تهی و بعضی علماء گفته اند که عزل امام موسوس
واجبست زیرا که و سواست بدعت محرمه است حال آنکه تلفظ بنیت نزد پیچیدگی از آنکه اربعه و غیر ایشان نه واجب است و نه سنت
بلکه بسیاری از علماء بان رفته اند که بدعت است غیر مروی از آنحضرت صلم و از صحابه تا بعین پر سیده شدند علماء از این
در زمان حافظ شمس الدین بن القیم برج پس جواب اند با آنچه ذکر کردیم و رسید این سوال نزد وی روح پیر طالت کرد
جواب آنکه تالیفی مجرور درین باب گشت و امام ابوالعباس بن تمیمه رحمة الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت
و بدعت فراهم میکنند که نه آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از صحاب و پس میگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
نویسب ان اصلی صلوة الظهر فریضة الوقت اداء بشد تعالی ما ما و ما موما ر یج کعات مستقبل القبلة پسته که میکند اعضا
و سختی می نماید پیشانی را و استاده همیشه در گها می چشم می و فریاد میکند بکبیر گو یار بر شن بکبیر میگوید حال آنکه اگر یکی عمر لغو
کشت کند و تفتیش نماید که آیا این را رسول خدا کرده صللم یا یکی از صحابه هرگز فائز بگردد عا نشود مگر آنکه تظاهر بکذب بحت
نماید پس اگر در آن خیری می بود آنها بدان سبقت میکردند و ما را دلالت می نمودند و بعضی ازین و سواست چنان است که از آن
نماز فاسد میشود مثل تکرار بعض کلمه کقوله فی التیمات ات التی التی و در السلام اس آس و نحو ذک که گاهی امام می باشد
چنین کس پس نماز مومنین هم فاسد میشود از تهی مطلقاً و آزا بجمه است شستن صوف و خروج و غیره از آنچه آنرا کفار پیش از
لبس نجس میسازند با عقا و آنکه ناپاک است و غسل آن ع ارجب لاند آنحضرت صلم ثیاب بنجسه مشرکین را می پوشیدند و در
نماز میکردند و مسموع نشد که آنرا شسته باشند پیش از لبس و بدان عمر که اهتمام و عزیمت میکرد نامری و چون او را گفته
که آنحضرت چنین نکرده بازمی ایستاد ازان تا آنکه گفت فقه کردم که از لبس این ثیاب نبی کنم زیرا که چنان بمن رسیده
که ببول عجا زش رنگین میسازند لیکن ابو مالک و را گفت اگر تو نبی کنی ازان پس رسول خدا را پوشید و در زمان وی پوشید
و عا نتحال اگر میدانست که لبس می حرام است پیغمبر خود را آگاه میکرد این عمر گفت راست گفتی ذکر ذک بن القیم
و گفت چون ندوم آورد عمر بن خطاب جابیه مستحار گرفت ثوبی از نصرانی و پوشید آنرا بلکه برای وی قیصی ازان و
و وضو کرد از سبوی نصرانی و نماز کرد سلمان و ابوالدرداء در خانه زن نصرانیه و چون ابو در دار او را گفت که خانه
تو نجای پاک است که آنجا نماز کنیم گفت شما هر دو دل خود را پاک کنید پسته نماز بگذارد بد هر جا که خوابید سلمان گفت غیر
این سنه را از غیر تقلید است و آزا بجمه است افروختن چراغان نزد یکل حجاز و اشجار و حیوان و آبار گلخان آنکه این غیر مقبول
ست حال آنکه بدعات شنیع و مسکرات قبیح است و از ال و حواثر آن واجبست زیرا که اعتقاد بسیاری از جهال آنست آن

و حضرت و جالب و دافع و شافی مریض و راد غائب است و این را اعتقاد شرک است قال تعالی ناکم و المیة الا انصاب
 الا لزام ترس من عمل الشیطان فاجتنبهوا حافظا بوشامه در کتاب سجادات و بدیع گفته این قسم نیز از جمله است که ابتلا بر بدن عام
 شده و شیطان برای عامه مردم تخلیق حیوان عمد و شرح مواضع مخصوصه را از هر بلذت و لذت داده حکایت میکنند که در اینجا
 صالح یولی را بخواب دیده اند پس محافظت میکنند بر آن با وجود تفسیح و فرائض خدا و سنن مصطفی بجان آنکه این عمل تقریباً
 میکنند با و شائق این مواضع بجدی در دلها می ایشان عظمت پیدا می کنند که از اینجا امید شفای مریض و قضا حوائج با و
 این نمود میدارند و این عام است از چشمه و درخت و دیوار و سنگ در بلاد افریقیه در پهلوی یکی از اهل آنجا چشمه بود که آنرا
 عین العافیه نام کرده بودند و عوام بان خیلی مفتون بودند و از آفاق و دور دست آنجا میرسیدند و بر هر که نکاح یا ولد مستعد میشد
 میگفتند با ما بعین العافیه بیایید تا ما را خود بباید چون این عالم از فتنه آن ترسید آنرا صبحدم بهم کرده آنجا اذان گفت دعا
 کرد که بار خدا یا من این بهم کردم با نا این سر بلند نشو و پیش تا الان سرش بلند نگردد یا نهی یعنی بچکس از این پرستیدند و همچنین
 و مشق ازین قسم چیزها بود همچو عامه و مخلص و حجر که در نهر قانوط نزدیک مقابر نصاری زیر طاحون بر صورت صنم بود و سنگی در
 مسجد نارنج و سنگی تر و درجه و دیگر اشیا بود بعضی از علماء با جماعتی توجه بان کرده آنرا بشکستند و اثر وی نگذاشتند و آن
 ماجرا در اوایل قرن ثامن بود و او خدا تعالی از هم که میخواست اهدا قامت دین و نصرت سنت رسول مین میکنند در تنبیه لغای
 گفته بر علماء و جب است که چون ازین جنس چیزی شهرت گیرد مردم را از حکم آن بیگانه کنند و بقدر قدرت انکارش نمایند گویم
 امروز بجای انکار بران از علماء سواد اقرار بدانست و انکار ایشان بر کسی است که بران انکار کنند تا آنکه نوبت بجای رسیده
 که هیچ مخلوق از حیوانات و نباتات باقی نمانده که عاصه آنرا بتقلید بنمودی بهبود نیرستیده باشند و بتظیم و نذرت و
 حوائج از وی نپرداخته و این در بعضی از استان است که در گور پرستان و مبدعان و مشرکان مسلمان نام خزینه
 و نقد صدق الله تعالی و مایوس اکثریم باشد الا و هم مشرکون عارفانند این معنی دینی دانند که این گروه ضلالت پرده هیچ
 مخلوق را از مخلوقات هر چه باشد و هر کجا که باشد بغیر عبادت نگذاشتند تا آنکه خالق را هیچ حال نیرستیدند و درخت و
 سنگ و آتش و باد و خاک و هر چه سواد و سجده است همه را معبود گرفتند و بخمال آنکه مظهر اوست بلکه همه اوست عبادت

گو تا گون در خواب بود قلمون با و ضلع کثیره و اشکال متنوعه بجا آوردند و جعلوا له من عباد و جز ان الانسان لکفور
فصل کبست و یکم و از آن جمله است پوشیدن جامه های پهن و دراز و عمامه های کلان و طلیسانهای بزرگ بغیر
 و این همه بدعت مکروه یا محرم است بنا بر اسرار و اصناعت مال پس گرخیلار و فخر و مباهات و تمیز از اقران هم بدان راه یا
 قطعاً بدون ترس و حرام باشد و اکثر مردم از روی استعمال مابین ثیاب اتملبسیدن بچشم انداز آنکه شعرا ایشان شده و از
 غیر خود ممتاز گشته اند و طوائف مردم که علم ندارند در آن مقتدی ایشان شده همچو غالب شعوب و کتاب فقها بکتاب
 پس یکی جاهل می آید و شایسته کبیر و طلیسان و فرجیه و اکام و اسعه و عمامه بزرگ و جامه کلان ایشان دید و در واقع
 که او را پیشوا دیده از ایشان مستندی پرسد و ایشان هم چون می بینند که وی ایشان را عالم کلان گمان کرده است و از
 اظهار جمل خود و گفتن این حرف که با نمیدانیم عار کرده هر چه از الفاظ شیطان بخاطر میگردد و بزرگان می رانند و بسیار

که این چنین تفاق در مسائل نکاح و طلاق و غیره می افتد پس هم خود نگراه میشوند و هم راه دیگران میزنند و این بسبب مخالفت
در لباس روحی و بد فائذ و انا الیه راجعون شیخ ابن القیم رح در کتابت بی و جماعتی دیگر از علما ذکر کرده اند که طلیسان پوشیدن
سنت نیست بعد کلام طویل گفته که در جواز طلیسان برای غیر در نظرست زیرا که از سیما بیرون است که از اصفهان با
خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم است که بیرون شوند در حال با از بیرون اصفهان بمقادیر برایشان طلیسانها باشد و شرح ما را
از تشبه بیهود و نصاری منع کرده اند معنی کلام در تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد درین لباس تقیست
غالب ایشان از بیانی که برای خیلا و عظمت ریاست پوشند تا آنکه بسیاری از ایشان از ششی در بلد بغیر طلیسان شرم میدارند
خواه تابستان باشد یا زمستان آنرا نقص در ریاست و خط از منصب انکارند که چون مردم ایشان را بغیر طلیسان ببینند
ایشان از دلها می شان برود و از چشمهای شان میقتند و این همه زلت است از قصد و فساد نیست در لباس اگر
تقیست از تطلیس برای فخر و مباهات و خیلا بر سرست گوید حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب ز کمین سوال کنی گوید حرام است
حال آنکه خود باین همه تنلیست و شعور ندارد و اگر درمی یابد بکار بره میکند و سنت در لبس انسان آنست که هر چه یابد بپوشد
که آنحضرت صلم همچنین میکرد و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین و بذوات در لباس و لبس دون و کم
سیما زاهدین است در صحیحین آمده که مقبول شد آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** در کسا ملیند و از ارغلیظ و بود و میروسی عبد السلام
روزی که همکلام شد با خدا گلیم صوف و جنبه صوف و کم صوف و سراویل صوف و نعل وی از پوست حمار بود و غیر نعلی که
رواه احاکم و صحیح اسناد و بر آند آنحضرت روزی بروی مرطر محل بود از شعر اسود رواه مسلم در روایت که پیشه که نماز
میکرد آنحضرت در مرطر زمان خود و بود کسانای صوف که خریده میشد شش یا هفت درهم در مو طاست از آنست
که دیدم عمرار و زیکه امیر المومنین بود که بر دوش وی سه پیوندی که بالای دیگری و دوخته اند و خطبه کرد عثمان بن عفان
و بروی ازاری بود گنده عدنی که قیعتش چهار پانچ درهم باشد رواه الطبرانی و بود آنحضرت که میپوشید گاهی عالی و گاهی
دون و گاهی اسع گاهی منق و گاهی صوف و گاهی شعر و بر هیچیک نمی استاد و پیغمبر از آنحضرت **صلی الله علیه و سلم**
آورده که حق تعالی دوست میدارد و مبتدز را که پشانی کند که چه پوشید و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
عزالدین بن عبدالسلام که وی می پوشید آنچه می یافت تا آنکه بارها بیرون می آمد و بر سر وی جز کلاه جندی دیگر هیچ نمی
و حاضر میشد در درس همین کلاه و گاهی قبا و مانند آن می پوشید با آنکه میبست او در دلها می امر از سلاطین مشهور است
و شطوت او برایشان در امر حق معلوم و خصموع آنها برای کلمه می و انقیاد امر وی امریست که انکار کرده نمیشود تا آنکه
روزی در راه بود سائلی سوال کرد نصف عمامه بوی داد و دیگری طلبید نصف دیگر بوی داد یکی از هر اسبان گفت
عمامه بوی گیر گرفت وی گفت سید در میان مردم چنین سر برهنه میروی پیچ جواب نداد و همچنان میرفت تا آنکه از باب
زویله که میان هر دو قصر بود بگذشت و مردم بروی از دحام داشتند و بوی تبرک میکردند و قنونی نامی پرسیدند
و در قنونی که منسوب بادست نوشته اند که وی پرسید شد از نسبی این زیارت اسع از اردان و عمام کلان که از آن
یعدت است مستوجب توبیح و قیامت و مبالغه در تسبیح خیاضت و ذلیل و تقرب حضرت باهل و ربع باید بجواب آن

گفت اولی با انسان آنست که مقتدی باشد بر رسول خدا صلعم در اقتصاد و در لباس و اخراط توسع در آستین و جامه هاید
 و سرف و تضییع مال است و نتجا و نکند جامه با از پاشنه تا چه هر چه بران افزون شد و آتش دوزخ است و پاک
 نیست بپوشیدن شعار علمای اهلین تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم بودم و بر جماعتی از مختر
 که در ادب و اطاعت کرده بودند کار کردم چون مرا نمیشناختند قبول نکردند لجره چون در جامه فقها برایشان اطلاع
 شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لبس شعار فقها باین عرض باشد در وی اجرت که سبب متثال
 امر الهی و انتها از مناسبت استی صاحب تمهید العالین بعد این بیان گفته ای برادر گان کجی که توسع الکام طول ثباب
 و کلانی شناسات و طیا لسه بار فخت و نفاست و وسعت سراویل بندقی و غیره از شعار علمای اهل دین است بلکه شعار
 اهل بدعت و سرف و تضییع مال است و نیست موافق سنت مرنه هر که خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود
 پس مغرور بقول حضرت شیخ که پاک نیست لبس شعار علماء نشوی و از تقیید آن بایل این غافل نکردی چنانکه دیگران
 مغرورند از پوشیده اند و میگویند که این شعار علماء است مقصد ما از آن توقیر علم و اهل علم است و ما مثالبیم برین
 قصد سوگند بخاک ایشان غافل اند چه حقیقت قصد ایشان فرو و سببات و تمیز بر اثران است پس چه ایشان عزیز
 کار ما زور اند نه ما جور و معاقب نند نه مثالب اگر قصد ایشان ازین هدیت همین تلبس بشعار علمای بود می باید که در
 مظان سوال و افتامی پوشیدند نه هر دم و هر جا چنانکه شیخ که بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عزوجل و تلبس بشعاع
 علمای بود هرگز قصد ثباب نفیسه و صوف رفیع و جامه های عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عاری نمی نمودند
 اگر چه بر هدیت مطلوبه از سعادت و طول باشد تا آنکه اگر کسی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خالص بجای حریر و صوف
 رفیع و شناسات بلدی بجای شمشیر پوشد نزد وی بجای فرج باشد اگر چه در سعادت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی
 که هر دو فرجه را از یک قسم بگیرد و از یک قماش سازد هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فرجه بر رنگ دیگر باشد تا بدانند که دو
 فرجه دارد و در سعادت سراویل و رفیع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم بآن متمایز نمیشود و وسائل نظیر آن سراویل
 کرده قاصد سوال هم نمی شود و نه آنکه از بی سوال سوال نمیکند و همچنین فائده طلیسان و رفیع و جبر و از پس پشت
 چیست بلکه آن مقتضی عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحبین طلیسان است برای سوال و اند این همه هدیت
 مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اند از ارباب صنایع پس تمیز باین
 هدیت مفقود است و مفسده ما تقدم در قصد صاحبین هدیت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از مشهور
 و کتابت مودعین و تجار و غیر هم شده که هرگز اهدیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از بیوه و انصاری و سامره
 لباس مسفه می پوشند و از آنها نیز در رنگ عام در چپیس و دیگر متمایز نمیشوند پس هر که از اهل علم باشد او را باید که
 اتباع علماء و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید ورنه جمله علل ایشان درین لبس محلول است و همه
 اوله ایشان درین باب خول و المحصوم من عظمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبد الله قرطبی
 روح که وی بر طریقه سنت آنچه می یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه بود و پارچه خود را می شست و جز آن پارچه

جامه دیگر نداشت پس جامه زن خود بر خود در است کرد و با پسر خود و خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود درین اثنا
 آمد را خمیه کرد و محتاج بنان شد پس همچنان بر دستش طبق و بر دست دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرن بیرون آمد پس زالی در
 راه ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست اما همان وقت بهمان حالت همراه وی نزد حاکم رفت و رو بر وی قاضی و
 جماعتی از شهید ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت و فرمود این آن است
 شهادت خواست و ترسیدم که عمر بر رازی نکشد پس سبادت در خلاص فرمده خود کردم تا بعد از آن قضای حاجت
 خود کنم قاضی روی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسیکه این چنین توانست کرد گفتند نه گفت حد
 کو و مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع ایشان بسیارست بجز غلبه و غالب علمای نشان تقشف بنده
 و لبس شایع و ن بود چنانکه امام عارف ابوطالب یکی گفته که جامه یکی از آنها از هفت تاده در هم می بود و تاج و زنجیر و نواز
 در هم مگر نادر و گفت و از آنچه احداث کرده اند از برع لبس ثیاب کثیره الاثمان است این همه تکلف در لباس طول و عرض آن
 که می بینی خصوصاً در حریم شریفین ادا شد شرفها از عجم بوده است و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عام کالابرار و
 کاتم کالافراخ و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب عجم بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک مبره معروف نبوی
 عن المنکر از علماء اسلام است و ادعی بسوی آن قرب مانده قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مراکب
 و ساکن و مناکیح است و اتمام بلوغ در تحصیل و تحسین و تطیب لباسینها و این همه از آثار اقرباب ساعت کبری است و الله
 الموفق و این همه که گفته شد منتخب است از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین و تحذیر الساکلین عن افعال الیهالکین
 امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس نغمه الله بر حمته و افاض بر کتبه علینا بفضل از ابتداء فصل بیان کباب
 و صغائر تا اینجا بطریق اختصار ترجم از عربی بفارسی و آنچه در ضمن آن از خود نوشته ایم بسیار قلیل است و منکرات که درین
 است بعد از آن مشهور است با ما آنچه وجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و محکم شریعت و دین گشته پیش از آنست که حضرت
 کرد بلکه برای بیان سبذی آن دفتر تا باید این سخن را محمول بر مبالغه بناید کرد بلکه حقیقت باید شود چنانکه از ملاحظه کتب
 سیر و احادیث و عرض رسوم مروج و امور مندا و له و احوال متداوله این از منبر بران ظاهر میشود و اهل انصاف و
 بصیرت می شناسند که در بسیاری ازین کبائر و منہیات و منکرات علماء این وقت گرفتار اند تا بعوام چه رسد بانکه بعضی
 از ایشان متلبس بوجعظ و فصاح و دیگران نیز هستند اما هرگز از ان بذات خود اجتناب نمی فرمایند تا با اهل سکوت از بیقراری
 چه رسد که ایشان نیز شریک اهل انبلا را اند اگر چه خود از ان محبت نباشند و لهذا امام حجه الاسلام غزالی رح گفته که هر خان
 نشین هر جا که باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانچنین او شان بر
 معروف و اکثر مردم جاهل اند بشریح در شر و ط نماز در بلده های بسیار تا بدیهات آنچه رسد و از ایشان انداعرب
 و اکراد و ترکان و سایر اصناف خلق و واجب است که در هر نسیم و محله مشهور فقیهی باشد که مردم دین ایشان بیاید
 و همچنین در هر قریه و واجب بر فقیه که از فرض عین بخود فارغ گشته برای فرض کفایه خالی نشده است که در اهل
 سواد خود از اعزاب و اکراد و غیر هم که همسایه وی اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع سپین بکند و با خود نوشته بر

و از آن بجز و از اطعمه آنها مشغور و زیرا که اکثر اطعمه آنها از مال شبهه می باشد پس اگر کسی هم باین امر قیام کند از دیگران
خروج ساقط شود و ریه و بال عدم خروج همگنان را فرود گیرد عالم را بسبب تقصیر در خروج و جاهل به سبب تقصیر و طلب
علم و هر عامی که شروط نماز را شناخته است بروی لازم است که دیگران را هم بیانشانند و ریه در اتم شریک آنها باشد معلمان
ست که آدمی از شکم ما در عالم مشرع پیدا نمی شود بلکه تبلیغ بر اهل علم است و هر یک مسئله هم آموخته می نیز از اهل علم
مسئله است و سوگند بجان من که اتم بر فقها سخت ترست زیرا که قدرت ایشان درین امر اظهر است و این کار بصناعت
ایشان لایق است چه اگر اهل حرفه ترک حرفه خود کرده بجهل مشغول شوند معایش ایشان باطل شود پس متوفان متقلد امری
لا بد منته شده اند و در صلاح خلق و نشان تقیه و حرفت و می تبلیغ چیز است که آنحضرت صلوات الله علیه بر ایشان رسانیده
زیرا که غما و ورثه انبیاء اند و هیچ انسان را از علم نمی رسد که خانه نشین شود و مسجد نیاید باین خیال که ایشان نماز بجز
نیکند از بجز خروج می بر می تعلیم ایشان منی ازان واجب است و همچنین هر که میداند که در بازار یا غلان جا منکر است
که همیشه جاری می ماند و می قادر است بر تغییر آن پس جایز نیست او را اسقاط آن تغییر در نفس خود و چه تنها شستن در خا
بلکه لازم است او را خروج بلکه اگر بر تغییر بعضی قادر است نه کل تا هم خروج لازم است و درین صورت مشاهده منکر که ازان اجزا
کرد و بجز آن شسته بود بوی مضرت نمیکند چه این خروج از برای تغییر است و منیع آن مشاهده است که بی غرض صحیح باشد
پس هر مسلمان حق است که اول اصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات و سبیل و اقارب خود را تعلیم
نماید و چون از ایشان فارغ شود همسایگان را بیا آموزد پسترا اهل محله را پسترا اهل بلده را پسترا اهل شواد را که مکلف بود
او بوده اند بجهت اهل بودی را از اگر او و عرب غیر هم همچنین تا اقتصادی عالم پس اگر قیام کند باین کار او بی ساقط شود
از ابعده و ریه هر قدر خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط میشود این خروج با داسیکه باقی است بر روی زمین جاهلی
انفرض از فرض دین و می قادر است بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیا آموزد و این شغل
شاعلی است که در شتم انداخته است او را کار دین او از توجه او قات در تفریحات نادره و تحقق در وقایع علوم که از خروج
کفایات است و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایه را که اتم است ازان و اندک علم و لیکن این امری است که
بسیاری از علماء هم در باره اهل خدم خود ازان پهلو تپی کرده اند تا بجهت چه رسد علماء راجی بینی که غلامان و کهنیزگان سیدان
و هرگز ایشان را امر بواجب نبی از محظور نمیکند بلکه وجه خود را هم امر دینی نمیفرمایند و در ترک صلوة و زکوة و غسل
تفریح نمیکند و نه آنچه دشمن آن حق تعالی بران زن و واجب کرده وی راجی آموزند بلکه غلامان و کهنیزگان تا سالها
در از در تکالیف می مانند و نماز نمیکند از رند و از جنابت غسل نمیکند و نه از حیض بلکه متکلب مورسکه میشوند
و بر می میبندند و بغفلت میگذارند و نهی نمی سازد و جاهل میداند که گناه آنها بر جان آنهاست نه بروی حالانکه وی
مانند است با محالیکه صادر میشود و از ایشان و مسئول و مطالب است بآن روز قیامت و محاسب است بران
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و مرد راجی است در اهل خود و مسئول است از رعیت خویش و زن راجی است
در خانه خود و مسئول است از رعیت خود و همه شمار راجی آید و مسئول آید از رعیت خویش در راه البخاری و سلم

ابن جبان فی صحیحہ پس ہر کہ میدانکہ خدا زوی روز قیامت از رعیت و اہل وی پرسندہ ست چشم وی چو قسم با جمال مترکی
 او شان چھو بہائم مرسلہ خشک شود آہنار از ما م شرع نکشد و بقید سنت در نیار و و نہا ہنار تعلیم شد و ہر چہ فرماید لکہ اگر کسی از انہا
 صلوة و وقت صلوة مشغول شود چنانکہ کسی لاندکی تاخیر دہد یا در ہی نقصان کند بر سرش قیامت بر پاسازد و بہر چہ تواند با وی
 پیش آید حالانکہ این در چیزی از دین نیست پس لائق بہر آدمی آنست کہ زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با دای و جبا
 و ترک حرمت برفق و آنہا اگر با کنند بسخت کلامی پیش آید باز اگر با نمایند بظرب در یکا دید پس اگر بدین ہم باز نمانند از
 زوجہ مفارقت کند و خادم را بفرود شد و از اولاد ہما جرت گریند چنانکہ ابن عمر رضی اللہ عنہم پسر را از ان خود از خود
 مجبور کرد تا آنکہ بہر دو چون یکس چنین کند نفس خود را خلاص کردہ باشد و با نچہ بروی واجب با از انکار و خروج از
 عہد و برات از اثم قیام نمودہ باشد و اللہ الموفق انتہی ولیکن این چنین کسی درین زمان کمیا بت عزیز الوجودست بلکہ
 ممتنع الوجود علماء در گفتگو اند و شاخ در طامات و جستجو و عوام در غفلت کو بکو و اہل حق در عزت بیچکس از بیچکس در امر
 حسابی بر نیگی و بلکہ نجات خود در سکوت یا شکر یا اعانت یا موافقت با ایشان در سنگرات مروجہ و مناہی محمولہ
 می بیند الا ما شاء اللہ تعالی و قلیل ما ہم و این در حقیقت از انما و قیامت کبری و اشراط ساعت عظمی است کہ چون ہنگام
 ہمین آہ سپزند و اللہ گوئی بر زمین نماند و دنیا از جو و ظلم و زور و ستم پر شود و قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقوم
 الساعة علی شرار الناس **فصل سبتم و م** و منجدہ سنگرات عظیمہ است تہا و اہل سلام و تادیب فریضہ زکوٰۃ اسوا
 تا آنکہ ہزاران مردم را می بینی کہ نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار برضا بکوٰۃ نمیدہند و علماء و جہلار و امراء ہمہ درین امر
 برابر اند حالانکہ در قرآن مجید زکوٰۃ را قرین صلوة فرمودہ اند و در مواضع بسیار از انما مذکور کردہ حضرت ابو بکر صدیق
 خلیفہ اول سول خدا صلعم با ما نعین زکوٰۃ قتال و جہاد کردہ و فرمودہ ہر کہ نماز و زکوٰۃ فرق نماید مسلم نیست مرتدست
 و ہر کہ یک پانزد شتر کہ در زمان آنحضرت صلعم میدا داد انکند با وی بجگم و وعید تاکہ درین باب آیات و احادیث وارد
 است بر بیچکی از ملا و مولوی بلکہ جاہل و شیخی پوشیدہ نیست اما بنوعی از ان غافل شدہ اند کہ گویا جائز ہم نیست تا بعضی
 چہ رسد و ہر کہ درین باب ایشان گفتگو کند دشمن می میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدہند علی الحساب چیزی میدہند
 و انچہ از حساب آید نفس ایشان ہرگز بآن جسارت نمیکند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود و جیلہ حاجی انگین
 حالیکہ این جیلہ در حقیقت برای وقوع در کبیرہ ست و جیلہ سلف صلعم برای خلاص از کبار بود ع بین تفاوت رہ از
 کجاست تا کجا و نمیند انکہ کہ روز حاصل مافی الصبہ سبچ چیز نزد علیم نبات الصبہ و ریش نرود بلکہ مضمون و ہر بچہ
 مثقال ذرہ شرایرہ پیش آید و چنانکہ این گروہ در تادیب زکوٰۃ واجب تہا و ان میکنند همچنین گروہ حکام و امام
 و رؤساء و ولایہ جو روسور در اخذ زکوٰۃ تعدی میکنند و اصناف اصناف از واجب شرع از زمینداران و
 اہل حرف و غیر ہم می ستانند و چیز نموی کہ در شرع بر ان محمول و اہم نیست علی سایر میگیند و نمید انکہ کہ زیادہ
 گرفتار از مقدار فریضہ ظلم است و مال و آبروی و جان مسلمانان اگر حاکم باشد حرام و این منکر چیست نیست
 کہ تمام عالم از ان شجون است و در سبچ اقلیمی است ان نمیدہند کہ ظلم و ان یا حاکم انخذ زکوٰۃ از ملک خود بر مقدار یک

در کتب فقهیه و حدیث مذکورست میکنند و عجب آنکه علماء و عاقله که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند درین باب قاطبه
 زبان هدایت بسته اند و چنانچه بنده که بعضی ایشان را بعضی ریاسات ادراری همینست و اگر از طرف رئیسیت
 از طرف نوابت عمل اوست در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا اگر حق حقیقت هر که
 با وجود قدرت ازان منع میکنند و تنها در تبلیغ امر خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} رو امید آرد یا در صورت عدم قدرت از صحبت ایشان
 نمی بریزد و شریک شتم ایشان است و رفیق بزم ایشان و روز قیامت نیز با ایشان باشد قال تعالی احشره و الالین طلحه
 و از و اجم الامیه دیگر از سنکرات علماء تکفیر کردن بعضی از ایشان را بعضی دیگر راست برادری اختلاف حالانکه سلف صالح
 را درین باب بنیاد احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید و می خود کافر میشود بلکه سبب علم و دانش گفتن
 و این سنکرم عام البلوی است کم کسی از اهل انبار ان باقی است بلکه برین قدر هم اکتفا نمی کنند و نوبت در مناظره سخن بر
 باشد یا تقریرات آنجا میرسد که علماء متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر اللفظ و المعنیست بر میگویند و مقصود
 ازان زجر و تجمیل مخاطب میباشد بلکه اقوال آنها را مخالف ارا و احوال خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان بهم میرسانند
 بلکه از علماء هم گذشته مجتهدین است را که تتبع تابعین اند نسبت و شتم میکنند و نمیدانند که این تکفیر و تضلیل تا کجا میرسانند
 چون آنها که اصحاب خیر القرون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند و بخود باندند نه ایشانرا ایمان بر
 خلاف او شان چه قسم حاصل میتوانند شد این در اعضا پیش ازین مخصوص بطائفه رفته بود درین زمان اهل سنت
 نیز بآن مبتلا شدند و هر واحد برای خود دینی و مذهبی تراشید و کمر بر شکست دیگری اگر چه بر صواب باشد بر بست
 تعصب عجب روی کار آمد و تمام عرب بجم را فرود گرفت تا آنکه در مکه محطه حنفیه نشسته می ماند و نماز صبح میگزاردند با آنکه
 می بینند که امام مذہب شافعی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیر هم نمی غیر با و آنرا بجماعت تعصب بل علم در وجوب
 تقلید عموماً و در تقلید شخصی خصوصاً و در منع التقاط رخصه تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه اینان مثل صحابه
 و تابعین فریضه یابین و عصابه محمدین که اساطین دین و اساطین جماعت اند منع از انتقال بذهبیه دیگر با وجود صحت رجحان
 از روی دلیل صحیح و فیض صریح غیر محارض و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اجتهاد و مجتهدین از منزه مانضیه خصوصاً ائمه اربعه را که
 وجود اجتهاد درین زمانه اگر چه در بعضی مسائل باشد با آنکه دلائل شرعی مساعدت این مذاہب میکنند بلکه دلالت آنها
 بر جو از این اشیا است چنانکه در محل خود مذکور شده و شک نیست که حدوث تقلید بعد زمانه تبع تابعین شده و بدت
 حرام یا مکروه است و ائمه سلف و خلف ازان منع فرموده اند و انساب بذهبیه از مذاہب منکر استیثرت است احدی
 از سلف آنرا نمیشناسد و حرم حق در مذہب اهل سنت جماعت باشد حکم ما ناعلیه و اصحابی نه در مذاہب اربعه بلکه قول
 بلکه قول مشهور است که حق میان این چهار مذہب انزست و این حرف از برای آن گفته اند که حق در همه مجتهدان
 و احد است نه متجد پس حق و احد بجماعت این مذاہب است که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس پس حرم
 حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جاہلان است زیرا که حق تفریح طناهریه و اهل طواہر هم در اهل سنت معدوم
 اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هم امام در حق همان کس باشد که اتباع سنی شیوه مرصییه اوست و ترک تقلید بر

مخصوص تمجید پسندیده او زیرا که از ائمه اربعه هم باشد تعالی با ساینده صحیح در کتب مقلدین ایشان مروی است که از تقلید
 خود خصوم ضاد وقت وجود مخصوص و سخن منع کرده اند پس بر متجسّمین برین تقدیر مقلدان ما می از آنکه است و هر مقلد بخت
 متبع نیست و تحقیق این غریب اجامی دیگر است نه این رساله فلیعلم و الله اعلم ابن الجوزی رحمه الله تعالی را کتابی است در نقد
 از فتنه شیطان و تخریف از محنت او موسوم بتلبیس بلبل که در وی بکشف مستور و ابراز مخفی غرور آن ملعون پرداخته
 و انواع تلبیسات او را با اضمحالت رحوم در اقسام قوالب هر زمان و مکان اوضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف
 در سبک کرامت مشتمل بر سیزده باب اول در امر بیزوم سنت و جماعت دوم در فوم برع و الزام آن سوم در تخذیر از
 سکاند وقت شیطان چهارم در معنی تلبیس و غش و پنجم در ذکر تلبیس در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس را بر سفسط
 و دهریه و طباغین و ثنویه و فلاسفه و اصحاب بیباکل و عباد اصنام و نیران و کواکب زشمس قمر و غیره بیان نموده و بجهت
 آن تقلید جا بلیت را با بایر بغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس جان بدین نبوت را بیان نموده و پیرو و نصاری و صابین و مجوس
 و مجین اصحاب فلک و جاحدین بحث و قائلین تناسخ که در دایم تلبیس بلبل گنما شده اند از ایشان سخن برانده و سنجیده تلبیس
 او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آباء و اسلاف را بر شمرده و گفته قد ضل فی هذه الطريق خلق کثیر و به هلاک عامه
 الناس و قد ذم الله سبحانه الوافین مع التقليد و المقلد علی غیر نکتة فیما قلده و فی التقليد ابطال منفعته احق لاننا خلقنا
 للتامل و التدبر و قبح بمن اعطی شئحة یستغنی بها ان یطعمها و یشی فی الظلمة انتهی مخصوصا بعبده و ذکر تلبیس بلبل بر فخره خوار
 در و افض و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تلبیس بر علماء در فنون علم منقده ساخته مثل قرار قران و اصحاب
 کوفی بمعنی آن نمی برند و سلسله روایت را محض بنا بر یا و سجد اقامت میکنند و فقها که کتاب معرفت با حکام بجهت تمام قران
 می نمایند و خل عتقا و بر تحصیل علم جدل میکنند و بر اوضاع فلاسفه معتقد بود و داخل کلام شان در نقد نموده اند و غلط
 و قصاص که با فسانه پابی سر و پا بموضع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش ساسمان میشوند و بجای هدایت مصدر ضلالت
 میگرددند خون هزار و عظم بگردن گرفته است صد آفرین بجات گوش گران من و اگر یکی از صد هزار و عظم را
 بر وجه تحقیق میگوید و جاده صواب می پوید غائبان گرفتار عجب سرشار با دانه انانیت بوده است صدای شهره
 و اعظ که بس بلند شده است و برین گوش گران که داشتم دارم و دیگر تلبیس است بر اهل لغت و ادب است که در ذوق شوق
 و فخر سخن سازی و بلند پروازی در نظم و نثر از مهمات لازم عبادات و معانی و ادب نفوس و صلاح قلوب دانند
 محبت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه گردانیدند و از بهترین شعراء و منشیان و مترجمان و علماء کاملین را
 بکنند تلبیس خود و صید کرده اند و همه بعصمه بعونه حسن بعونه و باب هفتم این کتاب در ذکر تلبیس بر ولایة و سلاطین
 و باب هشتم در تلبیس بر عباد در فنون عبادات از نماز و روزه و حج و زکوة و عبادت و طهارت و خیر آن و تلبیس بر
 در انزال زجر و دریم و تلبیس بر صدق و یازدهم در تلبیس بر سب و تلبیس بر بیای شبه الکلمات و در دوازدهم در تلبیس بر عوام
 و سیزدهم در تلبیس بر کل تطویل الی منقده نموده و در احوال تلبیسات ایشان نیز فرقه صوفیه اطاعت از ایشان نموده و در
 درین همه ابواب صاحب کتاب است تا که توقع دیدن و فهمیدنش از زانی دارند و کدام با سعادت را از ذکره

فجادی و مطالب پیش مجرم سازند چون جمله مقاصد این کتاب هر باب مسئله را جواب است و مبنی است از اوقات و اشراط
ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظران مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بان کتاب شود تعلیمات امیسیس را که
با فرق این است مروج بعد از بعضی زمان نبوت بعمل آمده بجملة تغییر احوال بنی آدم و علامات قیامت انکار و بدان عبرت پذیر
و از سچو ناباست تا که مخالف طریقه سنت نبویه اند همانکن خود را در تو را در چون این مقاله تحمل تخیلی آن همه مطالب
عالیه که در سبت کراسر جلوه افروز اند داشت نلچار برین ایما اکتفارت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت
و مقدمات ساعت و حوادث کونیه و اشراط صغری و آفات زمانه و مصائب و هر وقایع روزگار بود که شد و نماند یا موجود
ست و در ابواب آینه ذکر علامات قریبه ساعت بیاید و باشد التوفیق باب چهارم در بیان اشراط عظیمه و اما
قریبه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت است این اشراط دو گونه است یکی نعتی و آنکه قبل ظهور محمد علیه السلام
و دیگر امارات و اله بر قرب ظهور وی و فتنه متقدمه بر ظهورش همانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بقید ضبط آمده مثل
وفات آنحضرت صلعم قتل عثمان رضی الله عنه در ۳۰ هجری و وقعه جمل در ۳۰ هجری و در ۳۰ هجری و وقعه نهروان و کربلا
و قتل حسین علی و وقعه حره و خراب مدینه و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل زید بن علی و دولت عباسیه و فتنه فاطمیه و فتنه
ترک و نارجاز و ظهور رفسه و خروج کذا بین و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب کثرت مال و زوال جبال و وقوع
خسف و سیخ و قذف و زلزائل و قتال و سیخ حمرار و رفع حجر اسود و ظهور کوه کعبه و کثرت موت و استباحه کعبه و
جزآن از لغیبات و حوادث و فسادات که در ملک ملت مسلمانان راه یافته و در او اهل کتاب وجه بسطند کورشده و اما
حواله بر قرب مانه وی و فتنه متصله بدان پس بیانش اینست که ظاهر کثرت فرات کوهی از زر چنانکه ثوبان از آنحضرت صلعم
آورده که فرمود جنگ کنند نزد خزانه شماسه گروه هر یکی از آنها فرزند پادشاه است و بدست نمی آید این خزانه احدی را
از آنها و ظاهر شود انهای سیاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچه نماند که پیش قوم بمثل آن جنگیده پستری آید
خلیفه خدا است چون بشنوید بیاید او را و بیعت کنید اگر رفتن او قند بدو دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در روایت
باین لفظ است که ظاهر کثرت فرات کوهی از زر و چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند است کس که هر یکی این
خلیفه است قتال کنند نزد آن کوه و بدست نیاید بیچکی را از آن با پس بگوید شیخه که نزد اوست و الله اگر ترک میکنم
مردم را میگذرد از وی و میریزد همه زرا پس قتال کنند بران تا آنکه کشته شود از هر صد نفر نو و نه نفر اخرجه احمد در روایت
آمده کشته شوند نه عشر ایشان و در روایتی از هر نه کس هفت کس پس گوید هر مرد شایسته نجات با هم از آن اخرجه مسلم گویم فرات
نام جوی کوفت مراد آنکه آتش خشک شود از زیر وی گنج از طلا بر آید گویا کوهی از زرت و در صحیحین غیر است
از ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم من حضره فلا یاخذ منه شیئا و زیاده کرد و نسیم حماد در روایت خود که اگر در زیاده
شما این کوه را نزدیک نشوید با و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع با هم و قتال یکدیگر و هلاک
مردم است یا بخاصیت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوه زرشل گنج فارون آیتی از آیات
الهی است انتفاع از وی حرام باشد و از آنجمله خلو بعضی بلاد دست از سلطان ابو هریر از آنحضرت صلعم علیه و سلم

روایت کرده که فرمود من فتنه عراق دریم و فقیه خود را در من گند شام مدی و دینار خود را وضع کند ضرر دین در دست خود
شما چنانکه بود پیش ازین خریجه ستم گویم ابوهریره گفته گواهی نداد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابوهریره مراد است
زمان که فتنه و فساد بسیار شود محاصل این مملکت با امام وقت زسد و رعایای رعی مانند چنانکه پیش از اسلام بود و فقیه چنان
است که بدان در زن غلات کنند و مدی چنانه دیگر است که بست چهار صلح را گنجایش میکند و اردب شدت چهار صلح
را میگیرد و آنرا بجمه فتنه احلاس است ابو سعید خدری گفته فتنه رسول خدا صلعم باشد بعدین فتنه با سجد آن یکی احلاس
است و در آن گریختن و جنگیدن مال مردم غارت کردن باشد و بعد می فتن دیگر سخت تر از آن است فتنه شود که چون
گبویند منقطع شد عدو کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر در آید در آن نیز هیچ مسلمان مگر ملول کند و راتا آنکه بیرون آید هر که
از عترت من از خیره نعیم بن حادفی الفتن گویم که تحمل که مراد این فتنه معرکه قتال ابن سیر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عمده
علیه السلام واقع شود و جلس فرشی را گویند که زیر فروش دیگر افتاده ماند و برداشته نشود و مراد طول مدت این فتنه
ست و آنرا بجمه غزوه هند است ابوهریره گفته وعده کرد و مراد رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریا بم آزار صفت
کنم در آن جان و مال خود پس اگر گشته شوم فضل شهدا باشم و اگر برگردم پس منم ابوهریره حور خریجه النساء و لفظ
احمد است که فرمود مرا خلیل من صلعم که باشد درین است بعث بسوی هند و سند پس اگر دریا فتم آزاد شمشید شدم
پس این شهادت است و اگر برگشتم پس هشتم ابوهریره محمد که آزاد کرد و مراد از آتش دوزخ و ثوبان از آن حضرت صلعم
روایت کرده که فرمود و گروه است از امت من که نهند آشته است آن هر دو را خدا تعالی از آتش دوزخ گروی که
ترا کند در هند و گروی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم خریجه النساء فی کتاب بجماد فی ذکر غزوه الهند و آخر حج
مشد فی المسند در بدایه النهایه گفته منفرد است بحدیث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند بایام معاویه بن ابی
سفیان در سنه چهل و چهار هجرت و غزا کردند در آن محمود بن سلکین در حد و سنه اربعه انتهی و بعضی علماء بلاد
مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جهاد سید احمد بر یکو رح و غزا در هند قدیم و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس
مصدق حدیث غزوه اولین هند است که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعد محمد
صوت گیرد و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شده اند علم و موید است حدیث ابوهریره بلفظ
سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم جیش یعنی فتح الله علیهم حتی یا تو ابلو کم مخلصین بالسلاسل یعنی فرستد و تو هم
فینصرفوا چین نیز فوایبجدون ابن مریم بالشام خریجه نعیم بن حاد و این صریح است در آنکه مراد غزوه هند هر زمان
محمدی و عیسی علیهما السلام است و لهذا در روایت دیگر آمده که ابوهریره نزد وفات خود وصیت کرد با بطلغ سلام
خود بحضرت عیسی علیه السلام گو یا این غزوه و عیسی را در زمان واحد گمان کرده پس شب بنیت که مراد بدان غزوه
آخرین هند است که میان ملوک او را گرفتار کرده بسیارند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شدند
که وقوع آن در آخر زمان خواهد شد و الله اعلم و آنرا بجمه کثرت حکومت نصاری سلم از ستودن روایت کرده که
فرمود رسول خدا صلعم بر پاشود قیامت و با شند نوم بیشتر از همه کس مراد بر دم درینجا نصاریان آنکه قرض

از زمانه قیامت بسیار شوند و عالم اکثر روی زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بلکه زیاده در عالم موجود
 و مشهور است در رساله حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود قوم لغصاری غلبه کنند و بر ملک های بسیار نشانی
 شوند اتمی و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرموده باشد در مصر مردی افسس قریشی مالک شود و سلطنت را و
 مغلوب شیخ در آخر و منتزع گردد و از وی ملک بگیرند و بسوی روم و بیار و ایشانرا بسوی اسکندریه و جنگ کنند
 مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد و خبر جبهه رویانی فی مسنده و این عساکر فی تاریخ و حدیث معلوم
 است با اختلاف طرق و عوین العاص گفته پلاک شود و مصر چون مرعی شود و چهار قوس قوس ترک قوس روم و قوس
 حبش و قوس اندلس یافته شد قوس اول و اینک یافته شوند بقیه قواس اخرجه نعیم بن حماد مراد جنگ نصار
 بر ملک مصر است و آرا بجمه کسوف قمر در اول شب از رمضان و خسوف شمس در نیمه رمضان است علی بن عبداللہ بن عباس
 گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود و از آفتاب علامتی اخرجه نعیم بن حماد و ابو الحسن بخیری فی الجزیات و اخرج شد
 اسکا فضا ابو بکر بن احمد بن الحسن بن ان حماد ایضاً عن کثیر بن مرة السحمری و البیهقی ایضاً و محمد بن علی گفته مهدی را دو آیت
 است که نبوده از روزیکه خدا آسمانها و زمین آفرید کسوف گیرد ما هاتشب شب اول زماه رمضان و آفتاب بر نصف
 رمضان اجتماع این هر دو کسوف در ماهی گاهی نبوده و محمد الف ثانی در مجلد ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی
 چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلاف عادت زمان و برخلاف حساب
 اتمی گویم خسوف قمر قبل نجوم بتقابل شمس بر بیت مخصوص میشود و در غیر تاریخ سیر و چهاردهم و پانزدهم
 اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بر شکل خاص در غیر تاریخ بست و هفت و بست و هشت و نهم
 و نهم نمیشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غرابت و اروا
 از قدرت قادر قدیر هیچ مستغرب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قصه آنست که پیش ازین که ماه رمضان
 گذشته باشد در وی دو کسوف شمس قمر شده باشد اتمی و در اثناء گفته دو بار در رمضان خسوف قمر شود و بذا
 لاینا فی الاول كما بهود اوضح و آرا بجمه طلوع قرن ذی الحسین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباسی
 در خراسان طلوع کند قرن ذی الحسین در مشرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم نوح کرده وقتی که غرق شدند
 همکنان در طوفان و هم طلوع شده بود در زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد سیدی بن کریم
 علیه السلام و چون این آیت ببیند پناه جویند بخدا از شر و رفتن و طلوع او بعد خسوف شمس قمر شود و باز در جنگ
 کنند مردم تا آنکه ظاهر شود ایقع نام مردی در مصر اخرجه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع در آن
 آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شریک و آیت کرده که منکسف شود قمر در رمضان
 دو بار پیش از خروج مهدی و حسین بن علی گفته چون ببینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز
 یا هفت روز پس متوقع شوید کشایش آل محمد و صلعم و ابو عمرو وانی گفته که حکم بن عتبیه گفته محمد بن علی را شنیدم
 که بیرون آید از شمار مردی که انصاف کند درین امت گفت هر روز و دارم من چیز را که از روز و در اندازم مردم و اگر

از دنیا مگر یک روز البته در آن زمان خدا استیالی آنروز تا آنکه پیدا شود کسی که آرزو میکند او را امت و لیکن پیش از وی فتن
 بدترین فتن شام کند در آن مرد و مؤمن است و صبح کند و کافرست و بالعکس هر که در یابد آن فتن را از شما باید که برسد
 از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بپوشم از اهل بیت من پس هر چه
 و هر چه تا آنکه بمیرم و هفتم گفتند برج چیست فرمود قتل تا آنکه قائم شود و مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم
 می آید فتنه عیار خیز و تیره و تاریک بعده پایلی شود و فتن بعضی را تا آنکه بر آید مروی از اهل بیت من که او را مهدی گویند
 از حربه الطبرانی داری علی مرتضی آمده که برین آید پیش از مهدی مروی از اهل بیت و بی بر دار و تیغ را
 بردوش خود میزده ماه و جنگ کند و کشتگان را شعله سازد و متوجه شود و بسوی بیت المقدس و میرد یعنی در آن تاریخ
 و نرسد تا آنجا از حربه نعیم بن حماد و این همه آثار دال اند بر وجود فتن و شرور و علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
 متصل بر نامه او و حدیفه از آنحضرت صلعم آورده که می باشد وقوع در روزی که گفته شد صیبت زوراء فرمود شهرت
 در مشرق در میان آنها را آب ساکن اند آنجا اثر خلق خدا و جبارین امت من عذاب کرده شوند چهار چیز سیف و قوس
 و حنف و مسخ از حربه ابو عمر الدانی گویم مراد بر در بعد اوست و بعضی ازین چیزها گذشته و شاید متصل زمانه مهدی
 یا از چیزیه ازین فتن در آنجا رود و در آنجا طلوع ستاره و نیاله اوست و بار بار طلوع کرده و باز بقرت مازوی طلوع
 شود و از آنجا ظهور ظلمت است در آسمان و از آنجا نشاء حرمت و رافق آسمان است همچو حمرت شفق و از آنجا ندرت
 که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل بر لغت آنرا بلغت خود و بفهمند و از آنجا حنف قریه است در شام که آنرا حمرستان نامند
 و از آنجا آنکه ندا کند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنود و از آنجا هر که در مشرق است و هر که در مغرب تا آنکه باقی نماند نام
 مگر آنکه بیدار شود و نه قائم مگر آنکه بنشیند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود و بر هر دو پایلی خود و این آواز غیر آن آواز است که
 بعد ظهور مهدی شود و از آنجا کثرت زلزله و اختلافات است در اقطار ارض و از آنجا حمله است عصا به و در سوال
 و معجزه در ذی قعدة و حرب ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود و خونها بر حجره عقبه در شام گفته
 معجمه آواز حریق و آواز روز گرم را گویند و مراد بدان فتن است و از آنجا آنکه ندا کند منادی از بام آسمان آگاه باشد
 که حق در آل محمد است صلعم و ندا کند منادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول نماز قرشته
 باشد و ثانی ندا بشیطان از حربه ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندای دیگر باشد و انشاء علم
 و طلوع بن عبد الله از آنحضرت صلعم آورده که فرمود و تردیک است که پیدا شود فتنه که بسیار مدازان هیچ جایی
 مگر که بچوشت در جانب مگر تا آنکه ندا کند منادی از آسمان که امیر شافلان است از حربه الطبرانی فی الاوسط و علی بن ابی
 طالب گفته و قتی که ندا کند منادی از آسمان که حق در آل محمد صلعم است ظاهر شود و در این حال مهدی در احوال
 مردم و نواشایده شوند مردم محبت او نباشد ایشانرا ذکر می جزای او از حربه ابو نعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود
 فتنه که گویا اول وی معکب و کان است چون ساکن شود در طرین بچوشت از طرف دیگر تا آنکه آواز دهد منادی از
 آسمان که امیر شافلان است و این است امیر حق و این نداسته بار کند از حربه نعیم بن حماد محمد بن علی گفته چون پیدا
 شود

آواز در ماه رمضان شب جمعه بشنوید آنرا و اطاعت کنید که آن آواز جبریل است ندای می کند بنام مهدی و نام پدر
 وی و در آخر روز آواز کند ابلیس که قلابی مظلوم کشته شد و این ندا برای ایقاع مردم در شنگ باشد پس بسیار سر
 در آن روز بجزیت و شنگ رفتند لیکن شنگ نماند که صوت اول صوت جبریل است و صوت ثانی صوت ابلیس است
 گفته چون سفیان و مهدی ملاقی شوند بقتال مسموع شود آوازی از فلک آگاه باشد که اولیای خدا اصحاب فلان اند
 یعنی اصحاب مهدی ذکره السیوطی اسما برنت عمیس گوید علامت این روز آنست که ظاهر شود خیمه از آسمان آویخته شد
 و نظر کنند مردم بسوی آن و حکم بن رافع گفته وقتی که باشند مردم در سنی یا عرفات ندا کند منادی آگاه باشد
 که امیر شما فلان است و در پی این آواز آوازی دیگر رسد آید که این منادی راست گفته است پس جنگ باشد سلاح ایشان
 سپرو بزمینند و خیمه بنقش از آسمان سخت شود کارزار تا آنکه باقی نمانند از انصار حق مگر بقدر اهل بدر و بیعت
 کنند ببهمدی و نحوه عن سعید بن المسیب این همه آثار علی باهی ولالت دارند بر وجود آوازی از آسمان درباره
 مهدی بهر وجه که باشد عجم این صوت اگر چه منشأ آن محل خاص باشد و آنرا بجهل بیدار شدن اصحاب کعبه است در
 زمان او ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کعبه بعد بیداری سابق بخواب ایمنی رفته اند تا آخر زمان نزدیک
 بخروج مهدی گویند مهدی برایشان سلام گوید و خدا تعالی برای جواب سلام او ایشان را بیدار کرده باز بخوابند
 تا قیام ساعت و لیکن ثعلبی سند این قول ذکر نکرده و انشاء علم بصحبه و غالب بیخ امارات را در اشاعه هم بدون تخریج
 و اسناد ذکر کرده و آن حجر در قول مختصر قریب و صد امارت و کرامت برای مهدی ذکر نموده که از اخبار و آثار سلف
 ثابت شده و غالب این علامات درین کتاب بفریق مواضع مذکور شده و چون این امارات محل اجتهاد نیست عقل هیچ
 بشر را بدر یا نقض طریق ننگان بیرون و کف در تفسیر و اطلاع آنها سندی داشته باشد اما کاتب حروف را تفصیلا
 برسانند این آثار و اخبار و حرج و تعدیل آن اطلاع حاصل نشده محمد بن صامت گفته حسین بن علی را گفتم آیا هست
 علامتی پیش از ظهور مهدی گفت آری گفتم چه گفت هلاک بنی عباس و خروج سفیانی و خسف در بیدار گفتم قربانت شوم
 می ترسم که این کار بدین مزی کشند گفت این امارات همچو سلک گوهر است یکی پس دیگری از خبره نعیم بن حماد گویم هلاک
 بنی عباس را از یازده برهمن صد سال گذشته و خروج سفیانی و خسف در بیدار منتظر است و وقوع یکی ناظر در صحت
 وقوع هر دو اخت خود است و بعد خروج سفیانی خروج البقع و صهبان عجم کند می هم آمده که سفیانی امیر المومنین علی
 کرم الله وجهه گفته سفیانی از اولاد خالد بن زید بن ابی سفیان باشد و این زید برادر معاویه بن ابی سفیان است
 و ابو سفیان پدرش با هر دو پسر خود در وضع مکه مکره اسلام آورده در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در گذشت
 و این سفیانی خارج از نسل او باشد و از بنی امیه بود و اول فتن بنی امیه معلوم و این آخر فتن ایشان است و
 مردی کلان کاسه سرست بر روی او آثار جلوی باشد یعنی دانه مانی چپک و در چشم وی نکتة سفید بکذا و رونی
 حلیته عن علی و خروج وی از ماجیه شهر دمشق باشد در وادی که آنرا وادی یاس نامند او را در خوابت بیند
 که بر نیزه خروج کن وی بر نیزه و هیچکس را نیابد باز در کت و موم و موسم آمدن چنین گویند که بر نیزه و خروج کن در بین سوس

دروازه خانه خود پس حرکت سوم بر در خانه خود بیاید و هفت یا نه نفر را بیاورد که با ایشان لوائی هست میگویند که
 ما اصحاب تویم و یکی از ایشان لوائی معهود داشته باشند یعنی شناسند در لوائی او مگر نصرتا آنکه بگسترند از آناتامتی
 میل نمیدانند علم بلیچیکه مگر آنکه بگریز و شکست خورد پس خروج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم داوی
 و غیره بوسی و در دست وی سه شلخ باشد نگو بد بان هیچکی را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب
 و مشق برای مقاتله او بر آید و رایت او را دیده منهنم گرد و دوی با سه صد و شصت سوار داخل دمشق شود و یک
 نگذرد که ستمی هزار کس از کلب که احوالی باشد بروی گرد آید و علامت خروج وی خشف قریب از قریات و مشق است و شاید
 که نام آنقریه حرست است و هم جانب غربی مسجد این قریه مفید بعد خروج کند ابقح و صهب اشا گفته خروج میا از شام خروج
 مقرر خروج صهب از جزیره عرب باشد نه از جزیره ابن عمر که آن داخل جزیره عرب است و خروج اعرج کند می از مغرب
 بود و تا یکسال میان ایشان سنگامه کارزار گرم ماند و سفیانی بر ابقح و صهب غالب بد و صاحب مغرب مردان را
 بکشند و زنان را اسیر سازد و در جزیره رسیده با قیس با سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیس غالب آید و مجموع اموال در
 بستاند و هر سه نشانش بگرد و بعد یا ترک و روم در قریب جنگیده بر آنها هم غالب شود و در زمین فساد کرد
 گیرد تا آنکه شکم زنان را بدرد و کوهکان را بکشند و مردم قریش از بهت و بقسط ظنید بگریزند و وی آنها را از عظیم
 روم طلبید و باز گرفته بجمع عام بر باب آمدینه از شهر دمشق گردان زند باز مردم چند از پس ایشان بروی بیاید
 سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشند و بقیه السیف منهنم شده پناه بسبزمین خراسان گیرند و وی لشکری از سواران
 در پی ایشان بچولیل و سیل بر و انداین سواران بر هر چه بگذرند آترا ملاک ساخته حصون را بدم سازند و قلاع را
 ویران کنند تا آنکه روز و راه که عبارت از بغداد است رسیده یک کس از آن آنجا بکشند و سفیانی با عسکر خود
 کوفه رسیده شصت هزار کس از کوفه آن کشته زنان و ذریات را اسیر کند و جنود را در همه بلاد پریشان سازد تا آنکه
 تمام مشرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه بجز کرده بر آورد و لشکری بسوی مدینه گسیل کند
 و چند آنکه از آل محمد مسلم و بنی هاشم بیا بد مرد باشند یازن همه را بقتل رسانند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه
 بفرستند و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریشان شوند و تر و این حال مهدی و عیسی بگریزد و در روایتی مفسر با
 هفت کس بسوی کله بگریزد و در پوشش شود حاکم مدینه بجا کم که بنویسد که چون فلان فلان نزد شایر رسانند آنها را
 بکشند اینمغنی بر صاحب که دشوار آید بعد بنومردان شب هنگام نزد وی رسیده استجارت کند وی گوید برود
 روید در اسن پس اینها بر آید و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او
 نظر میکنند و هم نفس ز کید را میان رکن و مقام بکشند و نزد این حال خدایتعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن
 دیگر تر و یاران خود رسیده ازین ماجرا خبر دهد آنها در جلی از جبال طائف فروکش شده از هر سو مردم
 را فراهم آرند اهل مکه این خبر دریافت بچنگ بر آیند و هر میت خورد و ایشان غالب مدینه بکشند و
 امیر مکه را کشته تا خروج مهدی همان جا بماند در امشاه گفته ابقح و صهب اعرج و منصور و حارث و مهدی

صفات و القاب ندره اسماء و اعلام اهلی گویم سفیانی هم ازین قبیل است ابو بکر محمد بن حسین مغربی در تفسیر خود
 زیر کرمیه و لوتی اذ فرعوا فلافوت و اخذوا من مکان قریب گفته نزد دل این آیه در حق سفیانی است که خروج کند
 از وادی یاس در احوال خود از کتب خطبه خواند بر منابر دمشق چون گذر کند بر موضع عین العر خدا می تعالی
 ایمان از دل می و بشکریان وی محو سازد و روان شود و بر سر بر سر کوه طلاء و جنگ کند و هفتاد هزار مرد
 که صاحبین محلات و مناطق بفضله باشند از جهان بشد و یکویه در آید و کوفیان در آن وقت سکه گروه شوند
 یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شرار خلق باشند و گروهی بچنگ پیش آید ایشان شهید باشند و گروهی
 با عاب پیوند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب آمد و شصت هزار کس از بریتج بیدریغ کشد و در
 شانزده شب که آنجا ملک کند شکر بانش سنی هزار زن دو شیزه را از انجکارت کند و صبح دم تیار بر سر
 سر در باز رفته و کشند و زمان مذکور در انحال لاطیات خند و دو کاشفان شعور باشند بر وجه یا بر شافرت
 و چون این بصره این خبر بشنوند از سر بحر و بر و دیده این مظلومات را از ایدی آن ظلمه فخره بر مانند بعه لشکر
 سفیانی سکه گروه شود یکی طرف رتی رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه روی از
 بنی زهر باشند و مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب بل مدینه در آن مقتول و قانی شو
 تا آنکه مروی وزنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را بر سر
 بردار کشند و بیوقت خدا تعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر دریافت از قریات حوش با جفا هم می مروی
 و مردم از بر سر و از بر زمین همچو ناله بسوی بیچ فریاد می شنود و چون در کوه رسد آنوقت آقامت نماز گفته باشند
 او را گویند که امام شودی گوید من امام نمیشوم شما همانند که عهد شکستید و خدا را اختیارند اختیار پس مروی از ایشان با نماز
 نماز گذار و اما بعد از آن مردم بر حجت ادتداعی کنند همچو تداعی شتران تشنه بر حیاض یوم الورد و بیعت کنند
 با وی او بعد بیعت گروهی بسیر کردگی مروی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستند تا باز هر می مقاتله کند درین محکم
 بعد محاربه عظیم مشحون نصیب لی خدا شود و زهری با یاران خود بقتل رسد اهلی گویم نزد کرمیه موصوفه در باره خروج
 سفیانی محتاج سند صحیح است و ظاهر نص در میان وقایع اهل حشرست نه حوادث دنیا در تفسیر خان اینقدر گفته قبل
 بنوضت بالبیدار اهلی و در مدارک گفته اذ فرعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خازن گفته و اخذوا
 قیل من تحت اقدامهم و قیل من لطن الارض الی ظهرها اهلی و شوکانی در مستح القدر گفته قال ابن عباس هو جیش السفیانی
 و قد ثبت فی الصحیح انه یحیی ابیحیش فی البیدار من حدیث حفصه و عائشه و خارج الصحیح من حدیث ام سلمه و صفیه
 و ابی هریره و ابن مسعود و لم یحیی شی من هذا ان ذلک سبب ذل هذه الآیه و لکنه اخرج ابن جریر عن حذیفه بن الیمان
 فقتله اذ نفع موعظه و بی اخری فذلک قوله عز وجل فی سورة سبأ و لوسری اذ فرعوا فلافوت اهلی و هكذا فی تفسیرنا
 فتح البیان فی مقاصد القرآن و الله اعلم آرای مجموع اخبار و آثار و درین باب مفید خروج شخصی باین لقبی نام
 بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد شتی از سری و قونش و فارس و خراسان و ماوراء النهر

و بخداد و سجستان و مدائن و عاققورا و دمشق و کوفه و بصره و جزآن میان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
 میان آنها خیلی صعوبت دارد اما قدر مشترک ازان که خروج و فتنه او باشد ثابت بهر وجه که باشد و هر کجا که بود و این
 اخبار و آثار در برمان و غیره با الفاظها مذکورست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس و حمزه بن جعیت یوسف
 بن زوی قریات و ابو قبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زهری و اوطاة و حذیفه و خالد بن معدان و ابن عباس
 و عائشه و حفصه و ابو هریره و ابو جعفر و غیر هم کرده لیکن این اخبار را از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسنادش
 ضرور لابدست و در اشاعه نیز قصه سفیانی را بر وجه اختصار بحدف تخمین و تمام رواه ذکر کرده اند و علم و
 در رساله حشریه گفته بعد مدنی یعنی از غلبه نصاری بر مکه ای بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابو سفیان پیدا شود که
 سادات را بکشد و آئین او در لواحق شام و مهنش شود درین اثنا پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ
 پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطنیه تصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملک شام در آید و
 بر فاخت یکف قه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
 یکجای از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب مد و فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
 آمد آن نصرائی قوم خود را بچو اند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان لشکر خانه جنگی شود و پادشاه اسلام شهید
 و جمعی از نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرقیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان روم بدین آند و عمل نصاری
 تا قریب نیمبرسد در آنوقت مسلمانان در تحبس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان
 بیسر شود آنتی و ظاهر این روایت در آنست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانه وی بود
 و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا بمنجمله و قانع طبعه کبری است چنانکه باید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار
 بر دست مهدی کشته شود و در کتابه انیال زیاد کرده که سفیانی و مهدی است اند چون سفیانی اول بر آید و در
 او در بلا دعام شود و مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی همگام و مظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
 مهدی سوم جلوه فرماید و این موعود آخر الزمان باشد آنتی گویم ما خدایان روایت نظر کردنی است
 تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خوارج دیگر اند که متصل زمانه ظهور وی علیه السلام بر آید و بعضی از آنها اخبار
 بد و کار میشوند و از امارات داله بر قرب زمانه ظهور وی علیه السلام مست خروج علی از طرف مشرق که زوال دهند
 بنی عباس و بهر شهر که بگذرند فتح کنند هر طرف که متوجه شوند منتهی گردند و بهر ایتمی که بسوی ایشان مرتفع شود
 بدرند و بر هر قریه که غالب آید آنرا بسوزند و یران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند بر بادش دهند و کمتر باشد که
 اراده چیزیه کنند و بان نرسند خدا یتعالی رحمت را از دلهای ایشان کشیده رحم نمیکند بر نالان و جوع
 نمیدهند شاک را و سلاطین میشوند بر عاصیان خود و یکشد پدران و مادران را با پسران و دختران و میچشد است
 از دست ایشان فتح القریه گویم ظاهر این خبر بر فتنه ناماریان صادر می آید و زوال ملک بنی عباس هم بر دست
 ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد و تقریبه لیکن این فتنه را در امارت قریه ذکر کرده اند و اینجا

استیناس میتوان کرد که مراد فتنه دیگر ازین مجلس است که متصل زمانه ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس عقیبا
 مالکان گفته باشند و درین چین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علی با کسر کبر
 که بیخ دین ندارد و علوج و اعلاج جمع است و این نیز صادق است بر تاناریان زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند
 و بیخ دین و مذہب استند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بیدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بمجمل و الله
 اعلم و سجد امارات قرب ظهور مهدیت انهدام حایط مسجد کوفه از آن طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه
 است و بسته شدن پل مسجد کوفه در مدینه السلام و توفرب فرات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و سنج شدن قوس
 از اهل بدعت و بر آمدن غلامان از طاعت مالکان خود و ارتکاب کباب نزد خانه کعبه آمدن کفره در جزیره عرب
 این فی الحال مشاهد است زیرا که در مکه معظمه روسپیان و بیع و شتر اسکرات و استعمال خنابا می رسد دست اگر چه
 بر وجه اعلان تام نباشد و هنوز و کفار اهل حرفه از نصاری و غیر هم در جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شوره جنب
 اقلیم هند است و در حدیده مین که داخل جزیره عرب است از مدتی سکونت دارند و دیگر تهمیز جیوش و قتل خلیفه وقت
 و شدت کرب بر عایا و ندای منادی بر سر و مشتق که ویل است عرب از شهری که نزدیک سید و وقوع فریغ عظیم در باب
 و قتل فریغ میان کوفه و حیره و ویران شدن معانظ بلا و از آفات و قتل نفس نکیه است مجاهد گفته بیرون نیاید جده
 تا آنکه کشته شود و نفس نکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان است باین مردم پیش مهدی
 شتاب ند او را چنانکه عروس را شب و سوسوئی زوج میبرد از هر جان ابی شیبته و اخرج نحوه نعیم بن حماد عن
 محارب بن یاسر و لفظ وی اینست چون کشته شود و نفس نکیه و برادر وی در مکه بطریق ضعیفه ندانند منادی از آسمان که ایبر
 شما فلان است و آن مهدی باشد در اشاعه گفته این نفس نکیه غیر آن نفس نکیه است که در زمانه منصور عباسی از دست
 بن عبیسی عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس نکیه بن عبید الله شخص برج شنی برج من بن علی بن ابی طالب و و اهل مینه با
 بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس او را در مدینه کشته برادرش ابراهیم بن عبد الله را در عراق
 بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی روح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامتی
 چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه ناشی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر وی بود که نام آن حر ستابو بجاء
 شهر غوطه آن تباهها در زمین فرورود و دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام اجار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند
 و خلق از مدینه بیرون رود و مقدار دو فرسنگ بعد از آن مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر با هم جنگ
 کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند و دیگر آنکه از جانب مشرق مردمی پادشاه پیدا شود همراه او بر قهای سیاه
 باشد با لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بر برف شام روند و دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود مثل
 دخان و باز دور شود دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
 فرزندان بیعت نباشد پس کشته شود یا بمیرد و بعد از آن مهدی ظهور کند البته - و از علی کرم الله وجهه مروی است
 که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه بمیرند سه و باقی مانند سه و آخر چه نعیم بن حماد فی الفتن و گفته

شد نزد خلیفه که بیرون آید مهدی روید گفت اگر می بیرون آید رشتگان رشتند و دشمنان را که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
 در میان شما موجود اند و لیکن می بیرون نمی آید تا آنکه بناشیر بیخ غایت و همت بسوی مردم از وی بسبب آنچه بیندازد شرف و فضا
 اخرجه ابو عمر و الدانی عن ام سلمه و حسین بن علی گفته خروج مهدی بر پنج نشان است خروج سفیانی و یمانی و صحیحی از آسمان
 و ضعف در بیدار و قتل نفس کبیه و هم وی علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که متصل بخانه عبداللهد بن مسعود است مردم
 کرده شود ملک قوم زائل گردد و نزدیک و ال وی خروج مهدیست و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که تیر انداز
 بر شام ترک و بمیز خلیفه شما که جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد دو سال واقع
 شود و حنف در جانب غرب از مدینه دمشق و بر آید سه نفر از شام و خروج کند اهل مغرب مصر اخرجه نعیم بن حماد و کعب بن
 گفته وقتیکه برگردد آسیای بنی عباس بر بندند اصحاب پات سیاه اسپان خود و بزیتون شام هلاک کند خدا صهبان
 و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نمازند مردی از خویش دندان و مگر هر که بگیرد و رو پوش شود و برافتند دو
 که بنی عباس و بنی جعفر اند و بنشینند پس کله الاکبا و یعنی سفیانی بر نهد و دمشق و بر آید بر بر بسوی شام این علامت
 خروج مهدیست اخرجه نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویست که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه و بفرستند
 لشکری بطلب اهل خراسان و بر آید خراسانیان در جستجوی مهدی ملاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب اصطخر و
 واقع شود جنگ عظیم و غالب آیند رایات سود و بگریزد خیل سفیانی تمنا کنند مردم در نیوقت مهدی را هم نشان خروج
 مهدی نشانهاست که از طرف مغرب آید و برین نشانها مردی اعرج از قبیل کنده حاکم باشد اخرجه نعیم بن حماد گویم
 این نعیم بن حماد که روایات از وی درباره فتنه مهدی آخر زمین بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است
 لیکن معینا تجزیج او محتاج تصحیح و تخریح و تعدیل باشد زیرا که این روایات در کتب فتنه کتب صحیحیه یافته نمیشود و
 غالب آنست که ضعف همراه داشته باشد فلینظر فیها من استطاع این است آنچه در میان امارات داله بر قربانان مهدی
 گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول شرایط کبری قیامت است و بعد
 وی فتنه میگردد تا فتنای عالم پس بیان احوال مهدی و فتنه که در زمانه او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصل
 چند ذکر کرده میشود و احادیثی که درین باب وارد شده باختلافات روایات نزدیک نیست که منسخ شود محمد بن حسن سنو
 در کتاب مناقب شافعی گفته استوار شده است از آنحضرت صلوات الله علیه و آله خبر بزرگ مهدی و بودن وی از اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله
 و ابو بکر بن ابی خیمه اسکاف چنانکه سبیلی از وی نقل کرده درین باب تو غل نموده در فوائد الاخبار بسند خود از مالک
 بن انس از محمد بن سلکد راجع آورده که گفت رسول خدا صلوات الله علیه من کذب بام مهدی فقد کفر و من کذب بالرجال فقد کذب
 و در طلوع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبک هذا علوا زیرا که صحت طریق وی تا مالک بن انس معلوم نیست با آنکه
 ابو بکر اسکاف نزد اهل حدیث جهت بوضع است و الله اعلم فصل در ذکر نام و نسب مولد و مبايعت و مهاجرت
 و حلیه و سیرت او در این فصل شتم است بر چند وصل فصل اول در بیان اسم سامی نام نامی او علیه التحیه و الثبانه
 عبداللهد بن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که تو لم یبق من الدنیا الا لایوم تطول الله ذکک لایوم حتی یبعث

فیدر جلالتی او من ابل بی بی یو اطلی اسمہ اسمی و اسم ابیہ اسم ابی اخرجه ابو داؤد و مسکت علیہ و در رساله خود گفته ان ^{است}
 علیہ نیکی کتابہ صالحو اخرجه این ماجتہ من حدیث ابی ہریرہ و زاد قیہ میکلک جبل الدلیلہ و القسطنطنیہ و قال فیہ سندہ ^{ضعیف}
 و لفظ ترمذی از ابن مسعود است لانه سب لہ نیا حتی میکلک العرب جل من ابل بی بی یو اطلی اسمہ اسمی فی لفظ آخر حتی بی جل
 من ابل بی بی و ہر دو حدیث حسن صحیح اند و نیز ترمذی از ابو موقوف برابر ہر ہرہ روایت کردہ و حاکم گفته رواہ الثوری و شعبۂ
 وزائدہ و غیر ہم من ائمۃ المسلمین بطریق عامہ عن عم بن مر عن عبد اللہ کلہما صحیحۃ علی ما اصلتہ من الاحتجاج باخبار عاصم از ہوا نام
 ائمۃ المسلمین اتقی گویم احمد بن حنبل در حق عاصم گفته کان رجلاً صالحاً قاریاً للقرآن خیراً ثقہً و الا عمن احفظ منہ و شعبۂ
 را بروی در تثبیت حدیث اختیار میکرد و بحلی گفته کان یختلف علیہ فی زروابی دائل گویا اشارت بصنعف در روایت او
 ازین ہر دو کس میکند و محمد بن سعد گفته کان ثقہ الا انہ کثیر الخفا فی حدیثہ و یعقوب بن سفیان گفتنی حدیثہ اضطراب و
 عبد الرحمن بن ابی حاتم گفته قلت للابی ان ابازرعتہ یقول عاصم ثقہ فقال لیس حملہ نداء و قد حکم فیہ ابن علیۃ فقال کل من ^{اسم}
 عاصم سینی احفظ و ابو حاتم گفته محمد عنی محل الصدوق صالح الحدیث و لم یکن بلاک اسحاق و اختلف فیہ قول الناس
 و ابن حراش گفته فی حدیثہ لکبرۃ و ابو جعفر عقیل گفته لم یکن فیہ الا سوء الحفظ و در قطنی گفته فی حفظہ شیء و یحیی قطان
 گفته ما وجدت رجلاً اسمہ عاصم الا وجدته بروی الحفظ و قال ایضا سمعت شعبۂ یقول حدثنا عاصم بن ابی الجود و فی
 الناس فیہ و ذہبی گفته ثبت فی القراءۃ و ہو فی الحدیث و من الثبت صدوق فہم و ہو حسن الحدیث و ان احتج
 احد بان الشیخین اخرجالہ فنقول اخرجالہ مقرون باخیرہ لا اصلا و انما علم گویم حدیث مذکور نزد ترمذی و ابو داؤد
 بروایت یحیی بن عاصم از ابن مسعود است اما درین باب و آیات دیگر نیز بطریق آخرست کہ مساعدت وی میکند پس
 حدیث صالح احتجاج باشد و در وی دلالت بر آنکہ نام ہمدی محمد بن عبد اللہ باشد و نیز ابو داؤد بسند خود از علی
 کرم اللہ وجہہ آوردہ و قال علی و نظر الی ابنہ الحسن ان نبی ہذا سید کاسماہ رسول اللہ صلعم و یخرج من صلبہ جل سیدی
 باسم گویم نبی فی الخیش و ایضا الخیش کلا الارض عدلاً و این نیز افادہ میکند کہ نامش محمد باشد و در سندش عمر بن ابی قیس
 ابو داؤد و گفته للباس بہنی حدیثہ نظارہ و ذہبی گفته صدوق لہ و نام و ہم در وی ابو اسحق نسفی است و وی شیبی
 بود اما شیبی از وی تخریج کردہ اند و در آخر عمر محتاط گشتہ بود و روایت وی از علی کرم اللہ وجہہ منقطع است و بعض
 روایات نام وی احمد و نام پدرش عبد اللہ آمدہ و کنیتش ابو القاسم و در روایت ابو نعیم از حذیفہ ابو عبد اللہ آمدہ
 و تخصیص عرب احادیث مذکورہ بجهت اصالت و شرف اوست و رند از احادیث دیگر معلوم میشود کہ وی مالک نامہ
 و نیا کردہ چہ غریب چہ عجم و درین باب است از حذیفہ ابو الطفیل و ابو سعید خدری و علی کرم اللہ وجہہ و در طایفہ
 روایت کردہ کہ فرمودہ ان حضرت نام ہمدی محمد است اخرجه نعیم بن حماد و در اشاعہ گفته بعضی شیعہ تصسف کردہ اند و بخا
 و گفته اند کہ حدیث اسم ابیہ اسم ابی است نہ اسم ابی یعنی بنون نہ بموحده مراد آنکہ نام پدرش حسن باشد
 نہ عبد اللہ یا مراد بابیہ جد وی حسین باشد و مراد باسمہ کنیت وی زیرا کہ کنیت حسین ابو عبد اللہ بود پس مراد
 است کہ کنیت جد وی حسین موافق نام والد حضرت صلعم باشد و این تاویل از برای تصحیح ہمدی بودن محمد بن حسن

عسکری تراشیده اند جلاله که بود چون باطل است اول آنکه خلاف لفظ روایت است و دوم آنکه محمد بن حسن مذکور شد
و انتقال کرد و عم وی جعفر میراث پیشین بستاند سوم آنکه مهدی موعود وقت بیعت چهل ساله باشد یا کم و این محمد بن
حسن صغیرین در گذشت پس اگر او مهدی منتظر باشد چنانکه شیعیان گمان کنند باید که عمر او وقت بیعت زیاد و بر بنفصل
سال بود چهارم آنکه مولد مهدی مدینه است و مولد وی عجم پنجم آنکه روایت ابن النادوی از علی کرم الله وجهه چنین است
که پس نیارد خدا مهدی محمد بن عبد الله را و همچنین احادیث بسیار مخرج اند بر و قول ایشان و وجه دیگر است که
سخن باندگرا آن در از نمیکند است و هم در اشاعه گفته که شیخ عبد الوهاب شراذمی در کتاب البیوت و الجواهر بر همین قول
رفته و آنرا نسبت طرف فتوحات مکه نموده حال آنکه در وی اثری از این قول نیست بلکه خلاف است یعنی مهدی از اولاد
حسن است و شک نیست که محمد بن حسن کبری از اولاد حسین بود و ظاهر آنست که این قول مدسوس است بر شراذمی و مؤید
اوست عدم تحریر او این کتابچه حیات خودش در وی گفته لاصل لاحد ان یروی عنی هذا الكتاب حتی یعرضه علی علی
المسلین و بجز و اما فیه و آنچه از وی ترسیده بود همان واقع شد و مذهب شیعه را در وی مدسوس کردند و بخند مدسوس
بر وی آنست که در طبقات دی و نش کرده اند در ترجمه حسین بن علی که عقب صرف از وی باقی است ناز برادرش
حسن بن علی و این نیز از دو سائل است و زنه شراذمی انکار نسب حسن چه قسم خواهد کرد با آنکه اکابر اولاد حسن در مصر بودند
بودند مثل طباطبا و غیره و قتیبه مذکور است که لقب مهدی با بیست و یک سالگی بر کتف او نهاده شد و در کتب
و بشکند صولت و شوکت ایشان و کنیت وی ابو عبد الله است و قاضی عیاض در شفا گفته ابو القاسم است و بهر حال
وی جامع باشد میان نام و کنیت وی صلعم اما قاضی سندش ذکر کرده و در رساله حشریه گفته نام ایشان محمد و نام پدر
عبد الله و نام مادر آمنه باشد البته و صلعم و ماما نسب مهدی منتظر پس اهل بیت نبوی است صلعم بود او
از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لولم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یلا
عدلا کما ملئت جورا قال محمد بن ابی بکر الاشجری خواجه احمد ایضا بسند حسن و در سندش قطن بن خلیفه است و او را احمد
یعنی قطان و ابن معین و نسائی و غیره توشیح کرده اند مگر عجمی گفته حسن بحديث و فیه تشیح قلیل و ابن معین یکبار چنین
گفته که ثقة شیعی و احمد بن عبد الله بن یونس گفته که نام علی قطن و هو مطرق لا یحتب عنه و نیز گفته است امر به و
ادع شمل الکلب و ارقطنی گفته لایحیی ابو بکر بن عیاش گفته نازک لروایه عنه الا لسور ندهیه و جرجانی گفته زانغ غیر
ثقة و ام سلمه گفته شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود و مهدی من عترتی من ولد فاطمه خواجه ابو داؤد و ابن ماجه
و اسحاق بن السدرک و لفظ حاکم اینست که گفت ام سلمه سمعت رسول الله صلعم یدکر المهدی فقال نعم هو حق و هو من
بنی فاطمه و حکم نکرد بر آن صحیح و غیره و ابو جعفر عقیلی تضعیف وی کرده و در سندش علی بن فضال است عقیلی گفته
الا یابح علیه و لا یعرف الابه و عن ابی سعید اخذری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تملأ الارض جورا
و ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجلا یلا با قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا خواجه اسحاق و قال نه صحیح علی شرط
الشخیه لم یخرجاه و اخبره ابو نعیم و حارث بن اسامه ایضا و اخبر ابو یعلی من حدیث ابی سعید مر فوالی قوم علی

امتهی رجل من اهل بیتى یوسع الارض عدلا كما وسعت ظلما یکس سبع سنین و فیہ عدی بن ابی حمزة قال العقیله فی حدیثه
 اضطراب بقیته رجاله رجال الصبح کذا فی التوضیح و عن ابراهیم بن محمد بن الحنفیة عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلعم
 المهدي سنا اهل البيت یصلح الله به فی لیلة اخره ابن ماجه و در سندش یسین علی مست ابن معین گفته لیسین باس و بخا
 گفته فیہ نظر و بنده اللفظة من اصطلاح فی التضعیف جدا و اوروله ابن عدی فی الکامل و الدیهی فی المیزان فلا یست
 علی و جدا لا استنکار له و قال هو معروف به و رواه احمد و ابن ابی شیبة و نعیم بن حماد و طبرانی در معجم و وسطا ز علی کرم
 و جدا و روه انه قال للنبی صلعم امنا المهدي ام من غیرنا یا رسول الله فقال بل منا یحتم الله بنا کما فتح و بنا یتقون
 من الشکر و بنا یولف الله من قلوبهم بعد عداوة بیهم کما بنا الف من قلوبهم بعد عداوة الشکر قال علی امومنون کم کافر
 قال مفتون و کافر اهل و در سندش عبد الله بن ابيوت و هو ضعیف معروف بحال و نیز در روی عمر بن جابر حفصی
 ست و هو اضعف منه قال محمد بن حنبل روی عن جابر سنا کیر و بلغنی انه کان یکذب سنا فی گفته لیسین شقعة و نیز گفته
 ابن ابيوت شیخا احمق ضعیف العقل و کان یقول علی سنا السحاب کان یجلس معنا فیدبصر حیاة فیقول هذا علی قد مر من
 السحاب طبرانی از ام سلمه مرفوعا و ایت کرده که همدی از عترت من است از اولاد فاطمه و اخره ابو داود و ابن ا
 و اسما که ایضا و فرمود علی رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلعم همدی مروی از عترت من است مقاتله کند بر اسیار
 من چنانکه قتال کردم بر اجرای وحی اخره نعیم بن حماد و حدیث الحسین ان رسول الله صلعم قال لفاطمة البشیری المهدی
 سنا که و فی کفر العمال قال فی موسی بن محمد البغدادی عن ابی الولید بن محمد الموقری و هما کذا بان کذا فی التوضیح و
 خدیفة فرمود آنحضرت صلعم ای برین است از ملوک جبار که بکشند و برسانند مطیعان را اگر کسیکه ظاهر کند طاعت
 ایشانرا پس مومن متقی میسازد بایشان بزبان خود و میگردند بدل خویش و چون خواهد خدا که عزیز کند اسلام
 بشکند هر جبار عنید را و خدا قادر است بر هر چه خواهد پس درست کند است را بجهت تباها شدن می ای خدیفة اگر نماند
 از دنیا لکن همین یک روز را از کند آنرا خدا یتحالی تا آنکه بر آید مروی از اهل بیت من که جاری شود جنگها بردست او و عا
 شود اسلام خلاف نمیکند خدا و عده خود را اخره ابو نعیم و درین باب است از السنن ابن مسعود و ابو سعید خدری و
 ابو هریره و ابن عمر و ابی امامه باهلی و حسن و حسین و سعید بن مسیب ابن عباس عاتشه و زهری و غیر ایشان و عقبه
 بن عامر گفته میر فتم روزی با معاویه در راه پس گفت و الله فیست بر روی زمین مروی که دست ترا باشد بسوی من
 از علی بن ابی طالب پیش از آنچه واقع شد میان من و او و من میدانم که مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او که یک
 بهترین اهل زمین باشد بر ما خود و او را نامی است در آسمان همیشه سندا آنرا آسمانیان و او را علامتی است که در
 زمین باشد از زمان شود و غله در وقت او و بمیرد باطل و زنده شود حق و آن زمانه صلحا است برداشته اند سرهای
 خود را و چشم در راه اند برای او در شرق و غرب بین اخره المستغفری فی دلائل النبوة با سناده الی عقبه و
 علی بن ابی طالب گفته فرمود آنحضرت صلعم فاطمه اسو گند بسیکه بر انگشت مرا بحق بر آید این هر دو یعنی حسن و حسین هر دو
 این است است وقتی که گردد دنیا هر چه مرج و ظاهر شود و قطع و منقطع شود و غارت کنند بعضی مر بعضی را و عا

کبیر بر صغیر و توفیق بر کبر و خدایت عالی خرد این حالی ازین هر دو کسی را که فتح کند حصون عسالت و قلوب عیض
 را و قائم شود بوی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پر شود دنیا بعد چنانکه پیش
 بجزا خریه الطبرانی فی المعجم الکبیر الاوسط و فیہ الہیثم بن حبیب قال ابو حاتم منکر احدیث و هو تتم ہذا الحدیث کذا نقل الہیثم
 فی فضائل اہل البیت من کتاب مجمع الزوائد فلینظرنا کذا تنہی ما فی التوضیح آجین عمر و گفته بر آید مروی از اولاد حسن ز طرف
 مشرق کہ اگر پیش آیند او را جبال بر اندازد و آنجا را بر آرد و راه میان آنها خریه تمام فی فوائدہ و این ساکن فی تاریخ ابن
 العربی گفته مہدی موعود شخصہ باشد از اولاد فاطمہ کہ در آخر زمان پیش از عیسی پیدا شود و ولایت محمدیہ بروی ختم
 گردد و تنہی گویم در روایات صحیحہ میں است کہ مہدی از اہل بیت باشد از اولاد فاطمہ حسن حسین علیہم السلام و در بعض روایات
 اندو کہ از ولد عباس باشد کہ حبیب جبار گفته است از اولاد عباس است اخراج نعیم بن حماد و دارقطنی در افراد ابن عباس کہ
 در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده کہ گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مہدی از اولاد عم بن عباس است دارقطنی گفته
 این حدیث غریب است متفقہ است بدان محمد بن یحیی مولی بنی ہاشم و فرمود آنحضرت صلعم عباس ای عم ابتدا کرد خدا
 دین اسلام را بمن نزدیک است کہ ختم کند آنرا بخلایم از اولاد تو و آن غلامی است کہ تقدیم کند عیسی بن مریم اخراج ابو نعیم
 اسحاقیہ عن عمار بن یاسر و لفظ دمی نزد خطیب است ای عباس ابتدا کرد خدا این امر را کہ دین اسلام است بمن نزدیک
 کہ تمام کند آنرا کہ بودی از اولاد تو پر کند زمین را بعد چنانکہ پر شده باشد بجزو این است آنکہ نماز گذارد با عیسی بن مریم
 و گفت ابن عباس مہدی جوانی از اہل بیت است خریه ابن سدرہ فی تاریخ اصفہان و نیز گفت کہ نمیکند روز نماز
 و شبها تا آنکہ مالک شود از اہل بیت جوانی اخراج ابن ابی شیبہ و روی شد نعیم بن حماد و عن انس قال سمعت رسول اللہ
 یقول یخرج من اہل بیت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و علی و جعفر و الحسن و حسین المہدی اخراج ابن ماجہ و در سندش عکرم
 بن عمار است سلم از وی بطور متابعت اخراج کرده جمعی او را تضعیف و گردن توین نموده و ابو حاتم رازی گفته ہو رسول
 کلما یقبل الا ان لیصر بالسمع و نیز در وی علی بن یاسر و یاسر است فہی در میزان گفته لاندری من ہو بعدہ گفته الصواع
 فیہ عبد اللہ بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبہ توثیق و می کرده و یحیی بن معین گفته
 لیس یاسر ثوری در وی تکلم کرده زیرا کہ می فتوی میداد و در سائل و خطا میکرد و در آن ارجحان گفته کان حمن فحش غطاوہ فلا یحییہ و احمد
 بن حنبل گفته بدی انہ سمع عرض کتب لک الناس بیکرون علیہ ذلک ہو بہنا بخراد لم یحییہ کیف سمعنا و ذہبی او را
 در کسانی شمرده کہ کلام مردم درباره آنها قاج نیست و مجاہد از ابن عباس روایت کرده کہ گفت منا اہل البیت اربعة
 السفاح و منا المنتزہ و منا المنصور و منا المہدی فقال مجاہد بن لی ہولاء الاربعة فقال ابن عباس ما السفاح فوجا
 قتل الضارہ و عفا عن عدوہ و اما المنتزہ اراہ قال فانه یعطی المال الکثیر و لا یتعاطم فی نفسه یمسک الثقلین من حقہ
 و اما المنصور فانه یعطی النصر علی عدوہ الشطر مما کان یعطى رسول اللہ صلعم و یرہب منه عدوہ علی منسیرہ شہر
 و المنصور یرہب منه عدوہ علی منسیرہ شہر و اما المہدی الذی یلار الارض عدلا کاملت جورا و تامن الیہا ثم السباع و
 تلقی الارض اکلًا و کبیرًا قال قلت ما اقلنا ذکبنا قال اقلنا ذکبنا قال اقلنا ذکبنا قال اقلنا ذکبنا قال اقلنا ذکبنا

صحیح الاسناد و لم یخرجوا و هو من رواه ایزد سحر بن ابراهیم بن مہاجر عن اسیب و اسمعیل ضعیف و ابراهیم ابوہ ان
خروج المسلم فلا کثرون علی تصنیفہ و در روایتی باین لفظت منا السفاح و منا المنصور و منا المہدی اخرجه البیتقہ لغیم
و اعطیتہ و در لفظی از حدیث ابو سعید آمده منا القائم و منا المنصور و منا المہدی فاما القائم فتاویہ اختلافہ لم یبق فیہا
مجتہدیم و اما المنصور فلا تدکر ایتہ و اما السفاح فهو یسبح الال و الدم و اما المہدی فیما لا عدلا کما قلت جو را اخرجه بخطیب
گویم در خلفار عباسیہ قائم و سفاح و منصور و مہدی نام ہمہ گذشتہ اند لیکن مراد در اینجا مہدی آخر زمان است و اشد
اعلم عن عباس بن رسول اللہ صلی علیہ وسلم قال لا اللہم انصر للعباسی لدا لہما لثامہا قال باعم اما شعرت ان المہدی
من لدک مو فقا راضیا راضیا اخرجه ابن عساکر فی تاریخ دمشق و فیہ الکبری و صنع در شاعہ گفته روایات مختلفہ است در آنکہ
مہدی در اولاد فاطمہ از حسن باشد یا حسین و وجه جمع آنست کہ ولادت عظمی حسین با باشد یا حسن او دیگر را نیز در وی ولادت
باشد از طرف بعضی اہمات و همچنین عباس نیز ولادت بود در وی با آنکہ در اولاد عباس کسی گذشتہ کہ موسوم بود و مہدی
و آمد او را نشانیهای سیاہ از طرف خراسان چنانکہ برای مہدی بیاید و بود پیش از وی منصور چنانکہ باشد پیش از مہدی
منصور است کہ گویم و بود او را از ہر مہدی پس حمل این روایات بر خلیفہ عباسی مہدی نام است بمقام است و محتمل کہ وصف
او باوصاف مہدی موعود از قبیل دراج باشد و آنرا ابن عمر آمده کہ گفت کان رسول اللہ صلی علیہ وسلم فی لغزین لہما
و الا انصار و علی بن ابی طالب عن یسارہ و العباس عن یمنہ اذ تلا حی العباس بن رجل من الانصار فاغظ الانصار للعباس
فاخذ البنی صلعم بید العباس بن بید علی و قال یخرج من صلبی احتی میلا الارض جو را وظلماء یخرج من صلبی احتی میلا الارض
مشطا و عدلا فاذا را یتیم ذک فلیکم بالفقی الیمینی فان یقبل من قبل المشرق و هو صاحب ایتہ المہدی اخرجه الطبرانی فی
تہجہ الاوسط و فیہ عبد اللہ بن عمر احمی و عبد اللہ بن اسیبہ و ہما ضعیفان شوکانی در توضیح گفته قال البیہقی لکن الحدیث منکر
فان البنی صلعم لم یکن یتقبل احد و فی وجہہ شی یکبرہ خاصۃ عمہ العباس لذلذی قال فیہ انہ یمنوا بیدہ و در حدیث عثمان
المہدی من مخرج العباس بن علی اخرجه الدارقطنی فی الافراد و فی حدیث ابی ہریرۃ بلفظ یا عم النبی ان اللہ ابتداء الاسلام و یختتمہ
بخلام من لدک و بعد الذی یقدم عیسی بن مریم اخرجه ابو نعیم فی الحلیۃ و فی حدیث ثمار بن یاسر بلفظ یا عباس ان اللہ ابتداء
ہذا الامر و یختتمہ بخلام من لدک میلا نا عدلا کما قلت جو را و هو الذی یصلی بعیسی بن مریم اخرجه الدارقطنی فی الافراد و بخطیب
ابن عساکر قال الشوکانی و یمکن الجمع بین ہذہ الثلثۃ الاحادیث و یمکن سائر الاحادیث المتقدمہ بانہ من لد العباس من جتہ
استہ فان کمل الجمع بہذا و الا فا حدیث انہ من لد البنی صلعم ارج اہتمی غرضکہ احادیث بودن مہدی از اہل بیت نبوی و در
فاطمی بحد شہرت و استغاضہ رسیدہ و در صحیح مردی گشتہ و اہل سنن تجزہ بخش پر داختہ و در بعضی تخصیص با اولاد حسن و در
بعضی با اولاد حسین و در بعضی بہر دو سبیل التزوید آمده بعضی مطلق و اور شدہ کہ از عترت باشد یا از اہل بیت یا از بنی فاطمہ
و اخبار واروہ در یوں و می از آل عباس غریب یا ضعیف یا ما دل اند و ابن حجر مکی در تطبیق این روایات ہمان گفته کہ
صاحب کتاب عم ذکر کردہ یعنی نیست مانع از اجتماع ولادات متعددہ در شخص واحد از جهت مختلفہ پس تواند کلامین را در وی
ولادت باشد اما حسن بن علی را ولادت عظیمہ بود زیرا کہ اخبار در خصوص بیشتر است و یکین کہ یکی از اہماتش عباسیہ

آتشی و اهل حدیث نیز همین رفته اند که وی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در شرب در وی گفته و اختلافی اند من
 نسل آتی است و میخند ان ابا حسنی و آینه حسینی او با حکس اولاد اولی کالی یعنی بل قال بعضهم ان الحسن لا ترک الخلفه العتوی
 عوضه اند مرتبه القبطیه و جعل من نسل المهدی الذی برتتم خلفه النبویه و یونده ما اخرج ابو داود و غیره عن علی انه
 الی ابنه الحسن قال ان ابی بنی هذا سیدکما سماه البنی صلعم و یخرج رجل من صلبه یسمی باسم نبیکم الحدیث آتشی گویم حافظ ابن القیم
 گفته در بون مهدی از اولاد حسن بی لطیف است یعنی چون امام حسین ترک خلافت از خود کرد و حق تعالی عوض آن در اولاد
 وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلاف حقه و پر شود زمین بجدل او و این سنت خداست در عباد او که چون یکی ترک چیزی
 برای خدا کند خدا او را عوض آن نعم الهی کرامت فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقاتله کرد و ظفر
 نیافت آتشی گویم نسبت حرص خلافت بسبب حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و درایت معلوم است
 که خروج وی بنا بر دعوی خلافت رانده که بمروزی سال منقض گشت نبوی بلکه بنا بر تخلص علیا از دست ظالم بود و اعانت نظام
 بر ظالم سخره و اجبات است آنکه در حدیث آمده که آنحضرت طشع علی سلم از بغی و خروج بر پادشاه وقت اگر چه ظالم باشد منع
 پس زمان وقت است که آن پادشاه ظالم پلا مانع و مزاحم تسلط تام پیدا کرده باشد و بنویز اهل مدینه و اهل مکه و اهل کوفه تسلط
 نیرید پدید ارضی نشده بودند و مثل حضرت امام حسین و عبدالقادر بن عباس و عبداللہ بن عمر بیعت نکرده با حکم
 خروج امام حسین ای دفع تسلط او بودند برای دفع تسلط او آنچه در حدیث ممنوع است آن خروج است که برای دفع تسلط
 سلطان جائز باشد و الفرق بین دفع و الرفع ظاهر شده فی المسائل الفقہیة و این خروج برای دفع تسلط هم باستیداد
 کوفیان غایب بود که بطلان آنجا از کجوفه رفته نه از خود و درین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که جمعی
 از دست نیرید میان ظلمه فخره دارانند نه آنکه بطلان خلافت برخاسته باشد از اینجا است که چون بسز زین کر بلار سید
 ماجرا در یافت از اینجا برگشتن خواست اما هم کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی مقاتله کرد پس ناچار بعد افعه پرداخت و حکم من قتل
 دون تاله و نفس فیه شبهه مید جان را در راه جان آفرین بردانند و ارباباخت و خود را از مشقت آبا و دیگایان برانگنده آن
 باقی رسانید و کان امر الله قدر اقدر و راست گزشتار قدم یا اگر گرامی نکنم گوهر جان بچه کار دوگم باز آید ساحت عورت
 و جاه وی رضی الله عنه از ان پاکتر است که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت برد از من جلالتش نشیند حاشا و کلا وی چه در
 بر خلافت کند بید از آنکه برادر کلاش حسن رضی الله عنه آنرا بعد تیل او گذاشته باشد و حدیث ابنی بن سید یصح
 بزمین الغنمین از والد ماجد خودش مسلم شنیده این حرف از جناب ابن القیم قیم غنیمت از قبیل مسامحت ابن العربی مالکی است
 که گفته لم یقتل حسین الا بسیف جده آری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت و حق وی معاوضه بوجوه جهاد
 از اولاد کند گنجایش دارد اما در وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار ولادت حسین نیز در وی
 ثابت میشود بلکه ولادت عباس هم فلیعلم در اینجا حکم الشیء بالشیء بخیر یا بد آنکه والد کاتب حروف رحمه الله تعالی که از
 اولاد حسین بود و نامش اولاد حسن در کتابت خود را حسن بنیویست پسر بزرگوارش که جد بن شد امارت لا اقدر دولت فائقه در
 بعض حیدر آباد کن اشت پدرم بعد فوات او بنا بر آنکه متشیع بودم متروکه او ترک داد و منصب ایت و فوایت او را بر خود
 خلافت

خلافت
 از اولاد حسن

خدا تعالی بجزو و عمر در توکل بصیرت و تسبیح و صلوات تقوی و طهارت بر وجه سنت مطهره مذکور اهل سنت جماعت کثیر است
 تعالی بسبب رحمت تعالی در عقاب کسی پیدا کرد که بمنصب جلاله ولایت حکومت رسید یعنی من پیغمبر و محقر را بدست محبت خود
 از فلان فقیر بفرستاد و از حقیقت ضلالت با وج هدایت از زبونی فرمان پذیرد بشرف فرمان روانی برداشت و مصالح جم غفیر
 جمع کثیر را از عباده خود بدست و سپرد و با اولاد و اموال و علوم و امتاع و مساکین مراکتب مطاعم و مناکح و ملائیس فاخره انداد و غیره
 لا احصی ثنا علیه بود کما اثبتی علی نفسه میفرماید که در دنیای من فرزند آخرت شود و این تو ائمه شریعین سبب نجات اخروی گرد
 و در باقیات صالحات معدود و شوم زینت این پیغمبر سراج جاب نعم باقی اخروی گردد و ما ذلک علی الله بجز و صل سوم
 و اما مولد وی و ظهور و هاجر و مباح و عمر او و وقت ظهور پس از علی مرتضی آمده که وی در مدینه منوره پیدا شود از اهل بیت
 رسول خدا ص مسلم و مبارک اودیت المقدس باشد از خیر بنعمین جماعه شیخ علی متقی در رساله خود گفته که تولد او در مدینه مشرفه باشد و ظهور
 او در مدینه کرمه و هجرت او بسوی بیت المقدس همانجا بزرگ خود در میزانتی و قرطبی در تذکره خود گفته که مولدش ببلاد مغرب و وی
 از آنجا براه دریاباید و بر آمدن وی از سبب قصه هم گفته اند لیکن درین قول نظر است مستندش صحیح نشود و در ارشاد المسلمین گفته بود
 وی در مدینه باشد که آنرا عمر گویند نام مستخفی در دلائل النبوة با سنا خود مثل آن از ابن عمر آورده ابو بکر مرقی گفته بر آن
 از قریه که آنرا عمر خوانند انتهی گویم بر آمدن دیگرست تولد دیگر و تور شتی در عقاید گفته که وی درین نام نشان نمیدیند
 آنکه در زمان قدیم بوده باشد اکنون نامش متغیر شده و در آخر زمان باز همان نام شه هو گردد انتهی گویم بود او در اقام
 در حدیث طویل و دره که فرمود آنحضرت صلعم کیون اختلاف عند موت خلیفه فیخرج رجل من اهل المدینه ثار بالی که اشی است
 مراد باین رجل مهدی است و حدیث دال است بر آنکه بر آمدن او هم از مدینه باشد چنانکه تولدش آنجا بود پس مصیر بسوی
 مضمون این حدیث واجب است و باقی اقوال سابقه و ظهورش بالاتفاق در مدینه مکرر باشد و از آنجا انوار محدثش
 تمام بسوی زمین رافرو گیرد و آنکه در حدیث ثوبان نزد احمد آمده اذ اریتم الرايات السود قد جارت من قبل خراسان
 فانتبه فان فیها خلیفه الله المهدی پس علی قاری در شرح وی گفته مجیدها من قبل خراسان و کونه فیها لا ینافی تقه
 من ظهوره فیما بین الرکنین فانه اما محمول علی انبیا نه الی الاحرام ثانیاً او بالنسبة الی غیرهم او کیون چنینند استقبالهم و دخل عسکرهم
 و یوئده روایة احمد الزفری عن ابی هریره تخرج من خراسان رايات سود فلایروا ماشی حتی تنصب علیا انتهی و بیعت او
 میان کرب و مقام شریف شورا اتفاق افتاده این بیعت با کراه او باشد چنانچه در حدیث ام سلمه آمده مرفوعاً فیما ینه ناس
 اهل کرب فیخرجون و هو کاره فیما یخونه بین الرکن والمقام الحدیث اخرجه ابو داود و مهاجروی بیت المقدس است که تقدیم
 و مدینه منوره بعد هجرت او بسوی بیت المقدس بیان گردد و جای ماند و بود و وحوش شود چنانکه در حدیث آمده
 بیت المقدس خراب یثرب است کذا فی الاشارة و عمار و نرد ظهور چهل سال بود ذکره علی متقی و غیره و ابو امامه گفته که
 فرمود رسول خدا ص مسلم مهدی از اولاد من است چهل ساله از خیر بنعمین و عبد الله بن اسحاق گفته بیرون آید مهدی
 او در عمر چهل سالگی باشد گو یا مروی از ابی اسود بنیل است از خیر بنعمین حماد و محمد بن جعفر فرموده بر آید مهدی از حجاز
 منبجند بر مدینه مشرفه او در بیست و سه ساله باشد از خیر بنعمین و ابو امامه علیه السلام روایت کرده که در مدینه منوره
 بیست و سه ساله باشد از خیر بنعمین و ابو امامه علیه السلام روایت کرده که در مدینه منوره بیست و سه ساله باشد از خیر بنعمین

و باشد عمر او میان سی و چهل سال به حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشد و این روایات جهت آنند بر شیعه که
 محمد بن حسن عسکری را مهدی گمان کرده با خفقار او در سوره شترین های از صد سال اعتقاد دارند علما الدوله سمائی در
 الوثائق گفته که وی چون از نظر مردم غایب شد در اثره ابدال درآمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بر مرتبه
 تطبیق گیری رسیده تا نوزده سال درین حال متوقف ماند و بعد ازین مرتبه وفات یافت و بعد از وفات او مرتبه طیبه مد فون گشت تا تهنی
 گویم مقصود از ایزاد این نقل ثبات و وفات مهدی مظنون شدیم است بقول ابن تصوف صاحب کشف الاستات مرتبه
 ابدال و اقطاب که حدیثی صحیح بدان آورده گشته و لهذا ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدأ و آنچه گفته و طهر منبرهم ایضا
 القول بالقطب الابدال کانه یحاکی مذابح افضه فی الامام و النقباء و اشرف احوال الشیعه و توغلو فی الدیانة بعد ازهم است
 نیز در وی گفته استلارت کتب المتأخرین من المتصوفه بمنزل ذلک فی الفاطمی المنتظر و کان بعضهم یملی علی بعض و یلقبته بعضهم
 بعض و کانه منبئی علی اصول ائمه من الشریقین و ربما یستدل بعضهم بکلام المنجین فی الاقرانات و هیومن نفع الکلام فی الملاحم انتقی
 گویم آنکه از متصوفه متأخرین در شان این فاطمی کلام کثیر کرده است ابن عربی حاشی در کتاب عنقار مغرب ابن قتی در کتاب خلع
 النعلین و عبدالحق بن سعید بن ابی و طویل تمییز او در شرح کتاب خلع است و اکثر کلمات ایشان در شان وی الغار و امثال
 و تصریح بدان نقل قلیل حاصل مذرب ایشان او باره وی ابن خلدون از کلام ابن ابی و طویل در تاریخ خود ذکر کرده این سخن
 در کتاب عنقار مغرب تمام الاولیا نام کرده و بلبنه قضا از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلبنه ذبب تمثیل ولایت بلبنه
 فضیله کرده بنا بر تقارب بن الرتین آنحضرت صلعم را خاتم الانبیا و این فاطمی منتظر را خاتم الاولیا قرار داده و گفته که این امام منتظر
 از اهل بیت او لا و فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن خ فوج از حیرت شود یعنی بعد شش صد و ششاد و سه از سنین هجرت
 و این در آخر قرن سابع بود چون این عصر گذشت و وی ظاهر شد بعضی معتقدین بن عربی این سنوات را حمل بر مدت مولودی کرد
 و گفتند که تعبیر ظهور وی از مولودی کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نود و خرو
 چنانکه ابن عربی زعم کرده بسبب و شش سال باشد و خروج و حال در سنه هفصد و چهل و سه صورت گیرد و اینها
 یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خداست صلعم تا تمام سنه یکله او و یعقوب بن اسحق کنیزی گفته است حروف
 العربیه غیر المعجمه یعنی المفتح بها سور القرآن جمله عدد و ما سبجایه و ثلاثه و اربعون و سبعة و جالیته ثم یزل عیسی
 وقت صلوة العصر تهنی ابن خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعینون فیما الوقت و الرجل و المکان با دولة و ائمه
 و حکمات مختلفه فینقضه الزمان و لا اثر لشی من ذلک فی چون لی تجدید برای آخر منتحل کاتراه من مفومات لغویه و
 اشیا تخیلیه و احکام نجومیه فی هذا فنقضت اعمار الاول منعم و الاخر بعد گفته و اما متصوفه معاصرین مالس اکثر ایشان
 اشارت بسوی ظهور مهدی بعد احکامات و مراسم من میکنند و همین غلط و او قریب مانده مانده ایشان میدهند و بعضی
 گویند باز در حدیث ظاهره باشد و بعضی اطلاق کنند این قول از جماعتی سموع شده و اکثر ایشان ابو یعقوب دانسی کبیر الاول
 بر حسب است از وی و صلح چهارم و اما حلیه وی پس ابو سعید خدری از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود اللهم
 انزل فی کعبته اثنی عشر یلهم الاربعة عشر و عدل کانت ظلم و جور یکک سبع سنین اخرجه لوزا و و احکامه فی

وقال حديث حسن صحيح وخرجه ايضا عبد الرزاق والترمذي من حديثه بسند صحيح وخرجه ابن ماجه من حديث ابى هريرة
وثنوبان بن عبد الله بن ابي ابي بصير وخرجه الرويانى من حديث حذيفة بلقيس المسمى رجل من كلبى صحبه
كالكوكب لدرى قاله جمال الدين محمد بن ابى بكر الاشتر گويم ابوداؤد برين حديث سكوت کرده است ولفظ حاكم انست كه
من اهل البيت اشم الانفا قتي اهل ميلار الارض قسطا و عدلا كالمسك جورا و نظما يعيش بهكذا و بسط يساره و اصبعين
من يمينه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثة حاكم گفته نهد حديث صحيح على شرط مسلم و لم يخرجه گويم در سندش عمران قطان است
در احتياج بوى خلاف کرده اند بخارى ازوى استنبها و تحت كج کرده اندند اصلا و يحيى قطان ازوى حديث ميكرد و يحيى
بن معين گفته ليس بالقوى و ليس شيخ و احمد بن حنبل گفته اروا ان يكون صالح الحديث و يزيد بن ربيع گفته كان حرويا و كان
يرى السيف على اهل القبلة و سنانى گفته ضعيف است و ابو عبيد اجري گفته ابو داود در از حالش پرسيدم گفت بون
اصحاب بحسن با سمعت الا خيرا و يكبار ديگر ذكر وى کرده و گفته ضعيف اقمى فى ايام ابراهيم بن عبد الله بن حسن بغتوى شديد
غير اسفل له ما و محمد بن جعفر گفته مهدى بار كى حاجت درازد كان بروست و نيك است ابرو و نامى وى اقران كلان سيم
و خراج حاكم و نعيم بن حماد و در روى ايت على كرم الله وجهه است كه انبوه ريش شريكين حشم و سياه مرمك در خشنده دندان است
و بر رخ خالى داشته باشد و بر شالعه علامت آنحضرت صلوات الله عليه و سلم بود و عبد الغافر فارسى در مجمع الغرائب ابن الجوزى در
غريب حديث ابن ثير در نهايه آورده مرفوعا كه ميان هر دو ران مى بعد باشد و عبد الرحمن بن عوف گفته كشاده دندان باشد
ابو نعيم عنه و ابن عباس گفته ميان قدمش و لب حمره باشد و ابوامامه از ان حضرت صلوات الله عليه روايت کرده كه باشد ميان شام و ميان
روم چهار صلح چهارم بردست مردى از آل با من باشد بانه هفت سال گفته شد اى رسول خدا امام مردم در آن روز
گيست فرمود از اولاد من ابن اربعين سنه روى او گویا كوكبى است در خشان در خساره راست وى خالى سياه رنگ باشد
و بوى و و عيائى قطرانى بود گويا مردى از بنى اسرائيل است مالكش دده سال بر آرد كنوز را و شيخ كند مدائن شرک را و او
ابو نعيم و اخرج الطبرانى فى الكبير و روايتى در مسند و ابو نعيم از حذيفه روايت کرده مرفوعا كه مهدى مردى از اولاد من است
رنگ و رنگ بى است و جسم او جسم اسرايلى و لفظ شيخ على متقى در حليه وى انست كه در كفت و علامتى باشد چنانچه در كفت
حضرت صلوات الله عليه و روى او همچو ستاره در خشنده باشد پيشانى كشاده ميني دراز و بارىك ميان سنى بلند نمايد كان ابرو باشد
با درازى ابرو چشمهاى او فراخ باشد در ميان دندان او فرقى باشد يعنى سخت متصل نباشند و رنگ و رنگ بيان
يعنى كندم گون و جسم او جسم اسرائيل يعنى در عرض و طول بر خساره راست او خال سياه باشد و همچنين بر كف دست است
يز باشد و لگنت در زبان او باشد كه در وقت بستلى سخن دست است بر زانوئى چپ ندانگاه سخن تواند گفت در ميان هر
زبانى كشادگى و بعد باشد و انبوه ريش بود و چشمهاى او سمره رنگ خلقى باشد نهايتى و نحوه فى الاشاعه و
ابو الطفيل گفته كه آنحضرت و صف کرده مهدى را و فرمود كه در زبان او گرانى است بر زانوئى چپ در بدست است
خود و وقتى كه در جنگ كند بروى سخن اخرج نعيم بن حماد و اين حرکتى است كه از مرد الكس ثقيلى اللسان وقت تكلم بى اختيا
صا در ميشود گويم ابوداؤد بسند خود از على رضى الله عنه روايت کرده كه فرمود آنحضرت صلوات الله عليه و سلم سخر من صلبه رجل سيمى

باسم بیک شبیه فی الخلق و لای شبیه فی الخلق میلاد الارض عدل خلق اول بضم نهار است بمعنی عادت مطلق ثانی بفتح خوار است بمعنی
 پیدایش یعنی در عادت و خصال ما با آنحضرت صلعم باشد و در صورت و حلیه ما با ابوی صلعم نبود در رساله حشریه گفته حضرت
 امام سید اندازنی فاطمه و قدایشان مائل بدرازی باشد و سطریری و رنگ ایشان و دشمن و چهره ایشان بچهره جنابیت
 صلعم شبیه نباشد اما اخلاق ایشان با خلاق آنحضرت صلعم شبیه تمام دارد و در زبان شریف وی قدری لکننت باشد
 که در وقت سخن گفتن تنگدل شده گاهی دست بران زنند گاه بر زمین انتهی و وصل چشم و اما سیرت وی پس ابو داؤد از امام
 روایت کرده یقین المال یعمل فی الناس بسنته نبیر صلعم و یطقی الاسلام بجرانه سنه الارض الحدیث و رجال ابن حدیث رجال
 صحیح اند و ابوسعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یحیی لیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فیحیی له فی ثوبه ما استطاع
 آن یکله خربزه این ماجه و احکام و اللفظ للترمذی و قال هذا حدیث حسن قد روی من غیره و به عن ابی سعید عن النبی صلعم و
 لفظ ابن ماجه و احکام تنعم امتی فی غیره لم یسمعوا بثلثها قط تولى الارض اکلها و لانه خرمه شیئا و المال یومئذ کدوس فیهما
 الرجل فیقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ و در اسانید این حدیث زید عمی است و ارتقطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین
 گفته اند که اندک صالح و زیاده کرد احمدانه فوق نیزه القاشی و فضل بن عیسیٰ لیکن ابو حاتم گفته ضعیف یکتبه حدیثه و لا یصح
 به در روایت دیگر یحیی بن سعین گفته لاشی و قال مره یکتبه حدیثه و به ضعیف و به جانی گفته متمسک ابو زرعه گفته
 لیس یقوی و ابی الحدیث ضعیف و ابو حاتم گفته لیس مذاک و قد حدث عنه شعبة و ابی گفته ضعیف و ابن عدی گفته
 عامه ما رویه و من روی عنهم ضحفا علی ان شعبة قد روی عنه و لعل شعبة لم یرو عن اصنف منه و گفته اند که این حدیث
 ترمذی تفسیر و ایت مسلم است از جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم لیون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال ثوبا و لای
 عدا و اخرجه الدارقطنی ایضا و رجاله رجال الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید است قال من خلفکم خلیفه یحیی المال ثوبا
 و من طریق اخری عنهما قال لیون فی آخر الزمان یقیم لکم المال و لایعده انتهی رواه احمد فی المسند و لیکن درین حدیث
 مسلم ذکر حدیث نیست نه و لیلی دلالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه مهدی است و رواه احکام ایضا من طریق عوف
 الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی یتلوا الارض جورا و
 ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجلا یملوا فتنظا و عدلا کما کانت ظلما و عدوانا و قال فیها احکام نه صحیح علی شرط اشعری
 و لم یخبرناه و رواه احکام ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول
 صلعم قال یتخرج فی آخر امتی المهدی یستقیم الله الخلیف و یتخرج الارض نباتها و یعطی الال صحابا و کثیرا لاشیة
 و تعظم الامم یمیش سبعا و ثمانیا یعنی حج احکام گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخبرناه با آنکه از سلیمان بن عبید حدیثی
 اصحاب کتب بسته تخریج نکرده لیکن ابن جهان او را در ثقات ذکر کرده است و مروی نیست که کسی در وی تکلم کرده
 رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من رواه ابی الواصل عبید بن عمیر اصل عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید
 السعدی الحدیثی بهد لثه عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول یخرج رجل من امتی یقول سبنتی
 یزیر الی الله عزوجل له القطن السما و یتخرج الارض برکتها و تملأ الارض من منة فتنظا و عدلا کما کانت جورا و ظلما یعمل علی

او ثمانیا و تسعایعینی سنین اخرجه ابو بکر البرزازی فی سنده و الطبرانی فی معجم الکبیر و الاوسط و در سندش داود بن المحمّد
 عن ابی بکر و این هر دو سخت ضعیف اند و از بن عباس مرفوع آمده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند و موسی بن جعفر و القزینی
 و سلیمان و دو کافر نمرود و سخت نصر و نزدیک است که مالک شود تمام و را پنجم از اهل بیت من اخرجه ابن الجوزی فی تاریخ کوفه
 بیدار کند همدی نام را و نیز در خون را و مقاتله کند بر سنت ترک ندر هیچ سنت را مگر آنکه قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را مگر
 آنکه بردارد آنرا و قائم شود بن اسلام در آخر زمان بزمانه او چنانکه بود در اول زمان بعد سخاوت همدی شخص حضرت صلعم و مالک تمام دنیا
 گردد و صلیب را بشکند و شوک ابکش در این چهارین علامات را در ذکر همدی در قول مختصر آورده و این موصوفه ائمه و علامات
 علیه السلام نیز وار گرفته نیست منافات میان هر دو زیرا که تحمیل که این کار از هر دو بر رگوار بوجود آید یا نسبت به هر دو باعتبار
 وحدت زمان باشد چه همدی و عیسی هر دو ناصرین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی سنن رسول کریم باشد پس فعل و عمل هر یکی
 گویا صیغه دیگری است بلا تفاوت و چون همدی علیه السلام مقاتله بر اسیار سنت امانت بدعت فرماید علماء وقت که شوگر تقلید
 فقهار و اقتدار و شاخ و آبا خود باشند گویند این مرد خانه بر اندازدین و ملت است بخلافت بر نیزند و بحسب عادت خود حکم تکفیر
 و تضلیل می کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و در زمان تقلید بی چراغ گردد و دولت که در سنت
 بوجود با جود وی منور شود سنیان منبع غائب عقیان مقلد مغلوب گردند و یوده ما اخرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر له
 بکلمة عند العشاء مع رایت رسول الله صلعم و قمیصه سیفه و علامات نوره و بیان فاذا صلی العشاء نادى با علی صوته یقول اذکرکم
 الله بها الناس و مقاتلکم من یری ربکم فقد بعثت الانبیاء و انزل الکتب امرکم ان لا تشركوا به شیئا و ان تحافظوا علی طاعته و
 طاعة رسوله و ان تحبوا ما احب القران و تمیتوا ما امانات و تکلونوا اعوانا علی الهدی و وزیرا علی التقوی فان الدنیا قد و نوافرنا و
 زوالها و اذت بالانصرام عن قبالها و انی ادعوکم الی الله و الی رسوله و العمل بکتابه و اقامته الباطل و حیار السنه الخ و درین
 روایت دلیل است بر آنچه ذکر کردیم با وضوح بیان جبرین سیرت و سر سیرت وی علیه السلام و اخرج ایضا عن علی عن النبی صلعم قال
 المدی رجل من عترتی یقاتل علی سنتی کما قاتلتنا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می نشیند که تفرجیات فقیر
 علماء زمان را سنت شمرده نشود و رنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و با کجای زمان برکت نشان می نظر بقوت اسلام و رفیع ظلمت
 کفر و انام و عموم قسط و عدل و وضع جو و ستم عروس هر باشد همان چنان شود از عدل و که ناخن باز به علاج ناخنه وید
 حمام کند در اشاعه گفته پر کند همدی و لسانی امت محمدیه را بتونگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد
 در مال گوید بیا بید بگیر و پس بیا ید او را مگر مدی گوید منم سائل فرماید بیا خازن را و بگو او را که همدی امر کرده است ترا که مرا
 بدی خازن گوید بگیر هر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نادم شود و گوید منم حریص است رسول خدا صلعم و عجز
 کرد مرا چیزی بیکه گنجایش کرد او شان و خواهد که مال را او پس بردا از وی استردا کنند و همدی بفرماید که چیز بختید و نتر
 نمی گیریم البته گویم این حدیث را احمد در سنن و ابویعلی از ابو سعید مرفوع آورده اند و رجالها ثقات و قد اخرجوه الترمذی مختصرا
 و اول حدیث این است ابهر کم بالمدی رجل من قریش من عترتی بعثت علی اختلاف من الناس من لزال فیلار الارض سطلها
 و عدلها کما طنت جوارها و ظلمارضی عنده ساکن المساجد و ساکن الارض نعیم المال صحاحا فقال له رجل با صحاحا قال یا سوتو یمن الی

در زمانه او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانه وی گوید ای کاش پیر شوم یعنی این زمانه را بیشتر در پایداری
و دیر تر در آن بمانم کبیر گوید ای کاش درین وقت صغیر بودم یعنی تا دیر تری استادم و طول عمر در سایه وی بسزیم میگویم
قف طایس که شاگرد این عباس است گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه در ایام زمانه مهدی را که زیاده کرده میشود در
احسان مرحوم محسن بن یزید پرفته میشود تو به عاصی و نعمت داده میشود بنا فرمان خواجه بنیم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه
که این اولی ترم با این زطادوس حمد الله تعالی زیرا که زمان وی از آن زمان ظهور فاطمی موجود بعد تمام داشت زمانه من انشاء الله
تعالی همچنان مانده است اگر چه تغییر وقت صحیح نشده اما لا بد اقرب است از زمان می و کل ماهیات قریب و نیز در حدیث
شریف آمده من ادرك منکم عیسی بن مریم علیه السلام فلیقره منی السلام رواه اسحاق کمال این دو را فاداه ترویجی طلب با حسن
تمام است که اگر عهد سعادت ممد حضرت روح الله سلام الله علیه علی بنینا علیه التیة والصلوة در یاد اول کسیکه تحفه سلام
السلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم تا کنی که از کتاب محمدیه گردم و کلاه گوشه سعادت در این بین خدمت
برکت در جنت با سمان بفرم بشکنم **ع** حباب اربیند از من از نشاط کلاه اگر عکس تو روی بجام نافذ و زینهار تجلب این
بکنی که اکابر و مشایخ اسلام نیز پیش از من چنین رز و نا کرده اند و نفس سرد از دل پرورد بشوق نقای فرحت انجمنی علی
السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تنهار را بر زبان ظاهر بطور حصیت سپرده اند و اول ایشان در علم من شیخ ابن عربی
حاتمی است پستری شیخ محمد سخی معروف بشاه خوب الله اله آبادی پستری شاه لی الله محدث بلوی آری استحصال مناسبت این
بزرگواران اگر چه با شترک در تمنای واحد باشد نعمت بزرگ و سعادت سترگ و دولت شکرگ است و تشبه و ان کم
مشتم به ان تشبهه بالکرام فلاح من نیز با ولا سعید و اخلاف حمید خود بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بما یحب یرضاه و یت
و فضیحت میکنم که اگر تقدیر الهی از او را که این سعادت عظمی و مویبت کبری محروم بانم و عمر مستحارم و فاکند ایشان بزرگ
از خود و بتقصیری در ابلاغ این سلام بوقت انجام مینت القیام رضی نشوند و خویش را از دریافت این نعمت بی بدل و
نصرت مهدی و عیسی علیه السلام بجان مال محدود و مقصور و مجبور ندانند و قائلانند در رسانیدن سلام نبوی التزام خدمت
جهان شاری جناب امام عالی مقام و حضرت سوح الله علیه السلام در بیغ نمایند و بان الله التوفیق و هر چند احادیث و اروه در
وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی در آن آوان بنا بر کثرت طرق بد شهرت و استفاضه سیده و انکار جمعی را از منکران
وجود او از هم پاشیده لیکر شک نیست همان که اسانید اکثر طرق وی معلول است بخلت جاهل اسانید و سوء حفظ یا
صعق یا سور را حی و غیره لکل ما آنچه از وی در سنن ترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و بنیاری و حاکم و طبرانی و ابویعلی و
و دارقطنی و غیر هم مروی گشته اصح است از غیران خصوصاً اقل قلیلس که در صحیحین است زیرا که اجماع بر تلقی وی بقبول
و عمل بر آنچه در دست در است متصل گشته و درین اجماع عظیم حمایت و احسن فرغ است غیر صحیحین و صحیحین و صحیح
این و ایات ضعیفه و مطعونند افاده صحیح شهادت وجود وی در آخر زمان میکنند اگر چه خاص از انما از نقد اقل قلیل باشد
و الله اعلم و **حاصل ششم** و اما علمانی که شناخته شود بانما مهدی موعود علیه السلام پس از آنکه است که
که با وی قیص و سیف و سبیت رسول خدا صلعم باشد و غنمشه نشد این رایت از روز وفات وی صلعم و نشو تا آنکه میرود

آید مهدی و مکتوب باشد بروی این لفظ البیتة در اشاعه گفته این رایت از گیم سیاه خط باشد گویم این روایت
 را بنصیم بن حماد از جعفر اخراج کرده و از آنجمله آنکه بر سرش ابر سیاه کند و منادی از وی ندا دهد که این مهدی است خلیفه
 خدا تابع او کنید و بیرون آید از وی دستی که اشاره کند بسوی مهدی به بیت اخراج ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی
 که فرشته باشد بر سر می و ندا کند که هذا خلیفة الله المهدی فاسمعوا و اطیعوا اخراج ابو نعیم و الخلیف فی تلخیص المتشابه
 عن ابن عمر علی مرتضی گفته اشاره کند مهدی طرف پرنده پس بیفتد بدست او و بنشیند شاخ از دخت در جای
 از زمین پس سبز شود در دم و برگ آرد و ذکره السیوطی و از آنجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و در بیدار میان
 مکه و مدینه بر زمین فرود و اخراج بود او و عن ام سلمة فی حدیث طویل از آنجمله آنکه گفتند ای آسمان ایها الناس سید خدا
 تعالی از شما جبارین منافقین و اشیاع ایشان را و الی کرد بر شما بهترین است محمد را صلعم پس لاحق شوید بوی و ملک
 گوی مهدیست و نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود ستون فتنه لا یسکن
 منها جانب الا تشاجر جانب حتی نیادی منادی من السماء ان امیرکم فلان اخراج الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد با میر
 درین حدیث مهدی است که ندا کنند بنام وی لیکن در سندش معنی بن صباح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
 هو متروک و وثقه ابن معین فی روایت و ضعفه ایضا و در حدیث تصریح با اسم مهدی نیست ما ذکر این حدیث در ابواب
 و ترجمه مهدی کرده اند استیناسا و الله اعلم و از آنجمله بر آوردن زمین است افلاذ کبر خود مثل اسطوانة طلا و از آنجمله
 بر آوردن دست کز کعبه مکر سر را از زیر وی و قسمت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بعدل خود پدید
 و خزینه بیاچی که در زیر کعبه است در زمان او بیرون آید انتهی و در رساله حشریه گفته ایشان خزان را که در پیش در کعبه
 مدفون است و آنرا تاج الکعبه گویند بر آورده در مسلمانان قسمت کنند انتهی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب
 بکعبه و گفت الله یمنید انکم که نگدارم خزان بیت الله و ما فیها را از اسلحه و اسوال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت
 علی بروای امیر المؤمنین که تو صاحب بن خزان نیستی صاحب بی جوانی از قریش است که در آخر زمان آنرا بر راه خدا
 کند اخراج نعیم بن حماد اگر چه درین اثر نام مهدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجان دست و الله اعلم و از آنجمله آنکه تابوت
 سکینه را از غار الطائفة یا از بحیره طبری بر آورده در بیت المقدس نهد و بهیو بدیدن می مسلمان شوند الا اقلیل منهم و
 از آنجمله انطلاق بحیرت برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از آنجمله آمدن آیات سوره سبوی می
 از طرف خراسان برای ابیجیت و درین باب حدیثهاست ما همه ضعیف از آنجمله آنکه فرام شود وی با عیسی بن مریم و تا
 گذارد عیسی پس می یعقوب کند و احوال مهدی منتظر گفته ان هذا الولی هو الذی یصلی بالناس صلوة الظهور
 و یجوز الاسلام و ینظر العدل و ینفتح جزیره الاندلس و یصل الی ربه میتة فیفتحا و یسیر الی المشرق فیفتحه و یفتح
 بقسطنطینیة و یصله ملک لارض فیفتحوی المسلمون و یجوز الاسلام و یظهر دین الخلیفة انتهی و از آنجمله آنکه برکت
 خلاست نبی صلعم در زبان او نقل باشد که تقدیم کند قانوا و الله اعلم بالصواب اشاعه گفته از حسین بن علی
 که صاحب این امر یعنی مهدی دو غیبت باشد یکی طویل تا آنکه بعضی گویند که وی ببرد و بعضی گویند که بر وقت و اسما

برجای غیبت او مطلع نشومند ولی و نه غیر او مگر مولای که متولی امر او شود و این بر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختفای او بجمال طائف باشد مردم نزد او رسیده فراموش شوند و او با ایشان برآید و اهل مکه شریف غیبت
بعده در جمال مکه غایب شود و هیچکس بروی آگاه نشود و مویده نیست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی با قمر وی شده که خدا
این امر را غیبتی باشد در بعضی این شعاب بدست خود اشارت کرد بسوی نایب ذی طوی و ملائم او است قول ابی عبد الله
حسین که غایب و وی تا آنکه بعضی گویند که بر دزیرا که گمان موت در همان با خفا است که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن حسن عسکری مهدی متقی غایب است بر بعضی شیعه خود ظاهر گشته باز غایب شد و خواص شیعه او را می بینند پس هیچ کس
که ظهور برای بعضی خواص حقیقت ظهور نیست عدم اطلاع احدی بر جای غیبت او ولی باشد یا غیله و چنانکه در روایت حدیث
سنائی معرفت خواص شیعه مراد راست همچون بیخ دان و مخفی در نایب ذی طوی را در غیبت او در سرداب سرسبز ایستاده
انتهی گویم چون این بر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش جز قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبوی و حجت تمام
شیعه نیست مانع را عدم وجود او صاف مهدی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استعمال طول عمر این مقدار بدون دو و نصف هر
صحیح از شارع و ثبوت و ناشی در صغیر سن اتفاق مورخین کافی است بعهده در اشاعه خود درین سال خروج وی مردم حج
بلا میروند چون همگنان طواف کرده نزول نمی کنند بعضی قبائل بر بعضی شورش نمایند و با هم قتال کنند و حجاج بخاری
و خونما بر حجره عقیده بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از افاق شتی بر غیر میجا و برسند با هر یکی ازین هفت علامه صد
چند کس بیعت کرده باشند و همه ایشان در مکه معظمه مجتمع شوند و یکی دیگر را بگویند سبب مدن شما در بیجا بیعت می گویند
و طلب این مرد که بر دستهای او قن بر شیند و قسط طینتین فتح شود آمده ایم و ما و ارباب ما و دام پدر و مادرش میشناسیم
هر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در مکه معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گویند مردی از
انصارم چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مطلوب شما همین است و وی بحدینه
رسیده باشد ناچار در طلب و بحدینه آیند وی از اینجا بکه بگریزد تا آنکه سه مرتبه بچین شود و صاحب مینه طلب که دن مرد
مردمی را در یافته تهنیت بچینش کند در طلب ششمین بکه و این بر هفت بکه رسیده در نوبت سوم او را در یابند نزد کن
و گویند اتم ما بر دست و خونهای ما برگردان تو اگر دست خود برای اخذ بیعت دراز کنی و اینک لشکر سفیانی در طلب
ما متوجه شده و بران مردی از فرم ما سوست و او را تمدید یقبل کنند اگر این کار را سر انجام نکنند پس ناچار مهدی
رکن مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و نزد نماز عشا بادی رایت رسول خدا صلوات ظاهر شود و هم قیص و سیف او مسلم
پس نماز عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز بجا آورد و بالای منبر رود و با علی صوت ندا کند که ای
ایها الناس مقامکم بین یدی رکبم و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب جبار سنخ امات بدعت فرماید و در سه حد
و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر و عدد اصحاب لوت وقت حجازت نهار از ابدال شام و عصای اهل عراق و نجاش
بر غیر میجا و همچو قزع خریف ظاهر شود و این رفتار او رهبران لیل و شیران نهار باشند و حبش صاحب یند بر سر ایشان
رسیده مقاله کند وی ایشان را از هر میت داده و تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان براند و ایشان

ایشان بمدینه دو یا سه بار با وجود قوع بیعت شرب شور و بون مدت بعد قضا مناسک تا شرب شور را قریب بیست
یا بیست و پنج روز بون مسافت میان حرمین ۳۰ مرحله یا زیاده بسیر متعاد و تحمل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم
شکل نیست زیرا که اتیان مینه بر کابج پنجره زرم ممکن است پس بیست پنجره زنگ را تیان ممکن باشد با آنکه ایشان چنگان
اولیا بود و اندکی کج طلی رض کرده بر سنده و از اصحاب خطوات باشند از تهنی با فی الاشاعه گویم این تاویل رفع اشکال تردید
مرضی نیست قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصلی طلب تکرار طلب است تا چه اتفاق افتد و تا این تواریخ مستندی
صحیح از سنت ثابتند نداشته باشد بنا بر اشکال بر آن تو جبر بر رفع اشکال مگر عربت است فلیعلم باب تخم در بیان
و قن که در زمان ظهور محمدی علیه السلام واقع خواهد شد و اول بن قن خروج سفیانی است و استانی از حال او گذشته
و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی خبر ظهور محمدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه برینه فرستد این لشکر تا سده رو
مدینه را مستیج گرداند و قتال کند محمدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده و طلبش قصد کند چون رسید نام او را
بر سداول فرود آورد و وسط او همه بزین فرود و واحدی نجات نیابد مگر مردی که نزد سفیانی و بشیر محمدی باشد محمدی این
خبر شنید و ارشاد فرماید که آری این وان خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و امیران بنی هاشم را با فرماید تمام
ارض حجاز بردست و فتوح شود در ساله حشره گفته همان سفیانی که مد اهل بیت است جدا مردی او از قوم کلب فرج
محمدی بفرستد چون این فرج در صحرای مابین کوفه و مدینه رسد و در آن کوه منزل کند اول و آخر همه خنث شوند و در
زین فرود و در آخرت موافق اعمال عقیده محشور شوند و هیچ بدو نیک نجات نیابند مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بجز
امام رساند و دیگری بسفیانی انتی و لفظ حدیث مرفوع بروایت ام سلمه این است بکون اختلاف عند موت خلیفه فخر
رجل من اهل المدینه ماریالی مکتبه فیا تیه ناس من اهل مکه فخر چون کار را فیبا یعونه من الرکن المقام بیعت الیه بیعت من الشاک
خنث هم بالبیدر من مکه و المدینه فاذا رای الناس نکل تا ه ابدال الشام عصائب اهل الحراق فیبا یعونه ثم یشار رجل
مخرج ریش اخواله من کلب فی بیعت الیه بیعتا فیظنون علیهم و ذک بیعت کلب الخیبة لمن لم یشهد غنیمته کلب فقسیم المال و حمل
فیدم بنه تمیم و یلقی الاسلام بجرانه الی الارض فلیبت سبع سنین قال بعض الرواة تسع سنین ثم توفی و یصلی علیه المسلمون
اخرجه ابوداؤد و یحیی و ابی صالح بن اخیلیل عن صاحب ثم رواه من وایة بن اخیلیل عن عبداللبن اکارث عن ام سلمه فقبس
المبهم فی الاسناد الاول رجاله رجال الصحیحین لا مطعن فیم و لا مخرو قد یقال انه من وایة قتاده عن ابن اخیلیل و قتاده سرد
و قد عنخنة و المدس لا یقبل من حدیثه الا ما صرح فیه بالسمع مع ال بحریه لیس فیها تصریح بذكر المهدی نعم ذكره ابوداؤد فی
ابوابه شوکانی در توضیح گفته اخرجه احمد و ابوداؤد و احاکم فی المستدرک اخرجه ابی الطیرانی فی الاوسط و رجاله رجال
الصحیح و عن ام سلمه ابیضا یحفظ قال رسول اللہ صلعم یرسلک المشرق الی المغرب فیتقله فی بیعت حیثا الی المدینه فینخف
بهم فیجوز عابده بالقوم فیمتج الناس الیه کالطیر الوارثة المنقرقة حتی یجمع الیه ثلاث مائه و اربع عشر رجلا فیم سنة فیظفر علی
کل جبار و ابن جبار یرا یظهر من الحدل ما یتیمی له الا حیارا مو اتم فیم سبع سنین ثم ماتت الارض خیرا فو قما اخرجه الطبرانی
فی الاوسط و رجاله رجال الصحیح و حدیثها ابیضا بنحو الفاظ التحذیر الاول باختصار و فی الصحیح طرف منه در واه الطبرانی

فی الاوسط و الکبیر فی اسنادہ عمران القطان ثقفی بن جہان منصفہ جماعة و بقیة رجال الصحیح اثنی عشر و در حدیث ابو بکر
 آمده مرفوعاً یخرج رجل یقول له السفیان فی عمق دمشق و عاتمة من تبعه من کلب فیقفل حتی یتجر بطون النار و یقتل الصبیحة
 فیجرح لم یقیم فیقفل ما حتی لا یمنع ذنب تلقة و یخرج رجل من اهل تبت فی الاخرة فیبلغ السفیان فیبعث الیه جند من جنده فینزحهم
 فیسلب لثمة السفیان فی یمن معہ حتی اذا صار بیدار من الارض یخشف بظلمة یخونهم الا الخنزیر فیرجم الحاکم فی المستدرک در اشاعة گفته
 بعهده مردی از ماوراءالنهر برآید او را حارث گویند و وی حارث باشد بر مقدمه لشکر وی مردی بود که او را منصف گویند
 و بی تمکین آل محمد صلعم بر دزد چنانکه قریش آنحضرت را جامی دادند بر بختی و نصرت وی و بجنبست این مردی که جام
 باشمی باشد که ذکرش بیاید حارث لقب و بود چنانکه لقب غنچه جابرست یا مردی دیگر غیر او باشد اثنی عشر گویم این رو
 را ابو داؤد از یارون از عمرو بن قیس از مطرف بن طریف از ابی الحسن از ابی عمر یارین لفظ آورده که سمعت علیاً یقول
 قال البقیة صلعم یخرج رجل من راء النهر یقال له حارث علی مقدمه رجل یقال له منصف یو اطلی او یکن لال محمد کا کنت قریش
 رسول الله صلعم و جب علی کل نمون نصره او قال جابته ابو داؤد و بعد این روایت سکوت کرده و در جامی دیگر گفته تا دون هو
 ولد ایشیة و سلیمان گفته فیه نظر و هم ابو داؤد در باره عمرو بن قیس گفته لا باس فی حدیثه خطا فیه بی گفته صدق له او نام او
 و طلال بن عمر که در سنن این حدیث اندر دو مجهول اند و معروف نیست ابو الحسن مگر از روایت مطرف بن طریف در سلسله حدیث
 گفته شخصی از اهل خراسان که مقدمه لشکر او مردی منصف نام باشد یا فوج کثیر بقصد مدد حضرت ایشان بیاید و در راه عانت
 کثیر از ارضاری و بدیدینان ضافت سازد اثنی عشر بعهده در اشاعة گفته که اهل خراسان شورش کنند بکسر سفیان و وقتها
 متعدد در میان آنها واقع شود و قه در قونوس و قه در ولاب بی و وقتها در تخوم نرج و چون بن قال بر ایشان بطول
 انجامد مردی را از بنی هاشم بیعت کنند بکف رست و عالی باشد و حق تعالی کا او را سهیل طریقه او را آسان گردانند
 وی برادر مهدی باشد از یک پریا ابن عم وی باشد و درین هنگام در آخر مشرق بود و همراه خراسانیان اهل طالقان
 بیرون آید و با او رایت صغار سیاه رنگ باشد و این رایت غیر رایت بنی عباسست که بر مقدمه وی مردی از موالی تمیم
 میان قذرد رنگ قلیل اللحیه کوچ شعیب بن صالح نام خواهد بود و با پنجاه کس برآید و خروج مهدی دریافت مشایعت
 او کند و او را بر مقدمه خود برگارد اگر جبال و اسی پیش آیند بهم نماید و تمهید امر کند برای مهدی چنانکه قریش بر اسی
 آنحضرت صلعم کردند و در حدیث آمده چون بشنودید رایات سوز را که آماز خراسان پس بیاید او را اگر چه رفیق افتد بربت
 و شکم بر برف و علی کرم الله وجهه گفته اگر در صندوقی مقفل باشم آن صندوق و قفل را شکسته بایشان ملحق شوم و در
 روایتی آمده که در وی خلیفه خدا مهدیست یعنی در وی نصرتست و در وی درین وقت بلکه باشد اثنی عشر گویم اصل
 روایت از ثوبان نیست قال رسول الله صلعم یقتل عند کفر کم ثلاثة کهم بن خلیفه ثم لا یصیر الی واحد منهم حتی یطلع الی ایا
 السوسن قبل المشرق فیقفلهم قتلهم فیقفلهم قتلهم ثم ذکر سفیانا لا احفظ قال فاذا ایتوا فابا یجوه و لوج جو اعلی الشانج
 فانه خلیفه الله المهدی اخرج ابن ماجه الحاکم فی المستدرک در رجال رجال الصحیحین مگر در سندش ابو قلابة جرمیست
 ذریه غیر گفته اندانه مدلس نیز در وی بعضیانست او مشهورست بتدلیس مگر در احد از ایشان حدیث را مضمون کرد

و صراحت جماع نمود پس مقبول بنامش و نیز در قوی محمد الزراق بن همام است مدوی شهرت دارد و شیخ در آخر عمر
 نابینا و مختلط گشته ابن عدی گفته حدیث با حدیث فی الفضائل لم یوافق علیها احد نسبو له فی شیخ استی در توضیح گفته
 و فی لفظ من حدیثه اخرجه الدلمی متطوع علیکم ذایات سوس قبل خراسان فالتو با و لوجوب علی التالیق فیها خلیفه ائمه الهدی است
 و نیز ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جریز زبیدی از طریق ابن لهیجه از ابی زرعه از عمر بن جابر حضرتی از عبد الله بن جابر
 بن جریز روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیوطون للمهدی یعنی سلطانه و در توضیح
 گفته فی عمر بن جابر و هو کذاب اخرجه الطبرانی فی الاوسط استی و فیها ما فیها گویم این لهیجه متفرد است بدان موی ضعیف
 است شیخ او عمر بن جابر اصنف است از وی و علی بنی حال میان او و خیل سفیانی مقتله عظیمه و در حدیث اصطنع تا آنکه
 خیل در دما مقتولین تاریخ فروردین بعد از طرف سجستان بیاید و بر ایشان مدوی از بنی عدی بود او نعال انصاف
 و جنود او ظاهر سازد در اشاعه گفته روایت همچنین است و یحتمل که مدد داشته بود سپس در مدان و قومه بعد و قومه می شود و
 و قومه عاقه قورا و قومه سخت باشد که هر حاجی از وی خبر دهد از ایات سوداید براب فرورش گردد و حدیث همچنین مطلق آمده
 و شاید که مراد باین آب جلد باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان بر لب آب شنید بگریزند و لشکر
 در کوفه آمده بنی هاشم اسیر را بیاکنند بعد از قومی از سودا کوفه برتیزد و عصب نام ایشان سلاح گفته بود و بعضی اهل بصره هم
 در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته آمدند و سبی کوفه را از دست ایشان بر مانند و این روایات سودا بیعت
 بسوی مهدی روانه شوند و مهدی از حجاز و سفیانی از کوفه بر آیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خشف جیش او در بیدار
 باشد و تا شام این خبر او را بهولناک ننگند گویا خراسان بنامند در بیوقت ضحری او را بیعت کند و لشکری دیگر از شا
 بسوی مهدی فرستد و آن لشکر مهدی را در زمین حجاز در یافته بیعت کند و همراه وی تا شام مقاتله نماید و بعضی
 روایات آمده که این جیش محسوف از طرف شام خواهد آمد و در بعضی آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا ساقاة زیر
 بعث از عراق باشد لیکن چنین کسانی از مردم شام خواهند بود و منسوب بشام شدند و در روایت دیگر گفته
 این حجر و در روایتی آمده که مهدی این جیش ثانی را در عدد اصحاب رماقتله فرماید و اصحاب و دران روز زره پو
 باشند و او از آسمان سموع شود که آگاه باشند او لیا خدا اصحاب فلان اند یعنی مهدی و دایره بر اصحاب
 سفیانی باشند و درین مقاتله جز شریک کسی باقی نماند و می گریخته سفیانی را خبر کند و جمع میان روایات باین طریق
 است که بعضی از ایشان بیعت بمهدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که امیر مدینه
 از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بکه فرستاده باشد چنانکه اشارت بدان رفته و موند او است قتال مهدی
 با آنها در عدد و اهل بدر و اینکه سپه اصحاب و آن روز بر دوی بود چه این صفات مناسب است ایشان است در ابتدا
 بیعت و بعد استیلا بر ارض حجاز لشکر او خود سپه ارباب باشد و الله علم بعد سفیانی فساد در ارض کند و انظار
 نماید تا آنکه در روز روشن در مسجد دمشق با زمان مجامعت کند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بزرانوی سفیانی
 بود و حجاب مسجدش چند و مدوی مسلم بر خاسته بگوید و ای بر شما کافر شدید بعد ایمان آوردن این جلال نیست

سفیانی از جا برخاسته گردن او هم در مسجد نبرد و جمله مشایخان مومنان کشته شدند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان خدا تعالی قطع کرد از شما جبارین و منافقین اشباع ایشان را و اوالی ساخت بر شما خیریت محمد صلعم را پس لایق شویید او را بگذرید مگر مکه که او مهدی است نام او احمد بن عبدالقادر است مهدی باجوش خود بودای قری که از مدینه منوره برود و در محبت بطرف شام برسد بعد و فرقی تمام و آنجا بن عم حسینی را بولد و از ده هزار کس پیوند و گوید من احقم باین همیش از تو زیرا که این حسنی و منم مهدی مهدی فرماید بی بلکه مهدی منم حسنی گوید ترا که ام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام اشارت بسوی علی فرماید آن طبر بر دست او بیفتد و شناختی خشک بقوه از ارض غرس نماید آن شاخ برگ آرد و سبز گردد فی الحال حسنی گوید ای بن عم این جوش تراست را شاعره گفته درین روایت یک فایده یک شکل است فایده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه مهدی از اولاد حسین است این بن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت دینی حسنی است چنانکه گوید از انا ابن اکسمنی مستند و درین دعوی دو امر است یکی آنکه حسن خلیفه شد پس اولادش حق است بخلافت دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت برای حقن در مسیحین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن از بعضی مردم بود که اهل عراق و مشرق و یمن باشند نه اهل شام و مغرب مهر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن تقویت حق خود کرد بعد از آن حسین بر او خود نرسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت با اولاد او بخشید اما اولاد پس این حسنی اگر همان است که برای ایت سو قدوم آرد پس گذشت که وی از کوفه بیعت برخاسته و وی در جاز نیامد بلکه در بیت المقدس مهدی ملاقی شود و اگر غیر او است پس چه قسم با وی منازعت کند درین امر بعد از آنکه اهل حجاز و مشرق و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قادم بر ایت برادر مهدی است چنانکه در بعضی روایات آمده پس این حسنی غیر او است و دعوی او آنست که بیعت مهدی راست از اهل بیت هر که باشد گوید این بیعت بر ایت متصف باین اوصاف باشد نه برای شخصی بعینه و از اینجا دعوی کند که بیعت او درست زیرا که او مهدیست نه آنکه سزا کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبدالقادر است با وی بیعت بکنند و اگر گوئیم که وی ابن عم او است پس اگر غیر این حسنی باشد فاجواب ما مرد اگر همان حسنی است پس معنی ملاقات او آنست که وی حجاز و از ده هزار کس برای امداد مهدی فرستد بنا بر احتیاط این معنی که اگر او مهدی است با وی بیعت کنید و اگر او مهدی نیست از وی بیعت من ستانید گوید یا این بحث بر ترود باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند تسلیل لشکر برای بیعت صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود نه ملاحظه فی فی نه المقام و الله اعلم اتمی و هرگاه مهدی میان شام و حجاز بر سر حد شام رسد اقامت کند و او را بگویند که از اینجا روانه پیشتر شو و می گویند بن عم خود صخری را می نویسم اگر وی خلع خاتم من کرد پس من حساب شما بستم و چون نام مهدی بصخری رسد صحاب و بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن و رفته ماترا بکشیم و رضا بیعت دهد و بسوی مهدی روانه شده بر بیت المقدس فرود آید مهدی علیه السلام در دست مردی از اهل شام پاره از زمین گذارد مگر آنکه با اهل عربیه سعیدار و همه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثناء مردی از قبیله بکسب و ج کندی او را کفایت گویند در چشم او گویند که چشم او کور شده و جمعی از قوم خود بیرون آید از صخری رسیدند گویند

ما یا تو بیعت کردیم و ترا یاری دادیم تا آنکه چون مالک شدی باین مریضت کردی هم بر میان و صخری را عار دهند و گویند
 حق تعالی ترا قمیصی پوشانید و تو آنرا خلع کردی می گوید را می شاپنست آیا عهد بشکنم گویند آری بشکن ما سقانه کنیزم تا آنکه
 باقی نماند احدی از عامریه کلان آنرا تو مگر لاحق شود و تبو و تخلف نکند از تو هیچ یکی از ذوات خف و ظلف پس کعب کند با وی
 تمام عامریه و در روایتی آمده که وی نقض عهد و استقلال بیعت کند بجز سه سال از بیعت حمده و حمده علیها السلام
 جز بیعتی را که بفرستد و اعظم رایت در زمان و صد مرد باشد نصف لشکر صخری کلب و باخیل و اهل غم خود و چون
 هر دو لشکر مقابل شوند کلب پشت دهند و بگریزند و لشکر حمدهی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زمان ایشان ۱۱ سیر کند وزن
 دوشیزه را بهشت نرم بفرود شد و صخری را زنده اسیر کرده پیش حمدهی آرند و بر سنگی که نزد کلب لطن وادی برداش
 طو نیز تیا محترض افتاده است در رنگ گو سفند فرج نمایند در حدیث آمده اسباب من جانبع منذ غنیمته کلب لوب بحال
 قبیل یاسول شد کفیف یغیون اسوا لهم و یسبون فراریم و هم سلون قال کیفرون باستحلالهم انحر و الزنا کذا فی الاشاعه
 بعده ناشمی بارایات سو بیاید و سجد ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روایتی هشت ماه و قتال کند و مشله نماید تا آنکه فرما
 بگویند معاذ الله از آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد ما را و میان او و بنی عباس بنی امیه
 و قعه باشد در ارض فلسطین و قعه دیگر بارض حران شعرا ایشان است است باشد و در روایتی کبش کبش و مغز بر دو
 یکی است تا آنکه او را بمدهی سپرد کنند و در بعضی روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش
 بردارد و در بعضی آمده که رایات را در بیت المقدس بمدهی تسلیم کند و در بعضی آمده که وی حتی الموت نرسد و در روایتی
 آمده که رایات ناشمی باخیل سفیانی بیاید و نزد میان ایشان مقله عظیمه رود و بدو لشکر سفیانی نهر میت خود و باز کلب
 گردد و ناشمی بگریزد و نمیمی پوشیده در بیت المقدس سیده تمهید حمدهی بسوی شام کند و طریق جمع میان او ایات
 اینست که مدت شش سال با اعتبار جمع مدت او است و در حدیث علی است مرفوعاً ان رسول الله صلعم قال یخون فی
 آخر الزمان قننه یحصل الناس كما یحصل الذئب فی المحدثان فلا تسبوا اهل الشام و لكن سبوا اشراهم فان فیهم الابدال
 یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیبن السماء فیغرق جماعتهم حتی لو قاتلتم الثعالب غلبتم فخذ ذلک یخرج خارج من
 اهل بیته فی ثلث رایات المکره یقول حنسه عشر الفاد المقلل یقول اثنا عشر الفاد انما تم است است یلقون سبع رایات
 تحت کل ایت رجل یطلب ملک فیقتم الله جمیعاً و یرد الله الی المسلمین یغتم و نعمتم و قاصیم و ذبیم رواه الطبرانی فی
 الاوسط در توضیح گفته فید این لهیته و بقیته رجالات ثقات انتهى و دال است بران حدیث خمد الله بن مسعود مرفوعاً قال
 بیما یخرج عند رسول الله صلعم اذ قبل فقیته بنی هاشم فلما رهم رسول الله صلعم فرقت عیناه و تغیر لونه قال فقلت ما نزال
 نرعی بوجهک شیئاً مکره فقال انما اهل البیت اختار الله لنا الاخرة علی الدنیا و ان اهل بیته سبیلون بعدی بلار و
 شریک او نظر براحتی یا قی قوم من قبل المشرق بحم رایات سو و فیسا لون ایخرفلا یخطونه فیقاتلون و یضرون فیعظون
 ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفوننا الی رجل من اهل بیته یواطی اسمی و اسم الی فیکمل الارض فیملونها حسطاً كما ملوا
 جوراً من ادرك ذلک منکم اوس اعقابکم فلیاتهم و لوجوا علی الشیخ فانها رایات هدی کذا فی الاشاعه و این حدیث را

و عالم در سنه رکب اخراج کرده و نزد محمد بن معروف بحدیث الریایات است اما در سندش زید بن ابی زید است شجره گفته
 کان فاعا یعنی یرفع الاحادیث التي لا تعرف مرفوخته و محمد بن فضل گفته کان من کبار ائمة الشيعة و احمد بن حنبل گفته کان
 با کما فظ و قال مرة حدیثه لیس شیخ اکث یحیی بن معین گفته ضعیف و عجل گفته جایز احادیث و کان باخره یلقن ابو زرعه گفته
 لیس کتب حدیثه و لا یحتج به ابو حاتم گفته لیس ناقله می و جرجانی گفته سمعتهم یضعفون حدیثه و ابو داؤد گفته لا اعلم احد اترك
 حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هوس شیعه اهل الکوفة مع ضعفه یکتب حدیثه و روی له مسلم لکن مرفو و تابعیه
 و با کما اکثر اهل حدیث بضعف او ویند و ائمه تصریح کرده اند بضعف این حدیث و و کعب بن جراح گفته لیس بشی و کذکاب
 قال احمد بن حنبل ابو قتاده گفته سمعت با اسامة یقول فی حدیث زید بن ابراهیم فی الریایات لو حلف عندی نحسین بمسائل ائمة
 انما انما ذهب الیهم انما ذهب علمته انما ذهب عبد الله وعقیلی این حدیث را در وضعف او آورده و ذی هی گفته لیس صحیح بود و اشاعه
 که بیجده ماه باعتبار مدت قتال او باخیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صالح با دست و پشت باه باعتبار مدت مابعد نزول او
 بکوفه و فرستادن او لشکر را برای بیعت بسوی مکه نیست مذهب جمع حسن الباسح و طریق جمع میان روایات انبره نیست
 که ملاقات ناشی با مهدی نشود تا آنکه سفیانی میریزد با ناشی و جمع کند بمهدی و قادم بر ایات تمیمی باشد و نسبت او به ناشی مجاز
 است یا روایات بفرستد و شام را فتح کند و بمیرد قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او بر ایات موصول او بمهدی اکثر
 و اشهر است پس این روایات نزد اسکان جمع تقدم شود و در تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصر و غلبه اکثر از روایات است
 و اگر جمع کنند میان اینها پس وجه جمع آنست که در بعضی اوقات نهزم گردد و پسر غالب یابد و بعد علم و در سال حشره گفته
 نصاری از هر طرف در جمع افواج کوشش نمایند از ملک دو روز موم روم بغرم جنگ ایشان بیان و لشکر نصاری نه لگت و
 هزار باشد و هشتاد نشان آشته باشند و زیر پریشان و از ده هزار کس و حضرت امام نیز از که کوچ نموده بمدینه منوره بر سرند
 از آنجا زیارت جناب تائب کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا شهر دمشق رسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل
 آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار بند و از لشکر آنجا جدا شده متفرق گردد و حق تعالی
 توبه ایشان صلاح قبول نفرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهیدار بدر و احد رسند و جمعی دست
 نمایند توفیق الهی و مشمول عافیت ماسون عاقبت گردند و هیچ گاه گرفتار فتنه و ضلال نگردند پس حضرت امام بقال نصاری
 لشکر را بیاراید و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند پس همه جماعت شهید شوند و حضرت امام با جمعی قلیا لشکر
 باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و در جوار غم می دهند و بدرجه شهیدان
 رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بیخیمه با رجوع فرمایند روز سوم همچنان جمعی کثیر بهین قسم و شرط در رکاب
 آنجناب متوجه کارزار شوند و بدرجه عالییه شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمعی قلیل باز بیخیمه نامه اودت فرمایند
 روز چهارم جمعی قلیل که بمحافظت ضمیمه یا اینگاه می مانند همراه آنجناب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی دست
 کامل عطا فرماید و جمیع نصاری چندان مقتول شوند که بوسی ریاست در مایع باقی ماندگان نمانند و بذلت و ولت تمام
 بگردند و پریشان شوند و جمعی کثیر از ایشان در تعاقب هوادی عدم و جهنم روند و بعد ازین فتح حضرت امام با تمام

بیشتر بر دلاوران این کار از شمت فرمایند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بان مال و دولت نباشد چه بسا
 خواندگانها و تبسبیلها باشد که از صد کس چیزی نمیماند بعد از این حضرت امام بنده و نسبت بلاد اسلام و سرانجام انتظام داد
 حقوق انام پر دازند و هر طرف عساکر و افواج ظفر امواج روانه سازند و تقسیم خزانة بیجا ب بجز دو دست انعام فرمایند
 و خود بعد فراغ ازین جهات متوجه منج مسطنظینیه شوند انتهى گویم ظاهر این قول در است که این جنگ حضرت امام با عت
 مضاری قبل جنگ مسطنظینیه است و لهذا این روایت را در رساله مذکور بعد حنف لشکر سفیانی در سیدار نوشته اما
 روایات دیگر معلوم میشود که این همان بلخه کبری است که بعد صلح با روم بر مسطنظینیه اتفاق افتد چنانکه باید و انشاء علم سید پاک
 روی زمین بقضنه اقتدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گردن اندازد و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بگوش
 کشند و لشکری برهند و ستان فرستند و فتح گردد و ملوک هند را غل کرده پیش او آوند و خزان این کشور را از یو بیت المقدس
 سازند و درین حال هفت سال کشت کند فصل در ذکر بلخه کبری که بزمان مهدی علیه السلام باشد و این فتح بعد از کشتن
 واقع شود و ما جزای او نیست که مهدی با روم صلح امن کند و در بعض روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و
 مسلمانان بجا و وعده مشغول باشند و این مدار ایشان در امن حق تعالی اهل اسلام را نصرت و غنیمت و تصرف در حق
 ارزانی دارند تا آنکه نزول ایشان بمرخ می تلول که نام موضعی است اتفاق افتد و قائلی از روم بگوید که صنیب غلب مدینه
 قائلی از مسلمانان بگوید بلکه انشا غلب است و میان هر دو نزاع اول شود و شورش گردد و مسلمانان که دور از ایشان بنا
 بر صنیب سیده آنرا بگویند و در میان بر کاسر صنیب حمله آور شوند و او را بکشند و مسلمانان بجا وید اینحال سلاح گرفته بمقابل
 چرازند و حق تعالی اکر امین عصا بر صنیب ایشان فرماید و همه شهید گردند و ابو داؤد از حسان بن عطیه از جبرین نقل
 مردی از صحاب سخرت که او را فدو خنجر گویند روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم متصالحون الروم صلحی انما
 فتقرون اتم و هم عدو من را هم فتقرون فتقنون و تسلون ثم تزجون حتی تنزلوا بمرح ذی تملک فریح رجل من اهل النظر
 فیقول غلب الصنیب یغضب جل من المسلمین فیدقه فخذ ذلک تخذ الروم و تجتمع الحجة و یشور المسلمون لی اسلحتم فقتلون
 نیکرم انما تلک العصا به بالشمادة گویم المرج الارض الواسعة ذات النبات تمرج فیها الودای می شرح مختلطة کیف شان
 والتدول الاکان لم تفتح من الارض و الملعی معظم القتال چون زمین مقهور و غلب آید و مسلمانان مغلوب شوند و در میان
 پادشاه خود را بگویند که ما شمار از عرب کفایت کردیم و ابطال ایشان را بقتل رسانیدیم حالا انتظار چیست پس در مدت
 زمانه که مقدار حفر آن باشد بجمع شوند و با هم شاد غایت بیایند و در لفظی آمده که با شتا و بند سیر کنند و معنی هر دو واحد
 است زیرا هر غایه یعنی رایت دوازده هزار کس باشد و در اعماق یا اهل بیت که نام موضع است فرو آور آید گویم این جرد
 موضع قریب حلب انظاکیه اند در قاموس گفته العنق و یو ک کورة بنو احمی حلب الاعاق موضع بین حلب و الظاکیه
 سیاه کثیره لا تحف الا صیفا و هو اعمق جمع با جزایه انتهى و غایه یعنی مجمر و یای تجتبع یعنی رایت یعنی نشان است غایه
 بموحده نیز گفته اند و هی الاجته من القصب شیه کثرة رماحهم بها و اعاق فیین جمله و اهل بروزن طالبع کبسه با و شخ
 اوست و درینحال گروهی از خیار اهل مدینه بیرون آید و از هر دو سوی صف قتال بندد و میان گویند مارا

و کسانی را که درین بار دشنام دادند یا از گدازید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که وانشایان هرگز نشدنی نیست
که شما و اخوان خود را غمی کنیم لفظ روایت سبوح است مجهول معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند مخفیست آن باشد
که الذین سبیتهم منا و خرجوا من دیننا و صاروا یقاتلوننا و اگر معلوم خوانند مخفیست آن است که الذین سبوا اولادنا و نسائنا
ذکره فی الاشاعره و معنی اول الصق بمقام است درین مقال ثلاث جماعت از مسلمانان هر بیت خود و بگریزد و حق تعالی تو را
قبول نکند و ثلاث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهیدان باشند تر و خدا و ثلاث جماعت فقیاب گردد و گاهی در فتنه
نیفتد و در روایت نعیم بن حماد این مسعود فرموده که باشد میان مسلمانان روم بدنه و صلح مقاله کنند اعداء خود را هر
ایشان غنایم را با هم قسمت کنند پسر روم غزاکند همراه مسلمانان فارس را و مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
سازند و گویند قاسمونا بالغانیم کما قاسمناکم پس اموال و ذراری شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری مسلمانان
را که در غنیمت بشمار سیده است هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری سلیمین با قاسمه میکنیم روم گویند شما غدر کردید این
گفته لصاحب قسطنطنیه بر جمع آرد و گویند که عرب غدر کرد و ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت اشد هستیم از ایشان
مد و ما فرمائی که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غدر نکنم طول در هر بین ایشان بر ما غلبه داشته اند ناچار پیش صاحب
رو میباید و ازین ماجرا او را خبر دهند و منی هشتاد غایب بفرستند زیر هر غایب دو وزه هزار نفر باشند در بحر و بگویند که
چون سواحل شام بدست آید مرا کب آتش زنید و بسوزید تا بجایانهای خود بچکنند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
فراگیرند چه بر چه بجز شهر دمشق و محقق و بیت المقدس را و ایران سازند این مسعود گفته گفت دمشق چقدر مسلمانان
را کجایش کند فرمود و الذی نفسی بیده و اسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکنند رحم بر او
گفتم محقق چیست فرمود کوهی است بزین شام از محسن بر نه که او را ریط گویند و ذراری سلیمین در اعلاى محقق باشند
و مسلمانان بر نه را ریط صبح و پگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب قسطنطنیه چون این حال بدیند راه دریا بسوی
قفسین سه صد هزار کس روانه سازد تا آنکه ماده الف که او تعالی الفت داده است میان دلبانهای ایشان با میان
بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیه باشند و در بیت المقدس سیده روم را مقاتله کنند و نه میت دهند و از
لشکری بشکر کیسه بر آرد تا آنکه بقفسین رسد و ماده الموالی بیاید گفت ماده الموالی چیست فرمود عنایق شما اند و
از شما قومی است که از طرف فارس بیاید و عصبه خود را بگویرای معشر عرب نباشد با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود
کلمه شما پس قتال کند تزار یکروز و موالی روز دیگر و بر آید بسوی محقق و مسلمانان بر نهی فرود آیند که او را کذا
کذا گویند و شرکان بر نه دیگر که آنرا رقیه خوانند و آن نه سپاه است و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود
بر دو عسکر بر او در و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلاث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگریزد و ثلثی باقی ماند
پس آنکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهداء بدر باشد و هر واحد از شهداء بدر شفاعت نصیب
شهید کند و بر سه ثلاث متفرق گردند ثلثی بروم ملحق شود و گوید اگر خدا را حاجتی باین دین میباشد مدد ایشان کرد
و ثلاث دیگر که مسلمة العرب باشند بگویند بگذرید هرگز روم بماند بسید با ما بسوی بدر یعنی اعراب بروید با ما بسوی

عراق و یمن و حجاز آنجا که روم مهاک میشوند و امانت سوم پس بعضی بسوی بعضی روند و گویند انشاء الله عصیت
را از خود دور کنید و باید که کلمه شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمایند و هرگز شما منصرف نشوید مادامیکه تعصب نماند پس
همگنان فراهم شده بجیت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود
بسوی کسی که تحول کرد با ایشان کشته شده و بدینند روم قتلت مسلمانان بر خیزد یکی روحی در میان هر دو صفت
و با اوراتی باشد که در بالای می صلیب و پس ندا کنند که غلب الصلیب مودی از مسلمانان میان صفین قائم شود و با او
بند یعنی نشان باشد و وحی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیاءه و اولیای بر کافران این قول که صلیب ما
شد غضب فراید و جبریل علیه السلام در دو لک فرشته فرود شود و بگوید ای میکائیل بفریاد بندگان من برس می هم در
دو صد هزار ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرود آرد و باس خود بر کافران نازل سازد و پیشانی
کنند و نهزیمت خورند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عمو رسند و بر سورا و خلقی کثیر باشد گویند ما پیش شی
اکثر از روم ندیدیم با آنکه بسیاری را کشتیم و سادی بگویند یا اکثریم فی المدینه و اینها بگویند که ما ملامان و سید تا جزیه
بسوی شما داد کنیم پس برای خود امان گیرند و روم بر او جزیه فراهم شوند و مردم اطراف آن نزد ایشان مجتمع گردند
گویند ای معشر عرب جال در پس شما در ذراری شماست این خبر باطل باشد پس سر که از شما در میان آنها باشد چیزی
که با دست نه بیند چه ایشان قوت بازوی شما هستند چون بر آیند خبر باطل بیاورد و روم بر بقیه عرب که در بلاد
ایشان باشند بچینند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم کدام عرب غریبه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
و این خبر مسلمانان رسد ایشان بغضب ای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و ذراری ایشانرا اسیر نمایند
اموال فراهم کرده بزیچ مدینه و حصین بیاورند بر سه روز فرود نمایند و بر خلیج فرود کش شوند تا آنکه مقبوض شود و این قسطنطنیه
فریاد بر آزند و بگویند صلیب که بجز ما محمد شد برای ما و مسیح ناصر ماست و خلیج خشک باشد و در می نیمه بازه نشود و دریا
از قسطنطنیه مجوس گردد و گویند بصلیبا محمد و شد بجز برای ما یعنی نشود و مسلمانان احاطه مدینه نفر کنند شب حبه محمد
و کبیر و اهل تاصباح و نباشد در میان ایشان تا نم و نه جالس هرگاه فخر طلوع کند مسلمانان تکبیر واحد بگویند پس هر دو برج
بافتند و میان گویند که ما عرب اقبال میکردیم الان رب مقاتله میکنیم حال آنکه شهر ما از برای ایشان منهدم گردیده
خرمیه او برای ایشان است پس دستهای خود ز را بسپار کلیل کنند و پر کرده بدهند و ذراری را قتل نمایند تا آنکه
در سهم گیرند سه صد زن و دوشیزه برسد و مجتمع شود با آنچه در دستهای ایشان است مادامیکه خدا خواسته باشد سینه
بیرون آید و جال این خبر درست باشد و فتح کند خدا اینجالی قسطنطنیه را برای می اقوام که آنها اولیای الله اند و برود
خدا از بناموت و مرمن و ستم تا آنکه فرود آید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او و جال با سپهجوی این حدیث را
بطول در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد فکراین روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و از اسلام صلح
رومیان که با ایشان صلح بود با روم که خود ایشانند جنگ کنند و نذار روم بسپار بگویند قاسم تا انصاف تمام
قاسم تا کم و فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتله ایشان با محمدی اگر مسلمانانند مثل مقاتله بعضی از مسلمانان با

بعضی باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان است لافا مسلم دراری المسلمین طرح کرده اند فارس بسوی کفر و این ظاهر قول
 ایشان است فیقا سونهم الاموال ذراری الشکر و همین معنی مناسب استغاثت بروم است برایشان زیرا که روم کفار
 باشند و استغاثت بخوار بر مسلمانان طریقیست برین تقدیر بعضی ذراری را از اطراف بلاد مسلمین اسیر کرده باشند و بعد
 استیلا بر فارس آنها را مسترد سازند و طلب روم مقاسمه را درین فراری از ان جهت باشد که در دست کفار آمدند و در
 روایت مستفاد شد که آمدن روم از طرف دریا باشد از رسیدن ایشان بدابق و اعماق که متصل است به استیلا
 ایشان بر جمیع بلاد مسلمین لازم نمی آید تا گان رود که قسطنطنیه که الان دارالاسلام است تا ساعت قیام سمیه باو و
 الکفر شود زیرا که مراد قسطنطنیه کبری است چنانکه بیاداری شکل نیست که در اینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه این
 بیند از راه برتر صد هزار کس روانه قنسرین کند پس میتوان گفت که این لشکر برای امداد مسلمانان بفرستد و رویت
 علت مسلمین معافی آن نیست زیرا که سه لک کس حج برابر شد و روایت که زیر هر یکی از آنها دوازده هزار کس استند قلیل اند
 لاسیما بقول بعد قتل مقتولان و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا اگر چون اهل قسطنطنیه بعدی سپه نند بعد ایشان
 در اینجا کفره بمانند و بلاد ایشان را غلبه شوند و چنانکه از من بشام را بگیرند همچنان این بلاد را هم بستانند و نهادهای
 در قاموس گفته قسطنطنیه بزیاده یابی شده و قد تضم الطار الا ولی منها دار ملک لر و م و فتحنا من ارض الساقه و شی
 بالر و یت یوز لظیا و ارتفاع سورنا احد و عشر و ان ذراعا و کنیستما مستطیبه و سجا بنها محمود عال فی دور و ر بقره ابو یوسف
 تقریبا و فی راسه قرص من نحاس علیه فارس فی احدی یدیه کمره من فیض قد فتح اصابع یدیه الاخری مشیرا بیا و به صورت
 قسطنطنین بانیب اتهمی موافق شد و مشق است روایت دیگر که ضطاط سلیمین و غلبه کبری و مشق باشد و نزد
 خروج دجال بیت المقدس و اما اربط پس در قاموس گفته که بر شوخ و قد ذکر فی نه حدیث انه عند حصر من احتمال
 دارد که نام نفس نمر باشد یا صنی بود که نمر را با و اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان محمود شهید را رخ
 باشد است که هر شهید از روز قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت هفتاد و پنج
 بیان حساب هر یکی را از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلعم لواء احد منهم اجر خمسين کلم
 پس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را بیچ شی معادله نمیکند و تحقیق است که جهات
 تفضیل مختلف اند لیکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفضیل او شان بهی و دیگر یا آنکه برای یکی از ایشان همچو بخار و
 کس از اهل بدر است بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بودن ان بعد از من نبوت و مومید او است کثرت مرد ملائکه
 برای ایشان نسبت باهل بدر صد چندان زیرا که مقاتلین ملائکه در بدر است هزار بودند و درین زمان سه کلم باشند
 و فقط عمود در سه نسخه بدون یا نسبت و تا تا نیست یافته شد اما در قاموس در حوریه گفته شد این هم لغت باشد یا آن
 نسخ مذکور هفتاد و درین حدیث جسس بحر یعنی خلیج مذکور است و در روایت دیگر تعبیر بخلق بخر آمده و برین تفسیر
 این معجزه آنحضرت صلعم باشد و تا بعد قول بعضی علماست که گفته اند من کلمی ان لا یبیا سجزه الا و لیس صلعم معجزه شفا
 و اصداء عم برادر رسول صلعم و معانی بقیه الفاظ حدیث است و درین باب در حدیث قال قال رسول الله صلعم کلمت

الریة علی وال من عترتی یواطی اسمہ اسمی فیقتلون بکمان یقال له العماق فیقتلون فیقتل من المسلمین الثلث او نحو ذلك
 ثم یقتلون الایوم الا فیقتل من المسلمین نحو ذلك ثم یقتلون یوم الثالث فیکون سنج اهل الروم فلا ینزلون حتی یفتحن القسطنطینة
 فینیبوا بقیسمون فیها بالاتراس اذا اتاهم صاریخ ان الدجال قد خلقکم فی ذراریکم اخرجہ الخطیب المتفق والمفترق درواتی
 آندہ کہ مسلمانان شرط کنند برای موت که بزرگتر و دیگر غالب شده و مقاتله کنند تا آنکه شب میان ایشان حاجر گردد و ایشان شاد
 ہر و غیر غائب شد باز مسلمانان بچین شرطہ برای موت کنند و تا سہ روز غیر غالب گردند چون روز چہارم آید بقیہ اہل اسلام
 برایشان حملہ آور شوند و او تعالی دایرہ بر کافران گرداند و مقتدرہ عظیمہ رود ہنگام مانند شش دیدہ نشدہ تا آنکہ بر طائر کبک از
 پہلوی ایشان بگذرد و تجاوز کنند مردہ بیفتد و سپران یکپہ را شمار کنند کہ صد کس بود و باقی نماند مگر یک مدیس و پست
 میراث کنند و نہ بخیمت شادمان شوند و پنجاہ زن را در این مقام یک قیم باشد گویم شرطہ بالضم بمعنی گردہی از جیش است
 کہ تقدم کند برای قتال و حملہ آرد بر اعدا و دایرہ بمعنی نہر بہت است و مردہ پہلوی نواحی ایشان است بعد این مقتدرہ
 مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرب قتل تا آنکہ بقتطنطینہ کبری رسانند در حقد الدرد گرفتہ این بلدہ را ہفت سورت
 عرض سور کہ محیط ہر شش سورت بست و یک رباع و در وی صد باب است و عرض سور دیگر کہ لمحق بلد است و در آن
 ہر پنج کہ در بحر رومی میریزد و بدہ است متصل بہ بلاد روم و اندلس انتہی گویم ظاہر آنست کہ الان باین عمارت و بہت است
 و محفل کہ در آن وقت عمارت شش باین حد رسد و با بجلہ مہدی نواحی خود نزدیک روم کند تا ماضی برای نماز با باد نماید
 آب دریا زوی دوری جوید و وی در پس آورد تا آنکہ ازین ناحیہ تجاوز فرماید باز نشان را بنشانند و ندانند
 ای مردم جوید کہ کنید کہ حق تعالی بجز را برای شما منخلق کردہ و شگافتہ چنانکہ برای بنی اسرائیل شگافتہ بود ہنگنان
 عبور کنند و ہمدی استقبال نماید و اینہا بکبری آرزند پس دیوار را ییش بیفتد باز آند کہ گویند زمین نوبت ثانوی
 باین دوازده برج ساقط شوند و اینہا آن بلدہ میفتوح سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجد بنا ییاد نہند
 پستور بلدہ و دیگر در آیند و درین میان کہ قسمت غنائم سپسرا میکردہ باشند کہ ناگاہ صاریخی فریاد کند کہ و جال
 پس شاد در ذراری شماست در شام چون برگردد اندام خبر باطل بر آید و تارک و آخذ نام شود بجدہ یکہزار سفینہ
 طیار کنند و درمی اہل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جل واحد و بسوی رومیہ روانہ شوند از
 عبدالمشہد بن بشر المازنی مروی است کہ گفتہ با ابن احنی لعنک رک فتح القسطنطینہ فیایاک ان ادرکت فحما ان تترک
 غنیمتک منہا فان بین فتحنا و خروج الدجال سبع سنین اخرجہ نعیم بن ہادوثی الفتن گویم حدیث ابن بسو در ذکر طحکہ و کبر
 بطول از جامع کبیر سیوطی گذشتہ و از خطیب ہم در مفترق و متفق از حدیث ابو ہریرہ آورده و عبارت رسالہ حشر
 درین مقام آنست کہ چون آنجناب بر کنار دریای روم رسند جماعہ بنوا سحی را کہ ہفتاد ہزار تن باشند بر کشتیہا سوار
 کردہ برانی اشخلاص این شہر کہ اکنون استبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فضیل آن شہر شوند
 بتکبیر آواز بردارند و دیوار مقابل شہر مید و نام الی منہم گردد و مسلمانان حملہ آورده در شہر در آیند و کفار را
 بکشند و ملک بقاعدہ عدل و احسان بند و بست نمایند از ابتدائی بیعت حضرت امام تا این فتح ہفت شش

سال گذشته باشد که خبری مشهور شود که چه شستاید و حال برآید بر همان شافتنه و آشوب بر پانزده حضرت امام کوچ
 بطرف شام بقصد معاوت فرمایند در کوچ اول نه سوار برائی تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طالع برآیند پنجم
 خدا فرموده اند که من نام ایشان و پدر ایشان نام قبیله نامی ایشان و رنگ سپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان
 روی زمین اند در الوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز و حال نذر آمده است پس حضرت امام
 شتابی را گذارشته بآستگاه و خبر گیری ملک و انده شوند چندی نگذشته باشد که و حال برآید انتهی بجهت کترو حلیه بیت المقدس
 که طاهر بن اسحاق غزالی بنی اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و بخورد آن یک هزار و هفت صد سفینه در رویه آورده بیرون
 آید حذیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود و مهدی این را بر آورده بسوی بیت المقدس بر گرداند آورده فی
 الاشارة ولم یدکرتخریج در عقد الدردر گفته رویه ام بلاد روم است و پادشاه انجارا الهباب لقب است هر که باشد و کما
 بر دین نصرانیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورخین در صفت
 از عجب چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیه قریب دست بروی چاه
 تکبیر برآید پس حایط او ساقط شود و شمش یک کس را بقل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سبکند
 و مایه بنی اسرائیل چاره نامی الواح تورا و حله آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و دو قفسه از من منزل بر بنی اسرائیل
 که از شیر سفید تر باشد بکنند بجهت مبدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بسیار طولش یک هزار میل و عرضش پانصد میل است
 و سه و شصت دروازه دارد از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در وی سفینه نیست و آنرا
 حسلیم پرسیدند که این بحر چه سفینه بر بنیدار و منبر موسی و او را قهر نیست و مرد و از خلیجهای این بحر میکنند و او تعالی
 این غلجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قهر دارد که حال سفین است پس بروی هم چهار تکبیر برآرند و وی ساقط
 شود و هر آنچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند پسترسوی بیت المقدس بیایند و خبر و حال
 بایشان رسد که در بیوه داصفهان خروج کرده است خوجه ابن عمر و الدانی فی سننه و در روایتی آمده پسترسوی
 مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر اخصر محیط بدنیا است نیست پس او مگر از خدای غفور و رحیم طول او هزار میل
 و عرض پانصد میل است تکبیر بگویند و دیوارهایش بیفتند و هزار هزار مقاتل را بکشند بجهت مهدی توجه بسوی
 بیت المقدس فرماید بانرا کشتی و فرود آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صورت و عسقلان و غزه و امواک
 نزد مردم آنجا باشد برآرند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج و حال هانجا بماند یعنی خرگاه مسلمانان
 در طحکه کبری دمشق باشد و نزد خروج و حال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که
 در وی ذوق تقوی و اعمل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلاحش کند و هیچ جبار نماند که او را هلاک نسازد و نه
 آنحضرت آمده که مالک شدند دینار او موسی و دو کافر اما دو موسی پس خ و القریین و سلیمان اند و کافر پس
 نرو و بخت نصر اند و نزدیک است که مالک شود آنرا خاص از عترت من که حمد نیست و این مرد و پیر از این عمار
 آورده مر فوجا که صحاب کبریا معوان مهدی شوند اهل علم گفته اند که حکمت در تاخیر ایشان تا این مدت است

شریف دخول در است محمد است صلعم اگر انا لهم و آمد که اول لواء که مهدی آنرا عقد کند بسوی ترکی فرستد و ظاهر آنست
 که این فتوح در مدت پانزده و مه صالحه بروم باشد زیرا که مهدی بعد از انتقال بروم برای پیشانی فارغ نگردد و آری بسوی
 و سلا با جابجا بفرستد و باین جهت دخول آن قوم بوسی مجازا نسبت میکنند از آنحضرت صلعم آمده که طبریه عظمی و فتح مستظلمین و
 خروج در جهل در هفت ماه و در روایتی در هفت سال باشد ابو داؤد و درین خود گفته روایت صحیح سنین صحیح است یعنی از رو
 سبت ششم و اشد اعظم فصل و امامت ملک مهدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابو داؤد دست آمده غیبت سنی
 و قال بعضی شمس سنین حدیث و کلام برین حدیث بطوله گذشته و در حدیث ابو سعید خدری آمده یلک سلیم بن ابی هریره ابو
 و اللفظ له و سکت علیه و احکام و لفظه عیش مکنا و بسط بسیاره و اصعبین من یهینه السبابة و الایهام و عقد ثلاثه و قدر
 الکلام علیه تفصیلا و هم در حدیث ابو سعید آمده یحیی بن عیسی او سبعا و متعنا اخرج الترمذی و ابن ماجه و احکام و مشک و
 از زید علی راوی حدیث است و کلام برین حدیث جرم او تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه و احکام کون فی امتی المهدی ان
 فی صبح و الا فصح الحدیث و قدر الکلام علیه فیما سبق در واه البزار من حدیث ابی هریره قال الشوکانی فی التوضیح و در جلاله
 آتیه و نیز در حدیث ابو سعید که نزد حاکم است آمده یحیی بن عیسی او سبعا و متعنا یعنی سبعا و کلام برین حدیث گذشته و در لفظ ابن
 حدیث است بروایت ابو سعید خدری ان رسول الله صلعم قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من عترتی فیک سبعا او
 استعنا فملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما حاکم گفته این حدیث صحیح است بر شرط مسلم زیرا که روایتش از حاد بن سلمه
 عن شیخ مطر الوراق آمده شیخ دیگر او که ابو ناردون عبدی است تحت ضعیف است تم بکذب مسلم از وی اخراج نموده لاجن
 الی بسط اقوال الائمة فی تضعیفه و اما راوی از حاد بن سلمه که اسد بن موسی باشد و لقب است باسد السنه اگر چه بخاری گفته که
 مشهور است و در صحیح خود بوی استنساها کرده و ابو داؤد و سنن ابی داؤد و حجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته ثقه لولم
 یضنف کان خیرا له و محمد بن حزم گفته منکر الحدیث و هم در حدیث ابو سعید است نزد طبرانی در معجم و بسط
 یعمل علی نهه الائمة سلیم بن کلام برین حدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابو هریره است نزد بزار در سند و نزد طبرانی
 در معجم و بسط مرفوعا یعین فی امتی المهدی ان قصر فی صبح و الا فصحان الا فصح و اللفظ لاطبرانی و قدر الکلام علی هذا الحدیث
 فیما تقدم و نیز در حدیث او است نزد ابو یعلی موصی قال حدیثی غلیل ابو القاسم صلعم قال لا تقوم الساعة حتی ینزل علیهم
 من الی ای فیض برهم حتی یرجعوا الی الحق قال قلت و کم یک قال خستا و این قال قلت و ما حسن ثبوتی قال لا ادری و درین
 سند اگر چه بشیر بن نهیک است و ابو حاتم در حق وی گفته لایحج بلیکن شیخ بوی احتجاج کرده اند مردم توشیح وی
 و یقول ابو حاتم الثقات نموده اما در وی رجای بن ابی رجای بشکری مختلف فیها است ابو زرعه گفته ثقه و یحیی بن یحیی گفته
 ضعیف ابو داؤد و نیز تضعیف می کرده و قال مره صالح و علق له البخاری فی صحیحهم و یثابوا و احدا و یقیر رجالات و در حد
 قریب بن یاسر آمده مرفوعا یلیث نیکم سبعا و ثمانیا او سبعا یعنی سنین اخرج البزار فی مسنده و الطبرانی فی المعجم الکبیر و الا و بسط
 و قدر الکلام علیه فیما سلف در است گفته روایات در مدت ملک مهدی مختلف آمده در بعضی پنج یا هفت یا نه تری دیده اند
 و در بعضی هفت و در بعضی نه و در بعضی اگر کم یا پنج سال و اگر در میان نه سال و در بعضی نوزده سال و در چند ماه و در

بیست سال در بعضی سبب چهار سال در بعضی سی سال در بعضی چهل سال در بعضی پنجاه سال منجمد این چهل سال باروم مصالحت با
 ابن حجر کی در قول مختصر گفته و ممکن است جمع بر تقدیر صحت کل باین طریق که ملک و متفاوت الظهور والقوة باشد پس اکثر
 باعتبار جمیع مدت ملک و ست و اقل محمول است بر غایت ظهور و اوسط بر وسط انتهی گویم دلالت میکند بر این قول
 چند وجه اول آنکه آنحضرت صلوات الله علیه و آله خود را خصوصاً اهل بیت را بظهور و کبریا نشان داده و گفته که حق تعالی جوهر و ستم را بوی
 معاوضه فرماید بقسط و عدل و لایق بکرم الهی است که مدت عدل چندان باشد که در وی ظلم و فتن فراموش سازند و
 هفت یا نه سال بسیار قلیل است دوم آنکه وی تمام دنیا را مفتوح سازد چنانکه ذوالقرنین مسلمانان فتح کردند و در همه آنجا
 درآید و در سائر بلدان مساجد بنا کند و بیت المقدس از یورپ بپوشاند و شک نیست که هفت نه سال و مادون او سیاحت
 ربع یا خمس معموله ممکن نیست تا سیاحت تمام ربع مسکون چه رسد و جهاد و تجهیز عساکر و ترتیب حیوش و بنا مساجد و غیره
 چه ششم ننصو کرد و سوم آنکه وارد شده که اعمار در زمانه او طویل شود چنانکه بیان سیرت ش گدشته و طول عمر در زمانه او
 مستلزم طول عمر است و تسع ما و نیش خود بیچ طول نیست چهارم آنکه نه سال را صلح کند باروم و سال کامل در قسطنطینیه
 ماند و هفت سال در مدینه قاطع بگذراند و مسیر او بسوی قاطع دوبار شود و بار سوم رجوع کند و این خوانان سالها
 هم چنین شش هفت و سائر بلدان زمین بسیار سخاوت چنانکه در روایات سابقه الذکر گذشته و این از بید از شش است
 پس در اینجا میتوان گفت که تحدید بسبب باعتبار مدت استیلا او بر جمیع معمره است و معنی حدیث آنست که وی
 درین مدت مالک جمیع ارض شود بلکه کامل و این بعد شش مدینه قاطع شود و تحدید شش باعتبار مدت شش او بر
 قسطنطینیه است و تحدید شش عشر باعتبار مدت قتل او در سفیانی را و دخول جمله اهل اسلام در اطاعت است و است زین
 نه سال باروم مصالحت و تقابل و یجرب ایشان و تملک و برای آنها قریب ده سال باشد و تحدید بدست سال بر نظر
 جبر کسوست و بدست چهار سال باعتبار مدت خروج او بسوی شام و دخول سفیانی در بیعت او و تحدید بهستی
 سال باعتبار خروج او در که استیلا او بر ارض حجاز است و تحدید با عین باعتبار مدت ملک و دست فی الحقیقه
 خروج او و اولایطائف و قتل کردن او امیر مکه را و غیبت او بعد از آن و خروج ناشی بخراسان و بر و اشتهار او بیعت
 بر عاتق خود هفتاد و دو ماه چنانکه در بعضی روایات است و این جمع اولی است از اسقاط بعضی روایات و شکی نیست
 که این جمع مقدم است بر ترجیح هجاکن و الله اعلم بالآنکه نیست مانع از آنکه تسع ما و نیش بعد نزول عیسی و قتل در جبال
 بردگت او با زیرا که عیسی از مهدی ملک او نماند چه آنکه از قریش اندام او یک دو کس هم باشند و عیسی از جنس
 و زرار او باشد و تابع او بود نه امیر بروی و اینجاست که نماز گذارد در پس او و اقتدا کند بوی کایدل علیه
 جابر عند مسلم ان عیسی یقول له عین تیا خرفی الصلوة ان بعضکم علی بعض امرار تکرمة الله علی نهمه الا انما که در بعض
 روایات آمده که مهدی نماز گذارده باشد با ایشان این نماز بعد عیسی امام شود پس سنائی ان نیست زیرا که
 چون امامت و امامت مهدی ثابت شد او را میرسد که عیسی را برای امامت نماز معین فرماید زیرا که وی افضل
 و افضلیت او مستلزم خلافت نیست چه خلافت مفضول با وجود افضل جائز است لایسما چون فاضل از غیر

قریش باشد این حج گفته سبب ملک قریش است که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بخیزی با وجود او
 برون مراجعت می باقی ماند و این معارض خبر لایزال هذا الامر فی قریش باقی فی الناس نشان نیست استی و شک
 نیست که این وجه دفع بسیاری از اشکالات مست مثل بودن زمان هر یکی ازین دو موصوف برکت امین هر یک کردن
 ایشان زمین را بعد از قسط و شکستن صلیب قتل خنزیر زیرا که زمان هر دو واحد است پس نسبت این امور گاهی بطرف
 همدی شده و گاهی بطرف عیسه و قدیستاسن بقوله صلعم کیفیت تمام از انزل حکیم این مریم حکما مقسطا و اما کم منکم و اما حق
 که از لفظ حکما مقسطا مفهوم همیشه آنرا دفع فرمود با لفظ و اما کم منکم و ظاهر است که مراد در اینجا امامت نماز نیست بلکه مراد اثبات
 اتباع عیسی است برای شریعت محمدیه بودن او رعیت خلیفه و مردی از احاد است او صلعم محمد بن عربی طانی حاتی است
 در باب سده شصت و شش از فتوحات بیکه گفته که خدا این تعالی را خلیفه است از عزت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که
 نامش نام رسول خدا باشد صلعم جدا و حسین بن علی است بیعت کرده شود او را میان کن و مقام ما نا باشد بر رسول خدا
 صلعم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشد پنج یا هفت سال زندگانی کند بیرون آید و دنیا پر شده
 باشد بجزو و ظلم پس بر کند آنرا بقسط و عدل متقی بود و آثار رسول خدا را صلعم خطا نکند او را فرشته باشد که تشدید او
 کند بکشتی که وی خانه بنید حمل کل کند و تقویت ضعیف اقرار ضعیف و اعانت بر نواب حق فرماید بکند آنچه بگوید و بگوید
 آنچه بداند و بداند آنچه حاضر شود او را درست فرماید او را خدا تعالی در یک شب هلاک شود ظلم و اهل ظلم قائم گردین و پیوسته
 شود روح در اسلام و معزز گردد و بعد از دل و زنده شود بعد موت شام کند مرد و در زمانه او بجهل و بخل و جن و صبح کند و
 بوی اعلم نام و اکرم و اشجع ایشان باشد بنهد چیزی را و بخواهد مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ابا کند کشته شود
 و هر که تراغ کند محذول گردد و ظاهر کند از دین چیر میسر را که دین اوست فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می بود هم بد
 حکم میفرمود رفع کند اهل از زمین و باقی نماید که دین خالص عدل و علم و تقوی اهل اجتهاد و باشند زیرا که خواهند
 که وی حکم میکنند بخلاف ندیدند ایشان پس داخل شوند زیر حکم او با کراه بخون سیف و سطوت او و بنا بر عنایت
 در آنچه نزد اوست یعنی از اموال و نیست او را کدام عدد و همین مگر فقها خاصه زیرا که ایشان را در انوقت پیچ ریاست
 تمیز از عامه باقی ماند بلکه نباشد ایشانرا علم حکم مگر قبیل و مرتفع شود و خلاف از عالم در احکام بوجود این امام و اگر نمی بود
 تیغ بدست او فتوی میدادند فقها بقتل می لیکن حق تعالی ظاهر کند او را بسیف و کرم پس طمع کنند و تبرسند
 و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضر دارند خلاف او شودان شوند بوی عامه مسلمانان بیشتر از خواص ایشان
 بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقایق بشنود و کشف و تعریف الهی او را رجال الهیون باشند که اقامت
 کنند دعوت او را و نصرت و بهند و ایشان و زرار او باشند که حل افعال محکمت نمایند و اعانت بجز چیزی که اند
 ست خدا و گلو می او داین نه نفر باشند بر اقدام رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و همه اعاجم باشند نسبت
 در ایشان عربی مگر کلام نکنند مگر در عربی ایشان ترا حافظی است که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا کرده و کسی
 انص و زرای و فضل اسنار او باشد مراد باین حافظ عیسه علیه السلام است زیرا که جز پیغمبر ان کسی معصوم نیست

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت فرشته است که تسبیح او بخند و سوید او ست نه بود ای از جنس ایشان
 زیرا که عیسی علیه السلام از جنس ایشان است چرا که بشر است و اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی زیرا
 از جنس اسرائیل است اطلاق عجم اگر چه بر اساسی عرب می آید لیکن اطلاق بر فرس غالب است و در صورت عیسی از
 جنس ایشان نباشد یعنی نزع ایشان از علم و انشراح و انشراح الله عنه **ع** الا ان ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
 و علی ابصارهم فحسبهم ساء ما یعدون و هو الصارم الیه من تبید و هو الشمس تجلو کل غیم و ظلمة و هو
 الخابئ الوسی حیث یجود و مراد بنجم الاولیا مهدی است و با نام العالمین نبی مسلم بجهه گفته و قدر جا زمانه و اظلم
 او انه و ظهر فی القرن الرابع الا حق بالقرن الثالثه قرن الصحابه ثم الذی یلیه ثم الذی یلیه ثم جابرها ای القرن الثانی
 و الرابع فترات و حدت فی الرابع امور نشرت ابوار و سفکت دمار و عاثت الذیاب فی البلاد و کثر الفساد الی ان
 طم الجور و طی سبله و اد بر بهار العدل بالظلم حیث اقبل لیله قشعرا و نه خیر الشهدا و نه خیر الشهدا و نه خیر الامم بجهه گفته و جمیع
 آنچه مهدی در قیام و زارت خود بسوی آن محتاج شود نه چیز است اول نفوذ بصیرت در دعوت الی الله بر بصیرت
 باشد و به معرفت خطاب الهی ترواقا بهوم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای اولاد امر پنجم رحمت
 غضب ششم علم از راق حکمت هفتم تداخل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در قضاء جمیع حوائج مردم نهم و قوف
 بر علم غیبی مدت خاصه کون که مطلع کند او را حق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن دوی معصوم باشد
 رای و قیاس رحمت الهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نیز مجموعا جز عهد برای امامی از ائمه دین صحیح
 و ثابت نشده استی مخصوصا در فتوحات در بیان این امور بسط کرده و ذکر این عبارت رحل بیان سیرت مهدی
 علیه السلام بوده این موضع لیکن صاحب شاعه در اینجا آورده و بعد الرحمن بن خلدون در تاریخ خود گفته و الله تصوفه
 المتأخرین فی امرنا الفاطمی طریقه و خرمی و نوع من الاستدلال و بما یحتملون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طریقه
 انتهی بجهه گفته که متقدین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجامع و مجالس و تالیفات و احوال
 حاصله ازین اعمال بود پست در متاخرین ایشان کلام در کشف و در ماوراء البحر جلوت شده و قائل شدند بقطب ابدل
 و گویا حکایت ندرت افضله میکنند در باره امام و فقهار و اقوال شیعه را نوشته اند و اند و کتب ایشان معلومست
 بذكر فاطمی منتظر اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی ابن عربی حاتمی است در کتاب عنقار مغرب غیره فی غیره آن
 و هلیل در شرح کتاب فتح النعلین گفته و لم تزل البشری تسابع بر من اول الیوم المحمدی الی قبیل الخمسمائیه یصف
 لیوم و تا کدت و تضاعفت تبها شیر المشایخ بتقریب قته و از ولاد زمانه منذ انقضت الی لم جراته ای قائل
 ایضا و مدته حکمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قبیل الی عشره و جاز ذکر اربعین و فی بعض الروایات سبعین
 الاربعون فانها مدته و مدته الخلفاء الاربعة الباقین من هذه القامین بامر من بجهه علی جمیعهم السلام قال و ذکر
 اصحاب النجوم و القرانات ان مدته بقار امره و اهل بیته من بجهه مائة و تسعة و خمسون فیکون الامر علی هذا جاریا
 علی الخلفاء و الخدی اربعین و سبعین ثم تختلف الاحوال فیکون ملکا انتهی کلامه گویم اخبار صحیح و آورده در جود

و ظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مر وید در آن معنی است از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر
 اهل معرفت بجماعت در باب راست احادیث سخن بچیکه درین قسم اخبارات و منجیبات امور مقبول نیست بلکه
 کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در نور آینه ناس است نه لائق اجتماع جمیع میان روایات است ملک بقای او که
 اشاعه ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات است که جمله روایات درین باب بحد صحت قبول رسد چه بیشتر اخبار وارد
 در آن ضعیف یا حسن است باقی اقوال اهل علم انداز تا بعین صحاب رسد بعد من ائمه اهل البیت اسانید و مسانید
 محتاج نظر و تفسیر یا آنکه عبد الکریم حنفی گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال مالک اند گفت هفت سال و لیکن
 این وز و شنبه از گرد و تا آنکه سال از سنوات او برابر ه سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
 شما بود ذکره ابن حجر المکی فی الفصول المهمه فی معرفه الائمة اشک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره و جزوی و دوگان
 و حوادث و فتن و فتوح و غیره با وارد شده افاده ظهور وی میکند کفایا کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
 اهل علم که بملاحظه کلام در روایات اسناد اخبار مذکور در آثار سطوه انکار و روشن این غلطی کرده اند صحیح نیست چه بعض
 احادیث این باب صحیح است آمد و این کتب محفوظ است از وضع و کذب روایات انتقاد وی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
 غایت تحقیق در نهایت صحیح است صاحب کتب ستمه خصوصاً شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق حرج و تعدیل روایات
 و زرات ایشان مقدم است دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمانه مهدی باشد بالاتفاق بر سناره بیضا شریفی
 در مشق و مردم در آن وقت مشغول باشند نماز عصر و امام نماز او را دیده کنار کند وی متقدمه نماز با مردم بگذرد
 و سنت رسول خدا صلعم است کند و این سنائی احادیث صحیح دیگر که در آن اقتدا عیسی مهدی در نماز صحیح آمده نیست
 زیرا که مهدی درین نزول عیسی بیت المقدس باشد و نزول او بد مشق بود و این امام نماز که او را دیده نمی کند اسیر
 باشد از طرف مهدی بد مشق و مطوید و موضح اوست بودن این امر در نماز عصر و تقدم مهدی و اقتدا عیسی با و در نماز
 صحیح باشد و اینجا بود و نصاری و سلجینی باشند و اینجا خلاص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم
 که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده بحقی که در زین عیسی باشد پس نیست منافق میان آن میان
 قول صحیحی صلعم که در تنهک متانانی اولها و المهدی فی او سطها و عیسی فی آخر نماز زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی
 برسی سال عیسی متاخر شود از وی سی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال مکث کند و در حق عیسی آمده
 که وی چهل پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در اشاعه گفته چون
 احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان بودن آن از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این
 حاجت بحد تو از معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم
 با وجود آنکه این حدیث ضعیف است نزد حفاظ و ائمه پیشوا و این طریق که نیست قول مهدی را مگر بمشوره عیسی
 اگر گوئیم که او و فروری باشد یا آنکه نیست مهدی معصوم مطلقا مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا
 معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام امر آن محظین باشند و آنچه از کلام تفصیلاتی در شرح

لا حجرات
 لا یقاله

عقائد مفهوم میشود از لفظ او بنا بر حدیث مذکور بران غیر صحیح است بخود زیرا که حدیث مذکور ضعیف است خلاف حدیث صحیح
انتهی شوکانی در توضیح گفته و اما حدیث ابن افرجه ابن ماجه و احکام فی المستدرک لاجمعی الا بیسی بن مریم نمیکند
ان یقال فی تاویل لاجمعی کامل لاشکال عیسی لکل من لجمعی لانه فی الله و هذا التاویل مستقیم لخالفة ظاهره لاجمعی
المؤثره حافظ ابن القیم در منار گفته حدیث لاجمعی را ابن ماجه از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح
از حسن بصری از انس بن مالک رسول خدا صلعم روایت کرده است و می ستفردست بروایت آن از محمد بن خالد و محمد بن
حسن سنوی در کتاب مناقب شافعی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صناعت از اهل علم نقل گفته و اخبار بزرگ حدیث
و یونان و از اهل بیت را حضرت صلعم متواتر گفته بهیچ گفته تفرد به محمد بن خالد نه و احکام گفته به وجهی و قد اختلف علیه فی
اسناده فروی عنه ابان بن ابی عیاش عن الحسن بن عیسی بن سلمه فرجع الحدیث الی روایت محمد بن خالد و به وجهی ابان بن ابی
متروک عن حسن بن عیسی بن سلمه و احادیث داله بر خروج جمعی اصحاب الاساذ اند مثل حدیث ابن مسعود و ولولم یمنع من المدنی
الا یوم لطول الله فک لیوم حتی بیعت رجل من امتی اد من ابن ابی قحیف حدیث افرجه ابو اود و الترمذی و قال حسن صحیح
فی الباب عن علی و ابی سعید ام سلمه و ابی هریره ثم روى حدیث ابی هریره و قال صحیح و زاد ابن القیم قال فی الباب عن
صدیقه بن الیمان ابی امامه الباهلی و عبدالرحمن بن عوف و عبدالرحمن بن عمرو بن العاص و ثوبان و انس بن مالک جابر بن
عباس غیر هم انتهى کلام لاشانه گویم عیسی بن عیین گفته محمد بن خالد گفته است اما توثیق و احد در برابر تضعیف جمعی مقدم
نیست حدیث مضطرب ضعیف است و تاویلی که صاحب شاعر کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحوی و صنایع
معنی و بیان از ان ابای کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی اینست لایکلکم فی المهد الا عیسی مقصود باین معنی روایتی
باوست یا جمع میان می و دیگر احادیث و آن مدفوع است بحدیث جریج و مثل او از خواریق و هم علم اعراب مساند
این معنی نمیکند و حسن ابو بکر است که حدیث مذکور ضعیف مضطرب است پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقادیر
نکنند خبر واحد باخبار متعدد و ثابت و ابن ابی و طیل گفته و ما و من قوله لاجمعی الا عیسی فحناه لاجمعی تساوی
هدایت و قد جاز فی الصحیح انه قال لا یزال نه الامر قائما حتی تقوم الساعة او یكون علیهم ساعه و علیهم ساعه و علیهم ساعه و علیهم ساعه
الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال خلافة بعدی ثلاثون او اجمعی و ثلاثون
و ستة و ثلاثون و انقضاء ما فی خلافة الحسن اول امر ساعه و ثلاثون اول امر ساعه و ثلاثون اول امر ساعه و ثلاثون
تسویا دس الخلفاء و اما سابع الخلفاء فمیر عبد الغزیز و الباقر و حسن بن علی و علی بن ابی طالب و اولادهم
لذو غیره یا یرید الامه امی انک الخلیفه فی اولها و ذریکت فی آخرها و ربما استدلل بهذا الحدیث القائلون بانتر
قال اول هو المشار الیه عندهم بطلوع الشمس من مغربها و قد قال صلعم اذ اهلك کسری فک کسری بعده و اذ اهلك قیصر
فک قیصر بعده و الذی نفسی بیده لتنفق کنوزها فی سبیل الله و قد انفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل
و الذی یملک قیصر و یفق کنوزه فی سبیل الله هو هذا المقتدر حین یفتح العسطنطنیه فتم انامیر امیر و نعم بجیش
و کک بجیش کذا قال صلعم انتهى درین تاویل نیز نظر است و جمال الدین محمد بن ابی بکر ناشخو در رساله الکلام الجدی

فی اثبات خروج المهدی گفته حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم اثره ابن ماجه وخرجه ابو الحسن الجری و قد اجاب عن
 احتفاظ کاتبی بکبرن العربی و ابن عبدالبر و القریطین بان حدیث لا یصح لانه الفرد ابر و اینه محمد بن خالد الجندی و هو جوی
 کما قال البخاری و اختلف علیه فی اسناده فقاره یرویه عن ابان عن الحسن عن ابی سلمه مرسلا صح صحیف و تارة عن الخیر
 اشرع عن ابی سلمه قال القریطی و الا حدیث عن ابی سلمه فی خروج المهدی ثابتة صحیح من غیر الاحتیاط فالحکم لهادونه
 انتهى قلت بتقدیر صحته فدرج و تاویل و اوضح بخلاف تاویل الاحادیث التي فی خروج المهدی لاجرم ساقه السیوطی فی الکشف
 سیاق الخیر عن طلوع الشمس غلم نیکر فیہ خلافا قویا و لا دواهیة و مثله العامری فی الریاض السنن و شیخا شهاب الدین فی
 الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه و فی شرحه لهنزیه محمد بن سعید البوصیری و قال فی بیان عیسی عند نزوله
 یدرک المهدی و یصل خلفه و ذکر فیہ احادیث فمن قال ان خرج المهدی غیر صحیح و هو قول المعتزلة و اسألهم مستأثرا له حدیث
 ابن ماجه الذی مر فلاحدهم احاطة بالاحادیث الصحیحة غالباً او حمله علی ذلک الخصال علی المعتزلة انتهى و در مشرب دی گفته
 المراد بالمهدی معناه اللغوی التقدير للمهدی كما لانی ذلک لوقت لا یعیس بن مریم و قد اخرج نعیم بن حماد عن الولید
 بن مسلم قال سمعت جلی حدث قوما فقال المهدیون ثلثة مهدی بن محمد بن عبد الغزیز و مهدی الدم و هو الذی یسکن علی
 الدمار و مهد الدین هو عیسی سلم استه فی زمانه انتهى و حق نعیم بن حماد از طریق صفیه از محمد بن سیرین آورده که ذکر کرد
 فتنه را و گفت ذاکان ذلک فجلسوا فی بیوتهم حتی استمعوا علی الناس یخیرن ابی بکر و عمر و قال ابن ابی شیبة فی باب المهدی
 عن محمد بن سیرین قال یقولون فی هذه الامة خلفه خیر من ابی بکر و عمر قبل خیر منها قال قد کا و یفضل علی بعض الابدیاء و فی لفظ
 لا یفضل علیه ابو بکر و عمر سیوطی گفته هذا اسناد صحیح و هذا اللفظ اخف من الاول و الاوجه عنی تاویل لفظین علی ما اول
 علیه حدیث بل جریمین منکم لشدة العتق فی زمان المهدی و تاویل الروم باسرها علیه محاصرة الدجال و لو لیس المراد بهذا
 التفضیل المراجع الی زیادة الثواب الرزقة عن الله تعالی فالاحادیث الصحیح و الاجماع علی ان ابابکر و عمر افضل خلق
 بعد النبیین المرسلین انتهى ما فی عرف الوردی صاحب شاعه گفته تحقیق آمنت که جهات تفضیل خلفه ندو جائز نیست
 ما را تفضیل علی الاطلاق در فردی از افراد گم که تفضیل داد او را رسول خدا صلعم زیرا که گاهی یافته میشود فریب
 مفضول بجهات اخری که در فاضل نیست گذشت که وی معصوم حکم مقتفی اثر رسول غیر خاطی باشد ابد و شک نیست
 که این جهات در شیخین رضی الله عنهما بنویسند و همچنین امور شصت مذکوره الصد در امامی از ائمه دین مجتمع نشده پس این جهات
 تفضیل او بر شیخین و است اگر چه او شانرا افضل صحبت مشاهده وحی و سابقه اسلام و خزان از فضائل است الله علم
 انتهى گویم قول ابن شیبہ اگر چه سندش صحیح باشد در ما نحن فیہ و قتی حجت است که ماخذ آن مشکوة نبوت باشد و الا فلا
 آری از حدیث امتی کاملتر لا یدری اوله خیر ام آخره استیناس فضیلت بعض امت آخر بر بعض امت اول عتیوان کرد
 و حق نزدیک تحقیق نیز همین است که فضیلت و اول امت اصحاب قرون مشهور لها بالخیر بر اجدایشان من کل الوجوه
 و من جمیع الجهات نیست بلکه بالاجمال است و یکان که در امت اخیر کسی پیدا شود که از بعضی اسباب وجوه افضل با
 از بعضی من تقدم و الله اعلم علی قاری در مشرب در وی گفته و دلالت میکند بر فضیلت او آنکه رسول خدا صلعم

اورا خلیفه الله نام کرده و ابو بکر را خلیفه رسول گویند پس بس انتہی **وقف** در شاع گفته چون قصه مهدی شتمیل است
 بر اثر اط ساعط اشارت بتجدید آن ذکر بعض احادیث میکنیم بجهه حسرات و قتل نفس زکیه و طلوع ریایات سوزناز قبل
 خراسان و قدوت ررض مرزوبت فضنه را و حشف تزد معدن و حشف ترمیر در غوطه غربی و شفق و حشف ربریدار و انگسنا
 مهر و ماه در رمضان و طلوع قرن ذی الحنین و طلوع نجم ذی الذنب حشف قمر و بار در رمضان و ظهور نار از طرف
 مشرق و وقوعه عظیمه در مدینه کریمه و ندا از سما و طلوع کف از آسمان و کلمه عظمی و بطن قیم و احد برای پنجاه زن و عدم
 فرج بپیراٹ و غنیمت و فتح قسطنطنیہ و رو میہ ذکر کرده و اخبار و آثار و آورده درین باب ایضا مذموده چون این اشرا
 و ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعاده آن درینجا نیست بجهه گفته که حافظ ابن القیم ح در منار فرموده که مژ
 در مهدی بر چهار قول مختلف اند یکی آنکه مهدی مسیح بن مریم است و حقیقت مهدی اوست و حجت اصحاب بنفوق حجت
 محمد بن خالد جنبدی است که گذشت حاصلش بیان کردیم و آنرا لا یصح و اگر صحیح هم شود در وی حجت نبوی زیرا که عیسی عظیم
 مهدی است پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی و حقیقت سوائی او یعنی مهدی کامل
 معصوم اگر چه پیروی نیز مهدی باشد و دوم آنکه مراد بمهدی خلیفه عباسی است که بود و گذشت و حجت اصحاب بنفوق
 حدیث مرفوع ثوبان است تزد احمد اذ ایتیم الرایات السواد قبلت من خراسان فاقونا و لوجبوا علی الشیخ فان فیها
 خلیفه الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف است مناکیر دارد بتفرد وی احتیاج نتوان کرد و در وی ابن بابویه
 من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد الغزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود تزد ابن ماجه مرفوعا
 ان ابن ابی سلقون بعدی بلار و نشرید الحدیث و در وی زید بن زبیر بن زیاد سنی اسنفظ است در آخر عمر محتلط شده و کان
 یقبل الفلوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود در وی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسی است
 یا آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این رایات غیر رایات بنی العباس است سوم آنکه
 مهدی مروی از اهل بیت نبوی از اولاد حسین یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بجد و ستم پر
 شده باشد و وی آنرا بعدل و داور کند و اکثر احادیث بر همین دلالت دارند و قول چهارم از فضنه راست که مهدی
 مذکور محمد بن حسن سمرکی است از اولاد حسین بن از ولد حسن حاضر در امصار غاب از ابصار در مرتبه سائره طفل صغیر در آید
 و برین ماجرا زیاد از پنجاه سال گذشته و تا حال حشمی او را ندیده و گویش خراب و نشنیده هر روز انتظار وی کشند
 باخیل و رکابت باب و اب ستاده شده صحیح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و نجیبت و خسران بر میگرددند فمذا
 و اہم و لقد حسن بن قال ما ان لست ارب ان یلد الدعی کلمتہ و بجهلمک ما انا فی علی عقولکم العفار فانکم و تلمشوا العنقا
 و الفیلانا و دینہما مضحکہ بنی آدم و سخریه ایشان اند هر عاقل بدان استنہار میکند **فصل** در بیان بدعیان جنبدی
 قوی از سلف در محمد بن عبدالعزیز محض لقب بنفش زکیه و عوی جنبدیت کرده بود این قیم گفته و اما مهدی سوزا بر محمد بن
 تو مرت پس مروی که از انبیا لم تتخلب ابنا نمل بود و ظلم و ستم مالک گشته و جانها کشته و حیرت مسلمانان را مبلح ساخته و ذرا
 ایشان را اسیر کرده و اموالها گرفته و بدتر بود بر ملت از حجاج بن یوسف در شکم زمین مجبور را از اصحاب حیا خود ندو

میکرد و امر می نمود تا مردم را بگویند که وی مهدی مبین بر رسول خداست بجز بعد بر ایشان و ملاسه می ساخت تا تکذیب
 نکند و خورا مهدی محصوم نام کرده بود بجهت عبید الله بن سیمون قدام لحد خروج کرد و دعوی پیروی بود از خاندان
 موسی خود را بکذب زور عنسوب با بل بیت نموده و دعوی کرد که موسی مهدی است آنحضرت صلعم بوی بشارت داد
 و مالک متغلب و کارش پیش رفت تا آنکه در بیت ملاحظه و منافقینش که اعظم ناس بود در عداوت خدا و رسول بپای
 عرب مصر و حجاز و شام مستولی گشت و غربت و محنت و مصیبت اسلام شدید گردید و دعوی الوهیت میکردند و شریعت
 را باطنی خلاف ظاهر ثابت می نمودند و هم ملوک القرامطه الباطنیة عداوت شدت بر فضل انتساب با بل بیت نبوی میکردند
 و این بن احاد شدند و همیشه مرا ایشان در ظم بود تا آنکه تعالی امت از دست ایشان ربائی بخشید و نصرت اسلام
 ابصلاح الدین یوسف بن ایوب نمود وی ملت اسلام را استنقاذ کرد و ایشانرا بملک ساخت مصر بعد از آنکه در انفا
 و الاسخا شده بود و ارا لاسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
 و خلقی کثیر تابع او گشت امرش ظهور گرفت وصیت او دراز گردید بجهت وی بمراد ما اتباع او ازین اعتقاد رجوع
 نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جوینوری مدعی مهدویت است شیخ ابوالفضل در آخر این ابری در ترجمه احوال
 خود نوشته که وی در هند با شد میر سید محمود جوینوری را مهدی موعود شمرند و در آن زمانه نمایند با علم و عمل
 تهذیب خلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذنب غور نمایند انتهی یا کسی دیگر باشد در اشاعه گفته علماء و صلحا
 که از بلاد هند بحرین شریفین قدم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم هنوز بر همین اعتقاد است و بجهت مشهور
 و ایشان اقلیه هم گویند زیرا که هر که ایشانرا گوید که اعتقاد شما باطل است او را میکشند تا آنکه اگر مردی و احد از ان
 بیان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل است قائل را قتل کند و هیچ پروا ندارد که وی
 نیز کشته شود یا باقی ماند و باین اعتقاد ضمیمت بر عاتق دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سومی خارج گشته
 اخیر بنی هند جمع من ثقات الهند و در جبال شهر زبقریه که آنرا از یک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد
 که وی مهدی است و خلقی کثیر تابع او گردید و من در آن زمانه طفل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بروی اغارت
 کرد وی بگریخت و برادرش امیر شد امیر قره او را ویران ساخت جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش زوال
 پذیرفت و علماء اگر مجتمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او تجدید توبه کردند و حکم بحدت عقد نکاح از واج فرمودند
 وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعضی مخالفین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یک هزار و سیصد
 چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متورع در ماکل و ملائیس از حرام ملازم او را در بر طریقه خلوتیه یا فتم
 و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود بروی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد و بروی بعد
 وی روح وفات یافت فهو لار الذین ادعوا الیه یتهم بالباطل و اتبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی الدنیا
 و قبل تالیف این کتاب مردمی بیبال عقرا و عمادیه از اکراد ظاهر شد نامش عبدالله بود و دعوی کرد که وی شریف
 حسینی است و او را ولدی صغیر و از ده ساله یا کم و بیش است نامش محمد بناده و لقب و مهدی و او عاگرد که وی

موعود دست و جمعی کثیر از قبائل تاجیک و کرند و بر بعض قبايل مستولی شده و الى موصل بر سر روی رسید و میان ایشان قتل
 و سفکت مار واقع شد و مدعی نبریت خورد و با پسر خود اسیر گشته با استقبال مد سلطان از شهر و عفو کرده از رجوع بسوی
 بلادشان منع فرمود آتشی گویم او صاف همدی موعود منتظر را نیک نظر در خاطر نگاه باید داشت تا مغالطه روند
 و اعتقاد کلام مدعی باطل بخاطر نشیند بن خلدن در تاریخ خود نوشته اما تدمیر العاصمه و الاغارین الدهمار من المصحح
 فی ذلک لی عقل بیدیه و لاعلم بیدیه فیجیبون فی ک علی غیر نسبت و فی غیر مکان تقلید الما اشهر من ظهور فاطمی و لا یعلمون
 حقیقه الامر و اکثر ما یجیبون فی ذلک القاصیه من الممالک اطراف العمان مثل الزاب فی یقین و السوس من المغرب و
 اکثر من صنعاء البصائر یقصدون باطابماسته لاکان ذلک لرباط من المغرب من الملتزمین من کداله و اعتقاد هم انه منهم او
 قائمون بدعوتهم زعموا لا استند لهم الا غریبه تنک لاهم و بعد هم عن یقین المعرفه باحوالها من کثرة اوقله او ضعف اوقوه و
 بعد القاصیه عن شمال الدوله و خروجها عن نطاقها فتقوی عندهم الا وایام فی ظهوره هناك بخروجهم عن رقبته الدوله و
 مثال الاحکام القهره لا حصول لديهم فی ذلک لانهما و قد یقصد ذلک لموضع کثیر من صنعاء اقول للتلبیس بدعوه
 تمامه و سواس و حق و قتل کثیر منهم آتیه فی شیخا محمد بن برهم المالی قال خرج برباط ماسه لاول المایه الثانیه و عصر
 السلطان یوسف بن یعقوب جل من مستحلی التصوف یحرف بالتوریزی نسبته الی تور زمصر او ادعی انه الفاطمی المنتظر
 و اتبعه اکثر من اهل السوس من ضال و کزوله و عظم امره و خافه و رساء المصادمه علی امرهم قدس علیه السکسوی من
 قتلها یا تا و اخل امره و کذلک ظهر فی غماره فی آخر المایه السابغه و عشر التسعین منهار جل یعرف بالعباس ادعی انه الفاطمی
 و اتبعه الدهمار من غماره و دخل مینه فاس عنوة و حرق اسواقا و ارتحل الی بلد المزمه فقتل بها غلبه و لم یتیم امره و کثیر من
 هذا النمط و آخر فی الشیخ المذكور بغریبه فی مثل نهر و هو انه صحب فی حجه فی رباط العباد و هو مدفن الشیخ ابی مرین فی
 جبل تمان المطل علیها راجل من اهل الملبیت من سكان کر بلا کان متبوعا معظما کثیر التلمذ و اتحاد م قال و کان الرجل
 من موطنه یتلقونه بالنفقات فی اکثر البلدان قال و تاکدت الصحبه بیننا فی ذلک الطریق فاکشف لی امرهم و انهم
 انما جاؤا من موطنهم بکر بلا لطلب الامر و اتحال دعوه الفاطمی بالمغرب فلما عین دوله بنی مرین یوسف بن یعقوب
 یومئذ منازل تمان قال لاصحابه ارجعوا فقد ارضی بنا الغلط و لیس هذا الوقت و قتنا و یدل هذا القول من هذا
 الرجل علی انه مستبصر فی ان هذا الامر لا یتیم الا بالعصیه الکافه لاهل الوقت فلما علم انه غریب فی ذلک الموطن و لما شکره
 له و من عصیه بنی مرین لذلک الحمد لایقا و مما احسن اهل المغرب استکان و ریح الحق و اقصر عن مطامعهم و بقی علیه
 ان یتیقن ان عصیه الفواطم و القریش اجمع قد ذریت لایمانی المغرب لان التعصب لثانه لم یتیر که لهذا القول
 و الله یعلم و انتم لا تعلمون و قد کانت بالمغرب هذه العصوه القریبه ترعه من الدعاء الی الحق و القيام بالسنه
 لا یتخلون فیها دعوه فاطمی و لا غیره و انما یزعم منهم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامه السنه و تغییب المنکر
 و یحتمل ذلک یكثر تا لبعه و اکثر ما یمنون باصلاح السابله لان اکثر همد الاعراب فیها من طبیعه محاشم فیاخذون
 فی تغییب المنکر ما استطاعوا الا ان الصبغه الدینیة فیهم لم تتحکم لان توبه العثر رجوعهم الی الدین انما یقصدون

بها الاضمار عن الغارة والنهب لا يعقلون في توتيرهم واقبالهم الى مناجى الديانة غير ذلك لانها المعصية التي كانوا عليها
قبل المقرة ومنها توتيرهم فخذ ذلك المعنى للدعوة والقائم برعته بالسنة غير متحققين في فروع الاقدار والاتباع انما يتبع
الاعراض عن النهب البنى وافساد السابلة ثم الاقبال على طلب الدنيا والمعاش باقصى جهدهم وشتان بين هذا الامر
من اصلاح الخلق ومن طلب الدنيا فالتقاها مستح لا تستحلم صبغة في الدين لا يكمل لنزوع عن الباطل على الجملة
ولا يكثرون ويختلف حال صبا الدعوة معهم في استحكام دينه وولايته في نفسه دون تباينه فاذا اهلك نخل امرهم وتمام
عصبيتهم قد وقع ذلك فريقتهم لرجل من كعب من سليم يسمى قاسم بن مرة بن احمد في المائة السابقة ثم من بعده لرجل آخر
من يدعى رياح من بطون منهم يعرفون بمسلم وكان يسمى سعادت وكان شديدا من الاول في اقوام طريفة في نفسه ومع ذلك
فلم يستتب رتبته كما ذكرناه وبعده ذلك ظهر ناس بهذه الدعوة يشبهون بمثل ذلك يلبسون فيما يتخجلون اسم
وليسوا عليها الا الاقل فلاتيم لهم لالمن بعد شي من امرهم حتى كلام ابن خلدون وما اكثر فائدة وحسن عائدة كويم وازين قبل
ست خروج محمد بن عبد الوهاب نجدى واصلح امرهم ظهور ومي بر ملك حجاز از حريمين شريفين غيرهما وظهر سيد احمد
بريلوى دراو اهل صد سيزدهم از هجرت در ملك هند ميان و آف دعوى ايشان اجبار سنج امانت بدع وتغيير سنكرات
لكين امراين بر دو نيز گوار سر انجام نيافت انقدر سهت كه احمدى ازايشان دعوى حركت نكرد كه اگر چه اين ديگر فاطمى
السنجى و اول از قبائل عرب صنبلى المذهب انچه از احوال ايشان بر زبان ثقافت اذال عرت اهل هند شنيد و ديد شده
محل حج شرعى نيست طلب ايشان بكت دولت مسماش بر اهم محقق نشده بلكه ظاهر سيرة ايشان دلالت دارد بر آنكه
از علماء صلبى و عباد ديندار خدا پرست انصاف دوست بودند و نيز در دعوت سيد موحوم مذكور كه دام مقدمه دين بلاد بر حكومت
و مخالفت علماء سوردنيا دار كه خوگر بدعات و رسوم تبار بود ندمر مقصود نيست الله تعالى علم بسيرة زهرا و نسبت عسا
نجد يعنى شكايه ما دارند تا حقت امر چه باشد اما اعتقاديات شان كه خود در مسائل خویش نوشته اند مطابق
ظاهر شريعت حقه مست در دشرک و بدع و الله علم باصواب نيز ابن خلدون گفته علم ان المشهور بين الكافة من اهل الال
على حمرا لعصار انه لا بد من اخر الزمان من ظهور رجل من اهل البيت يؤيد الدين و يظهر العدل و يتبعه المسلمون و يستوي
على المحاكاة لاسلامية ويسمى بالهمدى و يكون خروج الدجال ما بعده من اشرط الساعة الثابتة في الصحيح على اشره و
عيسى نزل من بعده فيقتل الدجال و ينزل معه فيساعده على قتله دياتم بالهمدى في صلوة و يحجون في الباب حاد
خرجه الاممة و تكلم فيها النكرو و لذلك ربما عارضوا ببعض الاجبار و للمتصوفة المتأخرين في امر هذا الفاطمى طريفة
اخرى نوع من الاستدلال ربما يعتمدون في ذلك على الكشف الذى هو اصل طرايقهم الى قوله و الحق الذى منجى
ان يقرر لك انك لا تتم دعوة من الدين الملك لا يوجد وشوكة عصبية تظهره و تدافع عنه من يدفعه حتى يتم امر الله فيه
و قد قرنا ذلك من قبل لبراهين القطعية التي اريناك هناك و عصبية الفاطميين مل قریش اجمع قد تلامست من جميع
الاتاق و وجد ام اخرون قد استحل عصبيتهم على عصبية قریش الاما بقى بالحج في مكة و منع بالمدينة من الطالبين من
بنى حسن بنى حسين بنى جعفر منتشرون في تلك البلاد و غالبون عليهم و هم عصاب بدوية متفردون في سوا طهم و اما تهم

وارا هم بلیغون الا فاسن الكثرة فان صح ظهوه نذر المهدی فلا وجه لظهور دعوته الا بان يكون منهم ويولف الله بين قلوبهم
 في اتباعه حتى تتم له شوكة وعصبية وافية باظهار كلمته وحمل الناس عليها واما على غير هذا الوجه مثل ان يدعوا فاطمي منهم الى مثل
 نذر الامر في اقل من الافاق من غير عصبية ولا شوكة الا مجرد نية في اهل البيت فلا يتم ذلك لا يمكن لا اسلفناه من انما
 يصححه انتهى كلامه لمخصا گویم جماعتی که در حق آنها گمان مهدیت رفته دو گونه اندیکه او یار و صلح است دیگر امر او
 اهل حکومت اول مثل سید محمد نور بخش و شیخ ادریس رومی معاصر سلطان بایزید و ایشانرا بنقاد خلیفه بود و بالاخر
 ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان زایل شد و حال مقال نیک گردید و شاه نعمت الله ولی و معتقدین و
 رافضیه بودند و شاهباز قلند و اتباع او قلند و نام در اندین هم مروی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید مدیح
 مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جوینوری و وی در هند بباگ بلند و عمار مهدیت کرد و جماعتی
 کثیر از افاغنه و کوچ ملک اجپوتان و اتباع او شده خود را مهدی و یلقب کردند و وی در جمیل سالکی در گذشت مجد و
 انانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گمان کنند شخصی که دعوی مهدیت کرده بود از انانی
 که مهدی موعود بوده است پس نم عم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فرقه است
 و اشارت باین شخص از کلام ایشان گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خود رسمی بر بان گفته معلوم اهل حق است که
 صادر شده است دعوی مهدیت از بسیار سناخ و ایشان اصحاب مقامات سنی و کرامات علیه بودند و خواص و عوام
 مستفی اند بر فضل و شرف علوم و تمت و صحت طریق ایشان با آنکه صفت ایشان مخافت است با حدیث نبویه و آثار صحابه
 و تابعین که وارد است میرین باب فیس لا بد است از سببی برای این امر و نمی شناسد این سبب را که سبب است
 متقدیم مقامات و سنازلات ایشانرا و معلوم شده است که این دعوی چیزیست که لازم حالات و مقالات ایشان
 که متقدیمند این را میشود اتهمی گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت ان شیخ عبدالحق دبلوی از دانشمندان
 چند نوشته اند که از غریز حالات و عجایب و اتمات ایشان مهدیت است که بهجت غلبه وقت و سکر حال بوجود آمده
 و مدت بقا ان پنج روز بود شیخ حمید محدث ذکر میگرد که ایشان را وقتی معنی صعبه عرض شده بعد یکم امید حیات نمائند
 اول روز اثر سکری و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گو ای مهدی که مادر آنچه گویم صادق گفت آری فرمود من مهدی
 آخر زمانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبدالحق در فاکهی و شیخ ابوالحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ
 ابومحسن استند مکنان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه مکه برویم او را دعوت کنیم روی بخانه پادشاه آوردند
 و بنیزل خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و خواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند
 بیخ میدانی که از ما چه چیز نا واقع شد گفت آنچه بود بشمار روشن است گفتند تو به کردم و باز آمدم از هر چه گفتم پس تجدید
 و استغفار نمودند این خبر بشیخ ابوالحسن بکری رسید با بر جبهه بسرعت تمام بخانه شیخ آمد و شکرانه حق سجده که ایشان
 ازین مزلقه بر آوردی او را و در اتهمی مخلصا و اما ثانی پس حکم بن سعد گفته چون سلیمان قائم شد و او عالم مهدویت کرد
 و اظهار آن نمود پد خود بچی را گفتیم این جهان مهدی است که ذکرش میکنند گفت نه آخر صبر این بنی شیبیه و نیز

وی از ابراهیم بن سعد اخراج کرده که گفت طاوس را گفتم که عمر بن عبد العزیز همدی است گفت آری همدیست
لیکن آن همدی نیست اخراج سخته بود نعیم فی احوالیه مراد آنکه اطلاق همدی بر مرد صالح هم می آید و نیز گمان کردند در حق
جعفر بن علی بن حسین که وی همدی است و او انکار میکرد از این دعوی اخراج الحاطی فی ایلاد چون موسی بن طلحه بن عبد
بن المختار سوسی بصره گرفت در حق وی گمان کردند که وی همدیست اخراج نعیم عن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در حق بن عثمان
که وی همدیست که این سعد فی طبقاته و از این عمر آمده که وی محمد بن حنفیه را همدی گفته اخراج نعیم بن حماد و همدی و یحیی
بعضی لغوی است نه اصطلاحی و محمد بن نومرت مغربی که اصحاب و لقب بجمیله اند نیز این دعوی کرد و عبد الله بن سیمون بن
قاری اسطغی قهرامطیه هم این دعا کرده بود و اشارت بحال بن برد و فتنه بچین شخصی در بلاد مغرب عی همدیست شد و شکست
عظیم هم رسانید بهادر خیریه را تا چهار ماه مفتوح نمود و این مرد اندکی قبل ازین زمان موجود بود و جمعی از اهل عظیم آباد و بنگاله
باره سید احمد بریلوی مرحوم نیز این گمان کرده اند تا آنکه بعضی از مریدان ایشان چهل حدیثی درین باب جمع نموده و ایشان
را همدی وسط قرار داده قائل بعبودیت ایشان در بعضی جبال مغربیه شده منظر عود بوده اند و این نعت عظیم است که
که سید مرحوم این دعوی نکرده و ایما بعبودیت خود نموده و اگر میکرد و بچیکه تصدیق نموده با جمله و بچیکه ازین جماعه صلی و امراء علما
همدی موعود و امارات فاطمی منتظر که اجبار و آثار بدان وارد شده یافته نشد دعوی بگمان مبنی بر غلط در کشف یا سوا
فرمان و ابائی و حصول ایست علم یا ملک و در هر فرق حکم کل نفس دینما بغرض بر هم زدن قواعد ملت بریضا و ضوابط شر
خرا و اتباع نفس بهو ابجائی خود و همدی تراشید و در هر حق هر غلطم غشوم یا استیجیل حدود م یا صالح معلوم گمان کرده و
دعوی نموده که وی همدی موعود امام منتظر است این فهم ایشان مانا با عقاید بود و نصاری و هند و رافضیه است که هر
و احد ازین جماعه انتظار خروج قائم مظنون خود در آخر زمان میکنند رافضیه شیعیه دست بدان همدیست محمد بن حسن عسکری
زده اند و ظهور او در آخر زمان بلکه در هر آن از او ان حاضر و آینده با سیف و سنان برای قهر اعدا و انتقام مجاز
و از الملک دولت ایشان نشان میدهند و اصل عدو او کرده اهل سنت و جماعت است و اند و حاشا هم عن ذلک و بنو
فی نمود کلی او تا در آخر کل جنگ ماه ماگه شکل بچه تنه و سین در شهر سنبل از خانه بشن حن بن این از شکم زن او جسوتی نشان
میدهند و گویند روزگاری آید که فرمان دای و ادگر فاند و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمر تا کوتاه گردد پیش
از سی سال نریند مرگ فراوان شود از دیب حال برای چاره گزینی بدان همی سپیکر بر آید و جهان را بباد و آباد گردانند
و صد سال بزید و سنه او تا بهشت عدد و بست و یک سال آخرد و ره کلجگ باند و در بیان حال بن او تا را شکل و سنه
اند و ظهور و نابود نیز چشم در راه خروج و حال احوال و خسته اند و بر آمدن او در آخر زمان با میدا قامت و چون
و حصول نصرت بر جمیع ام بیان میکنند در حدیث شریف آمده پیروی کنند و حال را بهنقاد نهر کس از پیوسته صفها
اخرجه سلم فی صحیح عن انس رضی الله عنه و نصاری گوشت بر او از نزول عیبن مریم شسته اند و میگوند که وی بر آ
آدن در دنیا پیش از قیام قیامت مستعد نشسته است و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دائم کند کل حزب
بمالدیم فرعون علی متقی روح در خاتمه رساله برهان باقار علماء اند ما هب ربه بریطلان عقائد این فرق نقل کرده گمان

محمد ویت را در حق ضالمی باطل و انحراف و تمام مفتیان برده منهم الشیخ احمد بن حجر المکی الشافعی و ابوالسمر را محمد بن
 حنیف الحنفی و محمد بن خطاب مالکی و یحیی بن محمد الحنبلی رحمهم الله تعالی گویم اعتقاد خروج و حال نزول عیسی علیه السلام
 بی نفع صحیح است احادیث صحیح بدان وارد غلط در آنست که یهود و نصاری این هر دو را معین برین منتقم از مخالفین و میباید
 و اهل اسلام یکی را خیر اسلام و دیگر را مؤید او بر وضع شرع محمدی بیان میکنند و حق بایشان است محمد ویت محمد بن حسن
 عسکری که مظلوم شیعه است ملعونه طفل و مضحک رجال پیش نیست در تحفه اثنا عشریه لطائف این مقام و محاسن این کلام
 وید نیست آری حسن قول درین با قبحل جماعة اهل سنت است که بمنطوق اوله بنویس مسلم اعتقاد وجود این امام در آخر زمان
 باوصاف مذکوره در اخبار ثابتة دارند و هیچ کار و بار ملک ملت را بر ظهور وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حق
 باطل را باطل شناخته اند اگر چه قلت عمل با سنت و الکتاب از اهل زمان و زوال ملک دولت اسلامیان را شاک میهند
 و مصداق بدر اسلام غربا و سید و کما بدریو تا فیو تا میباشند و میمانند و اول ابد نباله این حدیث قطبونی للغربا بسته تا
 مینوایند در دریافت سنت صحیح در هر باب بتقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن مان که وی بر آید جز خدا کسی قتل آن
 نداند انشاء الله تعالی هم کار می علیه السلام شوند و انصاف و اعوان او باشند و با الله التوفیق **فصل** در ذکر وقت تاریخ
 خروج مهدی موعود - ابو جعفر گفته بر آمدن و روز نشسته هم محرم میوم عاشورا باشد میان رکن مقام و جعفر صادق فرموده
 قائم شود مهدی در سنه دو صد و خترجه نعیم بن حماد محمد بن حنفیه گفته زوال پذیر ملک بنی عباس در سنه نو و هفت یا نه بود
 و قائم شود مهدی در سنه دو صد و سلیم بن عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس قیام مهدیست گویم مراد این دو صد سال اگر
 از الف هجرت است پس این سنین گذشته است مهدی ظاهر نشد یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم است یا آخر
 زمان در قطری از اقطار ملک عباسیه باشد مراد باین دو صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل ظهور آیات
 بعد المائتین همچنین کرده اند در تحفه اثنا عشریه گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال ملک
 زیاد و قبیل نخوایند داشت زیرا که نزد ایشان از مسلمات است که ظهور آیات بعد المائتین بکنند و دو صد از هجرت می باید که
 بگذرد بعد از ان علامات قیامت شروع شود انتهی مراد علامات کبرائی قیامت است و مقدمه این علامات ظهور مهدی است
 علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه بانه محرم روز عاشورا بعد از دو سیهست سال که این هزار تمام شود انتهی گویم در لفظ
 ظهور آیات بعد المائتین اگر سندی صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ آیات شامل
 آیات صغری و کبری هر دو است پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهور و لها با تاریخ
 بموجب حبیب خیر القرون قمری ثم الذین یلوهم ثم الذین یلوهم کدام علامت ظهور و بزرگ نمایان نشود و چون زمانه صحاح
 و تابعین بگذرد و فتنه با بر خیزد و تا آخر زمان بر خاسته باشد چنانکه همچنین شد که بعد زمانه تابعین فتنه با سر برداشت و
 اختلاف در دین حدوث مذاهب بزرگان پیدا شد و هنوز روز افزون است و این فتن صغری است و اگر مراد باین دو صد بعد
 از الف دارند مقصود با آیات اشراف کبری خواهد بود و بعدیت شامل از منته کثیره است این عربی حاجی گفته ظهور می کند
 من بعد مضمی رخ فنج من الیوم من خلدون گفته و رسم حروف فاشا تیرید عدد و با بحساب بجزل و هو اسما المعجیه و بعد

مرفوع فی ستامة و الفارخت القاف ثمانین و اربعم المجرية بواحدة من اسفل ثلاثه و ذلك ستامة وثلاث و ثمانون سنة و هی فی
 اخر القرن السابع و لا انصرم هذا العصر لم يظهر حل فك بعض العقیدین اعم علی ان المراد بتلك لمدة مولده و عبر لظهوره عن مولده ان
 خروجه يكون بعد العشرة السبعمائة فانه الامام الناجم من ناحية المغرب قال بن ابی بطلین اذا كان مولده كما علم ابن العربي سنة
 ثلاث و ثمانین و ستامة فیکون عمره عند خروجه ستا و عشرين سنة انتهى و محمد بن حنیفة گفته بودیم ترد علی مردی سوال کرد از وی
 که مهدی کی بیرون آید گفت هیهات و عقد کرد بدست خود هفت را یعنی از یک تا نه بشمار و فرمود بیرون آید در آخر زمان خواجه اسحاق
 و صحیح و قد سبق بذال حدیث شیخ الکلام علیه فی موضعه گویم شاید این اشارت است بائکه ظهور وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی
 تا این مدت خود بیرون نمی آید بعد از ان خروج او مرجوست تا کی بر آید چه بعیدیت شامل با بعد کثیرست صفی الدین بن ابی المنصور
 عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلما یوم و ان فسدت فلما نصف یوم مراد آنست که اگر میخواهند قوت سلطان
 شریعت تا انتها را الف می ماند زیرا که یک می م نزد پروردگار برابر هزار سال است بعد از شریعت مصلح گردد و دین خراب
 چنانکه در بدایت مرید و ابتداء این اضحلال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و درین وقت انتظار کرده شود خروج
 مهدی علیه السلام انتهى و ابو قبیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دو صد و چهار باشد یعنی بعد از هزار سال از هجرت
 اخر جبرئیم بن حاد و یابن حساب ظهور او بر سر صد سیزدهم از هجرت که ما در انیم لازم نمی آید و گویند شاه ولی الله محدث دهم
 تاریخ ظهور او در لفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی مکه هزار و دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور
 او بر سر مائة است هر مائة که باشد اللهم مگر این تاریخ ولادت او گفته است نه تاریخ خروج زیرا که باین حساب اگر بر سر صد
 جلوه گر شود عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشره اولی از مائة خروج فرماید چهل و دو ساله باشد لیکن این سالها گذشت از
 مهدی نشانی در عالم یافته نشد و این کشف صحیح نیامد قاضی ثناب الله پانی تپی در سیف مسلول گفته ظهور او بطن و تخمین علماء
 ظاهر باطن در او اول صد سیزدهم از هجرت گفته اند لیکن تخمینی یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلعم ثابت نشده انتهى و نه
 هو الحق الصریح و بعضی از شیخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد از دو صد سال از هجرت شود و در نه از سیزده صد
 تجاوز نکنند زیرا که مدت عمر دنیا باسقاط کسرات همین هفت هزار و پانصد سال بطن تخمین نشان داده اند و بعثت آنحضرت
 صلعم در اول هزار ستم اتفاق افتاده سیوطی گفته دارد دست که دجال بر سر مائة خروج کند و عیسی از آسمان فرود آمده او را بقتل
 رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یک صد و بیست سال بخت کنند و میان تخمین فرقی چهل سال
 است این دو صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب است مدت این خروج دجال طلوع شمس معلوم نیست که چه
 آتی چون حال خروج دجال اتفاق نیفتاد مدت دنیا قریب سه صد سال برالف متر اند گذشت لهذا گفته اند که بقا این است
 از هزار تجاوز کند اما از پانصد سال برالف تجاوز نشود و نیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر سر مائة باشد مجد الف ثانی در مجلد ثانی
 جز که قرن بی اسپین گفته قدم او علیه الرضوان بر سر مائة خواهد بود و درین وقت از مائة بیست و هشت سال گذشته آتی
 واجبترین باب است و مؤید است بودن مهدی مجد دین سنت الله بران جاری شده که هر مجد دین بر سر صد بیرون
 آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائة می باید نه در وسط مائة و پایان او و خروج او پیش از دجال هفت سال بود و دجال بر دست

عینی بن مریم گشته شود پس قول سنی که در حال: سرمانه خارج کرد و معنی وی آنست که مانده ظهور مهدی و قول عینی خروج
 و حال احدیت سرمانه تا ده سال بلکه بست سال بلکه زیاد از آن مقصودست فاصله طویل میان ظهور و خروج ایشان اللعق
 التفات نیست چون ازین سخن که در شمار حمل از سنین هجرت وی صلعم سیزدهم است نو دو سال گذشته و مهدی در عالم ظاهر
 نشسته بخاطر میرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر از ابو عبد الله جعفر صادق آورده که برین نیاید
 مهدی مگر در سال هجرت طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عیشره اولی را اول مانده شمرده و بی شبهه تا نصف اول مانده
 اول مانده است نزد ظاهر عقل و در بعضی روایات آمده که ظهور او هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سرمانه خروج کند و
 جزدین است آنکه درباره مجذین آمده که آن اندی بحث علی راس کل مانده سنته من یجد لها امر و دنیا پس بعضی از اهل علم
 گفته اند که در حدیث شرطست که مانده بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال به هفت سال فرض کنند و بقرار
 تا خروج و قتل آن حسین ان ضم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند و الله اعلم و مؤید اوست وجود وقت صغری
 بنماها در عالم تسلسل می در رنگ پاره های شب و رنگ گویا هر که یکی بعد دیگری بیفتند و بودن این صد سیزدهم موقع قتل آن
 کثیره عظیم چیزی است که بر زبان که در مشهورت دارد تا آنکه طفل بودیم سیر زنان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مانده پناه
 خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال بی اوم که درین زمان آخرت
 شاهد عدل است بر آنکه پیش ازین رنگ گیتی باین عنوان نبود شرح این اجراطو امیر طویل و دو فخر تقیله میخوابد مشتی تمنون از خرد
 و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گرفته مابقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی است همین ظهور مهدی می موعودست
 تاکی اتفاق افتد و کدام وقت از زمانه آتیه مرضی او تعالی باشد این همه تواریخ مستخرجه کاشفان عالمان حجت الهی شانه
 بلکه نوعی از ادعا علم الغیب است که حق تعالی بدان مستأثر بوده و احدی از خلق در آن با وی شریک نیست مضاف
 کشف بسیارست نعم بالا جمال اینقدر میتواند گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب حصول مرجو القرب است زیرا که هر آینه نیز
 و هر فائت بعینه می باشد و وقوع امارات صغری جمیعها و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و منوع علم و شیوع جهل و
 کثرت منق و فجور و بغضا و حسد و شبید مال و قصریت در تحصیل اسباب معاش و ذبول کلی از دار آخرت و ایثار کامل
 دنیا بر آخری امارات جدید و علامات بنیة قربان ظهور او است و الله اعلم بالصواب سیاق الکلام فی هذا انشاء الله تعالی فی
 موضع آخر ایضا **فصل** اما اعوان و انصار و صاحب بیت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند
 صد و پانزده کس هجرت اصحاب رفیع بن حماد از ابن مسعود آورده تخریج سبطه نصر علما من افاق شتی علی غیر میعاد بیابان کل
 رجل منهم ثلاثه و بعضه عشر رجلا حتی یجتمعوا بکله احدیث مراد باین هفت نفر و سبایان شان اعوان مهدی اند و نیز در
 از کتب آورده که گفت قاده المهدی خیر الناس اهل نصرته و بیعتة من اهل الکوفة و ایمن ابدال الشام مقدّمه جبرئیل رساله
 می کابیل احدیث علی متقی در بران گفته ناصران و یاران مهدی که فیان اهل یمن ابدال شام باشند انتهی ذلی قضی
 گفته فرام کند خدایتی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر تو بر تو میروند و تقوی و آنحضرت صلعم بیرون آید مردی از وراره گفته
 میشود او را عارث وی حراثت یعنی کشیکار بر مقدمه لشکر او مردی باشد که او را منقول گویند احدیث اخرجه بود

عن علی و انجدیش بطوله پیشتر گذشته علی قاری در مشرب دی گفته و فیما اشار الی ان اهل ماوراء النهر هم چون اهل بیت
النبوه لاکما یزعم الرافضه انهم انجاریه انتمی گویم ماوراء النهر ولایتی است شرقی آن کاشغور و جنوبی طخارستان و مغربی بلخ
و خیره و شمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامی درین ملک و شاهی جدا گانه نبوده است نه در تاریخی ذکری از ان نظر سید
مگر در عهد عباسیه سامان نام پادشاه انجا بود و سنجله دوست ریایات سو که از طرف مشرق یا خراسان بیاید و این حدیث
نیز بطوله در ابواب سابقه مذکور شده این کثیر گفته مراد باین ریایات نه آن است انهاست که ابو مسلم خراسانی آورده بود و بدین
ملک دولت بنی امیه را گرفته بلکه این ریایات دیگر است که در زمان مهدی از ان طرف بیاید و این حدیث را طرق است لفظ
متقاربه و ابو قبیل گفته پیدا شود در افریقیه امیری و حکمرانی کند و از ده سال و واقع شود و فتنه و مالک گردد و بعد او مرد
اسیر نام پر کند زمین را بعد از دروان شود مسوی مهدی و مطمح او گردد و فی الباب عن الحسن و از انجمله اهل طالقان اند علی
مرضی گفته رحمت خدا باد بر بلده طالقان که آنجا خدا را خزان است اما از زر و سیم بلکه مردمان اند که خدا را شناخته اند حق
معرفت او و ایشان انصار مهدی باشند اخرج ابو نعیم و ابن عباس گفته مرفوعا که اصحاب کجف اعوان مهدی اند و ذکره
ابن مردویه فی تفسیره سیوطی گفته تا خیر اصحاب کجف تا این مدت سنجله کرام ایشان است تا شرف دخول درین امت
در یابند و از انجمله ملائکه آسمان اند که اعوان انصار او باشند و وجه و ظهور مخالفین او بزنند و از انجمله جو ان تمیمی است
شعیب بن صالح نام که بر مقدمه عساکر خراسان باشد و اندکند بمسئله صد نفر از اهل شام و صاحب بیت مهدی باشد اخرج
نعیم بن حماد بالفاظ حسن گفته وی مردیست میانه قدر گندم گون کونج ریش بیرون آید در بلده ری در چهارم هزار کس بر مقدمه
لشکر مهدی باشد ملتقی نشد او را حدی مگر آنکه هر بیت خورد و فی الباب عن عمار و علی و ابی جعفر و کعب بن علقمه گفته وی
مردی حدیث اسنن فیف اللیه اصغر للون باشد علی بنقی گفته صاحب بوق مهدی شخصی باشد که او را شعیب تمیمی گویند
انتمی گویم در حدیث ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود علیکم باغشی اتمیمی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب ایتة المهدی
اخرج الطبرانی فی جمعه الاوسط و فیہ عبد اللہ بن عمر العجمی و ابن ابی عمیر و ما ضعیفان این حدیث بطوله پیشتر گذشته و از انجمله
اصحاب البقیع و اعرج کنندی است روایات قصص ایشان مع جرح تعدیل گذشته و از انجمله ناشی است برادر ابا بن عم
مهدی و حالش پیشتر مذکور شده گویم این همه اشخاص وقت ظهور او اعانت و نصرت نمایند و بعد مستح تمام ارض خود بگنجانند
و سعید او باشند و چون اول انصار او اهل شام و عصاب عراق خواهند بود لهذا در حدیث از سب ایشان نبی کرده اند بطوله
از علی کرم الله وجهه روایت کرده ان سوال شد سلم قال لیکن فی آخر الزمان قننه یحصل الناس فیها کما یحصل للذی یمنی المصلی
فلا یشبوا اهل الشام و لکن یشبوا الشرازم فان فیهم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من الشام فیفرق جماعتهم حتی
لو قال لهم الشامل علیهم فخذوا ذلک یخرج خارج من اهل متی فی ثلاث ریایات اکثر یقولون هم حنسته عشر الف و المقل یقولون هم شام
عشر الف و امارتهم است امت یلقون بسج ریایات تحت کل رایة منهار جل یطلب الملك فیتقدم الله جمیعاً و یرد الله الی المسلمین
القتل و یختتم قاصبتهم و رایم گویم در سندش این بهیج است هو ضعیف معروف بحال و رواه احاکم فی المستدرک و قال
صحیح الاسناد و علم یخبر جاه و فی روایتی هم یظهر لها شمی فیرد الله الناس الی القننه ام و لیس فی طریقته ابن ابی عمیر و هو یسناد صحیح

كما ذكره ابن نجاشي معلوم شد که مراد خارج از اهل بیت درین حدیث همین ماستی است که ناصر ممدی باشد و اما خلفاء ممدی که بعد از او
 باشد و حکمرانی کنند پس ذکر آنها بیاید نشاء الله تعالی قف در حدیث سفینة آمده که گفت شدیدم رسول خدا را صلعم سیف و
 اخلافة ملثون عا ما ثم یکون بعدک الملک خرجوا محمد اصحاب السنن و صحبه ابن جبان غیره اهل علم گفته اند که بنو ممدی درین سی سال
 بعد آنحضرت صلعم مگر خلفا را بجهت امام حسن ابو عبیدین جراج گفته قال رسول الله صلعم ان اول ینکم بدانبوة و رحمة ثم یکون
 و جبریه اخرجه البزار سیوطی گفته ندر حدیث حسن عن جابر بن سمرة عن النبي صلعم لا یزال هذا الامر غزیرا ینصرفون علی من داهم علیه
 اثنا عشرة خلیفة کلهم من قریش اخرجه عبد الله بن احمد و الشیخان بطریق و الفاظ منها لا یزال هذا الامر صالحا و مشبه لا یزال
 هذا الامر ما ضیاره اجماعا و منها عند مسلم لا یزال امر الناس ما ضیا ما و الا هم اثنا عشر رجلا و منها عند ان هذا الامر لا ینقض حتی
 یمضی له فیمضی اثنا عشر خلیفة و منها عند لا یزال الاسلام غزیرا منیعا الی اثنی عشرة خلیفة و منها عند البزار لا یزال امر امتی قائما
 حتی یمضی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و منها عند ابن داود و فلما رجح الی منزل الله قریش فقالوا ثم ما ذاک لیکون قال ثم یکون
 الهرج و منها عند لا یزال هذا الدین قائما حتی یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم تجتمع الائمة علیه و عند احمد و البزار یسند
 حسن عن ابن مسعود انه سئل کم ینکث الائمة من خلیفة فقال سائنا عننا رسول الله صلعم فقال اثنا عشر کعدة تقبای بنی
 اسرائیل و بود او و از جابر بن سمرة روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم همیشه باشد این زمین قائم تا آنکه باشد بر شما
 دوازده خلیفه اتفاق کند است بر جمیع ایشان گفته اند که مراد وجود این خلفاء بعد وفات ممدی است اما حدیث است
 ست از ان ظاهر است که مراد خلفا را شدین و ما بعد ایشان باشند مثل معاویه از بنی امیه و خلفاء عباسیة لهذا قاف
 عیاض گفته لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم کچونون فی عدة غزاة و قوة الاسلام و استقامة
 اموره و الاجتماع علی من یتقوم بالخلافة و قد وجدنا فیمن جمع علیه الناس الی ان اضطرب مونی امیة و وقت بینهم القسمة
 الولید بن زید فاقتصدت بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا امرهم انتهى حافظ ابن حجر در مسخ الباری گفته
 کلام القاصی عیاض حسن ثقیل فی الحدیث و ابرجه لتأییده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلهم تجتمع علیه الناس و ایضا
 ذلک ان المراد بالاجتماع القیادهم لبعیته و الذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان وقع امر الحکم
 فی صفین فتمسح معاویه یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویه عند صلح الحسین ثم اجتمعوا علی ولده زید و لم ینتظم للحسین امر
 بل قتل قبل ذلک ثم لامات زید و وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی
 اولاده الاربعه الولید ثم سلیمان ثم زید ثم هشام و تحلل بن سلیمان و زید عمر بن عبد الغزیز فبولار بسبعة بعد خلفاء الراشک
 و الثانی عشر هو الولید بن زید بن عبد الملک اجتمع الناس علیه لامات عمه هشام فولى نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه
 و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال بن یومئذ و لم یبق ان تجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک لان زید بن الولید کذلک
 قام علی ابن عمر الولید بن زید لم تطل مدته بل تار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان و لامات
 زید و لی اخوه ابراهیم فقتله مروان ثم تار علی مروان بن العباس الی ان قتل ثم کان اول خلفا بنی العباس السفاح و لم
 مد تمسح کثرة من تار علیه ثم ولی اخوه المنصور فظالمات لکن خرج عنهم المغرب لاقصى باستیلاء المرزبان علی الاندلس

واستمرت في ايديهم متخليين عليها الى ان تسمى بالخلقة بعد ذلك القطر الامرالي ان لم يتبق من الخلقة الا اسم في البلاد
 بعد ان كان في ايام عبد الملك بن مروان يخطب للخليفة في جميع الاقطار من الارض شرقا وغربا يمينا وشمالا مما يخطب عليه
 المسلمون ولا يتولى احد في بلد من البلاد وكلها الامارة على شئ منها الا بالمرأة والخليفة ومن انظر الى الامارة كان في الامة اخطا
 بالاندلس جدا ستة انفس كلهم يسمي بالخلقة وهم حماد بن عبد الحميد والعباسي ببغداد خارجا عن كل من يسمي بالخلقة في
 اقطار الارض من العلوية واخراج قال فعلى هذا التدويل يكون المراد بقوله ثم يكون الهرج يعني نقل العاشق عن الفتنة وتو
 فاشيا ويستمر في واد وكذا كان وقيل ان المراد وجود اثني عشر خليفة في جميع مدة الاسلام الى يوم القيامة يعملون بها
 وان لم يتوال ايامهم ويؤيد بن امانا اخرجه مسند في مسنده الكبير عن ابي الخلد انه قال لا تنكث الامة حتى يكون منها اثنا عشر
 خليفة كلهم يعمل بالهدى ودين الحق منهم جلان من اهل بيت محمد صلعم وعلى هذا فالمراد بقوله ثم يكون الهرج اي لفتن الموت
 بقيام الساعة من خروج الدجال وما بعد انتهى سيد قطب في تفسيره على هذا فقد وجد من الاثني عشر خلفاء الاربعة واكثر من مائة
 وابن الزبير وعمر بن عبد العزيز هو لاثمانية ويحتمل ان يصم اليوم المهدي من العباسيين لانه فيهم كعمر بن عبد العزيز في بني امية
 وكذلك لظاهره لانه من العدل في الاثني عشر المنتظر ان احدهما المهدي لانه من اهل بيت محمد صلعم انتهى اليوم ورواية
 آتية انه بعد مهدي مالك مرثون بن كسرى اولاد حسن بن كسرى اولاد حسين بعده ولد مهدي وقام كرو وعود وازد
 خليفة وهر كرام ازيشان امام عادل تادمي مهدي باشد وابن عباس نوابه كرو و كرو مدت خلافت ابن دوازده خليفة
 يكصد و پنجاه سال باشد و در سخن اين حديث اقوال ديگر نيز هست و ترتيب خلفاء مهدي مفضول بر علم الهى است تا كرام
 اول و كرام آخر باشد و پنجاه بقدر مدد ايشان حواله علماء و بجا نه ست قاضى محمد بن على شوكاني يمانى شرح در رساله فتوح
 گفته و در السؤال من بعض الاعلام عن الاحاديث الواردة في هؤلاء هل هي متواترة ام لا فاقول بالاحاديث الواردة
 في المهدي فالذى امكن الوقوف عليه منها حمسون حديثا انتهى ثم سرد بقوله الاول الثاني الى آخر اثنين ثم قال فبها
 حمسون حديثا فيها الصحيح و الحسن و الضعيف المنجور و هي متواترة بلا شك لا شبهة بل يصدق وصف التواتر على ما
 هو و نهما على جميع الاصطلاحات الموجودة في الاموال و الى هنا انتهى الكلام على الاحاديث الواردة في المهدي
 و اما الآثار عن الصحابة المصرحة بالمهدي فهي كثيرة منها عن ابي امامة عند ابن ابي شيبه و منها عن ابن عباس في كنه
 العمال و عنه اثر آخر ذكره في الكنتز و عنه ايضا اثر في كنه و غيره و منها عن علي عليه السلام عند ابن ابي شيبه و عنه اثر آخر
 عند الطبراني في الاوسط و عنه ايضا اثر ثالث عند نعيم بن حماد في الفتن و عنه ايضا اثر رابع عند و عنه ايضا اثر خامس
 عند نعيم ايضا و عنه اثر سادس عند نعيم ايضا و عنه اثر سابع عند نعيم ايضا و عنه اثر ثامن عند نعيم ايضا و عنه اثر تاسع
 ايضا و عنه اثر عاشر عند نعيم ايضا و عنه اثر الحادي عشر عند نعيم ايضا و عنه اثر الثاني عشر عند نعيم ايضا و عنه اثر الثالث عشر
 عند نعيم ايضا و عنه اثر الرابع عشر عند نعيم ايضا و عنه اثر الخامس عشر عند نعيم ايضا و عنه اثر السادس عشر عند نعيم ايضا و عنه اثر السابع عشر
 عند نعيم ايضا و عنه اثر الثامن عشر عند ابى الكوفى و كتاب الفتن و عنه اثر ثامن عشر عند ابى المنادى في الملاحم و عنه اثر تاسع عشر عند و عنه ايضا و في سنده سعد الاسكاف
 و الماصغ بن نباتة متروكان و عنه اثر يروي في عشرين عند و عنه ايضا و عنه اثر هو الحادي عشر و نعيم بن حماد و اسكاف

و عن اثره الثانی والعشرون عند ضمير والطيران في الاوسط والى القسیر فی کتاب المهدی الخلیفۃ السلیخ عن اثر
 بیواتک و العشرین عند ابی داؤد و فمذہ ثمانیة و عشرون تراجم الحکم الرضخ اذا لجال للاجتهاد فی مثل ذلک نتیج کل
 نیست احوال حمدی علیہ السلام کہ در اخبار و آثار صحابه تابعین ابن بیت و علمادین آمدہ اہل اسلام انتظار قدم نیست
 لزوم او در ہر عصر او ان کردہ اند و بلا حظہ وقوع آثار و اشرط صغری قیامت بقرت مانہ ظہور او اجبار و بشیر فرمود
 و شک نیست کہ بر خاطر حق پرستان اتباع و دوست ابتداء دشمن پیچاری ثقیل تر از ضعف اسلام بر جہی احکام شریعت
 نیست ایشان انقدرت ندارند کہ منکرات و محرمات از منہ از جہان جہانیان بردارند پس لمحاله دل شکستہ بودہ
 در راه و گوش بر او از ظہور فاطمی منتظر بودہ اند و بہر از بان دعای بیرون آمدن حمدی مادی از حق تعالی میکنند
 با جودش این بہر شرور و فتن کبکچ عدم خرد و این ہمہ مفاسد دین و دولت مبدل بصلح ملک ملت گردد عبدالکریم
 جامی رح و ابیات چند از روی ظہور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت خمینی پناہ رسالت و سگاہ صلح میدارد
 و چون این ابیات بمناسبت مقام وقت مرا خوش کرد و آویزہ گوش ختام این کتاب میکنم و سالنات نبوی مطابقت سنہ
 حال بیان بنمایم و حال دل خود بزبان قالی نگری بر منصفہ اطہار می نهم کہ گفتہ اند **خوشتراں باشد کہ سر**
دلبران + گفته آید در حدیث دیگران + ختم اللہ علی بکفنی و اذا تمی حلاوة رضوانہ الالسنہ قال رح

اے قرطلعت کی مصلح	مدنی مبدی کے برقع	شقہ برقع تو برقع افروز	لمعہ برق رشت برقع سوز
لیلیۃ القدر زمیوت تاری	وحی منزل لبث گفتاری	طرہات سود ہمہ سودا نا	اتجابی ز جرقوش طہ
قالب تو میں عیان ابیوت	نقش تم خم گیسویت	تا بخواب جل ای گو ہر پاک	خواہگہ ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته	لیقتی کنت ترا با گفت	چند در جملہ بہ تنہا خفتہ	جملہ از گرد فنا نارفتن
چند در سر خفا نشستہ	در برین خاک نشینان بن	چند از سنبیل تو بیگانہ	دل بصد شاخ نشیند شادانہ
چند بی رنگس پاکت غبار	خانہ سرسہ بود تیرہ و تار	چند نخلین ز پاپوش تو فرد	جفت باشد بہر ان غم دور
خوبت از دو صدہ صدہ صد گند	قدر افر از کہ از حد بگذشت	دست از بردن بیرون آر	گفت ز حجاب کفن بیرون آر
ستاندن سلسلہ مشکین را	سرسہ کش ز کس لم بین را	جلوہ اخلعت از اندر پوش	حلا لعل طراز اندر پوشش
کردہ نخلین جلاوت در پای	از در جہہ خرامان بدر آئے	طاق حجاب ہی کون خندان	سرس از فخر بکیوان برسان
منہل ز بی قدمان خالی ساز	قدرش از مقدم خود عاسان	خطبہ ملت دین از سرگیر	کشف اسرار یقین از سرگیر
پردہ بکش از رخ صدیعتی	بدرمان پردہ ہر ز زنیعتی	بوزہ عدل از دست عمری	زن بفرق سر بر خبرہ سری
خوی نشان کن ز حیا عثمانی	ریز بر کشت و فابارانی	پیچہ در کن اسد اللہی را	پوست بر کن دوسہ رو ہابی را
ظالمان را پی کار سے ہنشان	اب نشان زیر غباری ہنشان	ملج ملک از سر و نال بر پاک	بخت دولت بز زبانی بر پای
ساعتی کہ رقمان ساز مسلم	زن بدان قاعدہ بہت رقم	ہی رمان را حشریم فرست	راہ دانی بہر اقلیم فرست
در سخوابی کہ از اقلیم و فنا	آور می ز بی بدین شہر فنا	تازہ کن عہد کو حمدی را	وہ ویسہد خود حمدی را

علمش بر علم بطحا ازین	شیخ قهرش بر اغیار ازین	محمد علیسی از سرخ برین	کسبتران خود ستم آید ازین
بازو جمال و شان بر شرنه	به سیابان عدم شان بر شرنه	عاصیان بی سر سیابان توانه	دست امید بیابان توانه
خاصدائیس که کین بند تهت	چشم گریان بشکر خنده تهت	سیما بنده صدیق حسن	مبتلائی الم شر و فتن
بهره نیست ز طاعت و ریش	لب بجنبان بشفاعت گزاش	بوکه نقد خود ازین مرطه بیم	بر داز زهرت دیو سلیم

باب ششم در بیان خروج دجال در خروج وی یکی از فتنه دوزخ منجمدی علیه السلام و اشراط عظیمه است اخبار
 ذی احتمال مجلدات دارد و بعضی از آنکه دین درین با تالیف جدا گانه ساخته اند ما نیز بنا بر عظم خطر و کبر فتنه او دین برای ضبط
 حال می آید جدا گانه منعقد کردیم متعاقباً در جلد اول رضی الله عنه گفته اند حضرت صلوات فرموده عن ابن عمر ان سیت المقدس خراب شد
 خراب شد حصون الموحیة حصون الموحیة تسططنینیه تسططنینیه خروج الدجال اخر جبار بن ابی شیبته و ابو داؤد
 الحاکم و صحیح و بی هقی از شیخ خود حاکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعد از تولد
 بعد از مسیح یا جرج یا جرج بعد از خروج دایه بعد از طلوع شمس از مغرب در لفظ از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج
 دایه الارض آمده و عین او جرج است صاحب شاعره احوال این قانع بهین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین یعنی گفته اند
 گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخر جرج سلم و در حدیث ابو هریره
 سه چیز است هر گاه بیرون آیند نفع نکلند هیچ نفس را ایمان او که ایمان نیاید و همت قبل از آن دجال و دایه و طلوع شمس از مغرب
 رواه الترمذی و صحیح و بخبر دعوات است صلوات اللهم انی اعوذ بک من فتنه المسیح الدجال یعقوبی در تفسیر خود گفته که ذکر دجال
 در قرآن هم آمده و قوله تعالی خلق السموات الارض اکبر من خلق الناس ما و بناس درینجا دجال است از باب طلاق کل بر بعضی
 و در صحیح بخاریست نیست پیغمبری مگر ترسانند قوم خود را یعنی از دجال و در روایت معمر آمده ترسانند فوج قوم خود را و
 نزد ابو داؤد و ترمذی است از ابو عبیده لم یکن نبی بعد نوح الا و قد انذر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد
 نیست لقا نذر نوح است و النبیون من بعده و اخر جرج من او جرج بن عمر ایضا گویم درین احادیث دو فایده است
 یکی عظم خطر کذاب عو در حال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انداز کرده اند و م نفی علم غیب از انبیا زیرا که خروج او
 در آخر زمان موعود است زمان انبیای پیشین از فتنه موعود بود پس اگر بروقت خروج وی مطلع میبودند اگر چه پیغمبر
 باشد که در آخر زمان بیرون آید مخدیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که حق تعالی ایشانرا اجناسی گفته او کرد و علم
 بوقت خروج وی در بخشید و نه آنها را با وجود نبوت اطلاع برین حال دست هم داد آری علم غیب خاصه مخصوصه باری تعالی
 است احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا نرسیده یا ولی نبوی قرآن کریم حملوست با دله نفی علم غیب
 از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بدریافت علم غیب کشف مغیبات در باره مشایخ و اولیا عقیده باطل است
 که ایشانرا انوایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و اچا و نزدیک میکنند عصمنا الله تعالی و ایا هم عمالایحیه و بیرون
 اندیم بر آنکه کلام در باره دجال بعین این احوال کذاب سما و سنا و مولدا و حلیته و سیره و فتنه الی غیر ذلک فصول
 جدا گانه میخواهد پس بر حالی از احوال شقاوت اشتغال و در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و این

در حصول غرض فصل در بیان نام و نسبت مولد او در اقسام گفته و سه صافی ابن المصیاب و یا ابن الصاعد است مولد او
 مدینه و این مبنی بر آنست که ابن المصیاب در جبال باشد اما صح آنست که وی در جبال نیست این عور کذاب غیر اوست و در جبال
 شیطان است که در بعضی جزایر او را بسته داشته اند از اولاد کابرین شهسو شوق نام یا وی خود شوق کابرین است مادرش حضرت
 بر پدرش شفیه شد و از وی شوق متولد گردید و شیاطین بر اعی و عجاب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخت و لقب او
 مسیح است و لفظ و جبال مشتق از جبال که بمعنی قطب و پس وضع است پس معنی در جبال بر صیغه بهمانه بسیار غریب بنده تعبیر
 کننده بر مسم است و در معنی است قول می مسلم و قتیله خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیها السلام انی وعدت بها العلی و است بر جبال یعنی
 من خدای علی و طبعش تو نیستی و او را مسیح از آن گویند که یک چشم او مسح باشد یقال جل مسیح الوجود اذ لم یبق علی احد شی و وجه
 عین لا حاجب الاستوی یا از جهت که وی مسح ارض کند یعنی قطع زمین نماید و در و در رسد ابوالمیثم گفته وی مسیح بر وزن
 سکین است هو الذی مسح نطقه و شوه و بعضی گفته اند وی مسیح است بخارج و عیسی علیه السلام مسیح است بخارج و بعضی گفته اند
 الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته ضل قوم فرود و با کار المجهه و شد و بعضی هم بسین لیدر قوا بنده بین المین
 مریم و تفرق النبی صلعم بینها بقوله فی الجبال مسیح الضلالة فدل علی ان عیسی مسیح الهدی فاراد هو لا تعظیم عیسی فخر خوا
 احدی استی در قاموس گفته اجتمع لنا فی سبب تسمیة المسیح خسوف قول او اما وجه تسمیة عیسی مسیحی لانه لا یسح ذاعا
 الابری اولان کان لا اخص له و منه فی صفه النبی صلعم کان مسیح القدیم اولان خرج من بطن امره مسوحا بالهدین
 اولان مسیح الارض و یقطعها انتهی گویم در صراح گفته مسیح الارض مساحتها بالکسرین همچون نام عیسی علیه السلام و نام
 و جبال کذاب استی و الله اعلم **فصل** در حلیه و سیرت و فتنه و جبال اما حلیه او پس وی مروی جوان باشد و در روایت
 آمده که پیر باشد در اشاعه گفته سند این هر دو قول صحیح است جیم سرخ رنگ باشد و در روایتی سفید رنگ است و در حدیث
 عبد الله بن مفضل آمده که وی گندمگون است آخره الطبرانی در شرح الباری گفته لیکن ان تخون او مده صافیه و قد یوصف ذلک
 بالحمرة لان کثیرا من الادم قد تحر و حبه انتهی وی جعد الراس قطط اعور عین مینی باشد گویا چشم او دانه انگور است که بالا
 برآمده باشد در صراح گفته جعد موی مرغول در جل جعد مرد گردانم و در روایتی آمده که چشم چپ او عور باشد و در حدیث
 سمره مسوح العین البصری واقع شده اخرجه الطبرانی و صحه و ابن جبان احاکم و در روایتی آمده انه عور العین مطوسها
 این معنی لفظ طاقتهم ه است حافظ ابن جریج از قاضی عیاض نقل کرده که گفت آنچه از اکثر روایت کرده شدیم و بهر
 تصحیح آن کرده اند و خفش بدان جزم نموده لفظ طاقتهم بجزیره است و بعضی شیوخ آنرا بجزیره ضبط کرده اند و معنی او
 آنست که وی بیرون آمده بالا شده است همچو دانه انگور و بعضی انکارش کرده اند و نیست وجه برای انکار بعهده قاضی
 عیاض میان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طایفه است بجزیره و هم مسوح است نور او رفته و بهر معنی
 حدیث ابی داؤد و مطوس العین نیست بناتیه و لا یجعی تر عالی است و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر و صحیحین آمده
 و البصری طاقتهم بجزیره چنانکه در روایت دیگر از وی است و بهی استخاطه العی کانهما کوب کانهما نخاعه فی حایط و بهی
 انخضار کاجار کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی عور است بهر دو چشم مطا و هر دو احد از ان هر دو عور است

و چشمش آنست که عور یعنی عیبت و احوال از هر شی میباید شد و در حال راه برد چشم معیبت باشد یکی بند باب حضور
و دیگر بسبب ناتی بودن او و حضرت زنگی گفته بودی در غایت حسن باشد انتهی و چشم او ظفره غلیظ بود و آن
جلدی است که چشم را میپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند بیضاوی گفته
ظفره گوشت پاره است که در گوشه های چشم میروید و بعضی گفته اند لحم است که در عین بیرون می آید در جایی که
نزدیک بینی است این برد و قول متقاربند حافظ ابن حجر فرموده آمده است که در هر دو چشم او ظفره باشد و بعضی
روایات از ابی سعید تر و احمد آمده عینه الیمینی با حظه لا تسخفی کانهما نخاعه فی حانطه محصص عینه الیسری کانه کوب ری
و در حدیث ابی بکره است نزد احمد و طبرانی احدی عینه کانهما ز جابته حصار یعنی یک چشم او همچو آبدیینه سبز باشد حافظ
گفته و الذمی تحصیل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طایفه انه بغیر جزو در حدیث عبداللہ بن مغفل و سمره و ابی بکره
تصریح آمده که چشم چپ و مسح باشد و طایفه همان بارزه غیر مسح است اما ظفره پس جائز است که در هر یکی از هر دو چشم
او باشد زیرا که مضاد طمس و تنوین است و چشمی که ضور او رفت مطموسه باشد یعنی عین الیسری و معینه با وجود بقای اصل
و بی البارزه است و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلیم یوم حجة الوداع استنصت للناس فحمد الله و اتقی علیه ثم ذکر
المسیح الدجال فاطلب فی ذکرة فقال ما بعث الله من بنی الا انذارا منه انذر فوج امته و النبیون من بعده و انه ینزل من السماء
فماضی علیکم من شانہ فلیس یخفی علیکم ان ربکم لیس با عور و انه عور العین الیمینی کانه عنبه طایفه اخرجه البخاری و مسلم و بخاری
حلیه است اینکه قصیر فحج باشد یعنی کوتاه قد متباعد ما بین الساقین بعضی گفته اند معنی فحج آنست که متدانی صدور
القدیمین با تباعد عقین باشد و بعضی گفته اند فحج کسی است که در هر دو پای او عوج است بسیار موسمی باشد سخت سفید رنگ کند
جسم اصل الفاظ آنست که جفال الشجر جبال ای ایضاً قحوظم فیلانی ای عظیم الجثه کان اسه اغضان شجرة یعنی موسمی سرش
بسیار متفوق و راست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من و رانه حک س یعنی موسمی سرش از جودت شکسته باشد
همچو آب ریگ چون باو آزار نرند در نهایت گفته اند یعنی جعد قطط است میان هر دو چشم او کوفه سر نوشته باشد یعنی
حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب غیر کاتب ترا بخواند و کفار آنرا نتوانند خوانند و او را اولاد پیدا نشود و در کلمه و نوشته
منوره داخل نگردد اتباع او قوه بها باشد که وجوه اینها همچو سپرهای مطر قست هفتاد و نه را میجو اصفهان و برایشان
طیلسانها باشد و در لفظی آمده که سیجان بود و جلکان صاحب تیغهای محلی باشد در نهایت گفته سیجان جمع سلج است
طیلسان سبز و بعضی گفته که طیلسان تور در بافته شده است و از صفات لعین مذکور است که هر دو چشم او خواب کنند
و دل خواب نکند پدرش مردی دوازده پر گوشت است گو یا عینی او متقار باشد و مادرش زنی کثیره اللحم دراز پستانها
است او را خری است اهللب یعنی کثیر اهللب یعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موسمی میان هر دو گوش او فاصله چهل
گزه باشد قدم خود بر منتهای نظر نهد ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلوات الله علیه روایت کرده که گفت بیرون آید
و حال بر حمار حسن یعنی خرخس اخرجه ابن ابی شیبته و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید و حال همراه او هفتاد و نه باشد
از حاک و این نام موضع است بر مقدمه وی اشعر باشد یعنی مردی بسیار موسمی بگوید بدو بدو اخرجه الدلمی لفظ

بدو کلمه فارسی است بمعنی اسب در روزایت همین کلمه بعینه آمده اما حال سندش در اشعار ذکر کرده که چون است چون در
 مخرج اوست غالب آنکه اگر مضموع نباشد ضعیف خود خواهد بود و هم از علی مرتضی مروی است که طول جمال چهل دراعت
 بذراع اول زیر او جاری باشد تقریبی شدید البیاض طول هر گوش او نه و اذن او سنی ذراع بود مابین یک حافر
 او تا حافر دیگر مسافت سیر یکروز و شب باشد سجده شود برای او زمین منهل منهل بگیرد ابر را بدست خود و سبقت
 کند آفتاب بسوی مغرب یعنی پیش از آنکه آفتاب از مشرق بمنرب برسد می بمغرب سیده باشد کنایه از سرعت سیر است
 و آید در بحر تا هر دو کعبه و احدیث بطوله در اشعاره تخریج این حدیث ذکر کرده و گفته نیست منافات میان این دو است
 و روایت قصیده القامه بودن او زیرا که محتمل است که این قدر نظر بضعامت او باشد چه ضحامت او مقتضی آنست که ازین هم دراز
 باشد یا آنکه در ابتدا قصیده باشد که خلقت او در نفس الامرست بعهده چون اظهار کفر کند و ادعای الوهیت نماید طول وی در
 شود و ضحامت او ابتلا و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سایر فتنه ای که این جمیع روایات که صاحب
 کرده خیلی ضخیم است چرانتوان گفت که قصر او نسبت بعرض او باشد و نه فی نفسه جسم او نسبت دیگر بی آدم اطول باشد
 پس طول بودن او نسبت ماست اقصی بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او میخورد نخواهد داشت نه آنکه
 نسبت باقصیر باشد و انشا الله علم و آسیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
 مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد تا آنکه بگوید قدوم شقاوت نزد آمد و باظهار جبرین پرورد
 و بدان عمل کند بران مجاب گردد بعهده دعوی کند که وی نبی است و ازین معنی هر ذی عقل فرغ کند و از وی جدا
 گردد وی چند روز مکث کرده دعوی خدای الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع
 گردد و میان هر دو چشم او اشرف مکتوب شود و این کتابت بر هیچ مسلمان حقیقی نمائند و هر یکی از خلق که در دل او
 ذره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید بکذا اخرج الطبرانی عن عبداللبن عمرو عن صحابی است و کعب جبار گفته تو
 کند و جمال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب مشرق و مشرق یعنی ابتدا قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی
 قدرت نیابند بعهده نزد آبهای نهم کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجا رفته است نظر بشود
 بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد سپس باظهار سحر پردازد و بعهده دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
 شوند یعنی مسلمانان وی بر نه آید و او را امر کند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
 که خشک شودی خشک گردد احدیث بطوله آنست که بعینه تمام و سبقت کنند او را استفاد هزار زیاده و صفتان
 و سیزده هزار زن آن و عاقله اتباع او همین پیوسته و ترک و مشوان باشند و بر انگیزد برای خدای تعالی شیاطین بر او
 آنها بگویند که استعانت کن بجا بر هر چه میخواهی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگویند او شانرا که معرب شما
 هستم و این شیاطین بر او در افاق منتشر گرداند الی غیر ذلک اما فتن او پس بیشتر از حصار اندازانجه آنکه روان شوند هم
 او دو کوه در یکی از آنها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی و خان و نار این جنت باشد و آن دو نخل اخرجه اسحاق کم
 این عساکر عن ابن عمر و از آنجمله آنکه با وی جنت و نار باشد و مردمان باشند که آنها را قتل کند باز زند سازد و با وی کوی

از شهید باشد و نهی از آب روانه نعیم عن خدیفه در اشاعه گفته این ساقی آن نیست که وارد شده که نومی مسله
 شود بر یک نفس باز قادر نشود و روی بار دیگر و آن نفس بگوید که نخواهد کرد و می این کار بعد من با جدی زیرا که این
 مردمان شیاطین باشند و قتل احیاء او ایشان را در رای العین باشد نه بر حقیقت در نفس الامر و بعضی گفته اند که
 بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد استی گویم خضر بودن نفس مذکور مرجوح است چنانکه بیاید و در روایتی آمده که با
 کوه با باشد از نان و مردم در چند فاقه اندگر هر که تابع او شده و با او و نه بود که من دانایم بآن از وی نهی
 باشد گوید جنت است و نهی باشد که گوید دوزخ است پس هر که در جنت داخل کند وی در نار افتد و هر که در نار
 در آرد وی در جنت شود از خراج اجماع و این خرمیته و احکام و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن خدیفه قال
 قال رسول الله صلعم ان سح الجال اذا خرج مار و نارا فاما الذي يري الناس انه نار فاعذب اما الذي يري الناس
 انه مار فاحترق فمن ادرك ذلك معكم فليقع في الذي يري ان نار فانه مار باذو عذب خراج بخاری و مسلم و ابو داود
 و در روایتی باین لفظ است من دانایم با آنچه با دجال است از وی با او و نه است که روان میشود یکی در رای العین آب سفید
 و دیگر در رای العین آتش فروخته پس اگر در یابد یکی از شایان را پس باید که بیاید نهی را که دیده میشود آتش چشم بپوشد
 و سرنگون کند و بنوشد که آن آب سرد است و در روایت بخاری است از منیره بن شعبه که با وی جبل خیز باشد و زیاده کرد
 مسلم که با وی جبال خیز و لحم و نه بار باشد و در روایت ابراهیم است که با وی طعام و انهار است و در روایت یزید بن یزید
 آمده که با وی طعام شراب است در روایتی موش مثل الجنة و النار و عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول الله صلعم ان الجبال
 فقال بيوميه نهارا قدام كل الطعام اعهد اليكم عهدا لم يعهدوا لي الي امتنا ان عيونا اليميني مسخرة جاحظة لاحدقة لها كانهما نخاعه
 عنى حالطو عيونه اليسرى كانهما كوكبي ومعه مثل الجنة والنار فانه جنة وماره نار لا دین یبیر جلال یبیران بل
 القری فاذا خرجا من القریة دخلها اول اصحاب الدجال اخرجه زین و در روایت نعیم از ابن مسعود است و مع جبل من
 عراق اللحم جار لا یرو و نه جار و جبل من جنان خضرة و جبل من نار و دخان یقول نهاره جنتی و نهاره ناری و نهاره طعاجی
 و شرابی و عمار را درین جنت و نار اختلاف است که آیا در حقیقت است یا تخفیل است ابن جبان امیل با نسبت که تخفیل است
 چنانکه در صحیح خود است لال کرده است بران بحدیث منیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بود من که بسیاری پرسیدم آنحضرت
 را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرك ترا چه ضرر است گفتم میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هواهون من ذلک
 ابن جبان گفته معنی این لفظ نبوی آنست که وی خوار ترست بر او تعالی از آنکه این چیزها او باشد حقیقت بلکه در دیدن
 این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید است روایت سابقه که در وی لفظ رای العین آمده و جماعتی گفته و
 منهم القاضی ابن العربی بلکه اینها بر ظاهر خود است یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و من
 حدیث آنست که وی اهون ترست از آنکه ترسیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدا تعالی بوی کیست که دست
 میدارد او را در اشاعه گفته تحقیق اول است که ایدل لقوله فليغمض ليطأ طاررته ليشترقانه مار بار و آنکه در روایت
 دیگر آمده من ادرك ذلک معكم فليقع في الذي يري ان نار فانه مار عذب بار و در روایت دیگر است قالنا نار و صفة

در آنچه غمزه ذات و خان پس فرق میان این هر دو و غیر آن از خوارق السنن است که آنرا حقیقت است این بر حقیقت است
 و ظاهر است که جنت و نار و اجزا و ثواب عقاب ندی باید که حقیقت جز خدا تعالی غیر اربا باشد بجلالت غیر این هر دو از خوارق
 انهمی گویم و دلیل که صاحب شاعری برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مرصع است زیرا که روایت سواهنون من فک لفظ صحیح
 در روایت انما من و غیره الفاظ حاکم و این خرمیه و غیره است و روایت پیچکی بروایت بخاری و مسلم نمیرسد پس در حدیث
 مقدم باشد بر آن بلکه بر همه و معنی حدیث تجمل که آن باشد که چون جبل خنبر با او امری دشوار نیست که از اهل استدرج انقسم
 کار با بسیار نمایان می شود و هیچ قدر و منزلت نمیدارد بلکه خوار و زبون می باشد حقیقت باشد یا جانا بلکه امور استدرجیه گو حقیقت
 داشته اند تحقیق پیش نیست دنیا همه خواب خیال است و طبعه اطفال و اندام علم و آرزو آنست که زمین او را منطوی شود و منزل
 منزل منطوی بچوین گو سفند وی سیاحت تمام روی زمین کند و چهل روز و پنج بلده نیست مگر که آنرا پامال کند الا که و پیش
 کامیاتی و سرعت او در سیاحت با آن باشد که در پس او باد افتاده و آرزو آنکه او راسته صحیح باشد که اهل مشرق و مغرب
 آنرا بشنوند و پرند را از هوا گرفته در آفتاب پان کند از خرمیه احاکم و این عساکر عن ابن عمر و آرزو آنکه خواص کند و در
 در یک روز سه خوض و آبش تا که او زشت یک است او در از تر باشد از دیگر آن دست در از را بریا کند وی بقصر
 رسیده چند آنکه خواهد با میان بیرون آرد از خرمیه بو نیم عن حدیث و آرزو آنکه در رساله حشریه گفته و پیش از بر آمدن
 دو سال فخط گذشته باشد و او در سال سوم خشک سالی باشد حشرانه زیر زمین را بگوید بر آ پس
 خود بخود از زیر زمین بر آمده همراه او روانه شود و بعضی مردم را بگویند که من بیان شمار ازنده کنم تا گواهی بر حقیقت
 دهند پس شیاطین را گوید تا در زمین یا جسم دیگر بر آمده بصوت مردگان مشکل شده بر آیند و همچنان مسلمانان را انو اع
 اینا برساند و بفضل الهی تسبیح و تهلیل در آنوقت مسلمانان را کار آفتابان کند و از ایندای گرسنگی و تشنگی تسکین بخشند و چون
 نوع بر چندین ملک با گذر نماید تا آنکه در سر حدین رسد از هر جامه میدان بسیار را همراه گیرد و آرزو آنکه خروج او در
 خفت دین و او بار علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شوند مردم از ذکر او و اکثر تابانان و
 باویر نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بر بندد بخوف آنکه بسوی او بر آیند و وی بنیای
 و مردی اعرابی را بگویند اگر برگزیم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهمی که من بت توام وی گوید آری پس متمثل شود
 شیاطانی بر صورت پدر او و شیاطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادری پیوسته او شو که وی پروردگار است
 آنکس تابع او شود و از اینجا است که حدیث گفته اگر بیرون آید در حال در زمانه شهادت پی شوند او را که کوهان بسنگ زنه زن
 ولیکن بی آید وی بحال نقصان از علم و خفت از دین گویم مقصود بدان قلت علم و صفت اسلام است نفی این هر دو علی الاطلاق و این نقصان خفت
 درین زمان خرمیه و جرمال هر دو است جمعی کثیر از مسلمانان یکی از نیانی که فکر سلامت میان خود داشته باشد و حسابی از زیادت آثار قیامت
 شرایط مثل ظهور همه در خروج دجال متروک عیسی اشال آن برادر همین است معنی غفلت و سهل از ذکر او رحمت خدا با او بر سلف است
 ایشان که اطفال و صبیان و نسا خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرایط و جواب سوال منکر و نکیر میکردند و پیش
 از همه تصدیق یوم الاخره القا می نمودند بجهه نماز و روزه و غیره می آموختند تا نشود نامی شان بر اختیار احسری بر او

و ترجیح حاصل بر معاش شود و اقبال ز خارف دنیا می کافی موجب دال نعیم در باقی نگر در در بنام غفر لنا ولاخواننا الذین
شعبه نایاب ایمان در اشاعه گفته مراد با عراب ریخا هر شخص بعد از علمای ساکن در بادیه و جبال است برابرست که از عراب
باشند یا از تراک یا کرد و جز آن زیر که نزد ایشان آنچه بدان در حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس مالک اند تصدیق
خوارق انتمی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجایب شجرات اقوام بنود است که با دنی فرغ از جراحی روند و بر پرستش خاضع بر میخیزند
نقود باشند من سوراظهم و ذهاب العقل فی عمان جبل دوست را در دام ترویر آوردن کاری دشوار نیست برای ایشان محقر و
اسون تر از دجال کافی است دجال خود فتنه اکبر و عظم است از وی اگر اهل علم نجات یابند غنیمت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه
او پناه خواسته و است را تعلیم دعای استخاره از آن فتنان فرموده حافظان حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که
یکی از شقات تابعین است در کتاب حکلیه بسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لانیخوس فتنه الدجال الا شاعه شرف رجل و سبته
الاف امرأة یعنی خرد و زده هزار مرد و هفت هزار زن سبکی از فتنه دجال نجات نیابد گفته و ند الا یقال من قبل المرأی
فیختل ان کیون مرفوعا رسلا و اخذه عن بعض اهل الكتاب نهی صا اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را بر آنکه
نجات یابند از اعراب نسا اینقدر چه در قصه مهدی است که با وی در غر و پشته ازین مقدار باشند و یکن که چنین گویند
چون او را بپنجه اتبلع او کنند و لکن این تاویل بعید است و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دشمن بر او
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر در یاد او را و اگر ندر یاد ایمان آورد وی در گور خود پس برین تقدیر هر که
از رافضه تا امروز برین اعتقاد باقی باشد و عتدی مهدی نشود وی پیروی دجال کند چه هر افضی محبت قتل عثمان در رضی
پد آنست نسأل الله تعالی ان یمیتنا علی محبت رسول الله صلعم و صحابه و اهل بینه آمین نهی و از آنجا آنکه همراه وی در فتنه باشند
مشاید و پیغمبر یکی برین او باشد و دیگر بر بسیار او و دجال گوید الیسست کما حی و امیت یعنی من رب شما نیم زنده میکنم
می میرم کی ازان هر دو سرشته بگوید دروغ گفتی لیکن این را کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس وی بگوید راست گفتی و
و مردم از ایشان شوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد و در حدیث این مسعود آمده نزد نعیم و حاکم که چون
دجال بگوید انار رب العالمین یعنی من رب جهانیا تم او لا الیس بگوید کذب و الیس بگوید که الیس است گفته پس دومی که
این برشته با ما نمانند آن هر دو الیس الیس اند کذا فی الاشاعه گویم محبت این هر دو فرشته با دجال اگر این روایات بصورت
رسد از قبیل استیارات الهی بحق عباد و استدرج او سبحانه بحق دجال باشد و اما حکمت مانا بودن این هر دو فرشته با دوسر انبیا
علیهم السلام سیما تخصیص مشابهنه بالیاس و الیسح پس مفعول بعلم الهی است عقل را را سی بسوی دریافت آن فرشته از آنجا که حق آنرا
و می شیاطین را از مشارق و مغارب رض برانگیزد و آنها بگویند که با استعانت کن بر هر که خواهی و بر هر چه خواهی دجال
گوید نعیم روید و مردم نبر کنند که من رب و شاتم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد
شیطان در آیند و بصوت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او متشل شوند و بگویند ای فلان ما را می شناسی
وی گوید آری می شناسم این پدر من است و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و بگوید یا آن مرد در دیگر رحمت
خبر گویند تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمنی خدا بر آورده است شیاطین او را گویند از خدا می شناسی ما را خبر ده

رب شامت میخواهد که حکم کند میان شما این بهشت اوست که آورده و دوزخ است و با او اهنار و طغنام باشد و نیست
 طعام مگر آنچه پیش وی بود مگر آنچه خواهد آمد بگوید شما و بیگفتید نیستید شما مگر شیاطین می وی که از است و ما را از سید
 که رسول خدا صلعم حدیث وی کرده و تخذیر نموده ما را از وی فلما رجبا ل اتم الشیاطین و هو عدو الله و یفرستند خدا
 بسوی او عیسی بن مریم را وی بکشند و از پس سوا شده خائب خاطر برگردند و آنحضرت صلعم فرموده اما خدا حکم
 کند بقره و تقوه و تقوی و تقوی و تقوی فاعلموا علیة حدیثها من خلقکم و یحدیث الآخر الاخر فان قننته اشهد ان الله اعلم و اوه نسیم عیسی که فی
 المستدرک عن ابن مسعود و لفظ حاکم نیست که بیاید در حال رازنی و بگوید ای رب منده کن همی شوی بر و برادر مرا تا آنکه
 آن جن محافظه کند شیطان را و خانه او پر شود بشیاطین بیاید و از یادیه نشینی و بریدای رب منده کن برای ما شتران
 و گوسفندان پیر شیاطین را و امثال بل و غنم برهند بر او در سن و سمت آنها بگویند اگر ربانی بود اموات ما برای ما زنده
 نمیکرد گو یا حدیث اول از دست مرتی کسی که گفته در حال این حدیث در حق کسی است که ایمان آورد با او و تابع او شود و از آن
 آنکه وی صحابه بزمین خود تناول کند و سبقت نگیرد شمس بسوی مغرب می نوحص کند در بحر تا هر دو کعبه پیش او جبل خانی
 آنجا بشود و ندانند بصوتی که او راست و شنیده شود این آواز میان خاقین ای او یا فی الی اذ لیا فی الی اجابی الی اجابی یعنی
 ای اولیا و احباب من تزد من بسوی من بیاید منم آنکه پیدا کرد پس برابر ساخت و آنکه تقدیر اندازد که در پس بیت نمود
 و منم رب علای شما و دروغ گفت شمس خدا نیست می رب شما گاه باشی که جمال اکثر اتباع او پیوسته و اولاد زنا باشد اخرجه
 ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از آنجمله آنکه بیاید بر توحی و بخواند ایشان را پس میان آن مرد بسوی و حکم کند آسمان را و
 باران بدوزین را و بریاند و بیایند شام هنگام برایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه در از تر چیزیکه بودند در سنا بنم
 کوهان موآشی بلند تر و کشته تر گردند و مضرع ایشان اطول و خواص ایشان اندک باشد و فریه گردند و برگردد و جمال از
 ایشان و صبح کنند ایشان حال آنکه محظوظه اند نیست در اید می ایشان سوال اخرجه مسلم عن النواص بن سمان از آنجمله
 بگذرد و جمال بر جای ویران و بگوید آن خریه را بر او آن که هنوز خود پس همراه او شود خرازمی می بچو بیاسیب نخل و او سلم
 عن النواص بیاسیب جمع یعسوب است که گلسر نشهد را گویند مراد در اینجا جماعت گلسان است کنایه کرد از جماعت بیستو
 و حال آنکه یعسوت امیر نخل باشد زیرا که چون وی پرو جماعه گلسان بر پی او شود و از آنجمله آنکه بر نهی بیاید و حکم کند که روان شود
 در آن پسترا کند که رجوع کن وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شودی خشک گردد و راه نسیم بن حماد عن کعب لاجبا
 هو از آنجمله آنکه حکم کند جبل بطور جبل نیتا را که گسترده شوند پس هر دو بگسترند یعنی بازین برابر شوند و بلند مانند و حکم کند
 باد را که بر انگیزد او را از دریا پس باران بار دوزین راز و راه نسیم ایضا عنده و از آنجمله آنکه بگوید من رب العالمین ام و این
 حکم من جاری میسار نیست میخواهد که او را حبس کنم گویند آری پس مجوس شود و آفتاب آنکه روزی برابر بکاه و جمعه یعنی سفته
 برابر یکسال شود باز گوید میخواهد که او را روان کنم گویند آری پس یکروز برابر یکساعت شود اخرجه نسیم بن حماد و اسلم
 عن ابن مسعود و از آنجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت بیاید مردم در آن گرسنگی شدید یا بند و خدا یمنان حکم کند
 آسمان را که جبر کند شمس طر خود را و حکم کند زمین را که حبس کند نبات خود را باز حکم فرماید آسمان را در سال آن

و چسب کند ثلث مطربا و زمین را که حبس کند و ثلث نبات را بازام فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره نبارد و
زمین را که یک پاره نرو یا ند پس باقی نماز هیچ صاحب هم گمراه نکند الا ما اشار الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم
چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری محبری طعام باشد اخرجه ابن ماجه و ابن جریر
و اسحاق عن ابی امامه و از آن جمله آنکه وی مسلط شود بر یک نفس بر آنگاه کند و بدرد او را بمنشار تا آنکه بیفکند او را و پاره و
بگردد و در حال میان هر دو شوق و بگوید بینید این را که من نموده میکنم او را الا آن باز نغم میکند که او را بر بی هست جز من بعده
بر آنکه او را در حدیثی حال بگویند نصیحت کیست قبح وی گوید الله است و تو دشمن خدا و حال هستی و الله نبودم گاهی سخت تر
از روی بصیرت درباره تو ازین دم و اراده کند و حال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی اخرجه ابن ماجه و ابن جریر
و اسحاق و الضیاع عن ابی امامه رضی الله عنه گویم مستشار بنوعی یا هر دو لغت فصیح است از نشود و شریک یعنی درین حدیث نصرت
بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست معن ابی سعید الخدری قال حدیث رسول الله صلعم
حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدیثا به انه قال فی الدجال هو محرم علیه ان یدخل نقابا لیدینه فینتبه الی بعض السبل فخرج
الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدیثا عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال ایتم
ان قلت هذا ثم اجهل تشکون فی الامر فقولوا لا فیقتله ثم یحیی فیقول من یحیی الله ما کنت قط اشد بصیرة منی الیوم فقول
الدجال اقله و لا یسلط علیه خضره البخاری و مسلم و درین حدیث هم نام رجل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی
وقت مدت و کیفیت و در طریق نجات از وی در بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق است جز ما در حدیث
متفق علیه از ابو هریره مرفوعا آمده که فرمود آنحضرت صلعم سر کفر سوئی مشرق است یعنی ظهور و حال و یا جوج و یا جوج ترکا
از چین مشرف شود و سیوطی گفته مراد مشرق فارس است یا نجد و نجد و رای زمین حجاز را گویند و سر مو و فتنه بازین
جاست و اشاره کرد مشرق اخرجه ابی شیخان عن ابن مسعود و فرمود در نجد زلزله داشت و طلع کند آنجا مشرک شیطان بخود
النجاری گویم لفظ مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه است و نجد و فارس منجمله است و حکمت مند
نیز در مشرق واقع شد و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بودند یعنی سنود و ایشان بت پرست عابد شمس اند پس چون
سر کفر سوئی مشرق صادق است و بعد زمان نبوت اکثر مدن شرقیه بر دست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این
بلاد در دایره اسلام درآمدند و اهل فارس و نجد هم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافری در مشرق ظاهر
شود و اهل فتن از ان سوئی خروج کنند در روایتی آمده که خروج کند و حال از خراسان و او احمد و اسحاق من حدیث
ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصفهان اخرجه مسلم و خراسان اصفهان هر دو در سمت مشرق
اند از مدینه منوره و سابق اتیان را یات سو که در ان جهت می باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد
که مشرق چنانکه محل فتن است همچنان محل صلح ایمان نیز است پس هر خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق حساب
فتنه می تواند شد و در حدیث ابن عمر آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصفهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد اخر
اسحاق و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عایشة و عند الطبرانی من حدیث فاطمة بنت قیس بخروج من بلدة يقال لها اصفهان

مرقه من قرآن افعال لهما شایق آبا و گویم موبدان هندی میگویند که در آخر زمان زمره او اباد است بهل او تاری بصوت خاک پیدا
 شود و خیل فتنه انگیز بر سر زن عالم باشد و وقت خروج او هتیرت نشان میدهند غالب گشت که مراد دجال باشد اما در بعضی
 محل خروج غلط راه یافته و رنه اخبار ایشان در خروج و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از نا جان حال بود و احدی ^{مسئله} عسکر
 حشریه گفته دجال مردیست از قوم یهود و لقب او در مردم صحیح بود چشم راست او کور مانند انگور بلند باشد و موهایش
 پشیم و مرکب و خری باشد بسیار کلان اول ظهور او در میان شام و عراق باشد و اینجا دعوی نبوت داشته باشد
 و بعد از آن با صفهان آید هفتاد هزار پیرو و اصفهان فنیق او شوند و دعوی خدائی آغاز کند پس جانب راست است و چپ
 برپا کند و بر اکثر روی زمین بگردد و مردم را برابر استوار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم حکم خدایتعالی برای اینجا
 بندگان بر دست او ظاهر شوند آتشی و آما وقت وی پس از فتح قسطنطنیه است یعنی بعد فتح ترو قسطنطنیه سیصد ساله کار بود
 بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع بر آید و وجهی است که ابتدا خروج او و ادعای وی برای خلافت و نبوت ترو فتح
 باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت ترو فتح قاطع بود و عقیده باربعین یوم همین خروج است و آمدت او پس از چهل و هشت
 یک روز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفته و باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث نواس بن سمان
 نزد احمد و مسلم و ترمذی و در حدیث ابو امامه است ترو این مابعد و این فریفته و حاکم و ضیاء که ایام او چهل سال است یکسال همچو
 نصف سال و یکسال همچو یک ماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شنبه صبح کند یکی از شنبه برابینه پس نرسد تا باب یک
 او تا آنکه شام کند در آنجا گفته علماء اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این گنایه است از اشتغال مردم بکار
 خود و اوقتی تا آنکه نداری باند که روز چگونه میگذرد پس در همچو یکساعت و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته
 اند که این حدیث بر ظاهر خودست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی در میان اشراط ساعت وارد شده که لا تقوم
 الساعة حتی یتقارب الزمان فیکون السنه کالشهر و یکون الشهر کالجمعة و یکون الیوم کالساعة و یکون
 الساعة کالضربة بالنار و جواب آن اختلاف مرد و حدیث یا بترجم است یا بجمع پس اگر ترجمه کنیم حدیث نواس که نزد مسلم
 است قومی است زیرا که اصح است اگر چه آن حدیث دیگر نیز در صحیح است پس مقدم کرده شود بروی و اگر جمع کنیم پس طریق صحیح
 بچند وجه است اول آنکه ایام چهل سال است و سنین ایام مانند مجازا با اول ایام سال اول همچو یکسال باشد و دوم آن
 همچو شهر و سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام مابعد ایام سال دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و بگذرد تا آنکه
 سالی چون ماهی و ماه چون جمعه گردد تا آنکه آخر ایام او همچو شنبه صبح کند یکی برابینه و نرسد تا باب یک تا آنکه شام شود
 پس شنبه اولی از سنین حال شتمیل بود بر مقدار سنین از سنین اخیر که در مقدار سالی از سنین با باشد و قریب است
 روایت نعیم و حاکم از ابن مسعود که نه یقول انار یل لعالمین بنده الشمس تجری باذنی اخریدون ان اجسها فی خمس الشمس
 حتی یجعل الیوم کالشهر و الجمعة کالسنه و یقول تریدون ان اسیرا فی جعل الیوم کالساعة و این روایت سابق گفته
 وقت از آنحضرت مسلم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد نماز و رومی چگونه بگذارد آنرا نماز یکروز را که گفت
 کند سه روز و نه و لیکن اندازه کنیده را یعنی تقدیر مقدار یکبوم کنید و در آن نماز همچو گانه بگذارد و بقیه ایام با همان قیاس

باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله از ایام تقصارات و گفتند چگونه نماز کنیم در آن ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید در آن
 نماز را چنانکه اندازه کمیند در آن ایام طویل و ظاهر آنست که تقدیر در اینجا عکس اول باشد باینطور که نماز خمس در مقدار
 یومنی این ایام بگذارد و اگر چه این یک یوم شتم باشد برای آنکه کثیره از آن یوم و الله اعلم بعد در اشعار گفته که و جنتانی
 مقدر است آن نیست که عالم مثال موجود است محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است میوه
 در کتاب المنجلی فی نظیر الولی نقل عن العلام القونوی شرح اسماوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان
 عالم اجساد و عالم ارواح و آنرا عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم العطف از عالم اجساد کشف از عالم ارواح است مبرهن
 تجسد ارواح و ظهور او را در صورت مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی فمثل لها بشرا سوایا بدان استیناس تو انکر و انشی
 انفرغ منه بعد از باب شصت و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته از اینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
 مثال محسوس است و بارها تصدیق وی در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه مبدع شد تجمل که این نیز از آن قبیل باشد
 و این مانده برای بعضی مردم ایام و برای بعضی نیزین بود همه موجود و محقق است و لهذا بزرگی احکام مرتب شده و تمام نماز در آن
 واجب گردیده کافیه بحديث المار و در اینجا یک بود دیگر است که بعد از این هر دو وجه است آنرا ذکر میکنیم و الله اعلم انتهى کلامه و در
 رساله حشر گفته شیخ محی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تصویب این روز چنان دریافت می آید که در
 آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد تبارکی محض مبدل نشود و هر آفتاب نمایان
 نگردد پس مردم بحکم شرع قدیم به تخمین اندازه وقت مکلف باشند و الله اعلم انتهى گویم مراد صاحب شاعر بگوید دیگر که آنرا
 بعید تر گفته شاید همین وجه است و آن کیفیت خروج و جلال پس روایات در آن مختلف آمده و بسط احادیث درین باب حد
 فخاص نزد مسلم و غیره و حدیث ابوامامه نزد ابن ماجه و ابن خزمیه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نویر بن حماد و
 حاکم و حدیث ابوسعید نزد مسلم و نزد بخاری معنی او و حدیث ابوسعید نزد حاکم است و مابین احادیث را بیک ساق سیاق
 میکنیم و بحسب تفسیر امکان میان اختلافاتش جمع مینماییم و بعضی روایات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق
 گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و بر ستمیکه نبوی در زمین از روزیکه پیدا کرد خدا زیت آدم را بزرگ تراز کند و جلال
 و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه تذکر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرم و شما آخر امم هستید و وی بیرون
 آید است در شمالا حماله پس بیست کرد یعنی کلام را و روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل است چون
 رفتیم بسوی ارضی شناخت این را از ما فرمود غیر دجال انخوف است تر دمن بر شما اگر بیرون آید دجال و من در شما باشم پس من
 حجج او بجای شما و من حجج هر مسلمام و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس حجج نفس خود است و الله تعالی خلیفه من است بر
 هر مسلمانی و وی بیرون آید از خلد یعنی از طریق که میان شام و عراق است و بر انگیزد سراپا و جنود میمن و شمال یعنی فضا
 کند در زمین بر مقدمه او یعنی لشکر او بفرستد هر کس باشند از پیوسته اصفهان و برایشان مردی باشد بسیار موی بگوید اسح
 اسح یعنی بدو بد و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانند من صفت میکنم او را برای شما و صفتی که نکرده است آنرا که ام پیغمبر
 پیش از من می ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دوباره گوید وی که من شایسته ام و بنمید شمار حجی در

اما آنکه غیر از وی یک چشم است و در شمایک چشم نیست مکتوب است میان هر دو چشم او بلفظ کافر بخواند آنرا هر مومن کاتبی
 غیر کاتب یعنی حروف تہجی برین صوت که حرف س چنانکه در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنه اوست که با وی جنت
 نارا باشد پس نارا جنت و جنت او نراست هر که مبتلا شود بنا را و باید که استغاثه کند بخدا و بخواند خواتح سورہ کہف پیش
 این نادر وی بزرگ و سلام چنانکه بر اہم ایم شده بود و از فتنه اوست چنین چنان و ذکرش بیشتر کردہ ایم در رسالہ ششم کہتہ
 بر جبین او حروف کہف صہرا آشکار بود کہ ہر مسلمان خوانندہ و ناخوانندہ در یاد و غیر اہل ایمان آنرا شناسند و ہمراہ
 آتش باشد کمان بنام دوزخ و با نیچی باشد وسیع بنام بہشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را بہشت
 ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوش بو دارد و بہشت او صفت آتش سوزان ہمراہ او آب نان باشد ہر کرا خوا
 بدہد ہر کرا خواہند ہر چون بر فرقہ بگذرد اقرار الوہیت او بکنند ہر را گوید ہر بار پس ہر دو زمین ہر گوید زرعت بیابا
 و در زمانہا گوید ہر آرید و موشی را گوید ہر شیر و ہر گوشت گردید و اگر مخالفت او کنند باران و زرعت ہند کند و میوہ
 شیر باز دارد و جانوران لاغر شوند انتہی و با او ایستہ غیر باشد مردم را ہر ساند و گوید کہ این سبب کذاب ہند کہند
 او را لعنت خدا باد بروی و بدہد او را خدا آن ہر عبت کہ لاحق ہفتوندا و او را رجال و در روایتی روبروی او و مرد باشد
 کہ تہرسانند اہل قری را ہر گاہ داخل ہنود آن ہر دو در کہ نام قریہ انداز کنند اہل او را و چون بیرون روند از آن قریہ در آیند
 در وی اول اصحاب جال و داخل شود و جال در ہنود است کہ جز مکہ و مدینہ و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
 کیستی وی گوید بن میکائیل ام فرستادہ است مرا خدا بتعالی تا منع تو از حرم رسول او کند و در وقایع آمدہ باقی نما نہی شی
 گوید کہ کیستی وی گوید بن جبریل ام فرستادہ است مرا خدا بتعالی تا منع تو از حرم رسول او کند و در وقایع آمدہ باقی نما نہی شی
 مگر آنکہ با مالش کند جال غالب و بران الاکہ و مدینہ کہ آنجا نیاید ہر نقی از نقاب و مگر آنکہ ملاقات کنند او را ملاکہ بسبب ہر
 از میان کشیدہ پس بگذرد بکہ و چون میکائیل را بیند بگذرد و پشت دہد و صبح کند و بر آید بسبب او منافقان کہ بگذرد
 مدینہ چنان تا آنکہ فرود آید نزد ضرب ہر متصل منقطع سخن در رسالہ ششم کہتہ وی نزدیک کہ مخطیہ تول نماید و در کفایت
 ملاکہ در آمدن نتواند و از آنجا ارادہ مدینہ منورہ نماید در آن ایام مدینہ منورہ را ہفت دروازہ باشند و حق تعالی بر ہر دروا
 زہ دوشہ رشتہ ہفتند کہ شمشیر را علم کردہ است مادہ باشد و فوج و جال باد بدہد و عیب بند و او را در شہر راہ نہ ہند و در
 مدینہ راستہ زلزله آید ہر کسی کہ در دل عقیدہ بد و نفاق دہشتہ باشد بخوف آن زلزله از شہر بیرون آید و در سجود جال
 گرفتار شدہ با او ملحق گردد انتہی و متوجہ شدہ بسبب او مردی از مومنین و بگوید بہاران خود را و اندک کہ ہر موم بسبب این
 مردی نگریم کہ این همان ہست کہ رسول خدا صلوات علیہ و علیٰ آلہ و صحابہ و گویند میگزیم ترا کہ نزد او
 روی و اگر دانیم کہ وی ترا قتل خواہد کرد چون نزار روی بگذاریم ترا و لکن مدتی سیم کہ در فتنہ اندازد ترا پس این مرد مومن
 با کند برایشان مگر آنکہ بیاید او را روانہ شود و ہر دو تا آنکہ نزد مشیخ و جال یعنی طلحہ او بیاید آنہا بگویند گجا میتر
 وی گوید قصد این مرد دارم کہ بیرون آمدہ است آنہا گویند مگر ایمان برت نمایداری مومن گوید وی رب حق مانت
 آنہا گویند او را بکشید و بعضی را گویند کہ آیارب شناسی نکرده است از آنکہ احدی را بکشید بدون حکم او پس

مومن با ترو و جلال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین چنان میگوید یا بگوئیم او را یا بگوئیم وی گوید منم
 پس آنچه را نزد و جلال بر نزد مومن چون جلال را بدین نعت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مرد
 این چلی هست که رسول خدا صلعم ذکر وی فرموده و جلال در نزد و کوب کند تا باز بگوید که اطاعت من کن و چیزیکه ترا امر کنم
 و رنه دو پاره کم ترا مومن نداند که ذیها الناس این است مسیح کذاب جلال هر که عصیان او کند وی در حجت است هر که
 اطاعتش نماید وی در نار است و جلال حکم کند و پشت شکم او را بضر کشته نماید باز گوید و الذی اهلقت تطیحنی
 او لاشفاق شقیین می گوید تو مسیح کذابی بران حکم شوق وی کند و بنشیند او را از سر تا پا دو پاره کند و در وی است که
 خدیجه فروع حدیدته علی عجب نبه مشقه شقیین و دور افکنند این دو پاره را بقدر نشاء تیر و سستی کند و جلال میان هر دو
 پاره و بگوید اولیای خود را خبر دهید مرا که اگر زنده کم او را خواهم دید و است شاکه من بشما هستم گویند آری پس یک
 پاره یا صید را که ترا دوست بزند و گوید بر خیز وی بر خاسته بایستد او لیار او این را دیده تصدیق وی کند و بعضی
 گوئی رب ایشان است اجابت او کنند و اتباع او نمایند و مومن را گوید ایمان نمی آری مومن می گوید زیاده نشدم در تو
 مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا در وی استی این لفظ است لانا الان انا شد فیک بصیرة سنی بعده ندا کند مردم
 آگاه باشید که این مسیح کذاب است و وی بعد من این کار با حدی متوالست کرد و جلال گوید و الذی اهلقت تطیحنی
 انک لا یکتفیک النار یعنی سوگند بسببیکه قسم او بخورم اطاعت من کنی ورنه ترا بزنج کرم و در آتش فروخ اندازم این مرد
 مومن گوید هرگز اطاعت تو نکند پس جلال او را بگیرد تا فرج کند و از رقبه او آستخوان سینه نحاس اندازد و در ای دیگر بسوی
 او نیاید و در وی استی آمده که بنهد بر جلد او صفیاح نحاس اثر کند در وی سلاح ایشان پس مرد دست و پای او گرفته
 بیندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افکنده حالانکه وی در جهنت افتاده است حضرت صلعم فرموده این مرد اقرب
 مردم است در درجه از من و عظیم نام است در شهادت نزد رب العالمین بر شاع گفته این مرد مومن حضرت علی السلام است
 علی الاصح چنانکه در بعض احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کجف
 باشد چه گذشت که آنها اصحاب مهدی باشند و اینقول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات انتمی گویم هر دو قول
 ضعیف است زیرا که بقای حضرت صاحب سسی علیها السلام بحدیثی صحیح ثابت نیست آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم
 بقای او است تا در طول کشف صوفیه در امثال این مورحت نیست خدا میداند که در کشف چه می بیند و چه می فهمد
 چه میگویند و انچه حدیثین متفق اند بر نفعی حیات وی دادند ایشان قوی و صحیح و راجح است و درین احادیث نام حضرت صاحب
 کجف نیامده بکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش جلال ازین مومن کدام
 استبعاد است که برای آن حضرت و صاحب کجف در کار باشد صحاب رضی الله عنهم بشین این استقلال پیش اعداد
 خدا و رسول بژوی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشانرا نیک میشناسد و آنکه صاحب شاع
 گوید که در بعض احادیث تصریح نام حضرت آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخزن تراوی حدیث بر زبان
 می سپرد سخن در آن بود چه بطا اذ کرده میشد ظاهر است که این قسم روایات مصرحه باسم حضرت صحیح نباشد حافظان مخبر

عقلانی روح در کتاب لاصحاب فی تفسیر الصحاح روایات حضرت را بر وجه استیجاب ذکر کرده و در آن کلام نموده که فوق آن تصدیق نیست
و خلاصه اش شرح الباری نوشته شمس که در آن خبر عدم نبوت حیات حضرت تا این زمان است که کتابت و فتنه این بحث را بر وجه
تخصیص تنقیح در تفسیر و شرح البیان فی مقاصد القرآن بغیر قصه مخفی علیها السلام نوشته بر که خواهد بدان جوع کند و عجب است
صاحب شلمه که با وجود کثرت نقل از کتاب ز حافظ ابن حجر در اینجا اعتماد بر قول می نموده و دست امین فتوحات زده مدارحیت
بر کشف مشایخ بناده با آنکه این قسم کشف کشف عورت پیش نیست کف که هر چه پسندش منتهی بر رسول مخصوم نمیشود و صلوات
پویج و پادریه است هر که گوید هر که گویا که پدید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه که است تا بقتوحات که یکدیگر
از او نام بشریه باشد و بخت آید سیخ مرا چه حاجت بر و صحنه پرست و شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است و علاوه از این الفاظ
حدیث مذکور صریح است در آنکه این مرد مومن حضرت نیست زیرا که قول وی لا انظر هو الذی انذرنا رسول الله صلوات الله
گفتگوی او با صاحب خود در باره رفتن تزد و جلال دلالت میکند بر آنکه این مومن مردی از سکنه مدینه طیبه است اگر حضرت
حواله اندازد بر آنحضرت نمیکند بلکه ذکر انبیای سابق هم می نمود و بگذا قول یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلوات
و قول نه یسبح الذباب له جلال الی غیر ذلک بر سیاق حدیث و سیاق و لهذا در رساله حشریه گفته که بزرگی باشد در کمال جوانی
که برای مناظره دجال بیرون آید الی آخر القصة با جمله چون دجال در سواد مدینه مشرفه فرو و آید مدینه منوره است با حشر
کند و در وی زلزله آید و هر که در آن از منافقان و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آنروز لقی جنت خود کند
چنانکه کوره آهن گریخته است بر او می افکند و آنروز را یوم الاخلاص خوانده شود و آخر کسی که بسوی دجال بر آید زنان باشند
عنا آنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توثیق رباط نماید تا مبادا بسوی او بر آید و در روایتی آمده
یوم الاخلاص یوم یوم الاخلاص قاله ثلاث مراتب یعنی الدجال فیصعد احداهما فیظلم الی المدینه و یقول لاصحابه الا ترون الی هذا
القطر الابیض هذا سجد احمد یعنی روز خلاص در زیت که دجال بر کوه احد و در آنجا مدینه را ببیند و یاران خود را بگوید
این قصر سفید را می بینید این سجد احمد است صلوات الله در شاعره گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلوات است و اجبار است
از وی تا بکه مسجدی مرتفع و مبین بجهت گردد زیرا که در زمین وی مبنی بود بجز در بعضی شاخ فریاد و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت
صلوات بدان چه مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید می نماید و منابر او لاسع اند بیا من و شاید که خروج دجال قریب است که
این بنا را ببیند و الله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمین صاحب شاعره دلیل مشرب حشر و اوستی تواند
بلکن که در هنگام حشر و اوستی را در از سر نو سفید کنند چه ترسیم غارت در آن همیشه جاری است و اول
ظهور مهدی باید تا وی خروج کند و الله اعلم بعد و دجال بمدینه آید و بر نقاب انقب فرستند را ببیند که شمشیر از میان کشید
باتیغ برهنه استاده است ناچار بسجده الحرق بیاید و در لفظی باین سخن فرو و آید مدینه ستر زلزله کند هر منافق و منافقه
و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص است و خبره احمد
و احاکم عن جبرین الاورع ام شریک بنت ابی العکر گفته ای رسول خدا صلوات الله ان روزی که با باشند فرمود ایشان در آن
روز کمتر بودند و بیت المقدس ایشان را بسوی خود کشیده و باشند و پیش ایشان مهدی باشد مردی صالح پس توجیه کند

دجال بسوی شام و بگریزند مسلمانان بسوی جبل دوحان که در شام است و می آید ایشانرا محاصره کند و حصار ایشان سخت گوید
 و چند روز بعد ایشان سوار بر سارهای شریکه گفته دجال ازینجا قصد ملک شام کند چون نزدیک دمشق رسید حضرت مهدی در دمشق رسید
 سنان جنگی را کرده و تقسیم سپه و میسر و اسباب حرب فرستاده باشند ازین و در روایتی آمده که جنگ کنند مردم در دجال
 و تنبیه قادر نشود وی برین مردمون بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت المقدس بر آید بلای عظیمی بر بفتد سایه او بر مسلمانان
 پیش تر کشند گانهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی است که بزرگ کند یا همیشه ناز جمع و ضعف زیرا که
 پیش از خروج دجال سه سال قحط شد بد افتد و جمع شد بد مردم رسد چنانکه در ذکر قحط او گذشته و قوت مومن در آن زمان
 تبدیل و تبسح و تمجید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد مردمی بگویند این حصار و جهنم تا کجا است پروان
 بسوی این دشمن آنکه حکم کند او تعالی بیان ما بشهادت یا فتح نیستید شما که در میان دو حسد یا شهید شوید یا غالب کنید شما
 خدا تعالی بر ایشان پس رحمت کند بر قتال حتی که میداند خدا صدق آن از جهانهای ایشان پستتر بگردان ایشان را تا یکی که نبیند
 یکی از ایشان بر آن ظلمت کفرت خود را و فرود آید عیسی بن مریم و دور گردد و تاریکی از ابدار ایشان دور میان ایشان در دست
 که بر وی لام است گویند تو کیستی وی گوید من بنده خدا و کلمه او عیسی اقتدار کنید که را از دست چیز بفرستد خدا تعالی بر دجال و
 جنود او عذاب حیم یا حنفت کند او را زمین یا بگذارد بر وی مسلح شما و باز در سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شوق اخیر
 شافی ترست برای صدور ما پس آن و زینبینی بیوهی عظیم طویل اکل شروب که بر بنیخه دست او بسیف از عرق فرو آید
 مسلمان بر ایشان مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین اثنا که امام ایشان همه نماز میگذارند و با ایشان نماز صحیح که فرود
 آید بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد و مهدی بر حجت قمری تا تقدم کند عیسی نماز گذارد و با مردم
 و گفته شود او را روح الله مقدم شود پس حریف کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی فرماید امام شما متقدم شده نماز
 با مردم بگذارد و نه عیسی دست خود میان هر دو کتف او و بگوید ایا و این معنی مهدی را که پیش روزی که اقامت نماز برای تو
 گفته اند پس نماز گذارد با ایشان امام ایشان و چون برگردد عیسی فرماید شمع کن فیس مخرج کند و در پس او دجال باشد
 با هفتاد هزار بیوهی که هر یکی از ایشان صاحب سیف مصلح است دجال چون نظر بعیسی کند بگذارد چنانکه نمک آب
 میگذارد و بگریزد عیسی فرماید مراد تو ضربه هست که سبقت کنی مرا آن ضربه پس در اید او را نزدیک باب شرقی دمشق
 و قتل کند او را و شکست دهد خدای تعالی بیوه را گویم لذت بضم لام و تشدید دال جمله بر وزن مبدله است در ناحیه بیت المقدس
 میان او و مراد مقدار یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اثنا که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد
 خدای تعالی سحر بن مریم را و فرود آید نزد مناره بیضا شرقی دمشق میان دو مهر و ده بدال سحر و جمله معنی مصوبه هر دو آن
 زرد رنگ است یا رنگین باشد بر عفران یا ورس اصابع کف او بر آنچه دو و فرشته بود چون سرنگون کند چکد آب زمزمی
 و چون بر بر و او رخسار شوند از وی مثل جهان یعنی دانه های سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بیاید
 بوی نفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه میزد و نفس می منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و بطلبد دجال را و بیاید او را برابر باب لذت
 و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث صحیح بن حارثه بلغظ یقتل ابن مریم الدجال بیاب لذت من حدیثه ایشان عدا محمد بلغظ

از اوصاف
 دجال

یقتل ابن مریم الدجال بیاب و فی حدیث اوس بن اوس عند الطبرانی فی الکبیر منزل عیسی بن مریم عند المنارة البیضاء شرق
 دمشق و فی حدیث عبد الرحمن بن العیوب بن نافع بن کعبان عن ابیہ عن جده عند ابن عباس بل یقلع منزل عیسی بن مریم عند باب دمشق
 عند المنارة البیضاء ساعت من المنارة فی ثوبین مشفقین کاغذی بن اسد اللؤلؤ فی حدیثه ایضا عند البخاری فی تاریخہ
 بل یقلع منزل عیسی بن مریم و در روایتی آمده نازل شود عیسی بن مریم و ندا کند وقت سحر ای مردمان کدام مانع است شمارا از آنکه بروی
 آید بسوی این کذاب خبیث و بشنو ندانم ان این اراکه شمارا فریاد رس مدد کار گویند این کلام مردی سیه شکم است و در
 شود زمین بنوید رنج دو فرود آید عیسی بن مریم و گوید ای معشر مسلمانان حمد کنید پروردگار خود را و تسبیح او گوید یعنی این
 و سجده قوت ایشان باشد کما مر پس بچنان کنند و اراده کنند یعنی اصحاب جلال گریختن بر او تنگ کند خدا بیتی تعالی بر ایشان
 زمین را چون در نصف ساعت بر باب لید بر سندا اتفاقا آنجا عیسی علیه السلام باشد جلال عیسی را دیده بعضی یاران خود
 گوید بر پاکن نماز بر این حرف از خوف عیسی علیه السلام گفته باشد بعد جلال عیسی را گوید ای نبی خدا اقامت نماز گفته
 است ای فرماید ای دشمن خداگان کردی که توریب لعالمین بوده پس نماز برای کدام یک میگذاری و زنا را بر محقره و قتل
 رساند در اشاء گفته طریقی جمع میان بن و ایات است که عیسی علیه السلام اول بدمشق نزول فرماید بر مناره بیضاء و آن
 مناره امروز موجود است نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتاد و از فتوحات گذشته که وی با مردم نماز عصر گذارد
 و از اینجا احتمال میرود که نزول او بعد نماز ظهر باشد و در اشتغال او بیهود و نصاری وقت عصر در آید پس با ایشان نماز عصر
 بگذارد و چنانکه در روایتی هست بعد به بیت المقدس تشریف آورد و بفرماید مسلمانان رسد و در نماز صبح با ایشان ملحق گردی
 و عهدی علیه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم با بعضی ایشان تحریر نماز بسته باشد بجز ایشان یکی نزد وی تبت
 و برای تقدیم بگوید و عهدی در نماز باشد و جهت قهقری فرماید و عیسی را بعضی مردم بگویند که متقدم شوی این قائل است
 جواب بد که تقدم امام شمارا باید و عهدی علیه السلام اجابت این امر بفاعل کند و قائل اجابت آن بقول تاکه هر جواب بر طبق سوال
 باشد و هر گاه صبح نمایان گردد و اصحاب جلال بگریزند زمین بر ایشان تنگ گردد و عیسی علیه السلام ایشان را بر باب لید
 در یابد و این مصروف صلوة ظهر افتد و جلال همین حیل خلاص خود و این وجه جوید که نماز قائم شده است بگذارد و چون ایشان
 که خلاص از دست شریف او ممکن نیست از غایت خوف بچونک آب بگذارد و عیسی علیه السلام او را دریافته بقتل رساند یا آنکه
 همین کور نماز غیر وقت انشاء کند با آنکه وی تاویل کرد آن را بر ضلالت جهالت خود با و تعالی و قریبین تاویل است
 آنچه در روایت ابن المبارک ز علی کرم الله وجهه آمده بکشد او را خدا بخت تعالی در شام بر عقیده افریق و وقت سه ساعت از
 روز بر دست عیسی بن مریم در قاموس گفته افریق کامیر و منة عقبة افریق است و در اینجا یک وجه دیگر است که اقرب بسوی تحقیق
 و آن است که پیشتر گذشته که نماز در ایام قصار که آخر ایام جلال است بر اندازند بگذارند پس تحمل که این وقت موافق این تقدیر
 افتد و برین تقدیر هیچ اشکال نیست در نزول او بدمشق وقت شش ساعت روز و روز گذاردن نماز عصر را مردم و ندا
 جواب یعنی علی تحقیق و المدبیدی اسحق و یهودی السبیل در حدیث ابنسرفو غامده سید رک جلال بن اسی عیسی بن
 مریم و یسمدان قتل الدجال از خبر اسکا حکم فی المستدرک و ابن خرمیه بعد حق تعالی بیهود و اصحاب جلال را شکست

برای تاخریچ چیز از مخلوق خدا که ستواری کند بیودی را اگر آنکه گو یاسازد خدا ی تعالی آن شش را شجر باشد یا حجر یا حائط یا دایره یا کله ای عبد الله مسلمان این ست بیودی و فی موایه نهاد دجال یعنی نیست دجال سیا و کیشش او را کمر شیخ فرقد که از اشجار بیود دست می بیج گوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم فی اسی حکما عدلا و اما ما مقسطا یعنی پس باشد حضرت یحیی در امت من تا کم عادل و امام منصف و قصه عیسی انشا الله تعالی مفصل بر آید که گفت بخانه دجال پس نکات می دو گونه است بعلم و جعل اما علم پس باینطور که بدانند که وی میخورد و می نوشد و خدا تعالی حال منزه است از اکل و شرب و وی موعود است و خدای ما عور نیست عیسی که خدا را نه بیند مگر بعد از موت و این امر دم در زندگی خود بینند قبل از مردن خود با الی غیره و آنکس تمام و اما عمل پس باید که ملتجی شود بسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که دجال در آنها داخل نشود یا آنجا کند بسوی بیت المقدس یعنی مسجد اقصا یا بسوی مسجد طوی چه در بعض روایات آمده که آنجا هم ندر آید و سبحان آیت فراتح سوره که کعبت یا کعبه نزدیک است و جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اکثر دخول او در قری باشد عبیده بن عمر گفته قومها در صحبت دجال باشند و گویند ما در صحبت می هستیم و میدیدیم که او کافر است لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رعای از شجر است چون چشم خدا نازل شود بر ایشان هم فرو آید آخر چه نسیم بن حماد یاقوت زند در روی او چه از ابی امامیر فوجا آمده که هر که ملاقات کند از شما او را پس باید که قف زند در روی او و راه الطبری و تبیح و تکبیر و تهلیل که این قوت مومن است حدان فخط سال یا هر که میداند شود بوسی ثابت ماند و صبر کند و اگر بیگند او را در نار پس بچونند چشم خود و استغانت نماید بخدا و این نار بر او سلام گردد و اما قاتل دجال پس معلوم است که عیسی علیه السلام او را قتل کند و احمد بشیر رب العالمین این ماجرا گفته طفا منی را شنیدیم میگفت که شنیدم مجاری را میگفت یعنی ان میقع هذا السدیث یعنی حدیث الدجال الی المودب حتی یبعده الصبیان فی الکتاب اتقی و از علامات خروج او است لسیان ذکر او بر منابر فصل در بیان دجال بودن این صیاد اختلاف کرده اند صحابه معین هم اول حدیث در آنکه دجال نمکوار بن الصیاد است یا دیگر غیر او برد قول و هر قول با اوله است در سنج الباری میان آنها جمع کرده مشخص می نیست که در حدیث جابر تر در بخاری آمده که وی حلف میکرد که این صیاد دجال است و میگفت شنیدم عمر را سوگند خود نزد رسول خدا صلعم و انکار کرد آنحضرت بروی و این ع گفته این صیاد را دو بار دیدم یکبار اول و بار دیگر که او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافر شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم شته گفتم این چشم تو کی کور شد گفت نمیدانم گفتم نمیدانی و این چشم در سر است گفت اگر خدا خواهد این علی در عصای تو میگردد و مسح کرد چشم خود را و آواز کرد سه بار آواز سخت مثل خیر حار یا مان من گمان کردند که من او را بصرای خود زد و من تا آنکه بشکست من اندام هرگز نداستم که چه شد و در لفظی آمده که با او بیودی بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینهاش زد و گفتم سوا شو هرگز نتوانی از قدر خود و این ماجرا بخصه ذکر کردم گفت چه میخواهی از وی شنیده که بیرون آید و جال نزد غصه که بگند آنرا و در لفظی آمده بر انگیزد او را بر روی غضبی که وی کندا خیر مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح این صیاد را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد و ما در دجال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد مرا آن صیاد گفت نمی بینی چو دیدم از مردم و در لفظی است قصد کردم که رسنه گرفته بد زشتی او بزم و گلوی خود را بدان زشتی

از آنچه میگویند مردم ای ابوسعید گمان میکنند که من در عالم شنیده تو رسول خدا را صلعم میگفت که وی بیعت و
 من مسلمان شده ام و میفرمود که ندر آید که در مدینه را و من در مدینه پیدا شده ام و اسحال اراده کرده ام و میفرمود که او را اولاد
 نشود و مراد اولاد است و در روایتی است که گفت ابوسعید نزدیک شد که او را معذرت دردم گفت و لکن من پیشتر نام او را و مولد او را
 و کجا است می دانم در روایتی است که اگر عرض کنند می بر من که من در عالم مکروه ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را تا آنکه سال را بیاید
 این حدیث را در بدو حال بودن بن صیاد و حافظ این حجر گفته و یکی از این حدیث نص صحیح نیست در آنکه ابن صیاد همان حال بود
 است زیرا که آنحضرت صلعم در وی قول فرمود گفته فرموده آن سخن بود این تم و ادامل قدم او و بدین بود و چون تمیم داری او را
 خبر کرد جزم فرمود بانکه در حال همان محبوس است که تمیم او را دیده و حدیث او بسیار است حدیث عمر نزد رسول خدا صلعم معنی بطن است
 و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی در آنوقت متردد بود و حدیث جابر معنی بر حدیث عمر است نزد رسول خدا صلعم و غایت
 حدیث ابوسعید است که ابن صیاد یکی از جاوید باشد و از اتباع و حال کس بود گویم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلعم را از تمیم دار
 نشنیده باشد بنا بر شش چنین گفته حافظ این حجر فرموده و اما تخریج بود او از حدیث ابی بکر فرموده که مکث کند بر در حال سی
 سال اولاد نشود او را بعد پیدا شود غلامی اعور از خرس اقل النفع و بخواه چشم او و بخواه بدل او و وصف فرمود پیر و ما
 او را گفت پس شنیدیم خبر بودی که پیدا شد در پیوسته و رفتیم من زیرین العوام فرآیدیم بر والدین ناگاه و صفی که آنحضرت صلعم
 کرده بود بود است گفتیم شمار اولاد هست گفتند سی سال است که اولاد او نمیشود حالا این سپید یک چشم گنگ اقل النفع پیدا
 شد حدیث پس میبقی در جواب زین و ایت گفته که متفرد است بدان علی بن زید بن جبرعان و نیست قومی حافظ گفته و مستند
 این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین رسول از طائف بوده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت و در صحیح است که چون می مجتمع
 شد با رسول خدا صلعم در نخلستان بود همچو محمد یعنی مرهق بود و در لفظ آمده و قد قارب حکم پس ابو بکره زمان مولد او در نزد
 از کجا دریافته حال آنکه وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونه در سن آنحضرت همچو محمد باشد
 پس آنچه در صحیحین است همان معتقد علیه است بعد از منقذ نقل کرده که نیست حدیث جابر زیاد از سکوت آنحضرت صلعم بر حدیث
 عمر و محتمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی با تفریق از طائف او تعالی آمده که در حال غیر است چنانکه مقصدی قصه
 تمیم داری است حافظ گفته بعضی تمیم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تمیم مفرد است حال آنکه
 این چنین نیست چه فاطمه بنت قیس ابو همدیره و عائشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و
 حدیث ابو هریره احمد و ابو داؤد و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عائشه حدیث فاطمه مذکور است از شیخ
 گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گو ای سیدم بر عیاش که حدیث کرد مرا چنانکه حدیث کرد فاطمه و حدیث جابر
 ابو داؤد بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابوداؤد بالسنن اخراج نموده اند و چه ترمذی و ابن ماجه ترمذی
 گفته حسن صحیح و لفظ روایت مسلم نیست که گفت شنیدیم سنادی رسول خدا را صلعم ندا میگوید الصلوة جامعة پس آنکه
 بسوی مسجد نماز گزارم بار رسول خدا و چون نماز گزار نشستم بر منبر و می خوانده میفرمود و گفت بگیر در آن نماز
 نماز خود را یعنی بجای خود نشیند باز فرمود میباید که چرا خوانم کردم شما را گفتند خدا در رسول و انما تراند فرموده اند صحیح

کردم شمارا برای رغبت یا همت لکن جمع نمودم برای آنکه تمیم داری مروی نصرانی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد و مزاجی که
 موافق افتاد چیزی را که حدیث میکردم شمارا بدان از سیخ و جلال حدیث کرد و ما با آنکه وی نشست در سفینه یعنی کشتی دریایی با
 سی کس از قبیل که تخم و جذام پس لب کرد با ایشان عوج دریا تا یکماه در بحر پس بلخی شدند بسوی جزیره وقت غروب شمس نشستند
 در آن قرب یعنی سفینه خود که آنرا با سفینه بزرگی بنزدند و در کاب سفینه در آن برای قصه و عوج میباشند پس داخل شدند در
 جزیره و ملاقات کرد ایشان را و اهل یعنی حیوانی بسیار سومی غلیظه و در روایت ابو داود است که ناگاه زنی هست که می
 سومی خود را گفتند و ای ترا کیست تو گفت جساسه ام موسوم شد جساسه بفتح جیم و تشدید سین اولی بنا بر تجسس کردن او
 اخبار را عبدالمطلب عمر و گفته و آیه الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند همین است پس گفت جساسه بروید بسوی
 این مرد که در دیر است که می شناسی خبر شماست گفت تمیم داری چون نام مردم را ترسیدیم از وی که مبادا شیطان باشد و
 رقیم بشتاب تا آنکه در آمدیم بدین ناگاه در وی انسانی است اعطسیم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت در و ناطق شدیم محمود
 اندر و دست و بسوی گردن او ما بین بر و در کعبه او تا هر دو کعبه و یعنی دست پابسته مقید است گفتیم دای ترا کیستی
 تو گفت قدرت یافتی شما بر عمر بن پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب هستیم سوار شدیم کشتی دریایی را و اجاب
 خبر کردند گفت خبر دهید مرا از نخل بیسان بفتح موحد و بکسر ه خوانند قریه در شام است آیا شمره میدهد و بار می آرد گفتیم
 گفت گاه باشد نزدیک است که شمره بگفت خبر دهید مرا از بجزیره طبریه در وی آب است گفتند بسیار آب آرد گفت نزد
 است که آبش برود و گفت خبر دهید مرا از عین نرغرضم زای و نسیخ عین مجتین بر وزن ضرر و بلده معرفت است و رجا بن شرفی
 و مشق درین چشمه آب است و اهل می بایان چشمه زراعت میکنند گفتیم آری این چشمه را که کثیر دارد و کسان او زراعت میکنند
 ازین آب گفت خبر دهید مرا از نهمی این که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از که و نزول کرد پیشرب گفت مقابل کردند او را عرب گفتیم
 نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را با آنکه وی غالب شد بر آنچه متصل است از عرب اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید
 که این بهترین است برای آنها که اطاعتش کنند و من میجو و نزدیک است که زن داده شود مراد خروج پس بیرون آیم و سیریم
 در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر بسوی طکم در آن در چهل شب جز که و طیبه که این هر دو محترم اند بر من هر گاه خواهم که دریا
 در یکی ازین هر دو پیش آید مرا فرستد که در دست او است تیغ برهنه باز میدارد مرا از آن و بدستیک بر لب نقب از انقباب و
 ملائکه باشند که حراست می کنند فرمود رسول خدا صلعم و طعن کرد بخصمه خود کجبریم بمعنی عصایا شامی که در دست ملک با
 و خطیب شاره میکند بدان وقت خطاب منبر مراد چو بدستی حوز دست که در دست شریف بود اینست طیبیه با گفت
 این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شمارا پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحرین است فی طبع
 از قبلی مشرق است و اشارت کرد بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعضی طرق که نزدیک است آمده که وی شام
 است یعنی هفت سال و سندش صحیح است بهیچ گفته در وی این است که در آخر زمان بیرون آید غیر آن نسیا و
 و ابن صیاد یکی از دو جالین کذابین است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از خروج شان منسوخ کرده و این تا که میکوشند این صیاد
 و جلال است گو یا قصه تمیم داری شنیده اند و در نه جمع میان این هر دو سخت بعید است زیرا که چه قسم التیام بگیرد و آنکه

و نشان چنانچه بنویسد شبه محکم باشد آنحضرت صلعم با وی مجتمع گشته و او را پسر صد و بیست و هفت نفر از اصحاب و بیست و هفت نفر از خویشاوندان
 عرب جزیره بحر موثوق سجید باشد و ایشان را از خبر نبی صلعم استفتا کند که آیا بیرون آمده یا نه پس املی آنست که محل برسد
 اطلاع کنند و اما اسلام این صیاح و جهاد او پس صریح نیست در آنکه وی غیر دجال است چه احتمال دارد که خاتم را و بیشتر نشود
 ابو نعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن عن ابیه آورده که گفت هرگاه نسخ کردیم اصفهان را بود در میان عسکرها
 و در میان بیوه فاصله یک مایه و بودیم مکه می آمدیم اصفهان او غلبه می آوردیم از آنجا پس از یک در اصفهان روزی دیدیم که بیوه
 پای مایه خود میگویند و می زنند یعنی شادی میکنند و قصص می نمایند و می رانند که از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
 پادشاه مکه بوی طلب فتح بر عرب میکنم می آید پس شب نزد او بر سطح خوابیدم و صبح نماز گزاردم چون آفتاب آمد ناگاه از پشتکلی
 طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم مردیست بروی تخته از پرکان است بیوه پامیکو بن پس این دم نمود کرد حافظ گفته است
 بن عبد الرحمن بنی شتاسم باقی روایات ثقات اند و ابو داود بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم این صیاد را یوم حره
 رواه غیره بسند حسن این خبر جابر تضعیف خبر مرگ او بدین و آنکه بروی نماز گذاردند و روی او را کشاده دیدند میکنند و غیر
 ملتم نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن زیرا که نسخ اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابو نعیم در
 تاریخ خود گفته و میان قتل عمر و وقعه حره چهل سال است چه وقعه حره در زمین زید طلید بوده و غایت محذرت از وی نیست
 که قصه مذکوره را والد حسان بعد نسخ اصفهان درین ملت مشاهده کرده باشد و جواب تا در قول می ما افتخنا اصبهان
 محذوف باشد تقدیر عبارت چنین بود صرت اتعاهدنا و اتروا الیها فخرت قصه ابن صیاد و زمان نسخ اصبهان از زمان
 دخول ابن صیاد در آنجا متحد نباشد طبرانی در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعاً آورده که بیرون آید و جال از اصبهان
 و کذا من حدیث عثمان بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید و جال از بیوه اصبهان بنیم
 گفته بیوه قرینه بجزله قری اصبهان است و او را بیوه از ان نامند که مختص بود و بسکونت بیوه همیشه همچنین مانند تا آنکه مصراحت
 او را ابو بکر بن زیاد امیر سر در زمین همدی بن رضو عباسی و ساکن شدند در آنجا مسلمانان باقی ماند برای بیوه از وی قطع
 اینست بلخص کلام فتح الباری و حاصلش اصح بودن دجال غیر این صیانت بود آنکه عور باشد و از بیوه باشد
 و در بیوه مساکن بود الی غیر ذلک احادیث ابن صیاد همه تحمل است و حدیث جساسه رض است پس مقدم باشد در اشنا گفته
 و مؤید مرجع بودن او غیر این صیاد است آنکه قصه تنیم داری متاخر است از قصه ابن صیاد و پس همچو ناسخ باشد برای او و نیز
 وقت اخبار آنحضرت صلعم بانکه دجال در بحر شام یا بحرین است لابلکه از طرف مشرق بر آید این صیاد در مدینه بود پس اگر
 وی دجال می بود میفرمود که وی در مدینه است و نتوان گفت که این حرف با نجات نفرموده که میاد او را بکشند و خبر
 داد با انجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدر آنست که قاتل وی نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام
 است و اگر چنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت ضمنی خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشند و هم بیان نمیکرد قاتل
 علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلب می میخیزد بیرون
 آید الی غیر ذلک نیز مؤید است اخبار نعیم بن حماد از طریق حمیر بن نفیر و شریح بن عبید و عمر بن الاسود و کثیر بن

که گفتند و حال انسان نیست بلکه شیطان است که بهفتاد حلقه در بعضی جزایر زمین اورا بسته نگاه داشته اند و معلوم نیست
 که سیلس بن داود اورا بسته است یا کسی دیگر سوائی او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدا می تعالی از وی پرسد
 یک حلقه و هرگاه نمایان شود و بیاید اورا داده خر که عرض ما این هر دو گوش او چهل ذراع باشد و دجال بر پشت او منبری از
 نحاس بنهاده بروی نشیند و قبائل جن در تابع شده برای وی خزاین زمین بیرون آرند حافظان حجر فرموده و این حکم
 نیست با وجود بودن او این صیاد و بهوالد جلال و شاید که ایشان بخوبی این احوال نفی کرده اند این را از بعضی کتب
 اهل کتاب آتی و این منافی قول بعضی جزایر زمین نیست زیرا که سجده که قول آنحضرت صلعم در قصه تنیم داری من قبل المشرق است
 آخر وقت او باشد همینکه خروج کند و این صیغ سوخ ذکر کرده که دجال از اولاد شوق کاهن شهبوست و يقال هو
 شق نقصد انظره الله یعنی خود شق است و او تعالی اورا جهلت داده و مادرش جنید بود و پدرش عاشق گردیده و برای
 او دجال پیدا کرده و شیاطین برای او عجایب میساختند سلیمان علیه السلام اورا گرفته و در بعضی جزایر محبوس فرموده لیکن
 حافظ ابن حجر گفته این قول سخت و ایهی است و غایت جمع میان مضمون حدیث تنیم داری و بودن او این
 صیاد آنست که آنکه تمیز و را سوخت دیده و دجال بعینه همان است این صیاد شیطان است که در صورت دجال ظاهر گشته
 در مدتی که او تعالی خروج او را در آن مدت تقدیر کرده است و الله اعلم اشیء الا گویند که بعد شوق اسلام مرجع و جاد این صیاد
 حکم بکفر او چه میخواند کرد تا بدجال بودن او چه رسد اصل بقا او بر اسلام است تا موت گویم قول ابو سعید در حدیث مذکور
 اگر خود را دجال گوید مکره ندارم دلالت بر عدم اسلام او در باطن میکند چه مسلم هرگز بدعوی نبوت یا ربوبیت راضی نشود
 هذا الذی جوزا حکم بحدیث الله اعلم قهف قصه دجال مشتمل است بر چند شرط از آن جمله خطا شدید است تا است سال
 حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت است در قول مصطلح که در این بدی الساعه سنوات خدا عات بعد
 فیها الذی یلذبا لصاوق الحدیث و آنرا جمله است تفارک مان تا آنکه سال همچو ماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یکروز و روز
 چون یکساعت و ساعت همچو ضربه بالنار یعنی شعله آتش باشد و آنرا جمله فرج ارض است کنوز خود و او این در زمان هر یکی
 از مهدی و عیسی دجال واقع شود و کل منہم شی منہما لکن فرزند هر یک عیسی رحمت باشد و در زمین دجال بلا و محنت و
 از آن جمله خروج شیاطین است و آوردن ایشان اخبار خروج و خواندن ایشان تسکین را بر مردم و احادیث این چهارم
 گذشت و آنرا جمله کفر اقوام است بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت او ثان طیالسی از ابو هریره آورده که گفت
 قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از امت من بسوی عبادت او ثان پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار
 است گویم این رجوع هم درین زمانه یافته میشود در بعضی افراد و لغو با دشمن جمیع ماکرها باشد و الله العزیز العظیم
 در توضیح گفته و اما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مایه حدیث الحدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری
 عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حدیفة عند الشیخین ابی داود و الثالث حدیث ابی سعید الخدری عند زرین و
 الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس عن اخباره صلعم عن تیسیم الداری انه لقیه
 فی جزیرة و القصة طويلة قد استوفانا مسلم فی صحیحہ و ابو داود و الترمذی و السادس حدیث عات عند احمدی

السباع حديث ابن مسعود ايضا عند البخاري ومسلم الثامن حديث النواس بن معمر عن محمد بن الحسن بن مسلم والترمذي
 التاسع حديث حذيفة عن محمد بن المسند بن داود والحاكم في المستدرک لعاشر حديث ابي سعيد عند مسلم الحادي عشر حديث
 ابن عمر ايضا عند احمد في المسند ومسلم الثاني عشر حديث ابي عبد الجباري في التاريخ الثالث عشر حديث حذيفة ايضا عند احمد
 ومسلم وابي داود والرابع عشر حديث ابي سعيد ايضا عند احمد الخامس عشر حديث ابي بكر عند الترمذي والحاكم السادس
 عشر حديث ابي هريرة عند الطبراني في الاوسط السابع عشر حديث حفصة عند احمد ومسلم الثامن عشر حديث ابي هريرة ايضا
 عند البخاري ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند احمد وابي داود وابن ماجه الموفى عشرين حديث ابن عمر ايضا عند
 الحاكم في المستدرک الحادي والعشرون حديث معاذ عند احمد وابي داود والثاني والعشرون حديث ام شريك عند احمد
 ومسلم والترمذي الثالث والعشرون حديث هشام بن ماهر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند
 احمد الخامس والعشرون حديث انس عند احمد السادس والعشرون حديث ابي بكر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حديث
 ابن عمر ايضا الثامن والعشرون حديث حذيفة ايضا عند البخاري التاسع والعشرون حديث ابي عبيدة بن الجراح عند
 احمد وابي داود والترمذي ابن جبان والحاكم احمد بن محمد بن الموفى ثلثين حديث عباد بن الصامت عن احمد وابي داود
 الحادي والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم وابي داود والترمذي الثاني والثلاثون حديث نبيك بن
 صيرم عند الطبراني في الكبير الثالث والثلاثون حديث انس ايضا عند احمد والبخاري ومسلم والترمذي وابي داود الرابع والثلاثون
 حديث ايضا عند الحاكم الخامس والثلاثون حديث عمران بن حصين ايضا عند احمد وابي داود والحاكم السادس والثلاثون حديث
 انس ايضا عند احمد ومسلم السابع والثلاثون حديث ابي بكر عند احمد والترمذي الثامن والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند احمد
 ماجه اناسخ والثلاثون حديث ابي هريرة ايضا عند مسلم الموفى اربعين حديث حذيفة ايضا عند احمد والبخاري ومسلم
 وابي داود والحادي والاربعون حديث ابن مسعود عند احمد والبخاري ومسلم الثاني والاربعون حديث ايضا عند احمد و
 الثالث والاربعون حديث هشام بن عمار ايضا عند احمد وحدثه ايضا عند احمد والترمذي في الكبير والحاكم الرابع
 والاربعون حديث اسما بنت زيد عند الطبراني في الكبير الخامس والاربعون حديث ابي هريرة ايضا عند مسلم السادس
 والاربعون حديث ابي هريرة ايضا عند مسلم وحديث العدي بن خالد عند الطبراني في الاوسط السابع
 والاربعون حديث ابي بن كعب ايضا عند احمد الثامن والاربعون حديث رجل من الصحابة عند احمد والخطيب التاسع
 والاربعون حديث ابي سعيد ايضا عند الحاكم الموفى خمسين حديث داود بن عامر عند احمد وابن منيع وابي نعيم و
 سعيد بن منصور الحادي والاربعون حديث ابن عمر ايضا عند احمد الثاني والاربعون حديث سفيان عند احمد و
 الطبراني في الكبير الثالث والاربعون حديث ابي سعيد ايضا عند العقيلي الرابع والاربعون حديث عبد الرحمن بن
 جبير بن نفيع عن ابيه عن جده عند الطبراني والحاكم وابن عساکر الخامس والاربعون حديث عن حذيفة ذكره في كثير من احوال
 السادس والاربعون حديث ابن عساکر الشيباني وابي داود والترمذي السابع والاربعون حديث سلمة بن الاكوع
 عند الطبراني في الكبير الثامن والاربعون حديث ابي لسانه عند الطبراني في الكبير التاسع والاربعون حديث سمرة

عند احمد والطبراني الموقني حديث انس عند نعيم في الفتن الحادي والستون حديث رجل من الصحابة عند نعيم ايضا
 الثاني والستون حديث ابى بكره عند الطبراني الثالث والستون حديث ابن عباس عند احمد والطبراني الرابع
 والستون حديث حذيفة عند الطبراني الخامس والستون حديثه ايضا عند احمد السادس والستون حديث ابى بكره
 عند احمد السابع والستون حديث نافع بن عبيد بن ابي وقاص عند ابن ابي شيبة وحاكم الثامن والستون عن مجمع
 بن حارثة عند ابن ابي شيبة التاسع والستون حديث اسما بنت عميس عند الطبراني الموقني سبعة عشر حديث عبد الله بن
 عند الطبراني الحادي والسبعون حديث عمير بن ميسرة عند نعيم بن حماد الثاني والسبعون حديث عبد الله بن مغفل
 عند الطبراني الثالث والسبعون حديث المغيرة عند الطبراني الرابع والسبعون حديث ابن عمر عند الطبراني الخامس
 والسبعون حديث جابر عند احكام السادس والسبعون حديث معاذ عند الطبراني الثامن والسبعون حديث ام سلمة
 عند الطبراني الموقني ثمانين حديث ابن مسعود عند ابى نعيم في الحلية الحادي والثمانون حديث الصعب بن جبار عند النسائي
 وابى قانع الثاني والثمانون حديث سمرة ايضا عند احمد وابى يعلى وابى خزيمة والطحاوى وابى جابر وابى جرير والطبراني
 فى الكبير وحاكم فى المستدرک وسعيد بن منصور الثالث والثمانون حديث ابن عباس عند الخطيب فى فضائل قزوين الحاکم
 والثمانون حديث على بن ابى طالب الدلمى السادس والثمانون حديث ابى بكر عند ابن جرير فى تهذيبه السابع والثمانون
 حديث عثمان بن حصين عند الطبراني فى الكبير الثامن والثمانون حديث ابن عمر ايضا عند احكام وابن عساکر التاسع والثمانون
 حديث حذيفة ايضا عند احكام الموقني تسعين حديث نبيك بن هرم ايضا عند ابى سعد الحادي والتسعون عن ابي بصير
 عند الطبراني والبخارى الثاني والتسعون حديث عثمان بن ابى العاص عند احمد ابى يعلى الثالث والتسعون حديث اسما بنت زيد عند احمد
 عساکر الرابع والتسعون حديث ابن عمر ايضا عند احمد البخارى وسلم السام والتسعون حديث
 مجمر بن اروع عند احمد وحاكم السابع والتسعون حديث مجمع بن جبارنة ايضا عند ابن عساکر الثامن والتسعون حديث
 ابن عمر ايضا عند احمد والترمذي التاسع والتسعون حديث جابر عند احمد وسعيد بن منصور الموقني المائة حديث ابن مسعود
 ايضا عند مسلم ولتقتصر على هذا المقدار فليس المراد هنا الا بيان كون احاديث خروج الدجال متواترة والتواتر يحصل
 بالبعث مما سبقناه وقد بقيت احاديث واثار عن جماعة من الصحابة تركنا ذكرها وتفحصنا على هذه المائة احاديث التى اشترنا
 اليها والى من خرجها انتهى كلام الشوكاني وغالبين اخبار واثار درين كتاب ايل ابواب فصول مذکورست كما لا يخفى
 باب مفتاح در بيان نزول حضرت روح القدس بن مريم عبد الله وكلمته عليه السلام واين كى اذا شرط قيريه قيام عيت
 وساعت قيام مست قال تعالى وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وقال تعالى وانه لعلم للساعة فلا تمترن بها ودر بعض
 قرائت شاذه علم بفتح عين ولام بمعنى علامت خوانده اند ابو هريره كفته فرمود رسول خدا صلعم والذى نفسى بيده ليوثكون
 ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب يقتل الخنزير ويضع الحجرية ويفيض المال حتى لا يقبل احد حتى تكون السجدة الوا
 ظير من الدنيا ولغيرها واه الشيخان والبوداود والترمذي وفي رواية لمسلم عنه والله لينزلن ابن مريم حكما عدلا فلا يكسر
 ويضع الحجرية وليتركن القلاص فلا يسبحن عليها وليذبن الشجر والتباغض والتحاسد وليدعوا الى المال فلا يقبل احد

انکه حضرت صلعم بگویند خدا از نزول عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که وی صلیب بشکند و خوک را بکشد و جزیره را بچیند و
حاکم سخی دادگر باشد و از جابر مروی است که گفت رسول خدا صلعم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظالمین الی
یوم القیامة قال فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرکم تعالی صل بنا فقول لانا بعصکم علی بعض امیرکم کرمه الله علیه و الا تنزل
مسلم گویم بدین حدیث چنانکه بشارت است بنزول ابن مریم همچنان اخبار است بیرون یک گروه و از اوست بر حق و علیه
ایشان بر مخالفین مقاتله و مراد بایشان جماعت اهل حدیث است چنانکه علی بن مدینی که از کبار ائمه سنت است فرموده
و درین باب حدیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و مجاهدان حین بزبان سنان کسی دیگر تصدیق
او راق زمان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گویا بنص صحیح رسول خدا صلعم ثابت است درین بشارت است که اگر
درست کنندگان این حدیث بنویسند و قاریان صحاح و سنن مسائمه و معاجم و غیر ذلک بهزار جان بجز خدا را گمان بر دست آید
و مفتی ارزو پس قدر این نعمت شناختنی و شکر خدا و رسول و بجا آوردن سنت و کیف که احکام اسلام بر وجه سنت
ثابته که در مذاهب راجعه مثلاً متفرق است و امتیاز آن از تخریجات تفسیری مسائل اجتهادیه و اراکین بجز اینها که کتاب
حدیثیه و دو اوین سنن سینه معلوم میشود در مذاهب محدثین مجموع و یکجا است پس لفظ اهل سنت و جماعت در حقیقت بر
ایشان است و مصداق اتم آن همین گروه باشد که ایشان است کثر الله تعالی سواد هم و رفع عاود هم پس مابقی تفسیر
ایشانند و نیز این حدیث معجزه مستمره و ائمه باقیه رسول خدا صلعم است زیرا که با وجود تخریزین و زمان و کثرت منکرات
زمانیان در هر عصر و قرن جمعی از متداولان علم شریف حدیث و متمسکان بقریل عمل بدان در قطری از اقطار ارض گذشته و
هنوز در گذشت اگر چه این جماعه نسبت ب دیگران از اصحاب ائمه قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور و لیکن این همه
عدد و عدد غالب است بر همه اصحاب یا ناط و ملل و ارباب هوا و نخل در تصحیح روایت و تفتیح درایت و مناظره حق و کمال
باطل چنانکه بر عارف کتب تاریخ ملا عرب عم محقق نیست اگر چه بعضی قاهران غیر ما هر وقت مصعبان هوا پرور این حرف را پذیرا
نکنند و با نکار پیش آیند و بنا و بیانات بارده و دراز کار و آویزند و حمایت دین آباء و نقلی از اراکین کتند و گوش شنوند
چشم بینا را مغزول از کار و بار آنها سازند و با الله التوفیق و بهو حسبی و علم الرفیق و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً
کیف اتم او انزل بن مریم فیکم فاکم اخرجه مسلم و فی روایت و انما کم منکم ذکره فی کثر العمال فی حدیثه ایضاً عند ابن سعید بن
عیسی بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضاً عند الدلمی بلفظ یزل عیسی بن مریم علی ثمانیة رجل و اربعایة امرأة اخیاً
من علی الارض و صلح من مضی فی حدیث ابن عمر ذکره فی کثر العمال بلفظ کیف تبکات ته انا اولها و عیسی بن مریم آخرها و
فی حدیث نافع بن کیسان عند البخاری فی تاریخ بلفظ یزل عیسی و فی حدیث ابن عباس ذکره صاحب کثر العمال بلفظ
سمعت رسول الله صلعم یقول یزل فی عیسی بن مریم من السماء علی جبل افریق انا ما دیا حکما و عالا علیه بر سنن لم یروع
اختلافه اصلت سبط الشجر بیده حرته یقتل الدجال و توضع الحرب و زارنا و فی حدیث جابر بن نفیر بلفظ لیدرکن الدجال
قوم منکم او غیر منکم و من یخیزی الله اتمه انا اولها و عیسی بن مریم آخرها و اخرجوا حکم فی المستدرک و فی حدیث عروبة بن
عند ابی نعیم فی احلیة خیر نذر الائمة اولها و آخرها اولها فیهم رسول الله صلعم و آخرها فیهم عیسی بن مریم و بین ذلک فیج

اعوجج لیست و است نهیم گویم این حدیث تا زمانه سنت برای اهل اعتبار زیر که است وسط را بیان خود و همین لشکر که فرمود
 خودین کمی دو معنی دارد یکی ترک اتباع سنت و اقتدار کتاب چه عمل در زمان نبوت و می صلح بر قرآن و حدیث بود و در زمان
 عیسی هم برین طریق ممتد و تقلید نمیدادند اختلاف ملل از میان بر خیزد پس گویا عمل تقلید و اهل تقلید هیچ اعوجج
 اند و دیگر ترک غزو و جهاد و کثرت فسق و فجور و ایشار و نیابرا اثرت و نتیجه آن زوال دولت اسلامی و ضعف دولت مسلمانان
 است و قد وقع بحیث لا یخفی علی ذمی عینین کان امر الله قدرا مقدورا آدمی بر آنکه کلام درباره عیسی علیه السلام بیان
 حلیه و سیرت و وقت نزول محل سقوط و ماجریات که بر دست ایشان رود و از ظلم و جزآن و مدت و موت ایشان لائق
 است که در ذیل فصول کرده آید تا ناظر را غیب بصیرت مزید بکلیه بصارت کامل حاصل شود و مدعی کا ذیل بحصول این
 معلوم ضروری از نبی صادق و امام سخن ناطق باز شناسد پس میگویم فصل اول در حلیه صورت و سیرت او
 علیه السلام اما حلیه او پس نزد بخاری است از حدیث عقیل بن خالد که آنکه احمد جعد عین الصدیر یعنی وی سرخ رنگ غول
 موئی پهناسینه است و در روایتی آدم کا حسن ثانی است را می سر آدم الرجال سبط الشعر یظف ای یقطر و در روایتی لوله
 کا حسن ثانی است را می من اللحم قدر جلما آمده یعنی خوبصورت ترین مردم که دیده باشی او است موئی سرش فرو برشته و شان
 کرده گو یا آبل زوی میچکد و در روایتی آمده که لخته بین سنگبیه جل الشعر یقطر را سر در حدیث ابن عباس است مرفوعا
 رایت عیسی بن مریم مرع الخلق الی السحرة و البیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسی را میان قد سرخ و سفید رنگ فرود
 سر و زیاده کرد و در حدیث ابو بریره کا ناخرج من دیماس گویا بیرون آمده است از حمام و نیست منافات میان حمرة و اودمه
 زیرا که جائز است که اودمه او صافی باشد چنانکه در ذکر جمال گذشت و مرد گندمگون که صفات رنگ باشد سفیدی او
 بسرخ نیز میسوزد کا فریضه نفس و یفتح فانیان بگردد بر روی و جهاد و مهر و ده با شدند یعنی زرد رنگ کامر و در حدیث
 ابو بریره است مرفوعا لیس بینی و بین عیسی بنی را نه نازل فاذا نزلوه فاعرفوه فانه رجل ربوع الی حمرة و البیاض منزل من
 محمدرین کلان اس یقطر وان لم یصبه بل فی حال الناس علی الاسلام فیدق الصلیب لقیل الخنزیر و یضع الخنزیر و یهک الله
 فی زمنه الخلل کلها الا الاسلام و یهک المسیح الدجال فیکت فی الارض اربعین سنه ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج ابو داود
 و درین حدیث بیان نزول حلیه و سیرت او است و اخرج احکام من حدیثه ایضا نحوه الی قوله و یضع الخنزیر و زاد و یدعو الناس
 الی الاسلام فیهک الله فی زمنه المسیح الدجال و تقع الامته علی اهل الارض حتی تروی الی الا سود مع الابل و انمر مع البقر و الذیاب
 مع الغنم و یلعب الصبیان مع السحیات فیکت اربعین سنه ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن محمد بن یحیی
 الانبیاء اخوة لعلات امهاتهم شتی و دینهم واحد و انی اول الناس بعیسی بن مریم لانه لم یکن نبی بینی و پینه و ان نازل فاذا
 را یتوه فاعرفوه ثم ذکر یلقطه الذی قبله و انما یتوفی پس کعبه صلیب او بکشد خاک بوزن را و بردارد جزیره را و قبول
 نفرماید مگر اسلام را و یکسایان گردد دین و پرستیده خستود مگر خدای عزوجل و ترک دهد صدقه را یعنی زکوة را بسبب
 قابض و گیرنده او ظاهر شوند کنوز و خزائن در زمانه او و رغبت نکند در چیدن اموال یعنی بسبب علم بقرساعت و بر خیزد
 بغض و کینه و عداوت بسبب ان اسباب و غالباً بر و وسعت بر ذمی سم تا آنکه اطفال بچیات و عقاربادی کنند و گرگ

احکام شریعت است حضرت یحییٰ مختص خود آنرا دریافته شرح وی برای امت درست کرده و افهام است قاصرست از ادراک مدارک صاحبیت و عیسی نبی است پس در نیست که در قرآن فهم کند مثل فهم آنحضرت صلعم و نیز وی معبود و دست و چراغ نبی است باز با وی مجتمع شده پس نیست مانع از آنکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت آنجیل ازیرا که میداند که وی عنقریب ول کند در است او حکم کند در ایشان بشریعت می صلعم و اخذ وی از آنحضرت بلا واسطه باشد و باین اشارت کرده است جماعتی از علما و سبکی گفته اند ما حکم عیسی بشریعت بنیدنا بالقرآن و استنته پس اخذ او سنت را بطریق مشافیه است و وی وقت نزول مجتمع شود بر رسول خدا صلعم در ارض کما صرح به فی احادیث پس نیست مانع از آنکه اخذ کند عیسی از وی صلعم هر آنچه محتاج شود بسومی آن از احکام شریعت و سید مطی برای هر واحد ازین بر ربع استدلال ذکر کرده غرض که عیسی اخذ شریعت از وی صلعم کرده حکم کند میان امت بتحریم و تحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در او ان دولت رسالت می نازل شده و وی تابع نبی است صلعم و قد نبه علی ذلك لترفی الحکیم فی کتاب ختم الاولیاء و اعرب صاحب عقاب مغرب کذا فی شرح النفاذ فی شرح عقائد النسفی صحیح انه یصلی بالناس فی صومهم و یقتدی به المهدی محمد بن عبس الحسینی الحسینی الخلیفة الکاظمی آخر الزمان لانه افضل منه فاما سنة اولی فالانزل بکونی لو تقدم عیسی اما ما وقع فی النفس اشکال و یقیل از اه تقدیم نانا او مبتدئ شرفا فی صلی مامون لئلا یتدلس بغبار شبهة وجهه قوله لانی بعدی و فی صلوة عیسی خلف جل من نزه الائمة مع کون فی آخر الزمان و قریباً من الساعة دلالة للصحیح من الاتزان ان الارض لا تنحد و عجم قدیم شدت بحد و قیل معنی و اما کم منکم ان یکلم بالقرآن لانا لا نخیل کما فی روایت مسلم و اما کم منکم قال ابن ابی زوب معناه کم کتاب یکم و علیه لم یقین ان عیسی اذ انزل لیکن نانا او مامون مالک بیکر علیه و آیه احمد و مسلم فانها جریحان لا تقبلان هذا التاویل فهو علیه السلام و انکان خلیفة فی الائمة الحکمة فهو رسول نبی کریم علیه حاله لا کما ذکر بعض الناس ان یاتی و احدان نزه الائمة بدون نبوة و رساله و جهل انها لا یزولان بالموت فلیف بمن هو حی یقسم هو احد نزه الائمة مع بقائه علی نبوته و رسالته لانه کرم من جوب تباه لبیننا صلعم و احکام بشریعت لا بشریع الانجیل لسنه فان قلت قد ورد صحیح مسلم و البخاری لیسوا لکن ان نزل حیکم بن مریم حکما مفتسطا فیکسر الصلیب یقیل الخنزیر و یضع الحجر فیها معنی منع قبول الحجر فیها جاب بن بطال باننا انما قبلنا یحی لاحتیاجنا الی المال و لیس محتاج عیسی عن خروجه الی مال لانه یفیس فی اماره المال حتی لا یقبل احد کما فی الصحیحین فلا یقبل الا القتل و الایمان باحد و حده انهم و اجاب الشیخ ولی الدین محمد بن العزاقی بان قبول الحجر من الیهود و النصارى شبهة ما یبدهم من التوراة و الانجیل و تعلقهم بزعمهم بشریع قدیم فاذا نزل عیسی من التلیک الشبهة یحصل معانته فصاروا کعبدة الاوثان فی الافق طاع شیهتهم و انکشاف امرهم فغولوا معاملتهم فی انه لا یقبل منهم الا الا سلام و احکم نزول بزوال علمته و هذا صحیح حسن لم ار من تعرض له و اولی ما ذکره ابن بطال انهم و فی الاصابة عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القا الی مریم و ذکره الذهبی فی التجرید مستدرکا علی من قبله فقال رأی النبی صلعم لیل الالاسرا و سلم علیه فتوئی و صحابی و هو آخر من نبوت من الصحابة الغزاة القاصی تلج الدین السبکی فی قصیدته التي فی آخر القواعد له فقال صحن باتفاق جمیع اخلق افضل من خیر الصحابی بکر و من عمر و من علی و من عثمان و هو فقی من ائمة المصطفی المنته من مضر و كذلك من بقول و هم اجمعون کما قال ابن عطیة و الملازمی و البغوی و القرطبی من العلماء بنبوة آنحضرت

باقی الیوم قائم تابع لاحکام نبره الملة وکذا کما لیس علی صاحبہ القری المفسر ان فی الرزل من تبع رسول
الانبیاء صلعم وکفی بهذا شرفا لئلا یتم الامت المحمدیة زادنا الله شرفا انتهى المقصود منها مخلصا کاتب حروف کیم عفا الله عنہ
کہ اتباع عیسیٰ بشریعت محمدیه حکم فرعون بموجب بن صحیح است احادیث صحیحہ بران دلالت دارند و ظاہر آنست کہ وی علیه السلام
حکم مطابق کتاب سنت کہ در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود و خواهد کرد و این احتمال
کہ بالمشافہہ اخذ شریعت از آنحضرت صلعم کند یا در ارض بعد حیات نبوی مجتمع شدہ بلا واسطہ ادراک نماید حدیثی صحیح مسند
آن نمیکند و همچنین حیات حضرت الیاس مروج است نصی صحیح بران دلالت نموده و متران ہمتنباطات بعیدہ و مشاہدات
صوفیہ در ماخن فیہ لائق التفات نیست بحث را درین مسائل محل دیگر است همچنین فضیلت عیسیٰ علیہ السلام و صحابہ جنیوت
و روح الہی بودن کلمہ ملاقاة من الله تعالی است و تنہا بصحبت ساعی کہ در شب سرار رود داده و اجتماع او با رسول خدا
صلعم بکرات مرآت در طواف وغیرہ چنانکہ در سواہب ہر آن مذکور است مجموع است بنا بر عدم ورود اولہ نقلیہ صحیحہ درین
باقی نزول وی در حیات نبوی از سما بارض بہ پایہ نبوت نرسد اجتماع یعنی چہرہ اگر در عالم مثال فرض کنند پس خارج از عالم
فیہ باشد و فتح الباری کفہ حکمت در نزول انبوی دیگر آنست کہ بیوزعم قتل او دارند پس احتمال کذب ایشان ظاہر سازد و بر
دست او ایشان را بقتل رساند یا نزول او بنا بر قریب جل و باشد تا در زمین مدفون گردد و زیر کرم مخلوق من التراب نمی رسد
کہ در غیر ارض ببرد و بعضی گفته اند کہ چون وی علیہ السلام صفت آنحضرت صلعم است او دیدار زو کرد کہ از امت او باشد پس
حق تعالی دعای او را استجاب کرد و تا آخر زمان باقی است وی در وقت نزول مجدد امر اسلام باشد و نزول او موافق
خروج و جلال اتفاق افتد و او را یکشد الاول او جہا انتهى **فصل** دوم در بیان وقت نزول عیسیٰ و محل نزول مدت
وفات او و آنچه جاری شود بر دست وی از ملائم اختلاف روایات در محل نزول وی و جمع بین الروایات در وقت نزول وی علیہ
السلام و حاصل جمع بالا جملا درین بمقام آنست کہ نزول عیسیٰ علیہ السلام ترمذ منارہ بیضا شریعتی و مشق باشد و این منارہ
موجود است در ہر دو کف خود بر اصحہ و فرستہ نہادہ باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بمسجد
رواق بخش شدہ بر منبر نشیند و مسلمانان در مسجد آیند و همچنین نصاری و یہود و عہد میدوار او باشند تا آنکہ اگر
چیزی بپلگنہ تیز بر انسانی نیفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و مؤذن مسلمانان و صاحب حق یہود و صاحب ناقوس نصار
بیایند و قرعہ اندازند چون قرعہ نبراید مؤذن اہل اسلام اذان گوید و یہود و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسیٰ علیہ السلام با
مسلمانان نماز عصر بگذارد و جمع میان نزول او وقت شش ساعت از روز میان گذاردن او نماز عصر پیشتر گذشتہ بعدہ
وی علیہ السلام با این دستور طلبت جلال بر آید و شش کند بروی سکیئہ و قار باشد و زمین بر اہل مقبوسین گردد و ہر کافر و
کہ نفس مبارک او دریا بربکشد و نفس جامی رسد کہ بصر او انجا افتد تا آنکہ کفار در حصون و قریات ایشان درگیر و تا آنکہ بیت
المقدس رسد و از مخلوق یا بد جلال خضر او کرده باشد و این رسیدن موافق نماز ما و افتد کار و جلال بعین بقتل
رساند و ہلاک یا جوج و ماجوج ہم برغای او شود و کاسیاتی ابن خلدون گفته متصوفہ زعم کرده اند کہ خروج و جلال در سنہ
ثلاث و اربعین و سہماتہ از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی ترو ایشان از روز وفات رسول خدا صلعم است

تا تمام الف تهمی و عیسی آمده اورا بکشند گویم این تاریخ هم از قبیل مکاشفه تواریخ ظهور مهدیست و حاله کماله و یعقوب بن یحیی
 کندی گفته سرود عربی غیر صحیح یعنی باغاج سوره قرآن جمله عدوش مهند و چهل و ست سال میشود هفت سال زبان جا
 رست باز در وقت نماز عصر فرو و آید و دنیا درست شود و گو سفند با لگرم حاشا که کند بعد باقی ماند ملک بمجم بعد ا
 ایشان با عیسی علیه السلام یکصد و شصت سال بر عدد حروف بحکم که قی یان باشد و دولت عدل منجلا آن چهل
 سال ستا تهمی و ابن ابی و اطلیل گفتند نزول عیسی بیون فی وقت صلوة العصر من الیوم المحرمی حین تفضی ثلاثه ارباعه
 و کندی در کتاب جفر که در آن ذکر قرانات کرده گفته که چون مسلمان تا ثور بر اس حضرت برسد و او شش صد و نود و هشت سال
 از حیرت است چه ضا و نزد مغارب نو و باشد و صا و شصت تا نضر عیسی علیه السلام نزول فرماید و حکم کند میان زمین با دیکه
 خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادت نسیم کثیر بران گذشته و عیسی نزول نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعده گفته که در
 حدیث آمده نیز از عند المنارة النبویة شرقی و مشرقین هر دو زمین یعنی حنین من عطفین صفرا و تین محضیر من اصفا کعبه
 از حنجره انکلیس نه لته کا نا خرج من یاس اذا طاطا راسه قطر و از ارضه تخدیر منه همان کالکولو کثیر خیلان الوجوه و در حدیث
 دیگرست منو عامر بوع الخلق و الی البیاض و الحمرة و فی آخره تیز و ج فی الغرب الغرب الو البادیه یریدانه تیز و ج منها و تلد
 زوجه تهمی گویم این احادیث در میان حلیه حلیه می علیه السلام گذشته لیکن در آن لفظ کثیر خیلان الوجوه نیست یعنی برود
 مبارک و غالبای بسیار باشد و همچنین ذکر تیز و ج در غرب نیامده و امامت و می پس تیز و طبرانی و ابن عساکر از ابو هریره رو
 ست که فرمود آنحضرت صلعم نیز از عیسی بن ماریکث فی الارض اربعین سنه یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه
 و احمد و ابی داؤد و ابن جریر و ابن جبان از ابو هریره آمده که اندیکث اربعین سنه ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یتوفی
 عند نبینا صلعم یعنی بعده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم و من نمایند و عایشه گفته که گفت
 رسول خدا صلعم نیز از عیسی بن مریم فیقتل الدجال ثم یمیکث عیسی فی الارض اربعین سنه اما عدلا و حکما معقلا اخرج
 ابن ابی شیبه و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و هم احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلیث عیسی بن مریم فی الارض
 اربعین سنه لو یقول للبطحا سیلی عسلا سالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منانی کثیر نیست و شاید که روایت
 اربعین باخرا کس و ار د شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمر و هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نجیم بن حار
 نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه سال بود و نازل شود در هفت سال
 پس این چهل سال شده و چون قلیل منافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعرسی و سه سال از عیسی
 نصاری است چنانکه در ببن مبنه گفته و ثابت در احادیث نبوی رفع او بعر یکصد و ست سال است چنانکه طبرانی و حاکم
 در مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فی صیده لفاطمه ان جبریل کان یعارضنی القرآن فی کل عام
 مره و انم عارضنی بالقرآن العام مرتین و اخر فی انه لم یکن نبی الا عایش لصف الذی قبله و خبر فی ان عیسی بن مریم عاش
 عشرین یا یه سنه و لا اراق الا ذاهب علیه اس البستین و رجاله ثقات و له طرق و تمام بحث در مدت لبث دی در کتب
 بعدینه و شرح وی مذکور است و از هر چه شک نیست که گفت اربعین عام رفع است و انشاء الله و همه و ابن جریر و ابن عساکر

از ابوهریره آورده که فرمود رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فقبل الخنزیر و یحیی الصلیب ثم یصلی علی لیل حی القبل
و یضع الخراج و ینزل الروح فیح منها و یعتر و یحییها یعنی جمع کرده شود او را نماز و فرود آید بموضع دو حواله از آنجا که کند یا عمره
یا هر دو کند و ترجمه بقیما لفاظ حدیث مکرر گذشته در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبته از دو سکنه آمده لیکن عیسی بن مریم
بفتح الروحاء با کج الوعرة او یعنی با جمیعها یعنی اهل لیل کند عیسی از راه رود و حاکم بر آج یا عمره یا هر دو کند و بعضی طریقی است
و در حاکم قیامت ما بین مدینه طیبه و وادی صفراء در راه مکه مکرر دویم از وی حاکم و صحیح و ابن عساکر روایت کرده اند
لیکن بن مریم حکما عدلا و ابان و لیسکن فجا حاکم او معتبر او لیا تین قبری حتی یسلم علی و لارون علیه علی قاری گفته توله
لارون ای ظاهر او الا فهو صلعم یرد علی بن سلیم باطن کانی حدیث ما من احد یسلم علی الا الله علی روحی حتی ارد علیه فیهذا الحدیث
الشریف تخصیص عیسی بن مریم المنصب المنصب فمن ادعی به الملقب المبنی علی کمال الغنا من غیره من العلماء او المشایخ الکرام فخلیه بالبیان
انتهی گویم لفظ حدیث هرگز افاده ظاهر نمیکند مجرد دویم است و در سلام ظاهر و جوا بطین کدام منفعت نیست که ضرورت این
احتمال باشد و الله علم ابوهریره گفته ای پسران برادر من اگر بر بنی شما و او را یعنی عیسی علیه السلام را بگوئید که ابوهریره شما را
سلام میخواند و نیز حاکم از انس آورده که فرمود رسول خدا صلعم من ادرك منکم عیسی بن مریم فلیقره منی السلام و ابوهریره گفته
فرمود رسول خدا صلعم انی لارجو ان یتصل بی من مریم فان عجل لی موت من لقیه منکم فلیقره منی السلام من
مسلم و احمد با سندین رجالهما رجال الصیح علی قاری در شرحی رومی گفته فیه تفسیر بنیه علی ان الاجمال کاف فی العقائد و ان
ینبغی للمران یتمنی روتیه الانبیاء و الاصفیاء لارتب علیها من الفوائد و ان یتبعین علی من ادرك عیسی علیه السلام ان یتلقه
بنیبا علیه التیة و الاکرام انتهی گویم در حدیث دیگر از ابوهریره فرمود عاتده یوشک المسیح بن مریم ان ینزل حکما متسقا فقبل
الخنزیر و یکسر الصلیب فیکون الدعوة واحدة فاقراوه من رسول الله صلعم فلما حضرته الوفاة قال اقروه عنی السلام خنزیر
احمد با سند و قیة کثیرین زید و ثقه احمد و جماعة و منعه الشافعی و غیره و لقیته رجال رجال الصیح و بعضه فی الصیح کذا فی التوضیح
للسیاق کانی روح گویم این منده حرص تمام دارد که اگر زمان حضرت روح الله سلام الله علیه را در ایام اول کسیکه ابلاغ سلام نبوی
من باشد و اگر من ندیده ایم هر که از اولاد و خلف من در یاد حرص تمام کند بر خواندن این سلام دویم سلام این دورافت او
بدل نزد یکت ابجانب می علیه السلام برساند و بیشتر سلام در بین سلام سنت الاسلام بر وجه تمام گذشته اینجا که قول طاهر
شاگرد ابن عباس تمنا می او با دراک زمانه مهدی علیه السلام ذکر کرده ایم و با خدا توفیق اینجا حدوشن جار طاوس تابعی
شعیریم اینجا هم آغوش تمنا می ابوهریره صحابی گردیدیم سه یار باین آرزوی من چه خوش است تو بدین آرزو مرا برسان
و با بخله وارد شده که وی تزویج کند بعد نزول او را اولاد و شود باز بمیرد بمدرینه و شاید این موت او نزوح و زیارت
رسول خدا صلعم باشد و در نه او در بیت المقدس خواهد بود و بعد از آن سلام گفته مکتوب است در توراة صفه محمد صلعم
و این که عیسی بن مریم مدفون شود یا وی انحرجه الترمذی و حسن بن عساکر و بخاری و زیاده خود و طبرانی و ابن عساکر
از ابن سلام آورده اند که پدرش عیسی بن مریم مع رسول الله صلعم و صا عبیده فیکون خبره رابعا و یقالی در سر الروح ذکر کرده
که این المراسی در تاریخ مدینه و این جویری در منتظر از عبد الله بن عمر فرموده آورده اند که نزل عیسی بن مریم الی الارض

غیرتواریخ و یولد له فیکت حننا و اربعین ثم بیوت ثم مدین سخی فی قبرنی فاقوم انا و عیسی بن مریم من قبر واحد من ابی بکر و عمر
 و عزاه القریظی فی آخر تذکرته الی ابی حفص المیاسنی انتهى و فی حدیث عاریثه ذکره صاحب کفر العمال بل یفظ قال قلت
 یا رسول اللہ ان اری ابی عیسی یجری فقا ذن لی بان ادخن الی جنبک فقال ان لی بذک الموضع ما فیہ الا موضع قبر
 و قبر ابی بکر و عمر و عیسی بن مریم زرقانی در شرح مواهب لدنیه گفته ذکر ابن عباس کران و فاطمه عیسی تکون بالمدینه فیصیبه
 بنا کت یذفن با سحرة النبویه و روی الترمذی عن عبد الله بن سلام قال کتوب فی التوراة صفة محمد و عیسی بن مریم
 معه و اختلف فی موته قبل بضعه نظایر قوله تعالی انی متوفیک قال کا قظ و علیه انزل الی الارض و مضت الحلة المقدرة
 له بیوت ثانیاً و قبیل معنی متوفیک افک من الارض فخلیه لایموت الا فی آخر الزمان و قال فی موضع آخر رض عیسی و هو
 حی علی الصیور لم یثبت رض ادریس و یوحی من طریق رفو عهده ^{بها} کوم ابن خلدون از کندی آورده که وی گفته وفات
 بعد چهل سال شود و عیسی در مدینه وفات یابد و بجانب عمر بن الخطاب من شود و آند که ابو بکر و عمر بیان دو پیغمبر محشور
 شوند انتهى و ابن ابی و اطلیل گفته و الشیخه تقول انه هو المسیح المسیح من آل محمد بن خلدون گوید قلت و علیه
 حمل بعض المتصوفه حدیث لامهدی الایمسیه ای لایکون مهدی الا لمهدی الذی نسبه الی الشریحه المحمديه
 عیسی الی الشریحه الموسویه فی الاتباع و عدم المنسخ الی کلام من امثال هرا بیدینون فی الخیرت و الرحیل و المکان باله
 و ایته و حکمات مختلفه فینقضی الزمان و لا اثر لشی من ذک غیر حیون الی تجدید رایی منتحل کاتراه من مفهومات لغویه و
 اشیا تجلییه و احکام نجومیه فی هذا نقصت اعمار الاول منهم و الاخر انتهى گویم شک نیست که تعیین تاریخ ظهور مهدی یا
 نزول عیسی یا خروج دجال یا جزآن از وقایع و فن که اخبار و آثار بوقوع آن در زمان آخر بالاجمال دلالت دارند از آنکه
 نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل موهوم یا مفهوم لغت یا احتمال مضمون یا تاویل ادل تحریف کلام نبویست
 این با هم شود لیکن وقت آن جز عالم الغیب الشهاده بیچکی را معلوم نیست و نه امهد علم اوست در آینه و مدعی آن
 کا زب مقرر آن خاطر است و تاویل شیعیه برای حدیث لامهدی الایمسیه کما تحریف بحت است برای خبر نبوی و تبدیل
 حکم شرعی است بحکم عقل کاسد و رایی فاسد خود و عصمانا اند سجان و جمیع المسلمین عن امثال هذه الزلات و اتباع خطوات
 الشیاطین من اللسن و الجرن اجمعین قف صاحب شاعر دین مقام تنبیهی نوشته و در آن بر جمله حقیقه بابت بودن
^{مسک} عیسی تقلد امام ابو حنیفه رضی الله عنه در مشبع نموده خلاصه کلام او در اینجا نوشته میشود که حالی از فائده نیست و
 تسمیه او این در بنا کلام را به تدریب لطفی دارد که پوشیده نیست میگوید روح که بعضی جمله حقیقه ادعا کرده اند که هر یک
 از عیسی ^{مسک} علیها السلام تقلید مذہب امام ابو حنیفه خواهند کرد و این را بعضی شیخ طریقه ببلاد هند نیز در تالیف
 قاری خود که در آن دیار شیوع دارد ذکر کرده اند و بعضی متوسمین بعلم از حقیقه که متصدد تدریس نیز این قول را شهرت
 میدهند و بدان محسوس نمایند و در مجلس درس خود بروضه نبویه تقریر آن میکنند چون ذکر این معنی من ادعا کردم و قائل
 و ناقل در مقرر او را منسوب بجهل نمودم چون او را انکار من رسید مرا نسبت بترقیص در حق امام ابو حنیفه کرد و حاشاه
 من ذک اگر امام ابو حنیفه این را میشنید فتوی بغزیر یا تکفیر قائل میداد بعده بعد مدتی شیخ علی قاری برومی نزیل

که مشرفه را بر تالیفی درین باب اقصا شد که نامش المشرب لوردی فی غریب المبتدئ نهاده مروی این قول نقل کرده
بر آن روشنی کرده و قائل اجابیل دانوده پس این کتاب را مجلس مدرس می فرستادم و بفری خوانده شد و میان تلامذه خود
رسوا گردید پس کلام علی قاری در اینجا با اختصار نقل میکنم زیرا که بر قبول عوام حنفیه اعون مست چه آنها جمود دارند بر نقل
اصل مندرج و اگر چه متعلق بقصد نباشد قال رحمه الله تعالی ولقد عارضنی فی هذه القضية یعنی سبب التقلید المذكور
بنوعی من الفضیلة بالکلیه ابرز نقل ما کتب فی قضا الدفاتر یقطع بطلان حتی ذوالعقل القاهر موسوسه استقول من کتاب
جسول قد صرح الامام بن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتب المتداوله سوار العلوم الاصلیة والمفردیه ثم ان رکاکة القلم
و مباینه تدل علی بطلان معاینه بعد ذکر تمدد خضر بانی حنیفه تا پنجاه سال و بعد وفاتش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال
و آموختن خضر بقشیری علم ابو حنیفه با الهی تا سه سال و تعلیم نمودن حقائق مرد فائق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب
کرد و میدان قتل خذره او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوق نهاده از دست مریدی در خرد
میگذاشت و از وی دستی بر آمده صندوق را گرفت و گفت من بحفظ امانت شیخ سوکلم قشیری گفتم سردران آنست که قشیری
قیامت چون حال بر آید عیسی نزول کند و انجیل خرد او بدهند وی تلاش کتب شرعی محمدی کند در تمام دنیا کتاب
یافته نشود و عیسی دعا کند جبریل آید و گوید که بر نه رجوع برود و این صندوق ابو القاسم قشیری را نماند که از آنجا صندوق
گرفته کتب آرد و شرع را باین کتب ندهد و جبریل گوید ابو القاسم باین تنبه از رضای والدین رسیده که فی کتاب من
اجلسا محضاً و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لایحیی ان نه اسر رکاکته و محتم کلام بعض
المخیرین المسامین فی فساد الدین بعد رد هر لفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته بفضل قول القائل کفر فیما اظهره لایسما فاما
ابرز بالنسبة الی نبی الله عیسی علیه السلام من قال بسلبت عن کفر حقاً كما صرح به السیوطی فانه النبوی لایسب عنه و صعب
النبوة فی حیاته و لا بعد موته و قد صرح السبکی ان عیسی حکم بشیر لقیه نبینا بالقران و السنة و عیسی را بعد نزول وحی الهی آید
در حدیث نواس بن سمان تردد مسلم و غیره آمده یقتل عیسی الی الجال عند باب الشرقی فیها هم كذلك ذوالوحی الله تعالی
عیسی بن مریم انی قد اخرجت عبدا من عبادی لایدان ملک یقتلهم ثم عز عبادی الی الطور و حدیث و ظاهر آنست که آمده
وحی مسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه همین یقین داریم و در آن تردد میکنیم چه جبریل سفیر خداست در میان انبیاء علیهم السلام
و داشته لو دیگر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه و کل جبریل بالکتب الی انبیاء و انکه بر
عامه مشهور شده که نزول جبریل مسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل محض است و در چند حدیث
نزول و بر زمین آمده چنانکه حضور او نزد مات بر طهاره و لیلته القدر و نزد منع در حال از دخول که در مدینه و حسرت آن
از مواقع و از حافظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام تردد نزول حافظ قرآن و سنت نبوی باشد یا تلقی آن
از علماء وقت خود و گفت درین باب چیزی منقول نشده و لایحیی مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از
رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در مهت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه اوست انتهى علی قاری گفته راجح
اوست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافهتة بغیر واسطه بطریق وحی و الهام و از ابو هریره مروی است که

چون وی اکثر روایت احادیث کرد و مردم بروی انکار کردند گفت لمن نزل عیسی بن مریم قبل ان موت لحد
عن رسول الله صلعم فیصدقنی پس قول وی فیصدقنی دلیل است بر آنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدون احتیاج
اخذ از احدی از بهت تا آنکه ابو هریره در تصدیق سموع خود از آنحضرت صلعم محتاج تصدیق و تکریم او شده انتهى
کلام و بهوفی غایة النفاسة هکذا فی الاشاعره وقد خصنا لمخضه عبده علی قاری تقلید است که رابا بوحیفة نیز یاد شده است
رؤ کرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب شاعره گفته و این مخالف چیزی است که از فتوحات گذشته که
مهدی قیاس را نمیداند و اگر میداند برای اجتناب از آن میداند پس می حکم کند مگر بافتاد ملک مسدود که او تعالی بسو
او فرستاده باشد و تو کلمات الشرح المحمدي الذي لو كان محمد صلعم جاور فخت تلك المنازلة لم يكلم فيها الا بكلم الهدى
فیعلم ان ذلك هو الشرع المحمدي فیجزم علیه القیاس مع وجود المخصوص التي منحها الله اياها و انه قال فی صفة یقینوا اثری
لا یخطئ فخرنا ان متبع لاشع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس و
بروی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا میکند و وی خطا نکند چه معصوم است در احکام بشهادت نبی صلعم و این معنی
بر عدم جواز اجتهاد حق انبیا علیهم السلام و هو التحقيق انتهی کلام الاشاعره گویم آنچه از احادیث صحیح ثابت میشود همین قدرت
که هر که و عیسی علیها السلام حکم بشرع محمدی میکنند و این تفصیل که تعلق آن از علماء وقت نمایند از آنحضرت صلعم یا از وی
و الهام صحیح وارد نشده پس تعمق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل فحوض لا طائل و فضول کلام است
که اهل علم از طرف شارع بدان ماموسیند و ظاهر آنست که قرآن کریم که عظیم حجج رب العالمین اگر مبعرات حرمه بلحاظ است
و سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید بدون است و در حدیث در حق آن وارد شده او تیت القرآن و سایر
مع و تاقیام قیامت باقی است و در اکثر نقل عارض میسر و موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیا
کافی و واثی شوند حاجت تعلق از علماء افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که لخصوص کتاب سنت کفیل احکام جمله حوادث حال
استقبال است چهارت و عیوی باید تا حکم حادثه ازین هر دو حجت نیره بر آرد و آنکه گفته اند که تعلق سنت بالمشا هذیه آنحضرت
کنند محتاج سند صحیح مرفوع است چه آنحضرت صلعم بعد از آن خیرت رفته مشافهه یعنی چه آری تعلق بومی یا الهام الهی چه چیزی دارد
که آنچه در ذم این سنت امر و زیدون است در ان روز عیسی و مهدی را بوحی الهام همان مطلع فرمایند و اگر مراد است فخره استغفار
از قبر نبویست پس این همان تعلم حضرت زیدون حنیفه شد علاوه آن چه روحی ضعیف هم نیامده که این زنگواران التیاری
مقدس یا قبر مطهر وی صلعم خواهند کرد و قطع نظر از آن سکونت و ماندن بود و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد
مدینه از آنجا مسافت بعیده دارد و با این مسافت استفاده از قبر صورت نمی بند پس آنچه زیدون تر بخاطر میسر است
ظاهر لخصوص است تماشاة با حکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجوده میان اهل اسلام است و لا غبار علیه و لا شائسته
و اما علم و بعبده صاحب شاعره سیزده چهارده و وجه عقیده نقلیه فقیه در رد حکایت حضرت و تقلید ابو حنیفه صحیح است
و عیسی علیها السلام ذکر کرده حاجت ایرادش درین مقام نیست که از قبیل نبریان جمله حنیفه و مبعرات سنه و تقلید
ست و این قسم مقلده استحقاق جواب التفات خطا نمیدانند و کدام بلا و آفت است که بر ولایت این تقلیدات و تا و ایلا

در اسلام واقع نشده این همه فتن و مفاسد که می بینی و این همه منکرات و شنائع که میشنوی همه بطیف تقصید از ارباب جاهل
انصوح و صرف آن از ظاهر می است بغیر الله ما یشاء و یکجا می آید حدیث تقلید مذاهب انتساب هر طائفه بسوی عظمی از عظام اسلام
بعد فزون شده و ما یا بخیر شده با قرار مقلد و از آثار قیامت است و در وی بجز آن انصوح و اجبه الاخذ و الاطاع بر وجه استیفا
ست و در هر قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بعد از آن تحریر و تقریر و مناظره بلکه مباحثه پر درخته اندالی یوسنا و ذوقی پر در
اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست؟ کان امر الله قدر امقد و را در اشاعه گفته تم آن سهول را بجهله لفظ تعصب هم و عناد هم لیس مطح
نظر هم الا تفصیل ابی حنیفه و لوبال اصل و لوبایدی لی الکفر و لیس عندهم علم بفضائل البجته التي الفت فیها الکتاب رضون الا کتاب
و الا فرائد التي لا یرصنا ما الله و رسوله و لا ابو حنیفه لعنسه و لوسمها ابو حنیفه لافتی بکفر قائمها و فی فضائل ابی حنیفه المقصود
الحررة کفایة لجزیه لا یمتاج فی اثبات فضله الی الاقوال الکاذبة المقترنة بالموتیة التي تقیص لانیار انهمی گویم علوم می مبالغه که
با خصوص حنیفه را در باره اثبات فضل بلکه تفصیل ابو حنیفه بر حائمه دیگر است مقلدان مذاهب فنی و احمد و مالک و غیرت
اگر چه کتب مولفه در سابقه چهار ائمه مجتهدین عالی از تکلفات و مبالغه بی اصل نیست ابو حنیفه فضل وجود در قرون مشهور
لهما یا بخیر و یحیی بن یحیی ثلثه را چه کم است که احتیاج تفصیل فقدا و بر سنت نبوی که موجب تقیص شان فیج انصوح شایع صلح
عارض حال گرد و حجتی که خلف است با سلف است و ائمه شان باید و تذکر آنها بر حمت و عفران شاید کفایت میکند این همه لاد
و قلاقل چرا و این همه وجود بر تفریح فقهار و نشو و شعوب سو که مضطرب توین ادر که کتاب بر این سنت میشود یعنی چه حق تعالی
مسلمانان را عقل سلیم بخشد و از زهر بنی و یوسلم دار و بعد صاحب شاعه گفته عجیب نیست که قبرستان را با وجود
محصل و جلالت چیزه ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی اذا نزل عمل بجزیب ابی حنیفه که مذکره فی انصوح
السنه و نیت شحری ما انصوح السنه و ما الدلیل علی هذا القول فان الله و انما الیه ارجعون علیک اتباع السنه الخرافا هنا حرنه
و حصن من الانهار و الارار و جنة من ستهام الشیطان المرید و ایاک الا غنم اربش ندره الترات الباطلة و وع التعصب فان با
عظیم من ابواب الشیطان الرجیم اللهم فانعو ذبک من شر الشیطان و فتنته و فتنه و نقسه و سناتک التوفیق لما تحب و ترصی انهمی
کلامه گویم قبرستانی تنها درین در طره گرفتار نیست بلکه دیگر شایع حنیفه هم با وی محدودش از قیم حنیفه صاحب محمد گفته
الی ان حکیم بجزیبه عیسی علیه السلام و بناید علی امر عظیم اخضع من بین سائر العمار العظام انهمی لیکن در و محمد گفته تبع فیه
القبرستانی و کانه اخذه فما ذکره اهل الکشف ان ندره آخر المذاهب فقط عاکلن لا دلیل فی ذلک علی ان نبی الله عیسی حکیم
بجزیب ابی حنیفه و ان کان العمار موجودین فی زمته فلا بد من دلیل و لهذا قال السیوطی فی رماله سما الا اعلام ما حاصل ان
ما یقال انه حکیم بجزیب من المذاهب الاربعه باطل لا اصل له و کیف یفنی نبی انه یقلد مجتهد اصح ان المجتهد من احاد ندره
الائمة لا یجوز له التقلید و انما حکم بالاجتهاد او بما کان یعمله قبل من شریعتنا بالوحی او بانحصر منها و هو فی السمار او
یتنظر فی القرآن فیهم منه ما کان لیهیم نینبنا مسلم و اقتصر السیوطی علی الاخیر و ما یقال ان الامام المهدي یقلد ابو حنیفه
ر و ع الجعاری فی رسالته المسماة بالذی لوردی فی مذاهب المبدعی و قریبها انه مجتهد من شیخ و رو فیها ما وضعه
بعض ائمه این سن قصه طویل و ندره کلام باطل لا اصل له و لا یجوز شریک الاله و کما وضعه لا صحابه و انبیا علیهم السلام

گویم و این قبیل است غایتیج این بیت منسوب بن المبارک است فلعنة ربنا اعدا دل علی من دع قول ابی حنیفه و اگر چه
صاحب شیعہ شامی یعنی ابن عابدین تاویل سخن این بیت نموده اما دل فقیر از مضمونش در تعلق است در صحت استسباب و
استواء ابن المبارک محدث نظر است حق آنست که این قسم سبالات و اغراقات از اتباع مذہب بعد در حق ائمہ مذہب متبع خود
واقع شده است نه با تصور بصفیہ نیست **قف** در رساله حشریہ گفته که بعد انفضال مقدّمه و حال حضرت امام مہدی و حضرت سکر
علیہما السلام در آن بلاد سیر فرمایند و بلا کشیدگان و حال را به بیان درجات ایشان متسلی دهند و نقصانهای دیگر
ایشان را بعنایات و الطاف تدرک کنند حضرت عیسی حکم بقبل خنزری و شکستن چلپا و قبول نکردن خزیمه کفار و تکلیف بقبول
اسلام بیان فرمایند بعون عنایات الهی در جمیع بلاد اسلام پیچ کافر نمایند و تمام زمین خود عدالت حضرت مہدی منور گردد
پیچ دنیا و ظلم و فساد برکنده شود و عهد مردمان سرگرم طاعت عبادت باشند مدت خلافت ایشان هفت سال باشد
سال نهم سال باشد و ظاهر آنست که هفت سال با فراغت است و سال ششم در نبرد بربک جنگ جدال با مجال سال نهم بمصاحبت
پیچ علیہ السلام با این حساب عمر مبارک ایشان چهل و نه سال میشود درین اثنا حضرت امام مہدی بر حمت پیوسته شوند و حضرت
عیسی بر ایشان نماز گذارند و دشمن کنند بعد ازین جمیع جهات و ترق و تفرق امور بر دست عیسی علیہ السلام مسلم شود و عالم در
حالت نیکتر باشد درین اثنا از جناب الهی بایشان وحی رسد که سن بندگانی از پدیدایش خود می آریم که هیچکس را ایشان
مقاومت بر نیندازد پس بندگان مخلص را بکوه طور پناه بده حضرت عیسی در قلعه که حالا بکوه طور قائم است تزلزل فرمایند
بجمع اسباب ب از وقت پراخت نمایند که درین اثنا قوم یا جوج و ماجوج سدا سکندری را شکسته بیرون آیند اینتی **حوال**
خروج ایشان در باب آینه صحت تحریری یا بد **قف** شوکانی در توضیح بعد ذکر احادیث وارد در عیسی بن مریم گفته نموده
تسعة و عشرين حدیثاً تنضم الیها احادیث آخر ذکر فیها نزول عیسی علیہ السلام منہا ما هو مذکور فی احادیث الدجال
منہا ما هو مذکور فی احادیث المنتظر و تنضم الی ذلک ایضاً الآثار الواردة عن الصحابة فلها حکم الرفع الا مجال الاجتهاد
ذلک منہا عن ابی ہریرة عن عبد بن ابی شیبہ و منہا عنده ایضاً ذکره فی کتر العمال و منہا عنده ایضاً ذکره فیہ و منہا عن ابن
عباس ذکره فی الکثر و منہا عنده ایضاً ذکره فیہ و منہا عن عبد الله بن عمر ذکره ابن ابی شیبہ و منہا عن ابن مسعود ذکره
فی کتر العمال جمیع ما سقناه بالغ حد التواتر کما لا یبغی علی من بفضل اطلاع فقہر بجمیع ما سقناه فی هذا ان الاحادیث الواردة
فی الہبک المنسظر متواترة و الاحادیث الواردة فی الدجال متواترة و الاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواترة فی الہبک
کفایة لمن یرایہ اتمی کلام گویم شوکانی این رساله در سنہ ۱۰۲۰ نوشته و اخبار و آثاریکه بدان اشارت نموده غالبش درین کتاب
بتفریق ابواب فصول مذکور است و کاتب حروف نقل رساله مذکور از حدیدہ و سنہ ۱۰۲۰ھ بفعل خود در سفر مبارک حج
گرفته و باشد التوفیق **باب ششم** در بیان خروج یا جوج و ماجوج و این نیز یکی از شرائط عظیمه فریر قیام ساعت است خروج
ایشان در عهد حضرت روح الله عیسی بن مریم علیہا السلام اتفاق افتد قال الله تعالی یا ذا القرنین اخرج ما جوج
فی الارض و قال تعالی فی سورة الانبیاء حتی اذا فطحت ما جوج و ماجوج و هم من کل حدیب ینسلون و ذمور رسول خدا صلوات
لا تقوم الساعة حتی یتولن عشر آیات طلوع الشمس من مغربها و المدخان و الدابة و یا جوج و ماجوج و نزول عیسی بن مریم

و ظهور المهدی و ثلاث صفات و تاریخ من مقرر عدل بین احرار و سید و احوادث و آید
 در باره ایشان بسیارست و درین حدیث ترتیب قوی این ده آیه ذکر نگریه و کلام دریا جوج و ماجوج بنیل چند فصل نوشته
فصل اول در بیان نسب ایشان در آن احوال است یکی آنکه بنی آدم انداز اولاد یافت بن نوح و و سبب غیر مؤمن جزیم کم
 اند و بسیار از متاخرین بر آن اتفاق نموده دیگر آنکه ترک هستند قال الصفاک و بعضی گفته که ماجوج از ترک اند و ماجوج از اولاد آدم است
 اولاد آدم اندگر نه از حوی بلکه آدم بخوابفت و او را احتلام شد و نطفه او بخاک آمیخت از آن ماجوج و ماجوج متولد شدند
 را در کرده اند با نکر احتلام بر انبیا جائز نیست و جواب داده اند که منفی رویت جماع در نوم است نه احتلام صرف بر آن
 از اندام باشد پس محتمل است که فقط دفع ما شده باشد و این جائزست چنانکه بول کردن جائزست حافظان این حجر در مستح الابرار
 گفته الاول هو المقدم والا فان کانوا من الطوفان نووی در فتاوی گفته ماجوج و ماجوج از اولاد آدم اند غیر حوی نزد جمعی
 پس بر ادیا باشند از طرف پدر حافظان حجر گفته این از حدی از سلف جز کعب امر وی نیست حدیث مرفوع را در
 انهم من غیرتیه نوح و نوح بی شبهه از ذریه حوی است و ابو هریره مرفوع آورده که ولد لنوح سام و حام و یافت فولد لسام العز
 و فارس و الروم و ولد لحام القبط و البربر و السومان و ولد لیاثت یا جوج و ماجوج و التکر و الصقالبه حافظ گفته در
 صنعت در سیاه شریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافت نوح ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از هفت
 آیدیم است جانب شمال ایشان دریای شور است که آب و بسبب است بر چمنان غلظت دارد که گذاره کشی در آن
 نیست شرق و غرب ایشان دو کوه عظیم بسیار بلند مانند دیوار که راه بر اندن فرود آمدن ندارد از آنجا بیارسته اند و بطرف
 ایشان آهسته آهسته نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل مانده بود و سکندر فرود آمدن آنرا بر یوار آهسته کرد
 با کله هر دو کوه و عرضش شصت ذراع باشد بند کرده این خمیشان همیشه یکاقتن و کافحتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
 ببرد و حفظ خود شبانه بدستور اول راست میگردد اند و در وقت حیات جناب نبی صلعم بقدر سیاه حلقه دو انگشت یعنی
 نر انگشت و انگشت شهادت رخسار افتاده بود و لیکن هنوز باینقدر نرسیده که بنی آدم توانند بر آید آنروز که این یوار بسته
 شود بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه و سیرت ایشان ابن ابی حاتم از طریق شیخ بن عبید از کعب در روایت گفته
 ایشان سه صفت اند صنفی است که اجسادشان همچو از دست بفتح بهره و سکون را در ایام بجز آن درختی بسیار بزرگ باشد
 در نهایت گفته هو شجر الارزین هو شجر محروف و قیل شجر الصنوبر استی و در مرآة گفته اند روزی در برنج و از زره بفتحات درخت
 ارزین و از زره بالتسکین درخت صنوبر استی و صنفی است که چهار ذراع در چهار ذراع است و صنفی است که گوشه های خود
 میگسترند و یکی را لحاف میسازند و در حدیث حدیفیم مانند آن آمده و هم حاکم و ابن ابی حاتم بطریق ابن ابی حوزی
 ابن عباس آورده که یا جوج و ماجوج یک شب بود و در شبانه طول ایشان در شبانه بود و از قناره آمده که ایشان
 بسبب دو قبیل اند و القریین برست در یک قبیله بنای سد کرده و یک قبیله از ایشان غایب بود و غیره و زفته فهم
 اما تراک پس باقی مانند ترک را حاطه سند آخر جبار ابن ابی حاتم و ابن مردودیه از طریق سدی روایت کرده گفته
 ترک سریه از سر ایام یا جوج و ماجوج اند غایب بودند که پدر القریین آمده سد است و ایشان خارج اندند همه مطهر

از خالد بن عبدالله بن حرملة از خاله وی مرفوعا آورده که انکم تقولون لاعدو انکم لاتزالون تقالون عدو احتیقاتنا
یا جوج و یا جوج عراض الوجوه صفار العیون صهب لبشور من کل حدب ینلون کائن وجوهم الحیان المطرقة یعنی پهنای
کوچک چشم سرخ سوی باشند گویا دمانی ایشان سپر با برهم نشسته است در صراح گفته ترس مطرق و حیان مطرقة التي ربط
بعضها فوق بعض كالنعل المخصوفة یعنی تو بر تو آهتی در اشاعه گفته و این جوید است که تری قبیله از ایشان است و صهری
سیان حرمت و سواد باشند یقال جل صهب امراه صهباء آهتی و اما سیرت ایشان پس ابن جهان در صحیح خود از ابن مسعود
مرفوعا آورده ان یا جوج و یا جوج اقل ما یرک حد من صلبه لفا من الذریه یعنی یکی از ایشان کثیر از نمراد و لا وصلی خود نمیکند
مراد کثرت نسل ایشان است و نسائی از روایت عمرو بن وس عن ابیه مرفوعا آورده که ان یا جوج و یا جوج یکا سون ما یشاون
و لا یوت رجل منهم الا ترک من فریته الفاضا عدا یعنی کثیر اجتماع اند با زنان و هند اولاد بسیار میشود ابن ابی حاتم و ابن مردویه
روایت کرده که ان یا جوج و یا جوج لهم نسای یکا سون ما شوا و او شجر یلقون شافای یعنی گوید درخت اند با رمی آزند چند
میخواهند و حاکم و ابن مردویه از طریق عبدالشبن عمر آورده اند ان یا جوج و یا جوج من فریته آدم در انهم ثلاث اعم و لیست
منهم رجل الا ترک من فریته الفاضا عدا و طبرانی و ابن مردویه و بیهقی و عبد بن حمید از ابن عمر بخوان روایت نموده و زیاده
کرده که آن سه را تاویل نمائید نام مست هم عبد بن حمید بسند صحیح از عبدالشبن سلام مانند آن آورده و ابن ابی
حاتم از عبدالشبن عمر روایت کرده که گفت اجمع الالاس عشرة اجزاء فستة اجزاء یا جوج و یا جوج و جز سائر الناس
یعنی جن انسان جز و اند نه جز و از آنجمله یا جوج و یا جوج اند و یک جز باقی مردم و در خبر مرفوع آمده ان یا جوج و یا جوج
استدکل یوم یعنی هر روز سدر را میکنند تا بر آیند ابو هریره مرفوعا روایت کرده الشد کفرونه کل یوم حتی اذا کا و ابحر قور
قال الذی علیهم ارجوا فخر قونه غذا فی حیده الشد کاشد یا کان حتی اذا بلغ مدتهم و اذا الشد ان یرجسهم علی الناس قال الذی
علیهم ارجوا فستخر قونه غذا ان الشد تعالی و استثنی قال فرجوا فیحیدونه کبینه حین تزکو فیحرقونه علی الناس الحدیث اخره
الترمذی و حسنه و ابن جهان الحاکم و صحابه یعنی سدر هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخرق او میشوند کسیکه بر این ان
حاکم است میگوید بر وید و بر گردید فردا خرق خود میدارد و او تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود میسازد تا آنکه چون بدت
خروج خود بر سدر و اراده الهی بعت ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید بر گردید فردا انشاء الله تعالی او را پاپ
خواهید کرد و استثناء کند پس برگردند و آنرا روز فردا بر شکلی که گذاشته رفته بودند میسازد پس سدر را شکسته و
آیند بر مردم حافظ ابن حجر گفته اخرج الترمذی و ابن ماجه و اسحاق و عبد بن حمید و ابن حبان کلهم عن قتاده و رجال بعضهم
رجال الصیح ابن العری گفته درین حدیث سه آیت است یکی انکم حق تعالی ایشان را از حفر سدر در روز و شب منع کرد
و باز داشته دوم آنکه منع کرد ایشان را بر آمدن بر سدر بن زبان و آلات حفر و خرق و این الهام نکرد و نه این کار با ایشان
آموزت یعنی با آنکه در احوال ایشان آمده است نزد و هر یک که اشجار و زروع و غیره آلات میدارند سوم آنکه باز داشته
ایشان را از گفتن استثناء یعنی انشاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود بر سدر حافظ ابن حجر فرموده در وی است
ایشان اهل صناعات و اهل ولایت و سلطنت و رعیت که بااعت من فوق خود میکنند بوردند و در ایشان کسی

که خدا بر ایشان سد و اقرار بقدرت و مشیت او میکند و محتمل این کلمه بر زبان خاتم ایشان میآید و معنی آن نشانه
باشد و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد و بعد برای هر یکی ازین دو احتمال حدیثی آورده و گفته که ترو عبد بن حمید
از طریق کعب بن جراح حدیث ابو هریره آمده و در آن گفته است فاذا اجار امر الله القی علی بعض السنه نامی غدا ان
شار الله تعالی ففرغ منه و نزل ابن مردويه از حدیث حذیفه ما سئل عن حدیث ابو هریره آمده و فيه فیصحبون و هو اقوی منه
بالاسم حتی یسئل عن من هم حین یرید الله ان یبلغ امره فیقول المؤمن غدا نفتح الله فیصحبون ثم یفرون علی فتح الحدیث
و سنده ضعیف انتهى کلام الحافظ و حاصل این احتمال لغا استثناء بر زبان یکی از ایشان است و این اقوی است و احتمال سلا
اوردن یکی از ایشان چنانکه روایت بر آن دلالت میکند نیز است و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس فو غار و اول یکنون و لفظ
اینست یعنی الله صریحی بی بی یا جورج و ما جورج فدعوتهم لی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یجیبونی فهم فی الناس من علی
من لد آدم و ولد له یس کما هو موضح بکذا فی الاشارة فصل سوم در بیان خروج و انشاد و تلاک یا جورج و ما جورج مسلم حدیث
بن سحان در حال خروج ایشان بعد از کربلا و بر دست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود آن حضرت صلتم ثم یاتیه یعنی
عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیسع وجههم و یدفعهم بربحهم فی الجنة فبینما هم كذلك ذاع فی الناس ان قد اخرجت
عباد الی لایدان لاحد بقا لهم فخرج عباد الی الطور و بیعت الله یا جورج و ما جورج فخرجون علی الناس فینشقون لاه و یصحن النار
منهم فی حصونهم و یضمون الیهیم مویشیهم و یشربون میاه الارض حتی ان بعضهم یسیر فی النهر فیشر یون نایفه حتی یترو که سیاحتی
ان من یمر من بعدهم لیمر بکلب النهر فیقول قد کان ناهما ماره مره حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصن و مدینه و یرون
بحیره طبریه فیشر یون نایفها و یمرا فخرم فیقولون لقد کان یبده مره مار و یحیر عیسی بنی الله و اصحابه حتی کیون اس الشوریس
اکهار لاحد هم خیر من نایه دینار حاقص حتی انک عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بومی الی مع سلمانان بکوه طور متحضر شود و
ایشان آمده آبای دریا بنوشند و آنرا خشک سازند و مویشی را بخورند و از قلت رزق سرگام و خربهر از صد بیار نزد سلمانان
باشند و در ساله خشریه گفته مثل مورخ بیرون آیند و از هر طرف هجوم آزند بخو قلع و حصر از دست ایشان تا مانند و در قتل و غارت
پس باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بجدی است که جمیع اولین ایشان بر بجه طبریه چون برسند آبش را بنوشند و خشک
و بجه طبریه چشمها نیست در طبرستان ربع است هر طرف او بقدر بخت کرده یا ده کرده و آبش بسیار عمیق است و چون جمع
ایشان برسند گویند شاید وقتی ایجاب بوده باشد و همین کثرت با انواع ظلم از قتل و ذبح اسرو بی ناموسی و عذابهای
شهر و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیانند چون آنجا رسیدند که درین کسی را از آدمیان
نگذاشتیم بیاید تا خفت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیر با جانب آسمان برانند حتی آن تیر ما را بزرگ خون بود
و پس اندازد و چون ایصال محاسبه کنند خوشدل شوند که حال غیر ما بیچسبند غایب استی گویم در روایتی آمده مسلم و غیره فیقولون
قد قتلنا من فی الارض لم یقتل من فی السماء فیرمون نیشا بعمالی السماء فترجع الیهیم مضمونه و ما و فی روایتی ثم یبزار احد هم
تم یرقی السماء فترجع الیهیم مضمونه و ما لبلار و لغت فی غیب نبی الله و صحابی الی الله فیرسل علیهم النخف فی رقابهم و فی روایت
دو و کان خف فی اعناقهم فیصحبون مونی کتوت فسر و احد تو لا یسمع لهم حسن فیقول المسلمون الارجل لیشتری لنا انفسه

ما حصل من العبد في حجة من حجتنا انفسه قد وطنها على انه مقتول في نزل في يوم موقى بعضهم على بعض فينا وى يا رب
 لا تسلي الي الا البتة وان الله عز وجل قد كفلكم عدوكم فيرجعون من ديارهم وحصونهم ويسرجون مواشيهم فاكفون لها مرمى الا لوجههم
 فتشكر عند حسن ما شكرت عن شي حتى ان دواب الارض لتستن في شكركم شكرا من لوجههم وديارهم ويهبطون الى الله عيسى صحابه الى الارض
 فلا يجزون في الارض موضع مشرب الا واطا هزهم من عندهم فيؤدون الناس منهم ثم يمشون فيهم ثم يمشون فيهم ثم يمشون فيهم ثم يمشون فيهم
 غير ان قصير على الناس غما و خاننا وقلع عليهم الركنة و كسفت باهم بعد ثلاث وقد قدمت جيفتهم في البحر وفي رواية في غيب الله
 عيسى صحابه الى الله فيرسل عليهم طيرا كما عناق الجنة فتم قطعهم فظلمهم حيث شاء الله تعالى في رواية فيهم في البحر وفي رواية في
 النار ثم يرسل الله عليهم مطرا لا يكن منه بيت مدر ولا وبر فيغسل الارض حتى تتركها كالزلاقة ثم يقال للارض انتي شرک ودرود
 برکتک فيؤيدون تاكل العصابة من الرمانه ويستظلون بقحفها ويوقد المسلمون من قسي يا جوج و ما جوج و نشابهم و نترسهم سبغين
 حاصل معنى اين حديث آنست که ايشان گويند ما اهل زمين را قتل کرديم اهل آسمان را هم بکشيم و تير خود بر سرمان اندازند و از آنجا
 رنگين بخون باز گردد و براي از ايشان فتنه و عيسيه با اصحاب خود در گردن ايشان نعت ياد و و بر آيد که ازان مرگت
 بپزند و حسی از ايشان سميوع نشود و نعت و دوی را گویند که در بيني شعر و بز ميديا شد در رساله حشره گفته بيماري که در حشره
 قران نعت گویند و آن انه ابيت که در بيني ياد گردن ميشن و نعت و در اندک ت بدست و طاعون هلاک سازد انتهی و مرمی از مسلمانان
 جان خود بر قتل نهاده براي در يافت حال ايشان بر آيد و مرده يافته ندانند که خوشي باداي مسلمانان شمارا و تعالى لغايت که در
 ايشان شمشير شمارا پس از شهر با و قلعه ما بيرون آيند و موشی خود را بچريدن بگذارند و جز گوشت اينها چرا گاوی نباشد و جان
 گوشت و خون ايشان خورده خيلي فرجه اندام شوند و عيسيه با اصحاب خود فرود آيد و يك شتر زمين خالی از ششم و بد بوی ايشان
 يتابد و مردم ازان گزند يا بند و از او تعالى دعا کنند حق تعالى براي ايشان با دمی مسرتد که نعت و دخان آرد و نود و خاک
 را بر کند و گزند ايشان را بعد سه روز و در کند و جيفه يا جوج و ما جوج را در سج افکنند يا پرندگان که بچوگر دهنهای شترها
 بفرستند و ايشان اين جيفه ما برداشته آنجا که خدا خواهد بيند از نديا در سج افکنند در رساله حشره گفته حق تعالى جانوران
 پرنده در از گردن و در از جبهه بفرستد که آنرا در عرب عنقا گویند آن جانوران بعض ايشان را بخورند و بعض ديگران
 در جزا و در آب شور در يا افکنند انتهی و درين روایت منافات نيست زيرا که بحر روز قیامت افزوده شد آتش گردد
 و بعد براي دفع خون و زرد ايشان باران آيد تا چهل روز و چوچ خانه صوت و خشت مانند که در ان نخورد و زمين آيشت
 همچو زلفه سازد و زلفه بعضی آئينه ست که آدمی در ان روی و صفات خود را ببیند در رساله حشره گفته هیچ مکان بخفته و خام هیچ
 خرگاه خرد و خمس پوشش بی چکيدن مانند و اين باران سبب نور برکات و کلانی و روينگی تا گردد انتهی و زمين را حکم شود که
 ثمر و برکت خود بسيار و کثرت و جاعتی از کيل نارسيد شود و زير برگ و سایه گيرد و مراد کلانی زمانه و محقق اوست در رساله حشره
 گفته آسایشی رود و هر که مردگان آرزوی زندگان کنند و بر روی زمين غير اهل يان نباشند و کينه و عداوت از دل همه بماند
 و همه معروف احسان و طاعت شوند و درندگان و ماران مردم را ايند انهنده انتهی و مسلمانان تا هفت سال کمان توت
 يا جوج و ما جوج را بجای همه بسوزند در رساله حشره گفته و اين حالت تا هفت سال بر وجه کمال ماند و بعد ازان با

علیه خیرات و طاعات لو ادخ شریک و نفسانیت اندک ندک ظهور کردن گیرد و این همه در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام توجع
 آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان کجک کنند و فرزندان برای ایشان متولد شوند بعد از آن مدت
 حضرت عیسی سفر آخرت گزینند و در روضه مطهره سنه هجرت پیغمبر صلعم مدفون شوند تا نبی قف اختلاف کرده اند و از آنکه اشتقاق
 یا جوج یا جوج از کرام ماده است بعضی گفته اند مشتق از ایچ نار التهاب افروختگی اوست و بعضی گفته اند از اجت
 یعنی اختلاف یا شدت حر و قیل من اللاج یعنی تیز و دیدن قیل من اللاج لجة یعنی آب سخت نمکین بر همه تقاد و وزن وی یفعل
 مفعول است و همین است ظاهر قرآءه عاصم چه وی نه این لفظها را بهمه خوانده و همچنین مشتق با قیل اگر لاف را سهل از جمله
 گویند و قیل از بنها فاعول من یج فرج و قیل یا جوج من اللاج اذا اضطرب و زنه ایضا مفعول قال ابو حاتم و گفته اصل موجود است و
 این همه اشتقاقات مناسب حال ایشان است و مؤید اشتقاق اوست از لاج قوله تعالی و نزلنا بعضهم یومئذ یوج فی بعض النجیان
 و یوج از جمله باشد فیضیل از قصه عیسی علیه السلام مشتمل است بر چند اشراط از آنجمله قتال پیوسته مسلم از ابو بریره روایت
 کرده لاقوم الساقه حتی یقاتل المسلمون الیهودی فیتقبلهم المسلمون حتی یتبخی الیهودی من و را را کجرا و الشجر فبقول الکجرا و الشجر
 نیا یهودی خلفی فتعال اقله الا انفرقدانه من شجر الیهودی و از آنجمله قتال یا جوج یا جوج است احمد و طبرانی از خالد بن عبد الله بن
 حمره آورده اند انکم لا تزالون تقاتلون عدو الله حتی تقاتلوا یا جوج یا جوج عراض الوجوه صفارا لا یعین صهیب لشعرین کل
 حدب نیلون در صراح گفته صهیب شقره فی شعر الراس صهیب که کذاک صهیب لغت منه و یقال للابل الذبی یخالط بیاضه حمرة
 و هو ان یخالط الوبور و یضرب اجوافه انتهى و از آنجمله مطرس است که پوشیده نمائند از وی هیچ خانه ندرونه و بز احمد ابو هریره آورده
 لاقوم الساعة حتی یطیر الناس مطر لکن منه بیوت المد و لایب الوبور در صراح گفته مد و کفج مد صحیح اهل المد و الوبور اهل دیه و صحیح
 بفتحین شیم شتم و پیشم ناک شدن انتهى و از آنجمله الفظع جهاد و کشتکار شدن مردم است طبرانی از ابو امامه آورده لاقوم
 حتی ترجوا حرائثهم در صراح گفته حرث کث در زمی کردن حرث کث و از حرث الحراثت مثل نزع و از صرع انتهى و از آنجمله
 نزول خلافت است در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی دار السلطنة اسلامیان بیت المقدس باشد
 چنانکه در عهد خلافت خلفائمه مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و امام حسن کوفه و بعضی امیه دمشق و بزانه خلفا
 عباسیه بغداد و بعد تیموریه و هلی و اگره و درین زمان اسلام بول است احمد و ابو داود و حاکم از ابن خلدون مرفوعا آورده اند یا من
 خولا اذا رایت الخلافة نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلابل و الامور العظام و الساعة یومئذ اقرب الی الناس
 من بیوم ینده من اسکت کان وضع یدیه علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطلق خلافت باشد پس در زمین امیه هم واقع
 شده پس از قسم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شک و آنجا ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کلاست
 پس عنقریب در زمین مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمین را بدوشم خنار و یوح و غیره است و بدیل للثانی آخر
 الحدیث و الساعة یومئذ اقرب الی آخره و از آنجمله کثرت مال ستم شیخین از ابو هریره روایت کرده اند لاقوم الساعة
 یکثر المال و یغنی عن الخیر الرجل بزکوة ماله فلا یجد احدا یقبلها منه و حتی تقود ارض العرب و تجاد اهلها و فی و عا و یرو
 یکثر المال فیکرم و ذکر این علامت در قسم اول گذشت و نیست مانع از آنکه این روایت ثانی اشارت باشد یا آنچه واقع شد

در روز پنجشنبه و عصر بن عبد العزیز اکثر مال بقبرینہ توالہ فیکم یعنی صحابہ در روایت اولی اشارت باشد بانچه در زم عیسی
 خمدی علیہا السلام واقع شود و لهذا ذکرش در هر دو جا کردیم و از آنجا که سرگاو و بیک و قید از زد این ابن شیبہ از قیس
 آورده لا تقوم الساعة حتی تقوم راس البقر والاوقیة و این در حصار یا جوج یا جوج برای عیسی صحابی علیہ السلام شود گا
 و از آنجا شک شدن کبیرہ طبریہ است و یا جوج و یا جوج آنرا نوش کرده باشند و از آنجا انسانی است گران گاو است این
 مانجہ ابن خزیمہ و غیره از ابی امامہ روایت کرده اند که در آن شرایطها ان چون الفرس بالدریجات و کیون الشور بکذا
 کذا مایة وینار قیل و ما یخضع لک یارسول الله قال عدم اجمہاد قیل و ما یغلی الشور قال ان الارض تحترق کلها و از آنجا بجز
 برکات و نزع سم هر ذی سم است الی غیر ذلک کہذا فی الاشاعہ و این همه علامات بذیل قصہ عیسی و داستان یا جوج
 مذکور شد و تکرار برای تعداد و تذکره شرایط ساعت است باب سہم در بیان ویران شدن مدینہ منورہ و خروج موحط
 و ججہ و شیم و مقعد و غیره و ہم کبیرہ سند یور و و اخراج کتروی و درین باب فصلهاست **فصل اول** در بیان خرابی
 مدینہ قبل قیامت چهل سال خروج اہل مدینہ از مدینہ شد فیما الله تعالی ابو داؤد از معاذ فرمود روایت کرده کہ **عمران بن القیس**
 خرابی است خرابی خرابی خروج مخرج مخرج تظطنینہ و فتح تظطنینہ خروج و جال است و درین حدیث این چنین ترتب واقع شده و
 یثرب نام جا بلیت است برای مدینہ و طبرانی روایت کرده سیلع البناسلحائم باقی علی المدینہ زمان تہ السفر علی بعض اقطارہ فیقول
 کانت ہذہ مدینہ عامرہ من طول الزمان و عفو الاثر و روی احمد نحو بسند حسن نیز روایت ثقات آورده المدینہ تیرکھا اہلہا و ہی
 قالوا من یا کھا قال السباع و العانی و در صحیحین است لکن لمدینہ علی خیر ما کانت غلالہ ثمار یا لا یشتا یا الا العوانی و آخرین کثیر
 سنہا را عیان من مزیئہ الحدیث و در صراح گفته عافی خواہندہ رزق از مردم و ستور مرغ باقی طعام در دیک تہی مراد جوج
 طیر و سباع اند و روی ابن زبالہ و تبعہ ابن النجار لا تقوم الساعة حتی یئس سجدی ہذا الکلاب الذیاب الضباع فیہ الرجل
 بسا بہ فی بیان یصل فیہ فایقدر علیہ و ابن ابی شیبہ بسند صحیح آورده اما والله لند عنہا نمل الاربعین عام العوانی اندرون العوانی
 اظہر و السباع و روایت ابن زبالہ نحوہ و دلیلی در سند الفردوس از عوف بن مالک روایت کرده کہ گفت تخریب مدینہ قبل یوم
 القیامتہ باربعین سنہ و عن ابی ہریرہ لا تقوم الساعة حتی یجئ الثعلب فیہ یص علی منبر النبی صلعم فلا ینہض احد و ابن ابی شیبہ
 روایت کرده کہ لیخرج من اہل المدینہ منہا ثم لیجوزن الیہا ثم لیخرجن منہا ثم لیجوزن الیہا ابد و لید عنہا خیر ما کون سولنہ و رو
 ایضا عن عوف فرجہ عاصم بن سعید است کہ مدینہ منورہ در آخر زمان ویران گردد و اہل مدینہ بیرون روند در حالیکہ
 نماز و اشجار و می سجد کمال و چنگلی رسد و پرندگان درندگان در انجا ماند و بود خود کنند و مسجد شریف نبوی جائی بود و
 باش سگان گران گرداگر یکی بر دروی رسیده نماز گذاردن خواہد سبب این حیوانات نتواند و این ویرانی چهل سال پیش
 از قیامت شود و گو یا مردم بار و ثمر او را برای عوانی گذاشته رفته اند و یکبار کہ از مدینہ بروند مسوی و می خود کنند و بار دیگر
 کہ از انجا رخت انعامت بردارند باز خود کنند و ترک مدینہ بر حال خیر کہ شمش باغ باشد بکنند در اشاعہ گفته ذکر ترک
 اول گذشتہ و این ترک ثانی است و سبب ویرانی او و الله اعلم انست کہ اہل مدینہ ہمراہ مسجد بجا دروند بعد مدینہ
 کند و منافقان را بسوی دجال بیگند و مؤمنان خالص کہ در انجا باقی ماندند بجزت بسوی بیت المقدس کنند زیرا کہ آمدہ است

که شکون حجّه بعد حجّه و خیار الناس یومئذ الزمهم مهاجر ابراهیم احدیث یعنی بعد این هجرت یک هجرت دیگر باشد بهترین مردم
 آن روز کسی است که بسیار لازم گیرنده است مهاجر ابراهیم علیه السلام را و هر که از ایشان باقی ماند روح او را بی طیبه یعنی کینه
 سیاقی پس الحاحه خالی و ویران باقی ماند و این سر خراب دست قبل غیر کتاب حروف گویم از احادیث و کتب سیر معلوم میشود
 عمران مدینه بعد ما حضرت صلعم مثل دیگر بلاد بود لیکن در ششمه اجمعی که اتفاق و روید این آواره دشت ایجاد اتفاق افتاد مدینه
 مبارک را بر مثال قصبه مختصری یافت اگر چه چهار چخته دارد و آثار کهنگی و ویرانی بروی ظهور داشت تا آنکه اندرون فضیل
 هم بیوت کثیره را خاویزه علی عروشها بچشم خود دید و میان او و مسجد قبا و قبلتین هم برانی بخت است حتی که اهل بادیه جامه وزیر
 زائرین دو جارتها یافته نهب میکنند آری حوالی مسجد شریف عمران خوب است مسوق متوسط دارد و آنچه در وفق
 و برکت عمارت است سخور برین مسجد مبارک است پس بس بخلاف مکه که آبادی او برابر بلده کلان است و در زرافزون تا
 حق سبحانه تعالی در باره این بلده طیبه در زمان استقبال حیثیت و اهل مدینه فی الحال جز توکل با قدری تجارت هیچ معاش
 ندارند الا ماشاء الله تعالی و غالب ساکنان او مخالفین متوسط اسما اند چنانکه اهل مکه مرفه اسما و در احادیث صحیحه فضائل
 صابرین بر او مدینه وارد شده و آمده المدینه خیر لهم لو كانوا یعلمون و موت انجاد اخل فضیلت عظمی است تا آنکه عمر بن الخطاب
 و عاکر و اللهم از قبیله شهباده فی سبیلک اجعل موقی فی بلده سواک خریجه البخاری مر جانی در اخبار مدینه از جابر مرفوعاً روایت
 کرده لیعوزن نه الامرای الدین الی المدینه کما بدر منها حتی لا یکن الا یمان الایها احدیث یعنی عود کنند ایمان بمدینه چنانکه تشریح
 از وی شد تا آنکه جز مدینه جای دیگر وجودین نباشد و سنائی از ابو هریره مرفوعاً آورده آخر قرینه من حتمی الاسلام خرابا
 المدینه و رواه الترمذی بنحوه و قال حسن غریب رواه ابن حبان بلفظ آخر تسریة فی الاسلام خرابا المدینه و در روایت صحیح
 آمده ان الدین لیا زالی المدینه کاتما زالی حجه الی حرمنا و این روایات بحسب ظاهر سنائی روایات سابقه اند و طس بق جمع میان
 اینها آنست که فتن و شرور حمید دنیا را عام شود چنانکه در ذکر خروج مهدی گذشته و مدینه با مهدی مانند پسین مدینه
 باز گردد زیرا که مومنین کامل همین تابعان خلیفه بر حق باشند و چون امام حق موجود باشد هر که او را نشناسد و متابعت
 وی نکند موت او موت جاهلیت شود گو یا محط حدیثان الدین لیا زالی المدینه انخر این است بعد مدینه نفی مثبت خود در زمن
 دجال بکند و منافقان از وی بگریزند و ایمان خالص هر وی باقی ماند بخلاف بیت المقدس و غیره بلاد که در اینجا اهل فرود
 منافقان هم باشند زیرا که ایمان او شان بعد نزول حضرت عیسی علیه السلام خواهد بود و این محط حدیث جابر است که حتی
 لا یکن الا ایمان الایها مراد ایمان خالص است که شایسته نفاق ندارد و بعد با دی و زد و جان هر مومن و مومنه را بستند
 و استیان این ریج بارده از طرف شام یا مین خواهد بود یا از هر دو کا جمع برین الروایتین و مشک نیست که بادی از طرف شام
 بیاید ابتدا بابل شام کند و آنکه از طرف مین برسد بدایت بابل مین نماید و منتته نشوند این هر دو با و تا مدینه مگر بعد بابل
 اهل هر دو اقلیم مذکور پس آخر کما یکنه از مومنین مقبوعن شوند اهل مدینه باشند و این محط حدیث ابو هریره است نزد سنائی
 و ترمذی و ابن حبان که از بعد درین جمیع بیدینه جز مومنان نباشند زیرا که در زمن دجال مخلص گشته و بجز موت
 ایشان مدینه خراب و ویران گردد و باز تا بقای دنیا ستمی بشر مردم باشد و برایشان قیامت قائم گردد کما یاتی در اش

گفته و بنا بر ظاهر این عند کتابی لهذا محل و لعله عیسی بعد از آن که کلام احد علیه فان کان خطا فهو منی لا
 تن احد و سأل الله السداد و انما ذکرته هنا و ان کان یصلح ان ینکر بعد طلوع الشمس و الدابة ایضاً لان ابتداء خرابها
 باخروج عنها کما دلت علیه الاحادیث و انما خرج کیون فی زمن عیسی فلهذا ذکرناه هنا و الله اعلم انتهى کلام گویم شک نیست
 این صحیح و عدم منافات میان روایات مذکوره که صاحب شاعره ذکر کرده بسیار خوب است جزا و الله اعلم خیر صرف اینقدر
 که در وی ترتیب ادب مذکوره لازم می آید و علم ترتیب تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی و از بعضی جزو حیرت است تعالی شاهد احد
 معلوم نمی تواند شد فصل دوم و اما خروج قطانی و جبهه و هشیم و مقد و غیر هم بعد عیسی و مهدی علیهما السلام پس
 ابوالشیخ از ابوهریره مرفوعاً روایت کرده که نیرل عیسی بن مریم فیقتل الدجال و یکتب ربیعین عاماً یصل فیهم بکتاب الله و
 سفی و بیوت فیستخفون بامر عیسی رجلاً من بنی تمیم یقال له المقعد فاذا مات المقعد لم یات علی الناس ثلث سنین حتی یرفع
 القرآن بن صدور الرجال یعنی بعد موت عیسی مقعد غلیفه شود و دو سه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سینه باری مرد
 برداشته آید در شاعره گفته مراد صدور بعضی رجال است و بد و نقص در ایشان تا موافق بقای دین تا مدت مدیده بعد
 عیسی باشد انتهى و طبرانی از عیسی سلمی آورده که گفت بر پانصد و قیامت تا آنکه ملک شود مردم را مردی از غلامان جبهه نام
 و مسلم از ابوهریره روایت کرده که گفت لا تذهب لایام و الیالی حتی یمیکت جل یقال له ابججاه و شیخین از وی آورده اند
 که لا تقوم الساعة حتی یرجع رجل من قطانی یسوق الناس بعصاه و طبرانی در کبیر و ابن مند و ابونعیم و ابن عساکر از قیس
 بن جابر بن یزید روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه و آله قال یسکون من بعدی خلفا و من بعد خلفا امرار و من بعد الامر
 یلوک جبارین ثم یرجع رجل من اهل بیتي یلواء الارض عدلاً کما ملکت جورا ثم یومر القطانی فوالذی بیعتنی باحق ما هو و یومر
 یعنی بعد من خلیفه و بعد خلیفه امیر و بعد امیر ملک جبار باشد و بعد مهدی قطانی امیر شود و الله که وی کمتر از هفتاد
 نیست یعنی در صلح سیرت و سیرت و نسیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرا رسیده است که هفتاد چهارده
 سال مالک بیت المقدس باشد پستری پستری بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را مضموم گویند و آن قطانی است
 است و یکسال در بیت المقدس مکث کند پستری کشته شود پستری غلامی مالک گردد و دو سه سال مکث کند بعد کشته شود
 پستری بعد از وی مالک شود و هشتم سال چهارده ماه و ده روز و آن کعب و ی است که مهدی بمید و مردم بعد
 وی مردی را از اهل بیت او والی کنند در وی خیر و شر هر دو باشد و شر او بیشتر از خیر او است هشتم گید بر مردم و
 بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقار و قلیل است بخوشد بوی مردی را از اهل بیت او و بکشد او را و خیر نسیم
 بن حماد و نیز وی از زهری روایت کرده که بمید و مهدی بموت خود و مردم بعد از وی در قننه افتند و بیاید بسوی ایشان
 مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و مکث کند زمانی پستری نکند سادی از آسمان که نیست السن و در بیعت
 کنید فلان را و برنگردید بر پاشنه نای خود بعد هجرت پس نظر کنند و نشاندند آن مرد را باز نکند سار پستری بیعت
 کرده شود منصور و برود بسوی مخزوم و نصرت دهد خدا او را بروی و بکشد مخزومی را و کسی را که با او باشد و نیز از کعب
 آورده که گفت والی شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از خواری پستری روان شود مردی از عرب جسم طولی عربی

ما بین المنکبین بکشد کسی ترا که هر خورد او را تا آنکه در آیه بیت المقدس بمیرد بموت خود و باشد دنیا برتر از آنچه بود بجهه والی
 شود مردی از مفرکشند اهل صلاح را ظلم غشوم باز والی شود بعد مزی یانی قحطانی و بر سیرت مهدی رود و بر دست او مینیز
 روم فتح شود و نیز وی از ولید بن عمر آورده که قال قال رسول الله مسلم بالعقطنی بیرون المهدی و نیز از عبدالقادر بن عمر
 روایت کرده که بعد جابره جابرت پسر مهدی پسر منصور پسر سلام پسر امیر غضب هم از وی آورده که سه امیرند که والی
 فتح کنند خدا تمام زمین ابرایشان یکی صالح جابرس مفرج سپس ذوالخضبت مکت کنند در زمین چهل سال پست نیست خیر در دنیا
 بعد ایشان و نیز از کعب وایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل یمن از قحطان برادر مهدی در دین عمل کند بعمل او و فتح
 کند مدینه روم را و برسد بغنا تم و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهل سال زندگی کند پست بمیرد بر
 فراش خود بیرون آید مردی از قحطان مشقوب الاذین بر سیرت مهدی بقادر و بست سال باشد پست بمیرد در حالیکه تقول سلام
 است پست بیرون آید از خاندان نبی صلعم مهدی حسن السیره و غیر آنکه مدینه قیصر را و وی آخر امیر است از امت محمد صلعم بجهه بر
 در زمان وی دجال در شاعه گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقیه ابن حجره قول مختصر گفته الذی یجبر اعتقاد ماولت علیه
 الاحادیث الصحیحین وجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال و عیسه فی زمانه و یصلی عیسی خلفه و انه المراد حیث اطلق المهدی و
 المذكورون قبله لم یصح فهم شیء و الذی یجبره امرار صالحون ایضا لکن لیسوا شئیه فیه الا فی الحقیقه انتهی گویم غایه اسکان در جمع این
 روایات آنست که مهدی کبیر همانست که روم فتح کند و دجال در زمانه او بر آید و عیسه در پس او نماز گذارد و خلافت مراد باشد
 و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان اسلب کند بالکل بلکه مشوره امور ربوبی او باشد و وی حکم عدل باشد و اما
 مقسط در ایشان تعلیم دین کند ایشان او اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد مهدی مردی از دو دمان او که بر سیرت او
 باشد والی گردد و قحطانی با مهدی بود در زمان او و معنی فتح کردن قحطانی مدینه روم را آنست که وی امیر باشد بر سره که
 مهدی آنرا سوئی روم فرستد و قحطانی این بلده را در حال تبجیت مهدی مفتوح سازد و در وقت خلافت خود و پیغمبریت
 خویش بعد عیسی علیه السلام بمیرد و بعد او باستخلاف وی مقعد نشینند او نیز از قریش باشد و چون وی در گذرد والی شود
 از قریش کسیکه سیرت او نیک نبود و بروی مخروجه خروج کند سیرت قحطانی و لقب و منصوب باشد مراد مهدی از تبجیت
 اوست و همچنین مراد مهدی از زمین نیز همین شخص است و بست و یکسال مکت کند هر که بست سال گفته وی کسر بر انداخته
 بجهه دنیا نقصان پذیرد و موالی متکلم شوند و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب ز مغرب بر آید و الله اعلم و در رساله حشریه گفته
 از ان خلیفه ایشان شود مردی از ملک یمن از قبیل قحطان که نام او جباه باشد بر طبقه صالحه عادل سلطنت نماید و بعد
 از ان چند پادشاه دیگر پیدا شوند و در مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنا یک مکان در ملک مشرق
 و یک مکان در ملک مغرب خسف شود و مردم آنجا در زمین فروروند و آن فرقا از منکران تقدیر باشد انتهی فصل سوم
 و از اشارت عظام است بر کعبه و سلب علیه و اخراج کفر او شیعیان نسائی از ابوهریره روایت کرده اند که فرمود آنحضرت صلعم
 یخرب الکعبه ذوالسویقتین من الحجته یعنی در آن کند کعبه را همیشه که نام او ذوالسویقتین باشد و خرج احمد عن ابن عمره و از
 و یسلبها علیها و یجرد عن کسوتها فلکانی انظر الیه اصیلع فیبع بعزب علیها بمسحاته او معلول و اخرج الاذرق عنه عیسی البحر

من فیمن السواد ان ثم یسلون سل الخجل حتی ینتھوا الی الکعبۃ فیخربونها والذی نفسی بیدہ انی لا نظار الی صفتہ فی کتاب اللہ تعالیٰ
 افح اصیلح افیدع قانما یدہا بسببہ وحاکم از حارث بن سوسید آورده کہ گفت شنیدم علی رضی اللہ عنہ را میگفت جوا قبل ان یخجل
 فکانی انظر الی حبشی اصلح افدع بیدہ معول بیدہا حجا گفتم این چیز نیست کہ تو آنرا برای خود میگوئی یا از آنحضرت صلعم
 شنیده گفت لاوالذی فلق السجدة و بر النسمة وکننی سمعتہ من بنیکم و در صحیحین است کانی یہ اسود افح یدہا حجا حرا و در
 حدیث علی کرم اللہ وچہرہ است نزد ابی عبیدہ در غربت حدیث از طریق ابی العالیہ کہ گفت استکثر وامن الطوائف بہذا البیت قبل
 ان یحال بنیکم و بیدہ فکانی رجل من الحبشۃ اصلح او قال صلح حسن السائقین فاعدا علیہما وہی تہدم رواہ الفاکہی من ہذا الوجہ و
 رواہ یحییٰ البجانی فی مسندہ من ترجمہ آخر عن علی رضو غار رواہ الازرق عنہ بنحوہ گویم سولیمان تصغیر سابقین است یعنی ہر دو
 پای او باریک باشد چنانکہ غالب سابقہای حبشہ این چنین باشند و اصلح کسی را گویند کہ سوی مقدم مراد رفتہ باشد و اصلح تصغیر
 اوست افیدع تصغیر افدع است یعنی کسی کہ در دست او اوجواج و کچی باشد و معنی اصلح کویچک سر است و اصلح کسیکہ ہر دو
 گوش او کویچک بود و قبیل بزرگ گوش را گویند و اسود بمعنی سیاہ است و فحج انگہ میان ہر دو ران او تباعد باشد حاصل
 معنی احادیث مذکورہ آنست کہ این چنین حبشی بر کعبہ ستادہ یا ششستہ یک سنگ درآورد کہ در دست او باشد بکند و
 ویران گرداند پس پیش از آنکہ وی این کار کند و میان مردم و کعبہ حائل شود حج و طواف بیت اللہ میکنند حافظ در فتح الباری
 گفتہ درین حدیث نزد احمد از طریق سعد بن سعید بن سحمان از ابو ہریرہ تمام تر این سیاق باین لفظ واقع شد کہ سیایع از کل
 بین الکرکج المقام و لن یستجیل ہذا البیت الا اہلہ فاذا استخوہ فلا تستال عن ہلکۃ العرب ثم تجی بحبشۃ فیخربونہ خرابا لا یحیر
 بعدہ ابد او ہم الذین یستخرون کثرہ و رواہ بہذا اللفظ الازرق فی تاریخ مکہ و احاکم و صحیح ذمی روایتہ عنہ مروفاً لا یستخرج
 کثر الکعبۃ الا ذوالسویقین من الحبشۃ یعنی بیرون نیار و خزانہ کعبہ را مگر صاحب ساق باریک ز جشہ و سابق گذشتہ
 کہ وی حلیہ او را سلب کند و از کسوت حج و سازد و آندن این سواد ان از طرف بجر باشد مثل مگسان شہد بیانند و چون
 سازند در رسالہ حشریہ گفتہ چو ہمہ اہل بیان از جہان بروند غلبہ حبش شود و سلطنت ایشان در جمیع بلاد منتشر شود و ان
 حدیثیان کعبہ معظمہ را منہدم سازند و حج موقوف شود و قرآن شریف از دہا و ترابہا و کاغذ نام برداشته شود و علامات خدا
 پرستی و حق شناسی و خوف آخرت از مردم محو شود و حیا از میان بر خیزد و مردم را مانع خزان و مگسان جماع کنند و فتنہ
 رقتہ جہل و ظلم و تعدی رعایا با ہم دیگر از خدا افزون شود پس ہات ویران شوند و قصبہ نامی کلان همچو دہات شوند و شہر ہا
 کلان چون قصبہات باشند و آفت قحط و باد و غارتگری پی در پی اقتد و مردم جماع بسیار کنند و اولاد کم شود و رجوع
 بحق تعالیٰ از دہا کم شود و جہل بجدی رسد کہ پچکس اللہ اللہ بگوید پس درین اثناء ملک شام امن و آرزائی بیشتر شود
 و مردم برای روزگار چہ اہل حرم فرم و چہ تجار و چہ سپاہ و صاحب مقدر سوار بہا کردہ و اسباب بہا برداشتنہ خانہ کوچ
 ملک شام روند و بعد چندی بسبب سختیہا در ملکہائی دیگر مردم فراری شدہ سہ کس نبوت بر شتر و بیخ کس شتر
 ، همچنین بطرف شام بگریزند نتیجہ بعدہ ذکر حشر بنا کردہ وقف گفتہ اند کہ این روایات مخالف قول تعالیٰ است او کم
 انا جعلنا حرامنا و نیرا و تعالیٰ کلکم مراد از اصحاب قبیل جمنونم و او شائرا بر تحریک کعبہ تکبیر ندادہ با آنکہ در ان وقت قبہ

قبله نبود پس بعد از آنکه قبله مسلمانان شد چه قسم حبشه را بران مسلط فرمایید و جواب آنست که این محمول است بر وقوع خرابی در
 آن زمان تقریباً ساعت هجرتی که احدی در زمین قائل شد الله مانند و این مخالف چیز نیست که از کعبه آمده که وقوع این خرابی
 در زمین عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در فتح الباری بران اشارت فرموده و همان بقال قد اشار صلعم الی
 احواب فی الحریث بقوله ولن یستحل هذا البیت الا اهل بیت الا اهل بیت در زمین صاحب نیل اهل او استحل وی نکردند لهذا و تعالی اهل بیت را
 ازان باز داشت و حبشه که آنرا هم گفتند بعد استحل اهل او برات و کرات بکنند و هم اهل شام در زمین نیز بیدام روی و حجاج
 در زمین عبدالملک بحسب حکم او استباحث او کردند بعد قرامطه بعد سه صد سال استحلش کرده مسلمانان می شماراد عین
 مطاف بقتل رسانیدند و حجه اسود را برکنده بیلا و خودشان بر زمین همه ماجرایت در ابواب باقی گذاشت و چون استحل
 که از اهل او مراد واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان و قدرت بخشید با آنکه در آیه کریمه استمرار من دران نیست
 انتهی گویم بعضی معنی این چنین گفته اند که هر که در وی در آید او را مومن کنید و اگر یکی نکرده بال او بروی است و مراد بال
 اهل اسلام اند که خاص ساکنان این بلاد حرام و اختلاف کرده اند و آنکه هم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد
 یا نزد قیام ساعت قتی که اندک گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمین عیسی علیه السلام باشد و کذا قال اکلیم عیسی
 او از می رسد و بران گروهی را ما بین هشت تا نه بسوی آن صریح نفرستد و بعضی گفته اند که هم کعبه در زمین می شود و بعد
 هلاک یا حجاج یا حجاج مروم حج گذارند و عمره بر آرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هر دو کند نیست مسافری او روایت
 لا تقوم الساعة حتی لا یحج البیت و در لفظی استکثره و من الطوائف بهذا البیت قبل ان یرفع و هم می دو بار شده در فتح
 سوم شود و حافظ گفته در کتاب الیجان لابن هشام یافته که عمر بن عامر یا دشاهی تابعدار کا این معمر بود برادر خود عمر بن عامر
 معروف بن یزید قیاری از حضور وفات خود گفته که بلا دشمنان دیک است که ویران شود و خدا را در اهل بین دستخط و در حجت
 پس خط اول هم سد مأرب خراب بلاد بسیدک است ثانی غلبه حبشه بر یمن و حجت اولی بعثت نبی صلعم از تهام است و
 وی محمد باشد و نه ستاده شود و حجت و غالبی دو برابر اهل مشرق و حجت دوم آنست که هر گاه ویران شود خانه خدا بفرستد
 خدام ویراکه او را شعیب بن صالح گویند و وی هلاک کند کسی که ویران کرده است او را و بیرون کند ایشان را تا آنکه نیاید
 در دنیا ایمان مگر زمین یمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام قحطانی و سیرت و زمان آن معلوم گردد انتهی
 در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب بن قحطانی است چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن تمیمی
 باشد که بارایات سود بسوی مهدی قدم آرد و عیسی او را نزد اتیان صریح نفرستد و مؤید است بودن لقب و نسو
 و بر تقدیر یک قحطانی وی باشد میتواند بود که قبل خلافت وی باشد و منجمله کسی باشد که عیسی او را امیر ساخته است برایشان
 در حجت بودن او برای اهل یمن مستلزم آن نیست که از اهل یمن باشد و دفع او حبشه را از ایشان بر وجهی که جز در یمن
 ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافعی است و نیز حجاز از زمین است و لهذا کعبه را میمانند گویند و نیز در بنیاد لالت بنی نضر
 ایمان اهل یمن اهل مدینه نیست تا آنکه هر دو در حدیث متعارض گردند و مؤید مراد بودن حجاز یمن آنست که خلافت
 در آن وقت بارض مقدسه باشد نه یمن هر چه باشد این نیز ذوال است بر تقدم هم کعبه بر موت موسی بن کنان قتی میمانند

احتمال آنکه این مردم بعد از آنکه با شد زیرا که خروج او شب مرد فلفله باشد و وی طواف کند بر مردم بهی مگر آنکه بگویند که حج
 جاری مانند بعد خراب مردم کعبه و مکه معجزه ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مردم او بعد جمله ایست است قریباً تمام ساعت
 تا آنکه حج منقطع شود و نماز در زمین کسیکه الله گوید و مؤید است آنکه زمین عیسی همه سنگ و خیر و برکت و امن است که کعبه و مسجد
 است حج بسوی او یکی از ارکان دین است پس میباید که باقی ماند کعبه ببقا استسکین و منهدم شود بارفح قرآن و اشارت بسوی
 آن خواهد آمد انشا الله تعالی فقها گفته اند چون مردم کرده شود کعبه و العیاذ بالله پس عرصه کعبه در منزلت کعبه نیست
 خارج است او را استقبال این عرصه مطلقاً جائز است اگر چه بالاترازی باشد مثل آنکه کسی نماز بر جبل ابوقحیس بگذارد و هر که
 نماز بگذارد در وی ضرورت که استقبالش کند و شاخص بود بر قدر و ثلث ذراع از بنا را و یا آنچه ملحق با دست مثل عصا و
 یا شجره نایبه اگر چه خشک باشد یا تراب مجتمع یا حبه باشد یا سخاکی بود و در آن فرود آید بمقدار نذکور و روزه نمازش صحیح است
 و همچنین طواف می باید که خارج از وی کند و الله اعلم فصل چهارم در سندر و یانی از ابولاز آورده که وی شنید
 رسول خدا را صلوات الله علیه و نیزع منه فیفرالی الروم فیاتی بهم الی
 الاسکندر یتفقائل الالاسلام بها فذکک ول اللامح و در روایتی از وی است سیکون بمصر رجل من بنی امیة احسن بنحوه
 ولعیم بن حماد از عبد الله بن عمرو آورده تفاتکم اللاندس بوسیم فیانیکم بدکم من الشام فیهم هم الله ثم یا نیکم احبته فی
 ثلثمائة الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهم هم الله و از عمر رضی الله عنه مروی است که مروی را از اهل مصر گفت لیا نیکم ال
 اللاندس فیقاتلونکم بوسیم حتی ترکض الخیل فی الدم نیرهم الله ثم یا نیکم احبته فی العام الثانی و نیز لعیم بن حماد از ابوقبیل
 آورده که بیرون آمد و در آن روزی از نزد مسلم بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبد الله بن عمرو باستجعال الله
 او را اندا کرد که میروی گفت امیر را بسوی من فرستاده است تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبد الله گفت بر گرد بسوی
 او و ازین بروی سلام بخوان و بگو که کنز فرعون ترا و یاران ترا نیست بلکه برای من حبشه است که در سفینه های خود میان باران
 فسطاط وسیه کنند تا آنکه در سنق فرو دستوند پس ظاهر کند خدا یتعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگنیز از وی چند آنکه
 خواهند و بگویند هیچ غنیمتی بهتر ازین نیخواهیم در جوع کنند و در پی ایشان مسلمانان بر آیند و اینها را دریا بند و حق تعالی
 حبشه را شکست دهد و مسلمانان تقبل و اسرا ایشان پردازند از حربه السیوطی فی جزیره و در از بار العروش فی اخبار
 ابحوش گفته که حاکم درستدک از طریق عبد الله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قبیل از عبد الله بن عمرو
 که بروی از اعداء مسلمین در اندلس است او را ذوالعرف گویند و می جمع میکنند از قبائل شرک جمع عظیم و هر که اندلس است
 می شناسند که او را طاقت مقابله او نیست اهل القوار از مسلمانان در سفر نشسته بسوی طبعه میگنیزند و باقی مانند ضحفا
 ناس جماعت ایشان که سفر ندارند که بران عبور نمایند و براگنیز و خدای تعالی او فعال را و پرانگنده شود برای ایشان
 بدریا پس عبور کنند و عمل یعنی بزکوبی و نه پوشد آن یا سمپاچی او را و بهینند این را مردم گویند الوعل الوعل و بگذرند به
 مردم در پی او بعهده دریا بر حال سابق خود گردد و بگذرد دشمن بر مرکب چون اهل فریقینه ایشان را بهینند بهینند
 بگریزند و مسلمانان اندلس هم ایشان راه فرار گیرند تا آنکه داخل فسطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نزد کند

در میان تروط تا هر ابرام که مسافرتی بریدست و انجای را بهدی پرگفتند و برآید بسوخی ایشان رایت مسلمانان برپل و
 نصرت دهد خدایتعالی ایشان را بر دشمنان و هر میت خورد و کشته شوند تا موضع لوجه که مسافت ده شنبه رود و این مسافت
 بجعل و ادانی ایشان بیست سال تشرف و فرزند و ذوالعرف از قتل منقلبت شود و باوی کتابی است که نظر نیکند در آن
 مگر که منزه میشود پس باید بدان ذکر اسلام و امر کرده شود بدخول در مسلم پس امان طلبد بر جان خود و بر کسی که اجابت اسلام
 کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم مردی از حبشه که او را اسیر گویند وی جمعی عظیم فراهم کند و مسلمانان
 از وی بگریزند تا آنکه در انجا و مادون او احدی از مسلمانان باقی ماند مگر آنکه بقسطاط درآید و سپس با جیش خود در منق
 فرو و آید و رایت مسلمانان بر جسر برای مقابله ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس نفاق
 کنند و اسیر نمایند آنرا تا آنکه یک سو یعنی حبشی بیک عبایعنی جامه فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاسناد
 انتهى در استماع گفته درین حدیث اشکال است چه واقعه ذوالعرف تا حال واقع نشده در نه ذکر وی در کتب تاریخ
 نوشته میشود و اگر وقوع او در استقبال گویند نیز مشکل است زیرا که در اندلس در آنوقت بلکه امروز مسلمانان نیست پس گویند
 ایشان سخن غیر تابعینی چه میتوان گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر بزرگیه مقرر داشته اند و چون آن اوان برسد
 بگریزند و بکن که وقوع این واقعه بعد موت مهدی و تا آنکه درین رنجوع مردم بسوخی شرک باشد و هر سبب بیخون خلفاء در
 بیت المقدس آباد باشد با اسلام و این واقعه قبل بهم بیت یا بعد او شود علی باسابق من اختلاف فی وقت لکن قریبی در
 تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جایکه و محل در آن مثنی کند جبری است که ذوالقرون از برای همین امر بنا
 کرده است چون وقت این واقعه در رسد بر وی بگذرند و مرور نمایند و الله اعلم انتهى باب هم در بیان طلوع شمس از مغرب
 و خروج دابة الارض و این نیز یکی از اشراف عظیمه قرساعت است و این هر دو امارت هر چه سابق دیگر شودان دیگر در پی او
 باشد پس اگر آفتاب پیشتر طلوع شود و ایه وقت چاشت همان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر او پیشتر خارج شد شمس
 فروای آن طلوع کند بن ابی شیبه احمد و عبد بن حمید و ابو داؤد و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویه و بیهقی همگان از
 عبد الله بن عمر روایت کرده اند که گفت حضرت من رسول الله صلعم اول الایات خروجا طلوع الشمس من مغربها و
 خروج الدابة صحنی فابها کانت قبل طلوع صاحبها فالآخری علی اثرها و گفت عبد الله و بود که کتب بیخونندگان میکنند که
 اول این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب است حاکم گفته و الذی یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة
 و حافظ این خبر با اعتماد قول حاکم فرموده و لعل حکمة فی ذلك ان بطلوع الشمس من مغربها ینبئ بابت التوبة فتجی الدابة
 فتتمیز من المؤمن کافر تکمیل المقصود من اغلاق باب التوبة انتهى و درین باب و فصل است فصل اول در طریقت
 شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لیبغض نفسا ایمانها لم یحیی من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا لجهنم
 مفسرین بر آنند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب است و قال تعالی و حیث الشمس انقمر فریابی و عبد بن حمید
 و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابوالشیخ از ابن سعید در تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس من مغربها
 مقترنین کالبعیرین القرونین بعده این آیه خوانند و جمع الشمس من القرون و قرون بریده گفته فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة

حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت ورأى الناس الشمس جميعا حين لا ينفع لفسا ايمانها ثم قرأ الآية اخرج عبد الرزق
 واهمرو عبد بن حميد واسته غير الزمري وابن المنذر وابو الشيخ وابن مردويه وابيهقي وجم ابن مردويه از حدیثی که
 کرده که پرسیدم رسول خدا را صلعم چیست آیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر شب
 و نیز وی در این ابن حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلعم آیه تکلم اللیلۃ ان تطول قدر لیلتین او ثلاث
 فیستیقظ الذین یحشون ربهم فیصلون و یعملون کما كانوا اول الیوم قد قامت النجوم مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم
 یقضون سلاتهم و اللیل کانه لم ینقص فیضطربون حتی اذا استیقظوا اول لیل مکانه حتی یتطاول علیهم اللیل فاذا اذا ذلک
 خافوا ان یجول ذلک بین یدی امر عظیم ففزع الناس و باج بعضهم فی بعض فقالوا ما هذا فیفسر عن الی المساجد فاذا
 اصبحوا اطال علیهم طلوع الشمس فبینهما تم تطیرون طلوعها من المشرق اذ هی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس صغیرا واحدة
 حتی اذا هارت فی وسط السماء رجعت و طلعت من مطلعها در رساله حشریه گفته در ماه ذیحجه بعد یوم الخرشب از گرد و
 بجد یک مسافر از تنگ دل شوند و بچگان از خواب نیزند و موسیقی برای چراگاه شور کنند هرگز صبح نشود تا آنکه مردمان
 از هیبت قتل بقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بقدر سه چهار شب
 رسد مردم در اضطراب باشند که ناگاه قرص آفتاب نور قلیل بشکل کسوف نماز جانب مغرب طلوع کند آنوقت یکس
 نباشد مگر بوجه ایت حق اقرار کنند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب و از توبه که هفتاد سال راه عرض دارد و
 همیشه کشاوری مانند در طرف مغرب است بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب همان
 طرف مغرب چند مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز بحکم الی میل باقی کند و بدستور غروب شود و بعد از آن
 روز از طرف مشرق یا نور و رونق بجهت خود بر آمده باشد ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول
 اللہ صلعم صبحه تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامه قروه و خنا یرقطومی الدوا وین تجف الاقدام لایزاد فی حسنة
 ینقص من سینه و لا ینفع لفسا ایمانها ثم یحج امت من قبل الایة و یبهقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم
 ز سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیر فرجی بود و این مردویه از ابن عباس آورده که
 همیشه چارمی میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده است او تعالی برا
 توبه بندگان خود پس اذن خواهد آفتاب از کجا طلوع کند و اذن طلبد مگر از کجا طلوع شود پس اذن نشود این مرد
 و محبوب در کشته شود و مقدار سه شب ای آفتاب دو شب برای ما هتاک نشانند مقدار حبس این مرد و مگر
 اندکی از مردم و ایت ان یقیه اهل ارض و حاطان ستر آن اند میخوانند هر مرد از ایشان و رو خود درین شب
 و چون فارغ شود از آن و نظر کند شب حال خود دست پس نشانند طول این شب مگر جمله قرآن و ندا کند بعض
 ایشان مر بعض را و فرام شوند در مساجد خود بتفرع و بجا و صراخ بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت
 بعده بفرستد خدا تعالی جبریل را بسوی شمس و فرود بگوید که رب تعالی امر میفرماید شمارا که برگردید بسوی من باز
 خویش و طالع شوید از انجا چه نیست منو برای شما زدا و نه نور پس بگردید هر ماه از خوف روز قیامت خود

و رجوع کنند هر دو و طالع شود نماز متعارف خود پس زمین میان که مردم این چنین اند و تفرع میکنند بسوی خدای عزوجل
 و غافلان در غفلت خویش هستند که ندانند منادی آگاه باشند که دروازه توبه بند شد و مهروماه از سفر حج و طالع طوع
 نمودند پس نظر کنند مردم و این برد و اسوده شده اند همچو حکم نیست منور برای ایشان و من نور فلک قول تعالی در جمع ایشان
 القم در اثناء گفته حکم غراره را گویند یعنی کافران العظیمین و اینست که هر که غم را بر شتر می بندد او را اعلام خوانند گویند
 در صراح گفته حکم بالکسرتک بار عکمان دو تنگ جامه و آن عکلت التناع شد و تکه عکام بالکسرتک بار عکلم تنگ بار بستن شتر
 و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غراره بالکسرتک جمع در صراح گفته و اظنه معرا انتهی و غرار تنگ جامه و نور و پوست و دست
 ام زرع است عکمه چهار دلچ پس مرتفع شوند این برد و همچو دو شتر مقرون که نزاع میکنند بر یک زانه صاحب در در استیفا
 و قریباً بر آنند اهل دنیا و غافل شوند در ان از اولاد خود و بنده هر زن بار در بار خود را و اما صاحبان از بار پس تفرع
 ایشان ترازیستی ایشان در آن روز و نوشته شود ایشان را عبادت و اما قاسطان نجاری پس سوختن ایشان را اگر
 ایشان آن روز و نوشته شود بر ایشان حسرت و افسوس چون بر سنده مهروماه بناف آسمان که نیمه است بیاید این
 را جبریل بگیرد قرون ایشان را آورد کند هر دو را بسوی مغرب غائب کنند اینها را در مغرب چهار نیمه یعنی مغرب طلوع
 آن روز که جهت مشرق است و لکن غروب کند هر دو را در مغرب آنجا که باب توبه است عمر بن الخطاب حضرت را گفت بابت
 چه باشد فرمود ای عمر آفریده است خدا بانی برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جهنم است و راه و مصالح است از
 ذممت برد و سکن بجز هر اندر در میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل ساله راه است و سوار تیرزد و این باب
 کشاده است از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا با مداد این شب نزدیک شمس و قمر از مغرب خود توبه نکرده اند از بندگی
 خدا توبه بضموح از زمان آدم تا امروز مگر آنکه در آمد توبه درین باب است مرفوع میشود بسوی خدایس گفت معاذ بن
 ای رسول خدا توبه بضموح چیست فرمود نادام میشود بنده برگناهی که کرده است و می گردان از ان بسوی خدا باز عود میکنند
 بسوی آن گناه تا آنکه برگردد شیر در پستان فرمود پس غروب میکنند آن هر دو را جبریل در ان باب پسترنده در پیش
 هر دو مصراع و التیام میشود میان هر دو و میگردد انداخته که گویا میان هر دو گاهی شکاف نبود و دخل و چون باب توبه
 بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد از ان توبه و سود ندهد او را هیچ حسنه که بکند آنرا مگر آن حسنه که پیش از ان
 کرده است که آن جاری میشود برای ایشان به ایشان بعد از ان چنانکه جاری میشود قبل از ان قدک قول تعالی بوم
 یا قی بعض آیات ربک لای پس گفت ابی بن کعب ای رسول خدا صلعمه ایت با دادر و پدین چه کرده شود با مهروماه بعد
 از ان و چه شود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پوشانیده شود شمس و قمر را بعد از ان منور و پسترا طالع شوند بر مرد
 و ظاهر شوند چنانکه قبل از ان بودند و اما مردم پس چون بهیند این آیت و عظمت او را اصلاح کنند بر دنیا و اباد سازند
 او را و جاری کنند در ان نهرا و بنشانند در وی درختان و بنا کنند در ان بنیان و اما دنیا پس اگر نریاید برای کسی
 اسپر که سوار نشود آنرا تا آنکه بر پاشود قیامت از وقت طلوع شمس مغرب و در نفع و صبور فقها گفته اند این شب
 دو شنبه یکروز باشد و در وی زمین نماز گذارد و شود زیر اگر در شب اول خود هیچ نماز نبود چه بعد نماز مغرب

و عشا بخواب خفته باشند و در شب یک بار در صلوٰة خمسہ بخوانند و این صلوٰة بر قیاس ایام در حال بجمیع طوایف باشد
چنانکه قیاس کرده اند و در زیر او را بر وزاویل برین تقدیر هر که بخواب خفته است از نماز خود و آنرا نگذارد و بروی
باقضای بیچگانہ قضای نماز نیست که آنرا نگذارد و بخت این واضح است و داخل شود وقت نماز صبح روز طلع مهر او
طلوع فجر و نماز ظهر بر جمع شمس و وسط ساعه که این بمنزله زوال است و عصر و مغرب عشا مثل بقیة ایام باشد و انشاء الله
ابن شیبہ از ابن عمر آورده که گفت اشترار جدا خیار نیست و یکصد سال نذر اشاعہ گفته که ذاتی الاصل المنقول عنہ یعنی
این تقدیر باقی ماند بروی عن ابن عمر قال یکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین و بایة سنه و روی عبد بن حمید
عنه ایضا قال یثقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین و بایة سنه و نعیم از وی روایت کرده که بر این است
تا آنکه پرسند عرب چیز را که می پرسند پدران ایشان بابت و یکصد سال بعد زول عیسه بن مریم و بعد و حال عبد
حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت من رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة حتی یتقی الشیطان الکبیر ان فیقول
احدنا لصاحبه متی ولدت فیقول لمن طلعت الشمس من مغربها یعنی دو روز و پیرام بر خورد و یکی از دیگری پرسد که
کی پیدا شود و جوابی گوید بزمان طلوع آفتاب از مغرب نیز وی و ابن ابی شیبہ و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات
در شش ماه است و غیر این ابی شیبہ خراج کرده اند از ابو العالیه که گفت الآیات کلها فی سته اشهر یعنی همه در شش ماه
باشد و گذشت لو ان رجلا اتج که هر لم یرکبه حتی ینفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبعه فی القاعه که طریق صحیح
میان بن روایات آنست که مدت همین ببت و یکصد سال است لکن این حدیث بسیار تیز بگذرد و بسرعت هر چه تمام تر بمقدار است
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی ینکون السنه کالمشهر الحدیث و فیہ والیوم کالساعه
الساعه کاحترق السعفه انتهى و برین تقدیر تقاربات بان و تقاضایام دو بار شود و یکبار در زمین و جهانی و بعد برکت است
و طول ایام بحال ما گردد باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعہ گفته و بنا بر تقدیر صحیح
لم ار من نبی علیه و بائد التوفیق گویم آنچه در فتح و قضاء گفته متقاضی آنست که این مدت بمقدار دو و ازده سال از سستی باشد
پس لشکال بحال خود دست زیر آنکه رکوب سپ کرده در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسلیم و تحمل آنکه مراد بدان رکوب
برای کرده بود در حرب است و این در خیل اصیل می باشد این رکوبی عشر و ما بعد آن خواهد بود و جمع میان آن میان
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و تیزمانی اوست حدیث سابق ابو هریره حنی یتقی الشیطان السخ مکر آنکه گویند که
کبر و کلانی اهل آن زمان بر حسب سن شان باشد و بران انتاج مهر و رکوب و در سنین معتاده تقدیر کنند و او را نیست
جمع باین طور کنند که مدت تظیله نظر بمقام مومنین است و یکصد و بست سال برای کفار و اشترار چنانکه روایت سابق
بعد از اخیار بدان تصریح میکنند و مع هذا لا بد است از قول بقاربات مان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن سعده در
بقار مومنین فرایع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر باین انتاج مهر و رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت در آن چهل
برین حال آنست که قیام او بر مومنان باشد بموقت ایشان و نظیره مانی البخاری ان رجلا سألہ صلعم عن الساعه فینظر
الی احداث القوم سنا فقال ان یتفقد نذر عمره لم یمت حتی تقوم الساعه علماء گفته اند مراد ساعت حاضرین است نسا

عامة خلق دلگن تاويل روايت ثمانية اشهر و سته اشهر اگر بصحت رسد قطعاً واجب است گفت اختلاف کرده اند در آنکه چون
 این حال شود و دنیا بعد از وی منتهی گردد و تا آنکه این امر منتشر شود و نواز او منقطع شوند خبر از آن بدرجه احاد رسد پس هر که
 در آن حسین سلام آرد و توبه کند از وی این توبه قبول شود یا نه ابوالمیث سمقندی در تفسیر خود از عمران بن حصین روایت کرده
 که عدم قبول یان و توبه نزد طلوع است هر که بعد از آن مسلمان شود و توبه کند توبه او پذیرفته شود و حافظ در فتح الباری گفته آنچه
 احادیث ثابته صحیح و حسان بر آن دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب است مقبول نیست
 که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعضی و آیات تصریح بعدم قبول آن همچنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یحیای مروی و
 عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو مروی آورده اند لا تزال التوبة مقبولة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طلعت
 کل قلبا فیها و کفی الناس العول در حدیث سابق ابن عباس است تروا بن مردویه فاذا غلق ذلک الباب لم تقبل بعد
 توبته و لا تنفع حسنة و نزد نعیم بن حماد است از ابن عمرو و یسار بن یسار یا ایها الذین امنوا قبل منکم یا ایها الذین کفروا
 فاذا غلق عنکم باب التوبة و جعلت الاقلام و طويت الصحف و از طریق زید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذا طلعت الشمس
 من المشرق یطبع علی القلوب فیها و ترغی الصحف و تقوم الملائكة ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عایشه
 عنهما آورده اند اذا خرجت اول الآيات یعنی طلوع شمس من مغربها طرحت الاقلام و طويت الصحف خلصت الصحف
 و شهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال الآيات التي تنجم بها الاعمال طلوع شمس من مغربها حافظ گفته این آثار
 بعضی می شد بعضی میکند هر متفق اند بر آنکه چون مهر از مغرب آید باقی به بند شود و بعد از آن مفتوح نگردد و این خاص
 طلوع او نیست بلکه تا یوم قیامت منتهی شود گویم و مؤید اوست اعتقاد ابن المیسر در سجده نزد طلوع او و دایه او را کشته
 چندی بنیر تا آنکه فارغ شود از عمل کما سیاقی فصل روم در بیان اول آیات در بعضی روایات آمده که اول آیات
 طلوع شمس از مغرب است و در بعضی خروج دجال را و در بعضی خروج دایه را و در بعضی ظهور نار را که حاشی روم بسوی محشر
 شان باشد اول آیات نشان داده اند حافظ ابن حجر فرموده طریق جمع آنست که دجال اول آیات عظام مؤذن بتغییر
 احوال عامه در ارض است پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود بموت عیسی بن مریم و بعد
 از وی یحطانی و غیره و طلوع شمس از مغرب اول آیات مؤذن بتغییر احوال عالم علوی است و این منتهی شود بقیام
 ساعت یعنی دایه همراه اوست گویا هر دو یک چیزند و خروج نار اول آیات مؤذن بقیام ساعت منتهی و پنجاه
 حسین حمد الله تعالی و دلالت میکند بر آن آنچه در بعضی روایات آمده و آخر ذلک یعنی الآيات نار تحشر الناس لی محشر
 و بخاتم روم بن منبه آورده که گفت اول آیات روم است باز دجال سوم یا جوج یا جوج یعنی چهارم عیسی یعنی چهارم بودن عیسی
 باعتبار تاخروی از یا جوج و ما جوج است اگر چه باعتبار نزول او مقدم بروی است و باین اعتبار ثالث عیشودن ذابغ و
 باعتبار آخر رابع است پنجم و خال کاف محمدیث و سیاق بیان ششم دایه و شتر دن او باعتبار آیات ارضیه است و هر که طلوع
 شمس را ششم در پس این نیز مؤید جمع حافظ است و لکن اگر میگفت کاین منتهی شود بخروج دایه بدلیل قول می گویند
 بمیزاد اولی و صحیحی بود و وجود روم اول آیات حقیقی است و بدون دجال اول اضافی زیرا که وی اعظم است از روم و

روم نظر ما چیزی نیست صاحب شاعری درین مقام تبصره نوشته و در آن قول تعالی یوم یاقی بعضی آیات ربک الی اخر الآیات
ایراد کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشف و مغرب عنزال او
آورده و حال ابو اسعد نموده و اجوبه او را مانا بنکات بیانیه خطابه گفته و مدح اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب تصان نقل
آورده و خود هم اشارت به بعضی اجوبه جدید نموده بجهت نوشته که بعضی متأخری محقق العجم علی بنده الایة رساله مسبوته
لسان المناطقة فی فیها بالعجب العجیب کشف فیها عن جمیع المقصود العجایب گفته و بعضی محشین علی البیضاوی سنا خط و
اضطراب تهی چون محل این اشکال تقریر جواب و کتب تفسیرت بین مقام ایرادش ضرورت نیست و نعیم بن حماد در متن و حاکم
در سند رک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت لبث نکلت یعنی مردم بعد یا جوج و ماجوج تا آنکه بر آید آفتاب مغرب و
خشک شود خاها بچید و شود نامها و قبول کرده نشود قوبه از احدی و بیفتد بلیس سجده کنان و ناکند ای بار خدا کن سجده
بکنم برای هر که خواهی تو و فرا هم شوند بسوی او شیاطین و گویند ای سعید ما بسوی کدام یک فرغ میکنی وی گوید
سوال کرده بودم رنج دراک مصلحت و بد مرثانه روز بخت پس مصلحت داد مرثانه روز و وقت معلوم و بر آمد آفتاب مغرب
و این وقت معلوم است و ظاهر شود شیاطین بر روی ارض تا آنکه بگوید مرد این قرین من است که اغوا میکرد مرا پس حمد
خدا که سوا کرد او را و افتاده ماند بلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او و اب و یکبند او را و وی در سجده
باشد و این روایت دلالت دارد بر تا خوردن از شمس و متع کتند مومنان بجهت چهل سال تمکنتند چیزی را مگر آنکه داده شود
تا آنکه تمام شود چهل سال بعد و بپسند و کند در ایشان مرگ و شتابی کند و هیچ مومن باقی نماند و همین کفار جانند و تنها
کنند و ظرف آنچه تمام تا آنکه جمیع کند مرد ما در خود در در میان راه بر نیز و یکی از وی و فرود آید یکی و افضل ایشان کسی باشد
که بگوید از آناره میگردید شما از راه بهتری بود پس این چنین می شده باشد و پیدا نشود احدی از کجای بجهت عقیم سازد خدا
زنان را تا بی سال و همه اولاد و زنا مشرک مردم باشند و برایشان بر پاشد و قیامت طبرانی و ابن مردودیه از عروبن
الحاصل آورده که گفت چون بر آید مهر از با ختر بیفتد بلیس سجده کنان ناکند و هر نماید الهی مرنی اسجد لمن شئت و فرا هم
آیند بسوی او زبانیة او گویند ای سعید من این چه تفرغ است وی گوید انما سالت ربی ان یظرنی الی یوم الوقت
المعلوم و بالا رفتن المعلوم و بیرون آید دایة الارض از تنگانی که در صفاست اول قدم که بزمند در انظار کینه نهد و بیای
بلیس او را بپایند و او را بپایند **وقف** در طلوع شمس از مغرب دست بر اهل بیت و بر هر که موافق ایشان است میگویند
که آفتاب جز از ان خلیات بسید طه اند مقتضیات او مختلف نمیشود و تغییر عیاشی علیه بر آن راهی نباید که مانعی گفته و تو انزیم
منقوضه و مقدر با هم مسوخته و علی تقدیرت علیها فلا منناع من انطباق منطقه البروج علی المعدل بحیث یصیر المشرق مغرب
و المغرب مشرق فاینتهی گویم این جواب بمسامت خصم است و رتبه نص کتاب سنت در ما نحن فیه حجت نه بر است گویم فقط
عبدا الرحمن بن عبید القادر بن مهدی الهاشمی العلوی را در حد و دسنه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات
که قبل ساعت نماز شد و مثل دخان و دایه و طلوع شمس از مغرب نزول عیسی و یا جوج و ماجوج و خسوف ثلاثه که یکی
مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیره عرب شود و نار خارج از زمین و مکت و جال و غیره پرسیده بودند ایشان

هذه الآيات كلها كافي صحيح مسلم نار تخرج من فجر برعدن تنسوق الناس إلى محشرهم أي أرض محشرهم ثم نبت معهم إذا بانوا
 تفتل معهم إذا قالوا ثم نفع في الصود النفة الأولى في صوت كل مخلوق ويكون أربعين عامًا كافي الصحيحين ثم نفع في الصوت لفتح
 الثانية فيقوم المخلق للعرض والحساب قلت قول سلم آخر الآيات النار التي تخرج نيا فيردوا آية اول شرائط الساعة نار
 تحشر الناس قلت لا منافاة بينهما لانه اخرج حقيقة واول بالسبب لحوال الساعة أي للبعث اذ يقع بعد ما النفع في الصود
 وقيام الناس للموقف فهذا جواب تقننه السؤال ابدا علم بحقيقة السحال انتهى كلامه **فصل سوم در بیان دایه الاء**
 قال الله تعالى واذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دایه من الارض الآیه اهل تفسیر گفته اند این وقتی شود که امر معروف ونهی عن
 المنکر کنند برینا دی گفته اذ دنی وقوع معناه و هو ما وعدوا من البعث والعقاب بن مسعود گفته اذا مات العباد و در
 العلم و رفع القرآن اخرجنا لهم دایه من الارض کلمه من الکللم ومویداوست قرارت او این کلمه را بلفظ تبینیم و قری سخنیم
 و این تکلم برطلان سازد و بیان باشد جزا اسلام و بعضی گفته اند مشتق از کلمه است یعنی جرح و زخم و تفعیل برای تکلیف باشد و نوبت
 اوست قرارت وی تکلمهم بفتح و سکون و مشرعی تجزیم و ابو اسحاری از ابن عباس پرسید که تکلمهم او تکلم فرموده که در کار
 بامومنین سخن نماید و کافر از جمعی سازد و گذشت که این دایه همان جسمه سنت و بیضادی و غیره بدان جزم نموده و قرارت
 کوفیان یعقوبان الناس بفتح هزه است و باقیان بجزیره خوانده اند بلکه حکایت معنی قول ابراهیم است که قول اوست یلیقین برب
 آنچه بیاید که وی ندا کند با علی صوت خود ان الناس كانوا اباياتنا لا یوقنون یا استیناف است و علت برای خروج او
 یا علت برای تکلم او بر قرارت کسریا علت بحدث چهار بر قرارت مستح ای انما اخرجنا مالان الناس كانوا اوانا تکلمهم لان الینا
 كانوا و ابو العالیه گفته وقوع قول سد بابلهان و ثوبه است و برین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد بسبوی تاخر و اینه
 طلوع شمس من المغرب براه و وقوع قول باوست و اما حلیه و نسیرت و خروج و ابر پس در حلیه و از ابن عباس آمده که او را گردن
 دراز باشد و ببیند او را هر که در مشرق است چنانکه ببیند او را هر که در مغرب است و او را روی مست مثل روی انسان
 و منقاری است همچو منقار طیر پشم دارد و زغب است و ابو هریره گفته انها ذات عصب ریش منصرح گوید عصبه بی عصب
 جمع محسوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات و بروریش یعنی پشم و پر دارد و فیها من کل لون لها ربع توأم یعنی
 رنگ ارد و چهار پایه است و ابن عمر گفته انها زخار ذات و بروریش یعنی صاحب موهی زرد که کوچک است و حذیفه گفته
 انها سلمت ذات و بروریش لن بیکه اطالب لا یفوتها اب یعنی تیز دست ندارید او را اطالب فوت نشود او را ناب
 یعنی کزینده و علی کرم الصد و جهه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دایه الارض هستی فرموده و الله و ابر و موهی گو
 زرد باشد و مرا خود پرور غیب نیست و او را سم باشد و مرا سم نیست و وی بیرون آید و دنده مثل سپ تیز روسته با
 و هنوز و ثلث او هم بیرون نیامده و از عمرو بن عاصم ویست که سراو باسمان ساید و بیرون نیاید پای او از زمین آید
 گفته انها تخرج کجری الفرس ثلاثة ایام لم یخرج ثلثها و این تعویب بروایت سابق روی از علی است و ابو هریره گفته ان فیها
 من کل لون با بطن قرنها فرسخ للراکب لجد یعنی میان هر دو شاخ او مسافت یک کره است برای سوار تیز رو و ابن
 عباس گفته انها مولفه ذات زغب و ریش فیها من الون الدواب کلهما و فیها من کل انثه سیما و سیما من نده الائمة انها

تکلم الناس بلسان عربی مبین حکیم بکلام عجم یعنی در وی رنگ همه چو پایها باشد و علامتی داشته باشد از سلامت و علامت او
 ازین است آنست که سخن کند ایشانرا بکلام ایشان بزبان عربی و وضع در شاع گفته ضرب پائی کوچک آگویند یا اول چیزی که
 بیرون آید از آن قالد فی النهایه گویم در صراح گفته زغب چوزهای زرد مو و از زغب شعر از بنت بعد از حلق و از زغب الفرح
 طلع ریش بزاده اللام انتهی و از این زیر بر ویست که وی وصف کرد و او را گفت سرش سرگاو است و چشم او چشم خوک
 و گوش او گوش فیل و شاخ او شاخ ایل یعنی بزگویی و گردن او گردن غنایه یعنی شتر مرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر
 و رنگ درنگ پلنگ خاصه و یعنی میان تنی خاصه گریه و دم او دم بز و پانتهی او قوائم شتر و گذشت از این عباس که زوی
 روی انسان و منقار او منقار طیر باشد و در میان هر دو مفضل از وی دو وزده ذراع باشد زهی نقش طرازی قدرت
 که چندین صود در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن حیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر مینر میفرمود
 ان دابة الارض تاكل البهائم و تخلم من استهائ یعنی طعام از دین خورد و گفتگو از جای بیخال کند و از حسن برویت کسی
 سوال کرد او تعالی را که بنماید بوی دابره را پس بیرون آمد سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرف او
 پس دید موسی منظر طیب و گفت ای رب و فرمایان بر او باز گردان پس رو کرد او را و اما سیرت او پس بادی عصا
 موسی و خاتم سیدمان بن داود باشد و با او بلند نرا کند که ان الناس كانوا ابا تانا غافلون و داغ و دهر مردم موسی کافر را
 اما موسی پس دیده شود روی او همچو ستاره درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ موسی و اما کافر پس بر نگارد
 میان هر دو چشمی نکت سیاه کافر در روی او ای آمده فلقی المؤمن غنم فی وجهه و اکت قبیض بها وجهه و شم الكافر و اکت
 تسو لها وجهه در صراح گفته و کتة نکتة یقال فی عینه و کتة انتهی و در روایتی آمده و فاض ای تفرق الناس عن هاشمی و ما
 و ثبت غصابتة من المؤمنین عرفوا انهم لن یحجزوا الله فدرات بهم جعلت و جوههم حتی جعلتها کاهنا الکوکب لدری و ت
 فی الارض لا یدرکها طالب لا یجو منها نار حتی ان الرجل یبعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا فلان یا فلان
 فصلی فیقیل علیها فتمتته فی وجهه ثم تنطلق و یشترک الناس فی الاسوال و یصطحبون فی الامصار یعرف المؤمن الکافر
 بالعکس حتی ان المؤمن یقول یا کافر اقص حتی و حتی ان الکافر یقول یا مؤمن اقص حتی یعنی مردم از وی جدا گردند و گروه
 مسلمانان ثابت ماند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز توانند کرد و شروع کند و به مسلمانان و روی مای شان همچو
 اختر درخشانده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیابد و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه مردی
 پنهان نماز برده باشد وی از پس او آمده بگوید الکوکبا میگذاری چون نمازی متوجهی شود در روی او داغ دهد و برود
 و مردم در اسوال و صحبت شریک یکدیگر شوند در امصار و بلاد مؤمن کافر را کافر مؤمن را بشناسد مؤمن گوید
 ای کافر حق من را و کنی و کافر گوید ای مؤمن حق من بیستی و در روایتی آمده که بیرون آمده سه او از کند و پیشتر از
 هر که میان خافقین است در صراح گفته خافقان مشرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بخاور و آواز کند آنچه نکتة نکت
 آنرا پست رو کند بشام و هر خن ناکده بر آرد و بعد مستقبل مغرب شود و صرخته ناکده کند و رو کند بسوی من و آواز کند
 آواز یکدیگر برسد آنجا را و در روایتی آمده که باقی نماز مؤمنی مگر نکت نکتة نکتة در مسجدی یعنی جای سجده که پیشانی است

بعضی نمویی نکتة سفید و فاش شود این نکتة تا آنکه درخشان شود بوی روی او و مانند پیچ کافر که نکتة سیاه
 در روی او بنجامت سلیمان نمایان شود این نکتة تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرید و فروخت کنند مردم اسواق
 با آنکه کیم ذایان و کیم ذایا کافر یعنی این چیز بجز می ارزد و قیمت او چیست و وی بگوید بگوید این را ای مومن مومن گویند
 این ای کافر و در روایتی آمده که باید کافر را و وی نماز میگذارد در مسجد پس بگوید که این نماز از حاجت تو نیست این
 نیست مگر عادت و بشکند او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کذاب گذشت که وی بکشد پلیس او و بشکند او را
 و اما خروج او پس از رفته که او راسته خروج و در هر باشد یکبار از اقصای بادیه برآید و در روایتی از منتهای کز
 و داخل نشود ذکر او در قریه یعنی مکة باز پنجاه اند زمان در از باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود و فکر او
 در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریه یعنی مکة آنحضرت فرمود صلح با زدرین اثناء که مردم در اعظم مساجد از روی سرت
 بر او تعالی و اگر م آن باشند یعنی مسجد حرام نرسند این پانزده تا آنکه وی میچرد میان رکن و مقام و می افشاند
 بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین در گذشته است از ابن عباس حدیث و بعضی طرق حد
 حدیث صحیح است و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید دابنه از بعضی او دویته تمامه یعنی در بعضی خروج خود و اول در خروج او
 است ابو هریره و ابن عمر و عایشه گفته اند که آنها تخرج با جیاد و ابن عمر از آنحضرت صلح آورد که فرمود می بینم جایی
 که بیرون آید از وی دابنه و آن جایی رو بروی شگانی است که در صفاست و هم ابن عمر گفته که خروج او از صفا باشد
 منی و بامداد کنند میان سر و دم او نلغز و نغزنده و نه بیرون آید بر آینه تا آنکه چون فایغ گردد وی از آنچه امر کرده
 خدایت حال هلاک شود و مالک و نجات یابد ناجی و اول قدم که نهید در انطاکیه باشد و در بعضی روایات است که از مرو
 بیرون آید و در بعضی از مدینه قوم لوط و در بعضی از و راه که جمع میان این روایات دو گونه است یکی آنکه او در سته
 خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط برآید و بروی صادق است که از اقصای بادیه برآمده است و در بعضی
 خروج از بعضی او دویته تمامه برآید و صادق است بر آن که از و راه که یابین برآمده چه جازیمانی است و لهذا کعبه را
 یابینه گویند و در نوبت اخیر از مکة برآید و بنا بر عظیم جسته و طول او میتواند که از میان مکة و صفا و اجیاد بیرون آید
 بقدر سه روز یا زیاده مکث خواهد کرد و درین حین صادق است که گویند که از مرو برآید از صفا یا از اجیاد یا از مسجد
 دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در میان بطور خرق عادت در صورت مثالیبه و این مبنی است بر ثبوت عالم شتا
 محسن فتوی داد سیوطی درباره دو مرد که سوگند خوردند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر
 طحطوی تراد و در شرب احدیین نغفنه بلکه این طلاق واقع نشده از هیچکس از ان دو مرد و گفته که این مسئله از قیام
 واقع شده و علماء در آن بعدم حنت فتوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعهده ابن علان را دیدم که در تفسیر خود سعی
 بصیاری بسبب گفته مالفظ و تقدیل تخرج فی کل بلد اتمه مما هو مشهور لمتنوعه فی الارض ولیست واحدة فدابة علی بن
 القول اسم جنس انتهی و چون قائل شویم بتعدد صور مثالیه از قول بحسب غنا میشود انتهی کلام الاشاعه گویم و چه سوم
 آنست که وی با این هر جسته عظیمه که در دوسریع السیر است لغایت در چه چنانکه گذشته که خروج او مثل دویدن است

ناسته روز باشد پس بچکن که این خروج و احدی آئینه او از جای خاص یا سترجای مثلا باشد و در اقصی مدت و اصل
 زمان در اکثر مواضع و بدین اوقات اتفاق افتد و هر که او را در جای میند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج
 او جز یکجایی خاص نباشد و نمود او مست خروج او هنگام شام در شب منی در سوره حشریه گفته روز دم آن یعنی از طلوع
 شمس از مغرب که مردم در آن تیان باشند کوه صفا که بجانب راست قی که به سمت بزرگ است شوق شود از آنجا جانور نام در شکل پرو
 آید و سابق یکبار در ملک بین یکبار در بنجر چه چهره ظهور او در افواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد
 و این مرتبه سوم تمامی صورت خود آشکارا شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد و در پیش چون چهره آدمی
 و پایش چون پای شتر و گردنش بایال چون یال اسب و دمش چون دم گاو و کفشش چون کفش اهو و شانهایش چون
 شانههای گوزن و در عقبه پایش چون دستهای بوزینه و بفصاحت گو یا باشد در یک دست او عصائی
 حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در جیب بلا دسیر کند به سرعت تمام پیچ جوینده نتواند شوق یافت
 و پیچ گزینده از دست او رنای نیابد و پیچ خرنده از دست او پناه نبرد بر هر کسی نانی زند اگر صاحب بیان است بعضا
 حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشند که تمام چهره او و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم
 حضرت سلیمان بر بینی یا بر گردن او مهره سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره مکر و خجل و بی رونق شود تا آنکه بیک دست خود
 جوی شینند ایمان و کفر بر یکی بر دیگری هویدا باشد این جانور را اوجیه الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود
 غایب گردد و انتهی و اشد علم و باشد التوفیق **باب نهم در بیان دخان و باره و نار که از قعر عدن بر آید و این**
یکی از اشرار ساعت کبری است و درین باب فصلهاست فصل اول در بیان دخان و بیخ باره حدیفه بن اسید گفته
 طلع علینا رسول الله صلعم و سخن نترنک فقال ما تذکرونی قالوا الساعة یا رسول الله قال انهن من تقوم حتی تروا قبلها عشر آيات
 فذکر الدخان والدجال الحدیث اخرجه مسلم و الترمذی و ابن ماجه و روایت کرد حدیفه از آنحضرت صلعم که این دخان که بخلم
 ده علامت قیامت است چهل روز در زمین مکت کشد و در روایتی آمده که انفاس کفار بگیرد و مومنان را بر هیئت زکام
 اخذ کند و گذشت که نزد هلاک یا جوج و ماجوج دخانی بیاید و سه روز بایستد پس سخیل که این همان دخان باشد یا غیر
 و لکن لابد است که پیش از یسج باشد چه بعد یسج خود مومنی باقی نماند و نزد دخان مومن یافته شود و چنانکه صریح عبارات
 است و منہایسج طیبه تقبض روح کل مومن رجوع الناس الی عبادة الاله و تان و دین ابانهم در رساله حشریه گفته دخانی
 عظیم در آسمان نمود از شود و بر زمین فرود آید مردم را سنگ سازد و مومنان را زکام و تشنگی و داغ و آواز و کدورت
 حواس لاحق شود و منافقین و کافرن را بهوشی پدید آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز
 بافاقت آیند تا چهل روز دخان پایدار ماند بعد از آن آسمان صاف شود و انتهی و مسلم و غیره از عایشه آورده اند که
 گفت نمیرود روز و شب تا آنکه پرستیده شود و لالت دعوی بفر خدا الحدیث و در وی است فیبعث الله ریجا طیبه فیبتو
 بها کل مومن فی قبده متقال جبه من ایمان فیبعث من لاخیر فیبعث من لاخیر فیبعث من لاخیر فیبعث من لاخیر فیبعث من لاخیر
 بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که پسر بفرسند خدا یعنی بعد موت سیس با دی سر و از طرف شام پس

بر روی زمین هیچکس که در دل او برابر ذره از ایمان باشد مگر آنکه قبض کند او را تا آنکه اگر کسی از ایشان در هر چه
کوته در آید این باد بر وی داخل شده قبض روح او یکند و باقی مانند شراره مردم در خفت طیر و اعلام سباع نه
معروف را شناسند و از سکر الحار کنند و متشکل شوند برای ایشان شیاطین گویند شما قبول میکنید آنها بگویند
چه میفایند از پس هر کنند ایشان را بعبادت بنان پرستند آنها را و ایشان را درین حال ندق بسیار و عیش خوب باشد که ناگاه در صوبه برسد در آستان
گفته این سنانی قتل و ابر را بدین است بحسب ظاهر و میگویند که با وجود بعضی چیزین گویند که این شیطانها غیر عیسی است و احمد مسلم و ترمذی از نواس
کرده اند که فیما بین کذک و لعنت الله بر کاطیبه تمنا خدیم تحت آب طهم نقیض روح کل مومن و مسلم بیقی خزانان شیخ تهرانی چون فیما بین
تبراج اسحر تعلیم تقوم الساعة یعنی این باد زیر بغل ایشان را بگیرد و از آن بمیرند و مردم بر باقی مانند و چون خزان
زنان بر چهند و ساعت برایشان قایم شود و از این مسعود گذشته که مومنان تمتع کنند بعد از هر چهل سال بعد
در ایشان مرگ آید و شتابی کند و مومن نماند و کفار تبراج در طرق مثل بهایم کند و احدی مولود از کجاش نشود و
زنان تا سی سال عقیم شوند و بکلان ولد از زنا بدترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابو هریره آورده که
بر انگیزد خدا تعالی بادی از طرف بین نرم تر از ریشم نگذارد و احدی را که دروشش بر آید و اند از ایمان باشد مگر که
قبض کند آنرا تا وی در تخریج احادیث مصابیح گفته جواب از اختلاف این هر دو روایت یعنی وزیدن بادی از طرف شام
و از طرف بین آنست که این هر دو باری شامی و یانی اند و این باجه از حدیث بن الیمان روایت کرده که کهنه شود و سلا
چنانکه کهنه میشود ایشان چنانکه دهنش نشود که روزه چیست و نماز کدام و خشک صدقه چه و باقی مانند ظافه تا آن
مردم شیخ کبیر وزن پیر سال گویند آبا خود را برین کلمه یافته ایم پس ما هم میگویم مردی حدیث را گفت این کلمه چای غنا
کند از او نشان حدیث از وی اعراض کرد وی باز اعاده سوال نمود بار دوم و سوم پس حدیث در بار سوم گفت
نجات دهد ایشان را از آتش و زنج و احمد بسند قوی از انس رضی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال
فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن بلفظ الله الله و درین حدیث دلالت است بر آنکه در
بیشتر در حدیث همان کسانند که لا اله الا الله یا الله الله بگویند و مادام که در نفع انسانی کسی هست که کلمه طیبه بگوید
ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر کفار که کجاش را شناسند و نه از کجاش متولد شوند بلکه بهایم در صورت
انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند و لکن کالانعام بل هم اضل اینک می بینی خلاف آدم اند
نیستند آدم خلاف آدم اند شیخ ابن عربی حاتمى در مضمون نبیل فص شیت فانه ذکر کرده و در اشاعه آنرا مع کلام
شارح او جامی روح آورده و بی قال رم و علی قدم شیت علیه السلام بل علی قلبه فی التهی للتجلیات الذاتیة و العطا یا
الذاتیة بیون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود و دوریه نکلمان شیت علیه السلام کان اول مولود
من سلالة اولاد آدم المتهیة الی دنیا یعنی ان کیون آخر مولود و ایضا که لکن لکن التمره بالقطب آخر طایفه او که او
حال اسراره من علومه و تجلیاته فا ذکرنا و لیس یولد بعد و ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد یولد بعده
یعنی و احدی خست که همان شیت علیه السلام ایضا کان کذک فان حوی کانت تدل آدم فی کل بطن و کرا و شیخ

آفته قیل و یزیدت هو بعد فالانه لو لم یسخر عنهما فی الولادة کم لکن خاتم الة ولاد و یسخره ان یحون شیخ علیه السلام فی انما یحکم
 ذلک لیکون اول مولود و لیکون براسه عند زلیله ما و لیکون مولده بالصبر فی قصی البیلا و لغت لغت بلده و یسخری لجه
 المعقم فی الرجال و النساء فیکثر الکلیح من غیر ولادة و یدعوهم الی المد فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبضه الله و قبضت روحه
 زمانه بقی من بقی مثل البهائم فم حیوانات فی صور الانسان لانها کما لک الحقائق الحيوانية الطبيعية البهيمية السبعية فی صور
 الانسانة تماما علی ما تقصیه الطبیعة من حیث هی بی من غیر و انزع عقل او مانع شرعی لا یملكون حلالا و لا حرامون حراما غیر
 کم الطبیعة بشهوة مجردة عن العقل و الشرع فعلیهم تقوم الشاعة و تحوب الدنيا و انتقل الامرال الاخرة انهی بعده حساب
 اشاعة گفته که مرا شیخ رضی الله عنه بقوله لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد و انشی فوج بشاعة
 حقیقه ست پس غی خاتم الاولاد و یومنین یا خاتم الاولاد کلا باشد و عقم و و بارشود بکرتیه در منکوحات و بار دیگر در مطلق زنان چنانکه قول
 شایخ من غیر ولادة اشارت میکند بدان چه اطلاق نکاح چنانکه بر عهد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از
 بهائم در صور النساء متولد شوند چنانکه کلام وی اومن الزنا بدان شخیصت چنانکه صراحت او در حدیث سابقین است
 مسخو آره فیکونون علی مثل ذلک حتی لما یولد احد من کلح ثم یعقم الله النساء ثلثین سنة و یكونون کلهم اولاد و انما شکر
 الناس علیهم تقوم الساعة پس منافی میان کلام شیخ و حدیث نیست و حدیث را اگر چه حاکم تضعیف کرده اما کشف
 صحیح دلالت بر صحت این مقدار را زوی میکند بلکه برای بقیه او بلکه مجموع او را شواهد است انهی کلامه گویم این کشف
 ابن العربی چیزی نیست خواب پریشان است بلکه بلاگران و هیچ نفس صحیح سعادت او نمیکند و ایراد صاحب شاعر
 انرا بلفظ فائده بلانی و دیگر است و وی خواهم بسیار بسودای خام خود ترا شنیده پس چنانکه هر یک را خاتم الاولاد و غیر
 خاتم الاولاد نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده و امثال این امور تا با اولیاد منست مطهره و کتاب عزیز بیایه
 نبوت نرسد فوض و زمان و حکم بدان و تلقی آن به بدلیات و اقات و اوقات است و اگر جزوی ازین افسانه موافق
 این مسعود افتاده قبح و سود نمی بخشد و قول او که مراتب وجود و دوی است ما نماند قبول بر همه بنه دست که عالم فانی
 او را رفته ثابت میکند و هر دو رده او را به لکوک سال تقدیر معینانید و هر جز او گویند این آمد و شد همیشه که لک
 جاری و ساری میماند و لا یعلم الغیب الا الله تعالی و حده بعد صاحب شاعر گفته که حکمت عقم است تا سالی سال اولاد
 آنتست که اگر ایشان توالد کنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ و آنحضرت صلعم فرموده رفع القلم عن ثلاث و سجلا
 اینجاست یکی مسی است تا آنکه بالغ شود و اگر چه بلوغ برسدن پانزده سالگی حاصل میشود لیکن من تعالی ایشان را
 ایهام کند که بجورنی رسد برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم متصور
 شود زیرا که اگر شرح خصوص گذشته که مواد مذکور دعوت ایشان بسوی خدا کند و اجابت کرده نشود نیست
 مانع از آنکه این مولود بعد پاک جمیع مؤمنین باقی ماند برای الزام حجت این موافق آنقول است که شیطان را فایز
 نرساند و احتمال بعد طلوع شمس از مغرب نوشته شود بعد در اشاعة گفته آنچه مذکور شد بحسب ظاهر منافی قول وی
 است که از اول طایفه من امتی یجانمون علی الحق ظاهرین الحدیث چه ظاهر روایت سابقه آنتست که احدی از مؤمنان با

مانند تا بقائم بحق و ظاهری رسد در فتح الباری گفته می‌کن که مراد بقول او که و تعالی آن یرج! امر بنوعی درین فرموده آن
 باشد که ظهور این طائفه قبل از ظهور می بود و گفته که این جمیع اشکال زائل می‌شود بوفیق الله تعالی آنتی و ابابینکن ازین
 در بعض روایات بجای امر خدا یوم القیامه وارو شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد و او را حکم آن چیز میدهند پس
 برین وقت بنا بر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمیع او حسن از جمع غیر اوست با آنکه بعضی مردم کفر کنند و بعضی با
 مانند بنا بر منافاتش برای کلیات وارو که کمالینقی و موضح اوست روایت حاکم از عقبه بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت
 عقبه شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود لا تزال عصا بن من ابنتی علی امر الله تا هرین علی الحد و ولا یضرهم من خالفهم حتی
 تأتیم الساعه پس گفت عبد الله بن عمر که آنی بر انگیز و خدا را بچی که بوی او مسک شود آن او سودن ایرشیم باشد نگذا
 هیچ نفس را که در دل او برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پستری باقی مانند شرار مردم و برای ایشان برپا شود
 قیامت چه این بقول ابن عمر و در برابر روایت عقبه بچو صریح قول ماسیت و الله اعلم در ساله حشریه گفته بعد غیبت در
 الارض باد خوشش زد از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان در وی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و
 فاضل پیش از ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک دران
 و پاپوش بسیار شود و اینها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند آنتی **وقف** این قصه مشتمل است بر چند امارت
 عظمی و آثار قیامت کبری آنرا بجملة رفع قرآن کریم است از مصاحف و از صد و رد علی از حدیفه و ابو هریره معار و آیت
 کرده که بروی کتاب الله در یک شب با داد کنند مردم و نیست از وی آنتی و نه حرمی در جوف مگر آنکه منسوخ شده
 یعنی رفته و فراموش گردید و از این عسر آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود قرآن از آنجا که آمده
 و باشد و در آوسی یعنی آوازی گرد عرش همچو آواز گلسان انگبین گوید رب عزوجل حدیث ترا می قرآن بگوینک
 خربت و فیک عدت ائلی فلا یجمل فی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و انخرج الخلیفة تاریخه و ابن مردود
 فی تفسیره و الضیاء المقدسی فی صفة الجنة عن ابن عباس مرفوعاً انزل الله تعالی من الجنة الی الارض حمتها نهار سحر
 و حیون و دجله و الفرات و النيل انزلها الله من عین و احدة من عیون الجنة من اسفل درجه من درجاتها علی جبا
 جبریل و استودعها اجمال و اجرا فی الارض و جعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی و انزلنا من السماء
 بقدر فاسکنه فی الارض فاذا کان عند خروج یا جوج و ما جوج ارسل الله جبریل فی رفع من الارض القرآن و العلم
 و الحج من البیت و مقام ابراهیم و تابوت موسی باقیه و هذه الانهار الخمسة فی رفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی
 و اناس علی ذناب لقادرون فاذا رفعت هذه الاشیاء من الارض عدم اهلها خیر ما ذکره السیدوطی فی حسن المحی فوه
 و سجزی ما از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه برداشته شود رکن و قرآن و از رقی در تاریخ مکه آورده
 اول ما یرفع الرکن و القرآن و روایة النبی صلعم فی المنام یعنی کسی آنحضرت صلعم را بخواب بیند و این ماجه بسند قوی
 و حاکم و بیهقی و ضیاء از حدیفه رضی الله عنه روایت کرده اند که میدرس الاسلام که میدرس و شتی الثوب حتی لا یدری
 ما صیام و لا صلوة و لا مسک لاصدقة و یسری علی کتاب الله لیلته فلا یقی فی الارض منه آیه و بیقی طوائف من الناس

تذکره

الشیخ الکبیر العجوز لقیو لویون اور کنا ابا نانا علی ہذہ الکلمۃ لا الہ الا اللہ فقولہا وازا بجمہ ہم کہتے ہیں و احادیث ابن ابی حنیہ
گزشتہ و درینجا ذکر وی بجهت آن کریم کہ بعضی گفته اند کہ این ہم بعد موت موسیٰ قریب قیامت نزد انقطاع حج تنویر
و از انجمله برگشتن مردم بسوی پرستش بتان است و احادیث آن نیز گزشتہ و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال این است
محط حدیث تلمیح قبائل من امتی بالمشرقین پس ہمہ کافر شوند پیش از روز قیامت و این محط احادیث مصرحہ بجمہ است
و ہر دو از اثر اطرائد و آثار انجملہ بادی است کہ مردم را بدریا اندازد و از بر بجمہ فلند اخراج الستہ غیر البخاری عن حدیثہ
بن اسید رفو غا لن تقوم الساعة حتی تر و اقبلہا عشرة آیات و قال فی العاشرة ویرج تلقی الناس فی البورن
لفظ الترندی و العاشرة اما یرج قطر ہم فی البورن و اما نزول عیسی بن مریم بالشک من اللوی و مراد بیرون عیسی علی است
ہم در شمارست نزد وقوع و ظاہر وی آنست کہ این یرج غیر آن یرج است کہ یا ہجج را در بحر فرو خواہد افکند
این یرج نزد خروج تار باشد یا خود همان باد باشد و آنرا بجمہ تقارب مان و قہر ایام است بر وجہی کہ سال ہجج ماہ باشد سلم
از ابو ہریرہ و ترندی از انس روایت کردہ اند کہ لا تقوم الساعة حتی یتقارب لزمان فتکون السنۃ کاشہر و یکون
الشہر کاجمعة و تکون الجمعة کالیوم و یکون الیوم کالساعة و تکون الساعة کالظلمۃ بالنار و اللفظ للترندی و در ذکر
و جال گزشتہ کہ این وقعت ہم در زمان او باشد و مانع نیست از تکرار آن دو بار در زمین او و یکبار در آخر زمان فالقند
صالحہ بلکل شیء **فصل** در بیان خراب ہلاک و اصرار قبل از قیامت قال اللہ تعالی و ان من قرئۃ الا شیء مملوکا
قبل یوم القیامتہ او معذبو یا عذابا شدیداً در تفسیر مدارک زیر این کریمہ گفته قریب ہلاک است و قریب طلوع را عذاب
مقابل گفته یافتہ در کتب صحیح در تفسیر این کریمہ کہ دیرانی کہ معظم از دست حشہ شود و ہلاک مدینہ مجموع و ہلاک بصرہ بغرق و ہلاک
کوفہ تبرک ہلاک جبال بصبو عن و رواجف و ہلاک خراسان بانواع عذاب ہلاک بلخ بہد و یعنی با و از نائل کہ از آسمان آید و ہند
اش اہل بلخ بمیرند و ہلاک ہرستان بلوطی اقوام و ہلاک ترند بطاعون و ہلاک مغانیان تاوشجر و بقتل کثیر و ہلاک سمرقند غلظہ
بنی قظو یعنی ترک و چینین ہلاک فرغانہ و بلدہ شاش و اسپجائب خوارزم و اما بخار پس رصن جبارہ ست و بمیرند بظلم و
و ہلاک خراسانہ مل و درین واقعہ اہل علم و عبادت بمیرند و ہلاک ہرات بسیارش ماران یعنی مارا از ابر فروریزند و ایشان بگزند
و نیشاپور برق و عدد و ظلمات پس اکثری از ایشان ہلاک شوند دری بخلہ اہل طبریہ و دیلم و اما ارمنیہ و اذربایجان بسہما
اسپانچ یرش جیوش محافان و صعواق و زلازل و ہلاک ہمدان بدر آمدن و یلم و ہلاک حلوان بباد ساکن کہ ایشان
باشند و یرج برایشان بوزد چون باد و آگند بوزند و جو کہا شدہ باشند بصدہ مردمی از قبیلہ جہینہ خروج کند و بمصر آید
و ویلست از ان اہل و مشرق و افریقیہ و رملہ و مصر را و داخل نشود وی در بیت المقدس و ہلاک بختان یرج عاصف و این
تجدید بوزنی پانی بوزد بعد از وی آوازی از آسمان بسیار چون کاسموج شود و اہل علم باشند آن آواز بمیرند و ہلاک
فارس و کرمان و اصفہان بر دست دشمنان و صحیح ایشان کہ از انقذہا نخلع ابدان ہانت شوند انتہی مانی اللہ ارک و بسج
در تفسیر خود زیر کریمہ مذکورہ نوشتہ خراب تہریہ اہل قریبہ و انمول عذاب قتی شود کہ اکثر مردم کفر و عصیان و زندقہ
و غیرہ گفتہ اند کہ ہلاک در حق مومنین است یا ہانت و عذاب بر حق کفار است با نواع عقاب این مسجود رضی اللہ عنہ فرمودہ

چون ظاهر شود زنا در باور قریه اذن میدهند خدا تعالی در اهلک انقریه اینست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباد و بن صحت مرویست که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود اول چیزیکه آفرید خدا اقلیم است گفت بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود بنویس قدر را آنچه بوده و آنچه گمانست آتشی کلام البغوی و در سعد السعادة و ارشاد اسلمین ز علی کرم الله وجهه روایت کرده که هرگاه قریب شود قیامت ملک شام که ولایت فرعونت و نعمت است ویران شود از دست گروه از ربه و عراق را عتبه نامی مروی است باه کند از بیجان بخشک سالی و گران بر باد گردد و در فارس مرگ مفاجات در آید و در روایتی بزرگ سرخ بمیرند یعنی تیغ بی تیغ کشته شوند و از عتبه برمی همانیق صواعق هلاک شود و در روایتی بقطر شدت جوع و کوفه از دست ترک و بصره بطرفان آب مصر بطحیان تیل و دیلم از گرسنگی و ردم بصاعقه و خراسان باقانات مختلفه و بلده مرو و بحرین کفار و حجاز و کاشغر بغیر و کفار سهند و سفید تراکوگی و طوس بر دست غوریان و نیش ابوبکر است بازان و موصل با دسموم و مدائن بنگبات دهر و کرمان بزرگ مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سجستان بهیو بیا ح صعبه گویند بادی بوزو که از صلابت آن کوه با پاره شود و چون برگ کاه پزد و مردم از بول و ترس آن بمیرند و اول از همدیخ ویران شود و در روایتی بطوخان آب ویران گردد و در اهرات بارانی گزیده و بغداد بطحیان آب جلا و اصفهان بموت ناگهان و در روایتی بجاربه و یمن بلخ و در روایتی بحرین حبش و بند برهنه و در روایتی بقتل یکدیگر و حرق او طان بدست خود و طحیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقطر و بخشک بچنگ عدا و سرخس بیانگ ناکل و غر بوجنت و خوارزم با سبب لشکریان و بخارا بقطر و تاحت ترکان و سمرقند بلیشک بکیز و فرغانه و جاب اسپجیاب است کفار و در روایتی بدست ترک و همچنین چند و طراک طالقان و فاریاب بطحیان خلیج و غیره بظلم غوریان و ترند و چیمان بوبای طاعون و سطنطینیه بدست همدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود آتشی گویند آنچه از کرمیه قرآن کریم ثابت میشود و همین قدر است که پیش از قیامت هیچ قریه از قربات دنیایی هلاک و بی عذاب شدیدی نماند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب فتنه واحده نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوصاً مدح بلا که در روایات مرقویه مذکور است که احتیاج رفع بسبب منی آنحضرت صلوات الله علیه است چه این معنی بی ارشاد و اعلام شده دریافت نمیشود و اجتهاد در امثال این مورد داخل نیست پس اگر روایت آنحضرت امیر علیه السلام بصحت رسد میتوان گفت که اصلی داشته باشد ورنه در خور التفات نیست اعتقاد اجمالی مضمون آیه کافی است و عم تفصیل آن باوقات مقدره حواله او سبحانه تعالی است و مقریزی در کتاب لموعظ و الاعتبار گفته روی قاسم بن اصبح عن کعب لاجبا قال الجزیره آمنه من الخراب حتی تحرب رمینة و مصر آمنه من الخراب حتی تحرب الجزیره و الکوفه آمنه من الخراب حتی تکون الملحمة و لا یخرج الدجال حتی تفتح القسطنطینیة و عن یحیی بن یساف قال الجزیره آمنه من الخراب حتی تحرب رمینة و ارضینة آمنه من الخراب حتی تحرب مصر و مصر آمنه من الخراب حتی تحرب الکوفه و لا تکون الملحمة الکبری حتی تحرب الکوفه فاذا کانت الملحمة الکبری ففتح القسطنطینیة علی یدی ربیع بن زینب ما شتم و خراب لاندلس من قبل الزنج و خراب فریقیه من قبل الاندلس و خراب مصر من القطار النیل و اختلاف الجیوش فیها و خراب العراق من قبل الجیوش و السیف و خراب الکوفه من قبل عدو من دراهم یخفونهم حتی لا یستطیعوا ان یشیر لواء الفرات قطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الابله من قبل عدو يحفظهم مرة براء ومرة تجرد وخراب الري من قبل الديلم وخراب خراسان من قبل القبت وخراب البعث من
 قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسلطان وخراب مكة من قبل الحبشة وخراب المدينة
 من قبل الجوع وفي رواية خراب رمنية من قبل الصواعق وخراب لاندس من الجزيرة من سناكب الخيول واختلاف الخيول
 وعن محمد بن الصامت قال ان اسرع الارضين خرابا البصرة ومصر فقيل له وما يخرجهما فيها عيون الرجال الاسود
 فقال يخرجهما القمل الاحمر والسجوج الاغبر كانى بالبصرة كانهما لغائمة جائئة واما مصر فان يلهما ينضب وقال سييس فكيون
 ذلك خرابها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الريات الصفرة فمصر فتحقرا بل الشام اسر با تحت الارض وعن كعب بن جراح
 المهدي الوية تقبل وعليها رجل من كندة اعرج قادا ظهر اهل المغرب على مصر فظن الارض يومئذ خير لاهل الشام وعن سفيان
 الثوري قال يخرج عنق من البربر فيقول لاهل مصر وقال بن لبيبة عن ابى الاسود عن مولى الشرحيل بن جنة او عمرو
 بن العاص قال سمعت يوما واستقبلنا فقال ايها الكاصر فارميت بالقبضه الرابع قوس لاندس قوس اسرحت قوس
 وقوس الروم وعن الشيباني قال تهلك مصر قافا وخرقا وعن عبد الله بن سعلانه قال لما بنته اذ الملك ان الاسكندرية
 قد فحمت فامكان خمارك بالمغرب فلما اخذته حتى تمحي بالمشرق وعن ابن عباس يرفع قال انزل الله تعالى
 ارجل الارض خمسة ايام سجون وهو نهر الهند وسجون وهو نهر نيج ودجلة والفرات وهما نهر العراق والنيل وهو نهر مصر انزلها
 فقال من عين واحدة من عيون الجنة من اسفل درجتها على جناحي جبريل عليه السلام واستودعها الجبال اجرا ما في
 الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معاشهم وذلك قول عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض
 فاذا كان عند خروجها جوج وما جوج ارسل الله تعالى فرج من الارض القران كله والعلم كله والحجر من ركن البيت ومقام ابراهيم
 ما بوت موسى بما فيه هذه الالهة ان تحت في رفع كل ذلك الى السماء فذلك انما على ذناب العقادون فاذا رفعت هذه الاشياء
 من الارض فقدت اهلها خيرا الدنيا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انطا بل من عند قال في لاعم الله تعالى
 تجردون فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخرجا منها يا ابا محمد وعد وقال لا ولكن يحكم منها انلكم نداء يغور ظاهري منه قطرة حتى يكون
 فيه الكذب من الرمل تاكل سبع الارض حيث تانه وكان خراب بينه منسلاط مصر سببان احدها الشدة العظمى التي كانت في خلافة
 المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شاذ بن محمد بن محمد بن العربي الطائي في الملحمة المنسوبة اليه
 القاهرة عقر في سنة ثمان وخمسين ثمانمائة وتحرب سنة ثمان وسبعائة وقال شارح هذه الملحمة كانت بداية عمارة القاهرة والقبيل
 في شرفها الشمس برج الحمل والقرن في برج الثور وهو برج ثابت قال فخر القاهرة ومدتها اربعائة واحدى وستون سنة قال
 في الاصل اذا نزل زحل برج الجوزار غزت الاقوات بمصر وقل غيبانهم وكثر فقرهم ويكون الموت فيهم ويخرج اهل برقة
 عن واطانهم لاسيما اذا قارن زحل الجوزار فان حال يكون اشد واقوى قال شارح كان ذلك في سنة اربع وستين
 في ايام الملك الظاهر ركن الدين بيبرس فانه نزل زحل في برج الجوزار فوقع الغلاء وفي آخر سنة اربع واول سنة خمس وستين
 وسنة في ايام الملك العادل كشتنا حل زحل في برج الجوزار وكان معه الجوزار فكانت اشد واقوى وكثر الغلاء والوجبات
 قال سئل المغر عن الترك ما هم فقال قوم مسلمون يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقومون بالسود والواجبات

وبقا لمون فی سبیل شد بعد تقبل الاطول منهم قال لا تطول منهم قبل فکیف یكون زوالهم قال یكون هكذا وکان الی جانبه طبق کیران
 غیر حرکت شدیدة شکست الکیران فقال هكذا یكون زوالهم یقبل بعضهم بعضا قال صدق یعنی من القرآن العاشرة
 وارحلنا بک قبل نقرنا قرة قال لتشرح اول القرآن العاشرة سنة خمس وثمانین وبعثت و فیة یكون حالات روتیه
 بارض مصر وندایوا فی مانی القول عن القاهرة وخراب فی سنة خمس وثمانین وبعثت یعنی مدینه انخطاطها من سنة خمس وثمانین
 وبعثت الی فیها القرآن العاشرة وثبت فی عشرين سنة الی ایام القرآن قد ذکر فی الربع الآخر بعامة و احد و ثین سنة
 و قد تحلیت انها مدة عمر القاهرة فاذا ورتها علی تاریخ عاثرها بلغ ذلك ثمانمائة و تسع عشرة سنة و فی ذلك الوقت یكون لها
 و هو ما بین سنة ثمانین وبعثت الی سنة تسع عشرة و ثمانمائة و یكون ذلك سببه قحط عظیم و قلة خیر و كثرة شر حتى تخراب
 یضعف الیها قال قران زحل و المریخ فی برج الجدی یكون فی سنة سبعین و سبع مائة فتحک کل بائنة سنة من سنی الهجرة ثلاث
 سنین یكون ثلاثا و عشرين سنة تنزید ما علی سبع مائة و سبعین سنة تبلغ سبع مائة و ثلاثا و تسعین سنة ففی مثلها من سنی الهجرة
 یكون اول خراب لقاهرة انتهى و تهنیت القول ان زحل کما حل برج الجوزاء انقضت احوال مصر و قلت امورهم و کثر الغلظ
 و الفناء عندهم بحسب لادضاع الفلكیة و زحل کل فی برج الجوزاء کل ثلاثین سنة شمسیة فقیف فی نحو اس ثلاثین شهرا و انت ذ
 اعتبرت امور العالم و جدت الحال كما ذکرنا فانه کما حل زحل مریخ الجوزاء وقع الغلظ بمصر و ذکر ان القرآن العاشرة تنقض فی احوال
 القاهرة و راینا الامر كما ذکرنا فان القرآن العاشرة کان فی سنة ثمانین و سبع مائة و مدة سنینة عشر و ن سنینة
 آخرها سبع عشر و جب سنة سبع و ثمان مائة و فی هذه المدة انقضت حال القاهرة و الیها انصاعا قبیحا و من الاوقات الخیر
 لها ایضا اقتران زحل المریخ فی برج السرطان یكون ذلك فی کل ثلاثین سنة شمسیة و یقترنان فی سنة ثمان عشرة
 و ثمان مائة و فی مدته تنقض الاربعة المائة و الاحدی و الستون سنة الی ذکر انهما عن القاهرة فی سنة تسع عشرة و ثمان مائة
 و شواهد الحال الیوم تصدق ذلك لا علیها الی القاهرة الآن من الفقر و الفاقة و قلة المال و خراب الخیال و القرى و
 الدور و للسقوط و شمول الخراب کثر معمول القاهرة و اختلاف اهل الدولة و قرب نقصان مدتهم و غلاء سائر الاسعار
 و لقد سمعت عمر بن جرج الیسی فی مثل ذلك ان العمارة تنقل من القاهرة الی بركة الجبش فی صیبرناک مدینه و الله اعلم
 گویم این حال قاهره در عصر حفر نری بود و درین تاریخ بلده مصر عمر اصحارست و اهل او بکثرت اموال و اولاد و جز
 از سباب فراع بال اکثر الی بلاد مصر و بعد ازین باز خراب شود تا آنکه بقرب ساعت خرابی او عود بعمران نکند
 و این اقترانات که ذکر یافتہ اتفاقات ست و در حال عمران و خراب بلاد مصر باشد یا کدام بلده و یگر اوقات معینہ جز حق
 سبحانه و تعالی که مدبر ارض و سما و منزل امر از عرش علیست دیگری نمیداند و تا لفظی از شراح و ریاضی فی موجود
 نباشد جزم باخبار اهل تنجیم نتوان کرد اگر چه بعضی حوادث مطابق حسابات ایشان یا کشف مکاشفان واقع شود و
 که در اوزه صد و نو و سال از هجرت ماضی شده انقلاب عمران و خراب بلاد نسبت باز منته سابعه خیل مختلف افتاده
 بسا مدن خراب که آباد گردیده و بسا بلاد محسوسه که ویران شده و بعد الا من قبل و من بعد یغفل الله الیها و یکلام
فصل دوم در بیان ناز که از قعر عدن برآمده مردم بر اسبوی محشر ایشان برد و این نیز یکی از اشراط عظمت

و اخرايات است از انهن بعضى الله عنده مرفوعا موسى است اما اول اشراط الساعة فانه يخرج من المشرق فتنه الناس الى
 المغرب الحديث انجرجه احمد و البخارى و هم بخارى از حدیث ابن اسید مرفوعا و روه من تقوم الساعة حتى تروا قبلها
 عشر آيات الحديث و فيه آخر ذلك ان يخرج من اليمن قطر الناس الى محشر هم و در روایتی نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس
 الى المحشر و در لفظی صحیح عدن این دو این بر وزن انجر نام با و شاهبى است که آنرا بنا کرده قاله فى النهاية و وجه جمع میان اولیت
 و آخریت او گذرشته و مراد بخراب محشر درین احادیث شام است زمین شام را ارض مقدس نامند و آن عبارت است از
 زمین واقع میان فرات و بحر قزقم در طول و از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد ابو داود و حاکم و ابو نعیم از ابن
 رضی الله عنه روایت کرده اند که سکون بحیره بعد بحیره فخیار اهل الارض الهم مهاجرا بر ابراهیم و یحیی فی الارض مشررا با نطفه
 ارضهم و تقدیر هم نفس الله و تحشر هم الناس القردة و انما تیریمیت سعیم اذا ما توا و تقیل هم اذا قالوا و ما کل من خلف
 یعنی باشد بحیرتی بعد این بحیرت پس بهترین مردم زمین کسی است که لازم گیه نده سنت جانی بحیرت ابراهیم را و باقی تند
 بدترین مردم بیگند ایشان را زمین ایشان و گنده و اند ایشان را نفس خدا و حشر کند ایشان را آتشی با بوزنه و کجا
 شب بسر کند ایشان جایکه شب کنند و قبیلو کند با ایشان جایکه قبیلو کنند و بخورد کسی را که در پس او ماند و سی و
 سال قبل ولادت مسیح هم نبی اسرائیل بصوت قمره مسخ شده اند و در آخر زمان هم این دته واقع شود در اشاعه گفته است
 نفس خدا از منشاهاست است ایمان بدان بر حسب ادخا و سبول و اجبت نیست حاجت بسوی تاویل او زیرا که خدا
 مثل قرآن است لایحتم تاویل الا الله و الراخون فی العلم یقولون آسانه کل من عند ربنا گویم از اینجا معلوم شد که مختار
 و مذسب صاحب اشاعه نیز عدم تاویل صفات باری تعالی است که در کتاب سنت وارد شده و همین است مذسب صحابه و تابعین
 و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و جماعه محدثین و جماعه متبعین بخلاف اهل کلام از اباب مذسب ربوب که خوض در تاویل آیات
 و صفات وارده در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف نصوص از ظواهرش جائز میدارند و از اطلاق آن صفات
 بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس دی و لزوم تشبیه در اطلاق استرازی مینمایند و نمیدانند که درین اعراض تعطیل نصوص
 است و تشبیه بکلیمه اجمالی قرآنیه لیس کشفه سنتی و لا زل و خلا قل این سباحه و مناظره قدیما و حدیثا سر با سان کشید
 و نوبت مقاتله و مبارزه با هم اهل اسلام خصوصاً در حابل و دیگر طوائف جزایشان رسیده و حق صرف و تحقیق حقیق با
 درین سلسله مختار سلف است و ائمه ایشان است پس پس که اجزاء و اطلاق صفات کما دروت و وجوب بیان بقضنا
 لغت و اضحی عرب عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تحکیف و تمثیل باشد و باشد التوفیق و الحمد و ترندی از ابن عمر و
 و ترندی از احسن صحیح گفته که استخراج نارسن حضرموت او من بحر حضرموت قبل یوم القیامه تحشر الناس قالوا یا رسول
 الله فاما نرنا قال علیکم بالشام یعنی خروج این نار از حضرموت نام بلده که درین است یا از بحر این بلده باشد پیش از
 قیامت و بحشر مردم پر و از د پر رسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفتن بشام و همین
 مراد بهما جبر ابراهیم در روایت سابقه و طبرانی و ابن عساکر از حدیث ابن ایمان آورده اند که گفت البته قصد کند شمارا
 آتشی که امروز خاموس است در وادی که آنرا برهوت گویند چو شد مردم را در وی عذاب ایم است بخورد جان و

مال را و بگرد و در تمام دنیا در پشت روز سپرد و همچو پریدن با و او برگری او در شب پیشتر و تحت تراز گری او در روز
باشند و او را میان آسمان و زمین آوازی مثل او از عدد قاصص تحت این آتش از سرهای جلائی نزدیک تر
از پیش است گفته شد ای رسول خدا صلعم یا سلیم باشد در آن روز بر مؤمنان فرمود آن روز مؤمنین و مؤمنات کجا
باشند به تراز خزان انداخته اند که کند همچو متناظر به نام یعنی بر یکدیگر مثل چهار پا پیرا بچند نیست در ایشان مروی
که بگویند نه یعنی مکن و احمد و جنوی و با دروی و ابن قانع و ابن جهان و طبرانی و حاکم و ابوالنعیم از رافع بن بشر
سلمی آورده اند که گفت نزدیک است که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شکر فتار روان شود در روز
اقامت کند در شب صبح کنه و شام آنگاه گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیلو لکرو آتش ای مردمان نیمه روز
بجو آید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هر که او را یاد بخورد در اشته گفته این نار مذکوره درین احادیث که از
قصر عدن بر آید سوا می نار مدینه است که ذکرش گذشته و خروج این نار از حبس سیل نیز سانی نیست آنرا زیرا که اصل خروج
وی از برهوت باشد و آنرا اودی آتش گویند و آن در قصر عدن است و عدن در ناحیه حضرت تحت بر ساحل بحر
پس مال عبادات و احد است و گذرا و بر حبس سیل شود و خطاب این مدینه است و حبس سیل شرقی مدینه است و اصل
این نار سهوی او قبل وصولش مدینه باشد پس صحیح است که بایشان گفته آید که این نار از حبس سیل بر آید در سال هشت
بعد غنیمت شمس گفته بعد از آن بچند مدت آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تماشای
بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نیر و زجاجا اقتند آتش نیز ساکن شود چون آفتاب
گرمی کند آتش در پی دود و چون شام شود آتش بجای خود بر قرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش
در پی آید و مردم گریزان شوند بجهنم طور تا ملک شام برساند و بعد آتش باز گردد و غائب شود بعد از آن مردم
بیا دگاری ملک خود خال خال متفرق شوند اما آبادی تمام در ملک شام باشد و این آخر علامت قرب قیامت است
و اول علامت قیامت بعد ازین سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و نعمتهای دنیا از باران رقی
و اموال و شهوات فراوان باشد آتشی قف حافظ این حجب از قرطبی نقل کرده که حشر چهار است و وحش در دنیا
و وحش در آخرت آنکه در دنیا است در سوره حشر مذکور است و آن حشر بیو و بسوی شام بود و دیگر حشری است
در اشرط ساعت آمده و در حدیث السن در سوره عبد الله بن سلام از نبی صلعم است که چون وی اسلام آورد در جزیره
اما اول اشرط الساعة فنادت حشر الناس من المشرق الى المغرب در حدیث ابن عباس جزو حاکم است مرفوعاً تحت علی بن
المشرق نادت حشرهم الى المغرب تبیت محمیت بانوا و قبیل محمیت قالوا و کیون لها ما سقط و تحلف و لتسوقهم سوا
اجل الکبیر حافظ ابن حجب گفته خروج او از قصر عدن سنانی حشر از مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست زیرا که
ابتداء خروج او از عدن باشد و چون بیرون آمد در همه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن
از حدیث است انبئاته و رالد دنیا کلها فی ثانیة ایام یا مراد تقسیم حشر است نه خصوص مشرق و مغرب یعنی وی است
حشر کند در میان مشرق و مغرب یا آنکه بعد از اول اشرط حشر اول اشرط حشر را حشر نماید و ابتدا علم و جمع میان

تدویر دنیا کما فی تمایزه ایام در روایت آنها تیسیر سیر بطینه الابل و ابله لکیر و تمیسه و تقیل آنست که انتشار وی در پشت
 روز شود بعد از برقرار مردم سیر کند و حشر سوم حشر موات از قبور بعد بعثت است قال تعالی حشرنا هم فلم نخاد و منهم
 چهارم حشر ایشان بسوی جنت نمارست انهی حافظ کیفیت حشر اول حشر مستقل نبوده زیرا که مراد بدان حشر هر موجود
 در آن روز است و این حشر برای گروهی مخصوص بوده و این قسم حشر بسیار واقع گردیده چنانکه بنی امیه را این روز بر آن بدید
 بیرون کرده و بسوی شام فرستاده انهی گویم مراد سماعی حشر است بر زبان شارع و او تعالی حشر اول را حشر نام کرده
 بخلاف غیر او و از اینجا فرق ظاهر شده قسطنطین اختلاف کرده اند مردم در آنکه این حشر قبل روز قیامت است یا خود روز
 قیامت و بر تقدیر اول این نا حقیقی است یا مجازی که مراد بدان فتنه ناست طبعی بسوی شوق ثانی میل کرده و غزالی بدان
 جزم نموده و گفته که دلالت میکند بر این حدیث ابو هریره در صحیحین غیر ما یحشر الناس علی ثلاث طرائق را غنیمت بر این
 ایشان علی بعیر و عشره علی بعیر و حشر بقیتهم انما تقیل معهم حیث قالوا تمیت معهم حیث باتوا و تصیح معهم حیث اصبحوا و تسی
 معهم حیث اسوا یعنی این حدیث گویا تفسیر قول تعالی است و کنتم از و ا جا نثمه حافظان بجز گفته و موبدا و است حدیث ابو ذر
 ترو آمد و سنائی و بیستی که حدیثی الصادق المصدوق ان الناس یحشرن یوم القیامة علی ثلاثه النوع فوج طاعین کاسین
 فوج مشیون فوج شقیهیم اللاله که علی و جو هم احادیث بازا اختلاف کرده اند برینقول مرجع میان حدیث ابو هریره و حدیث ابان
 عباس در صحیحین غیر ما رفوعا لکم حشرن حفاة عراقه و غزالی احادیث صحیحی گفته تغییر میکنند حشر از نشر بنا بر اتصال او بسوی
 ان اخراج خلق از قبور است پس برین آینه از قبور پیاده پایر پیروز رانده شوند و فرام نموده آینه بسوی موقوف برای
 حساب بعد حشر اول تقوی برشته و حشر جریان بر وجه شان شود و غیر آن گفته بر آینه از قبور بر صفتی که در حدیث ابن عباس
 باز حشر شوند بسوی موقوف بر وجهی که در حدیث ابی هریره است و بعضی شران معصیح یعنی تو رشتی گفته که محل حشر بر نهجی
 اقوی است بچند وجه یکی آنکه مراد حشر در اطلاق شرعا حشر از قبور است ما و امیکه دلیل تخصیص آن نکند و دیگر آنکه تقسیم مذکور در
 تری مستطرد در حشر بسوی شام مستقیم نیست زیرا که همانا جزا لا بد است که در بعضی از اینها است میان هر دو صفت باشد پس
 بر که تمهید اخف و است شد و این یک طریقه است که او را از جنس می ثانی نیست فلا سوم حشر بقیه است بر وجه مذکور و اجاب
 نارایشان از بسوی آن جهت و ملازم بودن نار یا ایشان جدا نشدن از اینها و این قولی است که توفیق او وارد نشده
 و ما را نمیرسد که حکم کنیم تسلط نار در دنیا بر اهل شوقت بغیر توفیق چهارم آنکه بعضی حدیث مفسر بعضی است و در حدیث ثانی
 آمده باین لفظ که ثلثا علی الوداب ثلثا یسلون علی الهم و ثلثا علی و جو هم و این تقسیم قوی است نظیر تقسیمی که در حدیث
 واقعه است و کنتم از و ا جا نثمه الایات پس مراد بقول می را تخمین را تخمین عموم مؤمنین منصفین اند و هم اصحاب میمنه و من
 بقول می دشمنان علی بعیر الی آخره سابقین اند و هم افاضل المؤمنین رکبانا و مراد بحشر بقیه الی النار اصحاب شامه اند
 یحشر که پیاده کس را یکبارگی بر دارد و این معنی از بیع قدرت او تعالی است که یک بعیر آنجا قوت چیزی داشته تا
 زده بعیر دنیا بر آن قوی نباشند و یحشر که متعاقب سوار شوند انهی طغفاه خطابی و قرطبی گفته و قاضی عیاض تصور
 و تقویت او فرموده بحدیث حدیث بن اسید که این حشر قبل روز قیامت باشد و حشر چهارم مردم بسوی شام

و اما حشر از قبور پس بروجهی باشد که در حدیث ابن عباس است و مراد بودن دو کس بر یک شتر آنست که بتعاقب
سوار شوند یکی گوشت دیگر مشی نماید یعنی بنا بر قلت ظهور چنانکه در بعضی احادیث است قاضی عیاض گفته و مقوم است
آخر حدیث ابو هریره نقلی معجم ترمذی و تصحیح و تفسیر و این اوصاف مختص بر نیاهستند و رجحان الطیبی و تعقب علی الشافعی
الذکور و جواب داده است از اول بآنکه وجه ترجیح او ثبوت و دلیل مخصوص است چه در چند احادیث و وقوع حشر در دنیا بسو
شام وارد شده و منجمه آن حدیث حدیثیست که گذشته و حدیث معاویه بن حیده است مرفوعاً انکم تحشرون و نمی بیده
نحو الشام رجالا و رکباناً و تحشرون علی و جویم آخرجه الترمذی و السنائی و سنده قومی و حدیث ستکون حیره بعد حیره و
تحشرون الناس لی مهاجر ابراهیم و لایبقی فی الارض الا شرار الالفظهم از منجم تحشرون مع القردة و انحنان زیر تعبیت معجم اذا
بانوا و تقیل معجم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا باس به و حدیث تخرج نار من جفروت تحت الناس قالوا فاذا تاننا یا رسول
الله قال علیکم بالشام پس مراد بنا درین احادیث نار آخرت نیست چنانکه معتزلی ذکر کرده و در نه چنین میگفت تحشرون
الی النار حال آنکه لفظ وی تحشرون بقیتهم النار است و حشر را اصناف بسومی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم
در سوره واقعه مستلزم آن نیست که این جمله تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث است و در آن بر قصد
خلاص از فتنه است تا هر که فرصت را غنیمت داند سپهر کند بر ضحی ظهر و تفسیر او در زاد راغب و مستقبل را هر یک مستند
آمده و این صفت اول است و هر که دیر کرد تا آنکه قلبت ظهور شد و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد و ناچار شریک یکدیگر
شدند یا از عقب سواری کردند و از اینجا حاصل شد اشتراک دو کس بر یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این بر دو امر
است اما چهار کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب است و نیز ممکن است اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و آماده
کس پس بتعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد از ما فوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر نیست و ما بین چهار
را بجا اول و اختصار از ذکر نمودن و این ضعف ثانی است و از ضعف ثالث تعبیر بقوله تحشرون بقیتهم النار فرمود و در آن اشارت
است بسومی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان اقع نشده بلکه محتمل است که مشی کنند یا کشیده
شوند بنا بر فرار از نار و مؤید او است آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان بسبب مشی مذکور پرسیدند
فرضوا تعقی الائمة سخی الظم حتی لایبقی ذات ظهر حتی ان الرجل یعطی احدی لقیته المخیجة بالشارف امی الناقه المستذات
الفتب یعنی پشت را آفت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه بر یک بستان از روی آنکه بسبب جیل و عزت ظهر که
را بقصد رساندن زمین و باغ خوار و بون گردد و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و موکد منسب خطابی و
غیره است قوله فوج طاعمین کاسین و این موافق قول او است راغبین را همین قول وی و فوج پیشون موافق صنف
ستعاقب علی البعیر است زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان است و اما صنفی که نارایشان حشر کند پس کسانی اند که ملا
ایشان بر او بر جوجه ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشود حدیث همین گفته که مراد باین نار نار آخرت نیست
بلکه ناری است که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلیم انما از بجز و می فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر کیا
و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت سیوطی است که معتزلی با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

سخن را مخالف حدیث باب ملا موافق حدیث ابو زرست در لفظ و حدیث ابو زرست در لفظ میکنند بر آنکه این نادر نیاست
نه ناری که بعد بحث در شرح بسوی موقوف باشد چه آنچه حدیث است و نه آتی بر پشت و در حدیث طبعین ناید که
ترجمه آمده آنهم بقول ابو جهم کل حدیث شوک یعنی روی نای خود را از هر بیست و چهار نگهداری کنند و زمین
زین هم او بجهت لا عوج فیها و الا متا و نه حدیث است در آن و نه خار بجهت گفته ندر ما بنحی علی سبیل الاجتهاد بجهت در
صحیح بخاری در باب الحشر دیدم که یحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستم که آنچه تو رشتی گفته همان
حق است لامحید منتهی کلام الطیبی لمحضاً حافظ ابن حجر در شرح الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت و لم اقف فی
من طرق الحدیث الذی اخرج به البخاری علی لفظ یوم القیامة لانی صحیح و لانی غیره و کذا هو عند مسلم و الا سبیل صحیح
لیس فی یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنبه علیه قبل و هو ما دل بان المراد بیدک ان یوم القیامة
یعنی لک فیکون من جملة المحاوره و یبعین ذلک ملائق فی لسان النظر یقل ما یلیق علیه من الآلة وان الرجل یشتر
المشارف الواحد بالحدیقة العجیبة فان ذلک ظاهر جدا فی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام اسحاق بلفظ صحیح
آنکه محل لفظی از حدیث بر جواز اهون است از انکار جمله از الفاظ ابو و ابطال معنی الحدیث پس مجاز متعین ماند در برین تقدیر
اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خور تاویل باشد کذلک گویم در حدیث عمر ترجمه و ترجمه
و صحیح گذشته استخراج نار من حضرت موت او من بجهت قبل یوم القیامة یحشر الناس الحدیث و در وی تصریح است بان
این نار قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حدیث بن سعید ترجمه بخاری است ان تقوم الساعة حتی ترد اجلبان
عشرة آیات و من جمله آن یکی نار است و بر تقدیر ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث کور بخاری متعارض باشد و تا مدینه و خلا
آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجب است و فعلاً للتعارض و ثابت شد که این قبل یوم القیامة باشد و بالحدیث
اگر گویند که بدین آرایات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حدیث نزه طبرانی و آن
انده قال یا رسول الله ای سیدته علی المؤمنین و المؤمنات قال این المؤمنون و المؤمنات یومئذ الحدیث
در حدیث ابن عمرست ترجمه ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فی اهل الارض الرعم هم مهاجر ابراهیم و در بعضی احادیث
راغبین بر همین طاعین کاسین آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این بنامش است یا کالتناقض گویم در حدیث
همین قدرت که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال رفاهیت و رخا و ازان لا ارا
بخی آید که تا خروج نار باقی مانند بلکه ثابت آنست که برح ارواح ایشان از بعضی کند و باقی نمانند مگر شش مردم در آن
خیار مردم اند در حالت حیات دنیا هم الطاعون الکاسون الواجدون الظهور المستقره و لازم نیست که اینها نزد خدا هم
خیار باشند و همچنین بر غیب بودن ایشان در وصول الی السلامه و راهب بودن از نازک فاسد به الطیبی مستلزم نیست
بودن ایشان نیست و نه اوضاع و در صحیحین از ابو هریره آمده ان آخرین یحشر اعیان من ثریة یبعثان یعنی مهاجرین
و حوشا حتی اذا بلغا ثمنه الودع خراسه و جو هم گویم ثمنه الودع غیر بیانیست بسوی نام علی الاصح و روایت
ابن ابی شیبیه از وی باین لفظ است رجلان رجل من جهنمه در جل من من یزینته یقولان این الیاس فی ایتان الیهیته

در حدیث ابن عمرست ترجمه ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فی اهل الارض الرعم هم مهاجر ابراهیم و در بعضی احادیث راغبین بر همین طاعین کاسین آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این بنامش است یا کالتناقض گویم در حدیث همین قدرت که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال رفاهیت و رخا و ازان لا ارا بخی آید که تا خروج نار باقی مانند بلکه ثابت آنست که برح ارواح ایشان از بعضی کند و باقی نمانند مگر شش مردم در آن خیار مردم اند در حالت حیات دنیا هم الطاعون الکاسون الواجدون الظهور المستقره و لازم نیست که اینها نزد خدا هم خیار باشند و همچنین بر غیب بودن ایشان در وصول الی السلامه و راهب بودن از نازک فاسد به الطیبی مستلزم نیست بودن ایشان نیست و نه اوضاع و در صحیحین از ابو هریره آمده ان آخرین یحشر اعیان من ثریة یبعثان یعنی مهاجرین و حوشا حتی اذا بلغا ثمنه الودع خراسه و جو هم گویم ثمنه الودع غیر بیانیست بسوی نام علی الاصح و روایت ابن ابی شیبیه از وی باین لفظ است رجلان رجل من جهنمه در جل من من یزینته یقولان این الیاس فی ایتان الیهیته

فلان بن الاثنت فينزل اليها مكان مسجعا نهما على وجهها حتى يلحقا نهما باسنان در روی بن ابی رستیة ایضا عن
 حذیق بن سید قال خر الناس محسرا جلان بن زینة یفقدان الناس فیقول احدہما لصاحبه قد فقدنا الناس منذ
 حین اطلق بنا الی شخص من بنی فلان فیینطلقان فلا یجدان احد ثم یقول انطلق بنا الی المدینة فیینطلقان فلا یجدان
 بہا احد فیقول نطلق بنا الی منزل قریش یقع الخرق فیینطلقان فلا یریان الا السباع والشباب فیینویجان نحو
 البیت الحرام حاصل معنی آنکہ آخر کسی کہ محسور شود در دنیا و شبان باشند از قبیلہ فریضہ یا یکی ازین قبیلہ و
 از قبیلہ جہینہ و در تلاش مردم افتادہ تا مدینہ رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباہ تا نباند درین میان
 و فرشتہ رسیدہ و ایشان بر روی کشیدہ مردم ملحق سازند و در دایمی متوجہ بسوی کعبہ شوند مہودمی در حرم
 میان این روایات گفتہ کہ شاید این ہر دو فرشتہ قبل توجہ ایشان بسوی بیت الحرام رسیدہ ایشانرا بر روکشند قبل آنکہ
 این ہر دو بکعبہ رسند پس مخالف ماقدم نیست و بودن ہر دو از فرنی بطریق تغلیب آمدہ ورنہ سیکہ از جہینہ و دیگر از فریضہ
 خواہد بود و تاخیر این ہر دو نارحاشرہ باشد نہ از نفع صورہ بعد نارد در صورت ہد مند و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد
 شیخ از ابو ہریرہ مرفوعا روایت کردہ اند لتقوم الساعة و قد نشر الرجلان ثوبہما بینہما یتبا یجانہ فلا یطویانہ و لتقوم
 و یطوی حوضہ فلا یقی فیہ ابلہ و دواہ و لتقوم الساعة و قد رفع الکلمۃ فلا یطعمہا حاصل معنی آنکہ دو مرد با ہم جامہ گستر
 خرید و فروخت میکردہ باشند و برکہ آب بجا کشیدند و کسی بقمہ بسوی دین برداشتہ باشد پس بنور
 جامہ نہ پیچیدہ و حوض درست نہ کردہ و قمہ را بدین نبردہ کہ قیامت بر پا گردد و در حدیث ابن عمر دست زد مسلم و سائر
 یخرج الدجال فیکت اربعین للدری اربعین یوما او شہرا و اغانا الحدیث و فیہ فیقی شہرا للناس خفۃ الطیر و احلام السبا
 الی ان قال ثم یفزع فی الصور فلا یسمع احد الا صغۃ لیتا و رفع لیتا قال اول من یرسمہ رجل یلوذ حوض فیصعق ویصعق
 الناس گویم معنی یلیط یلیطہ بالظلمین است یقال لا ط حوضہ یلیطہ و یلوذہ ادا طہ بالظلمین اصلحہ و کلمہ بضم ہمزہ معنی نغمہ
 است و در نہایہ گفتہ اللیت بحجر اللام صغۃ الحنق و ہا لیتان و اصغی بمعنی مال انتہی حاصل معنی آنکہ نزد قرب قیامت
 مردم نادان سبک حرکت بچو پرندگان در زنگان باقی ماند و در خیال نفع صورت شود و ہر کہ آنرا بشنود ہر دو گوش خود بسوی
 آسمان بردارد و چنانکہ کسی سماعت ندا از فوق میکند در رسالہ حشر یہ گفتہ روز جمعہ کہ ہم ہوز عاشورا باشد بعد از
 صبح مردم بر خیزند و ہر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخرد و فروخت و کسی بکج سواشی و کسی بصاف کردن آب آبی
 و کسی ہمہی ساختن اسباب بخت و پزیر و چنین ہر کسی کاری مشغول باشد کہ ناگهان آوازی باریک دواز بگوش مردم بلند
 این نفع صوت باشد مردم از سر جا در شنیدن آن یکسان باشند و ہمہ متحیر باشند کہ این چه آواز است و از کجاست
 پس آن آواز سخت شدن گیرد تا آنکہ مثل آواز رعد و صاعقہ شود پس در مردم بوجل عظیم و تعلق جسم پیدا شود چون
 نماید مردم از ہول و ترس مردن گیرند و در زمین زلزله گیرد و مردم از خانہا بصحرا آیند و جانوران وحشی بہت خود
 بسوی مردم گرایند و زمین جابجا شق شود و آب دریا نا در سوج آید و بسبب شکستن کنار ہا ہر طرف متفرق شود و کوفہ
 و اثق بسبب شدت تپش متفتت شوند و بسبب شدت و نمیدن باد نا از جانی خود مثل ریگ بر نورد و جہ آسمان

این ریگها و خیارها و ابرها و بادها از هر طرف بدو نهند و جهان تیره گردد و آن آواز ساعت بساعت در شدت باشد تا آنکه
 با او از سخت هولناک آسمانها بشکافتند و ستاره ها فرو ریزند و پاره پاره شوند و سبادی این حال مردم در هول موت باشند
 میخی پی دیگر میرد آن زمان ملک الموت برای قبض روح اطمینان متوجه شود و این ملعون از جای بجای گریزان شود و
 ملائکه بگریزانی آتشین در اگر قوه بغلطانند و نزع او نمایند و هر قدر ارم و اندک که بر مجموع افراد بنی آدم گذشته است بر روی
 بگذرد بعد از آتیهائی نفعی که بقوت یکدم شش ماه باشد نه آسمان مانند زمین نه ستاره نه کوه نه دریا و نه هیچ چیز
 همه نیست و نابود میشوند و ملائکه هم میرند میگویند که هشت چیز از فاعلی کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم
 و درونخ و حور و جنت و حضور و ارواح را نیز بخودی و بی هوشی آید که از عذاب قهرم وارینند و بقول بعضی این هشت
 چیز را نیز بیک لحظه فنا و عدم است انتهى بلفظ گویم در حدیث ابو هریره است مرفوعاً که فاصله میان هر دو نفعی چهل سال
 و نحوه عندای او و ذابن مرد و یه عنده رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مشه و نزد مسلم و نسائی است که پیوسته
 بفرستد خدا باران را گویا ششم است و برودیند از وی اجساد بنی آدم باز بدست در صور بار دیگر پس ناگاه ایشان
 وحی نگرند سپس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنید ایشانرا ایشانند
 سوال کرده شده است در رساله حشریه گفته با بجز بعد فاعلی فنا که غیر ذات حق تعالی مانند رب لغزت جل شانند
 گماند پایشان و گماند دعوی کنندگان سلطنت و کراست امروز بادشاهی باز خود جواب فرماید که خدای یکتائی قهار
 است پس مقلی ظهور حدیث صرف باشد انتهى گویم این مدت همان مدت مابین النخعین است که گذشت و این سوال
 جواب قرآن کریم مذکور است لمن الملک ایومئذ احد القهار و هر چه از روز لیل تا داخل جنت و نار واقع خواهد شد
 بیانش از رساله حشریه بلفظها در باب آینه نوشته میشود اتماماً للفائدة و اکمالاً للعائدة و بالله التوفیق
باب دوازدهم محقق که فیرومیدند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهند و آسمان و زمین و ملائک پیدا سازد و زمین
 باشد که دو آثار غارت و حدود و یا مکان و نباتات و کوه ها و دریاها پیچ نباشد و از جاک زنده کردن کسی منظور است غیبت
 او را آنجا نهند و دیگر اجزای که در ترکیب داخل گرد نیست متصل همان عجب نب نهند و عجب نب خراستخوان است که از طرف
 پشت تا پشت گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست از آن که شروع پیدایش استخوانها از دست و این جز
 را ملائکه بحکم الهی از تفرقه و جمیع آفات نگاه میدارند بوسیدگی و سوختگی با دراه نمی یابد و بعد جمیع و ترتیب جزای حق تعالی
 از زیر عرش بقدرت کامله خود بانان بفرستد که در قوت منی مردان باشد پس اجزای بر یکی را آنچه مناسب است از
 صورت و گوشت و پوست و درگ و پی و استخوان و مغز بجزش **قحف** بعد تسویه قالب مجموع ارواح را در صور
 فرماید و بجزت اسرافیل فرماید که بقوت تمام وحی بر آنها بزند و خود ندا دهد که قسم بجزت و جلال من که هیچ روح از قالب
 خود خطا نکند و چون رفتن جانور با شمشیر خود در آیند و در صور بعد و همه ارواحها سوراخهاست پس ارواح بس
 سوراخ از سوراخهای صور بر آیند و در بدن خود در آیند بعد از آن بقوت نفع صور اسرافیل برای بر آمدن متعلق
 با جسم شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفع صور زمین با بشکافتند و مرده ها باز گور را بر آیند و نسبت او از افاق

استخوان

و نیز آن بدوند میگویند که این نفع صورت در جای وقوع شود که صخره حلقه بیت المقدس آنجا است و در میان نوحه اول
و نوحه ثانی چهل سال فاصله است بر خاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد برهنه تن
و برهنه پا و بی ختنه و بی ریش و بی بروت و با سویی سرگه لنگه بی دندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم کهنها
بر خیزند اما در عرصه قریب آن کهنها فروریزند اما روایات اولی قویتر و مشهورتر است و بچکان و جوانان و پیران بقا است
عمر خود بر خیزند و کوران و کران و لنگان و جانانگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت مسیح علیه السلام بعد از آن انبیا را بجا بر خیزند و بعد از آن
صدیقان و شهیدان و صالحین بعد از آن عوام مؤمنین و بعد از آن مساق و کفار در اندک مهلتی همه بر خیزند
و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین و حضرت مسیح باشند پس امت آنحضرت صلعم با بخت است
په پیغمبر با پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلها همه را نظر بر آسمان باشد و هیچ یکی التفات بشهرگاه دیگری نکند
و اگر بکنند مانند چکان که از دایره شهوت خالی باشند قف چون مردم همه بجا بجا قرار گیرند آفتاب دیکتر کرده شود
گونی بر یک میل است و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات تا که متواتر میشوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن
هر یکی جاری شود و انبیا و افاضل مؤمنین را کف پاتر شود و عامه را تا پاشند و شاتلگ نیم ساق و زانو و کمر و سینه
و گلو موافق اعمال هر یکی باشد و کفار را مثل لگام تادین و گوش درگیر و اندک بسیار دهر و مردم از گرسنگی
و تشنگی عاجز شوند و دفع گرسنگی بچودن خاک بکنند که خاک آن زمان چون میده شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر
حوض کوثر روند و انبیا و دیگر را نیز حوض با باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سویی گرمی آفتاب
هولهای دیگر مثل آوازهای تند و صدوهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یک هزار سال مردم درین هول و رخ
گذارند و هفت گرده را که ذکر آنها در عقد خج اهد آمد بسایه بخشیدن مکرم سازند و بجمع روایات این جماعه که در سایه باشند
قریب چهل فرقه میرسند قف با جمله آخر ناچار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیشش روند و بگویند یا
ابا لبشر شمائید که حق تعالی شمار ابدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن
گردانیده و اسمای همه اشیاء بیاموخته امروز برای ما شفاعت کنیدی که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات بخشند
ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم است که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجا
خوردنم از مؤاخذة آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبراید که بسوی مردم
فرستاده شدید و حق تعالی شمار ابدست شکر گذار خود خطاب داده برارحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب است که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری
صدا شده که در غرق سپهر خود ادب نداشته سوا لی کردم و از مؤاخذة آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

بودن آفتاب
بیکسایل

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شما ایند که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برده و سلام کرده و اختیار
 امام الانبیا ساخته برای ما شفاعت کنید پیش ب لعزت تا درین مهول بلابرا با ندامت ایشان فرمایند که حق تعالی امروز
 بر رخشمست چنانکه گاهی نبوده و نخواهد بود و از من درسته کلام ایهام دروغ شده و از مواخذه آن ترسانم باین حدیث را
 شفاعت ندارم بروید بسوی منوسی که در احق تعالی کلیم خود ساخته و با او سرگوشی نموده بآید انست که سه دروغ است
 بسه قصه است اول آنکه یکبار قوم ایشان در روز عید اطعمه گوناگون بخت زور روی تها گزاشته و در مانی بتخانه را مقفل
 کرده بزینت و تحلف تمام بصحرای آمدند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما بر آید حضرت ابراهیم ستاره ناظر کرده
 گفتند را بچار نیست این یکسایه هم کذب بود و دوم این که حضرت ایشان بعد خالی شدن شهر در مانی مقفل بتخانه
 کشاده و تبر بدست گرفته بابت ما گفتند که این نعمتهای لذیذ چه اینچوید چون آنها جواب ندادند گفتند چرا این سینه
 چون پنج جوان اندام ایشان سائر تها را شکسته مگر یکت کلان را گوش و بینی بریده تبرا بر گردن او گذاشته در را
 بند نموده مقفل ساخته بجانه خود آند شستند چون کافران باز آمدند در بتخانه را کشادند ایحال را دیدند و لها سخته
 و جان باتش غضب فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم کذمت بتان سابق ازین از زبان
 حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را بیدی یاد میکند این کار بجز وی
 کسی نکرده و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کرده شماست ایشان گفتند بیسند
 که این تبر بدست کلان است چون بنا بر رخشم و غضب این دیگر از شکسته ست این جز در جان سوال کنید تا خود بیان نمایند
 این ایهام کذب را دیگر بود سوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود گزاشته پیش عم خود در حران رفتند در آنجا با خواهر
 عم خود سماء حضرت ساره نکاح کردند و از آنجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در آثار راه بصر
 رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود چهارم زن صاحب علی را که میدید زور میکرد اگر همراه شوهرش میبودند خود خواسته
 میکشت و اگر وارث دیگری بود او را چیزی داده راضی میکرد که نکاح من بده چون حضرت در آنجا رسیدند و این ماجرا
 شنیدند متعجب شدند ناگهان مردم آن عالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد ایشان فرمودند که این خواهر من است
 زیرا که بنت العم بود و از روی دین بکامنا المؤمنون اخوة با هم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را کلیم
 فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگویند برادر من است این ایهام کذب سوم بود و چهارم آنکه مردم عالم چون
 حضرت ساره را بر بردند حضرت ابراهیم بر عا و التجا در نماز است و اند حق تعالی همه در و دیوار و غیره حائل را از نظر حضرت
 ابراهیم علیه السلام محو و زائل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غائب نشدند پس مردم آن عالم
 حضرت ساره را در مکان او نشاندند و آن عالم آمده سه بار نیت فساد با ایشان نمود هر بار از بند شدن مغفرت
 و دست پا زدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و دعای رسانی خود میخواست و بدعای ایشان غلام
 میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت این زن ساحر است زود این را ببرد و حضرت ما جره را با ایشان بخشید
 و بسلاست پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملکات ترک کرده ملک شام رفتند و سکونت کردند تمام شد قصه

این کلام از
 حضرت ابراهیم
 علیه السلام است

کذب و قذف آیدیم براحوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شامی که حق تعالی با شما بی کلام کرده و بابت کتاب تورات خود نوشته داده برای ما و بروی حق عزوجل شفاعت کنید ایشان گویند که حق تعالی امروز چندان خشنماکت است که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قطعی بی اذن بوقوع آمده از موافقه ان ترسناکم طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس مردم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند که یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص کلمه خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته آیات بیانات شما را عطا نموده امروز برای ما شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان پر خشم است که گاهی نبوده و گاهی خواهد بود و امت من گاهی عین خدا و گاهی سپر خدا را خوانده اند و این قول را بمن نسبت کردی من از موافقه تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلعم بروید پس مردم پیش حضرت محمد رسول الله صلعم می آیند و گویند که یا حضرت شما محبوب خدایید و حق تعالی شما را در دنیا بمحضرت اول و آخر بشارت داده اگر چه حق تعالی بر خالق دیگر نزاران گونه پر خشم و عتاب باشد با شما هیچ موافقه و پرسش نیست شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب دهید پیش کبریا البتة برای ما در جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلعم فرمایند آری منم امروزه برای این کار و حق من است شفاعت گری پس بجناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی در آن روز آشکارا در برابر مردم حضرت جبرئیل علیه السلام را با براق بفرستد و آنجناب بحضور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در آسمان مکانی بنایت وسیع و نورانی معاینه شود آنجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود است پس چون همه مردم در آمدن ایشان را بچین زبان بتوصیف و شنای آنجناب بکشایند و آنجناب در آن مقام تجلی ذات بزرگتر مجید خود را شود و بجزود و بدینش در سجده افتد و قناعت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی فرماید یا محمد سر خود را بر دار هر چه بگویی بشنوم و هر چه خواهی بدم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلعم سر مبارک بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین آخرین کسی نگفته است بلکه فرمودند که مرا بچنین وقت حاضر نمیشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبرئیل مرا از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا بهر چه میاشنوم نرسند و ثنا و نام من امروز فای آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او هرگز دوزخ ننگوید و امروز البتة شما را راضی میکنم و شفاعت شما را قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم حساب بندگان گرفته هر یکی را بجزای عمل میرسانم پس آنحضرت صلعم بر زمین می آیند بگفتن سوال کنند که پروردگارا حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجزای اعمال او میرساند درین شمار نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین با و از هولناک فرود آید چون نزدیک سد سبعین فرشتگان شنیدند همه دستها را بر سر خود کردند و در زمین استاده شدند و بعد از آن نوری بزرگتر از سابقه و او از می بر سر ایشان از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار در همین نور است

پاک و تزیین خدایتعالی راست ما فرشتگان آسمان دوم هستیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق حایم گیرند و همچنین فرشتگان
 بر آسمان فرود آیند و هر یکی از دیگری بیشتر و با عظمت تر باشد و هر یک از سابق جای گیرند بعد از آن ملائکه که در عرش فرود
 نزدیکتر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نغمه صوا کند پس آنگاه از صور جمله ایشان به پوشش شوند مگر
 حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب بی هوئی از تجلی طور استعداد دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرش
 از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چه از کج آن عرش را هست فرشته برداشته بر زمین آرند و پایه پیشین را در جای صخره
 بیت المقدس نهند و زیر آن تخت هفت گروه را جای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را
 و آنکه در جوانی بجهان بسیا بر خاسته و آنکه همیشه دل بسجده متعلق دارد محض برای ذکر و نماز و آنکه شهبانجون و شوق خدا
 گریه بجزو آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غایب یکسان اند و آنکه صدقه میدهد با خفا که هیچکس غیر او نتواند
 نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود مینویسد و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سواد
 اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گزشت و هر چهار پایه عرش دو دو
 فرشته بر دارند و کیفیت نزول هیچکس معلوم نباشد چون سبب سلطنت الهی با جبار قرار گیرد و سر پرده ای عزت گردد
 عرش بکشد حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صورت مردم کند تا مردم با فاققت آیند و درین افافت بتاثر از صور
 پرده خائل در میان عالم غیب عالم شهادت شوق شود تا مردم را اشخاص ملائکه چون صور اعمال و احوال اقوال و
 بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معائنه گردد و اول کسی که فاققت یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن بهتر تر
 که خدا خواسته باشد و این بان روشنی شمس قریب کار گردد و زمین آسمان ظاهر و باطن نور حق تعالی روشن شود این هنگام
 اول حروف خدایتعالی با بندگان فرماید نیست که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
 ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شما شب روز حرفهای نیک بدید گفتید و من می شنیدم
 و ملائکه من مینویشتند اکنون شما هم یک حرف من بشنوید که امر و زبر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمارا منور میسازد
 و جزای انها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیابد باید که ستایش الهی بجا آرد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس سلامت نکند مگر
 خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معائنه نمایند و بشناشند
 پس بهشت را با کمال آرایش مزینت و نعمت برین تجلی الهی کشیده بیارند و دوزخ را حاضر سازند نیز بهول و عظمت
 صحیان ساخته و طعمه بر آتش نهاده تا سعله نانی دراز بریزند و نظر نانی پی در پی برابر محله نانی کلان مانند قطار نانی
 شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و جان بنوعی از
 اهمیت و قهر او سازد که همه مردم بلرزه آمده برانوا میافتند و اگر یکی عمل نیک برابر بهفتاد و پنج برابر باشد بدانند
 که برائی این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دمان و چشمان که هر سه آتش میباشد که بسخت
 هفتاد و سه روز و زیاد از آن گرمی و بوی بد او منتشر میشود درین حال حکم شود که یک کس را از دوزخیان که هیچ
 در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلائی نقصان بدن و فقر و مرمن و ذلت و غم کشتی و دیگری نباشد حاضر سازند چون هر دو حاضر شوند ملا
را حکم شود که این بهشتی را بر لبه و ایزه بهشت ساعتی قائم کرده باز بیاید و این دوزخی را ساعتی برود و در آن
باز آید چون هر دو در محشر باز آیند از آن بهشتی پرسند که دوزخ خود گاه بیستی دیده گوید بی هرگز و بی هرگز
من چندان لبریز لذت و راحت هست که هیچ سختی در خیال من نمانده و از آن دوزخی پرسند که گاهی در عذرت
کرده بودی و لذتی دیده بودی در هر جز من نه از آن گونه آلام و بی آرامی ناستار شده که تصور راحت لذت
بنوعی من نمیگزرد و بخاطر من نمی آید آن مان حقایق همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید منم نماز یا الهی حاضر
گوید الهی منم روزه حاضر نکوهه گوید الهی منم زکوة حج گوید الهی منم حج حاضر علی بن القیاس جهاد و عتاق و تلاوت
و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه نیکیها مستند بجای خود باشدید که بکار خواهید بعد از آن
اسلام بیاید و بگوید الهی تعالی سلام هستی و من سلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که از تو مواخذه دارم
و از او اسلام اقرار بمضمون کلمه خواهد بود و انشاء علم بانصواب بعد از آن حکم شود ملائکه که صحائف اعمال هر یکی
بر آنند و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خواگنند پس اعمال نامه هر یکی بدست او در آید
لیکن مؤمنین در او بروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در و نظر کند تقاضا
این کریمه ان الله صریح بحساب یک نظر همه نیک بد معاینه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حاکم هر یکی
اختیار او را باز گزارد پس اول از کافران سوال تو حید و شرک باشد کافران انکار حرف نمایند که ما گاهی شرک
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر د کفر سیکردند و آن قطعه آسمان را که از زیره او میگردند و آن روز شب
و ماه را که در او میگردند و حضرت آدم را که احوال اولاد ایشان هر روز برایشان اظهار میشود و ملائکه را که هر قوال و فعل
ایشان مینویسند شاهدان چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مبر کرده شود و هر عضو
ایشان را با اعمال خود گوید سازند چون اعضا شهادت دهند اول بر اعضائی خود وقف و لعن کنند که ما این همه را
شما میگردیم اعضا گویند که ما بتسخیر الهی در اختیار شما بودیم اکنون بیکم او گوید یا شدیم شما ستما را بودید که بجملت مالک حقیقی
ما را خود در بلا کردید و شکر تسخیر با جانیا و در غیر غرض از دادن ما تفهیدید با فقر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و
بشرک و کفر و انفعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیاً عذر نمانی گوناگون را در میان راه دهند اول آنکه ما چیزی بودیم و حاکم
شما ندانستیم از جناب الهی حکم شود که من بخیر بمان را با سجزه نامی ظاهر و با هر فرستادیم و اینها پیغام مرا با مانت تمام شمار
رسانیده اند از ما کی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیش ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام ما نرسانید
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگوید که ای مسکران و ای دروغ گویند
یا ندانید که من شمار این قدرت در از که نهصد و پنجاه سال باشد بطرق گوناگون ترسانیدم و پیغامهای حق
بجانه تحالی رسانیدم و چه قدر محنت کشیدم و کوشش کردم و در غلوت و جلوت چه قدر اشارت و حدایت حق
و رسالت نمودم و بدلیل طغی و اوج و عجز نمانی لاج آنوقت نامه زده ام بنیدر آنکه در فلان مجلس شما چنین گفتند

چشمه بود و دیدم چنین قصه های تبلیغ و انکار بسیار و دهن داین کافران انکار پاک بکنند و گویند که ما شمارا نمیدانیم و نمی شناسیم و هیچگاه از شما پیغام شنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح هر تبلیغ خود شاهدان حاضر کنید ایشان عرض نمایند که یا رب العزیز شاهدان من است حضرت محمد مصطفی اند پس عالمان و صدیقان و شهیدان این است را حاضر کنند و گویند که شما خبردارید که نوح باست خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده است ایشان گویند ما شاهدیم و گوییم و حال چنین است بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الی قومہ فلبث فیہم الع سنۃ الا خمیس علیا فما خذہم الطوفان و ہم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت مانده اید و احوال مانده اید و گفتار مانده اید این شهادت شما در حق ما چگونه سموع شود حضرت صلعم فرمایند که است من است میگویند که ایشان در دنیا این حقیقت تحقیق از خبر الهی که توتیر از مساحت است نبوت رسیده آنجا این کافران ملزم شوند و همین طریق است حضرت یونس و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب حضرت موسی و دیگران هم در هر چه در مقابل کنند و ملزم شوند و بعد از آن راه سعادت یابند و گویند که فی الواقع نفهمیدیم و خطا کردیم لیکن این موجب عذاب دیگران بود عذاب بر ذمه ایشان بنزد ما را بسوی دنیا نفرست تا عمل نیک بجای آوریم و با حکام تو گوییم از جناب الهی جوابت بید که عذر شما سموع است آنچه حق نفهمید بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا باز گشتن مجال است پس اعمال کفار را یک بود در جهانجا ضبط کنند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای اصدنام کرد بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل فر معرفت او تعالی و مخالفت او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزای او را در دنیا مستحق بدل نمائید پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر دوزخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچه حساب فرمان شود که از هزار تن کیسه براتی بیشتر نهصد خود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هوالی فتد که بیش از میان است پس حکم شود که هر کس که عمل کرده است از معبود خود جزای آن بخوابد پس هر گروه در پی معبود بشوند صورت پرستان راز و حایت شیاطین که آن صومستعلق بودند و کرشمها اظهار میکردند و در خواب بیداری راه اغوا می پیوندند و بر او حاضر شوند و بت پرستان بشهادت قلبی مناسبت باطن در پی ایشان شوند و جمعیکه حضرت مسیح و ملائکه و دیگر انبیاء و اولیاء را پرستش میکردند چون این جمیع صالحین از ایشان بیزار بودند فی الحقیقت دلربایی ایشان شیاطین بودند و بروی ایشان همان شیاطین حاضر شوند و خادمان قصا پرسند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت دل و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند معبودان ما ملائکه گویند پس بروید همراه ایشان تا برسانند شما جزای کردارهای شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند در و بروی نظر ایشان سراب بتدایب نمودار شود چون با آنجا رسند آن سراب محض آتش باشد که بطنهای دراز ایشان را در خود کشد و برای همین ازین کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه القاط میکند و تقار خود برداشته ایشان را فرورد و بعضی کافران آن آتش سیاه و بیلا آغاز کنند و استادگی نمایند ملائکه قهریکه را برو و دیگر را از مو کشید سر و پا گرفته بیرون

برتابنده چچنین تا آخر جماعه کفار چون همه با درین آتش که سر و آدمی نای و دوزخ مست جمع شوند شیطان بر توده
آتش برآمده همه نار بجز و بخوانند همه ناگمان آنکه بر دار است بگر و حیل و نجات برای ما درست کرده باشد و بدو آرزند
او بگوید که بدانید پروردگار شما خدا بود همه احکام او بر حق بود و من دشمن شما و دشمن پر شما بودم و هیچکس از پروردگاره
بخود کشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقلی و خام طبعی آن و سوسه را راست پنداشتید
و در پی آن افتادید پس اکنون ملامت بخود کنید زیرا که هیچ توقع نجات و سعی و وظائف از حق چشم ندارید چون این مرت
نا امید و رسوائی از دیشنوندید خصومت لعن طعن با هم در آید زنده هم هر یکی از تابجان و مقبوعان خوانند که وبال
خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل بینند ملامت
قهر هر یکی را کشتان کشتان بجا یکدیگر مقتضای اعتقاد وین عمل درست برسانند و گرمی آن آتش سفتا در جبهه زیاد از
گرمی آتش این جهان است و رنگش اول سفید بود بعد زهر آسبالی سرخ گشت بعد زهر آسبالی سیاه گشت اکنون سیاه
و دوزخ را هفت طبقه است و هر طبقه را دروازه است کلان عالیشان اول برای عصابت موسمین یا کافرین تجلیه
که با یک نشع کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلاً با شرک یکی را از انبیاء نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط
برای کفار است مثلاً یکی برای مشرکان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحظه دیگری برای کفار بود و یکی برا
کفار نصاری و طبقه است زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم است و دوم همیم و سوم سعیر و چهارم سقر و پنجم
نظمی و ششم با ویه و هفتم حطیه و دیگر یکی از این طبقات و سعته عظیم و غذاهای گوناگون و مکانهای نشان بندت
مثلاً مکانیست که نام او می است که از سختی و طغیان او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میخواهد و مکان
دیگر که نام آن زهر بریست و آنجا سردی است و مکانیست که او را جبار سخن میگویند یعنی چاه اندوه و چاه است
که او را طینه انجبال گویند و کوهی است که او را صعور گویند و هفتاد سال بر دین و راندن کافری را بالای او رس
و از آنجا طرف پایین بخلط اند تا در قعر دوزخ افتد و تالابی است که او را حمیم خوانند پس آن تالاب چنان گرم است
که چون بلبیب سد لب بالا سوخته ورم کرده تابینی و چشم پیوسته و لب برین ورم کرده تا سینه و ناف برسد زبان
سوخته و مان راتنگ چون در حلق برود و محده حر و دریا چاک چاک سازد و دیگر تالابی است که او را عساق گویند
چرا که خون ورم کفار که داخته در آنجا جمع میشود و چشمه است که او را غسلیین گویند بعضی کثافتها و الو و گیهار کفار
در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای سنگبران که آنرا وادی هبیت گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل
دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن نای دراز و پینا در بندهند و هر جز را او هر بن موی را ظاهر و باطن بچندین انواع
عذاب از سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلانیدن و چاک کردن چرمها و نشانیدن گسها بر گوشت نوب آورده و
نمانند آن از انواع عذاب ظاهر و در دنا و غمها و حسرتها و ناسیدیهها و جدال میان خود و ناخوشوقتی اعدا گوناگون
تکلیفات احسا و در باطن بقدر آن بدنهار در اندر چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها
مثل کوه با و جای نشستن میان ستم منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدهند و ازین شدت و حرقت بجز

رسیدن آتش بر گاه بدن سوخته گردونی الغریدن تازه بروید تا بران عذاب بچشد و در ساعتی هفتصد بدن بپزد
 شوند که اجزای اصلی ایشان را فنا نیست و گوشت و پوست دم بدم خواهد رست و بعد مدت درازتر بر کاخران سوای
 این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بقلق تمام طلب غذا نمایند و حکم شود که
 از درخت زقوم که تیر و تلخ و خاز و ارسوی سخت است و در قرصه چشم میر و دیدن مثل این قوم که از آب گل رسته است بخورند
 ایشان برهند چون از آن درخت بخورند گلوگیر و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا لغو در خلق بندگی شدند بآب میگزینیم
 پس آب طلب نمایند حکم شود که از حیم بخورند بخورند بخورند در رسیدن او بلب لبها سوخته و روم نموده تا ناصیه و سینه برسد و
 زبان متعجب شود و در حلق چاک چاک گردد و اسما نیره ریزه گشته از در بر آیند چون از این حالت بقرار شوند بسبب
 مالک که از جمله نوزده ملک موکل بدو نزوح رئیس مطلق است عاجزی نمایند که ما را مرده ساز تا ازین ایند بر هم بعد از
 هزار سال و ناله و زاری مای بسیار جواب گوید که شما برای همیشه پیدا شده اید از موت چه حرف بعد از آن هزار
 سال داد کنند فریاد نمایند خداوند جان ما را استان و ما را بر حمت خود ازین عذاب بران بعد از ارسال حق تعالی
 فرماید که خاموش شوید با من سخن نگوئید که شمارا بر آمدن نیست آنگاه بگویند بیایید تا صحبت کنیم که انجام صبر ارام و کفایت
 است پس حق تعالی را براری و عجز از ارسال یاد کنند بعد از ارسال نا امید محض شوند و بگویند که برابرست ما را
 ببقیاری و صبوری بیچگونه امید خلاص نیست اینست حال کفار و آند و رفت ایشان در و نزوح از جای بجای و از
 محشر چه بنام و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سر تا طرف پایین ایستاده باشند و همین حال از
 مودیات راه پرینه کنند و رویها جمع از ایشان مسخ شوند بصورت سگها بعضی بصورت گرگها و بعضی موشها
 بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خرما و بعضی بصورت مار تاد بعضی بصورت دیگر تا و بعضی را که کمال گردن کشی
 و تکبر باشد در محشر بقاست مورچه آرنند تا در کمال غلت پانمال باشند اینست حال کفار اما مسلمانان که در محشر
 باشند بر مراتب گوناگون باشند جمیع محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جدا نمیدانند
 منبر نای نور طوفان عین تجلی حق باشند و جمیع یکجا توکل از بسته نظر در سائر جهات دین و دنیا بغیر از حق تعالی
 روی مای ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمع بی حساب کتاب جدا سازند
 و جمعی را که با ترک دنیا فقر کشی حقوق جهاد و قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر را
 که قیام لیل کمال حضور و ادب مینمودند با سم سادات الناس مخاطب مقرر ساخته نیز بی حساب کتاب برای جنت
 جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در هیچ لحظه تلا و ملا از شغل طاعت و عبادت عاطل و غافل نبودند در حضرت و عسرت
 حمد و شکر الهی نسیگراشتند مباحی و معزز با سم اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین
 و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند فرق مای مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صیام یکجا و اهل
 صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و
 اهل باور و یکجا و اهل خوف و اهل رحم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و شهیدان یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اهل علم و علمدار سخن کجا و زنا و وفا کسا زان یکجا باشند و عوام کالا نعم کجا و جا کمان ظالم کجا و خونیان کجا و زاریان
 و دروغگویان کجا و وزدان یکجا و غارتگران یکجا در بخاندگان مادر و پدر یکجا و تلف حقوق کنندگان کجا و شراب
 خوران یکجا و مسود خوران یکجا و رشوت خواران و مال خواران میان یکجا و مانغان زکوة یکجا و تارکان صلوة یکجا و خانگان
 امانت یکجا و شکستندگان عهد و پیمان یکجا باشند و همچنین هزار تا گروه باشند و هر امت همراه پیغمبر خود باشند و ازین
 گروه تا که جامع در وصف است و چهار صفت است و همچنین جامعان او صاف نیک بد باشند جدا جدا شوند و
 مانغان زکوة جانوران را در صحرا بر پشت بخوابانند و آن جانوران را حلقه کرده بروی گزرانند تا باها پانحال کنند
 بدندنها بگردانند و بشاهها بزنند چون یکدوره با انجام رسانند دوره دیگر شروع نمایند و همچنین ربا خواران را بشکل
 آسینب بر نیزانند و شکمهای ایشان مانند حجر ناپرز مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دهند که در آن صحرا
 روح اندازند و خواب فروغ گویان را تکلیف دهند که در و جوگره زنند و ناحق خاموشی گیرندگان را شیشه گشته
 در گوش اندازند و همچنین بعضی فاسقان را در مواخذه و مجازت دارند تا آنکه زمین محشر با کل از کفار خالی شود و
 درین هنگام حق تعالی بجهنم مسلمانان که از هر فرق و ملت پیوده اند و در محشر یکجا جمع شوند عیان کرده بگوید مردم
 همه اهل این و مندریب بجای خود رفتند شما چرا این جا ماندید ایشان بگویند اهل این همراه معبود خود رفتند
 چون معبود ما را همراه خود خواهد برد خواهم رفت آنجا فرماید که منم معبود شما همراه ما بیا بید لیکن مردم انصورت
 نشاسند که تجلی حق است بگویند پناه بگیریم بخدا از تو هرگز معبود ما نیستی از آنجا خطاب شود که شما معبود خود
 دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را تو استیم دید پس از آنجا خطاب شود که شمار از معبود خود
 نشان هست که بان میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
 آن پرده را برداشته آید پس همه اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر منافقان که مهر و پشت
 کز حنت شود و بجای سجده بپشتها بیفتند با بیذای تمام ازان حالت بر خیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیش روان
 کرد و حکم شود که بپشت را رو برو آزند و دوزخ را در میان زمین محشر و پشت بگذارند و در ظلمت شدید روان
 شوند و هر امت همراه پیغمبر خود روان شود اهل ایمان را در مشعل عنایت شود یکی پیش رود و دوم بطرف
 دست راست و آنان را که کمتر اندیک مشعل و کمتر ازان را مشعل در دست باشد و منافقان را نورانی افتد
 ناخن تراگشت و ناقص ازان را نیز اندک نوری باشد بر تراگشت مانند کرمک شب چراغ که گاهی بدتد و
 گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بد و نور دیگران برود تا آنکه کناره دوزخ برسند آنجا پل بر
 قائم کرده باشند که باریک ترست از سموی و تیز ترست از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگذرند
 گویند که راه آن پل یا ترده هزار ساله راه مست میخ هزار سال برای بالا رفتن و پنجاه برای هموار رفتن و پنجاه سال
 برای فرو آمدن و در بعضی روایات حساب حال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل میگذرند و در بعضی روایات
 بالای آن پل هفت جا صحرای است پهناء و بغایت وسیع که همه مردم در آنجا پس و پیش جمع شوند و قرار گیرند

در آن صحرای ترازو نامی برای وزن اعمال استاده است و در هر حساب یک نوع اعمال در پیش در جای اول حساب نماز است
 و دیگر عبادت بدنی مثل روزه و اذکار و دعوات که در عرض خود چند نماز بر زمره خود میداشت و چند نماز او کرده است
 و بجهت نوع ادب ظاهر و باطن بجا آورده است و نوافل چه قدر گزارده اگر فرصت تلف کرده باشد منتها نفل هم سنگ کفتر
 گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود که تا تمام است تندرست باشد و آنکه باور او را و اذکار است مزین بلیاس
 زیور باشد آنکه ناقص است نقصان در صورتش بود یا بدو بهین دستور حساب و زنه باشد در صحرائی دیگر و علی بن ابی
 حساب کوفه و سایر عبادات مالی بهین وضع باشد زیرا که همین رابطه در جمله اعمال جاری است و در صحرائی دیگر عبادت
 مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرائی دیگر از اخلاق و احوال قلب زبرد و حرص و علوم و ثبات و در صحرائی
 دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرائی دیگر از جنایات احوال و اکل و شرب عقود فاسده و در صحرائی دیگر از
 جنایات حقوق خلق از اینها بعد بچینه شدن حساب از تفضیحات اعمال و هر تفضیلات آنها و از کفارات اعمال بد و
 جبط کردن آنها و از اعمالی که از طرف دیگران بدعا و احسانها و مکافات از ظالمان که بر زمره او ثابت شده است
 کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندازند
 فرمایند و برابر آن حسنات ظالمان بمظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسنات مانند گنامان مظلومان همان اندازه
 گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبک سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلبی او نعل نمیسازند اعمال
 بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
 سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته است بر فضل خدا گماشته بعضی حسنات بجا
 بی مکافات بخشند و چندین برابر آن از فضل خدا بیاهند چنانچه در روایت است که دو کس برابر در مقام وزن
 حاضر شوند یکی باشد که میزان حسنات و سیئات او برابر باشد که اگر یک حسنه بفرماید آن پلگران تر شود و
 مستحق بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیئات بگلی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دو ستاد این
 و حق داران خود یک نیکی بسیار تا مستحق بهشت گردی از هر کسی که توقع میداشت التجا نماید کسی با وسوسات بکند
 چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیئات من یک حسنه است و ترا با این همه خوبها
 کسه یک حسنه نداد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشت و این نیکی را بگو بخشیدم برو بهشت من
 دانم و خدای من پس او سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت بر برد و در هر چه برابر سازند و وزن اعمال
 در ترازو بطور آن نوشته و آن چیز را که بان تقرب در جناب الهی بسته اند مثل آب صنوبر و خون و گوشت قرمان و بول
 در گلبن اسپهائی جهاد و بچه نای خود که بر سوت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات
 و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهن او کشاده سازند و گرانی اعمال بقدر قوت یقین در کمال
 اخلاص و جای گرفتن در ترازو باشد چنانچه روایت است که یکی باشد که او را نود و نه طومار بزی باشد و هر طومار
 بعد نظر از مشرق تمخریب چون پدید آمد از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست فرشتگان نیکی او حاضر سازند

یک برات یعنی چشمی خورد حاضر سازند چون به بیند بگوید که ای خداوند این برات در برابر این طومار چه قدر دارد
 چرا بوزن این برات سواهی سازی چو لائق دوزخ مالک تویی هر جا که خواهی بفرست رب لعنة فرماید که پیش ناظم
 آن را وزن بکنید آن برات سنگین شده بر زمین نشیند آن طومار بر مهر و زنده و همین آن سزاوار است گردد و در
 گمان کتاب بحروف است که آن یک برات شهادت خاتمه باخیر است که گنایان تمام عمر را حومی سازد و اللعنة
 اما اختلاف است علماء که میزان و صراط یک یک اند که تمام خلق کار خود از آن میگیرند یا یک نوع میزان است که جز
 بسیار دارد و همچنین یک نوع صراط است که افراد بسیار دارد و مقتضای آیه کریمه و نضح الموازين القسط لیوم القيمة و لا
 کند که ترازو بسیار است و این قیاس دریافت می شود که صراطها بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر
 امتی خواه برای هر فرقه و اللعنة باجمعه چون از زمین محشر بر سر پل رسند نشود که ای اهل محشر چشمها بپوشید که خانه
 بنت محمد رسول الله صلعم بر پل میگذرد و یک جمعی مانند برق در عشان بگذرند و بعضی مانند باد تند و بعضی مانند سپ
 و شتران و وان بعد از آن بطور خویش روان بعد از آن محنت کیشان کشان و از میان آتش شرابی در آن
 سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را با جزای بدن برسد و بعضی سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش
 اندازند همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تلفی ایشان کرده بودند در آتش
 افکنند و مردم را در رود و اعمال صالح ناز و روزی و دستگیر شوند و خیرات از آتش حاصل گردد و قربانی شوارمی شود
 و از کمال هول ان مقام از کسی صد بار بخیزد و دیگره بخیران در حق استمان گویند رب سلم سلم چون مؤمنان بر صراط سوا
 حافتان در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یاری اندک انتظار ما هم کشید تا نور شما ما هم روان شویم ایشان بچینند
 قدری پس پشت خود بگردید و از جانیکه مانور آورده ایم شما هم بیاید چون پس پشت خود بگردند در آنجا ظلمت
 بیکران بینند در آن هول عظیم در یابند و با اضطراب تمام برگردند و بینند که بر کناره پل دیوار است و دروازه است
 فراز کرده و بجزع و فزع فریاد نمایند که ای ما همراه شما نبودیم که ما همراه نیکیه بد مسلمانان گویند که آری بودید بظاهر ما و در
 باطن شک و شبه داشتید و در حق ما بدیهه اندیشه میکردید و عزت کفار را تطاری نمودید پس امر و زبان یاران
 لمحق شوید که ناکاه در همین آتش شعله های آتش ایشان را در گیرید و بجهنم کشد و در طبقه پائین سرفرو اندازند و مسلمانان
 بهمان کشاکش در گزشتن باشند و جمعیکه مانند برق و باد تند و تیز و قوی گزشته باشند گویند شنیده بودیم که
 در راه دوزخ می آید ما پیچیدیم و دیگران که سلامت ما اینها لمحق شده در صحرائی آن طرف پل صراط توقف کنند
 و از شکایتها که در دنیا با هم داشتند سواهی معاصی بجلی شوند و تراصی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود
 قفل جنیت کشته مردم را در بهشت رسانیده خود مشوجه اهل دوزخ شوند و تقدری از امت خود فرمایند درین
 است آنحضرت صلعم چهارم حصه جمیع بهشتیان باشد پس چون خبر داده شود ایشانرا که چندین هزاران هزار در
 دوزخ افتاده اند آنجناب مقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التما نمایند که الهی است مرا ازین
 دوزخ خلاص فرمای این شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده هفت روز و ثنا عجیب غریب بجا آورند

پس از جناب الهی حکم شود که هر که زردل او بر یک جوایمان باشد بزرگ آری و بمنابت آنجناب نیامی دیگر هم شفاعت است تمام
خود بکنند پس آنجناب بکلم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود برکناره و توحش شریف آورده فرمایند که ای
یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها نشان دهید تا آنها را ملائکه از آتش برآرند شهیدان را شفاعت
بهفتاد و کس حافظ را شفاعت ده کس عطار و اولیاء را موافق مراتب خوشان صد ماد هزار را شفاعت دهند در دنیا
اطهار ایشان ملائکه در آتش غواصی نموده برآرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
در شفاعت های دیگر چون این شفاعت با انجام رسد مردمانیکه اینقدر ایمان دارند برآیند امت آنجناب صلعم در مجموع
استها که نیز نجات یافته اند گشت گردند پیش ازین شفاعت ربع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز تقدر است
خود نمایند که حالا چه قدر دروزخ مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزار یاد آتش هستند پس بار دیگر دستور سابق
در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر که راهسنگ اند خوردل ایمان در دل باشد او را نیز از دوزخ برآرند آنجناب
پرسو رسابق اصحاب عطار و اولیاء را فرمایند که هر یک از شما خنکان و متوسلان خود یاد آید و از آتش بدون
گنا نیز موافق فرموده بعمل آرند و هزاران هزار کس را از آتش برآرند و این زمان امت آنجناب نصف اهل بهشت
باشند بعد ازین شفاعت باز تقدری بحال است نمایند و بعد از در یافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
پرسو رسابق شفاعت کنند و اذن یابند تا هر که بقدر ادای ذره ایمان باشد برآرند پس همان دستور سابق است
آنجناب بکلم ایشان خلق عظیم را از دوزخ برآرند و در شفاعت سوم امت آنحضرت صلعم برابر همه استهای دیگر گردد
و بعد ازین باقی مانند ازل توحید مگر جمعی قلیل که توسل با دنیا نداشتند بنا بر آنکه احوال ایشان خبر نیافتند نم
با نکار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرمایند حق تعالی فرماید که این مفعول بشما نیست بلکه اینها
من نجات میدهم درین آتش در دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند در وطن و ملامت گشتند
و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید و در ایگان محض شد توحید شما هیچ کس
نیامد ما و شما یکسان شدیم و یکجا مانده ایم پس غیرت الهی بچوش آید که آیا توحید ما را برابر شرک خود کردند قسم بجزت من
موجد را برابر شرک نگنم پس پرست قدرت جمله موجدان را در آخر آن روز که پنجاه هزار ساله است از نار خلاص دهند و
این صحیح را که از نار برآمده اند به نهائی ایشان مانند نخست سیاه شده باشد در نه آب حیات که رو بروی در دوزخ
بهشت است اندازند ایشان به برعت تمام هر روز قالبی ایشان درست و تروتازه شوند پس در بهشت درآرند
و برگرد نهائی ایشان داغ سیاه بماند و مدتی در از لقب ایشان در حنت جهنمی باشد بعد مدت دراز عرض کنند که
خداوندنا چون ما را از دوزخ خلاص فرمود آن اثر و لقب نیز از ما ازل گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن
لقب نیز زایل شود و آخر کسی را که از دوزخ برآرند و در بهشت هر آن مرد می باشد که او را بر آورده برکناره و در
نشاند چون ساعتی بچو و باز آید و راحتی از آن رنج پیچسب یا بد ناله و فغان آغاز کند که روی من از اینجا برگردانید
پس حق تعالی از وعده و پیمان گیرد که سوائی این چیز دیگر طلب کنی چون موافق حکم بد بر رویش برگردانند بعضو

اشجار خوش سایه و خوش هوا در قرب جنت اورا نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد عبود بسیار بزرگ طلبی بان درختها برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مکانات دیده مشتاق شود باز نقص عبود نماید و تجدید عبود با آنجا رسد تا آنکه محافل در بهشت آید و رونق بهشت دیده بقرار شود و نقص جمیع عبود سابقه با کساح تمام خواستگار در خون بهشت گردد پس دخول جنت دهند اما بخیال او افتد که جنت محمودست گنجایش او ندارد پس عذر تنگی مکان آرد حق تعالی فرماید که برو آنجا بجای بسیارست عرض کند که لای خداوند بگر با من است هزار میکنی و تو را با عالمین حق تعالی در مقابل او صورت ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو کن چون همه آرزو کنی او ختم شوند بقیه آرزوهای دنیا و دنیاوی و مانند چون همه آرزو او منقطع گردند بفرماید که ترا این آرزو داده چه چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم در این حال او نامی اهل جنت است در منزلت با جمله چون اهل بهشت بجای خود قسرا گیرند و اوقات ملاقاتها و صحبتها یاد کنند که فلان روزی با ما چنین و چنان حضورت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در پائین طرف دوزخ کشته شده و در دنیا قوت دهد که ببینند و از او پرسند آن دوزخی بعد ازاری طلبت طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که این نعمتها - بر شما حرامست گویند بیان کنید که در عدای حق تعالی را چگونه صادق واقع یافتید گویند ما خود همه و عدای را صادق و واقع یافتیم ایشان چون پیشانی ما جزئی ظاهر سازد بهشتیان را بجز بنده بهشتیان چون در مثال قرار گیرند از اهل و عیال خود نیز نجات یافتگان اند نقص نمایند ملاکه گویند که در منازل خود و بحسب اعمال خود ما هستند بهشتیان گویند که ما را بدون ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را با ما رسانید گویند که اینجا نفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نیاید بهشتیان گویند بروید و در جناب الهی عرض دارید که خداوند را بر تو روشن است که ما را در دنیا بودیم چگونه کسب سعادت و خدمت بزرگ میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش شان موجب تنگی چشم ما میشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما اگر ملاک زمین بجای آوردیم چگونه اهل و عیال احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امید داریم که او شان را با ما رسانید حق تعالی حکم فرماید که بل او شان را با ایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسبین درجه عالیست از سر کار ما مهیا سازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با جمیع شود بطفیل ایشان بنعم هالیه سود جزای اعمال خود متنعم گردند و جنابت را در جنت نیز برای رفیع درجات شفاعت باشد که موافق محبت و تقرب آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد آمدن همه بهشتیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده ندا کند که ای اهل بهشت بخناره دیوار بهشت بیایید و ای اهل دوزخ بخناره دیوار دوزخ برآید اهل بهشت میبندند که ما را بوجه خلود در آورده بودند حالا چرا میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام برآیند که شاید ما را حکم مغفرت شده باشد و ما را از نارحی برآرند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گو سفند ابلق حاضر سازند و بگویند که این می شناسید هر کجی گوید که خوب می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را نه چشیده باشد پس در افریح کنند میگویند که فریح کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس منادی او آرد هر که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت قنات می شود ای هرگز

پیشنهاد اول بنا بر چندان اندوه افزاید که اگر موت قضا نمیشد شاید که از شدت غم می مروند پس حکم شود که در روز نای دور
 را بر بندید و بیشتر آن شبتهای گران آتشی کخشد تا اهل دو پنج هیچ خطر بر آمدن از آتش بناظر نیارند و اهل جنت
 بفرغ خاطر بعیش و عشرت مشغول باشند بجای دیوار جنت بسیم و زرت که خشتی است از زرتشتی است از سیم و بجای گل
 مشک زعفران است و صفتهای او و روشهای او از زرد و یاقوت و بلور و نهنهای او صفاه و منوره و بجای سنگ نرینه
 در آن چینها جواهر افتاده باشند از مردارید و زرد و لعل و غیره نیز در ختالش را پوست نقره و طلا و ساشانهایش
 بی خار و بی خزان و در میوه اش اصناف لذتهای طعام دنیا و در زیر آن نهران که هر دو کنار ه اش مصفا و هموزون و
 بر صبح باشند و نه های آنجا بر چهار گوشه است یکی از آب شیرین سبک و نیک طعمی که از شیر که ذائقه اش از دیر ماندگ است
 نه پذیرد و یکی از شرابهای شیرین خوش رنگ خوشبو و فرحت انگیز و یکی از شهد مصفی که گفته اند سوامی این نهران
 چهار قسم نهران است چشتمه و یگانه که یک طعم کا فور نام دارد و خاصیت او خشک است و در گیزر تجبیل نام دارد و سلسیل
 او خاصیت او گرم مانند قهوه نام و چای سونم تسنیم است که از کمال لطافت معلول در هوا جا نیست این هفت آب
 بهشت است و این چشتمه که هستند ازین بر یکی در خانه سقران حوضی میرسد و خالص میخورد اما اصحاب الیمین که در قریه
 کمتر ازین چشمه شامیشند با سر بهر بایشان مرحمت می شوند و ایشان بر آشامید نهنهای خود مانند گلاب میزند
 اندک اندک آن چشمه بخورند و در وقت دیدار حق سبحانه تعالی چیسری دیگر عنایات خواهد شد نام او شراب طهور
 است که از همه افضل و اشرف است مع ذوق این می شناسی بخدا نا پخته در درختهای آنجا با وجود بسیار بلندی و
 سایه گشتری چنان باشعور باشند که بر کا بهشت میوه های بچشم رغبت گردد خود بخود آن شاخ چندان مال شود که
 بی خرج بدست خود تناول نماید و فرشته های جنت و نبال های اهل جنت همه از شگفتن گلهای بیرون می آیند بر قدر
 نبات آنها لقطع نموده برنگ خوب رنگ کرده به نقش در لوحه منقش شده آنکه بسیار باریک است بطور پارچه لای
 در وقت پارچه را چسبندس نامیده میشود آنکه سعفت است به دستور اطلس محمودی استبرق نامیده میشود و نظایر
 لباس جنت بدست که از زیر بقناد در چهار جسم بظرفی آید در جنت مذکومی است و نه سردی است نه شعلع آفتاب
 و نه تاریکی بلکه حالتی است مانند حالت صبح روشن پیش از طلوع آفتاب لیکن نه آن درجه که برایان چند مراتب یاد آید
 و این روشنی مستفاد است از نور عرش از شمس خورشید و از نور آید و در شده است که اگر یک فن زمین پر تواند از نور
 زیور و لباس سرخس چندان روشن کند که شعلع آفتاب بی رونق بنظر آید و در جنت از کائناتهای ظاهری بول بر آید
 و حدت و لعاب طعم و آب بینی و چریک بدن و گوش هیچ نیست مو با بره باشند و ریش هر دو است و موسوی دیگر ناکه در
 جوانی پیدا میشوند هیچ نماند و بیماری نیست و کثافت باطنی از کینه و بغض و حسد و کبر و غیره هیچ در هیچ نماند و نخوا
 نباشد برای خلوت و استراحت رغبت بسیار نام و مکانهای مسقف کنند برای ملاقاتها و نه بهشت بخش از زمینها
 میل کنند و فضل غذا بقرق معطر و آروغ معبر و نع می شود و هر قدر که بخورند نع القور هضم میشود و خوردگانی گاهی
 نشود و صحبت با بر زمان نهایت لذت باشد و انزال بجز هیچ ریخ فرحت بخش باشد و زمان را به فراغ باز حالتی

جنت
 جنت
 جنت

عود کند نه آنچنانکه موجب نرا دالم و ملوث شدن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر هر کبها و تختها بنوعی
 از سرشت است که در ساعتی راه ماه قطع تو آنکرو در بهشت قه ما و بر چهار جنگله با باشد از یک مر و اید و یا قوت و
 زرد و بلور و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز موافق این قدر باشد زیرا که بنا
 است که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانه های مردم باشد که یکی دیگر
 نمی بینند و همه خدام و احترام و ازواج و خواص یک شخصند مالک آنها هر وقت که میخواهد برایشان گزریسکند و ملاقات
 میکند و آسایش می نماید و بهشت با شصت است هفت برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار با جماع
 گویا بارگاه الهی است و ناحهای بیست اند جنات الماکو محو الرام و دار السلام و جنت النخل و جنت النخیم و جنت
 الفردوس و جنت العدن و جنت الفردوس اعلائی جننهاست و اعلى ترین طبقها جنت العدن است که هر شب حق
 تعالی جل شانده و عم نواله در آن تجلی میفرماید و گوناگون نعمتهای تازه و عنایت های بی اندازه می آفریند و در آن
 میگذرانند و جنت هشتم در نام او اختلافت است ابن عباس گفته که نام او عیسی است و مخصوص قرآن مجید است
 که عیسی در قرآن جنت و بجای حضور مقرران ملائکه و نبی آدم است نه طبقه جنت و بعضی علماء جنت الکشب گفته اند و این
 ما خود از آن حدیث است که مسلمانان جمع میشوند بر کتبه باقی مشک پس با وی خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و در
 ایشان خواهد ریخت و معطر می ایشان مضاعف خواهد شد در هیچ حال حق تبارک تعالی تجلی خواهد فرمود و با هر کسی که بقدر
 او از انوار و برکات رحمت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیه نام آن مقعد الصدق است و آن مقصد است از این
 ان التقیین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملک مقدر و مروی است که عدد درجات جنت بعد آیات قرآن مجید است و
 اعلى درجات جنت علی الاطلاق درجه ایست که نام آن وسیله است آن مخصوص است بحضرت خاتم النبیین صلعم و خاصه
 آنست که صاحب حکم وزیر دارد که هیچ فیض و نعمتی باهل جنت نرسد مگر بطفیل و پودست او و کیفیت این طبقات است
 که یکی دیگر بر احوال نیست بدستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی است و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی
 در وسط دیگر است گرداگرد یکدیگر چکسی حاطه بوسعت او نتواند کرد مگر خالق او رب لغت جل شانده و عم نواله و مردم پائین را
 مردم طبقه اعلى چنان می نمایند که گویا ستاره امیت بالاعلی کناره مشرقی یا غربی آسمان این قدر معلوم است که جنت الماکو نیز
 است و جنت العدن در وسط و جنت الفردوس سیانه همه و بالای همه است و ادنای اهل بهشت را ده چند مجموع آرزو ها
 و نیوی او بدینند و موافق بعضی روایات ملک او که گنجایش ملاک باغات و خوبها چشم و خدم و مراکت بسیار
 لذت و عزت او کند مسافت هشتاد سال راه خواهد بود و دیگر از تخاف بهشت آنست که بعضی بنیوی نامی کلان خود
 بشنید چون او را بشکافند زنی بغایت خوش رو خوش بو با لباس فاخره و زیوریش قیمت نوجوان از آن بر آید آنکس
 با معشین خدمت گزار باشد قامت اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت ذراع بدیع مردم دنیا و اعضای دیگر
 مناسب این قد و قامت باشد و در حسیب صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یک مانند کسی که در عمر
 عین شبانگی سی سال باشد و ذکر الهی بر دلی و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی تکلف نفس طریقت نعمتها

جنت همچنان که لذتهای پدنی بخش همچنان لذت باطنی بدریافت انوار تجلیات الهی بخش شد مثلا سبحان الله در حق است
در جنت همچنان که لذت ذائقه می بخشد جان بالذات باطنی بتذیافت انوار تجلی باطنی تعالی اشنا و محفوظ سازد و اهل جنت
را انواع نعمت لذت باشد و فضل نعم دیدار رب لغزوه جلشانست مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
باشند که در سال یکبار باین نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در روزی دو بار
شوند چنانچه وارد شده است که او کردن نماز صبح و عصر بخشود و آداب و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت
می نماید جمعی دیگر انحصار خاص آنکه بمنزله غلامان و کنیران حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان پرده نیست
و طریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که میدانی است فس فرخ که در آنجا حورست نه قصو
زیر عرش در آنجا که سیهائی نور و زمرود و یاقوت و مروارید و سیم و زر و غیره بحسب اقباب آنها داده میشود و جمعی
را که کرسی نیست بر تلهائی مشکت غیر نشانند و در آن انبساط و مسرور و یکس بر اندوه کرام مرتبه نیست هر یکی
بجائی خود خوشوقت باشد و درین حال با وی مشک خوش آئیده با انواع طیب ایشان و نود و بوی که گاهی مثل
آن ندیده بودند در دنیا و در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند بوضعی که هیچکس حال
دیگر نباشد و هر یکی چندان قریب بیند که راز نامی دل خود بگوید که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطاب بجناب
سزا و جبر میدواند شنید درین حال بلاکه حکم شود که شراب ظهور هر یک برسانند و نعمتهای غیر مکرر محفوظ
سازند و بنندگان را چندان استغراق در لذت دیدار باشد که همه چیز با سوائی او فراموش میکنند و تمام نعم جنت
در برابر آن بجوی نمی خزند چون از نیجار حضرت شوند در راه بازاری بینند که تخائف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گو
شنیده باشد همی باشند هر چه بخواهند ملاکه ازان حواله نمایند و از آنجمله صورتهای بسیار خوب است که هر کسی
په صورتی ترغیب کند در آن صورت در آید و بر آید چون از نیجا جائه خود رسند حوران بهشت در تحریفند
و برسیدن ایشان حسن ایشان هم افزون مضاعف شود با تمهینت کنند و گویند که شمارا چه شد که جمال بسیار
و کمال بر کمال مضاعف گشت جواب گویند که همین است سزاوار کسیکه بدیدار رب الغزوه فائز شود و حضرت غز
گاه گاه بر اهل جنت در خانههای ایشان نیز تجلی فرماید بشا بده جمال بی مثال و مخاطبات پر عنایات مبتهج و مشرف
گرداند و در جنت سماع و نعمه نامی لطیف بستم نفع باشد یکی آنکه از بدر آمدن هوادر شاهها و برگهائی و خدمت
طوبی اسکان خوش فوار طرب فرابری آید و شنوندگان را سوسن میر باید و در جنت هیچ خانه نیست که در و شناخی از
درخت طوبی نباشد و از میوه نامی او گوناگون اطعمه و اقسام لباس و بوی مطهر و دلخواه و اسکان بدیع و جوار می
پر حسن پیدا میشوند و دوم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات تربت اجتماع میکنند و نعمتهای خوش آئیده در
بیان حسن شمائل و خوبی اداها و اوصاف مکانان خود چنانچه در دنیا مردم برای عروس مرتبه می سازند
می سرایند سوم آنکه در جامع دیدار رب لغزوه حکم شود بعضی بندگان خوش اواز مقرب چون سراسر فیل از ملاکه
و حضرت و از پیغمبرین که در لب لغزوه را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حاضران عرض سازند طرفه حالتی از وجود

ذوق و شوق هم میرسد و در جهت یکسوی زن نباشد بگویند که هر هشتی را و وزن صالح از زمان دنیا باشند از
 آن میزان که بی شوم بر رفته اند یا خود سال مرده اند هر زنی که چند شوم بر ستاقبت نیاید باشد با هر کسی که موافقت و محبت
 صحبت بیشتر داشت و شرف منقبت دینی و علو درجه دارد در نکاح او خواهد آمد و بعد گذشتن هشتاد هزار سال بزرگ
 لغتینا و لذتها یکبار با لغزه در روز تجلی ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلبی آرزو و شمارا باقی مانده است
 گویند الهی هیچ مقصدی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون آرزوهای ما عنایت شده اکنون هیچ
 مقصد بجز اطمانی رسیده که زیاده از آن طلب کنیم حکم شود که آری شمارا نعمتی میدهم بس شکر و آن آنست که بر شما
 رضامندی خود فرمودی آرام بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری در قوی و لذت دارو هر
 و اجسام پیدا شود که تمام نعمت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدام اهل بهشت سه نفع باشند
 که در میان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هر چه از این جناب عنایت شود بایشان رسانند و هر چه ایشان
 عرض نمایند با جناب ساکنند و هم چنین برای رسانیدن بچهارمهای انبیاء و مقربان که بانها محبت و رابطه میدهند
 دوم غلمان که خلقی است عجمه در بهشت بر ستور حرمان ایشان همیشه بر یک عمر باشند و مانند دانه های مروارید
 از سلک فروریخته هر طرف میگردند متقوم اولاد و خلفه مشی که این باشند که پیغمبر صلعم برای امت خود بجهت خدمت
 در خواست فرموده اند و دعای مبارک با حاجت رسیده عرض نمودند که الهی این بیچارگان در روز است قریب
 بوجدانیت تو کرده اند بعد از آن بجدیکه قلم تکلیف برایشان جاری شود و رسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
 واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در جناب حضرت کبریا ملاحظه و اعتبار از آن نیست امید و آ
 بچنانکه اولاد مشرکین بخلای در دنیا به امت من عطا فرمودی و بسوی ایشان رو داداشتی در جنت نیز اینها را با
 من بخشیدی و این همه بیان اهل ناز و اهل جنت شد اما جماعه که بر اهل صراط روان شدند و از آن عبور کردند و از آن
 قبیل اند که حسانت و سیئات ایشان برابرست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غلبه نموده ایشانرا
 بعد گذشتن از اهل صراط بر یکانه که بر کنار جهنم اند محبوس دارند و نبشاند و همچنین جماعه که دعوت پیغمبران با
 رسیدند و افعال بد هم نموده اند و مشرک هم نموده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور به نام در اکل و شرب
 جماعه و طلب معاشی عمر گزارانیده اند و همچنین کسانی که بجر بلوغ رسیده اند اما سبب عقل از جنون و سفاهت
 مفراط انفعات دل و معرفت بهت بشر ابع و معرفت حق و باطل نگرفته اند این همه جماعه از جماعه اضع که اعراف نام
 آنهاست جایی دهند تا انتهای روز مشرک بچهار هزار ساله است پس ایشان را ویران سختی حال کفار شدت عذاب
 آنهاست و سینه لبر و جانی و مستجابی خوف و احتضار پیش و نظر کردن به بهشت و جهالت دخول بناظر نیز باشد
 عین با شفا اما توفیق در آنست که سبب تسکین و تسلی خاطر میگردد و همچنین کسش مانند و با اهل جنت در این
 ظاهر که لا محاله هر یک است و آنست با اهل جنت و امانت کردن و ندامت دادن با اهل نار پیش از
 بعد از آن کسش بخص فضل الهی و عنایات او در اتساع بهشت در آمده داخل بهشت شوند و در بعضی آیات

آمده است که جمعی از مردم که پس تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند و فی و شعوری که بان حق در باطل را تقرب نمایند نیاید
و یا یافته اند لیکن با ایشان خبر پیغمبران و معجزات شان نرسیده است خواه بسبب غفلت که در آن وقت پیغمبران مشهور
نبودند یا بسبب بعد مکان که اتباع و امتان پیغمبران با ایشان نرسیده اند و اظهار احوال و دعوت نمودند و محاسن شرف
و محبت های آن و معجزات پیغمبران به بیان نکرده اند این جماعت را همه یکی کند بر گرو مکان پر از آتش و حضرت حق جان و علم و حکمت
و گوید که ای بنده گان من کیستم همه ناگواهی و میند که تویی پروردگار ما و طالب مالک ما موافق آنکه هر روز است گواهی داده
بود پس حکم شود چون نم پروردگار شما آنچه بگویم بجای آید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه با خود را درین آتش انداخته
جماعه بی تخاشنا خود را در آن شعله های تیز و تند در آنگند و جمعی دیگر فذر در پیش آرند گویند که با طاقت این کار داریم که شما
است از ما سر نخای نمی شود ما را معذور در حق تعالی آن آتش بر آن گروه که داخل شده اند گل گلزار گردانند و آرام و رحمت
بخشد بر او و سلام گردانند و بگوید اگر اینها بر احکام من از طاعت می یافتند البته بجای آورده اند که سهل تر از آن در دنیا طلب کرده
که اقرار بتوبه صدس نمایند و آن جماعه دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البته گرفتار حاجات و مشهورات و رسوم و محبت
اقارب می بودید که حال از آن چیز با هیچ نیست و یقین که از رسیدن فرمان من بانها همه اینوقت انکار دارند در دنیا غافل
بواسطه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم بسته خواب غفلت بود و دنیا کجا ممکن بود چون اینوقت حکم مرا قبول نکردید در دنیا
کی قبول میکردید شما کافر ایند تحقیق همراه گروه خود باشت میدین نه باره در آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنی آدم
سکلف بشرایع اند جنیان نیز تکلف اند و در سوره الرحمن در ذکر ثواب عقاب هر حاجن را نیز شریک در میان فرموده اند
علماء اختلاف است در آنکه بعد حساب کتا عیال جنات چه خواهند بود جمعی بر آنند که کفار جن را خلوه و درناست و صلح
ایشان را اصلا دخول جنت نیست بلکه مثل بهر نام نماند که خواهند شد و مذمب جمعی دیگر آنست که صلح می جن را نیز ثواب
مخلد است اما نه مالکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرد اگر در دیوار جنت بدست
رعا یا باشتند و برای گرفتن منافع و نعیم آید و رفت در جنت میکنند و نعیم جنت در بان آنجا نیز بهره مند می شود بدست
و یاقین و ارزال و بقولی اینها را هم برستور بنی آدم استحقاق دخول است و مالک منازل خود میشوند و قول میانه بقیه
تزدیک ترست و الله اعلم و هم چنین در حدیث شریف واردست و آیه کریمه و ما من اب فی الارض و لا طائر الا یربط بحیث
انما هم امثالکم ما فرطانی الکتاب من شیئی ثم الی بهم یحشرون هم دلالت میکند که جانوران را نیز حشر است و قصه عیال بر آنست
مخلوم میشود اما از یک نوع مثلانزگا و شاخ دارد و دیگره که بی شاخ یا ضعیف بود و ایدار ساینده است آن بی شاخ را
شاخ و بی قوت را قوت دهند که تا انتقام خود بگیرد بعد از آن ایشان را بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشود
اناکه برای خدا تعالی مذبوح شده اند در مراتب عالیه و آنانکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبوح شده است
در مراتب کمتر از آن در خاک آویخته میشوند و چون خاک درختان جنت نیز خالی از شعور نیست یکنوع لذت فرا میگیرند
و باقی در خاک بین داخل گشته چنانکه خاک دنیا می شود و صورت محو شدن خاک دنیا و آسمان آنست که
که آسمان را بر هم زده بهشت را بجای ایشان هم میکنند و زمین را مثل سیده شیرین نموده در غذای الهی است

صرف میسازند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بر وند و زمین خالی گردد و در صلاح آمده که چون مردم از پل صراط عبور کنند در میدان مجوس شوند تا هر یکی از شکایت دیگری و حقوق ضعیف نیز مصفا و پاک گشته در بهشت بروند و در این شهر بود اهل جنت یک گاو یک گاو یک گاو میسازند که با هم جنگ نمایند و یکی دیگر را محروح سازد و در بهلاک رساند اول از جگر گوشت آن کتابت کرده در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن هر دو را کباب نموده همراه سیده زمین بخوردن ایشان دهند بدین نحو خاک محو گردد و دیگر چند چیز از اشیا دنیا فنانی سازند مثلاً از جانوران کبش حضرت اسمعیل و ناقة حضرت صالح و سنگ صحاب و از نباتات استوانه حنانه و از مکانات کعبه معظمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و پائین منبر و صحن مسجد نبوی و میزان اینها و مانند اینها را صوت پسندیده بخشیده و صفاد و رونق اجسام بهشت داده بعینه بهشت در آرند و همیشه نگاه دارند و با جمله بعد از فراغ روز محشر حساب بچهار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونهای روز و فرخ روز خلود شروع میشود مخصوص کلام مجید و احادیث شریف است که اهل جنت همیشه نعمت و تزیینات قربت و این را عذاب بی تخفیف شدت و سیاست تا ابد الا با دست پیچ فنا نیز برود حق تعالی ما را و دوستان را و جمیع مسلمانان خاتم بر بیان گرداند و از احوال باقی نجات بخشیده از عذاب عتاب محشر محفوظ داشته بجهت ساند و رضامندی و دیدار خود روزی کند بچشم جیبیه خاتم النبیین و آل الطاهرین و اصحاب ائمه متدین بر حمت و کرمه و هوای حرم الراحمین فقط علی

خاتمه کتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقصود اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست برایشان بدانکه او تعالی داخل نار نمیکند کسی را که هیچ کاری بد نکرده و نه عذاب میکند باتش مگر نافرمان را و اما جنت پس می در آرد در آن هر که را میخواهد بخص فضل امتنان وجود و احسان خود و بعضی را داخل میکند با سبالی که توفیقش بوی داده و اعمال صالحه را برای وی مقدر فرموده و او را برای آن اعمال آفریده پس دخول وی در جنت بسبب آن اعمال حسنه و افعال صالحه میشود چنانکه بقول صدق و عدل حق که با جمیع مسلمین مختلف میگردد و ثابت شده است قال تعالی والذیر ان آمنوا و عملوا الصالحات سند لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالین فیها ابداء و عدل الله حق یعنی این عده است از خدا معلوم است که وعده او حق باشد و تخلف نمیبرد و لهذا سوگند فرموده آنرا بمصد که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرمود و من صدق من الله قیلاً یعنی هیچیک در قول و خبر را سنگ ترازی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرمود و من عمل من الصالحات من ذکر او انشی و هو یومن فاولئک یخلون الجنة و لا یظلمون نقیر یعنی برابر جایگاه مغاک حسنه خراهم ظلم کرده نشوند و این بر سبیل سبالغه در نفی ظلم است و وعده است بتوفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان احسان و کرم الهی است در قبول اعمال صالحه از عباد مؤمنین مردان باشند یا زنان و نوید است بدر آوردن نشان در جنت و کم نکردن از حسنتان شان اگر چه مقدار نقیر باشد و فرمود و دخلوا الجنة باکنتم تعملون و فرمود تکلم الجنة التي اورتموها باکنتم تعملون یعنی بسبب اعمال صالحه زیرا که بائی موصوفه برای سببیت است و وجود سبب او وجود سبب لازم و عدم او را عدلش مستلزم چنانکه در مظان آن معلوم است و وارث نمیشود انسان مگر با حقائق او تعالی ما را و افضل احسان

خود بروی چه سخن اورثتو یا آنست که جنت ارث شاکر دیده و اطلاق ارث از اعطاء مجازی است بنا بر تحقق استحقاق ایشان
 اما در حصوله در با مصدر ریه است ای بعلمک یا موصوله است بعضی الذی کنتم تعملون و در باره جنت ارثا و کرد
 اعدت للمتقین الذین آمنوا بالهدی و رسوله و فرمودتک بجنة التي نوزت من عبادنا من کان یقیا و فرمود ان الذین آمنوا
 عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس تزلوا و فرمود قد فلع المومنون الذین هم فی صلواتهم فاشعون و الذین هم عن اللغو
 معصون الذین هم للزکوة فاعلون الذین هم لفرحهم حافظون الاعلی از و بهم و مالکست ایمانهم فانهم غیر ملومین من اتقی و را
 ذکک و لکن هم العادون الذین هم لاماناتهم و عهدهم را عون الذین هم علی صلواتهم بحافظون و لکن هم الوارثون الذین
 یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در سند احمد و غیره آمده که فرمود ان حضرت صلح فرود آمد بر من و ده آیه هر که فاجاست
 کند آنها را در آید همیشه بعد از این آیات تا تمام ده آیه فرود خواند و فرمود سارعو الی مغفرة من ربکم و جنبه عرضها السموات
 و الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء و الضراء و کان طین الخیظ و العاقین عن الناس و الله یحب المحسنین و فرمود
 و الذین ذابوا فاحشته و ذکر و الله فاستغفروا الذنوبهم و من یغفر الذنوب لا الله و لم یصر و علی ما فعلوا هم یعلمون و لکن
 جزا هم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العالین فرمود لیس خاف مقام رب جنتان
 فرمود و اما من خاف مقام رب و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی پس ایشان اهل بشری هستند در حیات دنیا
 و آخرت همین چیز را و بقبول سبحان تعالی و بشکر الذین یعملوا الصالحات ان هم تجزی من تحتها الانهار و قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة نائبدیل کلمات الله ذکک هو الفوز العظیم و قوله تعالی ان الذین قالوا
 ربنا الله ثم استقاموا تمیز علیهم العلامة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي کنتم توعدون و قوله تعالی الذین آمنوا
 و ما جروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم عظیم و ربه عند الله و اولئک هم الفائزون بشرح بهم بر حمته منه و رضوان
 و جنات لهم فیها نعیم مقیم و قوله تعالی و الذین آمنوا و عملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ما یشاؤون عند ربهم ذکک
 افضل الکبیر ذکک الذی یشیر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالی من اتق الذکر ششی الرحمن الخفیض
 بمنفرة و اجر کریم و قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سرا جا مبعوثا و مبشر
 المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
 بان الله من فضل و یشیر الذین یحقیقونهم من خلفهم ان لا خوف علیهم لانهم یمیزون بشتبیر نبعث من الله فضلا ان الله یضیع المؤمنین قوله تعالی ان الله
 و یشیر المؤمنین قوله تعالی ان المسلمین مسلمات و المؤمنین المؤمنات و القانتین القانتات و الصادقین الصادقات و الصابرات
 و الصابرات و اتخا شعیر من اتخا شعیرات و المتصدقین و المتصدقات و الصالحین و الصالحات و الحافظین فرحهم و الحافظات
 الذکری الله کثیرا و الذکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما و قوله تعالی التائبون العابدون الحامدون الساجدون الخ
 الساجدون المأمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الحافظون بحدود الله و بشر المؤمنین قوله تعالی ان الله
 اشتري من المؤمنین انفسهم اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عد علیه حقانی التوراة
 و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشر به حکم الذی باعتم به ذکک هو الفوز العظیم سبحان و تعالی و یرین

که بر پیش مقدس خود جنت برای اهل طاعت بقول صدق و در حد حق خود واجب کرده و ایمان بوقایع این و عدم دعا
 تخلف آن بر هر که ایمان بخدا و یوم آخرت دارد واجب است بوجوب شرعی و در حق او تعالی این وجوب اخروی است
 یعنی ثبوت چه واجب در لغت بمعنی اثبت است و واجب بمعنی ثابت که اقال مسلم للبیازة و جنت و جنت ای ثبوت
 و جوب شرعی که فاعلش مشایخ تارکش معاقب گردد که این معنی در حق دی سبحانه مستحیل است تعالی الله عن ذلك علی
 کبیر احاطه نظر این القیم روح درین کریمه گفته قد جعل الله من الحجته نفوس المؤمنین و الموالیم و عقد بهم نباله العقد و اکره بالواجب
 من التاکید احدنا اخبار کسبانه بصیغته الخیر بان التالی الاخبار بک بصیغته الفعل الماصی الذی وقع و ثبت و استقر
 الثالث اصنافه هذا العقد الی نفسه سبحانه و تعالی و بان هو الذی اشتری هذا المبیع الرابع انه اجر بانه و عدت بسم الله الرحمن الرحیم
 لا یخلفه و لا یرکب الخاسر ان الی بصیغته علی الذی للوجود علانا العباد و بان ذلک حق علیا حقه هو علی نفسه السادس ان ذلک
 ذلک بکونه حقا علیه السبانی انه اجر عن محل نباله و عدوانه فی انفسه کتبه المنزله من السمار منی النوراة و الا بحیل القرآن
 الثامن ان عنده عباده بصیغته استفهام الانکار و انه لا احد و فی بعضه منه سبحانه التاسع انه امرهم سبحانه ان یستبشروا
 العقد و میبشروا بعضهم بعضا بشارته من قدرته العقد و لزم بحیث لا یثبت فی غیره و لا یعرض له ما یبسخه العاشر انه اجر بهم
 اخبارا سو که بان ذلک المبیع الذی با یعوا به هو الفوز العظیم و المبیع ما یسما بمعنی المبیع الذی اخذوه بهذا التبع و هو الحجته
 و معنی قوله بان یعظم عا و متم و نامتم به و افهمت الایة شرف النفس الالسانیة و عظم مقدرها فان السلته اذ اخفی علیک
 قدرها فانظر الی المشتري لهما من سبوا و انظر الی الثمن المسذول فیها ما هو و انظر الی من جزی علی یدیه عقد التبايع فاسأله
 النفس انه سبحانه المشتري نباله النعم جنة النعم و السفیر فی هذا العقد خیر خلقه من الملائكة و اکرهم علیه و غیرهم
 البشر و انهم لهم لیدیه صفة قدره بیکر که در معرفت به فار با بنفسک ان ترعى مع الجهل الهی و یرین چنین در قرآن
 بسیار است و مدار آن بر سه قاعده باشد ایمان و تقوی و عمل خالص بر امی خدا موافق کتاب و سنت و این بشارات
 برای اهل ایمان اصل سه گانه است نه برای کسی که مخالف ایشان است از ساز خلق و دوران بشارات قرآن و سنت
 بر همین کسان است پس پس این هر سه در و اصل مجتمع میگردد و یکی اخلاص و طاعت خدا دوم احسان بسبوی
 خلق او تعالی و ضد این هر دو اصل مجتمع است در ایمان و ما یعین با عون با زبان هر دو اصل بر وجه یک خصلت است
 که ان موافقت رب العالمین هر صاحب دست و نیست راه بسبوی این موافقت مگر تحقیق اقتدانه ظاهر و باطن رسول خدا
 صلعم و اما اعمال که تقاصیل این اصل هستند پس بقتاد و چند شعبه اند و ماخذش از دو آیه کریمه است یکی ایس البر ان تووا
 و جوبکم قبل المشرق و المغرب لکن البر من آمن بالمثل الی آخرها و دیگر قدر افع المؤمنون انم و اعلمی ان قول لا الاله الا الله
 و ادناهی ان اطاعت اذی از طریق و میان این هر دو شعبه است که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلعم است
 در چند آنچه بدان خبر داده و طاعت وی در جمیع اوامر و احوال و استجابا مثل ایمان با سمار و صفات و افعال آیات الهی
 بغیر تحریف و تعطیل و تکلیف و تمثیل شافعی گفته الحمد لله الذی هو کما وصف به نفسه و فوق ما یصفیه خلقه گویند این
 مضمون از قول آنحضرت صلعم اخذ کرده اللهم لک الحمد کما نقول و خیرا مما نقول و ایمان عبارت است از قول و عمل و

وایمان زانند و ناقص میگردد و چنانکه خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} بدان خبر داده اند و مشتق در ایمان ز باب مشتق است چنانکه بعضی
مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه تزد اهل تحقیق است انشاء الله تعالی گفتن برای تبرک است نه برای رتیب کما قال صلعم
و انما انشاء الله کلمه لاحقون بانکه حقوق بابل تمیز قطعی است همچنین آدمی مؤمن حق نمی باشد مگر در میکه فائمه او بایمان شود و
ایمان بپذیرد و این جز تزد موت صورت نذ بندد و لهذا گفتن ان ناموس ان نشاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین نشاء الله تعالی
همچنین ایمان عبارت است از اعتقاد و اقرار و عمل بودن انسان فی باعمال صالحه مقبوله امری مشکوک فیه است و شک نیست
از اجزاء ماهیت موجب شک ماهیت باشد پس واجب شد که اناموس ان نشاء الله تعالی بگوید اگر چه اقرارش با یا ان
است و نیز در گفتن اناموس ان حقایق نفس فانی است با عظم مدح و بسیار است که باینقول عجبی بحال می لاحق شود چون نشاء
تعالی گفت این عجب از وی زایل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما قوله تعالی اولک هم المؤمنون حقایق است جو ایش است
که انما مفید حضرت یعنی مؤمن حق کسی است که این پنج وصف در او یکی خوف خدا دوم اخلاص سوم توکل چهارم اتیان نماز
ایستاد زکوة و ممکن نیست که احدی بجمول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل است بر آنکه وصف نفس و جود بودن
مؤمن حق جائز نیست بلکه او تعالی اقوام مخصوصه باین صفات فرموده و در هر دو حد این وصفات مستحق نیست اگر مستحق
تعالی آن بود آن معلوم شود و نیز شد فهدوله صلعم ان احدکم لیعلم بحال بل بحیثه حتی یا تقی بنی و بنیها الا ذلک فیسبح علیه الكتاب فی عمل ال انما فی علم
این بی پنج گفته مزی حسن بصری را گفت مؤمنان است گفت اگر ایمان بخدا و ملائکه و کتب رسول خدا و روز آخرت و جنت و ناردیعت و ستا می
پس بر این بنوم و اگر از قوله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله و جلت قلبهم می پرسی پس تمیید انم که من از ایشانم یا نیم
و علقه گفته در سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد گفتیم کیستید ما گفتند نحن المؤمنون حقایق است جواب ندادیم و بعد
بن سحود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب دادید گفتیم فرمود چه ناکفید که یا شما از اهل جنت هستید زیرا که مؤمنین اهل جنت
و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مؤمن حق است و گواهی نداد که وی در جنت است پس آنکس بیان آورد به نیم
نه نیم دیگر و نیز هر که متصف است باوصاف حمسه مذکوره در کرمیه و موت او بران شده نزد ما نیز مؤمن است خدا و خیر و شر قدر
از طرف خدای عزوجل است و احدی را بر او تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لانیل عما یفعل و هم بسبب
و علم خدا ماضی است در خلق او بشیت وی و معصیت را از ابلیس و دیگر عاصیان از زمانیکه عصیان او کردند تا قیام است
معلوم و ارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از اهل طاعت دانسته است ایشانرا برای طاعت
آفریده و کل سیر ما خلق له و صائر ال ناقص علیه و انشاء الله الفعالم لایرید و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و منکران
طاعت خواسته و عباد برای نفس خود شر و معصیت خواستند و عمل بر شیت خود نمودند آنکس زعم کرده که شیت
عباد غالب است بر شیت خدا و زیاده ازین که رام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قضا و شیت و تدبیر است در
ایشان عدل حق است در خلق و هر که مقرر علم است او را اقرار بقدرت و شیت او لازم است کما هو معلوم اگر گوئی که
جمع میان آیات داله بر دخول جنت باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم من یرحل صد بعد العینه قالوا و لایست
یا رسول الله قال لا انا الا ان یتخذ فی الله برحمه چیست گوئیم منعی در حدیث دخول جنت بعل مجر از قبول است

در آیات دخول و عمل استقبال است و حصول قبول برحمت رحمت است کما قاله الحافظ ابن حجر عسقلانی و نهی بحد کلام
طویل گفته میان آیات و حدیث هیچ تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول جنّت بسبب اعمال است و توفیق و عمل
و هدایتta خلاص قبول آن برحمت الهی است و این خاص است باهل طاعت و ناشی از فعل موافق رضای رب سبحان و رحمت
عامه او که گنجایش هر شیئی کرده آنرا بر نفس خود و برای خلق واجب گردانیده است بقوله تعالی کتب بکم علی نفسه الرحمة
و این استعظاف است از وی برای متولین عنه عقیلین علیه و اجبار است برحمتی برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت
بلکه وی سبحانه قابل توبه و عنایت است از تائبین و منیبان و در حدیثی از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلوات
لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایتی للجاری ان الله کتب کتابا
فهو عنده فوق العرش ان رحمتی سبقت غضبی فهو مكتوب عنده فوق العرش و فی روایتی لهما ان الله خلق الخلق و عنده
مسلم لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب یکتبه علی نفسه فهو موجود عنده زاد البخاری علی العرش ثم انفق ان رحمتی تغلب
غضبی ثم شیخین از ابو هریره روایت نموده که گفت سمعت رسول الله صلوات یقول حبیب الله الرحمة مائة جزا است
تسعة و تسعین انزل فی الارض جزوا واحدة فمن ذلک یجزا تم الخلق حتی ترفع الدابة حافرهما عن ولدنا خشية ان
یسلما ان الله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین البحر الاصح و البهاجم فیها يتعاطفون و بها ترحمون بها تعطفون
علی ولدنا و اخر الله تسعة و تسعین رحمة یوم الله بها یوم القیامة و اخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلوات
خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السموات و الارض فجعل منها فی الارض رحمة فیها تعطف اولادها
علی ولدنا و الوحش الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اكلها بهنده الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا
رسول الله صلوات بصنی فاخذته امه و المصققة بطنها و ارضعته فقال رسول الله صلوات ترون بنده المرأة طارقه ولدانی النبی
دی تقدیران لا تطرحه فقلنا لا و الله فقال الله رحم بعباده من بنده المرأة بولدنا و بیان این هر دو رحمت عموم و خصوص
مطلق است و بسیاری از جلالان اعتماد کرده اند بر رحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیخفرتنا بانکه امر و نبی او ارضانک مسأ
اند و شیة العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه باس خود از جرمان روینکنند پس محمد بر رحمت
عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرمی گفته رجاء که رحمة من لا تطیعه من الحق و انخذلان
و بعضی این علم گفته هر که عصو ترا بدزدی ستر در هم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی در آخرت برخوان مامون بن ابی
حسن بصری را گفتند ترا بسیار طویل البکامی بینم با چرا چیت گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لایبالی و هم مردی
از را گفت ای با سعید کلیم میی است تو میکه مارا چندان می ترسانند که دلهای ما به پریدن نزدیک میشوند گفت
و الله اگر با قومی انشینی که میترسانند ترا تا آنکه دراک من کنی بهتر است ترا از صحبت تو میکه مامون میکنند ترا تا آن
مخوف نبوی بودند و این عقاب چنانکه بعضی گمان میسکنند از جنس حسن نفس بخدا نیست بلکه از باب غرور و محبت
چهر حسن ظن است که عمل بطاعت کنی و امیدوار تو بوشن باشی نه آنکه هیچ نفعی و راجی رحمت شوی و هر که رجاء و بطاعت
و بطاعت در رجاء است وی مغرور است با طماع کا در بعضی از طاعت خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله است نذر و در

فانما يستدعي لنفسه من ضل فانما يضل عليها ولا تزر وازرة وزرنا خزي وما كنا نعذب من حتى نبعث رسولا وان من قبلة الاله
علا فيما نذير ونذير عامست ازاكمر رسول ونبي باشد يا خلفا او غيرا بعد عصر حافظ ابن القيم رح گفته حکم سبحانه تعباد و بارئتم
احكام هي غاية العدل والحكمة احدنا ان هذا المتجدد بالايان العمل الصالح المغفرة الثانية ان ضلاله بغوات ذكك تخلف
عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احدا لا يواخذ بجرميه احد الرابع انه لا يجذب حد الا بعد اقامته الحجته عليه بالرسول قتال
ضد غيره الاحكام الاربعة من حكمته تعالى وعدله وفضلته والرد على اهل الغرور والاطماع الكاذبة وليس للحجبة الا طريق واحد
باتفاق الرسل من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين في الما طريق الحكيم فاكثرت من ان تخصي ولهذا يوجد حد الله
سبحانه طريقه وسبيله ويحسب سبل النار وطرقها بقوله وان هذا صراط مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جازي ومن هذا السبيل جاز عن القصد وهو سبيل الحق وقال هذا صراط
على استقيم وقال بن مسعود رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلعم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن يمينه عن
يساره وقال هذه سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرء وان هذا صراط مستقيما الآية فان قيل قد قال
تعالى فجازاكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام فيلبي سبل يتجمع في سبيل واحد
وهي بمنزلة السجود في الطريق الا عظم ونده هي شعبة الايمان كجذعها الايمان كما يجمع ساق الشجرة اشصانها وشعبها ونده
السبل جاذبة داعي الله سبحانه بتصديق خبره وطاعة امره فطريق الجنة هي اجابة الداعي اليها لا تصدق من نده سبل
واحد لسبل لا بخلاف تلك تدرى روى البخاري في صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جازت نازكة الى الجنى مسلمة وقال
ان نام وقال بعضهم العين نائمة والقلب يقظان قالوا ان لصاحبكم هذا مثله فاضربوا له مثلا فقالوا امثله مثل رجل بنا دارا و
جعل فيها مادته وبعث واعيا فمن اجاب لداعي دخل الدار واكل من المادته ومن لم يجيب للداعي لم يدخل الدار ولم ياكل من
المادته فقالوا اوتوا باليه يفقهها فان العين نائمة والقلب يقظان الدار الجنة والداعي محمد صلى الله عليه وسلم فمن اطاع محمد فقد اطاع الله
ومن عصي محمد فقد عصي الله وروى الترمذي عنه ونفظة خرج علينا رسول الله صلعم يوما فقال اني ريت في المنام كان
جبريل عند راسي وميكائيل عند رجلي يقول احدهما لصاحبه ضرب فقال سمع سمعت اذ كنت اعقل عقل قلبك فما ضحك
ومثل امك كمثل ملك تحذوا را ثم نبى فيها بيتا ثم جعل طرفة ثم بعث رسولا يدعو الناس الى طعانه منهم من اجاب الرسول
ومنه من تركه فانه الملك الدار ان سلام والامانة الجنة وانت الرسول يا محمد فمن اجابك ظل الاسلام ومن ظل
الاسلام داخل الجنة ومن دخل الجنة اكل مما فيها وليس لها الا مفتاح واحد وهو شهادة ان لا اله الا الله و ذكر الامانة
في صحيحه عن وهب بن منبه انه قيل له ليس مفتاح الجنة لا اله الا الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الا اول اسنان فان
اتيت بمفتاح له اسنان فتح لك الاله يفتح وروى ابو نعيم عن انس قال قال عرابي يا رسول الله ما مفتاح الجنة قال
لا اله الا الله وقد جعل سبحانه لكل مطلوب مفتاحا يفتح به فحجلى مفتاح الصلوة الطهور كما قال صلعم مفتاح العروة
ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوحيد ومفتاح العلم حسن السؤال ومفتاح النصر الظهور
ومفتاح المزيد الشكر ومفتاح الوفاية المحبة والذكر ومفتاح الطلح التقوى ومفتاح التوفيق الرعية والربوبية ومفتاح

الا جازية الدعاء ومفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح الايمان التفكير فيما دعى السخاوة الى التفكير فيما
 الدخول على الله اسلام القلب سلامة والاخلاص لم في المحبة والنجف والفضل والترك ومفتاح حياة القلب تم بالقرآن
 والتضرع بالاسهار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح الغرطاعة الله ورسوله ومفتاح
 الاستعداد والآخرة قصر الامل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الامل وتعلم
 بمفاتيح الخير والشر من نفع العلوم ولا يدين لمعرفة ومراعاة الاذو حظ عظيم فان الله سبحانه جعل لكل خير وشرا مفتاحا
 وبما يدخل منه اليه كما جعل الشرك والكبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والخلفه عن فكره والقيام بحقه مفتاحا للنار
 كما جعل المحبة مفتاح كل اثم وجعل الغنا مفتاح الرضا وجعل اطلاق النظر في الصور مفتاح العشق وجعل الكسل الراحة مفتاح الخيبة والحرمان وجعل
 مفتاح الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل المشح والحر من مفتاح البخل وقطيعة الرحم واخذ المال من غير حلة وجعل الاعراض
 عما جاء به الرسول مفتاح كل بدعة تزلزل الامور لا يندق بها الاكل من له بصيرة وعقل يحرف به ما في نفسه ما في
 من الخير والشر فينبغي للعبد ان يعتنى كل الاعتناء بمعرفة المفاتيح وما جعلت مفتاح له والله من جوار توفيقه وعدله كما
 ولا الحمد وله النعمة والفضل لا يبسل عما يفعل وهم يستلون انتهى كلامه عز وجل احدثت والبر ودخل جنت باعمال صالح
 هم سيارست چنانکه آیات والبر ان گذشته منها قوله صلعم ان احدكم ليعمل بعمل اهل الجنة حتى ما يكون بينه وبينها الا
 ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار فيدخلها وان احدكم ليعمل بعمل اهل النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق
 عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل الجنة فيدخلها متفق عليه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بميمينه فاستخرج منه ذرية
 فقال خلقت هؤلاء للجنة ويعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار ويعمل اهل النار
 يعملون فقال جعل فيهم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى
 يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال
 اهل النار فيدخله به النار اخرجه بالك الترمذي وابو داود واسحق بن راهويه بسند خود از هشام بن حكيم بن حزام رويت
 كرده ان رجلا قال يا رسول الله تبدي الاعمال ام قد مضى القضاء فقال ان الله لا يخرج ذرية آدم اشتهد بهم على انفسهم
 ثم افاض بهم في كيفية فقال خلقت هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فاهل الجنة يعملون بعمل اهل الجنة واهل النار يعملون بعمل
 اهل النار وورثهم جميعا من انما هو به رضى الله عنه ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول الله وثنى على علم
 اذا عملته دخلت الجنة قال تعبد الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلوة المكتوبة وتؤتي الزكوة المفروضة وتقوم رمضان
 قال والذي نفسي بيده لا از يد على هذا شيئا ولا انقص منه فلما ولى قال من سعه ان ينظر الى رجل من اهل
 الجنة فلينظر الى نها وفي صحيح مسلم عن جابر رضى الله عنه قال قال النبي صلعم فقال يا رسول الله ان
 اذا صليت المكتوبة وحرمت المحرام وحملت الحلال ادخل الجنة فقال النبي صلعم نعم وفي الترمذي عن ابى هريرة قال
 قال رسول الله صلعم من خاف اولوج ومن اولوج بلغ المنزل الا ان سلعة الله غالية الا ان سلعة الله الجنة وعن ابى امامة
 رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يتخطب حجة الوداع فقال يا ايها الناس اتقوا الله وسلوا احسنكم وصورا

میزد و شش و اگر آئینه سکنند خوانند میرسدش بحری مست در کوزه نهان و جهانی است در تجره با و ان اول باب آخر میوه
 داده و آخر را بدین دل بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان است سخن از ازل بدایت دارد و با بد نهایت شیخ
 شد لامرین قبل من بعد تفسیر مقاصد دست و کل بن علیها فان یتقی و جبر بکف الجلال والاکرام کی از مطالب مذکور
 عالم است و یادگار احوال بنی آدم خلاصه و فائز گوناگون است و علاقه دو اوین بود قلمون غمگسار دل شکستگان خاکدان
 کهن چناست و نهران نفس گد اختگان جاوه آخری امیداری از حضرت باری جل جلاله عم نواله آنست که سواد ما
 این نقوش اسرار چشم بصیرت اولی الالبصار فرمایند و زمانی معانی و مضامین این مجموعه ایمانی را چون ماز معین بخوانی دل
 اهل علم فرموده دیده بینش بر گزیده نای آفرینش را با بسیار پیش از خواب غفلت مستی شست و شو نماید چون قبله است
 وجه نیت ایقاظ و تزیین سپهستان زخو در فقه جهالت معنوی و کان بجهت بطالت است این نامه نامی و مقاله گرامی را
 وسیله امرزش رحمت الهی میداند و در چهار دفتر دارد که حضرت مرحم الراحمین لغوی کلام رحمته لایعالمین بسبقت رحمتی
 و سواد صدق القائلین ظن بنده کمترین را مبدل یقین گرداند تا مضمون انا عند ظن عبیدی بی غلبه گشتن و تقه بیناه
 القاصره و یدیه الدائرة انقراض خلق لباب شد الغنی **صید لوق بن حسن** بن علی احمسنی البجاری القنوجی ختم اشهد بالحسن
 و اذاته حلاوة رضوانه الاستی و اسحقه بسلفه الصالحین جعله بسان صدق فی الاخرین کان ذلک فی او اخذ فی الحجة
 ستة الف و مائتین و اربعین الهجره علی صاحبها افضل الصلوة والسلام التیة و الحمد لله ظاهر او باطن او اولاد او حسن او

خاتمه الطبع

از جامع فضائل صوفی و معنوی مولوی محمد عبدالرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهو پا
 حج الکرامه تجمید حضرت مبدی است که کل شی باکک و وجهه له حکم والیه ترجعون غریب کوس سطوت و سلطنت دست
 غر سلطانه و تعالی شانه و علاقه الفخامه تقدیس و تسبیح اول آخری است که کل بن علیها فان یتقی و جبر بکف الجلال والاکرام اعلا
 رفعت اعلام قدرت اوست بهر زمانه و عم حسانه **بذکرش** هر کسی سرمست و مد بهوش و نموده شورش محشر فراموش
 بود پیش اجمار و اشجاره گواهی میدهد هر یک بگزاره هر پنجی که در عالم پدیدست + بخود خط پرستاری کشیدست +
 قیامت وعده دیدار خود کرده از ان رو گرمی بازار خود کرده + شی بی یاد او صبح قیامت + وحی با نام او سالی سلامت
 چنان از سوز عشقش سوخت محشر + که از چشمان ترافشا ندا خگر و کلام مجدی مدحت محمدی است که عسی ان بی شک یک
 مقام محمود امشیدار کان بنا قرب فین اعلا اوست و مشرب روی و زود زود و سلام احمدی است که در لیسوف ^{بیطبق}
 ریک فترضی شگوفه شکر به آوار رخسار اوست **بذکرش** ای کوز نازد مدحش سخن + زبانش شود آتش در زمین + شمار سخن
 من غیر الویری است + چشم سخن مدح او تو یاست + مکتب ففت و نخواند سبق + و سه برده بر هر دو عالم سبق +
 بیرون بر و با کان هم مایکون + بیانش بود از مخلد مضمون + بیان کرد اسماط ساعت تمام + علیها الصلوة و
 النیمة السلام + و عقدا در همه و لغز تو صفت آل در صحابی است که گفته خیر ائمه اعریبت بحسب غار و پیر و شاه

مساعی جمیله ایشان و دیوان المبتدا و اخیر جملة تعریف اشیاء و انبامی است که رضی الله عنهم در رضوا عنهم سرسبز
دیده فحوب محاسن جمیله ایشان است فرضی الله عناهم ما کتب اخبار البشر و یفضل الکلام و یخیر السیاس و یخیر السیاس
طبعان در قیقرس و بلند خیالان عیسی نفس منوج و مکشوف باذ که ملت اسلامیة خصوصاً و ادیان منترکه من السمار عموماً
قاضی و حاکم بوقوع واقعه قیامت و ظهور ساعته ساعت هر کسی بحسب استعداد و قوت دلا که خود اظهار شرایط و آثار این
روز که بحر اعلام و انباء اعلام الغیوب را که واقعی این اشراط از قبیل حالات عادی و عقلیه است خیل سعی و رزیده و دلا
و بر این بر اثبات فرعون و تنجیلات خود قائم کرده برخی از کسان با قوال کا هسان و سخنان استناد کرده و جمعی
بکاشفات و الهامات صوفیه و اشراقیه تشبث نموده و جماعتی از شاہراہ ملاحظه احادیث صحیحہ در افتاده بعضی کا و
و منا عین که بجوی نیزند رسول علیہما السلام در صدق ترسم نہ نرسی بکجه ای اعرابی کینج که تو میروی تبرکستان است
شده اند انحضرت بحسب الناس فیما یعشقون نہ ارباب هر می و کپی روشی دیگر پسندیده و بسکلی جدا گانه دیده مسکن
تقطش امانی و مدافع خطرات انسانی خود شده است و پر ظاهر است که نفس خبر بدون ملاحظه خارج محتمل صدق و کذب
است خبری با حد الظرفین بدون قرینہ هر چه خارجیه بتوان کرد پس اخبار اشراط ساعت با سر با بدون قرینہ خارجیه که عباد
از نبوت رفع بچنانک سالک است مملکی اضغاث اعلام و انیاب غوال است بلکه اصغار بان مفضی تبصیر کذب است
لان تصدیق الکذب تکذیب لصدق بنا علیہ و کما ظالمه یتوفین حضرت موفی حقیقی و استعانت مسدعان تحقیقی
درین جزو زمان که همه دوش زمان قدرت و اقرب حیایان ساعت است سلاز در دمان نبوت و خلاصه خانه ان قوت
مضمون جمده نجابت مبتدا خبر و جاهت مصدر افعال سینه مرجع صفات کافه بریه تمیز بهام روایات مرجع مطالب
در ایات و بیجاچه دو این فضائل خاتمه و فائز فاضل اشاره ایض آیت عطف و مهربانی عبارات النص کلام سحر بیانی
موضوع قضیه فرست و کیا است و بط حاشیتین است و سیاست ماهیت وجود وجود و ایثار فضل مقسم اخبار و
اثر مقلح کتوز فضاست ریجانه بوستان بلاغت مجتهد صحیح النظر محمد و آتة ثالث عشر بقیة السلف حجة السلف
نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسین خان صاحب بجا در اعلیٰ الشریعۃ الاعلیٰ اعلام
انا غلام فی ایام دولته و حیوته و اجدی الله الواجد لا جد کل الناس بکلامه و کلماته ما یستفسر عن آثار المحشره و تیره بصحیح الخروج
که گهر ایشان شده کلمه ازان رود شدم در وصف زبانی سخن گو و بحرف سحر او چون بر زدم سر و رخ معنی فروزان شد
چونتر و حدیث عدل و هر حاست شهو و شتار فضل او مذکور و مسطور و به تنقید حدیث و ضبط اقوال و تحقیق رجال
رفع اشکال و سبق بر معشر حفاظ برده و حدیث فخر خود متروک کرده و تعالی الله چه نیکو باد شایه به شریعت را از دست
و پناهی و این مجازاً نافعه در این عمارت بعد متبع و تفحص آثار و اخبار و مراجعت و ملاحظه کتب فارسان این مضار بحث
از اجمال تفصیل کلام مرجع و تعدیل و اقتضای شوار و تطبیق و ارتکاب بیادین موارد تحقیق و تفریق و تفتیش سوابق
آخری را اول و تجسس حوادث و وقایع کاسره و دودل و استکشاف مبادی کائنات و استنباط تغلب حواله کیفیات
و استجماع فنون عربین و طویل و استجماع و استنباط اطرار و ضخیم و میل که نفاق بیان از وسعت بسط آن کوتاه و تنگ

و پانچ و پاشنه محول فضلار و طی مسافت آن پاش پاش و لنگ ست از مطول نشست متشابه مختصر جمع و تالیف
 یکبار آورده عیون اعیان ابا جده افاضل قریبه در روشن و قلوب ماجدا عیان عالم تازه و گلشن ساخت همانین
 صفحات و وریقات که تعویذ با زوی محول علمار و نسخه اکسیه خوانند و فوائد طلباست در خور آنست که بر صفحات خرد و
 حوران پیشی خط نسخ کشد و در غلامی بر روی مهر تابان بنهد آگایان رموز نفس و آفاق و گلگشت کنان حدائق
 و فائز و اوراق و جرمه نوشتان حکمه نظامی و شاری و مدبوشتان ساغر تاریخ نگاری محوکاری اصلار نوید و ندرت چای
 ست که شاهر عناق قصص گوناگون و دلبر دل بر اخبار مد و مرقوم کسوت احتتام انطباع پوشید و غازه درستی
 الفاظ و معانی بر چهره خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل بسیار ندرت است و اگر در دیدن آن با لاله
 همه تن دیده شوند عین لضاف و شایان صفت همه اندک این مجموعه خوب و با خرد آرا غار مرغوب و این غلوت
 صاحب دلان شد قبول بارگاه مقبلان شد همه ایجاز و حاکم تفصیل و همه اصناف و خالی از تقوی و کلید
 حزن اسرار عالم و زهی آئینه اطوار عالم و بیاض صفحش نور علی نور و سوادش از سواد دیده حور و گلستانی پر از
 گلگهای رنگین و بهار لاله زار ملت و دین و غیرالش چو گلگهای شگفته و ایشار الش چو محبوبان نهفته و قیامت نام
 جنت نشانی و برین آورد از فردوس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بکام سن در آمد حوض کوثر و الغر
 فروغ این نیر در خشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات
 بعد سعادت همدرد در یاری امارت مهر خشنده سپهر ایات کوکب و ج رفعت و احتشام خورشید فلک عفت احرا
 غرقا همه سلطنت تا جادری قره باصره معدت و شبه یاری ملکه ملکی ملکات مالکه فلکی ثبات صبح سعادت جاه و اجلا
 نواب جهان بیکم صبا جبه سردان روای ریاست بلده بهو پال متع الله المسلمین بقا سلطنتها
 و دوام دولتها تبصیر و تنقیح فاضل بی بدل عالم با عمل مکرم و مجد مولوی سید ذوالفقار احمد صبح مطیع و
 مولوی محمد عبدالصمد صانها الله تعالی عن شر کل حاسد اذا حسد بقلم واقع رقم شیخ و قیام الدین گنجی نگار مطیع
 رب العالمین اختتام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامله از منشی احمد علی صاحب حمد و قصیده بدیعه مدح مولفش از
 خان محمد خان شهزیر بیابین خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعرا میث کند و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند
 پرداز را بگوشه محول سینث اند اگر اول مجرب بیانی میکند ثانی ید بیضاجی نماید و اگر ثانی بر اول می چرب
 اول بر ثانی مقدم می شنید و همانندان و باشد التوفیق هم المستعان

تاریخ ختم کتاب حجج الکرامه فی آثار القیام از منشی احمد علی صاحب متخلص احمد سلمه الله الصمد

شیرینی سید عالی جنابی	جهان را خرد عالم را مباحثات	مکوه طلفت بکو محضه بکوه خوخ	نگو ظاهر بکو باطن بکو ذرات
سراپا بیمنت مسعود طالع	سبارک منظر و محمود اوقات	بسیامی مبارک می توان بد	زعنوان سیادت صد طالع
امیر الملک بقی الحسن خان	خداوندان که بهارش آفات	مردم دل را باید جهان فرا بد	بر لیر و لطف احسان مدار

پری شتاق دیدار جماعت
ریاست را همین فرمان و
امیدان بردش مهر خویش
بچرخ اہبت تابندہ اختر
برزم علم صدر بسندین
بایار سن چون آبجیوان
عجم از خامہ اش دایر بر این
اول الباب را بر بلان عقلی
کش در قالب لفظ سنی
فضائل را از زبانش میگفتی
جماد خامہ ناطق شد بدش
بہر علم و ہنر استادانست
روایت را امام بی مثل است
ہمہ تالیف او تشریح سنت
ہمہ تحریر او ترغیب ترمیم
ہمہ کردار او عین رشادت
ہمہ اوقات او صرف ہدایت
مجدد در علوم است حق
برای حج و عمرہ یافت توفیق
مناسک اشعار را ادا کرد
زیارت کرد قبر مصطفی را
سخن گوید ملک لفظ و معنی
نشود قصہ نامی بوجہ بی اصل
چو قانون بدایع کند ساز
درین آخر زمان چون و ندید
حسین بن علی را طرہ فرزند
بہر کس دلہی و جان فرازی

بشیر جویایی حکام ملاقات
خراب مملکت را استقامات
فقیران را بنزد او شفاعت
بہ تحت مکرست زینب زلف
برزم کفر با سازد سلاحات
با خدا فتن طوفان آفات
عزت نامہ اش اجبار اموات
ذوی المنقول را نصرت آفات
کشاید از رگ سخن ساسات
خواہد از ز فخر و مہابات
صریکک می آرد شہادت
خصیہ صادفن اخبار آیات
در ہیت را دلیل بی محاکمات
ہمہ تصنیف او تفسیر آیات
ہمہ تقریر او تہذیب آیات
بری از جملہ شطحیات طمات
تمامی کفر و بغی خرافات
بدون بہر آثار رسالات
کہ سیکردش سخن گایان مناجات
طواف و سعی بہر می جرات
سعادت یافت از دیگر زیارات
بچرخ چارمین افراشت آیات
نیار و گوش بر حرف حکایات
حریری پیش از خواند مقامات
بچشم اختران بہر سعادت
خواطر را مرادات مناجات
مدار کار بر لطف مدارات

فراہم کرد ز رشدرین و دنیا
بہ تطہیسی کہ داند سامت او
برامی و دوستان گنجینہ زر
شب است نمود ہر از و سہ
کلیم بخصر بہر حکام حکم
خراب زد دست او کاشانہ
خلف راستند در علم فتویہ
سخن در پارس را مذک تازی
فراہم کرد اسباب فضیلت
عجایب شنید ستیم و دیدیم
در دواز گلزمین نامہ او
اصول فقہ و تفسیر احادیث
عصماند رکعت موسی عمران
ہمہ گفتار او پند و نصیحت
ہمہ تعلیم او تذکرہ و تادیب
ہمہ افکار او اصلاح عالم
ہمہ اسرار او انظار توحید
ہمہ اخلاق او مجموعہ لطف
حزین کعبہ را احرام بر بست
سومی بیرون از روی
تا شاگرد بلدان عرب را
نیار و سر بہا لیلین فراغت
قلم در دست او گوید سخنما
چنان را ند سخن اندر کتابت
روحانی شمس را قرۃ العین
جہان مشکوک مشان صفت
بہر دم بہر جہا جان مونت

برامی او خداوند بریات
بجھول ممالک رتفاعات
بجان دشمنان برنج کباب
سیہ وز گد شستہ رامکات
سیح وقت مرا حیار اموت
عازنہما از و بہر دیانات
سلف با مزاج او مہو اخات
بہر آہنگ میداند مقامات
ز ہر ملکی کتب آور و سوغات
خبر و دست ز اعجاز کرامات
ریاحین معانی و بیانات
ہمہ داند نگد و اند با ثبات
قلم در دست این فرزند ہدایت
ہمہ رفتار او نقش سعادت
ہمہ تنقیح او داروی غایات
ہمہ اندیشہ اش در کار مقامات
ہمہ اصنام او افشا طمات
ہمہ عادات او سادات عادات
بجھد اخلاص اشواق ہر اوقات
بخود آسان گرفتہ این مقامات
کتب اگر حاصل از مقامات
تقدیر کہ تا سازد بہر مقامات
عجب نام کن از لفظ نباتات
کہ در او صاف و عطر عبات
علی مرتضی را عین بر خضات
سیہ از عظم فضل کمالات
ز ہر دم بہر سلیفان او سات

تمامی ملک و بهر دو آبا و همه سعادت او صرف سعادت علو قصرت را نه صد نه بهیم بحر علمش را کرا نه چگونه وصف و یک یک شمارا بمال من بسا لطف نهاسنه رقم فرمود در اشراط است شگفته نسخه تحریر کرده کتابی معنی از طومار عالم باین بطور باین ضبط و باین نظم دلیل به روان دار اخر سه	خرابی نیست اما در خرابیات همه اوقات او وقف عبادت فضای سخن دولت را نه غایب ندامم کار و دانش اینهاست چه کس باشد که اندیشیم حجابات بسوی من بسی چشم عنایات ز اخبار و احادیث را در آیت سبارک نامه فرزند آیات کتابی حافل مجموع اشکات ندیدم من کتابی در دراست اینس خاطر ما بهر آفات نمودم بهر تارکش تفضن	برجت عالی سراسر سوسی دو نیمه کرده ام جمله و پیش جهینش صبح دولت را طلبا همه فرزند ذکا فرهم و فرست بخوادم دیدنش بر صبحگاهان درین فرصت کتابی لا جوابی ز آدم بلکه از آغاز عالم سوادش نور بخش دیدم چه مخبر ز ابتلای فتنه بود ز بس تحقیق و توقع مقاصد چو سال طبع و تالیف سخن است سوموشم گفت محشم را علایم ۱۳۴۱	چنان پیش مرصع ارباب طبا یکی نیمه خرد دیگر کرا نه است جانش چشم را عین مراد است سر اباد انشود در دود و دنا نباشم پیش می سپهات نه است که نام او بود حج الکرامات برایت را رسانیده بغایات سطور شش و کوش اینها جانا نهنه بر حوادث در قیامات سر ابا سعادت در بیانات بر بخت ما در حسن تقاضات
---	--	--	--

قصیده بدیع از سخنور نامی حافظ خان محمد خان شهباشی گردناب دلموی ملازم است مال مرصع

حضرت مولف حج آری سید فی تدم

فغان بر آرم از دل به نفس ناچار پیرس از پیش بسته دلی ناشاد تن مراست ز بیدار خستهای بهر ز دست مهر درو رسور سید ام با زمانه با همی یگانگی یگانه ز جور کیم بجایزه بخت پا مال طریق مرست سوز همی طراز شعل آه قصید سنج امیری ستم که هست آنرا خهی سلاله اولاد حیدر صفدر چون تک معاند گرفت پیداشد لطف دست آن در خزیده نیم چو خور در خلعت تهیدستی	نفس که خشکیهای آرزوی کن مگر ترا خاک پیرین بود تن آن دلی مراست در هم شکستهای ز دست مهر درون سوز سوز سپهر با همه چرخ ایستاده تیا کیم راه نصیب و فتاده بهنجا مرست مشعله آه نقشند ترا ظهور برانده شهید ایستاده دریا ز بسی عکله آل محمد مختار ز ستم تو سوس او گل شگفته بهضما چه خلق اوست کانی از سیده ایا لکد زده بندگان تو اود با	بوصلی نزلم دو ستم نه مجوری تن ترا ز بجان زمین جبران ناند دل ستوه بانوه لشکر اندوه ز گلزار خود ستم جهان گشته سپهر اسنم ایدوان گزید بر خاشاک اگر چه من بخدا در نوای سخن ایا زمانه زانیم بنده در گاه جناب سید و الا که امیر الملک تکلی ز شکر فانش حسته تفریر کینه بسته و امان تو نکش صید ایا بسوی تو هر جان فرود ز زمین بهر کجایی جنارت حرف میشتا	ز ناتوانی خویش و هم از زاری که مجرمی بعبودت فراکشته بدرا تن هزار با فواج صد هزار آزاد از زنگار خود ستم مگر برشته عار ستاره را ستم اکنون تخریب و بیچار اول نصیب فلک هم ترانه مسپار ایا فلک شناسیم چاکر سر کار که روی کوشن او را بود طرز بهار تیسه بلیش باز بسته گفتار که شکسته کوه و قارار کوه سار ایا بر می تو مینوی خود ارزش خار براستان تو پیشانی است حرف شتا
--	--	---	--

عنايت محبوبه خانان خراسان	سخاوت و سخاوت در روزگار	کامت مستحق چنانگان غم اندک	بر بسکه بر کف خود توفقه شد بسیار
عجب بود که با تو روز من همیشه	عجب بود که با تو هر شهر شب تار	رسید و سراسفینه ام تحیل سهیل	رسید و دل دیوانه سستی و شوار
چنانکه نشان بود از خوبی تلاذخه	مرا از نصبت نسا گردی ساسنده عا	چنان بود صف تو شهرت گرفته ام	که با بوم ستودار نشستم رفتار
کمال فتنه غایبم که فرمودت	خود از زبان من نذر سفینه اشکا	چون بنده خوبی د خوبی خداست	اگر نه هر من از بهر خود غم خیزم و دا
ایرینک باشی و من دیر الملک	سز و اگر نه پسندی مرا باین در	چنان گفتمت ای ستوده عالم	کنون دعا گفتمت گای حرمیست بار
	پدرستان تو پادشاه من هر حسن علی	بد شمنان تو یغیرن ز بونی کا	

قصیده حمیده در مدح جناب عالی نقار پیرس لاور اعظم طبقه علمای هند و نواب بهبهان پیر

حصه عربی لیه به پال ام الله لها الاقبال نتیجه خارا حنجد فکر آسمان سویند حاصل بلند

پایه عالم گرامتا اویس فریدین من مولوی فیض حسن صاحب سهارنپوری سلمه پندت

منم که میکنم از بخت از گونم	که در حسیض خود م با عرض جسته	درین مید شبایم تمام شد کوشی	بچشم خودم گرم چهره حصول مر
در شتیاق حصول ما جهان دم	چنانکه در غم شیرین میتونم فرما	نصیب کوی کنت ختم ترقی مکوس	قرین طالع خشم نخوت آما د
بکام خود و تنویم بکام خویش سید	خدا کند که کسی خیزد از پی اعدا	که خیزد از پی اعدا و چون من بود	جز آنکه در کف دستش برین دولت
جناب شاه بهبهان بگیم آنکه برت او	هزار دولت فاروق و دهر بر ما	بسیه جبرط و مدعا ملو حصول	بصرف دولت و بقدر حصول ترا
کسی غایب که مقصود او شد حاصل	مگر کسی که چون من و من نصیب	هر آنچه بود در امکان جبرم فعل	ز داد و بخشش و دنیا و دین و حسن بنا
اساس دولت و بر زمین انصاف	جهان بکنند اگر جذبایین چنین	منو بخت حدت هم در امکان	بیت شمشک بود اسرار و تان
بیدین اول و کوسته اول نزل	مجوز آثر او کوسته آثر آبار	ریاستی که نباشد بر زیر فرائش	خواب خسته چیریت انخن بود با
شعاعی بهت الایش اول طاعت	و عای دولت عا و پیش آخرا و	اگر کمال عدم می رسد شهرت	شعاعی و اگر ارواح جانب جسا
بعهد حدتش سر کشی چنان جود	که نخل شکر نهاله بکوه جلد	چین حدتش می سد که تابا	بدل شود و تباوی تبارین ضد
ازین که فعل تغییر بجز و پیش	بگوش کس سدر حرف کون تمام	حکیم بر سر میدان و بر ز نبرد	بچشم خودم نگرد لاتناهی ابعاد
چهار تا بیست که دستم دراز کند	زبان بفرزه و تدار تلفظ سید	ببین او رسد تیغ آل رستم و	بفر او رسد و در دارشان قباد
دری که تعویذ بر اعجازی در زین چو	کندرگ و پی خضم ز شکیسته فو	کرمال که سوسش نظر کنه چیا	که او مانع کبوش بدم کشد آرز
سجای عفت او مانع وصول نظر	شکوه سکنت او میل یده حسا	حکیم عفت او کو مناط عفت	بیرم او نتوان غنچه لب زده کشت
سزا و میل و بیاض چهار جریاد	بر ابرست مگر سستی بیاض حسا	شما و ما و متوا فرخیز این عالم	که تا سکون اراضی دور و سرخ
	بپار و دولت او باد قائم و دائم	جس سید که میر جلاله امجاد	

صواب	خطا	۲۴	۲۵	صواب	خطا	۲۶	۲۷	صواب	خطا	۲۸	۲۹
برجیت	فربت	۲۴	۲۵	اخوخ	خوخ	۲۳	۲۳	پس	ویس	۱	۲
تقرب	تقرب	۵	۳۴	انکار	انکار	۲۲	۲۳	احوال	احوال	۳	۳
نہا	نہا	۲۴	۳۶	نقش	نقش	۲۶	۲۶	احوال	احوال	۴	۴
مستادولہ	المتداولہ	۱۳	۳۸	×	×	×	×	مخیزی	مخیزی	۸	۸
فصل چہارم	فصل سوم	۲	۳۹	سال	سال	۲۵	۲۵	باب اول دوم	باب اول	۱۱	۱۱
بدرجہ	درجہ	۲	۳۹	ہارنجا	برنجا	۲	۲۶	ماسون	ماسون	۲۶	۲۶
منودند	منود	۱۷	۴۰	اوشنج	اوشنج	۲۴	۲۶	داحدہ تلو	داحدہ تلو	۲۵	۲۵
سال باشد	سال	۲۴	۴۰	مزد	مزد	۲۲	۲۴	کیوتون	کیوتون	۲۰	۲۰
ناظر	ناظر	۲۴	۴۰	سرسالہ	سرسال	۲۲	۲۹	الذہب	الذہب	۹	۹
عالم	عالم	۱۰	۴۲	دشنامہ	دشنامہ	۳	۳۰	زین	زینا	۱۴	۱۴
المریخ	المریخ	۳	۴۳	ظاظ	رظاظ	۴	۳۱	نقبات	النقبات	۱۴	۱۴
دانمہ	دانمہ	۱۳	۴۴	×	×	×	×	متبدل	متبدل	۱۸	۱۸
یوم	یوم	۶	۴۴	خواندند	خوانند	۲۳	۳۱	دریابند	دریابی	۲۱	۲۱
فصل پنجم	فصل چہارم	۱۰	۴۵	خرابند	خرابند	۱۴	۳۲	بنا	بنا	۲۲	۲۲
ہزار را	ہزار را	۲۲	۴۵	چہ سال گذشتہ	چہ سال گذشتہ	۲۲	۳۲	ور	ور	۱۳	۱۳
شده =	شده	۱	۴۵	لا ینم	لا ینم	۲	۳۳	ساست	سیاست	۱۴	۱۴
درین	درین	۸	۴۵	اصلاحا	اصلاحا	۱۴	۳۳	دوتی	دوتی	۸	۱۲
جز	جز	۲	۴۵	فصل سوم	فصل دوم	۱۵	۳۳	سستہ	سستہ	۱۲	۱۲
قول غیب	ایہ	۱	۴۶	بہد	بہد	۲۲	۳۳	اضعیب	اضعیب	۱	۱۳
رأی	رأی	۱۶	۴۸	شہو	شہو	۴	۳۳	ارغیب	ارغیب	۹	۱۳
کردی	کردی	۲۴	۴۹	وزعوا	وزعوا	۴	۳۳	والفضا	والفضا	۱۲	۱۳
الصفتہ	الصفتہ	۱۵	۴۹	شہتم	شہتم	۴	۳۳	عدوم	عدوم	۱۶	۱۴
فصل ششم	فصل پنجم	۱۸	۴۹	غلتہ الآف	غلتہ الآف	۵	۳۳	ارہد	ارہد	۲۳	۱۳
بغتہ	بغتہ	۵	۵۱	ظہور زرادست	ظہور زرادست	۴	۳۳	ام اعلا	ام اعلا	۲	۱۶
فصل ہفتم	فصل ششم	۱۱	۵۲	منہ	منہ	۴	۳۳	اسم	اسم	۴	۱۹
قیبہ	قیبہ	۶	۵۳	المعدود	المعدود	۲	۳۳	مجنین	مجنین	۲۰	۲۰
شہیب	شہیب	۱۳	۵۳	فانان	فانان	۲	۳۳	آند	آند	۲۲	۲۰
ازار من	ازار من	۳	۵۳	الشور	الشور	۵	۳۳	مخزین	مخزین	۱	۲۳
پہنا	پہنا	۱۸	۵۴	ذ	ذ	۱۴	۳۳	و غیر	و غیر	۶	۲۳
		۵	۵۴	راوند	راوند	۱۸	۳۳			۵	۲۳

صواب	خطا	کلمه	شماره	صواب	خطا	کلمه	شماره	صواب	خطا	کلمه	شماره
شبهه	شبهه	شبهه	۹۴	طاهرین	طاهرین	طاهرین	۶۸	رای	رای	رای	۲۵
مقالات	از مقالات	از مقالات	۱۱	اهوایش	اهوایش	اهوایش	۶۹	گشت	گشت	گشت	۲۴
جز	جز	جز	۱۲	فضل نهم	فضل نهم	فضل نهم	۷۱	ولبت	ولبت	ولبت	۱۱
علمی و	علیحد	علیحد	۲۵	انبه	انبه	انبه	۸۰	غلدون	ابن خلدون	غلدون	۹
مقاله	مقاله	مقاله	۲۴	و حجر	و حجر	و حجر	۸۱	همان	همان	همان	۴
نمیشود	نمیشود	نمیشود	۲۴	x	x	x	x	سفر	سفر	سفر	۱۴
شبهه	شبهه	شبهه	۹۸	گذشته	گذشته	گذشته	۸۲	مغزول	مغزول	مغزول	۱۸
کن گفته آن	کن گفته آن	کن گفته آن	۱۰	و کول کول	و کول کول	و کول کول	۸۳	قتل او	قتل او	قتل او	۹
و وسوسه	و وسوسه	و وسوسه	۲۳	اگر	اگر	اگر	۸۵	البحر	البحر	البحر	۱۶
لعن	لعن	لعن	۲۴	x	x	x	x	و ناصر	و ناصر	و ناصر	۲
دشبهه	دشبهه	دشبهه	۱۱۰	جوبور	جوبور	جوبور	۸۴	بعضی	بعضی	بعضی	۲۳
وراضه	وراضه	وراضه	۶	و بنات	و بنات	و بنات	۸۵	یسوی	یسوی	یسوی	۲۳
بحر ضب	بحر ضب	بحر ضب	۹	فابادنا	فابادنا	فابادنا	۸۶	رو	رو	رو	۱۹
فصل دوازدهم	فصل دوازدهم	فصل دوازدهم	۱۱	با تخلیص	با تخلیص	با تخلیص	۸۸	شهو	شهو	شهو	۲۴
و کیفیت	و کیفیت	و کیفیت	۱۰	و مال	و مال	و مال	۸۹	فصل ششم	فصل ششم	فصل ششم	۱۹
سیکند	کند	کند	۲۳	و ازوج	و ازوج	و ازوج	۹۰	عباسیه	عباسیه	عباسیه	۱۰
تفت	تفت	تفت	۸	و اغار	و اغار	و اغار	۹۱	محمد	محمد	محمد	۲۵
داخه	داخه	داخه	۹	و اعاد	و اعاد	و اعاد	۹۲	اصهبان	اصهبان	اصهبان	۱
خلاف نهم	خلاف نهم	خلاف نهم	۱۲	نریل	نریل	نریل	۹۳	ناجیه	ناجیه	ناجیه	۱۴
بردش	بردش	بردش	۲۲	در شهر	در شهر	در شهر	۹۴	فضل نهم	فضل نهم	فضل نهم	۸
زیدین	زیدین	زیدین	۲۳	سی لک	سی لک	سی لک	۹۵	الفأ	x	الفأ	۲۴
فائل	فائل	فائل	۲۴	اطراف	اطراف	اطراف	۹۶	تلماته	تلماته	تلماته	۸
انگه بدی	انگه بدی	انگه بدی	۱۰	ناتبه	ناتبه	ناتبه	۹۷	و دام	و دام	و دام	۱۰
شاگرداو	شاگرداو	شاگرداو	۱۴	مکرمین	مکرمین	مکرمین	۹۸	بیت	بیت	بیت	۱۸
نشرت	نشرت	نشرت	۱۴	دار	دار	دار	۹۹	سواد	سواد	سواد	۲۵
امت	امت	امت	۱۳	سینر	سینر	سینر	۱۰۰	منقته	منقته	منقته	۴
فصل سیزدهم	فصل سیزدهم	فصل سیزدهم	۱۲	وشگرف	وشگرف	وشگرف	۱۰۱	تمه	تمه	تمه	۱۸
علی ثلث	علی ثلث	علی ثلث	۱۴	فصل سیزدهم	فصل سیزدهم	فصل سیزدهم	۱۰۲	تری	تری	تری	۲۲
علی ثلث	علی ثلث	علی ثلث	۱۴	علی	علی	علی	۱۰۳	بن عبدلدا	بن عبدلدا	بن عبدلدا	۴

۲۴۲

ان القليل ان الجمل القليل

صواب	خطا	صواب	خطا	صواب	خطا	صواب	خطا
عمرو بن	عمر بن	مگر	بگر	۱	۱۳۲	واکثریت	دریت
ابن	این	سختنات	سختنات	۱۵	۱۳۱	کلی واحد	بمثنای کل واحد
وی عواری	و عوارو	باشنکره	فاشنکره	۲۶	۱۳۷	در برچ	در برچ
عمرو معاویه	عمر و معاویه	السوء والعام	السوء والعام	۲۷	۱۳۸	اصطلاحات	اصطلاحات
عمرو بن عاص	عمر بن عام	المختلفة	المختلفة	۱	۱۳۸	برای	برای
دی خلع	دخلع	و شنیع	و شنیع	۱۹	۱۳۹	و کتاب انچه	و کتب واضحه
ابوزرع	ابوزرع	مخفظنا	مخفظنا	۲۰	۱۴۰	فصل چهارم	فصل پنجم
وکات قومه	وکات قومه	کرد	کرد	۱۷	۱۴۱	افریقیه	افریقیه
ببیند	ببیند	فصل سیم	فصل سیم	۱۰	۱۴۲	اعاده	اعاده
لغنه	لغنه	شازده	شازده	۲۵	۱۴۳	والامته	والامته
زبا	زبا	و مراد	و مراد	۰۱۹	۱۴۳	اهل علم	اهل علم
فقیه	فقیه	و انزده	و انزده	۱۱	۱۴۴	فصل چهارم	فصل پنجم
خدا	خدا	بایخدیث	بایخدیث	۲	۱۴۵	محمد صلعم	محمد صلعم
خطبه	خطبه	یدی الیک	یدی الیک	۲۷	۱۴۵	خدمت	خدمت
احسن	احسن	فصل نوزدهم	فصل سیم	۱۷	۱۴۷	بدشوق	بدشوق
بهرین نفاق	نفاق	وسری	وسری	۲	۱۴۸	الطالع	الطالع
کردند	کردند	برستند	برستند	۹	۱۴۹	یتضر	یتضر
یز	یز	بجودات	بجودات	۱۷	۱۵۰	الاصغار	الاصغار
فراغتم	فراغتم	اسقامت	اسقامت	۲۳	۱۵۰	دسلیمان	دسلیمان
انکه	انکه	برایند	برایند	۱۱	۱۵۱	تنزیه	تنزیه
وانهنگوا	وانهنگوا	و زامو	و زامو	۲	۱۵۲	الغطاء	الغطاء
شراخلیقه	شراخلیقه	روزگار خوش	روزگار خوش	۲۱	۱۵۳	مبینه	مبینه
و شتم	و شتم	مدانته	مدانته	۱۰	۱۵۴	محل	محل
انقرع	انقرع	انزال دنیا	انزال دنیا	۲۲	۱۵۵	و فرقه	و فرقه
شاهرم	شاهرم	پیشیش	پیشیش	۱۳	۱۵۷	النصب	النصب
یدش	یدش	قبض	قبض	۴	۱۵۹	فصل شانزدهم	فصل شانزدهم
و حاجیان	و حاجیان	حبیش	حبیش	۱۴	۱۶۲	نظر صد	نظر صد
الف	الف	صلعم	صلعم	۹	۱۶۵	عدله	عدله
وانهنگوا	وانهنگوا	بسر خود	بسر خود	۵	۱۶۶	فصل شانزدهم	فصل شانزدهم

کتاب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	کتاب
۲۱۹	یقضیه	۱۰	۲۴۰	کاد	کاد	۱۵	۲۴۰	غریبه	غریبه	۱۵
۲۱۸	طلاطم	۱۹	"	اشتی	اشتی	۱۵	"	ظہر	ظہر	۱۶
۲۱۳	وایذوبک	۴۱	۲۶۱	بقاهره	بقاهره	۱۱	۲۶۱	باعث	باعث	۱
۲۱۲	افرنج	۹	۲۶۲	بنده	بنده	۲۰	۲۶۲	بها	بها	۳
۲۱۰	بس عظیم	۲۱	"	روج	روج	۲	"	ایدی	ایدی	۴
۲۳۳	در حرام	۲۳	"	البراز	البراز	۱۳	"	انی	انی	۱۳
۲۲۳	وجدران	۱۱	"	یسویوس	یسویوس	۱۹	"	دور	دور	"
۲۲۲	ظلمات	۴	"	سزا	سزا	۲۰	"	ایضامن	ایضامن	۲۲
۲۲۶	انبیه	۱۱	۲۲۹	گویند	گویند	۵	۲۲۹	زنی	زنی	۱۴
۲۲۵	آهانا	۱۹	"	سزا	سزا	۲۵	"	سزا	سزا	۲۵
"	سخت بر	۲۴	"	یقضه	یقضه	۲	"	بسزا	بسزا	"
۲۲۸	سخت	۴	"	سلمان	سلمان	۴	"	سلمان	سلمان	۱
۲۳۱	الطلب	۱۲	"	خ	خ	۸	"	بار	بار	۹
"	قول اورا	۱۸	۲۵۲	دووزمان	دووزمان	۳	"	سزا	سزا	۲۳
"	بلکا	۲۲	"	باشندان	باشندان	۹	۲۵۵	سزا	سزا	۱
"	طوائف	۲۶	۲۵۳	لاعلم	لاعلم	۴	"	سزا	سزا	۲
۲۳۳	صنفا	۴	"	خاضران	خاضران	۱۰	"	سزا	سزا	۶
"	بخران	۱۰	۲۵۲	پنج	پنج	۵	"	سزا	سزا	۲۱
"	صفا	۱۲	"	عبید	عبید	۱۰	۲۶۶	سزا	سزا	۵
۲۳۶	امرت	۳	۲۵۵	شدت	شدت	۳	"	سزا	سزا	۱۰
۲۳۷	یاقیه	۱۹	"	قو	قو	۶	"	سزا	سزا	۱۲
"	دگفته	"	"	لمنظر	لمنظر	۱۳	"	سزا	سزا	۱۵
"	اظہر	۲۰	۲۵۷	تریت	تریت	۲	۲۵۷	وادل عدان	وادل عدان	۳
"	بعد	"	"	کثرت	کثرت	۲۱	"	الحاد	الحاد	۱۳
"	انتین	۲۳	"	برما	برما	۲۳	"	چند	چند	۴
۲۳۸	الدنيا	۳	۲۵۸	اون	اون	۱۸	۲۵۸	مانی	مانی	۶
۲۳۱	مایدون	۱	۲۵۹	تعا	تعا	۵	۲۵۹	دارند	دارند	۱۰
۲۳۲	وینظینہ	۹	"	سزا	سزا	۲۴	"	ازدیده	ازدیده	۲
۲۳۳	وزرد	۱۳	۲۶۰	سزا	سزا	۱	۲۶۰	مبطلق	مبطلق	۴

الکتاب

دووزمان

صواب	خطا	شماره	شماره	صواب	خطا	شماره	شماره	صواب	خطا	شماره	شماره
مستم	مستم	۲۵	۳۵۱	دورگش	دورگش	۲۲	۳۲۱	اعترار	اعترار	۲۳	۳۲۶
پدر	پدر	۱۵	۳۵۳	کردن قبر	کردن	۹	۳۲۲	از انچه	از انچه	۴	۳۲۴
یشبهه	یشبهه	۱۶	۳۵۲	و زبانی	و زبانی	۱۴	۳۲۳	بر جاز	بر جاز	۱۳	۳۲۹
ولایشبهه	ولایشبهه	۱۷	۳۵۴	شقیق	شقیق	۱	۳۲۳	مرادر	مرادر	۱۲	۳۳۰
جبار	جبار	۱۴	۳۵۲	الیتیة	الیتیة	۲۱	۳۲۴	در قفا	در قفا	۲۱	۳۲۹
عدوة	عدوة	۲۵	۳۵۵	تقیق	تقیق	۱۳	۳۲۲	یا یکدیگر	یا یکدیگر	۲۳	۳۲۷
کتاب انیال	کتاب انیال	۲۶	۳۶۲	ششصد	ششصد	۲۳	۳۲۵	x	x	x	x
وثقة	وثقة	۱	۳۶۸	ابانهم	ابانهم	۴	۳۲۶	برادران	ان	۲۲	۳۲۸
فیقتلها	فیقتلها	۳	۳۶۹	ابانهم	ابانهم	۱۱	۳۲۷	و دنیا بد	و دنیا بد	۱۴	۳۲۳
جند	جند	۱۱	۳۶۸	تقاود	تقاود	۱۱	۳۲۸	ندابن	ندابن	۱۲	۳۲۵
کار اورا	کار اورا	۱۶	۳۶۹	معا	معا	۱۴	۳۲۹	یا صحت	یا صحت	۲۳	۳۲۷
ور	ور	۱۸	۳۶۷	و عصنا	و عصنا	۱۵	۳۲۹	دورکن	دورکن	۵	۳۲۷
حسینی	حسینی	۴	۳۶۱	فلا	فلا	۱۴	۳۲۸	جواز	جواز	۹	۳۲۷
سینا	سینا	۲۳	۳۶۲	و این نیز	و این نیز	۱۲	۳۳۰	کور	کور	۱	۳۲۶
نزی فی	نزی فی	۲۲	۳۶۳	ترجیح	ترجیح	۱۴	۳۳۱	و استحال	و استحال	۴	۳۲۷
گفته اند	گفته اند	۱	۳۶۳	فقدای	فقدای	۱۹	۳۳۲	بو سبیل	بو سبیل	۲۳	۳۰۰
اربط	اربط	۱۶	۳۶۴	من نعیل	من نعیل	۱۱	۳۳۲	المصنات	المصنات	۱۴	۳۰۱
بدرا	بدرا	۱۸	۳۶۵	فضل بکم	فضل بکم	۲۱	۳۳۲	زوز	زوز	۲	۳۰۲
فیقتلون	فیقتلون	۱	۳۶۸	پرستی	پرستی	۹	۳۳۵	زحف	زحف	۲۲	۳۰۳
اثمانیا	اثمانیا	۲۵	۳۸۰	بلند	بلند	۱۲	۳۳۶	ارحاکم	ارحاکم	۲۵	۳۰۴
المعجزة	المعجزة	۱۱	۳۸۱	پیش	پیش	۱۴	۳۳۷	پینه	پینه	۱۱	۳۰۵
جاود	جاود	۱۹	۳۸۲	الکینین	الکینین	۲۳	۳۳۸	السلام	السلام	۱۹	۳۰۶
و غیره	و غیره	۹	۳۸۳	تنها	تنها	۱۱	۳۳۹	و است اجتماع	و است اجتماع	۲۴	۳۰۷
فی الباب	فی الباب	۱۱	۳۸۵	ابن جبان	ابن جبان	۱	۳۳۹	امارت	امارت	۹	۳۰۸
الفرد	الفرد	۲	۳۸۶	عامته	عامته	۱۱	۳۴۱	کردن	کردن	۱۸	۳۰۹
خروج	خروج	۸	۳۸۷	حمرت	حمرت	۱۳	۳۴۵	نیم	نیم	۹	۳۱۳
مختلف	مختلف	۱۸	۳۸۸	کس	کس	۲	۳۴۶	فتنه	فتنه	۲۱	۳۱۵
خراسان	خراسان	۳	۳۸۹	کاسه	کاسه	۲۵	۳۴۷	غرلت	غرلت	۱۲	۳۱۶
المحاطی	المحاطی	۱۱	۳۹۰	بیاید که	بیاید که	۱	۳۴۸	اصحاب	اصحاب	۱۶	۳۱۷

۱۱۱۱۱۱

پہلا خط	صواب	پہلا خط	صواب	پہلا خط	صواب
۲۲	۵۰۱	مقصود	۲۲	۲۹۶	۱
۲۴	"	احوال اہل بیت	۲۴	"	۲
۱۸	۵۰۲	سلامت	۲۰	۲۹۸	۱۳
		اولی الایمان	۸	۵۰۱	۱۴
		اولی الامر			